

تصویر ابو عبد الرحمن الکوردی



پیامبر مسلح

نوشتہ
آیزاک دیوچر

ترجمہ
محکم وزیر

پۆدایەزانەکانی چۆرمەها کتێب: سەردانی: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

لتسبيل أنواع الكتب راجع: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

پەراي دانلود کتایبەکانی مەختەلف مەراجە: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للكتب (کوردی ، عربی ، فارسی)

پیامبر مسلّح

نوشتهٔ آیزاک دویچر

ترجمهٔ محمد وزیر



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آیزاک دوریچر
Issac Deutscher
پیامبر مسلح
The Prophet Armed
جلد اول، تروتسکی، ۱۹۲۱-۱۸۷۹

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۴ م.
چاپ اول ترجمه فارسی: بهمن‌ماه ۱۳۷۸ ه. ش. - تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی - فربرز مجیدی - فتانه فاطمی
صفحه‌آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتانه کهوند
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: فرایند گویا
چاپ: چاپخانه دیبا
صحافی: حقیقت

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.
شابک X - ۰۱۲ - ۹۸۷ - ۹۶۴ (دوره سه‌جلدی) (3 VOL. Set) X - 014 - 487 - 964 ISBN

فهرست

۷	یادداشت
۹	پیشگفتار
۱۵	۱. خانواده و مدرسه
۳۸	۲. در جستجوی یک آرمان
۷۶	۳. در آستانه تاریخ
۱۲۰	۴. همکاری فکری
۱۴۰	۵. تروتسکی در سال ۱۹۰۵
۱۶۹	۶. «انقلاب مداوم»
۲۰۰	۷. دوره سکون: ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴
۲۳۹	۸. جنگ و انترناسیونال (بین الملل)
۲۷۹	۹. تروتسکی در انقلاب اکتبر
۳۵۵	۱۰. کمیسر خلق
۳۷۷	۱۱. فاجعه برست - لیتوفسک
۴۳۷	۱۲. مسلح کردن جمهوری
۴۸۱	۱۳. انقلاب و کشورگشایی
۵۱۰	پیوست: نوشته‌های نظامی تروتسکی
۵۲۱	۱۴. شکست در پیروزی

فهرست تصاویر

۱. تروتسکی در بیست‌سالگی
۲. پدر تروتسکی: داوید برونشتاین
۳. مادر تروتسکی: آنا برونشتاین
۴. تروتسکی در نه‌سالگی
۵. عکس تروتسکی در «گذرنامه» سویسی او به سال ۱۹۱۵
۶. تروتسکی در زندان انفرادی تزاری قبل از محاکمه
۷. تروتسکی در تبعید - سیبری
۸. تروتسکی پس از فرار از سیبری
۹. تروتسکی هجده‌ساله

۹

۴۸۱

"

"

"

"

"

"

"

یادداشت

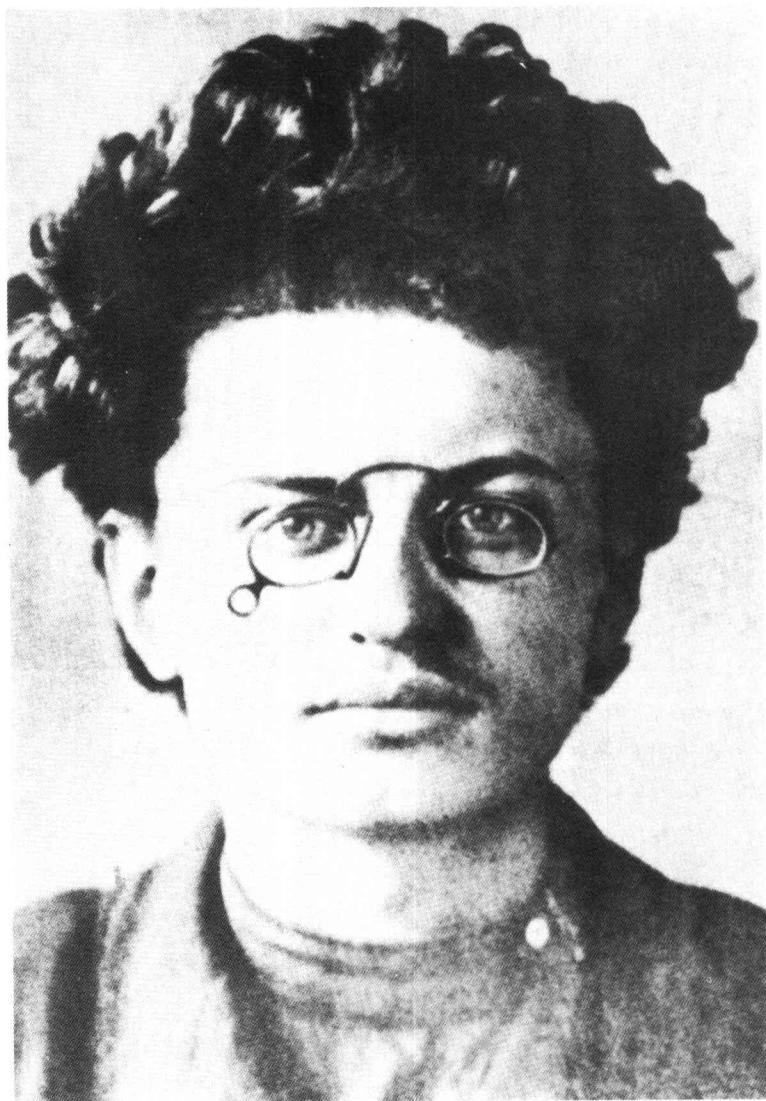
«آیزاک دویچر» در اوت ۱۹۶۷ درگذشت. آخرین جلد این مجموعه سه جلدی در ۱۹۶۳ منتشر شد؛ یعنی مهمترین اثر تاریخی «دویچر» از آخرین آثار او نیز بوده است. مؤسسه انتشارات دانشگاه آکسفورد نشر این «دوره کتاب» را یکی از موفقیت‌های خود می‌داند؛ و انتشارات خوارزمی از سال‌ها پیش ترجمه آن را در برنامه کار خود قرار داده بود. آقای محمد وزیر ترجمه این مجموعه را از آلمانی و فرانسه به فارسی بانجام‌رساند. در هنگام ویراستاری و مقابله با متن انگلیسی معلوم شد که زیرنویسها و حواشی و بسیاری از کارهای ظریف مانند شعرها و جمله‌هایی که به زبانهای دیگر است ترجمه نشده. آقای فریبرز مجیدی اغلب حواشی و زیرنویسها را ترجمه کردند و در جای خود قرار دادند. سزاوار است که در اینجا از ایشان تشکر شود و موکداً بگوییم که بخش عمده این قسمت، ترجمه ایشان است. پس از مقابله آقای مجیدی دو ویرایش دیگر صورت گرفت. آقای رضایی بدقت متن ویراسته آقای مجیدی را با متن اصلی (انگلیسی) مقایسه کردند و کمترین انحرافها برطرف گردید. سپس بر اساس «فرهنگ شرح احوال و بستر»^۱ تمام اعلام (روسی، آلمانی، فرانسه، یونانی و...) و اصطلاحات، صورتی قطعی یافت و در همه جا یکنواخت و با یک املا بکاررفت. خانم فاطمی کمک فراوان در این زمینه کردند. به طوری که می‌توان از فهرست اعلام این کتاب در ترجمه و تنظیم کتابهایی دیگر درین موضوع، استفاده شایان کرد. حروفچینی این کتاب که اندازه و نوعی خاص دارد، چشمگیر است. در صفحه‌آرایی و تنظیم پاصفحه‌ها و مقابله آنها با متن اصلی خانم فتانه کهوند زحمتی

1. Webster's Biographical Dictionary

فراوان کشیده‌اند و در مقابله و تصحیح کوشش بسیار کرده‌اند که سپاسگزاری از ایشان کمترین اظهار امتنان است. صورت منقح این کتاب، فراهم آمده از کاری دقیق در امر ویرایش است. انتشارات خوارزمی بسیار شادمان است که این کوشش هیأت ویراستاران را تقدیم خوانندگان می‌کند و چشم آن دارد که از کمترین خطا نگذرند و ما را آگاه سازند تا بتوانیم در کارهای بعدی از لغزشها بکاهیم و نقش ویرایش را در کار کتاب هر چه عمیقتر کنیم تا ویراستاری که پایه کتاب قابل اعتماد است در کشور ما هر چه ژرفتر قوام یابد.

نقد تحلیلی، نقد ترجمه و نقد ویرایش این کتاب، آن چیزی است که امیدواریم راهنمای ما در کارهای آینده باشد.

ناشر



تروتسکی در بیست سالگی

پیشگفتار

هنگامی که نخستین بار بدان اندیشیدم که سرگذشت رهبران انقلاب روس را به شکل زندگینامه‌ای سه گانه بنویسم، بر آن شدم که تحقیق دربارهٔ تروتسکی را بر سالهای تبعید متمرکز کنم نه بر سراسر زندگیش. آخرین سالهای زندگی تروتسکی و پایان غم‌انگیز آن خیالم را بیشتر برمی‌انگیخت تا بخش آغازین عمر او، که سرشتی دنیوی‌تر داشت. لیکن، پس از تأمل بیشتر، دچار این شک شدم که اصولاً آیا ممکن است از تروتسکی در تبعید، بدون پرداختن به آغاز زندگیش، سخنی سودمند گفت. سپس، هنگامی که به‌مواد تاریخی و منابعی از زندگینامهٔ او – که برخی از آنها بر من ناشناخته بودند – نظرافکندم، روشنتر از پیش دریافتم که فاجعهٔ آخرین روزهای زندگی تروتسکی چه ریشهٔ ژرفی در دوره‌های پیشین عمر وی و حتی نخستین مراحل زندگیش داشته است. از این رو بر آن شدم که سرگذشت تروتسکی را در دو جلد جداگانه و در عین حال مرتبط، زیر عنوان پیامبر مسلح و پیامبر بی‌سلاح، به‌رشتهٔ تحریر درآورم، به‌طوری که در جلد اول به‌چیزی پرداخته‌شود که می‌توان آن را «اعتلای تروتسکی خواند، و در جلد دوم از «سقوط» وی سخن به‌میان آورد. اما من خود از بکاربردن این اصطلاحات متعارف خودداری کرده‌ام، زیرا عقیده ندارم که اعتلای آدمی به‌مسند قدرت لزوماً نقطهٔ اوج زندگی او است، همچنان که از دست‌دادن منصب و مقام را نمی‌توان با افول او همسان انگاشت.

عنوان هر دو جلد، از نوشته‌ای از ماکیاوولی که در آغاز کتاب (بعد از پیشگفتار) آمده‌است به‌ذهنم خطور کرده. نوشته‌ای که در برابر خود دارید حقیقتاً آنچه در آنجا

گفته شده است می‌نمایاند؛ لیکن شرحی تقریباً طنزآلود نیز از آن بدست می‌دهد. دید ماکیاولی که «همه پیامبران مسلح پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی‌سلاح همه نابود شده‌اند، بی‌گمان واقع‌بینانه است. فقط در این نکته تردید روا است که آیا می‌توان، همان‌سان که در پندار نویسندۀ شهریار گنجیده، میان پیامبر مسلح و پیامبر بی‌سلاح و میان پیروزی و شکست، تمایزی چنین روشن قائل شد. در صفحاتی که از این پس می‌آید، نخست گواه ظفری هستیم که تروتسکی، در بزرگترین انقلاب عصر ما، بی‌سلاح فراچنگ آورد. سپس او را مسلح، پیروزمند، و خمیده در زیر سنگینی ساز و برگش در برابر خود می‌بینیم - فصلی که او در آن، ایستاده بر قلۀ قدرت، توصیف شده است عنوان «شکست در پیروزی» دارد. و سپس، هنگامی که بر پیامبر بی‌سلاح نظر می‌افکنیم، این سؤال پیش می‌آید که آیا درست در شکست او نیست که عنصر نیرومندی از پیروزی نهفته است.

نقش تروتسکی در انقلاب روس، آن گونه که من وصف کرده‌ام، برخی کسان را شگفت‌زده خواهد کرد. تقریباً سی سال آرگار دستگاه تبلیغات استالینی دیوانه‌وار بکارافزاده بود تا نام تروتسکی را از گاهنامه انقلاب بزدايد، یا آن را به عنوان خائنی بزرگ، در آن بگنجانند. حکایت زندگی تروتسکی برای نسل معاصر شوروی - و نه تنها برای آن - چونان گور کهنی مصری است که روزی کالبد مردی بزرگ و کتیبه زرنگار کارهایش را در خود نهفته داشت، لیکن سپس، بر اثر یورش گوردزدان و مرده‌خواران، چنان تباه و ویران شد که دیگر نشانی از آنچه در آن بود یافت نمی‌شود. کار گوردزدان، در این مورد، به قدری دقیق بوده است که حتی بر آراء پژوهندگان و مورخان مستقل مغرب‌زمین نیز تأثیری عمیق گذاشته است.

با این همه، اسناد مربوط به زندگی تروتسکی هنوز صحیح و سالم باقی‌مانده است؛ این اسناد در نوشته‌های پر دامنه خود تروتسکی که امروز اکثراً فراموش شده‌اند، در بایگانیهای او، در خاطرات بیشمار معاصران دوست و دشمن، در دوره‌های مجلات روسی که پیش از انقلاب، در اثنای آن، و پس از آن انتشار یافته‌اند، در صورتجلسه‌های کمیته مرکزی، و در گزارشهای تندنویسی‌شده کنگره‌های شوراها و حزب بجامانده‌اند. تقریباً همه این مآخذ مستند در کتابخانه‌های عمومی غرب در دسترسند، - اگر چه برخی از آنها را فقط در کتابخانه‌های خصوصی می‌توان یافت - من از جملگی این منابع بهره گرفته‌ام. به همراه زخم، که زحمت پژوهش را نه کمتر از من بر خود هموار کرده و از

بسیاری جهات سهمی اساسی در این کار داشته‌است، در مجموعه غنی مجله‌های روسی پیش از انقلاب در کتابخانه «هور» در استنفرد، کالیفرنیا، به پژوهشی خاص پرداختم، و در آنجا به اسنادی برخوردی که پیش از آن بندرت مورد استفاده مورخان جنبشهای انقلابی روسیه قرار گرفته بود. به یاری همسر، پرونده‌های تروتسکی را در کتابخانه هاوتن دانشگاه هاروارد که مهمترین مجموعه اسناد اصلی درباره تاریخ شوروی را در خارج از اتحاد شوروی دارا است، نیز بررسی کردم. (شرح مختصری از پرونده‌ها در کتابشناسی پایان این جلد عرضه شده‌است).

از این رو در اینجا نمی‌توانم از بابت کمبود مدارک و اسناد، بدان‌سان که در پیشگفتار زندگینامه استالین یادآور شدم، شکایتی داشته‌باشم. این امر به‌میزان بسیار از تضاد میان اشخاص اصلی زندگینامه‌های من ناشی می‌شود. تروتسکی از زندگی و فعالیتهای خود همان‌قدر اطلاع بدست‌داده که استالین دم فرو بسته‌است. او به‌همه کسانی که برایش کاملاً بیگانه بودند اجازه می‌داد که بی هیچ مانعی در هر جنبه از زندگیش کندوکاو کنند؛ خود او شرح حالش را نوشته‌است؛ و، مهمتر از همه، از میان ده‌ها اثر انتشار یافته‌اش، از میان مقاله‌ها و رساله‌های بیشمارش که به‌صورت کتاب درنیامده‌اند، و نیز از میان برخی از نوشته‌های منتشر نشده‌اش، رشته‌ای محکم و ناآگاهانه از زندگینامه‌ای که خود نوشته‌است می‌گذرد. تروتسکی، هر جا که گام می‌نهاد، ردپایی از خود می‌گذاشت که چنان نقش می‌بست که دیگر هیچ کس را یارای زدودن آن نبود، حتی خودش، هر چند گاهی در برخی از شرایط به‌انجام چنین کاری وسوسه می‌شد.

معمولاً از یک زندگینامه‌نویس انتظار نمی‌رود که درصدد توجیه شرح حال شخصیت سیاسی که از خود زندگینامه‌ای بر جای گذارده‌است برآید. احساس می‌کنم که مورد تروتسکی، ممکن است استثنایی بر قاعده باشد، زیرا که پس از قرائت دقیق و انتقادی، یقین یافته‌ام که کتاب زندگی من تروتسکی از حیث حقیقت‌دوستی و سواس‌آمیز با هر اثری از این نوع لاف برابری تواندزد. با این همه، کتاب مذکور، که نویسنده آن را، در بحبوحه نبردی با استالین نگاشته‌است که به شکستش انجامید، سرشتی تدافعی دارد. تروتسکی زنده، در صفحات آن اثر قصد دارد که با گوردزدان خویش دست و پنجه نرم کند. او در برابر تهمت‌زنیهای بی‌حد و حصر استالینی به شیوه خاصی از خود دفاع می‌کند که بویی از خودستایی از آن به‌مشام می‌رسد. گویی نه

می‌فهمد که تغییر فضای انقلابی شکست او را امکان‌پذیر و ناگزیر ساخت، و نه می‌تواند این تغییر را به‌نحوی رضایتبخش توضیح دهد؛ و توصیف وی از دسیسه‌های تحریک‌آمیز دستگاه دیوانسالاری کوتاه‌فکر، «غاصب» و بدسگالی که موجب برکنارش از قدرت شد، آشکارا نارسا است. پرسشی که علاقهٔ زندگینامه‌نویس را جلب می‌کند این است: تروتسکی تا چه حد خود موجب شکست خویش شد؟ تا چه حد خود وی در اثر موقعیتهای بحرانی و در اثر شخصیت خودش راه را برای استالین هموار کرد؟ پاسخ بدین سؤالات سوگنامهٔ براستی کلاسیک زندگی تروتسکی را آشکار می‌سازد، یا شاید تکراری از سوگنامه‌ای کلاسیک در مفهوم دنیوی سیاست جدید است؛ و تروتسکی می‌بایست ابرمردی باشد اگر می‌توانست خود به‌این پرسشها پاسخ بدهد. از سوی دیگر، زندگینامه‌نویس، تروتسکی را در اوج کامیابیهایش مانند قهرمانی در نمایشنامه‌های یونانی می‌بیند که به‌همان اندازه گناهکار و در عین حال بی‌گناه و آماده برای کیفر دیدن است. یقین دارم که در این شیوهٔ نگرش، که مبنای آن همدلی و تفاهم است، نه پای بهتان به‌میان می‌آید و نه نیاز به‌دفاع یا پوزش.

تروتسکی در زندگی من درصدد برآمد که خود را از اتهامهایی مبرا کند که از طرف استالین و تمامی موقعیت مسلکی بلشویسم در دههٔ ۱۹۲۰ - یعنی کیش لنین‌پرستی - بر او وارد آمده‌بود. استالین داغ دشمنی دیرینه با لنین را بر او زده‌بود، و از این رو تروتسکی می‌کوشید ثابت کند که کاملاً به‌لنین سرسپرده و با او یکدل است. ارادتی که پس از ۱۹۱۷ به‌لنین نشان می‌داد بی‌گمان اصیل بود، و او براستی در موارد بسیار و مهم با وی همداستان بود. با این همه، تروتسکی بر نکات بارز و اهمیت مشاجره‌هایی که بین سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۱۷ با لنین داشت، و نیز بر اختلاف عقاید بعدی، خط بطلان کشید. اما چون تروتسکی در متن کیش پرستش لنین به‌دفاع از خود دست‌زد، نتیجه‌ای دیگر و بسیار شگرف حاصل آمد و آن اینکه در چند مورد اساسی نقش خود را در حاشیهٔ نقش لنین قرارداد، و این امری است که در شرح حال نویسی، بغایت نادر روی می‌دهد. این نکته بویژه در نقشی که در انقلاب اکتبر و آفرینش «ارتش سرخ» ایفا کرد صادق است، در آنجا خدمات خود را کوچک جلوه داد تا مبدا لنین را در حاشیه قرار دهد. از آنجا که من به‌هیچ کیش پرستی وابسته نیستم، کوشیده‌ام که تعادل تاریخی را دوباره برقرار سازم. و سرانجام، توجه خاصی کرده‌ام که حق تروتسکی را به‌عنوان ادیب، مقاله‌نویس، نگارندهٔ آثار جدلی، و روزنامه‌نگار ادا کنم. اکثر آثار ادبی تروتسکی اکنون فراموش شده‌اند

و در دسترس قشر وسیعی از خوانندگان نیستند. با این همه ما با نویسندہ‌ای سر و کار داریم که برنارد شا^۱، که دربارهٔ صفات ادبی تروتسکی می‌توانست فقط بر مبنای ترجمه‌های ضعیف داوری کند، درباره‌اش گفته‌است که او «یک سر و گردن از یونیوس^۲ و برک^۳ بلندتر بود». شا می‌نویسد که «تروتسکی همانند لسینگ^۴ است که سر مخالفش را می‌برد و به‌همه نشان می‌دهد که این سر چه تهی است؛ لیکن در عین حال به‌قلمرو شخصی قربانیش دست‌اندازی نمی‌کند... او قربانی خود را از حیث سیاسی یکسره بی‌اعتبار می‌سازد؛ اما با شرافت او کاری ندارد.» (*The Nation*، لندن ۷ ژانویه ۱۹۲۲) مایهٔ تأسف من است که کمی جا، و شیوهٔ توصیف به‌من اجازهٔ آن را نمی‌دهد که این جنبهٔ شخصیت تروتسکی را با تفصیلی بیشتر بنمایانم؛ با این حال، امیدوارم که در جلد دوم، پیامبر بی‌سلاح، بتوانم بدین نکته بازگردم.

الف. د.

اکتبر ۱۹۵۲

«...برعهده گرفتن هیچ کاری دشوارتر، و اجرای هیچ امری خطرناکتر، یا از حیث کامیابی نامطمئنتر، از پیشگام شدن در بنیادگذاری نظمی نو نیست. زیرا نوآوران همه کسانی را که از نظام کهن بهره برده‌اند با خود دشمن می‌سازند، و تنها از پشتیبانی نیمبند کسانی که نظام نو ممکن است برایشان سودمند باشد برخوردار می‌شوند. پس، اگر بخواهیم که در این موضوع بحث کاملی کنیم، باید پرسیم که آیا این نوآوران می‌توانند به خود توکل کنند یا ناگزیرند که به دیگران متکی باشند: یعنی، برای راه‌بردن کار خویش، آیا ناچارند دست به دعا بردارند یا می‌توانند زور بکاربرند؟ در صورت نخست، روزگارشان همواره تباه خواهد بود و هرگز کاری از پیش نخواهند برد؛ لیکن هرگاه تنها به خود متکی باشند و به زور دست‌یازند، هر آینه بندرت در خطر می‌افتند. از این رو است که گفته‌اند پیامبران مسلح جملگی پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی‌سلاح همه نابود شده‌اند. گذشته از دلایلی که از آنها یاد شد، مردم طبیعی تغییرپذیر دارند، و اگر چه متقاعد ساختنشان کار ساده‌ای است، نگاه‌داشتنشان در آن اعتقاد بسیار دشوار است. پس باید تدبیرهایی در پیش گرفت که، هر گاه آنان باور خود را از دست‌دهند، باوراندن به آنها از راه زور امکان‌پذیر باشد.

«موسی، کورش، تسئوس و رومولوس، اگر سلاح نمی‌داشتند، نمی‌توانستند زمانی دراز مردم را به اطاعت از قوانین خود وادارند - همان گونه که این حادثه در زمان ما برای فرا جیرولامو ساوونارولا^۱ روی داد؛ او با نظم نوینی که ساخت درست در زمانی رو به نابودی رفت که عامه مردم ایمانشان را به او از دست‌دادند، و او را وسیله‌ای نبود که مؤمنان را در ایمانشان راسخ نگاه‌دارد یا در بی‌ایمانان ایمانی پدید آورد، ماکیاولی، شهریار، فصل ششم.

خانواده و مدرسه

عمر حکومت تزار آلکساندر دوم (۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) به پایان نامیمون خود نزدیک می‌شد. فرمانروایی که بر تخت‌نشستن و نخستین اصلاحاتش بی‌پروا ترین امیدها را در جامعه روس، حتی در میان انقلابیان مهاجر، بیدار کرد، مردی که با الغای نظام رعیتی «منجی» لقب گرفت. این مرد آخرین سالهای عمرش را در نومیدی هلاکت‌باری گذراند و مدام از برابر انقلابیانی می‌گریخت که او را چونان جانوری می‌تاراندند و با بمبها و تپانچه‌هایشان تا دورافتاده‌ترین گوشه‌های سلطنتی تعقیبش می‌کردند.

تزار تاوان سرخوردگی امیدهایی را می‌داد که خود برانگیخته‌بود: تقریباً طبقه‌ای در جامعه نبود که در چشمداشت‌های خود فریب او را نخورده‌باشد. بسیاری از مالکان زمین در او هنوز تجسم انهدامی را می‌دیدند که به لباس و تاج پادشاهی آراسته‌بود. آنان هیچ‌گاه اصلاحات سال ۱۸۶۱ را، که از فرمانروایی اشراف‌منشانه بر روستاییان محروم‌شان کرده‌بود، بر او نبخشودند. او اجازه داد روستاییانی که بار رعیتی را از دوششان برداشته‌بود در زیر فشار تهیدستی و قرض درهم شکنند: رعایای سابق می‌بایست، به‌ازای آزادی از یوغ مالکیت، بخش بزرگی از زمینهایی را که خود در آن کشت و کار می‌کردند واگذار کنند، و از بابت زمینی که برایشان می‌ماند سالهای سال غرامتی سنگین بپردازند. بدیهی است که برای آنان تزار هنوز همان دوست خیراندیش بود؛ و می‌پنداشتند که اگر اشرافیت از بابت ثمرات آزادی بدانان نیرنگ می‌زند این کار علیه رأی تزار روی می‌دهد. لیکن در میان دهقانان اشتها به‌زمین بیدار شده‌بود، آن اشتهای عمیقی که نیم قرن تمام، همانند تبی در تن و جان، لرزه بر اندام روسیه

افکنده بود.

اشراف و روستاییان هنوز طبقات اصلی جامعه روس را تشکیل می دادند. طبقه متوسط شهری فقط باهستگی رو به رشد می نهاد. این طبقه، بر خلاف بورژوازی اروپا، آگاهی خاص خود را نپرورانده بود، منشأ اجتماعی و سنتی نداشت، از اعتماد به نفس بی بهره بود، و هیچ نفوذی هم نداشت. بخشی ناچیز از روستاییان خود را، بتدریج از قید زمین و روستا آزاد می کرد و هسته یک طبقه کارگر صنعتی را تشکیل می داد. لیکن، با اینکه نخستین اعتصابات مهم صنعتی در آخرین دهه حکومت آلکساندر فوران کرد، طبقه کارگر شهری فقط به عنوان شاخه ای گسسته از طبقه روستایی نگریسته می شد.

از هیچ یک از این طبقات ممکن نبود که تهدیدی آنی برای اورنگ شاهی پدید آید. هر طبقه ای بدین امید دل بسته بود که خود سلطان، خواسته های او را برآورد و خسارتهایی را که بر او وارد آمده است جبران کند. ناگفته نماند که هیچ یک از طبقات را یارای آن نبود که برای شکایت های ترجمانی بیايد و خواسته های او را به گوش همگان برساند. هیچ طبقه ای نمی توانست وابستگانش را گرد هم آورد و نیرویش را در نهاد یا حزب سیاسی بسیج کند که معرف طبقه اش باشد. دولت و کلیسا یگانه اجتماعاتی بودند که سازمانی ملی داشتند؛ لیکن این هر دو از حیث شکل و ساختمان نقشی را پذیرفته بودند که در جهت اختناق، و نه در جهت بازگویی ناخرسندیهای اجتماعی، سیر می کرد.

تنها یک گروه، یعنی گروه روشنفکران، دودمان شاهی را به مبارزه می خواند. مردمان صاحب فرهنگ در همه مشاغل، بویژه آنان که در کارمندی دولت مستحیل نشده بودند، دلیلی کمتر از روستاییان نداشتند که از تزار نجات بخش ناخشنود باشند. او، درست همان سان که نخست اشتهای به زمین را در موزیکها برانگیخته و سپس آنها را به دست سرنوشتشان سپرده بود، اشتیاق به آزادی را نیز در روشنفکران تقویت کرد و سپس امیدشان را به یأس بدل ساخت. آلکساندر، بر خلاف سلف خود نیکلای اول، اگر چه روشنفکران را با عقرب کیفر نمی داد، لیکن هنوز آنان را با تازیانه مجازات می کرد. اصلاحات او در نظام آموزشی و مطبوعات ناچیز و از سر بی میلی بود؛ زندگی معنوی ملت در زیر دشنه پلیس، سانسور، و «شورای مقدس کلیسا» قرار داشت. روشنفکران، که تزار آنان را با آزادی کاذب از سر باز می کرد، هر چه دردناکتر و تحقیرآمیزتر احساس می کردند که آزادی راستین از آنها دریغ می شود. روشنفکران می خواستند در برابر خیانتی که به امیدهایشان می شد ایستادگی کنند؛ لیکن تزار بر آن بود که حالت

طغیانگرانۀ آنان را فرونشاند؛ و بدین سان بود که اصلاحات نیمه‌آزادیخواهانه جای خود را به سرکوب داد و از سرکوب، طغیان زاده شد.

روشنفکران از حیث تعداد بسیار اندک بودند، فقط چند تن انقلابی فعال در میانشان وجود داشت. اگر بخواهیم مبارزه‌ای را که آنان علیه فرمانروای نود میلیون انسان انجام می‌دادند چونان جنگ تن به تن میان داوود و جالوت توصیف کنیم، باز هم در بیان نیروی آنها مبالغه کرده‌ایم. در سرتاسر دهه ۱۸۷۰، این دهه نمونه طغیان روشنفکران، دست بالا چند هزار نفر به جنبش نارودنیک (خلقی) تعلق داشتند که «دادن آموزش و دانش به مردم» را وظیفه خود ساخته بودند؛ و در مرحله نهایی تروریستی این جنبش، تعداد آنها به بیست و اندی زن و مرد که فعالیت مستقیم داشتند کاستی گرفت. همین عده اندک بودند که تزار را در کشور خویش به یک فراری مبدل ساختند و در برابر تمامی قدرت امپراتوریش، ایستادند. گروهی این چنین اندک، فقط می‌توانست بر زمینه ملتی ناراضی اما خاموش به عنوان پیکری این سان هیولاش قد برافرازد. روشنفکران، بر خلاف طبقات پائین جامعه، زبان گویایی داشتند؛ آنان از آموزشی ضروری برای تحلیل مصائبی که دامنگیر ملت شده بود برخوردار بودند؛ و برنامه‌هایی را که درمان آن مصائب انگاشته می‌شد تنظیم می‌کردند. این روشنفکران اگر می‌پنداشتند که فقط به نام خویش لب به سخن گشوده‌اند شاید هرگز دست به پیکار با قدرت غالب نمی‌زدند. آنان نخست از این پندار نیرو می‌گرفتند که بلندگوی ملت، بویژه روستاییانند. در افکار آنها اشتیاقی که خودشان به آزادی داشتند با اشتیاق روستاییان به زمین تلفیق شد، و بدین ترتیب بود که اینان سازمان انقلابی خود را «زمین و آزادی» نام نهادند. آنان، سرشار از شور و تلاش، اندیشه‌های سوسیالیسم اروپایی را گرفتند و کوشیدند که آن اندیشه‌ها را با موقعیت روسیه تطبیق دهند. نه کارگران صنعتی، بل روستاییان بودند که می‌بایست ستونهای جامعه نوین رؤیایی آنان باشند. نه کارخانه‌هایی که به مالکیت اجتماعی درآمده بود، بلکه مجتمعات کشاورزی اشتراکی - «میر» کهنسالی که در روسیه پابرجا مانده بود - می‌بایست هسته اساسی آن جامعه را تشکیل دهد.

«مردان دهه ۱۸۷۰ محکوم بودند که پیشتازان انقلاب باشند. آنان در حقیقت از طرف هیچ یک از طبقات جامعه پشتیبانی نمی‌شدند. آنان، در اثنای دهه‌ای که می‌گذشت، رفته‌رفته به انزوای خود پی‌بردند، بخشی از توهماتشان را به سود توهمات دیگر رها کردند، و بر آن بودند که مسائلی را حل کنند که برخی از آنها خاص سرزمین و

نسل آنان بود و برخی دیگر در همه جنبشهای انقلابی پدیدار می‌گردد. نخست کوشیدند که دهقانان را به عمل برانگیزند، خواه - مانند طرفداران لاوروف^۱ - از این راه که مؤثریکها را به نابسامانیهای خودکامگی بصیر سازند، و خواه - بدانسان که باکونین^۲ می‌خواست - از این راه گردنکشی در برابر تزار را موعظه کنند. در این دهه زنان و مردان روشنفکر دو بار خانه و شغل خود را رها کردند و کوشیدند که به‌عنوان کارگر کشاورزی با روستاییان درآمیزند، و امید آن داشتند که بدین شیوه اعتمادشان را جلب کنند. یک ژنرال ژاندارمری، که بر این کوچ نظارت می‌کرد، نوشت: «یک سپاه کامل از سوسیالیستها با چنان توان و از خودگذشتگی دست‌بکار شده‌است که در همه سازمانهای مخفی اروپا همتا ندارد». فداکاری بیهوده بود، زیرا که روشنفکران و روستاییان یکدیگر را درک نمی‌کردند. مؤثریک هنوز به تزار، به منجی، ایمان داشت و با کلمات نارودنیکی «روشنگری» یا «طغیان»، اگر نه با دشمنی آشکار، بلکه با بی‌اعتنایی بدبینانه رو به‌رو می‌شد. ژاندارمری و نیروی پلیس، ایدئالیستهایی را که «به‌توده روی آورده‌بودند» به‌گریز واداشتند، و دادگاهها آنان را به زندانهای درازمدت، کار اجباری، یا تبعید محکوم کردند. اندیشه انقلاب مردمی رفته‌رفته جای خود را به نقشه توطئه‌ای داد که می‌بایست از طرف یک اقلیت کوچک و مصمم روشنفکر طرح‌ریزی و اجرا گردد. به‌فراخور این احوال، شکل‌های جنبش تغییر کرد. روانه‌شدن روشنفکران به روستاها به‌طور خودانگیخته صورت پذیرفت؛ یک رهبری مرکزی وجود نداشت. توطئه نو، سازمانی کاملاً مخفی، یکپارچه، بانضباط و رهبری سختگیرانه را لازم داشت. رهبران آن - ژلیابوف^۳، کیبالجیچ^۴، سوفیا پروفسکایا^۵، ورا فیگنر^۶، و دیگران - نخست گرایشی به تروریسم نداشتند؛ لیکن منطق موقعیت فکری آنها و حوادث ناگزیرشان کرد که در این راه گام بردارند. در ژانویه ۱۸۷۸ زنی جوان، ورا زاسولیچ^۷ - که مقدر بود بعدها بر شخصیت اصلی این کتاب اثر گذارد - به‌سوی ژنرال ترپوف^۸، رئیس ژاندارمری پترزبورگ، تیراندازی کرد، زیرا او یکی از زندانیان سیاسی را به شیوه‌ای خفت‌آور مورد بدرفتاری قرار داده‌بود. در جریان دادرسی، نابسامانیهای هولناکی که در دستگاه پلیس وجود داشت برملا شد. هیأت منصفه از این پرده‌برداریها آنچنان تکان خورد و از ایدئالیسم صادقانه متهم چنان به‌خلجان آمد که بر براءت ورا زاسولیچ رأی داد. هنگامی که پلیس بر آن شد که او را خارج از دادگاه دستگیر کند، انبوهی از همدلان پرشور به یاریش شتافتند و فرار را برای او امکان‌پذیر ساختند.

1. Lavrov

2. Bakunin

3. Zhelyabov

4. Kibalchich

5. Sofia Perovskaya

6. Vera Figner

7. Vera Zasulich

8. Trepov

بدین سبب تزار دستور داد که در آینده باید در دادگاههای نظامی به اتهامات سیاسی رسیدگی شود نه در برابر هیأت منصفه.

عملی بدون تدارک زاسولیچ و پژواکی که از پی آن برخاست راه را به توطئه‌گران نشان داد. در ۱۸۷۹، سالی که این سرگذشت در آن آغاز می‌گردد، در حزب «زمین و آزادی» انشعابی روی داد. گروهی از اعضاء، که می‌خواستند تلاشهای تروریستی را تا سقوط خودکامگی ادامه دهند، اتحادیه‌ای تازه تشکیل دادند و عنوان «آزادی مردم» بر خود نهادند.^۱ در برنامه جدید آنها بر آزادیهای بورژوازی بیشتر تکیه شده بود تا بر اصلاحات ارضی. گروهی دیگر که نفوذی کمتر داشت، و به توطئه‌های تروریستی چندان معتقد نبود، به نام «تقسیم سیاه» بنیادگذاری شد، که برای توزیع عادلانه زمین می‌کوشید. (این گروه به رهبری پلخانوف^۲، که اندکی بعد به سویس مهاجرت کرد، نخستین پیام مارکسیستی و سوسیال - دموکراتیک را به گوش انقلابیان روس رساند.)

در سال ۱۸۷۹ رشته سریعی از عملیات تروریستی جنجالی روی داد: در فوریه شاهزاده کراپوتکین^۳، فرماندار خارکف^۴، به ضرب گلوله از پای درآمد. در مارس تروریستی به سوی ژنرال درنتلن^۵، رئیس پلیس سیاسی، تیراندازی کرد که جراحاتی خفیف برداشت. طی همین سال تزار بزحمت از دو سوء قصد جان بدربرد: در ماه مارس یکی از انقلابیان پنج گلوله به سوی او خالی کرد؛ و در تابستان دینامیتی در قطاری منفجر شد که تزار را از اقامتگاهش در شبه جزیره کریمه به مسکو می‌برد. دستگیریهای گروهی، اعدامها، و تبعیدها نتیجه این حادثه بود. اما در اول مارس ۱۸۸۱ توطئه‌گران موفق به کشتن تزار شدند.

جهان در تزاریسف فقط نمای درخشان خارجی عظمت و قدرت را می‌ستود. اما کارل مارکس^۶، که در آوریل ۱۸۷۹ نامه‌ای از لندن به یک دوست روسی نوشت، همان وقت به زوال جامعه روس که در پشت آن نما پنهان بود، اشاره کرد. او موقعیت روسیه را مقارن پایان حکومت آلکساندر با فرانسه دوران لوئی پانزدهم مقایسه کرد.^۷ و براستی نیز اکثراً مردانی که رهبری انقلاب روس را بر عهده گرفتند در آخرین دهه فرمانروایی

۱. *Narodnaya Volya* غالباً به «اراده مردم» ترجمه می‌شود. *Volya* در واقع هم «اراده» و هم «آزادی» معنی می‌دهد و

از این رومی‌توان آن را به هر دو صورت ترجمه کرد.

2. Plekhanov

3. Kropotkin

4. Kharkov

5. Drenteln

6. Karl Marx

7. *Perepiska K. Marxa i F. Engelsa s Russkimi Politicheskimi Deyatelami*, p. 84.

آلکساندر چشم به جهان گشودند.

دور از تماشاگاه این پیکار خشمگینانه، داوید لئونتیویچ برونشتاین^۱ در منطقه استپ آرام و آفتابی اوکراین جنوبی، در فرمانداری خرسون^۲، به عنوان کشاورز رحل اقامت افکند؛ در سال ۱۸۷۹ در نزدیکی شهرک بوبرینتز^۳ از سرهنگ یانوفسکی^۴ مزرعه‌ای خرید که بنا به نام مالکش «یانوفکا»^۵ خوانده می‌شد. سرهنگ مزرعه را - تقریباً هزار جریب - به عنوان پاداش خدماتش از تزار گرفته بود. سرهنگ مالک کامیابی نبود و از این رو خشنود بود که توانست ۲۵۰ جریب ملکش را به برونشتاین بفروشد و ۴۰۰ جریب را به وی اجاره دهد. معامله در آغاز سال سرگرفت و مالک جدید، که با خانواده‌اش در ده مجاور می‌زیست، در تابستان در خانه‌ای کاهگلی که آن را نیز به همراه مزرعه خریده بود، مسکن گزید.

خانواده برونشتاین یهودی بودند. بندرت پیش می‌آمد که یهودیان به کشاورزی بپردازند. آن روزها در استپهای فرمانداری خرسون تقریباً چهل مجتمع کشاورزی یهودی وجود داشت که از محله‌های یهودی‌نشین شلوغ در «شعاع مسکونی» بدانجا آمده بودند تا بخت خویش را بیازمایند. یهودیها در روسیه اجازه نداشتند خارج از شعاع مسکونی زندگی کنند، و منظور از این شعاع مسکونی بیشتر غرب کشور بود که پیش از آن به لهستان تعلق داشت. لیکن در جنوب، در منطقه استپ دریای سیاه، حق سکونت یهودیان را محدودیتی نبود. روسیه مقارن پایان قرن هجدهم صاحب این سرزمین کم جمعیت اما حاصلخیز شده بود، و تزارها به عمران آن علاقه‌ای بسیار داشتند. در اینجا نیز، همچنان که غالباً در تاریخ استعمار دیده می‌شود، مهاجران خارجی و رانده‌شدگان در کسوت پیشاهنگان ظاهر شدند. صربستانها، بلغاریها، یونانیها و یهودیان تشویق شدند که این بیابان برهوت را منقاد خود سازند. ساکنان یهودی تا حدی وضع خود را بهبود بخشیدند. آنان در روستا ریشه دواندند؛ از پارهای امتیازات برخوردار بودند؛ و بیمی از رانده‌شدنها و خشونت‌هایی که پیوسته مناطق مسکونی یهودی را تهدید می‌کردند، نداشتند. هیچ گاه بروشنی معلوم نشده بود که مرزهای منطقه مسکونی تا به کجا کشیده می‌شود. آلکساندر اول این مرزها را اندکی وسیع کرده بود. لیکن نیکلای اول هنوز بر اورنگ سلطنت جلوس نکرده بود که یهودیان را دوباره به عقب‌نشینی فرمان داد.

1. David Leontievich Bronstein

2. Kherson

3. Bobrintez

4. Yanovsky

5. Yanovka

وی در اواسط قرن آنان را دوباره از نیکالایف^۱، سباستوپول^۲، پولاتاوا^۳ و مناطق حومه کی‌یف^۴ اخراج کرد. اکثر این راندگان دوباره در شعاعی که کوچک و پر شده بود مسکن گزیدند، لیکن برخی دیگر در استپ رحل اقامت افکندند.^۵

گمان می‌رود که لئون برونشتاین، پدر مالک جدید یانوفکا، در آغاز دهه ۱۸۵۰، در ضمن این راندنها، با خانواده‌اش یک شهرک یهودی نزدیک پولاتاوا، واقع در کرانه شرقی رود دنیپر^۶، را ترک گفت و به ولایت خرسون رخت کشید. هنگامی که پسران و دخترانش بزرگ شدند در همان سرزمین اقامت گزیدند؛ اما فقط یکی از آنان، داوید، موفق شد که خود را از مجتمع یهودی جدا کند و به عنوان کشاورز مستقلی در یانوفکا به اداره مزرعه‌اش بپردازد.

کوچ‌نشینان اکثراً از پایینترین قشرهای جمعیت یهودی برمی‌خاستند. یهودیان از قرن‌ها پیش شهرنشین بودند و با کشاورزی آنچنان بیگانه که بندرت اتفاق می‌افتاد کسی که می‌توانست در شهر گذران معاش کند بدان کار دست‌یازد. بازرگانان، پیشه‌وران، صرافان، دلالان و طلبه‌گان مؤمن تلمودی، عموماً زندگی کردن در داخل شعاع مسکونی یهودی را، هر چند هم که بینوایانه بود، بر زندگی کوچ‌نشینی ترجیح می‌دادند. اینان دهنشینی را خوار می‌شمردند، و روستانشین، یا به عبارت عبری «آم هآرتص»، در چشم آنان خام‌دستی ناآزموده بود که حتی احکام اولیه تورات را نیز نمی‌شناخت. کسانی که به استپ روی می‌آوردند چیزی از دست‌نمی‌دادند و از کار دشوار و ناشناخته بیم نداشتند؛ و دیگر چیزی نبود که آنان را با کنیسه پیوند دهد.

مالک جدید یانوفکا، بی‌گمان از طرف هم‌کیشان خود به صورت یک «آم هآرتص»، توصیف شده بود: سواد نداشت، به دین بی‌اعتنا بود و حتی کنیسه را هم اندکی خوار می‌داشت. با آنکه تازه دو نسل بود که کشاورز شده بود، زندگی در ده چنان تغییرش داده بود که تقریباً غیریهود جلوه می‌کرد. زبانی که در خانه بدان تکلم می‌شد ییدی - که مخلوطی است از آلمانی کهن و عناصر عبری و اسلاوی - نبود، بلکه لهجه‌ای بود مرکب از روسی و اوکراینی. بر خلاف اکثر موزیکها، خانواده برونشتاین خاطرات زیادی از دوره رعیتی نداشتند. اصولاً در استپ نظام ارباب و رعیتی پایه‌های چندان محکمی نداشت. داوید برونشتاین کشاورزی آزاد، بلندپرواز، گشاده‌رو، و سخت‌کوش از قماش مردان

1. Nikolayev

2. Sebastopol

3. Poltava

4. Keiv

5. S. M. Dubnov, *History of the Jews in Russia and Poland*, vol. ii, pp. 30-34 and *passim*.

6. Dnieper

مرزنشین بود. او این اندیشه را در سر می‌پروراند که مزرعه‌اش را به صورت ملکی شکوفان درآورد، نه پاس خود را می‌داشت نه پاس کارگزارانش را. فرصتهای آینده هنوز در مقابلش بود؛ هنگامی که در یانوفکا رحل اقامت افکند سی سال بیش نداشت. همسرش آنا از تباری دیگر برخاسته بود. در اودسا یا در یکی از شهرهای دیگر جنوب پرورش یافته بود نه در ده. وی آنقدر از فرهنگ بهره داشت که در شمار مشتریان کتابخانه‌ای باشد که کتاب قرض می‌داد؛ گاهی رمانی روسی می‌خواند - کاری که در آن وقت کمتر زن یهودی روسی بدان توانایی داشت. در خانه پدری اندکی از سنت تعصب‌آمیز یهودی را در خود جذب کرده بود، و از دستورهای مذهبی یهود با توجهی بیشتر از شوهرش پیروی می‌کرد، مثلاً روزهای شنبه از مسافرت و خیاطی می‌پرهیخت. وابستگی به طبقه متوسط به صورت احساس دلبستگی به آنچه متعارف است در او جلوه داشت، و البته این امر با رنگی از ریاکاریهای کوچک مذهبی آمیخته بود. بدین سان بود که او، در صورت لزوم، روزهای شنبه هم به خیاطی می‌پرداخت، مشروط بر آنکه کسی او را در حال کار نبیند. اینکه او چگونه با برونشتاین روستایی ازدواج کرد چندان روشن نیست. پسرش می‌گوید که او در دام عشق برونشتاین زمانی که جوان و زیبا بود گرفتار شد. خانواده‌اش از این امر ناخرسند بود و به این دهاتی ساده دل به دیده تحقیر می‌نگریست. با این همه، ازدواج آن دو ازدواجی نافرخته نبود. بدیهی است که خانم برونشتاین جوان از زندگی روستایی سخت ناخشنود بود، اما پس از آن با تمام قوا کوشید که عادات شهریش را ترک گوید و به صورت زنی روستایی درآید. زن و شوهر پیش از آنکه به یانوفکا بیایند صاحب چهار فرزند شده بودند. چند ماه پس از آنکه خانواده برونشتاین در یانوفکا اقامت گزید، در ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹ فرزند پنجم، که پسری بود، به جهان آمد. بر این کودک نام پدر بزرگش، لف^۱ یا لئون^۲، را گذاشتند؛ این پدر بزرگ همان مردی بود که شهرک یهودی نزدیک پولتاوا را ترک گفته بود تا در استپ خانه گزیند.^۳

از معجزات سرنوشت این بود که زادروز پسرک، ۲۶ اکتبر (یا، بر طبق تقویم جدید، ۷ نوامبر)، درست با روزی مصادف گردد که او سی و هشت سال بعد، به عنوان لئون تروتسکی، قیام بلشویکی را در پتروگراد رهبری کند.^۴

.

1. Lev 2. Leon

۳. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل دوم.

۴. در همان سال - دو ماه بعد - یوسف جوگاشویلی استالین در شهرک گرجی گوری Gori متولد شد.

پسرک، نخستین نه سال عمرش را در یانوفکا بسرآورد. زندگیش، همچنان که خود گفته‌است، نه مانند «چمنزاری آفتابی» بود، نه مانند «دوزخ تیره گرسنگی، اجبار و اهانت». خانواده برونشتاین زندگی توأم با محرومیت آدمهای کوشا و صرفه‌جویی را داشتند که آرزومند بودند کارشان بالا بگیرد. «تن و جان، هر دو، در راه کار و پس‌انداز کردن صرف می‌شد.» زندگی در یانوفکا فقط با آهنگ کار در مزرعه تنظیم می‌گردید. هیچ چیز دیگری اهمیت نداشت، هیچ چیز مگر قیمت غلات در بازار جهانی^۱ و قیمت گندم در آن روزها بسرعت سیر نزولی می‌پیمود. با این همه، دلمشغولی خانواده برونشتاین به پول بیش از دلمشغولی اکثر کشاورزان دیگر نبود. آنان، تا جایی که به کودکانشان مربوط می‌شد، ناخن خشک نبودند، و از هیچ کار فروگذار نمی‌کردند تا فرزندان‌شان را برای زندگی خوب مجهز کنند. هنگامی که لیووا^۲ (اسم مصغر لف یا لئون) زاده‌شد، فرزندان بزرگتر خانواده به مدرسه‌ای در شهر می‌رفتند؛ پرستاری نیز در خانه بود، و این نعمتی بود که کمتر کشاورزی می‌توانست از آن برخوردار باشد. بعدها حتی یک معلم موسیقی هم به یانوفکا آمد، و پسرها بنا بود به دانشگاه فرستاده شوند. والدین خیلی بیشتر از آن سرگرم کارهای خود بودند که به‌خردسالترین فرزندان‌شان خیلی ملاحظت کنند، لیکن او از تیمارخواری مهرآمیز دو خواهر و پرستارش بهره‌مند بود. لیووا پسری تندروست و سرزنده شد که والدین و برادران و خواهران خود و خدمتگزاران و کارگران ده را از هوشمندی و رفتار شادمانه‌اش بشعف می‌آورد.

در مقایسه با آنچه در محیط پیرامونش متداول بود، کودکی او در شرایطی دلپسند گذشت. خانه خانواده برونشتاین کاهگلی بود و پنج اتاق داشت، که برخی از آنها تاریک و کوچک بودند؛ به‌هنگام رگبارهای شدید، آب از سقفی که سفیدکاری نشده بود به کف اتاقها چکه می‌کرد. اما خانواده‌های روستایی اکثراً در کلبه‌هایی کاهگلی یا چوبی زندگی می‌کردند که یک یا دو اتاق بیشتر نداشت. هنگامی که لیووا دوره کودکی را می‌گذرانید، ثروت و اعتبار خانواده مدام افزایش می‌یافت. کشتزارها و گله‌ها رو به‌تزايد می‌نهاد، و بر ساختمانهای روستایی افزوده می‌شد. در کنار خانه مسکونی ساختمانی بود که شامل یک کارگاه، آشپزخانه، و اتاق خدمتگاران بود. در پشت آن آغل اسب و گاو و خوک و کلبه‌های چوبین دیگری وجود داشت. در فاصله‌ای دورتر، بر تپه‌ای که پشت برکه‌ای قرار داشت، آسیابی بود که گویی یگانه آسیاب این بخش از استپ بشمار می‌رفت. در تابستان،

1. Trotsky, op. cit., loc. cit.

2. Lyova

روستاییان از دهات دور و نزدیک گندمهای خود را برای آسیا کردن بدانجا می‌آوردند. گاه روستاییان می‌بایست هفته‌ها در انتظار آسیاب بمانند. اینان در تابستان در کشتزارها و، اگر باران می‌آمد، در آسیاب روی جوالها می‌خوابیدند، و برای خرمنکوبی و آسیا کردن یک دهم گندم را می‌پرداختند. داوید برونشتاین نخست معاملات خود را با تاجران محلی انجام می‌داد؛ اما بعد، هنگامی که ثروتش فزونی گرفت، محصولات خود را به‌وسیله کارگزارش در نیکالایف، بندری در کنار دریای سیاه، می‌فروخت که بسرعت رونق می‌پذیرفت. اگر قانون جدید سال ۱۸۸۱ خرید زمین را حتی در استپ بر یهودیان ممنوع نمی‌ساخت، او می‌توانست پس از چند سال فعالیت در یانوفکا زمینهایی بیش از آنچه داشت بدست آورد. لیکن اکنون فقط می‌توانست از همسایه‌ها زمین اجاره کند، کاری که به‌میزان وسیع انجام می‌داد. زمینهای همجوار به‌اشراف روسی و لهستانی تعلق داشت، اشرافی که، اگر چه هنوز هم در قصرهای شکوهمند زندگی می‌کردند، سبکسرانه ثروتشان را بیاد می‌دادند و تا خرخره در قرض بودند.

لئون برای نخستین‌بار شاهد طبقه اجتماعی بود که رو به‌زوال می‌رفت. «نمونه کامل ورشکستگی اشرافی، خانواده گرتوپانف^۱ بود. یک روستای بزرگ و یک شهرستان کامل زمانی نام خود را از این خانواده گرفته‌بودند. پیشترها تمامی این منطقه متعلق به این خانواده بود. اکنون برای هر خانواده فقط هزار جریب باقی‌مانده بود که مرتباً به‌گرو گذاشته می‌شد. پدرم این زمین را اجاره می‌کرد، و اجاره‌بها به‌بانک پرداخت می‌شد. گرتوپانف از راه نوشتن عرض حال، شکایت و نامه برای روستاییان زندگی می‌کرد. هر وقت به ملاقاتمان می‌آمد، معمولاً توتون و حبه‌های قند در آستینش پنهان می‌کرد، زنش هم همین کار را انجام می‌داد. او، در حالی که آب از دهانش بیرون می‌پريد، از جوانیش، و از رعیتها، از پیانو و از ابریشم و عطرهایی که داشت حکایتها می‌گفت. دو پسرشان تقریباً بی‌سواد بارآمدند. پسر کوچکتر، ویکتور، در کارگاه ما شاگردی می‌کرد،^۲ آسان می‌توان غروری را تصور کرد که خانواده برونشتاین به‌هنگام مقایسه خویش با چنین همسایگانی در خود احساس می‌کرد. بخشی بزرگ از اعتماد به‌نفس و سختکوشی خوشبینانه آنان به‌فرزندانشان سرایت می‌کرد.

والدین و خواهران بر آن بودند که لیووی کوچک را در خانه یا در نزدیکی آن نگاه‌دارند، اما هیاو و سر و صدا در کشتزار برای او بیش از اندازه زیاد بود، مگر در

1. Ghertopanov

۲. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۶ - ۴۷.

ماههای آرام و یکنواخت زمستان، که زندگی خانوادگی در اتاق ناهارخوری می‌گذشت. افسون کارگاه مجاور پسرک را به خود می‌کشید: در آنجا ایوان واسیلیویچ گربین^۱ سرمکانیک (تعمیرکار)، او را با کاربرد ابزارها و مواد آشنا ساخت. ایوان واسیلیویچ معتمد خانواده نیز بود؛ نهار و شام را سر میز اربابش می‌خورد، امری که در یک خانه معمولی یهودی تقریباً تصورناپذیر بود. هنرنماییها و شوخیهای تعمیرکار و طبع دلنشین او لیووا را بشوق می‌آورد؛ تروتسکی در زندگینامه‌اش از تأثیری یاد می‌کند که این تعمیرکار بر کودکی وی بر جای نهاد. لیکن نوجوان گاهی در کارگاه شاهد بروز بداخلاقیهایی حیرت‌آور کارگران دیگر نیز بود. همواره می‌شنید که از والدینش با سخنانی درشت یاد می‌شود، سخنانی که او را برمی‌انگیخت، به‌اندیشه وامی‌داشت، و تا عمق عواطفش رخنه می‌کرد.

او از کارگاه راه انبارها و آغل گاوها را درپیش می‌گرفت، به‌بازی می‌پرداخت و خود را در انبار تاریک علوفه پنهان می‌کرد، با انسانها و حیوانها آشنا می‌شد، و با پهنه‌های هر چه وسیعتر دشتها الفت می‌گرفت. از خواهرش الفبا می‌آموخت، و هنگامی که در آسیاب روستاییان را با پدرش بر سر غله و پول در حال کشمکش دید برای نخستین بار به‌راز اهمیت ارقام پی‌برد. او بر صحنه‌های فقر، سفاکی، و طغیان بی‌فرجام خیره می‌نگریست؛ و هنگام برداشت محصول شاهد اعتصابهای کارگرانی بود که از گرسنگی نیمه‌جانی داشتند. «کارگران کشتزارها را ترک می‌گفتند و در حیاط اجتماع می‌کردند. در سایه انبار علوفه دمر می‌خوابیدند، و پاهای برهنه‌شان را که خار آنها را زخمی و پاره‌پاره کرده بود، به‌هوا می‌کردند و منتظر می‌شدند تا ببینند چه پیش خواهد آمد. سپس پدرم به آنها ماست، یا خربزه، یا نصف کیسه ماهی خشک می‌داد و آنان دوباره، گاهگاه آواز خوانان، سر کار خود می‌رفتند.»^۲ او بیاد می‌آورد که یک بار، وقتی که هوا گرگ و میش بود، گروهی از کارگران در حالی که دستها را جلوی خود گرفته بودند آهسته از کشتزار بازمی‌گشتند – اینان بر اثر کم‌غذایی به بیماری شبکوری دچار آمده بودند. یک بازرس بهداشت به یانوفکا آمد، اما چیزی که سزاوار اهمیت باشد نیافت: خانواده برونشتاین با کارگران نشان بدتر از اربابان دیگر رفتار نمی‌کردند. کیفیت غذا – آش و «کاشا» (نوعی غذای روسی که از بقولات درست می‌شود) بدتر از کیفیت غذاهایی نبود که در مزارع دیگر داده می‌شد. نباید در تأثیر این رویدادها بر ذهن کودکان مبالغه کرد. خیلی از آدمها در کودکی‌شان شاهد این گونه صحنه‌ها و حتی بدتر از آن بوده‌اند، اما بعداً انقلابی از کاردرنیامده‌اند. تأثیرهای

1. Ivan Vassilyevich Grebien

۲. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۲.

دیگر و پیچیده‌تری لازم بود تا در لیووا طغیان در برابر بی‌عدالتی اجتماعی را برانگیزد و او را به‌صورت دشمن نظام موروثی درآورد. لیکن این تأثیرات، هنگامی که نافذ افتادند، به‌تصاویر و صحنه‌هایی که در یاد او خفته بود جان بخشیدند و تا اعماق عاطفه و وجدانش رخنه کردند. کودک محیطش را امری مسلم می‌انگاشت. لیکن گاه پیش می‌آمد که پدرش از خود سنگدلی نشان می‌داد، و اینجا بود که کودک چهره گریانش را در بالش نیمکت اتاق غذاخوری پنهان می‌کرد.

هفت ساله بود که والدینش او را در گروموکلا^۱ به‌مدرسه فرستادند، و اینجا یک کوچ‌نشین یهودی - آلمانی بود که جز چند کیلومتر از یانوفکا فاصله نداشت. او در آنجا نزد خویشاوندان خانه گزید. مدرسه‌ای را که او بدان می‌رفت می‌توان یک «خِدر» توصیف کرد، یعنی نوعی مدرسه خصوصی - مذهبی یهودی که زبان تدریس آن ییدی بود. پسرک می‌بایست در اینجا خواندن تورات را به‌زبان عبری بیاموزد و آن را به‌ییدی ترجمه کند؛ در برنامه تدریس کمی روسی و حساب هم گنجانده شده بود. او، چون ییدی بلد نبود، نه می‌توانست به‌مقصد آموزگاران پی‌برد و نه با رفقای مدرسه‌اش بجوشد. مدرسه در واقع دخمه دلگیر و کثیفی بود که پسرک خوگرفته به‌آزادی دشته‌ها را دچار اختناق کرده بود. رسوم بزرگسالان او را به‌شگفتی می‌افکند و گمراهش می‌کرد. یک بار دید که یهودیان گروموکلا، زنی هرزه را در خیابان اصلی روستا می‌تازانند، به‌او ناسزاهای تند می‌گویند و بیرحمانه آزارش می‌دهند. و دیگر بار شاهد بود که کوچ‌نشینها اسب‌زدی را سفاکانه مجازات کردند. او شاهد تناقضی شگرف نیز بود: در یک سوی روستا کلبه‌های فقیرانه یهودیان قرارداداشت، و در سوی دیگر خانه‌های پاکیزه و آراسته آلمانیها می‌درخشید. طبعاً خود را به‌بخش غیر یهودی دلبسته می‌دید.

اقامت در گروموکلا دیری نپایید، زیرا خانواده برونشتاین، که پی‌بردند پسرک در آنجا خود را آسوده احساس نمی‌کند، به‌خانواده بازش گرداندند. و بدین گونه بود که او به کتاب مقدس و پسرانی که همچنان، به‌آوایی غریب، آیات را از عبری نامفهوم به‌ییدی نامفهوم ترجمه می‌کردند بدرود گفت.^۲ اما، در اثنای چند ماه معدودی که در گروموکلا بسرآورد، خواندن و نوشتن روسی را آموخت؛ و هنگامی که به یانوفکا بازگشت، به‌نحوی خستگی‌ناپذیر به‌رونویسی عباراتی از روی چند کتاب پرداخت و بعداً به‌نوشتن انشاهایی

1. Gromokla

۲. او بعدها هنگامی که در اودسا اقامت داشت، دیگر بار به‌آموختن دروس عبری آغاز کرد، ولی نتیجه چندان بهتر از

قبل نبود.

نیز دست‌زد، اشعاری را از بر می‌کرد، و خود نیز اشعاری می‌ساخت. پدرش را در محاسبات و دفترداری یاری می‌کرد. والدینش، سرشار از غرور، او را به میهمانان نشان می‌دادند، و او با شعرخوانیها و طرحهایش آنان را سرگرم می‌کرد. این کار، هر چند در آغاز بر او سخت ناگوار می‌آمد، لیکن چندی نگذشت که به جلب تحسین دیگران خو گرفت و چشم به آن داشت.

تقریباً یک سال پس از آنکه او مدرسه یهودی را ترک کرده بود سیاحی به یانوفکا آمد که بر پسر پابه‌رشد اثری تعیین‌کننده گذاشت. سیاح موئسی فیلیپوویچ اسپنترز^۱، و از خویشاوندان خانم برونشتاین بود که به سلاله‌ای از خانواده او که در شهر سکونت داشت و از طبقات متوسط بود تعلق داشت. او در اودسا «اندکی به روزنامه‌نگاری و اندکی به آمار» اشتغال می‌ورزید، شوری از اندیشه‌های آزادی‌خواهانه در سر داشت، و به سبب جرم سیاسی کوچکی که مرتکب شده بود از دانشگاه اخراج گردیده بود. در اقامت تابستانی خود در یانوفکا - که می‌بایست برای بازیافتن سلامت خود در آنجا استراحت کند - بخش بزرگی از وقتش را وقف عزیزدانه هوشمند اما کم‌سواد خانواده کرد. سپس داوطلب شد که پسرک را با خود به اودسا ببرد و بر تحصیل‌اتش نظارت کند. خانواده برونشتاین با این امر موافقت کردند؛ و بدین ترتیب بود که لیووا، در پاییز ۱۸۸۸، مجهز به لباس نو و یکشکل مدرسه، و توشه‌ای از بهترین خوراکیهای صندوقخانه ده، به سفر رفت؛ به هنگام بدرود اشکهای اندوه و شادی ریخته شدند.

شهر بندری اودسا در کنار دریای سیاه در حکم مارس^۲ روسیه بود؛ فقط جوانتر از مارس، و شهری بود آفتابی و شاد، با انبوهی از جمعیت چندین ملت، که نسیم تأثیرات چندجانبه در آن می‌وزید. ساکنان اودسا را زنده‌دلی جنوبی آنان، عشق آنها به مناظر دلنشین، و طبع عاطفیشان متمایز می‌ساخت. لیکن این نه شهر و حرارت آن، بل فضای خانه اسپنترز بود که ذهن و شخصیت لیووا را طی هفت سال اقامت در اودسا شکل بخشید. او بدشواری می‌توانست در خانواده‌ای وارد شود که این همه با خانواده خودش تضاد داشت. وضع خانواده اسپنترز در ابتداء خیلی خوب نبود؛ اسپنترز به علت محروم ماندن از دانشگاه با ناکامی دست به گریبان بود، و در وهله نخست همسرش، که یک مدرسه رسمی دخترانه یهودی را اداره می‌کرد، سرپرستی از خانواده را بر عهده داشت. اسپنترز بعدها یک ناشر آزادیخواه برجسته شد. ماکس ایستمن^۳، نویسنده امریکایی، که

چهل سال بعد با این دو نفر آشنا شد، از آنان به عنوان انسانهایی «خوش سلوک، آرام، متعادل و هوشمند»^۱ یاد کرده است. اینان این وظیفه را بر خود هموار کردند که به پسرى که هنوز به لهجه محلی روسی - اوکراینی سخن می گفت روسی درست بیاموزند؛ و، گذشته از تلفظ درست، کردار و منش شهری را نیز به او یاد بدهند. لئون سخت تأثیرپذیر بود و شوق آن داشت که خود را از حالت یک بچه شرور روستایی به دانش آموزی شایسته مبدل سازد. میدانی از علقه ها و دلمشغولیهای تازه بر او گشوده شده بود. خانواده اسپنتزر شبها آثار شاعران کلاسیک روس را با صدای بلند می خواندند - پوشکین^۲، لرمانتوف^۳، نکراسوف^۴، این شاعر مردم، که اشعارش در حکم اعتراضی علیه تیره روزیهای ناشی از دستگاه تزاری بود. لیووا در حالتی خلسه وار گوش می سپرد و بدون مخالفت تن بدان نمی داد که از فراز ابرهای طلایی شعر به بستر رود. او برای نخستین بار قصه فاوست و گرگشن را از اسپنتزر شنید؛ آلیور توئیست او را تا سر حد گریه به خلبان می آورد؛ نمایشنامه جدی و دلنگ کننده تالستوی^۵ به نام قدرت تیرگی را پنهانی می خواند؛ این اثر بتازگی از طرف دستگاه سانسور ممنوع شده بود و در نزد بزرگسالان موضوع گفت و شنودی توأم با احتیاط را تشکیل می داد.

خانواده اسپنتزر مدرسه ای برای او انتخاب کرده بود، اما وی برای ورود بدانجا خیلی کوچک بود. این اشکال از این راه برطرف شد که اداره آمار منطقه، سن او را در شناسنامه یک سال بالا برد. لیکن مانع بزرگتر این بود که حکومت یک سال پیش از آن (۱۸۸۷) برای راه یافتن یهودیان به مدارس دولتی حد نصاب معدلی معلوم کرده بود، بدان سان که هیچ گاه بیش از ده درصد - و در برخی مدارس حتی پنج درصد - شاگردان، یهودی نبودند. داوطلبان یهودی می بایست کنکوری را بگذراندند. در اینجا معلوم شد که لیووا، که به دبستان نرفته بود، از عهده امتحان بر نمی آید. از این رو او را در همان مدرسه به کلاس آمادگی فرستادند، که شاگردان یهودی را دست کم بر داوطلبان خارجی مقدم می داشت.

در مدرسه سنت پاول - نام مدرسه این بود - لاتین و یونانی درس داده نمی شد، لیکن در عوض شاگردان در علوم، ریاضیات، زبانهای جدید - آلمانی و فرانسوی - آموزشی دقیقتر از آن می دیدند که در دبیرستانهای معمولی متداول بود. برای روشنفکران متمدنی بنظر می رسید که این برنامه درسی دقیقاً طوری ترتیب داده شده

1. Max Eastman, *Leon Trotsky: The Portrait of a Youth*, p. 14.

2. Pushkin

3. Lermontov

4. Nekrasov

5. Tolstoy

است که به‌فرزندانشان تعلیمی عقلانی و علمی داده‌شود. مدرسه سنت پاول از طرف بخش کلیسای لوتری آلمان در اودسا بنیاد نهاده شده‌بود، اما از روسی‌شدن مصون نمانده‌بود. هنگامی که لیووا به‌مدرسه وارد شد، درسها به‌روسی داده‌می‌شد، لیکن دانش‌آموزان و دبیران دارای تبار آلمانی، روسی، لهستانی، و سوییسی بودند و به‌آیین ارتدکس یونانی، لوتری، کلیسای رومی، و یهودی اعتقاد داشتند. این چندگونگی ملیتها و مذاهب درجه‌ای از آزادیخواهی را پدیدآورد که در مدرسه‌های روسی متداول نبود. هیچ ملیتی وزنه‌ای سنگینتر از دیگران نداشت، و هیچ مذهبی، حتی مذهب ارتدکس یونانی، از مزایایی بیشتر برخوردار نبود. در نهایت، این امر پیش می‌آمد که یک معلم روسی در خفا شاگردی لهستانی را می‌آزرد یا یک کشیش کاتولیک رومی بی هیچ تظاهری دل‌پیش را بر سر بچه‌ای یهودی خالی می‌کرد. لیکن تبعیضی آشکار یا آزار شاگردان غیر روسی وجود نداشت که موجب شود اینان خود را واپس‌رانده احساس کنند. مسلماً، همین که زبان روسی به‌عنوان زبان رسمی تدریس انتخاب شده‌بود خود تبعیضی بشمار می‌رفت؛ اما این امر شاید فقط احساس ناخرسندی را در شاگردان و والدین آلمانی برمی‌انگیخت. با شاگردان یهودی، با وجود حد نصاب معدل، پس از پذیرفته‌شدن، عادلانه رفتار می‌شد. به یک حساب، لیووا در مدرسه سنت پاول نخستین علایق جهان میهنی خود را کسب کرد.

او بیدرنگ شاگرد ممتاز کلاس شد. «هیچ کس نمی‌بایست بر آموختن او مراقبت کند؛ لازم نبود کسی نگران درسهایش باشد. وی همواره بیش از آنچه از او انتظار می‌رفت می‌کوشید.»^۱ دبیرانش سرعت به‌استعداد و جدیت او پی‌بردند، و او زود در نزد شاگردان کلاسهای بالاتر نیز محبوبیت یافت. لیکن از همه وقت‌گذرانیهای ورزشی و تربیت‌بدنی دوری می‌کرد، و در اثنای هفت سالی که در کنار دریای سیاه بسرآورد، هیچ گاه به ماهیگیری، قایقرانی، یا شنا نرفت. کناره‌گیری از زمین بازی مدرسه شاید به‌سانحه‌ای مربوط می‌شد که ضمن شیطنتهای دوره کودکی برایش پیش آمده‌بود: از نردبانی فروافتاده‌بود و چنان مجروح شده‌بود که «مانند ماری بر زمین به‌خود می‌پیچید» و شاید احساس می‌کرد که برای بازی در هوای آزاد فقط یانوفکا محلی مناسب است: «شهر برای آموختن و کارکردن بود.» ممتاز بودنش در کلاس درس کافی بود که اعتماد به‌نفس در وجودش پدیدآید.

طی هفت سال دبیرستان درگیریهایی با مدرسه پیدا کرد که روی هم رفته برایش به خیر گذشت. یک بار مجله‌ای در مدرسه انتشار داد که تقریباً تمامی آن را خود نوشته بود؛ لیکن، چون وزارت آموزش و پرورش چنین مجلاتی را ممنوع کرده بود، معلم، که وی یک نسخه را به او داده بود، توصیه کرد که از این کار چشم‌پوشد. لیووا جانب این هشدار را رعایت کرد. در موقعیتی دیگر، تعدادی از بچه‌ها، و از جمله لیووا، دبیری نامحبوب را هو کردند. مدیر برخی از ناهلان را محکوم به حبس در مدرسه کرد، اما شاگرد اول را که گمان بدی درباره‌اش نداشت آسوده گذاشت. پس برخی از بازداشت‌شدگان به‌نزد مدیر رفتند و لیووا را «لو» دادند. مدیر آزرده‌خاطر گفت: «بهترین شاگرد کلاس مجسمه فساد اخلاق است»، و به‌پسری اشاره کرد که تا کنون آن‌قدر بدو می‌بالید. «مجسمه فساد اخلاق» را از مدرسه اخراج کردند. این ضربه بر اثر تفاهم و همدلی خانواده اسپنتر با کودک زیر سرپرستیشان سبک شد، و پدرش نیز، که از این پیشامد بیشتر طربناک شده بود تا خشمگین، گذشت‌نشان داد.

سال بعد لیووا پس از دادن امتحان، دوباره به مدرسه راه یافت؛ باز هم شاگرد اول و مایه مباهات مدرسه شد، و از بیارآوردن گرفتاریهای تازه پرهیز کرد؛ یک بار در یکی از کلاسهای بالاتر، به‌همراه شاگردان دیگر، از نوشتن انشاء برای معلمی که در تصحیح اوراق و بازگرداندن آنها به شاگردان خیلی تنبلی می‌کرد، سر باز زد، اما این کار مجازاتی به دنبال نداشت. او، در زندگی من، پیشامد گذرای اخراجش از مدرسه را به‌لحنی پایان می‌بخشد که از آن آوای بخشایشی نسبت به شخص خودش برمی‌خیزد: «این نخستین آزمایش باصلاح سیاسی من بود. از این زمان کلاس به گروههای متمایز تقسیم شد: نمانان و حسودان در سویی، جوانان رک و دلیر در سوی دیگر، و توده بی‌طرف و دودل در میان این دو قرارداشتند. این گروه‌بندیها در سالهای بعد نیز کاملاً از میان نرفتند، و من در زندگی بعدیم بارها و در شرایط متفاوت بدانها برخوردم.»^۱ در این خاطره، کلاس دوم مدرسه او در اودسا به‌شکل نمونه‌کاملی از حزب کمونیست در دهه ۱۹۲۰، با گروه‌بندیهایش له و علیه تروتسکی، تصویر شده‌است.

در این زمان سیما و شخصیت جوان آغاز شکل‌گرفتن می‌کرد. او، با رنگ تیره و خطوط تند اما متناسب، چشمانی که در پشت شیشه عینک می‌درخشیدند، و موهای پرپشت و آراسته، جوانی زیبا بود. به‌ظاهر خود توجهی بسیار داشت: با لباس

۱. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۹۴.

خوشدوخت، آراسته، و حتی شیک، «خیلی بورژوا»^۱ می‌نمود. طبعی سرزنده و چابک داشت، و کردار و وظیفه‌شناسیش در خور ستایش بود. مانند بسیاری از نوجوانان صاحب قریحه، اعتماد به نفس داشت و بر آن بود که خودی بنماید. خودش در این باره چنین می‌نویسد: «از آن لحظه به بعد... آن پسرک یانوفکایی احساس کرد که بر دیگران برتری دارد. بچه‌هایی که به او نزدیک می‌شدند به برتریش گردن می‌نهادند. این امر در شخصیت او بی‌اثر نبود.»^۲ ماکس ایستمن، ستایشگری که از انتقاد بر او دریغ نمی‌کرد، از غریزه توانا و زودرس او برای رقابت سخن می‌گوید، و آن را با غریزه‌ای مقایسه می‌کند که در اسبهای مسابقه می‌توان دید. «این غریزه به آنان، حتی هنگامی که سلاله سلاله به استراحتگاه می‌روند، فرمان می‌دهد که دست کم با نیم‌نگاهی به میدان نظاره کنند تا ببینند آیا کسی دیگر نیز با آنان همگامی می‌کند. چنین کاری مستلزم نوعی بیداری آگاهانه است، و روی هم رفته ویژگی بسیار ناخوشایندی است - بویژه در نظر اسبانی که برای مسابقه پرورده نشده‌اند چنین می‌نماید.»^۳ با آنکه لیووا در میان هم‌مدرسه‌ایهایش هواخواهان بسیار داشت، اما هیچ کس دوست جانشین نشد.

در مدرسه کسی اثری مهم بر او نگذاشت. دبیرانش، که او شخصیت‌هایشان را در زندگی من بسیار جاندار توصیف می‌کند، آدمهای جوراجوری بودند: برخی از آنان انصافاً خوب بودند، برخی دیگر غریب و بدعق، یا بدنام به رشوه‌خواری؛ حتی بهترین آنان کم‌مایه‌تر از آن بود که بتواند او را از حیث معنوی برانگیزد. شخصیت و تخیلش در خانه اسپنترز شکل می‌گرفت. در آنجا او را می‌ستودند و دوست می‌داشتند، و او به‌همه این چیزها با گرمی و سپاسگزاری واکنش نشان می‌داد. این رابطه صمیمانه را - از نخستین هفته‌هایی که او سرشار از شوق به نوزاد اسپنترز می‌نگریست و نخستین لبخندهایش را زیر نظر می‌گرفت، تا آخرین روزهای اقامتش - هیچ چیز مشوش نکرد. چندین سال بعد مربیان حکایت کردند که پسرک یک بار در همان آغاز اقامتش مرتکب تقصیری شد: لیووا چند جلد از گرانبهاترین کتابهای آنان را فروخت تا از پول آنها برای خود شیرینی بخرد. هر چه بزرگتر می‌شد، قدر این نعمت را بیشتر می‌شناخت که مربیانی چنین ممتاز دارد، و او بیشتر از پیش در علقه‌های معنوی آنان شریک می‌شد. سردبیران روزنامه‌های آزادمنش محل و نویسندگان، در شمار کسانی بودند که اغلب بدان خانه رفت و آمد می‌کردند. گفت و گوهای آنان و فقط حضورشان او را از خود بی‌خود می‌کرد. «نویسندگان،

1. Max Eastman, *Leon Trotsky: The Portrait of a Youth*, p. 15, 31.

2. L. Trotsky, op. cit., vol. i, p. iii.

3. M. Eastman, op. cit., p. 19.

روزنامه‌نگاران و هنرمندان برای من پرجاذبه‌ترین جهانی بودند که فقط برگزیدگان را بدان راه بود.^۱ در حقیقت نیز او این جهان را با دیدگان بی‌تاب نویسنده‌ای مادرزاد می‌نگریست که برای نخستین بار با انسانها و امور مربوط به کاری برخورد می‌کند که مقدر است حرفه او باشد.

اودسا یکی از پیشاهنگترین یا پرجنب و جوش‌ترین مراکز ادبی نبود؛ غولهای ادبیات روس در شمار آشنایان و دوستان خانواده اسپنتر نبودند. با این همه، نوجوان پانزده یا شانزده ساله سرشار از احترام در آستانه محراب می‌ایستاد، اگر چه هیچ یک از شیوخ والامقام بر منبر آن موعظه نمی‌کرد. مطبوعات آزادمنش محلی، که دستگاه سانسور سخت مزاحمشان بود، همکاری داشتند جسور و چیره‌دست، مانند دوروشویچ^۲، استاد آن سبک نیمه‌ادبی و نیمه‌روزنامه‌نگارانه‌ای که برونشتاین نیز خود روزگاری بدان شیوه آثاری برجسته پدیدآورد. نوشته‌های «پاورقی» دوروشویچ آثار دلخواه لیووا و بزرگسالان پیرامون او بود. پس از آنکه اسپنتر بنگاه انتشاراتیش را بنیاد نهاد، خانه همواره پر از کتاب، نسخه‌های خطی، و فرمهای چاپی بود که لیووا با کنجکاوی سیرنشدنی بدانه‌ها نگاه می‌کرد. برای او هیجان‌انگیز بود که ببیند کتاب چگونه پدیدمی‌آید، و حظ می‌کرد از اینکه بوی مرکب تازه چاپ را تنفس کند؛ و این نقطه ضعف ساده‌ای بود که، حتی پس از آنکه وی فعالیت انقلابی و نظامی پردامنه‌اش را شاخ و برگ داد، دامنش را رها نکرد. نوجوان در اینجا عشق آتشین خود را به‌سخن کشف کرد؛ و در همین جا بود که نویسنده‌ای معتبر، که به‌عنوان شکسپیرشناس شهرت داشت، یک بار او را برای شیوه و سبکی که در نوشته‌ای بکاربرده بود آفرین گفت.

افسون تئاتر نیز او را اسیر کرده بود. «... شوقی به‌اپرای ایتالیایی که اودسا از آن سخت به‌خود می‌بالید در من پرورده‌شد... من گاهی حتی فقط بدین منظور درس خصوصی می‌دادم که پولی برای خریدن بلیط تئاتر داشته‌باشم. چندین ماه عاشق خاموش خواننده اول سوپرانوی اپرا بودم که نام اسرارآمیز جوزینا اوجت^۳ را داشت، و بر من چنین می‌نمود که یگراست از آسمان بر صحنه تماشاخانه اودسا نزول کرده‌است.»^۴ سرمستی که از تئاتر، با چراغهای صحنه‌اش، لباسها و صورتکهایش، و شورها و تعارضهایش بدو دست می‌داد، بخوبی با بزرگسالی مردی انطباق داشت که مقدر بود

۱. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۶.

2. Doroshevich

3. Giuseppina Uget

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۵.

روزی نقش خود را با احساسی شدید و دراماتیک ایفا کند، انسانی که برآستی می‌توان گفت که شکل زندگی خودش، همان قدرت و ساخت سوگنامه‌ای کلاسیک را دارا بوده‌است.

لیووا تعطیلات تابستان یا عید تولد مسیح را از اودسا به یانوفکا بازمی‌گشت، و گاه نیز برای بازیافتن تندرستی راه زادگاهش را پیش می‌گرفت. هر بار شاهد رفاه آشکارا فزاینده خانواده‌اش می‌شد. هنگامی که به اودسا رخت‌کشید، خانه پدرش جز خانه دهقانی مرفه بیش نبود؛ و اینک خانه بیش از پیش به صورت یک ملک اربابی جلوه می‌کرد. خانواده برونشتاین برای خود و فرزندانشان مشغول ساختن خانه ییلاقی بزرگی بودند؛ با این حال، باز هم مانند روزگاران گذشته می‌زیستند و کار می‌کردند. پدر همچنان روزهایش را بدان می‌گذراند که با موژیکها بر سر کیسه‌های آرد در آسیاب چانه بزند، از آغل گاوها مراقبت کند، در کشتگاه به هنگام برداشتن محصول بالای سر کارگرانش باشد، و گاهگاه خود داسی بدست گیرد. نزدیکترین اداره پست و نزدیکترین ایستگاه راه‌آهن هنوز سی کیلومتر یا بیشتر با محل فاصله داشت. در آنجا کسی روزنامه نمی‌خواند - دست بالا مادر، در حالی که انگشتان کارکرده‌اش را آهسته و دشوار بر خطوط می‌لغزاند، صفحات رمانی کهنه را هجی‌کنان می‌خواند.

از این دیدارها در خانه احساسی چندگانه به لیووا دست می‌داد. او به زندگی روستایی آن قدر دل‌بستگی داشت که شهر را بر خود تنگ ببیند، و از استپ آزاد و وسیع شادمان شود. در اینجا از چنبره خود بیرون می‌آمد، بازی می‌کرد، پرسه می‌زد و به سواری می‌پرداخت. لیکن در عین حال لمس می‌کرد که در هر بازگشتی بیش از پیش از یانوفکا بیگانه می‌شود. کارهایی که والدینش بدان تن درمی‌دادند بر او سخت محدود و تحمل‌ناپذیر می‌نمود؛ رفتارشان نامطبوع و خشن، و شیوه زندگیشان خالی از هر گونه مقصد و هدفی بود. پی‌برد که رفاه هر کشاورز تا چه حد بر پایه سنگدلی نسبت به کارگران و روستاییان بنا شده‌است، اگر چه رفتار با آنان در یانوفکا، ظاهراً به علت نیکخواهیهای پدرانه، ملایم جلوه می‌کرد. طی تعطیلات، لیووا به کارهای حسابداری و محاسبه دستمزدها یاری می‌رسانید؛ و گاه پدر و پسر با یکدیگر مشاجره می‌کردند، بویژه هنگامی که بر برونشتاین پیر چنین می‌نمود که کارگران در محاسبات بناحق امتیاز می‌گیرند. طبیعی است که این درگیریها بر کارگران پوشیده نمی‌ماند، و این امر پدر را هر چه بیشتر برمی‌آشفته. پسرک میل نداشت که با مصلحت‌اندیشی رفتار کند، و روح عنادش از نوعی

احساس برتری شعله‌ور می‌شد، که در نزد فرزند فرهیخته یک کشاورز بی‌سواد امری نامعمول نیست. زندگی روستایی به‌طور کلی او را منزجر می‌کرد و به‌نظرش خشونت‌بار می‌آمد. یک بار، بی‌نتیجه، کوشید تا علیه گستاخی پلیسی که می‌خواست دو روستایی را به‌علت سپری‌شدن اعتبار گذرنامه‌هاشان اخراج کند، زبان به‌اعتراض بگشاید. او شاهد این نیز بود که تهیدستان با همدردان خود با چه سفاکی ددمنشانه‌ای رفتار می‌کنند. در خود علاقه‌ای مبهم به‌محرومان احساس می‌کرد و حتی از موقعیت ممتاز خویش دچار سرزنش وجدان می‌شد. از این هم بیشتر، مناعت خود را نیز خدشه‌دار می‌دید. تصور اینکه او فرزند کشاورزی پول‌پرست و نوکیسه‌ای بی‌سواد است، یا به‌عبارت امروزی فرزند یک «کولاک» است، برایش آزاردهنده بود.

اقامت او در اودسا در سال ۱۸۹۶ پایان یافت. هر دبیرستان روسی معمولاً هفت کلاس داشت، لیکن مدرسه سنت پاول شش کلاس بیش نداشت، و از این رو می‌بایست، برای آنکه به‌دانشگاه راه یابد، یک سال در نیکالایف به‌مدرسه برود. تقریباً هفده سال داشت، لیکن هنوز در میدان جاذبه‌اندیشه‌ای سیاسی قرارنگرفته بود. یک سال پیش فریدریش انگلس^۱ مرده بود، حادثه‌ای که انقلابی آینده هنوز خبرش را نشنیده بود؛ حتی نام کارل مارکس هم به‌گوشش نخورده بود. همچنان که خود گفته است، «در آن زمان، با وجود آنکه هفده ساله بود از حیث سیاسی خیلی کم آمادگی داشت، به‌ادبیات دل‌آویخته بود؛ و خود را آماده می‌کرد که در دانشگاه به‌تحصیل ریاضیات محض بپردازد. این دو شیوه زندگی – هم تخیلی و هم انتزاعی – او را به‌خود جذب کرده بودند – بعدها می‌کوشید که در نوشته‌هایش آنها را با هم پیوند دهد. اما نقداً چیزی او را به‌سوی سیاست نمی‌کشانید. در این اندیشه بود که زندگی علمی و فرهنگی درپیش‌گیرد؛ این قصد پدرش را، که شغلی عملی‌تر را به‌صلاح او می‌دانست، سرخورده کرد. کمترین خیالی که در ذهنش می‌گذشت این بود که انقلابی شود.

بی‌گمان روح آن زمان بود که خود را این‌گونه جلوه‌گر می‌ساخت. در زمانهای دیگر، اغلب پیش آمده بود که جوانان یگراست از راه مدرسه به‌گروه‌های مخفی انقلابی می‌پیوستند. این امر زمانی روی می‌داد که در این گروه‌ها اندیشه‌هایی نو بیدار شده باشد، و با امیدهایی بزرگ جان گیرند، و خود به‌خود گسترش یابند. طی دهه ۱۸۸۰ و در آغاز دهه ۱۸۹۰ جنبش انقلابی تا پایینترین حد فروکش کرده بود. گروه «آزادی خلق» با قتل

آلکساندر دوم خودکشی کرده بود. رهبران آن انتظار داشتند که کار آنها به صورت علامتی برای یک قیام عمومی ملی درآید، اما هیچ پژواکی شنیده نشد، و ملت خاموش باقی ماند. کسانی که مستقیم یا نامستقیم در این توطئه دست داشتند به دار آویخته شدند، و هیچ کس برای ادامه کارشان از جای برنخواست. باز معلوم شد که دهقانان، با وجود ناخرسندی، هیچ حالت انقلابی ندارند؛ در نظر دهقانان، قتل آلکساندر دوم انتقام گرفتن مالکان اشرافی از کسی بود که خیر دهقانان را می خواست.

تزار جدید، آلکساندر سوم، اکثر اصلاحات نیمه آزادیخواهانه سلف خود را موقوف کرد. وی بیش از همه تحت تأثیر مربی خود پاییدانوستسف^۱ قرار داشت، که رئیس «شورای کلیسای مقدس» بود. او مردی بود سیاهدل و زاهدنا، که تمامی وحشت مرگباری که طبقه حاکم از انقلاب داشت در وجودش متمرکز شده بود. پاییدانوستسف از تزار خواهان برقراری دوباره «استیلای نامحدود پدر بر خانواده اش، ارباب بر ملکش، و سلطان بر سراسر روسیه» بود. هر کس که تزار پیشین را به علت از میان برداشتن نظام ارباب و رعیتی می ستود، سزاوار مجازات می شد. قوانین اشراف باز بر روستاییان حاکم گردید. دانشگاهها از پذیرفتن کسانی که از طبقات پایین جامعه بودند سر باز می زدند؛ مجله های تندرو ادبی ممنوع شدند؛ تمامی ملت، از جمله روشنفکران، می بایست بی چون و چرا به یوغ سکوت گردن نهند.

تروریسم انقلابی ناتوانیش را نشان داد، و بدین ترتیب توهم «نارودنیکی» نیز از میان رفت. تلاش برای قتل آلکساندر سوم - که آلکساندر اولیانوف^۲، برادر بزرگتر لنین، در آن دست داشت - ناکام ماند. بازماندگان «آزادی خلق» در زندانها و تبعیدگاهها می پژمردند، خاطراتشان را در ذهن می پروراندند، و در سرگردانی و آشفتگی مانده بودند. از مشخصات آن دوره اعتراف به پشیمانی یکی از رهبران «نارودنیکی» به نام تیخومیروف^۳ بود که در اروپای غربی زیر عنوان «چرا از انقلابی بودن دست شسته ام» منتشر شد. برخی از شورشیان پیشین برای نیروها و استعدادهای خود در صنعت و بازرگانی، که با سرعتی بیشتر از پیش راه تکامل می پیمودند، میدان فعالیتی یافتند. بسیاری دیگر در لئون تالستوی چهره پیامبری را می دیدند که، سرشار از انزجار، زشتیهای خودکامگی را دشمن می داشت و در عین حال علیه هرگونه مقاومت خشونت آمیز موعظه می کرد. چنین می نمود که تعالیم تالستوی برای بی عملی و سکوت نومیدانه روشنفکران مجوز

اخلاقی صادر می‌کرد.

تروتسکی، در زندگی من، بی‌اعتنایی سیاسی خود را ناشی از این حالت عمومی می‌داند. اما این توضیح فقط تا حدی درست است. در حقیقت مدتها پیش از ۱۸۹۶، سالی که او اودسا را ترک کرد، نوسازی جنبش مخفی انقلابی آغاز شده بود. مارکسیستها برنامه و روشهای عمل تازه‌ای را اعلام کردند؛ و گروههایی از دانشجویان و کارگرانی که خود را «سوسیال - دموکرات» می‌نامیدند بسرعت سربرمی‌آوردند. گزارشی که در آن زمان از روسیه به بین‌الملل سوسیالیستی داده شده حکایت از آن دارد که چنین گروههایی در اواسط دهه مذکور در اودسا نیز فعالیت داشته‌اند^۱، لیکن برونشتاین جوان از وجود آنها بی‌خبر بوده‌است. چنین پیدا است که در میان دانش‌آموزان دبیرستان سنت پاول هیچ محفل سوسیالیستی وجود نداشت، وگرنه بی‌شک درصدد برمی‌آمد که سرشناسترین و مستعدترین شاگرد مدرسه را به خود جلب کند. پژواک جنبش نو به کانون خانوادگی گرم و مرفه اسپنترز نیز راه نیافت. اسپنترزها در شمار کسانی بودند که درهم‌شکستن نهضت نارودنیکی اثری عمیق در آنان بر جای نهاد. آنان خود را از موضوعهای براستی خطرناک دور نگاه می‌داشتند یا با پیچ‌دور آنها سخن می‌گفتند. رادیکالیسم آنها در سایه لیبرالیسمی روشن‌اندیشانه اما آمیخته به‌بزدلی پنهان شده بود، لیبرالیسمی که بی‌گمان به اقتضای طبیعت، مخالف نظام تزاری بود. لیکن این امر بسی ناچیزتر از آن بود که بر پروده آنان اثر بگذارد. فقط اندیشه‌های روشن، دلیرانه و درست‌بیان شده است که می‌تواند دلها و جانهای جوانان را بشوق آورد. هنگامی که در سال ۱۸۹۵ نیکلای دوم به تخت نشست و به «زمستوس» معتدل و «لیبرال» بی‌پرده گفت که از «خیالهای بیهوده» دست بردارد، لیووا دل به «خیالبا فان» سپرده بود؛ اما او، مانند خانواده اسپنترز، یقین داشت که فقط پهلوان پنبه‌های مجنون می‌توانند به تغییر در نظام موجود حکومتی اعتقاد داشته باشند.

در این وضع مبهم و آزادمنشی همراه با سکوت و بی‌حرکتی، فقط یک حالت ذهنی بشدت احساس می‌شد: اشتیاقی حسرت‌آلود به اروپا و تمدن آن، به تمامی جهان غرب و آزادیهایش. این «جهان غرب» همانند دورنمایی از ارض موعود بود، که جانشین و تسلائی برای واقعیت اندوهبار و ماتمزده روسیه فراهم می‌ساخت. آن بخش از جهان که

۱. در گزارشی با عنوان *Doklad Russkikh Sots. Demokratov Vtoromu Internatsionalu* (ژنو، ۱۸۹۶) آمده‌است که این گروهها در اودسا فعالتر از هر جای دیگری در جنوب روسیه بوده‌اند. نیز بنگرید به:

P. A. Garvi, *Vospominaniya Sotsialdemokrata* pp. 20-1.

در آن از قتل عام، شعاع مسکونی، و «حد نصاب معدل» خبری نبود، بویژه برای روشنفکران یهودی نیروی جاذبه‌ای عظیم داشت. برای حوزه وسیع روشنفکران غیر یهودی، نیز، مغرب‌زمین برابر نهاد (آنتی‌تز) همه آن چیزی بود که در کشور خود آن را خوار می‌شمردند: شورای کلیسای مقدس، دستگاه سانسور، تازیانه، حبس و کار اجباری.^۱ بسیاری از روسهای فرهیخته نخست به مغرب‌زمین با همان احساس ستایش مبالغه‌آمیزی می‌نگریستند که هر تنس^۲ جوان، پیش از آنکه بر اثر آشنایی نزدیک با لیبرالیسم بورژوازی دچار سرخوردگی شده‌باشد. در سالهای بعد لیووا نیز، به‌عنوان سوسیالیست، به محدودیتهای اروپای لیبرال واقفتر شد و در برابر آن قد برافراشت: اما باقیمانده‌ای از شوق جوانی او به «مغرب‌زمین» تا پایان زندگیش بر اندیشه‌های او رنگ نهاد.

در چنین حالت روانی بود که او اودسا، این «بدنام‌ترین شهر پلیسی در روسیه پلیس‌زده»، را ترک گفت. یگانه خاطره سیاسی روشنی که از این شهر در یادش نقش بسته‌است، خاطره صحنه خیابانی بود که فرماندار اودسا، دریا سالار زلنوی^۳، در آن نقش اصلی را بازی می‌کرد، مردی که «قدرت بیکران در نزد او با طبعی لگام‌گسیخته به هم آمیخته‌بود». «من او را فقط یک بار آن هم از پشت دیدم. لیکن همین برایم کافی بود. فرماندار، تمام‌قد، در کالسکه‌اش ایستاده‌بود، با صدای گرفته ناسزاهایش را نثار خیابان می‌کرد و مشتش را تکان می‌داد. در برابر او پاسبانها خبردار و دربانها کلاه‌به‌دست ایستاده‌بودند، و او از آنها سان می‌دید، در حالی که چهره‌های ترس‌خورده از پشت پرده پنجره‌ها دیده‌می‌شدند. بند کوله پشتیم را محکم کشیدم و با گامهای تند راه خانه را پیش گرفتم.»^۴

اخگر طغیان، در پسر جوانی که ساتراپ را نظاره می‌کرد هنوز روشن نشده‌بود – فقط از قدرت حاکم به‌رنج بود و در حالت عدم خشونت، تالستوی‌وار، به‌راه خود می‌رفت.

1. Katorga

2. Herzen

3. Zelenoy

۴. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص. ۷۹.

در جستجوی یک آرمان

در نخستین گامهایی که برونشتاین جوان در راه انقلابی خود برداشت، تصادف مؤثر افتاد. او در تابستان ۱۸۹۶ به نیکالایف آمد تا در آنجا تحصیلات متوسطه‌اش را تمام کند. در خانواده‌ای می‌زیست که پسران آن از اندیشه‌های سوسیالیستی تأثیر پذیرفته بودند. آنان وی را به صحبت می‌کشیدند و می‌کوشیدند او را به نظریات خود جلب کنند. چنین می‌نمود که کوششهای آنها ماهها بی‌نتیجه ماند. او متکبرانه «مدینه فاضله سوسیالیستی» آنان را رد می‌کرد. در استدلالهایی که می‌کرد، موضع مرد جوان و تقریباً محافظه‌کاری را می‌گرفت که، اگر چه از همدردی به‌توده مردم دریغ نمی‌ورزید، به «ایدئولوژی اوباش» و «حکومت توده» اعتمادی چندان نشان نمی‌داد. به ریاضیات محض عشق می‌ورزید و نه وقت و نه میل پرداختن به سیاست را داشت. خانم صاحبخانه، که نگران عقاید خطرناک فرزندانش بود، عقل وی را می‌ستود و او را، به‌عنوان سرمشق، به‌رخ پسرانش می‌کشید. لیکن این وضع دیری نپایید. گفت و گوها درباره بی‌عدالتی اجتماعی حاکم، و ضرورت تغییر اساسی در همه شؤون زندگی کشور، در اندیشه‌هایش شوری برپا کرده بودند. استدلال سوسیالیستها، صحنه‌هایی از فقر و استثمار را که از همان دوران کودکی در ذهن او انبار شده بودند، دوباره بیدار ساخت و آنها را در کانون آگاهی قرار داد؛ آنان موجب شدند که او فضای خفه پیرامون خود را احساس کند؛ و او را با تازگی و اصالت فکر و روشن‌اندیشی دلیرانه‌شان اسیر خود ساختند. اما او همچنان مقاومت می‌ورزید. هر قدر اندیشه‌های نو او را بیشتر به‌خود می‌کشیدند، به‌همان نسبت نومیدانه‌تر دست‌به‌دامن محافظه‌کاری و بی‌اعتنایی سیاسی می‌شد. روح مخالف‌خوان او

و علاقه‌اش به ممتاز بودن در استدلال نمی‌گذاشت که باسانی تسلیم شود. اما سنگر دفاع و نخوتش درهم شکست. در اواسط سال تحصیلی ناگهان به «شکست» خود اذعان کرد، و بی‌درنگ از سوسیالیسم با آنچنان شدت و حرارتی به دفاع پرداخت که حتی از کسانی که وی را به این کیش تازه کشانیده بودند، پیش افتاد.^۱

ما همواره شاهد این سازوکار روانی در نزد او خواهیم بود: او خود را در برابر اندیشه‌ای نو می‌بیند، اندیشه‌ای که او در باطن تا حدی معین به پیشباز آن می‌رود؛ اما در آغاز با غروری خاراوش رویاروی آن درمی‌ایستد؛ مقاومت او همراه با نیروی جاذبه آن اندیشه فزونی می‌گیرد؛ و او بر انگیزه‌های آغازین تردید و دودلی فائق می‌آید. سپس سنگر دفاع درونیش درهم می‌شکند، و اعتماد به نفسش رو به افول می‌رود؛ لیکن هنوز مغرورتر از آن است که نشانه‌ای از تسلیم بظهوررساند یا چندان به لزوم این کار متقاعد نشده‌است. سپس، ناگهان، اعتقاد تازه‌اش استوار می‌گردد و، گویی در یک لحظه، بر روح مخالفت و غرورش غالب می‌آید. اینک مخالفان پیشین خود را نه فقط از راه کوتاه آمدن کامل و بی‌دریغ، بلکه نیز از راه شور و شوقی که با آن به جذب مدعای آنان می‌پردازد، و گاه از طریق نتیجه‌های نامنتظر و پردامنه‌ای که از استدلالهای آنان می‌گیرد، به شگفتی می‌اندازد.

چیزی که خود را بدان سپرده بود، هنوز در برابر ذهنش تیره و تار بود. آنچه او را بی‌تاب کرده بود بیشتر حالتی روحی بود تا اندیشه‌ای. می‌خواست «جانب ستم‌دیدگان را بگیرد». اما ستم‌دیده چه کسی بود؟ چگونه انسان ستم‌دیده می‌شد؟ و چه می‌بایست کرد؟ کسی نمی‌توانست راه را بدو بنمایاند. در نیکالایف گروه یا سازمان سوسیالیستی درخور اهمیتی وجود نداشت. بی‌درنگ، سوسیالیسم او به شکل علاقه‌ای تازه بیدار شده به مسائل اجتماعی و سیاسی بظهور رسید و دلبستگی به ریاضیات به همان نسبت رو به ضعف نهاد. در جستجوی کسانی برآمد که علقه‌ها و نظریه‌هایی همانند داشتند؛ اما برای انجام این کار ناگهان پا را از محیط امن و محفوظی که دوره کودکی و نوجوانیش را در آن گذرانده بود بیرون گذاشت.

او با واسطه صاحب‌خانه‌هایش با آدمی به نام فرانکس اشویگوفسکی^۲، که باغبان فقیری بود، آشنا شد؛ او در حاشیه شهر باغ میوه‌ای اجاره کرده بود که در کلبه باغ، دانشجویان و کارگران تندرو برای مباحثه گرد هم می‌آمدند. اشویگوفسکی در چکسلواکی

1. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 120.

2. Franz Shvigovsky

زاده شده بود و از حیث شخصیت آدمی خاص بود. به زبانهای بسیار چیز می خواند، متقدمان ادبیات روسیه و آلمان را خوب می شناخت، روزنامه ها و مجله های خارجی را مشترک بود، و همواره می توانست کتاب سیاسی یا اعلامیه ای ممنوع را در اختیار دوستانش بگذارد. نارودنیکهای قدیمی، که در شهر زیر نظارت پلیس قرار داشتند، گاهی به گروهی می پیوستند که در باغ بودند. آدمهای سرشناسی در میان این نارودنیکها نبودند، و سازمانی هم نداشتند؛ با این حال، اندکی از نگرش رومانیتیک انقلابی خود را به محفل اشویگوفسکی می دمیدند. تقریباً همه اعضای گروه خود را «نارود نیک» می دانستند. جلسات، همان طور که یکی از شرکت کنندگان می گوید، «سرشتی بی ضرر» داشت. افراد به باغ می آمدند زیرا که می توانستند در آنجا آزاد و بدون رودربایستی حرف بزنند. چندی نگذشت که باغ اشویگوفسکی در شهر «به عنوان مرکز همه انواع هولناکترین توطئه ها... بدترین شهرت را یافت»، پلیس جاسوسانی با هیأت کارگر به باغ فرستاد؛ اما اینان هیچ گزارشی نمی توانستند داد جز اینکه اشویگوفسکی از میهمانانش مدام با سیب و جای پذیرایی می کند و با آنان به بحثهای عجیب و غریب می پردازد.^۱

می دانیم که این سالها دوره تجدید قوای انقلابی بود. در مارس ۱۸۹۵ دورناو^۲، وزیر کشور، به پایبدانوستسف نوشت که تحولات تازه ای او را پریشان کرده است؛ او بویژه از این امر وحشت زده شده بود که دانشجویان با شور و شوق و بدون چشمداشت پاداشی درباره همه موضوعهای ممکن اجتماعی دست اندرکار سخنرانی شده اند. این صدق و صفای ایدئالیستی در دیدگان وزیر بشارتی نیکو نبود. همه قوانین سرکوبگر سالهای پیشین نتوانسته بودند مدرسه ها و دانشگاهها را در برابر عناصری که قصدشان براندازی حکومت بود مصون نگاه دارند. سالهای سال، وزارتخانه از بالای سر دانشکده ها استادان را منصوب می کرد، مظلونها را اخراج می کرد، و سبک مغزهای فرمانبردار را ارتقاء می داد. بر دانشمندانی با شهرت جهانگیر، مانند مندلیف^۳ شیمیدان، مچنیکوف^۴ زیست شناس، و کووالفسکی^۵ جامعه شناس، تهمت عهدشکنی زده شد، و اینان را، اگر چه بسادگی نتاراندند، ناگزیر کردند که از کرسی استادی کناره بگیرند. کلیوچفسکی^۶، مورخ سرشناس، مجبور شد از عقاید آزادیخواهانه اش توبه کند. آثار جان استوارت میل^۷، هربرت اسپنسر^۸، و کارل مارکس ممنوع شده بود. کتابخانه ها و باشگاههای دانشجویی

1. A. G. Ziv, Trotsky, *Kharakteristika po Lichnym Vospominanyam*, p. 8.

2. Durnovo

3. Mendeleyev

4. Mechnikov

5. Kovalevsky

6. Klyuchevsky

7. John Stuart Mill

8. Herbert Spencer

بسته شدند و خبرنگاران را به کلاسهای درس می فرستادند. هزینه نام نویسی به پنج برابر افزایش یافت تا فرزندان خانواده های بی بضاعت از تربیت دانشگاهی بی بهره بمانند. لیکن، با این همه، روح طغیان مدام بر دانشگاهها نهیب می زد. در پایان سال ۱۸۹۵ و آغاز سال ۱۸۹۶ از دانشجویان خواسته شد که برای نیکلای دوم، تزار جدید، سوگند وفاداری یاد کنند. اکثر دانشجویان در پترزبورگ، مسکو، و کی یف از این کار سر باز زدند. در پی تاجگذاری تزار (که در اثنای آن هزاران تن از تماشاگران بر اثر وحشی عمومی که مسئولیت آن را به گردن پلیس انداختند مجروح یا کشته شدند)، در مه ۱۸۹۶، اعتصابی روی داد که در آن ۳۰,۰۰۰ کارگر پترزبورگ شرکت جستند - و این نخستین اعتصابی بود که چنین دامنه ای یافت.^۱

در این حوادث تأثیر «اتحادیه پیکار برای رهایی طبقه کارگر»، که اندکی پیش از آن از طرف لنین، مارتوف^۲، و پاترسوف^۳ بنیاد نهاده شده بود، احساس شد. جنبش نو تماماً زیر نفوذ مارکسیستها قرار داشت، و نارودنیکها را در آن چندان سهمی نبود. سوسیالیسم نو اساساً بر کارگران صنعتی تکیه داشت. این سوسیالیسم تروریسم را رد می کرد، و ضرورت ادامه صنعتی شدن سرمایه دارانه در روسیه را، که به یاری آن طبقه کارگر از حیث تعداد و قدرت فزونی می گرفت، قبول داشت. لیکن هدف فوری این سوسیالیسم آن بود که برای آزادیهای مدنی مبارزه کند و کارگران را به عمل اقتصادی و سیاسی برانگیزد و ادارشان سازد که خود را سازمان دهند.

این حوادث تا آن وقت فقط موج کوچکی در نیکالایف دورافتاده و عقب مانده پدید آورده بود. در زمانی که برونشتاین به محفل اشویگوفسکی پیوست (اواخر پائیز یا اوایل بهار ۱۸۹۶) اعضای آن می بایست از وقایعی تحریک و سراسیمه شده باشند که در آغاز سال روی داده بود. آنان خبرها را گردمی آوردند و درباره آنها بحث می کردند. اما کاری بیش از این انجام نمی دادند. اصلاً در وضعی نبودند که اهمیت جنبش نو را بدرستی برآورد کنند، و از انتقاد مارکسیستی به تعالیم نارودنیککی فقط تصوّراتی مبهم داشتند. خود را همچنان «نارودنیک» (خلقی یا توده ای) می نامیدند. فقط یک عضو محفل، زنی جوان به نام آلکساندرا سوکولوفسکایا^۴، که خود دختر یک نارودنیک بود، اعلام داشت که مارکسیست است و می کوشید حوزه را متقاعد کند که سوسیالیسم پرولتری فلسفه و علم راستین انقلاب است. تأثیر او نخست اندک بود. اما چندی نگذشت که صدای

1. Sibiriyak, *Studencheskoye Dvizheni v Rossi*.

2. Martov

3. Potresov

4. Alexandra Sokolovskaya

سخنرانیهای گرم در کلبهٔ باغ طنین افکن شد. برونشتاین هنگامی که به جمع پیوست خود را در متن مناقشاتی شدید یافت. او ناچار بود که در دم موضعی اختیار کند، و بی درنگ خود را «نارودنیک» نامید؛ و با همان شتاب حمله‌هایش را متوجه آن شخص مارکسیست منزوی کرد. گ. آ. زیف^۱ (یکی از دوستان دوران جوانی تروتسکی، که بعدها مخالف او شد و در خاطرات خود این دوران را بسیار زنده توصیف کرده‌است) گزارش می‌دهد که در همان نخستین دیدارش در باغ اشویگوفسکی، در زمستان ۱۸۹۶، احساس کرد که چگونه برونشتاین جوان، که هنوز هجده سالش تمام نشده بود، «بر اثر استعداد و مایه‌های درخشانش توجه همهٔ میهمانان اشویگوفسکی را جلب کرده بود»؛ او «بی‌پرواترین و سرسخت‌ترین بحث‌کنندهٔ گروه بود و دربارهٔ نظریه‌های مارکس، آنچنان که زن جوان آنها را توصیف می‌کرد، با «تمسخری بیرحمانه» سخن می‌گفت.

او از هر یک از دو نظریهٔ متعارض فقط اطلاع اندکی داشت. از اشویگوفسکی چند جزوهٔ غیرقانونی کهنه - نخستین جزوه‌هایی که در این زمینه به چشم دیده بود - و چند دوره مجله‌های تندرو گرفته بود؛ با شتابی عصبی آنها را از نظر گذرانده بود، و عجله داشت که مضمون بحث‌هایی را که در آنها بود با نگاهی گذرا بفهمد. نویسندگانی که شوق او را برانگیخته بودند، جان استوارت میل، بنتم^۲، و چرنیشفسکی^۳ بودند، اگر چه آثار اینان با مناقشاتی که تازه در گرفته بود رابطه‌ای مستقیم نداشت.

برونشتاین مدتها خود را مغرورانه یکی از پیروان بنتم توصیف می‌کرد، بی آنکه متوجه باشد این دلباختگی او برای یک انقلابی، خواه نارودنیک و خواه مارکسیست، چه ناساز است. دربارهٔ خود مارکس و بزرگان مکتب مارکسیستی حتی کمترین دانشی نداشت. اگر او جوانی زیرکتر و بردبارتر بود، پیش از آنکه جانب‌گیری کند، کمی به عقب می‌نشست، به سخنرانیها و گفت و گوها گوش می‌داد، شاید پی خواندن مآخذ اصلی می‌رفت، و عقاید موافق و مخالف را می‌سنجید. (لنین بدین گونه به مطالعهٔ تعالیم مارکس پرداخت.) اما برونشتاین پیش‌رس بود و ذهنی بی‌ثبات و پذیرا داشت. او، «مانند انسانهایی با مایه‌های غنی فکری که می‌توانند سریع بیندیشند، از قریحه‌ای شگرف برخوردار بود که می‌توانست حریف خود را مبهوت کند. چنان بسرعت فکر حریف را می‌خواند، و همه... پیامدهای ضمنی آن را درمی‌یافت، که دشوار بود تنها با دانش

1. G. A. Ziv

2. Bentham

3. Chernyshevsky

به مقابله اش رفت.^۱ اعتماد به نفس دانش آموزان درخشان و عادت به تحت الشعاع قراردادن همگان را از مدرسه با خود آورده بود. هنگامی که در برابر سخن رفیقان در تنگنا قرار می گرفت و مجبور می شد که جبهه گیری کند، آخرین کاری که می کرد ابراز نادانی بود. جبهه می گرفت؛ و، چون آدمی سردمزاج آفریده نشده بود، بی پروا خود را به میدان پیکار می انداخت.

او کاملاً غریزی به انتخاب دست می زد. از فلسفه نارودنیکی درست آن چیزی او را به خود جذب می کرد که نقطه تمایز آن از مارکسیسم بود. مارکسیستها ادعا می کردند که همه نمودهای اجتماعی، مستقیم یا نامستقیم، در اثر وضع اقتصادی جامعه تعیین می شوند. نارودنیکها این عقیده را یکسره باطل نمی انگاشتند - اینان بیست سال پیش از آن پیشاهنگان ماتریالیسم تاریخی در روسیه بودند، منتها چنین سرسختانه بدان اصرار نمی ورزیدند؛ و بسیاری از آنان فلسفه با اصطلاح ذهن گرایی را، که بر برتری «ذهن انتقادی» و تفوق اراده فردی تکیه می زد، نیز می پذیرفتند. این فلسفه با سنتها و دلاوریهای یک حزب بخوبی سازگار بود، حزبی که با حمله های خود به حکومت تزاری منتظر آن نمانده بود که شرایط اقتصادی «پخته» شود یا توده مردم از سر خشم بحرکت درآیند، بلکه پیکارجویان و شهیدان گمنام، و توطئه گران مصمم و پرحرارت خود را گسیل داشته بود تا با بمبهایشان تزار، وزیرانش، و فرماندارانش را نابود کنند. مارکسیسم بر برونشتاین جوان بسی محدود و خشک می نمود، و تا آنجا که این مکتب انسان را به عنوان اسیر مناسبات اجتماعی و اقتصادی، و به عنوان باز یچه نیروهای بی نام و نشان تولیدی وانمود می کرد، تعالیم آن برای او انکار فضیلت انسانی معنی می داد. بدیهی است که این نحوه بیان، همچنان که خود بعدها گفت، نوعی ساده سازی و مسخره کردن مارکسیسم بود؛ و، با این حال، هیچ اعتقاد سیاسی جدیدی وجود نداشت که مانند مارکسیسم به این همه انسان نیروی عزم و اراده ای القا کند که در راه مقصودشان از پیکار و رنج و مرگ پروا نکنند.^۲ ولی این تصویر مسخره چندان هم غیر حقیقی نبود. بسیاری از کسانی که به مارکسیسم

1. Max Eastman, *Leon Trotsky, The Portrait of a youth*, p. 68; A. G. Ziv, op. cit., pp. 9-12; L. Trotsky, op. cit., vol. i, chapters vi-vii.

۲. تروتسکی، در سالهای بعد، اغلب مارکسیسم را با کالوینیسیم مقایسه می کرد: جبر علمی آن یک، و تقدیرگرایی این دیگری، بی آنکه اراده انسانی را تضعیف یا «انکار» کنند، بدان نیرو می بخشند. این عقیده راسخ که عمل با ضرورتی برتر هماهنگی دارد، هم به مارکسیستها و هم به کالوینیسيتها سخت ترین کوششها و فداکاریها را القاء می کند.

می‌گرویدند در واقع به‌همین مضحکه خشک و آرامش‌طلبانه اقتدا می‌کردند. گمان می‌رود که نخستین روایتی از مارکسیسم که برونشتاین جوان با آن آشنا شد از این نوع بوده‌باشد. در برابر چنین چیزی نیروی جاذبه سنت رومانتیک نارودنیکی مضمحل می‌شد. مارکسیسم نمونه‌های الهام‌بخشی را عرضه می‌کرد که سزاوار تقلید بودند، خاطره قهرمانان و شهیدان را در ذهن پرورده می‌ساخت و امیدهایی روشن و بی‌ابهام برای آینده بر روی انسان می‌گشود. افتخارات گذشته را می‌نمایانید و بنظر می‌رسید که افتخارات آینده را هم نشان می‌دهد. و این امر باورنکردنی می‌نمود. در حقیقت جنبش نارودنیکی، در دوران افولش، یارای آن نداشت که بار دیگر به‌قهرمانیها دست‌یازد، و، در هر حال، نمی‌توانست در متن پندارهای ناب و قهرمانانه گذشته‌اش به‌چنین کاری بپردازد. لیکن حتی هنگامی که خورشید آن جنبش بزرگ و رومانتیک غروب می‌کرد، یک بار دیگر اشعه ارغوانیش را بر آسمان روسیه تاباند. این تابندگی چشمان برونشتاین جوان را خیره کرد.

او، که خود را به‌معرکه مشاجره درافکنده‌بود، سرسخت‌ترین مخالف سوکولوفسکایا شد. در روابط آنان احساس دوگانه‌ای رخنه کرد که در نزد دو هم‌اورد جوان از دو جنس مخالف، که سیاست آنها را با یکدیگر پیوند می‌داد و در داخل گروهی کوچک به‌طور منظم یکدیگر را می‌دیدند، تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. آنان یکدیگر را جذب می‌کردند، دفع می‌کردند، لیکن توانایی آن را نداشتند که از هم بگریزند. البته، سوکولوفسکایا، که چند سال بزرگتر از برونشتاین بود - به‌روایتی شش سال، و به‌روایتی دیگر ده سال - تجارب سیاسی مهم‌تر و بیشتری از شاگرد سال آخر دبیرستان داشت. او، فروتنانه، تقریباً مغروق در اعتقاداتش و رها از هرگونه خودبینی، سرسختانه عقایدش را تشریح می‌کرد و حتی هنگامی که مخالف جوانش او را آماج طنز قرار می‌داد، باز از جادرنمی‌رفت. موقعیتی که وجود داشت به‌شکل مضحکی درآمده‌بود. هر کسی در باغ اندکی به‌دوشیزه دل‌باخته‌بود؛ و برخی از جوانها اشعار عاشقانه می‌سرودند. «ایسمها» و مسائل بزرگ، عشقی که نطفه می‌بست، و اشعار، همه درهم می‌آمیختند، و بحثها هر چه بیشتر راه انحراف می‌پویدند. برونشتاین، در حالی که سربر سر دختر جوان می‌گذاشت، می‌گفت: «فکر می‌کنی هنوز مارکسیست باشی؟ چه طور یک دختر شاداب می‌تواند یک چنین چیز خشک و محدود و غیرعملی را تحمل کند؟» سوکولوفسکایا پاسخ می‌داد: «کسی که می‌پندارد شعور منطقی دارد، چگونه می‌تواند کله خود را با پشم و پيله‌های ایدئالیستی پر کند؟» یا پیش می‌آمد که تروتسکی به‌احساسات

لطیف دخترانه او می‌خندید، احساساتی که با مارکسیسم، این «مکتب دستفروشا و دلالها، ناسازگار بود.^۱

با این حال، برهانهای دختر جوان راهشان را به‌ذهن او گشودند. اعتماد درونی او، قدرت‌ش را از دست می‌داد. در عوض، رفتارش در مباحثه هر چه «بیرحمانه‌تر» و شوخیهایش هر چه خشن‌تر می‌شد. در آخرین روز دسامبر ۱۸۹۶ گروه گردآمد تا به بحث بپردازد و سال نو را جشن بگیرد. برونشتاین آمد و، در حالی که دوستانش یک‌ه خوردند، اعلام کرد که به مارکسیسم گرویده‌است. سوکولوفسکایا از شادی در پوست نمی‌گنجید. برای رهایی هر چه سریع‌تر طبقه کارگر، برای سقوط استبداد تزاری، و از این قبیل، جامهای می سرکشیدند. هنگامی که نوبت به برونشتاین رسید، برخاست، لیوانش را بلند کرد، و، بدون دلیل و بی آنکه تحریک شده باشد، رو به سوکولوفسکایا گفت: «لعنت به همه مارکسیستها و همه کسانی که این همه تباهی و خشونت وارد زندگی می‌کنند!» دختر باغ را ترک گفت و سوگند خورد که دیگر با این آدم درنده‌خو کاری نخواهد داشت. چندی نگذشت که از شهر نیز رخت برپست.^۲

سال نو در رسیده بود، و گروه از دایره حرف گام بیرون ننهاده بود. برونشتاین مقاله‌ای جدلی علیه مارکسیسم نوشت که «بیشتر هجو، نقل قول، و زهر در آن بود تا سخنی پرمحتوا» و آن را برای یکی از مجلاتی که گرایشهای نارودنیکی داشت فرستاد. مقاله هیچ گاه منتشر نشد. او، به همراه برادر سوکولوفسکایا، در کار نوشتن نمایشنامه‌ای دربارهٔ اختلاف نظر مارکسیستها و نارودنیکها بود، اما از پردهٔ اول یا دوم جلوتر نرفتند. منظور از نمایشنامه این بود که یک نارودنیک را مطلوب جلوه گر سازد و او را در تضاد با یک مارکسیست قرار دهد. هنگامی که طرح داستان پیش می‌رفت، نویسندگان با شگفتی پی بردند که فرد مارکسیست به صورت شخصیت پرجاذبه‌ای درآمده است: بدون شک او از برخی ویژگیهای سوکولوفسکایا برخوردار بود. گروه در کتابخانهٔ عمومی محل نیز «قیامی» برپا کرد، زیرا مدیریت آنجا حق اشتراک را افزایش داده بود. محفل «باغ» به تجدید قوای «جماعت کتابخوان» پرداخت، مشترکان تازه‌ای فراهم آورد، و مدیران را در جلسهٔ سالانه از کار برکنار کرد — اقدامی که در آن شهر خفته رویداد

1. A. G. Ziv, op. cit., p. 15; M. Eastman, op. cit., p. 46.

۲. این واقعه را ایستمن و زیف، هر دو، گزارش داده‌اند. تروفسکی در زندگی من از آن یاد نمی‌کند؛ اما چون در مقدمه‌ای که بر کتاب ایستمن نوشته است صحت آن را تأیید می‌کند، پس حقیقت این حکایتها را، که زیف منبع اصلی آن است، مورد تصدیق قرار می‌دهد.

کوچکی نبود.^۱

اینک برونشتاین به کار مدرسه‌اش بی‌اعتنا شده بود؛ اما به‌اندازه کافی درس خوانده بود که در تابستان ۱۸۹۷ امتحان دیپلم را با معدل «ممتاز» بگذراند. اما پدرش دریافته بود که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. لیووا در یکی از دیدارهایش از یانوفکا درباره آزادی و از سرنگونی تزار سخن گفته بود. پدرش، که از خود می‌پرسید پسر این افکار را از کجا گرفته است، گفت: «گوش کن، بچه، این امر سیصد سال دیگر هم اتفاق نخواهد افتاد!» دیری نکشید که رد پای دوستان جدید لیووا را کشف کرد و بی‌درنگ به او دستور داد که از باغ اشویگوفسکی دوری گزیند. اما لیووا بر «ذهن نقاد» و «اراده آزاد» خود پای می‌فشرد. گفت که در انتخاب معاشرانش آزاد است؛ اما چون نمی‌خواست به اقتدار پدر سربسپارد، نمی‌بایست معاشش را از پول پدر تأمین کند. از کمک مالی خانواده چشم‌پوشید و از پولی زندگی می‌کرد که به وسیله تدریس خصوصی بدست می‌آورد. از مسکن آسوده‌اش به باغ اشویگوفسکی رخت کشید، باغی که در کلبه آن شش دانشجوی دیگر منزل داشتند که برخیشان به سل مبتلا بودند. این تمییز بسیار شفاف‌انگیز بود، و او سرانجام آزادی را بکف آورد! گذشت آن بورژوازاده آراسته و وظیفه‌شناسی که همه جا او را می‌ستودند و والدین پسران دیگر به او غبطه می‌خوردند. جای او را یک نارودنیک واقعی گرفته بود که، مانند پیشاهنگان سابق، «به توده روی آورد» تا با آن متحد گردد؛ در مجتمع کوچکی زندگی می‌کرد که هر کس مانند کارگران کشاورزی لباس می‌پوشید، چند کوپک خود را به صندوق مشترک می‌پرداخت، همان آش آبکی را هرت می‌کشید، و آش نخود را از کاسه مشترک می‌خورد.

برونشتاین پیر از یانوفکا می‌آمد تا ببیند که آیا لیووا، خسته از محرومیت و رنج، مسیر زندگی خود را تغییر نداده است. چیزی حکایت از این امر نمی‌کرد. یکی از مستأجران اشویگوفسکی، که بعدها نویسنده کمونیست سرشناسی شد، بیاد می‌آورد که چگونه این کشاورز تنومند و ریشو... سپیده دم به کلبه می‌آمد و خشن و تهدیدآمیز به او می‌پرسید: «با صدای شیپوروارش فریاد می‌کشید: «هی، ببینم، تو هم از پدرت گریخته‌ای؟»^۲ صحنه‌های خشم بتناوب جای خود را به صحنه‌هایی از آشتیهای مردانه می‌دادند. پدر، که زیباترین امیدهایش به لیووا را تباه شده می‌دید، نه مماشات می‌کرد و نه شکیبایی داشت. پسر، که خود را در برابر دوستانی که می‌خواست در میان‌شان بدرخشد تحقیر شده

1. L. Trotsky, loc. cit. 2. M. Eastman, op. cit., p. 55.

می‌دید، بشدت واکنش نشان می‌داد و جانب احترام را نگاه نمی‌داشت. هر دو طرف از خلق و خویی همانند، اعتقادی همانند به‌ذبح‌بودن، یکدندگی همانند، غرور همانند، و صدای شیپوروار همانند برخوردار بودند. هنگامی که لیووا به‌دانشگاه اودسا وارد شد تا ریاضیات تحصیل کند، چنین می‌نمود که همه چیز بر وفق مراد خواهد شد. پدر حتی موافق بود که لیووا ریاضیات محض بخواند، به‌شرط آنکه از معاشرت با آن گروه مظنون و از اداهای نابخردانهٔ برانداختن تزار دست بکشد. لیووا در دانشگاه برای رشته‌ای که می‌خواند استعدادی خارق‌العاده نشان داد.^۱ اما دانشگاه نیروی جاذبهٔ باغ اشویگوفسکی را نداشت، و حساب جامع و فاضل را در برابر انقلاب توانی نبود. اقامتش در اودسا کوتاه، اما باز هم آن قدر طولانی بود که بتواند با انقلابیهای آنجا پیوندی برقرار کند و از آنها روزنامه‌ها و جزوه‌های غیرقانونی را بگیرد؛ او با این روزنامه‌ها و جزوه‌ها فاتحانه به نیکالایف باز می‌گشت.

بهار توفانی ۱۸۹۷ فرارسید. در ماه مارس دختر دانشجویی که به‌علت اعتقادات سیاسی در دژ پتر-پول^۲ در سن پترزبورگ زندانی بود با آتش‌زدن خود در سلول خویش اقدام به‌خودکشی کرد. این حادثه توفانی از اعتراض‌ها و تظاهرات در دانشگاه‌ها برانگیخت. واکنش مقامات دولتی این بود که بسیاری از دانشجویان را رهسپار سبیری کردند. حتی شهر «پلیس‌زدهٔ» اودسا نیز ناآرام شد. دانشجویان کی‌یف، مضطرب و برآشفته، به‌باغ اشویگوفسکی می‌آمدند. برونشتاین و دوستانش احساس می‌کردند که زمان برای رفتن از گفتار به‌کردار آماده شده‌است.

زیف، که آن روزها به‌عنوان دانشجوی پزشکی، تازه از کی‌یف رسیده‌بود، می‌نویسد: «برونشتاین... ناگهان مرا به‌کناری کشید و بسیار محرمانه پیشنهاد کرد که من به‌انجمنی کارگری که خود وی سازمان داده‌است بپیوندم. برونشتاین گفت که اندیشهٔ نارودنیکي را رها کرده‌است؛ قرار است سازمان به‌صورت سوسیال دموکراتیک طرح‌ریزی شود، اگر چه برونشتاین از بکاربردن این عنوان می‌پرهیخت... و نام آن را (اتحادیهٔ کارگران روسیهٔ جنوبی) پیشنهاد کرد.» زیف ادامه می‌دهد: «هنگامی که من به‌این سازمان پیوستم، همهٔ کارها روبراه شده‌بود. برونشتاین با کارگران و حوزه‌های انقلابی در اودسا، یکاترینوسلاف^۳، و شهرهای دیگر رابطه برقرار

۱. ایستمن از مهندسی که هم‌کلاس تروتسکی بود نقل می‌کند که حتی پس از انقلاب نیز به‌فقدان چنین ریاضیدان مستعدی برای علم تأسف می‌خورد. Ibid., p. 59

2. Peter-Paul

3. Ekatrinoslav

کرده بود...^۱

در کشتی‌سازیها و کارخانه‌های نیکالایف در حدود ۱۰,۰۰۰ کارگر کار می‌کردند که اکثرشان متخصص بودند، مزد خوبی دریافت می‌کردند، و فراغت کافی برای خواندن کتاب و روزنامه داشتند. لیکن تا آن وقت سازمانی و حتی اتحادیه‌ای هم نداشتند. در کویهای کارگری فرقه‌های مذهبی می‌لولیدند که با کلیسای ارتدکس در حال مبارزه بودند. برونشتاین به این فرقه‌گرایان روی آورد. او سرعت دریافت که اختلاف کدام یک از آنان بر سر جزمهای مذهبی است، و کدام یک به دلایل سیاسی به مخالفت با کلیسای ارتدکس یونانی برخاسته است. از بین این دسته اخیر، نخستین اعضای «اتحادیه کارگران روسیه جنوبی» را برگزید. اینان را در گروههای کوچکی گرد هم آورد که برای بحث درباره مسائل سیاسی روز و خواندن نشریه‌های مخفی و غیرقانونی اجتماع می‌کردند. پیش از آنکه سال بسراید، اتحادیه در حدود ۲۰۰ عضو داشت. گزارشی از آن دوران، که پس از دستگیری گروه به زبان روسی منتشر شد، تصویری دقیق از سازمان بدست می‌دهد. چلنگران، نجاران، برقکاران، زنان خیاط، و دانشجویان به این سازمان تعلق داشتند؛ اکثر اینان جوانانی بودند که سالهای نخستین دهه بیست عمرشان را می‌گذراندند، و برخی نیز چهل سالگی را پشت سر گذاشته بودند.^۲ سوکولوفسکیا نیز در شمار بنیادگذاران این سازمان بود. او، بی توجه به آن صحنه شب سال نو، به محض آنکه خبر این اقدام جدید را شنید، دوباره به باغ برگشت.

نام این سازمان ظاهراً از سازمان دیگری به عاریت گرفته شده بود که بیست و پنج سال پیش بوجود آمده و مرکز آن در اودسا بود. «اتحادیه قدیمی کارگران روسیه جنوبی»، که به همت دانشجویی به نام الف. الف. زاسلافسکی^۳ بنیاد نهاده شده بود، دارای سرشتی نارودنیک بود و از خط مشی آموزشی - تبلیغاتی لاوروف پیروی می‌کرد. تا آنجا که می‌توان دریافت، بزرگی و وسعت آن به اندازه خلف خود بود. آن سازمان

۱. A. G. Ziv, op, cit., p. 18. مقارن همین زمان گروههای سوسیال - دموکراتیک در اکثر شهرهای جنوب جان

تازه می‌گرفتند یا بتازگی تشکیل می‌شدند. بنگرید به:

M. N. Lyadov, *Kak Nachynala Skladvatsia R.K.P. (Istoriya Ross. Sots.-Dem. Rab. Partii)*, pp. 310 ff.

۲. *Rabocheye Delo Organ Soyuzu Russkikh Sotsial-Demokratov*, Geneva, 1 April 1899, pp.

150-2، فهرست بلندبالا و مبسوطی از اعضای دستگیر شده اتحادیه، با اطلاعاتی درباره سن و شغل و از این قبیل، بدست داده است.

3. Zaslavsky

در سال ۱۸۷۵ از طرف پلیس منحل شد. رهبرانش محاکمه شدند و اکثراً به کار اجباری محکوم گشتند. یکی از رهبران آن، ن. پ. شدترین^۱، دو بار به مرگ محکوم شد، اما هر بار محکومیتش به کار اجباری مادام‌العمر تخفیف یافت. این زندانی را سالهای سال به چرخ‌دستیش زنجیر کردند، تا آنکه گرفتار اختلال حواس شد؛ سپس وی را به دژ اشلوسلبورک^۲ انتقال دادند، و در آنجا پانزده سال انواع رنج‌هایی را کشید که یادداشت‌هایی از خانهٔ مردگان داستایفسکی^۳ شاید بتواند تصویری از آن بدست‌دهد. افسانهٔ شهادت او در بخش جنوبی روسیه زنده ماند؛ و برونشتاین احتمالاً به همین علت نام سازمان خود را «اتحادیهٔ کارگران روسیهٔ جنوبی» نامید. او خود نخستین نام مستعار را بر خود نهاد: لووف^۴.

تبدیل این نوجوان، که حتی یک سال پیش فرزند مرد دنیا دوست ثروتمندی جلوه می‌کرد، به بنیادگذار سازمانی مخفی، که داوطلبانه تصمیم گرفته بود که راه پر خار یک انقلابی را بپیماید، با سرعتی شگفت‌انگیز روی داد. ظاهراً یک نیروی شورانگیز مادرزاد و شیفتگی و تخیلی در وجودش غلیان کرده بود که اشتغالها و فعالیت‌های متعارف گریزگاهی کافی، یا اصلاً هیچ گریزگاهی، برای آن شور فراهم نمی‌آوردند. او به آرمان خدمت‌کردن نیاز داشت، آرمانی که قربانی می‌طلبید؛ و هنگامی که آن را یافت، طبع جوان و پرشورش گل کرد. دوستان و دشمنانش یکصدا اقرار می‌کنند که او روح محرک، سخنگو، سازمان‌دهنده، و نیز پر حرارت‌ترین و از خود گذشته‌ترین کارگر اتحادیه بود. زیف در خاطراتش، که بعدها رنگ دشمنی بر آن نشست، می‌گوید: «گروه ما نخستین سازمان سوسیال - دموکراتیک در نیکالایف بود. ما از کامیابی خود چنان به‌خلجان آمده بودیم که در حالتی از... اشتیاق مزمن بسر می‌بردیم. بزرگترین بخش این کامیابیها را بی‌شک مدیون برونشتاین بودیم، که نیرویش پایان نمی‌گرفت و خلاقیت چندجانبه و شور و شوق خستگی‌ناپذیرش کرانه‌ای نمی‌شناخت.» زیف حکایت می‌کند که سازمان، پس از گذشت چندین سال، با غرور به دوران درخشندگیش بازپس می‌نگریست، به هنگامی که جوانی هجده ساله آن را رهبری می‌کرد، جوانی که با ایمانش، نیروی سخنوریش، و راه و روش شخصیش، اعضا را به میدان جاذبهٔ خود می‌کشید و آنان را ترغیب می‌کرد که بستگیها و سرگرمیهای خصوصی را فراموش کنند و تمامی اندیشه و نیرو و وقتشان را وقف کار سازند. هنگامی که برونشتاین رفت، ضربه‌ای به عصب سازمان وارد آمد. «اتحادیه» دوباره

1. Shchedrin

2. Schluselburg

3. Dostoevsky

4. Lvov

به بلندی دوران نخستین خود نرسید.^۱

بدیهی است که اتحادیه، در مقایسه با هر حزب یا سازمان معمولی دیگر، گروهی خرد بود. در مقایسه با قدرتی که در برابر آن ایستاده بود همانند میکروبی بود که به پیکری هیولاش و در حال زوال حمله می‌کند؛ در حقیقت این یکی از بیست و چند میکروب انقلاب بود که دست‌اندرکار شده بودند.

این گروههایی که در کشتی‌سازیها و کارخانه‌ها مستقر شده بودند اعلامیه‌ها و نشریه‌ای زیر عنوان «آرمان ما»^۲ دست به دست می‌گرداندند. در اعلامیه‌ها مسائل محلی، شرایط کار در کارخانه‌ها و کشتی‌سازیها، و بدرفتاریهای کارفرمایان و رؤسا، تشریح می‌شد. افشاگرها مؤثر بودند؛ آنان که پرده از رویشان کنار می‌رفت ناگزیر بودند حساب پس بدهند؛ و اتحادیه با اعلامیه‌های تازه ضربه متقابل را فرومی‌آورد. «چه قدر راضی می‌شدم وقتی که از کارخانه‌ها و کارگاهها اطلاع می‌یافتم که کارگران با ولع اوراق اسرارآمیزی را می‌خواندند، که با مرکب بنفش نوشته شده بود.... آنان نویسنده اعلامیه‌ها را به صورت شخص عجیب و نیرومندی مجسم می‌کردند که... به همه کارگاهها رخنه کرده است، به همه آنچه در آنجا می‌گذرد وقوف دارد، و به حوادث، در فاصله بیست و چهار ساعت با اعلامیه‌هایی تازه پاسخ می‌گوید»^۳ «آرمان ما»، ارگان اتحادیه، انعکاسی تشویق‌آمیز نیز داشت. گروه، فقیرتر از آن بود که بتواند نشریه غیرقانونی را چاپ کند. گفته می‌شود که برونشتاین پیشنهاد کرده بود نشریه را مخفیانه در چاپخانه اسپننزر در اودسا چاپ کنند - او در آن حالت اشتیاق به لطمه‌ای که از این راه به خویشاوندان خود می‌زد نمی‌اندیشید - اما رفیقان خود او به وی اندرز دادند که از این نقشه چشم‌پوشد. سپس یک آدم خوش‌نیت اما تقریباً بداخم به جمع آنان پیوست که «نقشه‌اش را برای انقلاب روی میز کوبید: به پیشنهاد او برای آنکه بتوان تزار را سرنگون کرد، بایستی ۱۰۰,۰۰۰ روبل داشت و با آن در همه جای روسیه هزاران چاپخانه کوچک و غیرقانونی دایر کرد و تمامی طبقه کارگر را غرق در اعلامیه‌های مخالف تزار ساخت. دوست خیراندیش برای آغاز کار یک دستگاه تکثیرکننده به گروه هدیه داد؛ و برونشتاین دست‌بکار شد. او روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها را خود می‌نوشت؛ حروف را با دقت بسیار به رنگ بنفش نقاشی می‌کرد (تا کارگران به هنگام خواندن دچار زحمت نگردند)؛ برای متن نوشته‌ها کاریکاتورهایی نیز می‌کشید؛ در خانه محقر یک رفیق نابینا مرکب تکثیر را

1. A. G. Ziv., op. cit., p. 21 and *passim*.

2. Nashe Delo

3. L. Trotsky, op. cit., vol. i, pp. 133-134.

می‌پخت و از هر شماره صد نسخه تهیه می‌کرد؛ و خود بر توزیع آنها نظارت داشت.^۱ چاپ هر صفحه معمولاً در حدود دو ساعت وقت می‌گرفت. «گاه یک هفته تمام با پشت خمیده سر کار می‌نشستم و فقط هنگامی دست می‌کشیدم که می‌خواستم به جلسه‌ای بروم یا در بحثهای گروهی شرکت کنم».

اتحادیه، از حیث سیاسی، انجمنی بود که به محل محدود می‌شد و از همه ریزه کاریهای سیاسی بی‌خبر بود. برخی از اعضا هنوز خود را نارودنیک می‌پنداشتند، و برخی دیگر خود را مارکسیست می‌نامیدند؛ لیکن چنین تمایزهایی مزاحمتی در کارشان ایجاد نمی‌کرد. آنان می‌توانستند مشترکاً عمل کنند، زیرا میدان فعالیتشان کوچک بود. به کارگران اعلام می‌کردند که برای دستمزد بیشتر و ساعات کار کوتاه‌تر مبارزه کنند، و از این بابت میان نارودنیکها و مارکسیستها اختلاف عقیده‌ای نبود. آنان از این امر اجتناب داشتند که با کارگران از مسائلی سیاسی که خود در باغ درباره آن گفت و گو می‌کردند سخن بگویند. بر این نوع فعالیت، که در آن دوران خصلت بارز اکثر گروههای غیرقانونی بود، بعدها برچسب «اقتصادگرایانه» (اکنونمیستی) زده شد، زیرا یکجانبه بر دستمزد و نان متمرکز بود. و درست همین یکجانبگی بود که پیروزی سریع را تضمین می‌کرد. هر گاه دو گروه، هر یک با «ایسمی» جداگانه، به جلب نظر کارگران می‌پرداختند و با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند، سرانجام تلاشهای آنها آشفته‌گی و ناکامی ببار می‌آورد. اختلاف عقاید فقط در درون جنبشی گسترده‌تر و استوارتر ممکن بود به‌طور جدی، تا نتیجه‌گیری نهایی دنبال شود. هر چه بود، رهبران گروههای پیشرفته‌تر در مراکز دیگر، که دست‌اندرکار تشکیل کنگره‌ای به‌منظور بنیادگذاری یک حزب سوسیال - دموکراتیک کارگری بودند، از اتحادیه کارگری در نیکالایف خبر داشتند، و از خود می‌پرسیدند که آیا نماینده‌ای از این گروه دعوت بکنند یا نه. یک اشکال کار جوانی نماینده بود که با سنگینی و وقار حادثه سازگاری نداشت. پیش از آنکه تردیدها برطرف گردد، گروه نیکالایف به زندان افتاد.^۲

کامیابی این نخستین اقدام، «نیروی کلام مکتوب» را به انقلابی جوان ثابت کرد. بر اثر شایعات، نفس در سینه شهر حبس شده بود؛ اتحادیه، خواه مایه تحسین و خواه مایه ترس، عاملی بود که می‌بایست بحساب آورده شود؛ و دوست و دشمن آن را بسیار بزرگتر از

۱. «نه تنها بخش ادبی، امور فنی نیز بر عهده برونشتاین بود». A. G. Ziv., op. cit., p. 21 and *passim*.

2. L. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, p. 20; M. N. Lyadov, *Kak Nachala Skladyatsia RKP*, p. 324; Akimov, *Materialy dla Kharakteristiki Razvitya RDSRP*, pp. 39, 75.

آنچه بود می‌انگاشتند؛ و همه اینها از کلامی نشأت می‌کرد که برونشتاین می‌نوشت. اعتقاد به نیروی کلام تا آخرین دم در او پابرجا ماند. کلام برای او در هر موقعیتی نخستین و آخرین پناهگاه بود؛ و او در سراسر عمر از آن سود برگرفت؛ سخنرانیهایش گاه تکانهایی جهانگیر در پی داشت و گاه به نحوی اسفناک بی‌نتیجه بر باد می‌رفت. او در این جماعت کوچک طغیانگران برای نخستین بار طبع سخنوریش را آزمود؛ لیکن این نخستین آزمون با خواری و اشک پایان یافت. تند و تیز در یک مباحثه حرف زدن چیزی بود، و سخنرانی آراسته کردن چیزی دیگر. «او از گومپلویچ^۱ و ... جان استوارت میل ... نقل قول می‌کرد، و خود را آنچنان هولناک در کلاف کلماتی نامفهوم و پرتنین می‌پیچانید و چنان در سرایشب اندیشه‌ها فرومی‌غلطید که شنوندگانش از فرط همدردی با او عرق می‌ریختند و مانند شکنجه‌شدگان آرزوی پایان سخنرانی را داشتند. هنگامی که سرانجام به سخنرانی‌اش پایان داد و در بحث عمومی گشوده‌شد، هیچ کس چیزی نگفت. هیچ کس نمی‌دانست که در سخنرانی مسأله بر سر چه بود.» سخنران «تالار را پیمود، چهره‌اش را در بالش یک مبل پنهان کرد. خیس عرق بود، شانه‌هایش از شرم می‌لرزید، اما همه با او همدردی می‌کردند.»^۲

در این گروه کوچک هیچ یک از صفات برونشتاین، چه خوب و چه بد، بر رفیقانش پوشیده نمی‌ماند. اینان، در مشاهداتی که برای دیگران حکایت کرده‌اند، تقریباً به‌طور کامل با یکدیگر وحدت نظر دارند، فقط در تکیه بر صفات از یکدیگر متمایزند. سوکولوفسکایا، که بعدها همسر او شد و سپس برونشتاین او را رها کرد، تقریباً پس از سی سال بیاد می‌آورد که او می‌توانست خیلی رثوف و همدل و در عین حال بسیار مغرور و خودستا باشد؛ فقط در سرسپردگی‌ش به انقلاب همواره همان بود که بود. سوکولوفسکایا می‌گفت: «در سراسر تجربه‌های زندگیم هرگز کسی را ندیده‌ام که این چنین کامل به چیزی سربسپرد.» انتقادکننده او بر خودمحوری و سیادت‌طلبیش بیشتر تکیه می‌کند. زیف می‌نویسد: «نفس [من] برونشتاین بر تمامی رفتارش حاکم بود، و می‌افزاید: «اما انقلاب بر نفس او سلطه یافت.» او کارگران و رفیقانش را دوست می‌داشت ... زیرا در آنها خویشتن خود را دوست می‌داشت.» او، که دلپذیریهای یک زندگی آسوده و چشم‌انداز مقامی پر از امتیازات را به طیب خاطر ترک گفته بود، نمی‌فهمید که دیگران چرا

1. Gumplowicz

۲. M. Eastman, op. cit., p. 70. زیف نقل می‌کند که برونشتاین فنون و ترفندهای جر و بحث را از کتاب هنر مباحثه شوپنهاور بدقت آموخته بود.

نمی‌توانند عیناً چون او رفتار کنند. هنگامی که زیف، که مشتاقانه می‌خواست تحصیلات دانشگاهیش را ببایان برساند، به‌گروه آغاز کم‌اعتنایی کرد، برونشتاین همداری گویا و در عین حال توأم با نزاکت به‌وی داد. به‌زیف عکسی هدیه کرد که بر آن نوشت: «ایمان بدون عمل مرده‌است».^۱

قهرمانی که بیش از هر کس دیگر الهام‌بخش او بود، فردینانت لاسال^۲، بنیادگذار نخستین جنبش توده‌ای سوسیال - دموکراتیک آلمان، بود. آن روزها تأثیر لاسال بر سوسیالیسم اروپایی سخت نیرومند بود - بعدها افشای مذاکرات سیاسی مشکوک او با بیسمارک^۳ از تابندگی او کاست. اینکه برونشتاین جوان این چنین شدید زیر تأثیر لاسال بود حکایت از یک خویشاوندی بی‌چون و چرا دارد. لاسال، نیز، از تبار یک خانواده مرفه یهودی بود و طبقه‌اش را ترک گفت تا برای رهایی طبقه کارگر بکوشد. او یکی از بزرگترین خطیبان و یکی از پرشورترین و رومانتیک‌ترین چهره‌های عصر خود بود. حرکت شهاب‌وارش پایانی اندوهناک یافت: در یک دوئل رومانتیک جان سپرد. به‌عنوان بنیادگذار نخستین حزب کارگری نوین - نه فقط در آلمان - کاری تاریخ‌ساز کرده‌بود. عظمت، تابندگی، و درام چنین زندگانی می‌توانست نیروی تخیل برونشتاین جوان را برانگیزد. او درباره قهرمان خویش با ستایشی شورانگیز سخن می‌گفت، سوگند می‌خورد که بر جای پای او گام نهد؛ و، اگر بتوانیم به‌قول زیف اعتماد کنیم، افتخار می‌کرد که بتواند «لاسال روسیه» شود. مرد جوان دچار فروتنی کاذب یا راستین نبود. او نه اشتباهاتش را پنهان می‌کرد و نه کسی را از خواسته‌هایش بی‌خبر می‌گذاشت. اگر در رؤیاها و اندیشه‌هایش در پی هدفی بلندپروازانه بود، آن را با آواز بلند بیان می‌کرد.

.

نخستین دوره فعالیت مخفی او از بهار ۱۸۹۷ تا پایان سال بطول انجامید. پلیس نخست از این عقیده سر باز می‌زد که تمامی این جوش و خروش در کارخانه‌ها و کشتی‌سازیه‌ها کار همین چند نوجوان هوسباز باغ اشویگوفسکی باشد؛ و مبتکران را در حوزه‌های مهمتر جستجو می‌کرد. این امر به اتحادیه فرصت داد که نفوذش را گسترش دهد، تا آنکه پلیس دیرباور بخود آمد و بر رفت و آمد برونشتاین و رفیقان او مراقبانی گماشت. مقارن پایان سال رهبران اتحادیه، که خطر سرکوب را احساس می‌کردند، همدستان شدند که از هم جدا گردند و پس از وقفه‌ای کار را از سرگیرند. اما از سوی دیگر

1. M. Eastman, op. cit., p. 87; A. G. Ziv, op. cit., pp. 12, 19-21.

2. Ferdinand Lassalle

3. Bismarck

بر آن شدند که، اگر پلیس کارگران وابسته به اتحادیه را در غیاب آنان دستگیر کند، بیدرنگ خود را دوباره در شهر نشان دهند. پلیس نمی‌بایست در موضعی قرارگیرد که به‌اعضای ساده بگوید که رهبران آنها را ترک کرده‌اند.

در نخستین هفته‌های سال ۱۸۹۸ برونشتاین از نیکالایف رفت تا در دهی پناه جوید که اشویگوفسکی بتازگی در آن کار تازه‌ای یافته‌بود. هنوز پایش بدانجا نرسیده‌بود که پلیس او و اشویگوفسکی را با هم دستگیر کرد. این سرنوشت نصیب اکثر اعضای اتحادیه در نیکالایف و حومه نیز شد. برونشتاین نخست از ده به‌زندان نیکالایف برده‌شد و سپس به‌خرسون انتقال یافت، و چندین ماه در آنجا زندانی بود. پلیس در این نکته تردیدی نداشت که او محرک گروه بود. در زمستانی که سرما بیداد می‌کرد او را کاملاً جدا از دیگران نگاه‌داشتند و به‌سلولی کوچک، سرد، و بدون تهویه افکندند که جانوران موزی در آن لول می‌خوردند. شب‌هنگام تشکی حصیری برایش می‌آوردند و سپیده‌دم آن را از او می‌گرفتند. به طوری که هنگام روز نه جایی داشت که بر آن دراز کشد و نه جایی که بر آن بنشیند. نه حق گردش و نه حق ورزش در هوای آزاد داشت؛ روزنامه، کتاب، صابون، و حتی لباس زیر تمیز برایش ممنوع بود. گرسنه، ناشسته، و با تنی پوشیده از شپش، اتاق خود را می‌پیمود، به‌دیوارها می‌کوفت تا ببیند که آیا در سلولهای همجوار کسی هست - هیچ کس نبود؛ بدین‌سان به‌قدم‌زدن ادامه می‌داد، در حالی که گامهایش را می‌شمرد و حشرات را از تن می‌تکاند. یکنواختی این ماهها را حتی یک بازجویی از طرف مقامات رسمی قطع نکرد؛ به‌زندانان نمی‌گفتند که اتهامش چیست. این رفتار، که منظور از آن خردکردن روحیه بود، باز ملایمتر از شکنجه‌هایی بود که به‌برخی از اعضای دیگر اتحادیه داده می‌شد؛ برخی از آنان در زیر آن شکنجه‌ها خودکشی می‌کردند، دیوانه می‌شدند، یا درهم می‌شکستند و آمادگی خود را به‌خیانت اعلام می‌داشتند. اعتراف می‌کند که «گاهی اوقات... از تنهایی بیمار می‌شدم، اما از فداکاری خود رضایتی اخلاقی احساس می‌کرد و حتی اشعاری انقلابی نیز سرود که بعدها به‌عنوان ترانه‌های محلی خوانده می‌شد. مقارن پایان اقامت در زندان از سختگیری پلیس کاسته‌شد، و مادرش توفیق یافت که به نگهبانان رشوه دهد تا بتواند بسته‌های محتوی خواربار و «اشیائی تجملی» مانند صابون، لباس زیر، و میوه را به‌داخل زندان بفرستد.

سرانجام او را برای ادای شهادت و بازپرسی به‌زندانان در اودسا بردند، که تا پایان ۱۸۹۹، یعنی یک سال و نیم، در آنجا ماند. در اینجا، نیز، در یک سلول انفرادی نگاهش

داشتند، لیکن می‌توانست با دوستانش مخفیانه تماس برقرار کند.^۱ زندان بیش از حد پر بود و رفت و آمد مدام جریان داشت؛ زندانیان طرح‌ها می‌ریختند و وقت خود را به‌انواع شیطنتها می‌گذراندند. او سر حال بود و سرهنگ ژاندارمری را که عهده‌دار تحقیق بود دست‌می‌انداخت. برای آنکه خود را برای بازجویی آماده کند، می‌بایست بداند که ژاندارمها تا چه حد به‌اسرار اتحادیه پی برده‌اند، و این نکته‌ها را به‌اطلاع رفقای می‌رسانید که در سلولهای دیگر زندانی بودند. «وظیفه‌ او... آسان نبود... وی ناگزیر بود که همه‌ داستان دستگیری و اوضاع و احوال مرتبط با آن را برایم شرح دهد و شهادتی را که داده‌بود خلاصه کند... همه این مطالب می‌بایست بیان شود تا که من بتوانم حتی‌الامکان تصویری روشن از پیشامدها بدست‌آورم؛ در عین حال می‌بایست از دادن سرنخهایی که جرم خود او را سنگین‌تر کند چشم‌پوشید، زیرا همواره خطر استراق سمع وجود داشت. او این کار را به‌شیوه‌ای ماهرانه انجام داد. رساله‌ای نوشت که از فرط لطیفه‌گوییهای بدیع و طنزهای هجوآلود می‌درخشید، و براستی جدلنامه‌ای درخشان بود.»^۲ او شروع کرد که تجربه‌های شخصیش را به‌ادبیات تبدیل کند.

بازجوییها همچنان ادامه داشت بی آنکه مدارک جرمی ارائه داده‌شود. در این اثنا برونشتاین هر چه گیر می‌آورد با ولع می‌خواند؛ نخست فقط کتابها و مجله‌های موجود در کتابخانه زندان و، سپس، کتابهایی را نیز که از خارج می‌رسید. در کتابخانه زندان فقط نوشته‌های مذهبی و مجله‌های کلیسایی وجود داشت. او، برای تمرین در زبان، انجیل را به‌آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و ایتالیایی، همزمان می‌خواند. سپس دوره‌های قدیمی مجله‌های کلیسای ارتدکس یونانی بدستش افتاد، که پر بودند از مقالات جدلی علیه لادریان، خدانشناسان، و بویژه فراماسونها. بعدها نوشت: «جدال نویسندگان دانشمند ارتدکس علیه ولتر^۳، کانت^۴ و داروین^۵ مرا به‌جهانی از اندیشه‌های علم الهیات وارد کرد که پیش از آن هیچ‌گاه با آنها برخورد نکرده‌بودم و از خیالپردازی، خشکه‌مقدسی، و مسخرگی آنها کمترین تصویری نداشتم.» بررسی درباره‌ ارواح موذی، اهریمنان، فرمانروایان آنها، خود شیطان و قلمرو تاریکی پیوسته مرا به‌شگفتی می‌آورد... توصیفهای مبسوط... درباره‌ بهشت، تجهیزات داخلی آن، و محل آن با این اشاره محزون

۱. اعضای اتحادیه در همین زندان خبر تشکیل «کنگره» حزب سوسیال - دموکراتیک را، که در همان ایام در «مینسک» برگزار شده‌بود، شنیدند؛ آنان، در حالت هیجان، این خبر را از پنجره به‌پنجره به‌گوش یکدیگر می‌رساندند. L. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, p. 28.

2. A. G. Ziv, op. cit., p. 28.

3. Voltaire

4. Kant

5. Darwin

پایان می‌یافت: اطلاعات دقیق دربارهٔ اینکه بهشت در کجا قرار دارد در دست نیست. من این جمله را وقت ناهار، هنگام چای خوردن، و در گردشهایم تکرار می‌کردم: دربارهٔ طول و عرض جغرافیایی بهشت اطلاعات دقیق وجود ندارد.^۱ مباحثه دربارهٔ الهیات با یکی از زندانبانان بسیار متحجر، وقت‌گذرانی دلنشینی برایش بود. به‌طور کلی، انکار دین با اصول عقلی برای یک روسی فرهیخته آن روز، چه رادیکال و چه سوسیالیست و چه یک لیبرال معتدل، چه از تبار ارتدکس یونانی و چه از تبار یهودی، صفتی بارز بشمار می‌رفت. معتقدات یهودی در تربیت برونشتاین اصلاً نقشی بازی نکرده بود، و او در زندان با تعلیم کلیسای ارتدکس یونانی آشنا شد. هم کلیسای ارتدکس یونانی و هم سنت‌گرایی یهودی چنان لجوجانه و مرتجعانه با اندیشه‌های نو ستیز می‌کردند - آنها از این حیث خیلی عقب‌مانده‌تر از کلیسای پروتستان و حتی کلیسای کاتولیک بودند - که فرهیختگان و حتی نیمه‌فرهیختگان را بیزار می‌ساختند. او نمی‌توانست با مذهبی مصالحه کند که خود از مصالحه با هر جریان جدیدی در اندیشهٔ انسانی سر باز می‌زد.

ضمن اشتغال سرگرم‌کننده با نوشته‌های دینی بر آن شد که از راه خلاصه‌های جدلی و توصیف‌های مخدوش با خطوط عمدهٔ دستگاه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی که برایش ناشناخته و از طرف کلیسا محکوم شده بود نیز آشنا گردد. در جستجوی سرنخهایی برمی‌آمد که به‌او امکان دهند که این نظریه‌های شرارت‌بار را با روایت‌های خودش بازسازی کند و سپس آنها را، از دریچهٔ بینش خویش، به‌شیوه‌ای مارکسیستی ارزیابی نماید. توانست کتابهایی نیز فراهم آورد که او را مستقیم‌تر یاری کردند. آثار داروین را می‌خواند، و همین آثار مؤید الحاد غریزش شد. بیست و پنج سال بعد هنوز بیاد می‌آورد که توصیف داروین دربارهٔ تشکل طبیعی نقش‌های پر طاووس موجب شد که برای همیشه اندیشهٔ «یهوه» را رها کند؛ و چه رنجور شد هنگامی که دریافت خود داروین خدانشناس نبود.^۲ سپس رساله‌های فلسفی آرتورو لابریولا^۳، مارکسیست ایتالیایی، او را به‌مقصد نزدیک‌تر کردند. اندیشه و سبک لابریولا، که غیرجزمی و معقول و گیرا بود، اثری دیرپای بر او گذاشت. وی اینک فقط نیمه‌ادراکی از موضوع کتاب لابریولا داشت، اما

۱. بنگرید به نامهٔ تروتسکی به ایستمن در Eastman, op. cit., p. 113، و ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص. ۱۴۱.

۲. او در نطقی که در سال ۱۹۲۳ برای دانشجویان دانشگاه اسوردلوف ایراد کرد گفت: «تا آخر عمر در شگفت خواهم بود که آیا داروین در این عقیده صداقت داشت یا صرفاً به‌معتقدات مرسوم احترام می‌گذاشت.»

Pokolenie Oktyabrya, pp. 55-56.

3. Arturo Labriola

آگاهیهای استوارتری در مورد نظریه مارکسیستی بدست آورد.

وی، از این گونه مواضع ناستوار، و به یاری بافتی سست از واقعیاتی که منابع ارتدکس یونانی به وی عرضه می کردند، بر آن شد که تاریخچه ای ماتریالیستی درباره فراماسونری بنویسد و در این بررسی عینی تاریخی روایتی از مارکسیسم را که خودش تهیه کرده بود در بوته آزمایش قرارداد. این نخستین کار مفصل ادبی او بود که تمامی عمر گرامیش می داشت: همواره اسف می خورد که این اثر در دربدریهای آغازین او گم شد. نیازی نداریم که در مهری که نویسنده به نخستین اثرش می ورزد سهمیم باشیم؛ لیکن می توانیم بپذیریم که او در این کار برای نخستین بار خود را برای نوشتن تاریخچه ای مارکسیستی آزمود. در میان مقالات متعددی که برای خواندن رفیقان در جایی مخفی از مستراح زندان به جای می گذاشت مقاله ای بود درباره نقش فرد در تاریخ، موضوعی که گفت و گو درباره آن برای مارکسیستها و نارودنیکها هیچ گاه پایان نمی گرفت. «من کشف تازه ای نکردم؛ همه نتیجه هایی را ... که من بدان رسیدم مدتها قبل دیگران بدست آورده بودند.... لیکن من، تا حدی مستقل، خود را به سوی این نتیجه گیریها پیش کشاندم. این امر بر تمامی سیر تکامل فکرم اثر گذاشت. من بعدها در نوشته های مارکس، انگلس، پلخانوف، مرینگ^۱ تأیید آن چیزهایی را یافتم که در زندان فقط به صورت حدس بنظرم می رسید.... ماتریالیسم تاریخی را در آغاز به شکلی جزئی نپذیرفته بودم»^۲

هنگامی که دومین سال اقامتش در زندان رو به پایان می رفت، این فعالیتها ذهنش را مشغول می کرد و روانش را شاداب نگاه می داشت. نوجوان اینک از حیث معنوی در حال بالغ شدن بود؛ و عبور به این مرحله از این راه تسهیل می شد که برای زندانی در سلول چیزی جز فرصت اندیشیدن و بازاندیشیدن وجود نداشت.

.

مقارن پایان سال ۱۸۹۹ حکمی اداری درباره زندانیان صادر کردند، یعنی آنان را بدون دادرسی محکوم ساختند. برونشتاین و سه تن از رفیقانش به چهار سال تبعید در سیبری محکوم گشتند؛ برای برخی حکم تبعید کوتاه مدت تری صادر شد، و برخی دیگر

1. Mehring

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۱۴۷. زیف اظهار می کند که برونشتاین در زندان اودسا رساله ای نیز درباره دستمزد نوشت، که در آن استدلال می کرد که مزد بر مبنای مقدار کار بهتر از مزد بر مبنای زمان کار است، زیرا به بهره دهی بیشتری می انجامد. شاید تقریباً ناممکن بنظر آید که او در این زمان به چنین موضوع اقتصادی دقیقی پرداخته باشد. زیف بار دیگر در ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ با برونشتاین در سن پترزبورگ زندانی شد؛ و احتمال می رود که مقاله ای را که دوستش چندین سال بعد نوشت به دوره اقامتش در اودسا نسبت داده باشد.

آزاد شدند. انتقال تبعیدیان بسرعت آغاز شد. آنها را نخست به مسکو بردند و شش ماه در «زندان انتقالی» نگاه داشتند. نه مورد دادرسی منصفانه قرار گرفتند و نه حکمی عادلانه درباره‌شان صادر شد، و دو سال و نیمی که پیش از آن در زندان گذرانده بودند جزء محکومیتشان حساب نشد.

در زندان مسکو، برونشتاین به دیدار انقلابیهایی مستتر و مجربتر از همهٔ قسمت‌های روسیه نایل آمد که در انتظار تبعید قطعی خود بودند: چهره‌های نو، انگیزه‌های نو، اندیشه‌های نو. او در اینجا نخستین بار نام لنین را شنید و کتاب دقیقش را، که بتازگی انتشار یافته بود، به نام توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه خواند. در اینجا دریافت که جنبش مخفی در شمال کشور به مرحله‌ای پیشرفته‌تر رسیده است. حتی مبارزات فکری اروپای غربی نیز در چهاردیواری این زندان منعکس می‌شد. در میان کتابهای بسیاری که از سلولی به سلول دیگر می‌گشتند اثر مشهور ادوارد برنشتاین^۱ به نام مقدمه‌های سوسیالیسم نیز وجود داشت، که نخستین کوشش صریح یک سوسیال - دموکرات مهم آلمانی بود که می‌خواست جنبش کارگری را از بینشهای انقلابی مارکسیسم جدا کند و بدان سرشتی آمیخته به تکامل تدریجی و اصلاح طلبانه بدهد. اثر برنشتاین موجب برانگیختن چیزی شد که آن روزها نبردی هومروار بین دو جناح سوسیالیسم اروپایی، یعنی «مارکسیستهای ارتدکس» و «تجدیدنظرطلبان» بنظر می‌رسید. اما کتاب در میان همبندان زندان انتقالی خلجانی برنینگیخت: حتی یک تن در این حالت نبود که راه انقلاب را به سود یک راهپیمایی مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم ترک گوید.

در این محیط نو برونشتاین ذره‌ای از اعتماد به نفس دیرینه‌اش را از دست نداد. پیوسته می‌خواند و بحث می‌کرد، و رساله پشت رساله و اعلامیه پشت اعلامیه می‌نوشت. آهنگ آن داشت که در زندان، پیش چشم پلیس، چاپخانه‌ای دایر کند. این کار بر رفیقانش بسیار مخاطره‌آمیز می‌نمود، و بدین ترتیب ناچار شد که به دست‌بدست گرداندن نسخه‌های خطی نوشته‌هایش اکتفا کند. همان روزها دوستانش بر این عقیده بودند که او تخیلی سخت بی‌پروا دارد و خیلی سریع هر قدرتی را به مبارزه می‌طلبد. در خرسون، در برابر مخالفت شدید، دوستانش را واداشت که به اعتصاب غذا دست‌بزنند تا بدان وسیله علیه پیشنهاد پلیس اعتراض کنند که می‌خواست نوجوانان زندانی را به این شرط آزاد کند که والدینشان بدانان کتکی حساسی بزنند و از سیاست دورشان نگاه‌دارند.

این کار به نظر او «توهینی به شرافت یک انقلابی جوان» جلوه می‌کرد. در اینجا، در مسکو، نیز از حیثیت زندانی دلاورانه دفاع می‌کرد. یکی از زندانیان غفلت کرده بود که کلاهش را در برابر مدیر زندان از سر بردارد و به حبس انفرادی مجازات شد. برونشتاین بی‌درنگ تظاهراتی برای همبستگی ترتیب داد:

پس از جلسه‌ای کوتاه تصمیم گرفته شد که همه ما با کلاه به راهروها برویم و از نگاهبان بخواهیم که آژیر را برای مدیر زندان بصدادرآورد. بدیهی است که با آمدن مدیر می‌بایست کلاهها همچنان بر سر بماند. گامهای بعدی بستگی بدان داشت که چه پیش آید. نگاهبان... از بصدادرآوردن ناقوس آژیر خودداری می‌کرد. ما دورش را گرفتیم، و برونشتاین، که جلو ما ایستاده بود، ساعتش را درآورد و با صدایی سرشار از اطمینان گفت: «دو دقیقه وقت می‌دهم که تصمیم بگیرید...» سپس... نگاهبان آشفته را کنار زد و با حرکتی شکوهمند دگمه را فشار داد. ما کلاههایمان را بر سر نهادیم و راه حیاط را در پیش گرفتیم. مدیر، سراسیمه، با یک دسته از نگاهبانان مسلح که در التزامش بودند، به حیاط آمد. بر سر برونشتاین که با لجوجانه‌ترین نگاهها جلو ما ایستاده بود فریاد زد: «چرا کلاهتان را از سر بر نمی‌دارید؟» برونشتاین مغرورانه پاسخ داد: «و شما، چرا کلاهتان را از سر بر نمی‌دارید؟»^۱

چند نگاهبان غول‌پیکر، طغیانگری را که دست و پا می‌زد به سلول مجرد بردند. او، که در برابر صاحبان اقتدار - یا، چنانکه خودش می‌گفت، در برابر دشمن طبقاتی - کرداری خشن و گستاخانه داشت در برابر رفیقان و بستگانش خود را صمیمی و حتی عاطفی نشان می‌داد. محکومان اجازه داشتند دو بار در هفته به دیدار خویشاوندان خود نایل آیند. در این ملاقاتها «برونشتاین نه فقط به همسر آینده خویش... بلکه به همه زنانی که برای دیدار شوهران و برادرانشان به زندان می‌آمدند از در ملاطفت درمی‌آمد، و آنان را شیفته بزرگواری خود می‌ساخت.»^۲ زنان معمولاً به لباسهای زیر مردان رسیدگی می‌کردند؛ لیکن برونشتاین خود چشمداشت این ملاطفتها را نداشت؛ لباسهای زیرش را خود وصله می‌زد و می‌شست و انقلابیهایی را به باد تمسخر می‌گرفت که، مغرور در عادات و پیشداوریهای بورژوازی، بار چنین کارهایی را بر همسران خویش تحمیل می‌کردند. هنگامی که از اتاق ملاقات به سلول بازمی‌گشت «تمامی باقیمانده مهربانیهایش را نثار ما می‌کرد، به دلجویی از ما می‌پرداخت، ما را می‌بوسید، و در آغوش می‌گرفت». دوستان او، حتی هنگامی که دشمنش شده بودند، بعدها صمیمیت احساسات دوستانه وی را

1. A. G. Ziv, op. cit., p. 39.

2. Ibid., p. 36.

بیاد می‌آوردند، احساساتی که در نظر آنان با بیرحمی او در اثنای انقلاب و جنگ داخلی بسیار متناقض می‌نمود.

او، در دوره اقامت در زندان مسکو، در بهار یا تابستان ۱۹۰۰، با آلكساندرا سوکولوفسکایا ازدواج کرد. تشریفات از طرف یک خاخم در زندان انجام شد؛ و داماد حلقه یکی از زندانیان را بهاریت گرفت. سرگذشت این ازدواج اندکی مبهم است. غالباً پیش می‌آمد که تبعیدیان سیاسی ازدواج مصلحتی می‌کردند، زیرا زوجهای همسر حق داشتند با هم به یک نقطه تبعید شوند و از این راه از انفراد کامل رهایی یابند. این پیوندهای مصلحتی اغلب به صورت جدی در می‌آمد. روشن نیست که برونشتاین و سوکولوفسکایا در بادی امر ازدواج خود را چگونه تلقی می‌کردند. تروتسکی در زندگی من فقط با یک عبارت فوق العاده خشک و سرد به این مطلب اشاره می‌کند، و این فکر به ذهن القاء می‌شود که آن ازدواج نوعی دوز و کلک بوده است. می‌گوید: «کار مشترک ما را سخت به یکدیگر پیوسته بود. برای اینکه در تبعیدگاههایی جدا از یکدیگر سکنی نگزینیم، در زندان انتقالی مسکو عقد ازدواج بستیم...»^۱ لیکن گزارش کسانی که گواه عینی قضیه بوده‌اند خصلت سرد و ملال‌آور این پیوند را انکار می‌کند. این گزارش حکایت از آن دارد که کشش دوگانه احساس میان دو خصم سابق جای خود را به عشق داده بود؛ گویی برونشتاین در زندان و بین راه مسکو و سیبری که دو هفته طول کشید، چنان عاشق شده بود که دوستان و مباحثات را یکسره از یاد برد. این گزارش شاهدان عینی، همراه با جزئیات دیگر، باورکردنی می‌نماید. از قضا در عقد ازدواج اشکالاتی بوجود آمد. برونشتاین نخست در همان زندان خرسون بدین مطلب اندیشیده بود، اما چون هنوز به سن قانونی نرسیده بود می‌بایست از والدینش اجازه بگیرد. پدرش مخالف بود: او نمی‌خواست پسرش با زنی آنقدر مسنتر از خود ازدواج کند، آن هم زنی که برونشتاین پیر درباره اش یقین داشت که پسرش را به راه نادرست کشانده است. زیف می‌نویسد: «لیووا می‌جوشید و می‌خروشید و با همه نیرو و یکدندگی که در چننه داشت مبارزه می‌کرد. اما پیرمرد هم کمتر از او یکدنده نبود، و چون از این امتیاز بهره‌مند بود که خارج از دیوارهای زندان قرار داشته باشد، پیروز شد.» لیووا در مسکو به تلاشهایی تازه دست زد، و این بار کامیاب شد. اگر مسأله فقط بر سر یک ازدواج قلابی بود، احتمالاً دستخوش «جوش و خروش» نمی‌شد.

سفر از مسکو تا تبعیدگاه، که دنباله آن بر اثر اقامتهای کوتاه در زندانهای انتقالی مختلف قطع می‌شد، از تابستان تا اواخر پاییز بطول انجامید. تمامی گروه تبعیدیان با قطار راه‌آهن تا ایرکوتسک^۱ برده شدند، و در آنجا آنان را از هم جدا کردند و به‌جهت‌های مختلف فرستادند. برونشتاینها با کرجی غول‌پیکری راه رودخانه لنّا^۲ را رو به پایین در پیش گرفتند، و در میان مسافران، انبوهی از «اسکوپتسی»^۳ ها وجود داشتند که، ملبس به لباسهای سفید، در حالی که سرود می‌خواندند، رقصهای مذهبی غریب می‌کردند. به برونشتاینها دستور داده‌شد که در اوست - کوت^۴ پیاده شوند، یعنی در روستایی که طی دوران جویندگان طلا پایگاه ساکنان سیبری شرقی بود. طلاجویان در این اثنا به‌نقاط شرقی‌تر و شمالی‌تر رفته‌بودند، و اینک تمامی اوست - کوت محلی بود متروک با چند صد کلبه روستایی، که کثافت و جانوران موزی و پشه در آنها موج می‌زد. ساکنان ده، که رؤیاهایشان برای کسب ثروت تحقق نیافته‌بود، دیوانه‌وار به‌ودکا معتاد شده‌بودند. برونشتاینها مدتی در اینجا ماندند، و او در حالی به‌مطالعه کتاب سرمایه پرداخت که «سوسکها را از صفحات کتاب کارل مارکس می‌تاراند». سپس به‌آنها اجازه داده‌شد که ۲۴۰ کیلومتر دورتر رو به‌شرق کوچ کنند؛ در آنجا او برای یک بازرگان روستانشین میلیونر بیسواد به‌عنوان حسابدار کار می‌کرد. بازرگان معاملات خود را در حوزه‌ای وسیع انجام می‌داد و حاکم بی‌تاج و تخت جمعیت «تونگوز»^۵ آنجا بود. برونشتاین درمی‌یافت که کسب و کار غول‌آسای سرمایه‌داری چگونه در زمین بکر سیبری رشد می‌کند. بعدها در نوشته‌هایش بکرات از این شکل توسعه سرمایه‌داری و در عین حال بدوی که برای روسیه نمونه‌ای شاخص بود سخن گفت. ولی مشاهدات جامعه‌شناسانه و حسابداری دقیق با یکدیگر سازگار نبودند، و یک اشتباه در حسابها برای برونشتاین به‌قیمت از دست دادن کارش تمام شد. در بحبوحه زمستانی سخت - که سرما به ۴۴ درجه رنومور زیر صفر

1. Irkutsk

2. Lena

۳. Skoptsy اسکوپتسی فرقه‌ای مورد تعقیب بودند که تمایلات شدید خرافی داشتند و خود را اخته یا خصی می‌کردند تا مقدس زندگی کنند (خصی‌های مقدس). آنان در خانه‌های اشتراکی بسر می‌بردند و اکثر باغبان بودند، لباسهای سفید می‌پوشیدند، و ساعات شب را به‌دعا و مناجات می‌گذراندند. این فرقه اساس کار خود را بر تعلیمات اشعیاء نبی قرار داده‌بودند: «زیرا خداوند درباره خصی‌هایی که سبتهای مرا نگاه‌دارند و آنچه من خوش دارم اختیار نمایند و به‌عهد من متمسک گردند چنین می‌گوید که به‌ایشان در خانه خود و در اندرون دیوارهای خویش یادگاری و اسمی بهتر از پسران و دختران خواهم داد. اسمی جاودانی که منقطع نخواهد شد به‌ایشان خواهم بخشید. (صحیفه اشعیاء نبی، کتاب ۵۶، آیه ۴ و ۵)، بنا بر افسانه‌ها، برخی از تزارها (مثلاً آلکساندر اول) به‌این فرقه پیوسته بودند.

4. Ust-Kut

5. Tunguz

رسیده بود - خانواده برونشتاین با سورتمه به اوست - کوت بازگشتند. آنان دختر ده ماهه خود را که در پوستینی کلفت پیچانده بودند در بغل داشتند. در هر منزلگاهی بچه را از پوششی که در آن پیچیده شده بود نگران بیرون می آوردند، زیرا پوستین، اگر چه خطر یخ زدن را دفع می کرد، تنفس را بر کودک دشوار می ساخت.

سپس از اوست - کوت به ورخولنسک^۱، که در کوهستانهای بین راه ایرکوتسک در کنار دریاچه بایکال^۲ قرار دارد، کوچ کردند. در آنجا در خانه ای کوچک اقامت گزیدند و مسکنی نسبتاً آسوده برای خود فراهم ساختند. ورخولنسک یکی از قدیمی ترین آبادیهای سیبری شرقی بود - سی و پنج سال پیش از آن شورشیان لهستانی برای راهسازی بدانجا تبعید شده بودند - و اینک در آنجا مجتمع بزرگی از تبعیدیان وجود داشت و با ایرکوتسک، مهمترین شهر این بخش سیبری، ارتباط پستی خوبی برقرار بود. برونشتاین امکانات کافی داشت که به مطالعاتش ادامه دهد و بگذارد که اندیشه هایش پخته شوند؛ همچنین توانست پیوندهایی مهم برقرار کند و از فرصتهایی برای شناساندن خویش بهره مند گردد. دیری نکشید که با جنب و جوش در مناقشات بین گروههای تبعیدی شرکت جست و نفوذی فزاینده بدست آورد. سخنرانی می کرد، بحث می کرد، می نوشت، از سوسیالیسم در برابر آنارشیسم، از پیکار توده ای در برابر تروریسم، و از مارکسیسم در برابر فلسفه مبتنی بر ذهن گرایی دفاع می کرد. او، که در سالهای پیش اصول کلی فلسفه مارکسیستی را جذب کرده بود، اینک در سیبری به طور قاطع و مصمم به جهت سوسیال - دموکراتیک پیوست. در این وقت اتحادیه ای در سیبری بوجود آمد که اعضای آن را تبعیدیان و کارگرانی تشکیل می دادند که در ساختن راه آهن سراسری سیبری کار می کردند. اتحادیه با برونشتاین تماس گرفت و از او درخواست کرد که اعلامیه ای بنویسد. بی درنگ و بسادگی موافقت کرد، و چندی نگذشت که این سازمان او را به عنوان رهبر و سخنگوی خود پذیرفت. وی دو سال بعد در کنگره مهم بروکسل و لندن که به تجزیه حزب به منشویکها و بلشویکها انجامید نمایندگی این اتحادیه سیبری را داشت.

در بهار سال ۱۹۰۱ در افکار عمومی، که دستخوش بی ثباتی و نوسان شده بود، دوباره موجی از ناآرامی برخاست که بر امپراتوری تزاری اثر گذاشت. باز کار به تظاهرات توفانی در دانشگاهها و اعتصابها در کارخانه ها کشید. هزاران دانشجو دستگیر شدند؛

بسیاری از آنان یا به خدمت نظام وظیفه درآمدند - حکم مجازات جدیدی که در سال ۱۸۹۹ صادر شده بود - یا به تبعید فرستاده شدند. مجمع کلیسا لئون تالستوی را تکفیر کرده بود. در فوریه ۱۹۰۱ دانشجویی به نام کارپوویچ^۱ وزیر آموزش، بوگولیوف^۲، را به ضرب گلوله از پای درآورد. کانون نویسندگان علیه روشهای خشونت بار پلیس در امور فرهنگ و دانشگاه اعتراض کرد. بین الملل سوسیالیستی در بیانیه‌ای وزیر تزار را متهم ساخت. گروههای مخفی خونی تازه گرفتند، و تبعیدیهای جدید بر کوچ نشینان سیبری نسیمی تازه وزاندند. برونشتاین می‌کوشید که به یاری گزارشهایی که از نورسیدگان دریافت می‌کرد قدرت مخالفان تزارسم را ارزیابی کند. به این نتیجه رسید که شور سیاسی، با همه شدتی که داشت بایستی بزودی فروبخواهد، بدین دلیل که گروههای مخفی غیرقانونی نمی‌دانستند چگونه از نیروی انفجاری انقلابی بهره ببرند یا آن را علیه حکومت خودکامه هدایت کنند. سازمانهای زیرزمینی، که مثل قارچ از زمین می‌رویدند، از یکدیگر خبری نداشتند، و فقط گیرودارها و مبارزات محلی خود را می‌شناختند. همکاری، هماهنگی و رهبری ملی مورد نیاز بود. برونشتاین نخستین کسی نبود که از این فکر جانبداری می‌کرد. مارکسیستهای مستری که در خارجه می‌زیستند، پلخانوف، لنین، مارتوف و دیگران، در این باره در مجله نویناد ایسکرا (اخگر) توضیح می‌دادند. لیکن ایسکرا، که نخستین شماره آن چند ماه پیش در آلمان انتشار یافته بود، هنوز راه خود را به سوی تبعیدیان ورخولنسک نیافته بود. برونشتاین عقایدش را در رساله‌ای نوشت که نسخه‌های آن در کوچ نشینهای سیبری می‌گشت و درباره آنها بحثهای داغ در می‌گرفت. آنچه از حیث این زندگینامه در آن نوشته گمنام جالب توجه است این واقعیت است که برونشتاین در آن خطوط کلی نظریه سازمان و انضباط حزب را پرورانده بود، نظریه‌ای که بعدها به صورت نشانه بارز بلشویسم درآمد، و سپس خود او با انتقادهای شدید و زهرآگین مواجه شد.^۳

او در سال ۱۹۰۱ استدلال می‌کرد که جنبش انقلابی، اگر در زیر سلطه یک «کمیته

1. Karpovich

2. Bogolepov

۳. بنگرید به نوشته او به نام *Vtoroi Syezd RSDRP (Otchet Sibirskoi Delegatsi)*, p. 32. از رساله‌ای که در سیبری نوشت در ۱۹۰۳ در ضمیمه‌ای بر گزارش خود به «اتحادیه سیبری» در دومین کنگره حزب نقل و قول کرده و کوشیده است توضیح دهد که چرا، به رغم عقایدی که در سیبری از آنها دفاع کرده بود، جانب منشویکها را در مقابل بلشویکها گرفته است. «اتحادیه سیبری» در آغاز، مانند «اتحادیه روسیه جنوبی»، خصیلتی «اقتصادگرایانه» داشت؛ و فقط در سال ۱۹۰۲ بود که برتری سیاست انقلابی بر اقتصاد را پذیرفت و، تحت تأثیر برونشتاین، به سازمان ایسکرا پیوست، و بعداً با منشویکها پیوند یافت.

مرکزی، توانا قرار نگیرد که یارای آن را نداشته باشد سازمانها یا اعضای بی انضباط را از خود براند، همانند هیولای فرانکشتاین، آفرینندگان خود را نابود خواهد کرد. «کمیته مرکزی مناسباش را با (سازمان بی انضباط) قطع خواهد کرد و بدین وسیله چنین سازمانی را از تمامی انقلاب جهانی جدا خواهد ساخت. کمیته مرکزی کمکهای مالی و معنوی خود را به این سازمان قطع خواهد کرد. کمیته مرکزی... سازمانهای خود را به صحنه خواهد آورد، آنها را با وسایل ضروری تجهیز خواهد کرد، و سپس به عنوان کمیته محلی به کرسی خواهد نشست. در اینجا، کوتاه و موجز، سراسر آن جریان تصفیه ها، اخراجها، و تکفیرهایی بیان شده است که سرانجام روزی خود او را «از تمامی انقلاب جهانی، جدا کرد. لیکن، با وجود این، درست بود که در آن روزها جنبش انقلابی در روسیه بدون همبستگی ملی و بدون انضباطی الزام آور نمی توانست گامی به پیش بردارد، و رهبری ملی گاه ناگزیر بود که گروههای نابفرمان را به فرمان خود درآورد.^۱ هنگامی که برونشتاین، برای نخستین بار این نظریه را ارائه داد، همه آن اتهامهایی را بر خود روا ساخت که روزی خود علیه لنین اقامه کرد. برخی از تبعیدیان ایراد می گرفتند که نظریه برونشتاین بازگشتی است از موضع مارکسیستی به موضع نارودنیک؛ و نیز استدلال می کردند که سوسیال - دموکراتها به توده کارگران امید می بندند و نه به یک مشت رهبر؛ و، در نتیجه، نیازی نیست که به کمیته مرکزی آن اختیارات مستبدانه ای داده شود که فقط برای یک همدستی محدود ضروری است. ما از این جر و بحثی که در مرحله پیشرفته تر خود به صورت یکی از مضامین عمده این سرگذشت درخواهد آمد فعلاً چشم می پوشیم. لیکن ذکر این نکته مهم است که این مشاجره نخست در سال ۱۹۰۱ بظهور رسید.

اما این فعالیتها کمتر از کارهای ادبی تروتسکی در سالهای اقامت وی در سیبری برای ما آشکار است. او به محض ورود کار نوشتن برای نشریه ای را آغاز کرد به نام نشریه شرقی^۲، که روزنامه ای بود مترقی که در ایرکوتسک منتشر می شد. مقاله های خود را به نام «آنتید اوتو»^۳ امضاء می کرد. این نام مستعار (که از کلمه ایتالیایی «آنتیدوتو antidoto» به معنی پادزهر ساخته شده بود)، با روح تضادی که بر نوشته هایش سایه انداخته بود بخوبی سازگاری داشت. او به عنوان آنتید اوتو محبوبیتی عظیم در کوچ نشینهای سیبری کسب کرد، و تبعیدیانی که به روسیه باز می گشتند شهرتش را تا محافل انقلابی

1. L. Martov, *Istoriya Ross. Sotsial-Demokratii*, pp. 62-72.

2. *Vostochnoye Obozrenie*

3. Antid Oto

پترزبورگ، کی‌یف، و حتی حوزه‌های مهاجران در اروپای غربی نیز بردند.^۱ مقاله‌هایش، که در جلد چهارم و بیستم مجموعه آثار او تجدید چاپ شده‌است، در مرز میان ادبیات و روزنامه‌نگاری قرار دارد — هر چند که در مقایسه با معیارهای روزنامه‌نگاری تنگی نفس گرفته نیمه قرن بیستم باید آنها را در زمره ادبیات بشمار آورد. او گزارش‌های اجتماعی و نقدهای ادبی می‌نوشت. گزارش‌های اجتماعی او به‌طور کلی به‌زندگی روستاییان سیبری مربوط می‌شد. و از سبکی برخوردار بود بی‌تکلف و توصیفی، که در عین حال طنزی گزنده داشت. او در این نوشته‌ها شدیداً زیر تأثیر گلب اوسپنسکی^۲ بود، نارودنیک خوش‌قریحه و غمناکی که توصیف‌های واقع‌بینانه اما عمیقاً محزون او از زندگی روستاییان، پیشه‌وران و کارمندان جزء، زخمها را می‌شکافتند و بدبختیهای قلمرو امپراتوری تزار را آشکار می‌ساختند، و از این رهگذر سرمشق بسیار والایی برای «ادبیات افشاگری» بدست می‌دادند.

از آن روزهایی که این نویسنده پیر صحنه‌ها را بررسی کرده‌است تقریباً یک چهارم قرن می‌گذرد، و اینک وقت آن است که ببینیم چه تغییراتی در ده و شهر کوچک روسی روی داده‌است: «آنتید اوتو، با این درخواست مستقیم، پا در جای پای اوسپنسکی گذاشت. او به‌توصیف همان شخصیتها، روستاییان، کارمندان جزء، رنج‌دیدگان و تحقیرشدگان می‌پرداخت؛ و با همان احساس رافت و همدردی از آنان گفت و گو می‌کرد — فقط برافشستگی او تندتر و تلختر بود. چون مقاله‌هایش می‌بایست به سانسور نشان داده شود، وی از حمله مستقیم به حکومت اجتناب می‌کرد. اما همین ممنوعیت، خشم فروخورده و نیشخندش را هر چه مؤثرتر می‌کرد. زبانش روان و ساده بود، و با وجود برخی آب و تابها — او اغلب سخن را بسیار می‌آراست — شورانگیز و گویا بود؛ و تصنعیایی که در سبک بکار می‌برد با انبوهی از نگرشهای ژرف، توصیف‌های زنده، و بیان تضادها و تصاویر شگفت‌انگیز جبران می‌شد. در مقاله‌ای درباره بهداشت بد سیبری و سرنوشت پزشک ده نوشت: «روستای ما از حیث اقتصادی به‌دست خرده‌مالکان (کولاکها)، از حیث جسمی به‌دست سیفلیس و همه بیماریهای واگیردار ویران می‌گردد، و از حیث معنوی در تیرگی شدید و غلیظی بسر می‌برد..... روستای ما، اندیشمند و خاموش، بر اثر بیماری دارد می‌میرد.» بیماران روانی را برای معاینه به‌زندانها می‌انداختند، زندان‌هایی که، به‌علت

۱. نویسنده این زندگینامه شخصاً تبعیدیان قدیم را می‌شناخت؛ آنان در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در گفت و شنودهایشان هنوز از ترور تسکی با نام «آنتید اوتو» یاد می‌کردند و می‌پرسیدند: «آنتید اوتو در این باره چه می‌گوید؟»

2. Gleb Uspensky

کمبود بیمارستان، «بخش روانی بهداری محل» را تشکیل می‌دادند.

در یک مورد دو آدم علیل و بی‌پناه، یک طغیانگر سالخورده و یک ژاندارم پیر - همان ژاندارمی که روزی آن طغیانگر را به تبعیدگاه آورده بود - با هم در یک سلول زندان زندگی می‌کردند، زیرا کاشانه‌ای دیگر نداشتند. پزشکان، درمانده و نومید، از همه جهان جدا مانده بودند. شاید کنفرانسهای پزشکی منطقه‌ای می‌توانست آنان را از خوابزدگی بیدار کند.^۱ او یک بار دیگر برای سیبری خواستار حکومت خودمختار محلی شد. نوشت: در روسیه اروپایی، زمستوها^۲ (مجلسهای روستایی) دست کم حرفشان در محل خریدار داشت. اما در شرق اورال^۳، از هر زمستو بوی طغیان به مشام حکومت می‌رسید، و اگر هم هسته‌ای از حکومت محلی در جایی وجود داشت، روستاییان فقط به عنوان «نمادهای صامت» در آن بودند. مالکان به نسبت هر ۳۰۰۰ روبل درآمد یک نماینده می‌فرستادند، اما روستاییان به نسبت هر ۴۳,۰۰۰ روبل.

او، به یاری خطوط شخصیت یک کارمند در یکی از ادارات روستایی سیبری، ماهیت منسوخ و واپس‌گرای ادارات را توصیف می‌کرد. بار مشاغل باورنکردنی گوناگونی بر دوش کارمند گذاشته شده بود: در محل نماینده وزارت کشور بود؛ برای سربازگیری در برابر وزارت جنگ مسؤولیت داشت؛ برای وزارت دارایی مالیات وصول می‌کرد؛ برای وزارت کشاورزی آمار فراهم می‌آورد؛ نمایندگی اداره دادگستری و وزارتخانه‌های آموزش و مذهب را نیز بر عهده داشت. فقط دریاداری و وزارت خارجه بودند که با او کاری نداشتند؛ اما این هم چندان حتمی نبود. این کارمند - که هم مأمور امور مالی، آمارگر، مهندس کشاورزی، مهندس راهسازی، معمار، محضردار و کارمند دادگستری بود - حتی حقوقش را به‌طور منظم دریافت نمی‌کرد. و نتیجه؟ اطلاعات آماری نیمه‌ساختگی که او در اختیار مافوقش قرار می‌دهد در آنجا بررسی می‌شوند، و مبنای بسیاری از گزارشها و پژوهشهای رسمی... را تشکیل می‌دهند، و اینها نیز بعداً به‌نوبه خود به‌صورت موضوع مناقشات آتشین بین رهبران مسؤول افکار عمومی درمی‌آیند.^۴ یک سلسله از مقاله‌های برونشتاین به «اسارت زنان» اختصاص داده شده بود. مؤژیک زنش را بیرحمانه کتک می‌زد، و بازرگان ثروتمند سیبری نیز همین کار را می‌کرد.

این مقالات هنوز هم پس از گذشت نیم قرن ارزش مستند خود را حفظ کرده‌اند، و می‌توان تأثیری را که در آن زمان پدیدمی‌آوردند باسانی تصور کرد. سانسورچی آنها را با

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iv, pp. 17-42.

2. Zemstvo

3. Ural

4. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iv, pp. 3-7 and *passim*.

بدگمانی فزاینده‌ای می‌خواند، و جمله‌ها و عبارات هر چه بیشتری از دم قیچی او می‌گذشتند. نویسنده همواره خود را مجبور می‌دید که به حیل‌هایی تازه پناه آورد و به یاری اشارات پنهان و تلویحات، عقیده‌اش را بگوید. هر گاه «انگستان عریان» دیگر نمی‌توانستند گزنه واقعیات را تحمل کنند، از خوانندگانش طلب گذشت می‌کرد، و اندیشه‌هایش را در بافتی از قصه و حقیقت می‌پوشاند.

نویسندگان مخالف غالباً برای در امان ماندن از حمله‌های دستگاه سانسور به انتقاد ادبی پناه می‌بردند. برونشتاین نیز چنین می‌کرد، لیکن انتقاد ادبی برای او چیزی بیشتر از دستاویزی بی‌دردسر بود تا به وسیله آن عقاید سیاسیش را به گوش علاقه‌مندان برساند. منتقد ادبی حرفه‌ای بود. حتی نخستین کوشش‌هایش برای نزدیک شدن به ادبیات از زاویه دید مارکسیستی، از رنگ مکتب سودجویی تنگ‌نظرانه سیاسی که نقد باصطلاح مارکسیستی اغلب آن را فضیلت عمده خود می‌انگارد، عاری نبود. روشش بیشتر تحلیلی بود تا تعلیمی، و او به میزانی وسیع از این قریحه برخوردار بود که ارزشهای زیبایی‌شناسانه را دریابد و از آنها لذت ببرد. خواننده‌ای سیری ناپذیر بود. طی دو سالی که در سیبری بسر آورد، دربارهٔ نیچه^۱، زولا^۲، هاوپتمان^۳، ایبسن^۴، دانونتسیو^۵، راسکین^۶، موپاسان^۷، گوگول^۸، هرتسن، بلینسکی^۹، دوبرالیووف^{۱۰}، اوسپنسکی، گورکی^{۱۱} و دیگران، مطلب نوشت. دامنهٔ محفوظات و اشارات تاریخی و ادبی او فوق‌العاده گسترده بود، گرچه برخی از گفتارهایش بوی لافزنی فضل‌فروشانهٔ دورهٔ جوانی را می‌داد. علقهٔ اصلیش، همچنان که از مارکسیستها جز آن انتظار نمی‌رود، متوجه انگیزه‌های اجتماعی در پشت اثر ادبی بود، فضای اخلاقی و سیاسی که شاعر یا رمان‌نویس بیان فردی خود را بدان می‌بخشد، و تأثیری که کار ادبی به نوبهٔ خود بر آن فضا می‌گذارد.

با این همه در اینجا چیزی از آن مارکسیسم پیش‌پاافتاده‌ای احساس نمی‌شد که در پشت هر شعر یا نمایشنامه یا رمان، نوعی نفع اقتصادی یا سیاسی نهفته می‌پندارد. او به نحوی استثنایی از آن منش کوتاه‌بینانه‌ای فارغ بود که یک انقلابی را به انکار همهٔ آن ارزشهای معنوی وامی‌دارد که با استنباطهای او وفق نمی‌دهند، و از این رو هیچ سودی برای آنها قائل نیست، (و این برای جوانی ۲۰ تا ۲۲ ساله برآستی امری استثنایی بشمار می‌رفت). این منش در نزد مارکسیستی جوان معمولاً نشانهٔ ناستواری درونی است:

- | | | | | |
|--------------|---------------|--------------|-------------|-----------------|
| 1. Nietzsche | 2. Zola | 3. Hauptmann | 4. Ibsen | 5. D'Annunzio |
| 6. Ruskin | 7. Maupassant | 8. Gogol | 9. Belinsky | 10. Dobrolyubov |
| 11. Gorky | | | | |

نشانه آن است که او فلسفه تازه یافته‌اش را هنوز بدرستی هضم نکرده‌است؛ اصولی که او بدانها ایمان می‌آورد تا حدی در سطح اندیشه‌اش می‌مانند؛ و او نه بر اثر اعتقاد طبیعی، بلکه به‌صرف وظیفه، ماتریالیست تاریخی است. هر قدر شدیدتر از چیزی روی می‌گرداند که با فلسفه خوب هضم نشده‌اش در تضاد می‌نماید، به همان نسبت وجدانش آرام‌تر و احساس وظیفه‌شناسیش خرسندتر است. از این رو فقدان آن فرقه‌گرایی مطیعانه در نزد برونشتاین نشانه آن است که او با چه صمیمیتی توانسته‌بود شیوه اندیشه مارکسیستی را از آن خود سازد، و این امر برهانی بود بر استواری اعتقاد او. معمولاً از ستایش قریحه یا نبوغ نویسنده‌ای که عقایدش با تعالیم سوسیالیسم فاصله داشت یا مستقیماً متضاد با آنها بود دریغ نمی‌کرد. این کار را فقط بدین علت نمی‌کرد که جانب عدالت را بگیرد، بلکه عقیده داشت که «مقام معنوی انسان از حیث تنوع چنان بیکرانه و پردامنه است» که فقط کسی که «بر شانه‌های پیشینیان بزرگ ایستاده‌است» می‌تواند سخنی برآستی نو و سزاوار اهمیت بگوید. نویسنده بیست و یک ساله بر این نکته تکیه می‌کرد که سوسیالیسم انقلابی نقطه اوج سنتهای بزرگ فرهنگی است نه انکار آنها - فقط باید مفهوم محافظه‌کارانه و متعارف سنت را رد کرد. او ابایی از یادآوری این نکته نداشت که عقاید سوسیالیستی و عقاید غیرسوسیالیستی ممکن است تداخلها و نقاط مشترکی با یکدیگر داشته‌باشند یا همزمان روی‌دهند، و اقرار می‌کرد که مفهومی که به‌طور کلی مورد انکار اوست شاید هسته‌ای از حقیقت در خود داشته‌باشد.^۱

نخستین مقاله ادبی او، یادنامه‌ای انتقادی از نیچه، در دسامبر ۱۹۰۰، یکی دو ماه پس از رسیدنش به سیبری در چندین شماره از نشریه شرقی منتشر شد. نمی‌توانست موضوعی دردناک‌تر از آثار نیچه که کینه‌اش به سوسیالیسم بر همه آشکار بود و کیش «ابرمردی» او هر سوسیالیستی را به اکراه وامی‌داشت برگزیند. برونشتاین یادنامه خود را با دفاعی از لحن انتقادی گشود که نیچه به خود می‌گرفت: «ما باید با شخصیتهای... هم‌واردانمان بدون تعصب رو به‌رو شویم، و باید به صداقت و دیگر شایستگیهای فردی آنان احترام بگذاریم. اما یک هم‌وارد - خواه صادق باشد یا نباشد، و چه زنده باشد و چه مرده - یک هم‌وارد است، بویژه اگر نویسنده‌ای باشد که در آثارش به زندگی خود ادامه

۱. او مقاله‌ای را درباره گوگول، با عنوان «بنیادگذار رمان روسی» با این کلمات پایان داد: «اگر گوگول می‌کوشید که اهمیت اجتماعی نوشته‌های خویش را خفیف کند... نباید این را بر او گناهی سزاوار کیفر دانست. اگر او در کارهای مطبوعاتی‌ش ذهنهای کوچک را مخاطب قرار می‌داد - این را بر او ببخشاییم! و برای شایستگیهای هنری بی‌حد و حصرش، و برای تأثیر فوق‌العاده انسانی کارهای خلّاقش - افتخار ابدی و زوال‌ناپذیر بر او ارزانی باد» *Sochineniya*, vol. xx, p. 20.

می‌دهد....» او سپس نشان داد که مفهوم «ابرمرد» چگونه از اخلاق متداول بورژوازی سر برکشید و از چه راهی با آن اخلاق از در مخالفت درآمد. به گمان او، نیچه خوارانگاشتن توده‌ها را که در اندیشه معمولی بورژوازی ریشه‌ای عمیق دوانده بود تعمیم می‌داد و آخرین نتایج منطقی - در اصل غیرمنطقی - را از آن می‌گرفت. منتقد، برای اثبات این نکته، نشان داد که چه قدر از اندیشه‌های نیچه، تلویحاً یا صریحاً، در نوشته‌های هربرت اسپنسر، این فیلسوف و جامعه‌شناس نمونه طبقه متوسط دوران ویکتوریا، دیده می‌شود. مفهوم «ابرمرد» همان قدر با اخلاق بورژوازی منافات داشت که زیاده‌روی با حد بهنجار در تضاد است. ابرمرد اخلاق‌ستیز با طبقه متوسط شریف در همان رابطه‌ای بود که شهسوار غارتگر قرون وسطایی با ارباب فتودال: «غارت ننگ نیست؛ این کاری است که بهین مردان در کشور بدان دست می‌یازند». آرمان نیچه بورژوازی شرزهای بود که خود را از هر قیدی رهانیده و نقاب از چهره برداشته است. با این همه، سوسیالیست‌ها می‌توانند اصالت درخشانی را تحسین گویند که نیچه به کمک آن خشکی و شکست‌پذیری اخلاق بهنجار و روزمره طبقه متوسط را برملا می‌سازد.^۱

برونشتاین در رساله‌ای درباره‌ی ایبسن یک بار دیگر بدین مسأله پرداخت؛ او در وجود ایبسن هنرمند نامیرایی را می‌دید که با اخلاقیون کاذب در ستیز است.^۲ «مورخ اندیشه اجتماعی اروپا هیچ گاه سیلیهایی، آن هم سیلیهایی برآستی پرافتخار، را فراموش نخواهد کرد که ایبسن بر چهره خرده‌بورژوازی اطوکشیده و آراسته، چهره‌ای که از فرط خودستایی می‌درخشید، وارد آورد. ایبسن، مثلاً در دشمن مردم، نشان داده بود، که دموکراسی بورژوازی چگونه می‌تواند آرام و بی‌صدا، بدون یک عمل خشونت‌آمیز، آدمی نابفرمان را منفرد و نابود کند. (آنچنان مؤثر که گویی وی را به سبیری تبعید کرده باشند). لیکن سوسیالیست‌ها نه می‌توانند روحیه ابرمردگونه قهرمان ایبسن، نه بی‌اعتقادی او به خلق و نه تنفر او از حکومت اکثریت را تأیید کنند. سوسیالیست‌ها قبول دارند که مردم، یعنی اکثریت، سرچشمه و برترین نمود همه فرزانیها نیست: «اگر قرار بود که «عوام‌الناس» درباره‌ی ارزش نظریه‌ای علمی یا دستگاهی فلسفی داوری کند... در این صورت ایبسن هزار بار حق می‌داشت.... عقیده یک داروین درباره‌ی مسائل زیست‌شناسی صد بار مهم‌تر از نظری است که به‌طور دسته‌جمعی در اجتماعی مرکب از صد هزار نفر اظهار گردد.» (نویسنده خبر نداشت که پنجاه سال بعد در کشور او در مجامع

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xx. pp. 147-162.

2. Ibid., pp. 181-195.

گروهی مرسوم خواهد شد که زیست‌شناسان و زبان‌شناسان «خائن» را در انظار عام رسوا کنند. «اما هر گاه در قلمرو سیاست اجتماعی و عملی گام نهمیم، که در آن منافع و علاقه‌های عمیقاً متضاد فراوان دست‌اندرکارند، مسأله به کلی فرق می‌کند... در اینجا وابستگی اقلیت به اکثریت، در صورتی که با تعادل راستین نیروهای اجتماعی سازگار باشد و با تدبیرهای مصنوعی و به‌طور گذرا ایجاد نشده باشد - ارزشی بی‌نهایت والا دارد.» با این همه، بدبینی ایبسن به «مردم» نشان‌دهنده مخالفت هنرمند با جامعه بورژوازی است، مخالفتی است که مارکسیستها باید با همدلی و تفاهم با آن رو به‌رو گردند، هر چند که خود آنان هم علیه چنان جامعه‌ای از مواضع دیگر و به‌شیوه‌ای دیگر طغیان می‌کنند. برونشتاین، به‌عنوان مارکسیست، تحت تأثیر دعویهای هنر به‌خاطر هنر قرار نگرفت. «این هنر می‌تواند همانند بادیادکی به‌بلندیهای صعود کند که از آنجا گویی همه مسائل زمینی در نوعی یکنواختی پوچ و بی‌روح غرق شده‌اند. اما این هنر تهدیدست و «آزاد»، حتی اگر به‌ابرها نیز برسد، باز هم به‌ریسمانی کلفت بسته‌می‌ماند که انتهای زمینی آن را هنرستیزان بی‌فرهنگ محکم در دست نگاه‌داشته‌اند.»^۱ در جایی دیگر می‌نویسد: «ادبیات بدون نیروی ترکیب‌سازی بزرگ نشانه فرومردگی اجتماعی و از ویژگیهای مراحل عبور است.»^۲ از این رو وی به‌مکتب نمادگرایی (سمبولیسم)، که آن روزها متداول بود، با نظری انتقادی می‌نگریست؛ اما نظر انتقادی او بدان سبب نبود که از واقع‌گرایی (رئالیسم) تنگ‌نظر جانبداری کند. بر عکس: «آفرینش هنری، صرف نظر از اینکه تا چه حد واقع‌گرایانه باشد، همواره نمادگرایانه بوده‌است و چنین نیز خواهد ماند... هدف هنر رونوشت‌برداشتن از جزئیات تجربی واقعیت نیست، بلکه هنر باید با دست‌چین کردن ویژگیهای نوعی و کلی واقعیت بر محتوای پیچیده زندگی پرتو افکند... هر سنخ هنری، در معنی وسیع، یک نماد است، چه رسد به‌تصویرهای فوق‌العاده نمادینی مانند مفیستو، فاوست، هملت، اوتلو، که به‌شیوه‌ای هنری «لحظه‌های معینی از روان انسانی را مجسم می‌کنند...» اما او عقیده داشت که مکتب نمادگرایی می‌کوشد که وسیله را تا حد یک هدف ذاتی ارتقاء دهد و، بدین ترتیب، مقام نماد را از ترجمان منسجم تجربه انسانی تا حد وسیله‌ای برای گریز از آن تجربه تنزل می‌دهد.

علاقه او به ادبیات اروپایی همان قدر شدید بود که واکنش وی در برابر خودمحوری ملی که در روسیه - و کمابیش نیز در بین نارودنیکها - رسماً متداول بود. او به‌لافزنی

۱. بنگرید به مقاله‌ای دربارهٔ هاوپتمان Ibid., pp. 170-181.

۲. مقاله دربارهٔ بالمونت. Ibid., pp. 167-170.

اسلاودوستان می‌خندید که می‌پنداشتند نیازی ندارند چیزی از مغرب‌زمین بیاموزند و یقین داشتند که روسها خود به‌همه اکتشافها و اختراعاتهای بزرگ توانایی دارند - «سرزمین روسیه می‌تواند افلاطونها و نیوتونهای تیزهوش خاص خود را بوجود آورد»^۱ لیکن این «علاقه به مغرب‌زمین»، که آن روز در همه مارکسیستها و لیبرالها مشترک بود، چنین معنی نمی‌داد که آنان بر میراث معنوی قرن نوزدهم روسیه دست رد می‌گذاشتند - البته سنت بزرگ ادبی روس از آن نقطه زمانی فراتر نرفته بود. اکثر متفکران و نویسندگان روس طغیانگر بودند، و روشنفکر انقلابی در آثار آنان مستحیل شده بود. به‌شکرانه تأثیر این ادبیات طغیان بود که برونشتاین توانست خود را از دوره کودکی و جوانیش رها سازد، یعنی دوره‌ای که اندک‌بودن تجربه‌اش تکامل او را به‌عنوان یک فرد انقلابی سخت غیرمحتمل می‌کرد. او، چنانکه می‌دانیم، بشدت زیر تأثیر گلب اوسپنسکی قرار گرفته بود. هنگامی که اوسپنسکی در سال ۱۹۰۲ در حالت بیماری روحی مرد، برونشتاین با تأییدی آشکار این اظهار نظر او را نقل کرد که میان دوره بزرگسالی او به‌عنوان طغیانگر و دوره‌های کودکی و نوجوانیش تقریباً هیچ رابطه‌ای وجود نداشت، و او می‌بایست پیش از آنکه هویت تازه‌اش را شکل دهد «گذشته خویش را فراموش کند». این نکته، بی‌گمان، در مورد نویسنده یادنامه بیشتر صدق می‌کرد. برونشتاین نوشت: «اوسپنسکی با ذکاوت آزارنده و توانگاهی زندگی را آنچنانکه بود می‌فهمید و خود را در آتش شوق زندگی، آنچنان که باید باشد، سوزاند. حقیقت را می‌جست و دروغ را یافت؛ زیبایی را می‌جست و زشتی را یافت؛ عقل را می‌جست و دیوانگی را یافت»^۲

برونشتاین، در دیگر رهبران قیام ادبی - بلینسکی، دوبرایووف، و، تا حدی کمتر، در هرتسن - وابستگی آنان را با محرومان، بی‌اعتنایی آنان را به کامیابیهای دنیوی، مقاومتشان را در برابر ابتذال، و فداکاریشان را در جستجوکردن راه حقیقت می‌ستود. اوسپنسکی نارودنیک از مرحله پیشداوریه‌ها و خیالپروریهای نارودنیکها فراتر رفته بود: «او، این چهره تنها، این شهید اندیشه‌های بی‌پروای خویش، با چشمانی بشدت نافذ از فراز سر معاصران و دوستانش... به‌چهره آینده می‌نگرد.» بلینسکی، «پدر تعمیدی ادبیات جدید روس» می‌پنداشت که «آنچه ناگهان برآید و در دم به‌توفیق انجامد... و بی‌چون و

۱. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xx, pp. 116-118. مقاله‌ای طنزآمیز درباره «داروین روس» که در نوامبر

۱۹۰۱ بچاپ رسید.

۲. برونشتاین در مقاله یادنامه‌وار درباره اوسپنسکی نوشت، یکی برای نشریه شرقی و دیگری برای نشریه

Nauchnoye Obozrenie (بررسیهای علمی)، 33-40 and 41-67. *Sochineniya*, vol. xx.

چرا مورد تأیید قرار گیرد نمی‌تواند عظیم و درخور اهمیت باشد - عظیم و درخور اهمیت تنها آن چیزی است که در جانها تفرقه می‌افکند... در پیکار اصیل پخته‌می‌گردد و رشد می‌کند، و در برابر مقاومت زنده... خود را به کرسی می‌نشاند. منتقد بر حساسیت شدید دوبرالیووف در مقابل هر اظهار نظر نادرست و نابردباریش در برابر حرفهای تکراری، حتی هنگامی هم که بی‌زیان بودند، ارج می‌نهاد. دوبرالیووف را هیچ چیز بیش از این آزار نمی‌داد که به سخنان مردی گوش دهد که دربارهٔ غیرانسانی بودن آدمخواری یا فایدهٔ تعلیم و تربیت بحث می‌کرد. برونشتاین به گفتارش چنین پایان داد که طنز دوبرالیووف تازگی خود را تا زمانی حفظ خواهدکرد «که قهرمانیهای بزرگ برای امور کوچک عرض اندام کنند... و موعظه دربارهٔ مبادی یک لیبرالیسم سطحی و مبتذل به‌عنوان ارزشی اجتماعی تلقی گردد».^۱

این بیان مختصر دربارهٔ نقد ادبی برونشتاین شاید، به‌علت ایجاز اجتناب‌ناپذیر، تصویری تقریباً مبالغه‌آمیز دربارهٔ پختگی نوشته‌های او بدست‌دهد. سبک فوق‌العادهٔ منقح، بیش از حد سخنورانه، و بسیار بذله‌آمیز او هنوز خامی بچگانه‌ای داشت؛ لیکن قضاوتش عموماً پخته‌بود. برای زندگینامه‌نویس ارزش این نوشته‌ها به‌سبب پرتوهای متعددی که نویسنده در تحلیل خویش بر خود افکنده و تصویری که از خویشتن عرضه کرده‌است فزونی می‌گیرد. اما برونشتاین جوان جهان‌بینی خود را در پیامی به‌قرن بیستم (که در آغاز سال ۱۹۰۱ زیر عنوان «دربارهٔ خوشبینی و بدبینی، دربارهٔ قرن بیستم، و بسیاری قضایای دیگر» نوشته‌شد) به‌نحو صریح‌تری خلاصه کرد.^۲ او در این نوشته انواع گوناگون بدبینی و خوشبینی را بررسی کرده و به‌علاقهٔ خود به‌آن نظریه‌ای اعتراف کرده‌است که به‌زمان حال با بدبینی و به‌آینده با خوشبینی می‌نگرد. بنا بر استدلال برونشتاین، انسانی که این نظر را می‌پذیرد بر ذهن آدمی چشم‌اندازهایی تازه می‌گشاید و تاریخ می‌سازد. این خوشبین غریب می‌بایست بارها شجاعانه با دستگاه مقدس تفتیش عقاید برخورد کرده‌باشد. «تورک‌مادا^۳ها بیش از یک بار توجه خاصی به‌او کرده‌اند.» لیکن او، این خوشبین، از خاکستر سربرمی‌کشد و «شهوتمناکتر، مؤمن‌تر، و پیکارجوتر از پیش با اطمینان بر در تاریخ می‌کوبد». در سر راهش با هنرستیز بی‌فرهنگی برخورد می‌کند که

1. Ibid., pp. 12, 29-31.

2. Ibid., pp. 74-79.

۳. *Torquemada* (۱۴۲۰ تا ۱۴۹۸) مفتش بزرگ عقاید و افکار و واضع قوانین بسیار بیرحمانه در این باره، در زمان تصدی او تفتیش عقاید در اسپانیا به‌اوج خود رسید و هزاران تن اعدام شدند. او از مردم اسپانیا بود و از سوی پاپ بدین سمت گمارده‌شد. - م.

قدرتش در تعداد نفرات و در هرزگی تمام‌نشدنیش است و «تا دندان مسلح به تجربه‌ای است که از پیشخوان مغازه، میز تحریر، و اتاق خواب دونفری فراتر نمی‌رود». خوشبین آینده‌نگر به‌تمسخر هنرستیزی بی‌فرهنگ و محافظه‌کاری شبه‌واقع‌بینانه او «به‌هر کجا که روی آسمان همین رنگ است» چنین پاسخ می‌دهد:

تا زنده‌ام، امیدوارم!... اگر من از اجرام سماوی بودم، کاملاً بی‌اعتنا بر این گوی خاکین و کثیف نظاره می‌کردم... خوبان و بدان را به‌یک چشم می‌نگریستم... اما من انسانم. «تاریخ جهان که برای تو، ای مصروف‌کننده بی‌احساس علم، تو ای دفتردار ابدیت، فقط لحظه‌ای ناچیز در ترازوی زمان بنظر می‌رسد، برای من همه چیز است! تا زمانی که نفس می‌کشم، برای آینده پیکار خواهم کرد، آن آینده تابناکی که آدمی در آن، توانا و زیبا، حاکم بر جریان شتابان تاریخ خود خواهد شد و آن را به‌سوی افق بیکران زیبایی، شادمانی و نیکبختی هدایت خواهد کرد!...

قرن نوزدهم از بسیاری جهات امیدهای خوشبینان را برآورده و بیش از آن این امیدها را سرخورده کرده است... قرن نوزدهم او را ناچار ساخته که اکثر امیدهایش را به‌قرن بیستم انتقال دهد. هر بار که خوشبین خود را با واقعیتی کراحت‌آور رو به‌رو می‌دید، فریاد برمی‌آورد؛ وه، این پیشامد در آستانه قرن بیستم روی داده‌است! زمانی که او از آینده هماهنگ نقشه‌هایی جادویی درمی‌افکند، و آنها را در صحنه قرن بیستم جای می‌داد.

و اینک این قرن فرارسیده‌است! این قرن از آغاز چه با خود همراه آورده‌است؟ در فرانسه - کف زهرآگین کینه‌نژادی؛ در اتریش - مناقشات ملت‌پرستانه...؛ در آفریقای جنوبی - رنجی برای قومی کوچک که به‌دست یک غول سلاخی می‌شود؛ در خود جزیره «آزاد» - سرود پیروزی برای آزمندی فاتحانه سوداگران شوونیست؛ «گرفتاریهای اندوهبار در مشرق! طغیان توده‌های گرسنه در ایتالیا، بلغارستان، رومانی... کینه و قتل، گرسنگی و خون...»

چنین می‌نماید که قرن جدید، این نورسیده هیولاش، از نخستین لحظه پیدایش خود سر آن دارد که خوشبین را به‌آدمی سراسر بدبین مبدل سازد و او را به «نیروانا»ی بورژوازی براند.

- مرگ بر ناکجاآباد! مرگ بر ایمان! مرگ بر عشق! مرگ بر امید! قرن بیستم در میان رگبار گلوله‌های توپ و تفنگ چنین می‌غرد و می‌خروشد.
- تسلیم شو، ای خفته احساساتی. منم، همان قرن بیستمی که از دیرباز چشم به‌راهش بودی، «آینده» تو.

خوشبین نابفرمان پاسخ می‌دهد: نه، تو فقط زمان حالی.

.

برونشتاین پس از چهار سال و نیم زندان و تبعید شوق میدان عملی وسیعتر از کوچ‌نشینهای سیبری را یافت. در سال ۱۹۰۲، از راه پست زیرزمینی، نسخه‌ای از کتاب لنین به‌نام چه باید کرد؟ و دسته‌ای از شماره‌های ایسکرا را بدست آورد. با احساسهایی مختلط به‌خواندن آنها پرداخت. در این نوشته‌ها به عقایدی درباره شکل و سرشت حزب پی‌برد، عقایدی که در خود او نیز به‌پختگی رسیده بودند، و با بالاترین حد اطمینان به‌توسط نویسندگان درخشان مهاجر باجرادآمده بودند. این واقعیت که او در آن نقطه دورافتاده مستقلاً به‌همان نتایج رسیده بود بایستی او را هیجان‌زده کرده و اعتماد به‌نفسش را نیرو بخشیده باشد. اما او آرامش درونیش را پاک باخت: دیگر نمی‌توانست منظره کوچه‌های سنگفرشی تنگ و کثیف ورخولنسک را تحمل کند. حتی جر و بحثهای داخل مجامع تبعیدیها و کامیابیهای ادبیش در نشریه شرقی برایش کسالت‌آور شده بود. کاش می‌توانست به‌مسکو یا پترزبورگ برود... و سپس شاید به‌ژنو، مونیخ، یا لندن، مراکزی که در آنها سلاحهای معنوی و فکری انقلاب ساخته و پرداخته می‌شد....

او در این ناشکیبایی و اشتیاق پنهانیش با همسر خود شریک بود. آلکساندرا تردیدی نداشت که شوهرش برای کارهای بزرگ آفریده شده، و در بیست و سه سالگی زمان آن فرارسیده است که برای جاودانگیش کاری بکند. او را تشویق کرد که بکوشد از سیبری بگریزد، و از این راه بار فداکاری سختی را بر خود هموار ساخت. دختر دوم آنها تازه پا به جهان گذارده بود، و اینک آلکساندرا می‌خواست مبارزه برای زندگی خود و فرزنداناش را بی یار و یاور ادامه دهد، بی آنکه مطمئن باشد دوباره به‌همسرش خواهد رسید. او بر حسب اعتقاداش، به‌عنوان همسر برونشتاین و فردی انقلابی، وظیفه‌اش را انجام می‌داد؛ و این وظیفه را برای خود چنان مسلم تلقی می‌کرد که از هر عنصر سوز و گداز فارغ بود.^۱

برونشتاین، در یک شب تابستان سال ۱۹۰۲، پنهان در زیر توده‌ای از کاه با سورتمه‌ای روستایی از میان بیابانهای سخت‌گذر سیبری راه ایرکوتسک را پیش گرفت. در اتاق او، در زیر سقف خانه‌اش در ورخولنسک، مترسک مردی را زیر لحافش نهادند. شب‌هنگام، طبق معمول، رئیس پلیس آمد تا از حضور برونشتاین اطمینان حاصل کند؛ از نردبان بالا رفت و، پس از آنکه نگاهی گذرا به‌تخت‌خواب انداخت و اطمینان یافت که همه چیز بقاعده است، خداحافظی کرد و رفت. در این اثنا فراری، که دوستانش در

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۱۵۷، ۱۴۳-۱۴۴. M. Eastman, op. cit., pp. 142-143. Ziv, op. cit., p. 42;

ایرکوتسک برای وی پوشاکی نو و احترام‌انگیز فراهم آورده بودند، سوار قطار سیبری شد. پیش از آنکه ایرکوتسک را ترک گوید، دوستانش برای او گذرنامه‌ای جعلی تهیه کردند. ناگزیر بود با شتابی تمام نامی برای خود برگزیند و بی تأمل نام یکی از زندانبانان سابق را در اودسا در گذرنامه‌اش نوشت. آیا ممکن است که فراری، در این فرار بی‌باکانه‌اش، بدین دلیل خود را با نگهبانش همسان انگارد که شوق ناآگاهانه‌ای به امنیت را در خود ارضاء کرده باشد؟ شاید. آنچه مسلم است اینکه نام آن زندانبان ناشناس در گاهنامه انقلاب با خطوطی برجسته نوشته شد: تروتسکی.^۱

سفر به سوی غرب چنان بآرامی گذشت که انتظارش نمی‌رفت. مسافر وقت خود را به خواندن اشعار شش و تدی هومر با ترجمه‌ای روسی می‌گذراند. در سامارا^۲ در کنار ولگا، که مقر اصلی سازمان روسی ایسکرا بود، پیاده شد و مورد استقبال گرم کژیزانوفسکی - کلر^۳، مهندس معروف، دوست لنین و رئیس بعدی «کمیسئون برنامه‌ریزی دولتی اتحاد شوروی» قرار گرفت.

شهرت ادبی برونشتاین پیشاپیش او شتافته بود، و کلر نام «خامه» را بر او نهاد و گزارشی تشویق‌آمیز نیز درباره استعدادها و فعالیتهای وی به مقر اصلی ایسکرا در لندن فرستاد. برونشتاین یگراست به خارکف^۴، پولتاوا^۵، و کیف اعزام شد تا به گروههای سوسیالیستی سرکشی کند. در آنجا دریافت که اکثر گروهها بر وطن‌پرستیهای محلی پای می‌فشارند و از تعاون با یکدیگر یا گردن نهادن به یک مرجع مرکزی سر باز می‌زنند. با گزارشی بدین مضمون به سامارا بازگشت. در آنجا پیامی فوری از لنین در انتظارش بود: «خامه» باید هر چه زودتر خود را به ستاد فرماندهی خارجی ایسکرا معرفی کند.

۱. Ziv, op. cit., pp. 25-26; M. Esatman, op. cit., p. 143. تروتسکی در زندگینامه‌ای که از خود نوشته است (زندگی من) از منشأ عجیب و غریب نام مستعارش ذکر بی‌میان نمی‌آورد. او، که گویی از این بابت اندکی شرمگین است، فقط می‌گوید که هرگز تصور نمی‌کرد که «تروتسکی» به صورت نام او تا آخر عمر درآید.

2. Samara

3. Kzhizhanovsky-Clair

4. Kharkov

5. Poltava

در اکتبر ۱۹۰۲ فراری از سیبری به لندن وارد شد و صبح خیلی زود، تقریباً سپیده‌دمان، به‌خانه‌ای رفت که در میدان هولفرد^۱، شماره ۱۰، نزدیک کینگز کراس^۲ قرار داشت. دری که او، نه چندان نرم، بدان کوبید به‌اتاق و آشپزخانه‌ای منتهی می‌شد که مسکن ایلپیچ لنین و همسرش، نادرذا کنستانتینوفا کروپسکایا^۳، بود که همسایگان طبقه متوسطشان آنان را به‌نام آقا و خانم ریشتر^۴ می‌شناختند. آن ساعت صبح خیلی نابگاه‌تر از آن بود که انسان به ملاقات کسی برود، لیکن میهمان چنان غرق در رسالتش بود و از این گذشته خیلی ناشکیبا و خودخواه‌تر از آن بود که اصول ادب را رعایت کند. در اضطرابی تب‌آلود از ایرکوتسک به لندن سفر کرده، از مرزهای غیرقانونی گذشته، و موانع بسیاری را از سر راه برداشته بود. او در وین آرامش یکشنبه ویکتور آدلر^۵ معروف، بنیادگذار حزب سوسیالیست اتریش، را مختل کرده بود، و از او کمک خواسته، پول مابقی سفرش را از او گرفته بود. در زوریخ، نیمه‌شب پاول آکسلروت^۶، کهنه‌سرباز مارکسیسم روس، را از خواب پرانده بود تا خویش را معرفی کند و ترتیب آخرین مرحله کار را بدهد. و اینک در مه بامدادی لندن در برابر مقصد نهاییش ایستاده بود؛ پشت سر او درشکه‌چی منتظر دریافت کرایه‌اش بود - مسافر پولی در بساط نداشت. کوفتن توفان‌وار او به در بی‌گمان از خلجان درونش حکایت داشت. در واقع او «بر در تاریخ می‌کوبید».

نادرذا کنستانتینوفا، که حدس می‌زد میهمان زودآمده و پرسر و صدا بایستی یکی از هموطنان باشد، و بیم آن داشت که همسایه‌ها از این اختلال آرامش کج‌خلقی

1. Holford 2. King's Cross 3. Nadezhda Konstantinovna Krupskaya
4. Richter 5. Victor Adler 6. Paul Axelrod

کنند - این نخستین بار نبود که خارجی‌ان چنین بی‌آرام رفتار می‌کردند - به بیرون شتافت تا در را بگشاید. از کنار در فریاد زد: «خامه آمده‌است!» نادرًا بعدها هنوز بیاد می‌آورد که لنین «تازه بیدار شده و هنوز در رختخواب بود. من آن دو را تنها گذاشتم، پول درشکه‌چی را دادم و قهوه دم کردم. هنگامی که دوباره به‌اتاق برگشتم، ولادیمیر ایلیچ هنوز در تختخواب نشسته بود و با تروتسکی دربارهٔ مسأله‌ای انتزاعی گرم مباحثه بود. اما توصیه‌هایی که آدلر جوان کرده بود، و همین گفت و گوی نخست، موجب شد که ولادیمیر ایلیچ به‌نورسیده توجهی تمام نکند.»^۱ «نقش مهربانی در چهرهٔ لنین... که حیرتی موجه با آن درآمیخته بود، در یاد میهمان ماند.

میهمان با شتاب گزارش می‌داد: دربارهٔ گرایشها و حالات سیاسی در میان تبعیدیان سیبری؛ دربارهٔ تصوّراتی که از سفرش به کی‌یف، خارکف، و پولتاوا، در ذهنش ایجاد شده بود؛ دربارهٔ نارضایتی گروههای محلی از اینکه خود را به‌عنوان بخشی از نهضت متمرکز در سراسر کشور تلقی کنند؛ دربارهٔ فعالیتها در مرکز فرماندهی سامارا؛ دربارهٔ درجهٔ قابلیت اطمینان مجاری ارتباطهای مخفی؛ دربارهٔ نقصهایی که برای عبور دادنهای غیرقانونی از مرزها وجود داشت؛ و دربارهٔ بسیاری مسائل دیگر. لنین، که از چندی پیش از گزارشهای نابهنجار و مغشوشی که از طرف نیروهای مقاومت زیرزمینی در روسیه بدستش می‌رسید خشمگین بود، اینک از اینکه از مرد جوان این همه اخبار دقیق و مناسب می‌شنید، از اینکه به‌اشارات «روشن و بجای» او گوش فرامی‌داد، و از اینکه در او کسی را می‌دید که طرفدار معتقد اندیشهٔ یک حزب متمرکز است، سخت شادمان بود.^۲

لنین، برای اینکه او را با دقتی بیشتر بیازماید، با وی به‌گردشهای طولانی می‌رفت، و در طی آنها دیدنیهای لندن و عمارات تاریخی را بدو نشان می‌داد. اما تروتسکی - این نام دیگر جا افتاده بود - آنچنان سرشار از مبارزهٔ مخفی در روسیه بود که برای هر چیزی که خارج از آن مجموعه قرارداد است احساسی نداشت. او بعدها تکیه کلام خاص لنین را، هنگامی که از دیدنیهای لندن سخن می‌گفت، بیاد می‌آورد: «این وستمنستر معروف آنها است»، یا «این موزهٔ بریتانیای آنها است»، و با این تغییر لحن و انتخاب ضمیر ملکی هم تحسین خود را برای نبوغی که در آن ساختمانهای مجلل جلوه‌گر شده بود و هم خصومتش را نسبت به طبقات حاکمی بیان می‌داشت که آن ساختمانها یادگاری از

1. N. K. Krupskaya, *Memories of Lenin*, p. 60.

۲. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiv, pp. 89-92; Krupskaya, loc. cit.

روحیه و قدرتشان بودند. تروتسکی میل داشت گفت و گو دربارهٔ این موضوعها را رها کند و به موضوعهایی بپردازد که بدانها دلبستگی بیشتری داشت: ایسکرایبها به چه شیوه‌ای می‌خواهند گروههای منفرد را به صورت یک حزب متحد به یکدیگر جوش دهند؟ کار مبارزه با اقتصادگرایان (اکنونیستها) به کجا کشیده است که اینان می‌کوشند جنبش را در چارچوب اتحادیه‌های غیرسیاسی بگنجانند؟ آنان با کوششهایی که دیگران برای تشکیل یک حزب تروریستی شبه‌نارودنیکی آغاز کرده‌اند چگونه مقابله خواهند کرد؟ برای مبارزه با «مارکسیستهای قانونی» پتر استرووه^۱، که از مارکسیسم انقلابی جدا شده‌اند، چه می‌خواهند بکنند؟ لنین با رضایتی پنهانی به این داستان گوش می‌داد که چگونه تروتسکی و دیگران کتاب او را به نام توسعه سرمایه‌داری در روسیه مطالعه کرده و چگونه زیر تأثیر انبوه عظیم مطالب آماری آن قرار گرفته بودند. لنین این ارقام را جمع‌آوری کرده بود تا نشان دهد که صنعت سرمایه‌داری جامعهٔ روس را آنچنان از ریشه تغییر داده که همهٔ امیدهای یک سوسیالیسم کشاورزی را از میان برده و صحنه را برای جنبش پرولتاریایی آماده کرده است. تروتسکی پیش از هر چیز اصرار داشت بداند که چرا او را با این فوریت به لندن فراخوانده‌اند و در اینجا چه باید بکند؟

در حقیقت مأموریتی خاص در انتظارش نبود. لنین معمولاً علاقهٔ بسیار داشت که همهٔ کسانی را که در کار زیرزمینی خودی نشان داده بودند بشناسد. فقط چند هفته پیش از آن لنین نوشته بود: «برای آنکه رهبری مرکزی همواره بتواند نه فقط اندرز بدهد، اقناع کند، و به استدلال بپردازد... بلکه ارکستر را براستی نیز رهبری کند، لازم است دانسته شود که چه کسی کدام ویولون را می‌نوازد، کجا و چگونه این کار را می‌کند؛ شخص در کجا نواختن سازی را آموخته است، و این ساز چه سازی است؛ کیست که خارج می‌زند... کجا و چرا!... چه کسی باید تغییر داده شود، و این کار چگونه باید انجام گیرد، تا نوای ناساز از بین برود...» اندیشهٔ او^۲ دربارهٔ یک حزب متمرکز حاوی علاقه‌ای صمیمانه به انسانهای زنده‌ای بود که مبارزه‌های حزبی را در محل رهبری می‌کردند، علاقه‌ای که از خصوصیات یک رهبر راستین است. او می‌دانست که تروتسکی در سبیری ویولون اول را می‌نواخت، و از آن رو می‌خواست با وی آشنا گردد تا دریابد که «چگونه و کجا نواختن ساز را آموخته است». در این دوران لنین، در نامه‌هایی که به دوستان می‌نوشت، از نارساییهای موجود در هیأت تحریریهٔ ایسکرا شکایت داشت، و بایستی از خود پرسیده

1. Peter Struve

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. vi, pp. 205-224.

باشد که آیا بهتر نیست «خامه» در ایسکرا به کار مشغول شود. لنین تروتسکی را در همان روز نخست ورودش در خانه‌ای در همسایگی خود مسکن داد، که دیگر اعضای هیأت تحریریه، یعنی مارتوف و زاسولیک در آن منزل داشتند. نورسیده هنوز در آنجا رحل اقامت نیفکنده بود که نخستین مقاله‌اش را برای مجله نوشت - این مقاله در شماره‌ای که اندکی بعد از ورود وی منتشر شد و تاریخ اول نوامبر ۱۹۰۲ را داشت انتشار یافت.^۱

هیأت تحریریه ایسکرا را شش نفر تشکیل می‌دادند: پلخانوف، ورا زاسولیک، و آکسلروت، سه پیشاهنگ سوسیال - دموکراسی در مهاجرت؛ و همکاران خیلی جوانتر: لنین، مارتوف، و پاترسوف، که بتازگی از روسیه آمده بودند. اکثر اعضاء در لندن، در بخش سنت پنکراس^۲، منزل داشتند. پلخانوف و آکسلروت در سویس زندگی می‌کردند، اما پلخانوف اغلب به لندن می‌آمد. در این گروه، بویژه در خانه لنین، همه رشته‌های نهضت زیرزمینی روسیه به هم می‌رسید؛ نمایندگان نهضت به میدان هولفرد می‌آمدند، پیامشان را می‌دادند، و با دستورهای جدید به روسیه بازمی‌گشتند. بدین ترتیب، تروتسکی جوان می‌دید که از ورخولنسک مستقیم به مرکز رهبری سوسیالیسم روس انتقال یافته و زیر تأثیر مدام شخصیت‌هایی برجسته و خیلی متفاوت قرار گرفته است.

زاسولیک و مارتوف با او همخانه بودند، با او غذا می‌خوردند، و او را در افکارشان شرکت می‌دادند. ورا زاسولیک، یک سال پیش از تولد تروتسکی، به‌سوی ژنرال ترپوف تیراندازی کرده بود، و از این راه ناخواسته به نهضت «آزادی خلق» سرمشقی برای تقلید داده بود. پس از برائت از طرف هیأت منصفه، به‌خارج گریخت، با کارل مارکس رابطه برقرار کرد، و، با وجود آنکه تعالیم او را بی‌قید و شرط نپذیرفت، یکی از بنیادگذاران مکتب مارکسیستی روس شد. او یکی از نخستین کسانی بود که برای سوسیالیسم پرولتاریایی، آنچنانکه مارکس برای اروپای غربی پیش‌بینی می‌کرد، در روسیه نیز امکانی قائل بود، اگر چه مارکس در این باره تردیدهایی داشت.^۳ این زن فقط شخصیتی قهرمانی نداشت. در تاریخ و فلسفه بسیار چیز خوانده بود و یک طاعی تمام‌عیار بود، اما ذهن هوشمند زنانه‌اش بیشتر با انگیزه‌های احساسی و بینشهای برق‌آسا کار می‌کرد تا با استدلال‌های منطقی. در همه توصیف‌هایی که معاصرانش از وی بر جای گذاشته‌اند، خطوط خنده‌آور یک بوهمیایی روسی به سبک قدیم نیز در چهره‌اش جلوه‌گری می‌کند.

1. *Iskra*, no. 27. 2. St. Pancras

3. *Perepiska K. Marxa i F. F. Engelsa s Russkimi Politicheskimi Deyatelami*, pp. 240-2.

«او خیلی آهسته می‌نوشت و برآستی به همه رنجهای آفرینش ادبی تن‌درمی داد؛ هنگام نوشتن یا بحث‌کردن دور اتاق می‌چرخید، سرپاییهایش را به زمین می‌کشید یا بر زمین می‌کوفت، مدام سیگارهای دست‌پیچ دود می‌کرد، ته‌سیگارها و یا سیگارهای تا به آخر نکشیده را به هر گوشه‌ای، به هر پیشخوان پنجره‌ای و هر میزی می‌انداخت، و جلیقه‌اش، دستهایش، پیش‌نوسیهایش، چای فنجان‌ش، و گاه نیز آن کسی را که رو به‌رویش نشسته بود پر از خاکستر سیگار می‌کرد. او برای تروتسکی جوان، قهرمان یک حماسهٔ پرافتخار بود - و تروتسکی اینک با افسانهٔ زندهٔ انقلاب زیر یک سقف زندگی می‌کرد.

مارتوف فقط چند سالی بزرگتر از تروتسکی بود. او نیز یهودی بود. از تبار خانواده‌ای کهن و سرشناس بود که دانشمندان یهودی بزرگی از آن برخاسته بودند - اسم حقیقی‌ش زدرباوم^۱ بود. یکی از پایه‌گذاران «حزب سوسیالیستی یهود» بود؛ اما بعداً اندیشهٔ یک «حزب کارگری» یهودی مستقل را رها کرد، و، همدستان با لنین، انجمن پیکار برای رهایی طبقهٔ کارگر را در پترزبورگ بنیاد نهاد. از پی لنین جلای وطن کرد، و در آنجا این دو تن با کهنه‌سربازان مهاجر همدستان شدند تا ایسکرا را بنیاد گذارند. مارتوف روزنامه‌نگاری خوش‌قریحه، بدبین، و با طبعی هزل‌آمیز بود؛ استعداد او در تفسیر ماهرانه و مفصل مسائل حاد روز، وی را به‌صورت نقطهٔ اتکا در روزنامه‌نگاری ایسکرا درآورده بود. هم مارتوف و هم زاسولویچ به‌نوع رومانتیک طاغیانی تعلق داشتند که اصول نظری کمتر آنان را هدایت می‌کرد تا برآشتگی اخلاقی در بی‌عدالتی اجتماعی. گیرایی و بلندنظری و فروتنی آنها، از آنان طبیعتاً هنرمند ساخته بود تا سیاستگر.

لنین از خمیرمایه‌ای دیگر ساخته شده بود. نه اینکه او از هر گونه رومانتیسمی بری بوده‌باشد - هرگز، وگرنه نمی‌توانست، هنگامی که انقلاب جز رؤیا و آرمانی نبود، یک انقلابی باشد. لیکن لنین گرایشهای رومانتیک خود را پس رانده بود و غیردنیوی بودن متداول طغیانگران روس را خوار می‌شمرد. او، به‌عنوان برادر یک شهید جنبش نارودنیک، می‌دانست که انقلابیان برای غیردنیوی بودن چه بهایی را با ایثار خون و تحمل مصائب پرداخته‌بودند. وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده بود در این می‌دید که بدانان روح واقع‌بینی را القاء کند، جوش و خروش آنان را با هوشیاری قرین سازد، و بدانان روش کار دقیق و مؤثر را بیاموزد. برای این کار از تمامی نیرو و وقت خود مایه

می گذاشت. آدمی سخت بانضباط بود، خود را وقف مطالعه و کار کرده بود، و بندرت در گردهماییهای تبعیدیان دیده می شد، همچنان که بندرت در مباحثات بی پایان و اغلب بی ثمر آنان شرکت می جست. به بحث ارج می نهاد و آن را به عنوان آمادگی برای عمل، اما نه به خاطر خود بحث، دوست می داشت. به معنایی معین، اندیشه او در مسیری یگانه حرکت می کرد، اما این مسیر مانند خود جامعه مسیری گسترده بود و به تغییر جامعه می انجامید.

تقریباً امری ناگزیر بود که تروتسکی کشتش بیشتری به سوی زاسولیچ و مارتوف در خود احساس می کرد تا به سوی لنین، چرا که آنان با وی زیر یک سقف زندگی می کردند و مدام می توانستند بر او تأثیر بگذارند، حال آنکه لنین فقط گاهگاه چنین فرصتی بدست می آورد. تروتسکی هنوز در سنین فراگیری بود و به آمیزش اجتماعی و مبادله عقاید نیاز داشت تا بتواند ذهنش را تند و تیزتر سازد. این نیازمندی از طرف زاسولیچ و مارتوف بزرگوارانه اجابت می شد، نه از طرف لنین. آنان نیز در او همان تاری را به ارتعاش درآوردند که نارودنیکها هنگامی که وی برای نخستین بار به محفل اشویگوفسکی وارد شده بود، تحریک کرده بودند. کردار لنین، اگر چه کنجکاوی و تحسین او را برمی انگیزخت، در نظرش خشک و غیرشاعرانه می نمود. می بایست سالها بگذرد تا او عظمت را در این شخصیت غیرشاعرانه کشف کند.

کمی پس از ورود به لندن، با پلخانوف نیز آشنا شد، که برایش مانند زاسولیچ، چهره ای تقریباً افسانه ای بود. پلخانوف نیز یکی از پدران و بنیادگذار مارکسیسم روس بود و با انگلس تماس نزدیک داشت. او فیلسوف و نظریه پرداز مکتب جدید و سخنران و نویسنده خردمند آن بود، و مردی که از شهرتی در اروپا برخوردار بود. لیکن پلخانوف، که به شهرت و استعدادهای درخشان خویش آگاهی داشت، دیرجوش و مغرور بود. او، در نخستین دیدار با همکار تازه ایسکرا، نوعی بیزاری غریزی از خود نشان داد، و این بیزاری به صورت نفرتی شدید درآمد. این هر دو مرد دارای استعدادها و صفات همانند بسیار بودند. هر دو نویسندگانی خلاق و مباحثه گرانی تیزهوش بودند؛ هر دو در گفتار و کردار شیوه ای نمایشی داشتند؛ هر دو کاملاً به خود مشغول، و در اندیشه ها و اعمال خویش غرق بودند. لیکن در حالی که ستاره مرد جوان تازه آغاز برآمدن می کرد، مرد میانسال دیگر از نقطه اوج خود درگذشته بود. در تروتسکی جنب و جوشی ناپخته اما مسحورکننده موج می زد؛ پلخانوف هر روز بدبین تر و بیش از حد پخته می شد.

لوناچارسکی^۱ حکایتی را که بین مهاجران متداول بود نقل می‌کند، که، هر چند آشکارا ساختگی است، تا حدی بر کردار پلخانوف دلالت دارد. هنگامی که پلخانوف به‌لندن آمد، زاسولیک قریحه تروتسکی را در حضور او ستود و گفت: «جوانک بی‌گمان یک نابغه است.» پلخانوف اخم کرد، روی‌گرداند و گفت: «من این را هیچ گاه بر او نخواهم بخشود.»^۲

گروه ایسکرا هنوز خود را همداستان و همراهی می‌دانست، لیکن اختلافاتی نیز در آن وجود داشت که تروتسکی بسرعت بدانها پی برد و بی آنکه خود بخواهد پایش بدانها کشیده‌شد. کار هیأت تحریریه بین سه آدم کارکشته سابقه‌دار و سه دبیر جوان به‌طور یکسان تقسیم شده‌بود. درباره مسائل مورد نزاع از راه رأی‌گیری تصمیم گرفته می‌شد و، چون هر گروه به‌نحو یکپارچه علیه گروه دیگر رأی می‌داد، راه چاره‌ای وجود نداشت. مسائل مربوط به سیاست هیأت تحریریه اغلب می‌بایست معلق گذاشته‌شود. لنین، که میل داشت این بن‌بست را از میان بردارد، در این اندیشه بود که عضوی جدید، عضو هفتمی، به هیأت تحریریه بیفزاید. لنین در یادداشتی که در اوایل مارس ۱۹۰۳، چهار ماه پس از ورود تروتسکی به‌لندن، برای جملگی اعضای هیأت تحریریه فرستاد، انتخاب او را توصیه کرد. وی همه ایرادهایی را که ممکن بود به‌سن و قابلیت‌های تروتسکی گرفته‌شود پیشاپیش رد کرد: «به صفتهای نادر، تروتسکی، اعتقاد و نیروی او، تأکید کرد و افزود که مقاله‌های وی نه تنها بسیار سودمند بلکه مطلقاً ضروری هستند.»^۳ زاسولیک و مارتوف موافق بودند. مارتوف به آکسلروت نوشت: «کارهای ادبی او [تروتسکی] بی‌شک بر قریحه‌ای گواهی می‌دهند... او به‌شکرانه استعدادهای درخور اعتنائش در اینجا تأثیری بزرگ بجا گذاشته‌است. شکوهمند سخن می‌راند. من و ولادیمیر ایلیچ [لنین] به‌این امر یقین داریم. او معلوماتی دارد و در تکمیل آنها می‌کوشد. من بدون قید و شرط با پیشنهاد لنین همداستانم.»^۴ آکسلروت نیز با این پیشنهاد موافقت کرد. حد اقل در این مورد بین پیران و دیگران اختلاف نظری وجود نداشت. جمع - با یک استثناء - از نامزد شدن تروتسکی با گرمی استقبال کرد. این استثناء پلخانوف بود. او بشدت از در مخالفت درآمد و دلیلش هم این بود که مقاله‌های تروتسکی، با سخنسراییهای

1. Lunacharsky

۲. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety* pp. 19-20. برخی از خاطره‌نویسان (زلیکسون - بوروفسکایا)

می‌گویند که هنگامی که نخستین مقاله‌های بی‌امضای تروتسکی در ایسکرا به‌چاپ رسید، خوانندگان آنها را به پلخانوف نسبت می‌دادند.

۳. Krupskaya, op. cit., p. 65. زندگی من، جلد اول، فصل هفتم.

4. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 79-80.

تکلف‌آمیزشان، سطح روزنامه را پایین می‌آورد. نمی‌توان انکار کرد که سبک تروتسکی خیلی پرطمطراق و به‌زیور آراسته بود. لنین محتاطانه کوشیده بود که نویسنده را از این عیب بر حذر دارد؛ و در توصیه‌نامه‌اش اشاره کرد که می‌توان تروتسکی را در صورتی که به عضویت رسمی گروه نویسندگان درآید، از بابت ضرورت سبکی ساده‌تر مجاب کرد؛ و سپس او پی‌خواهدبرد که سلیقه همه اعضای هیأت تحریریه همین است، و این انتقاد صرفاً از علاقه او "لنین" به‌نثر ساده ناشی نمی‌شود. لیکن پلخانوف، با وجود برآشفتن همقطارانش، رأی خود را عوض نکرد. پس از بگومگوهای چند، زاسولویچ تروتسکی از همه جا بی‌خبر را به یکی از جلسات هیأت تحریریه برد، زیرا امیدوار بود که پلخانوف کوتاه بیاید. پلخانوف «تازه‌وارد نامحرم» را ندیده گرفت و بر امتناع خویش از پذیرفتن او اصرار ورزید.

تروتسکی در زندگی من می‌گوید که پلخانوف گمان می‌برد که او، یعنی تروتسکی، در برابر کهنه‌کاران از لنین جانبداری خواهدکرد. اما مشکل می‌توان پذیرفت که انگیزه عمده پلخانوف این بوده‌باشد. همه کهنه‌کاران دیگر با تروتسکی تقریباً مانند پدرانی، مغرور و ملاطفت‌آمیز رفتار می‌کردند؛ و او نیز به‌نوبه خود با ستایشی صمیمانه بداندان ارادت می‌ورزید؛ او براستی «یوسف» گروه شده بود. طرز فکر و رفتار وی نه تنها در برابر زاسولویچ بلکه بویژه در برابر آکسلروت نیز همین طور بود؛ خانه آکسلروت در زوریخ، هنگامی که تروتسکی بدانجا می‌رفت، اقامتگاه دلخواه او بود. بدشواری می‌توان دو شخصیت متمایز مانند پلخانوف و آکسلروت را تصور کرد که نزدیک بیست و پنج سال با دوستی صمیمانه‌ای با یکدیگر همکاری کرده بودند. آکسلروت، مانند تروتسکی، از یهودیان اوکراین جنوبی بود. او به‌عنوان نارودنیک کارش را در اتحادیه اصلی کارگران روس که تروتسکی نام آن را برای نخستین سازمان خود برگزیده بود، آغاز کرده بود. وی سپس به مهاجرت رفت و از پیشاهنگان مارکسیست شد. با آنکه خیلی مانده بود که از حیث استعداد به پلخانوف برسد، و با اینکه هم بد می‌نوشت و هم بد سخن می‌گفت، بسیاری از اندیشه‌هایی که دوستش آنچنان درخشان بیان می‌کرد ازان او بودند. سوسیالیسم پلخانوف طبیعتی روشنفکرانه داشت، در حالی که سوسیالیسم آکسلروت نیرویش را از اعتماد مطلق به طبقه کارگر می‌گرفت. متعصبانه عقیده داشت که کارگران راه خود را به‌سوی سوسیالیسم و استقلال خواهند یافت، و به‌سودایی که روشنفکران برای رهبری آنان داشتند به‌طور غریزی با دیده تردید می‌نگریست - و این امر بعدها

عامل عمده مخالفت سرسختانه او با بلشویسم شد. در حالی که پلخانوف سراپا اروپایی بود و ظاهری اشرافی داشت و مانند یک بورژوا زندگی می‌کرد، آکسلروت به صورت یک کارگر از راه فروش چیزی شبیه به دوغ که در خانه‌اش تهیه می‌کرد و به مشتریان می‌داد می‌زیست. هنگامی که با سطلهای دوغش ور می‌رفت، اغلب می‌شد او را دید که با فراریانی از روسیه سرگرم مباحثه است که آنان را میهمان نوازانه در خانه‌اش می‌پذیرفت، غذا برایشان فراهم می‌کرد و گاهی پوشاکی بدانان می‌بخشید. با ریش پهن و وزکرده‌اش به‌خاخامی روسی بیشتر شبیه بود تا به سیاستمدار انقلابی. با وجود این، رهبران انقلابی او را به چشم آموزگار و الهام‌بخش خویش می‌نگریستند، و لنین نیز تا زمانی چنین می‌کرد. تروتسکی جوان بدین مرد سخت دلبسته بود، و این دلبستگی بر سرنوشت سیاسی وی اثر گذاشت.^۱

مناسبات دوستانه او را با لئون دویچ^۲، نارودنیک سابق روسیه جنوبی، نیز پیوند می‌داد؛ دویچ در شمار پیشاهنگان بود، و پس از سیزده سال تبعید از سیبری گریخته و به تمام جهان سفر کرده بود. او با آنکه در آن زمان در اوج شهرت بود - فرار جسارت‌آمیزش تحسین همه جهانیان را برانگیخته بود - به زمان نو، مسائل آن، و انسانهایش با چشمانی خسته و اندکی شگفت‌زده می‌نگریست. اگر چه در مورد تندروی و خوشبینی پرشور و شوق تروتسکی کمی احساس ناراحتی می‌کرد، با وجود این، دوستانه به‌این «یوسف» تابناک، که گویی تجسم امیدهای جوانی خودش بود، دل‌بست؛ با نگاهی سرشار از تحسین به نخستین اقدامهای او در خارجه می‌نگریست، و می‌کوشید که از هر حیث به‌وی یاری دهد و برایش سودمند باشد.

اختلاف عقاید در هیأت تحریریه ایسکرا تا آن زمان هنوز اهمیتی سیاسی نداشت. چنانکه دیدیم، دیرزمانی سپری نشده بود که لنین و مارتوف با همان احساساتی در محضر استادان کهنه کار نشسته بودند که تروتسکی را اینک به جنب و جوش درمی‌آورد. لیکن سالهای آموزش آنان بسر رسیده بود؛ و، همچنان که اغلب روی می‌دهد، شاگردان درباره این موضوع آگاه‌تر از آموزگاران خود بودند. اینک تمامی کار در ایسکرا متمرکز شده بود، اما کهنه‌کارانی که به عنوان دبیر و مقاله‌نویس کار می‌کردند، به‌استثنای

1. L. Trotsky, loc. cit. and *Lenin*, pp. 9-60; A. Lunacharsky, op. cit., pp. 35-40; F. Dan, *Proiskhozhdenie Bolshevizma*, pp. 191-4, 288-9; N. Alexeyev in *Proletarskaya Revolyutsia*, no. 3, 1924; L. N. Meshcheryakov in *Pechati Revolyutsia*, vol. ii, 1924; V. Medem, *von Mein, Leben*, vol. ii, chapter i; John Mill, *Pioneers and Builders*, vol. i, pp. 205-207. 2. Leon Deutsch

پلخانوف، وجود ثمربخشی نداشتند. آنان بندرت دست به قلم می‌بردند و چندان خوب هم نمی‌نوشتند؛ و سهمشان در سازماندهی جنبش مخفی در روسیه بسیار اندک بود، یا هیچ نبود. لنین و مارتوف در وظایف روزانه هیأت تحریریه شرکت داشتند؛ و لنین، که همسرش "کروپسکایا" او را در این کار یاری می‌داد، این بار اضافی را نیز بدوش می‌کشید که ارتباطات با روسیه را نگاه‌دارد و گسترش دهد.^۱ مسلماً کهنه‌کاران احساس می‌کردند که دیگر به چیزی نمی‌گیرندشان.

کانون حسادت‌ها در خصومت بین لنین و پلخانوف قرارداشت، که در گروه خود توانا‌ترین مردان بودند. این خصومت از همان روز تأسیس ایسکرا آشکار شد و از آن پس فزونی گرفت. لنین هر چه بیشتر به درستی اندیشه‌ها و روش کار خود یقین پیدا می‌کرد، و این را از کسی پنهان نمی‌داشت. پلخانوف با طنزی بنده‌نوازان و پرخاشگری معلم منشاءه‌ای با او رفتار می‌کرد. چند ماه پیش از آنکه تروتسکی وارد شود، در مه ۱۹۰۲، لنین به پلخانوف نوشته بود: «شما از نزاکت تصویری عالی دارید... شما در بکاربردن توهین‌آمیزترین عبارات درنگ نمی‌کنید... اگر قصد دارید که کار مشترک را ناممکن سازید، پس راهی که در پیش گرفته‌اید شما را خیلی سریع به مقصد خواهد رساند. اما آنچه مربوط به مناسبات شخصی ما است... شما خرابی آن را موجب شده‌اید، یا به عبارت دقیق‌تر، قطع کامل این مناسبات را تدارک دیده‌اید.»^۲ این شکاف را در آن زمان زاسولچ و مارتوف وصله و پینه کرده بودند. اما باز هم تصادمهایی میان آن دو روی می‌داد، و آخرین این برخوردها به کار تروتسکی برای ایسکرا مربوط می‌شد. کروپسکایا می‌نویسد: یک بار [لنین] سخت خشمگین از یک جلسه هیأت دبیران به‌خانه برگشت. گفت: عجب اوضاعی است، هیچ کس جرأت ندارد به پلخانوف جواب بدهد. این ورا ایوانوفا [زاسولچ] را ببین! پلخانوف به تروتسکی ضربه می‌زند، و ورا فقط می‌گوید: عیناً گئورگی! اما پلخانوف فقط فریاد می‌کشد! لنین خشمناک گفت: من دیگر نمی‌توانم با این وضع ادامه دهم.^۳

این اختلاف نظر به نحوی تقریباً نامحسوس بتدریج جای خود را به اختلاف نظر دیگری می‌داد که از اولی ناشی می‌شد. لنین، مارتوف، و پاترسوف (نقش این آخری، که

۱. پاترسوف، در گزارش خصمانه‌ای که در ۱۹۲۷ نوشت، این طور اعتراف کرد: «و با این حال... همه ما، که نزدیکترین رابطه را با کارها داشتیم... لنین را نه تنها برای معلوماتش، مغز متفکرش، و قابلیتی که در کارها داشت می‌ستودیم بلکه دل‌سپردگی استثنایش به هدف، آمادگی بی‌وقفه‌اش برای اینکه خود را یکسره وقف هدف کند، نامطبوع‌ترین وظایف را بر عهده گیرد، و بدون شانه‌خالی کردن آنها را در عالی‌ترین حد وظیفه‌شناسی انجام دهد، مایه تحسین ما بود.»

A. N. Potresov, *Posmertnyi Sbornik Proizvedenii*, p. 299

2. *The Letters of Lenin*, pp. 155-156.

3. Krupskaya, op. cit., p. 65.

نخست مهم بود، اینک بی‌اهمیت شده بود) خود را در عمل و رأی در برابر کهنه کاران همدستان می‌دانستند. اما هنگامی که رقابت حاد شد، لنین شروع کرد به اینکه همگنان خود، بویژه مارتوف، را هم از صحنه دور سازد. او، که به حقانیت خود یقین داشت، آماده نبود که از در مماشات درآید و رعایت حساسیتهای کهنه کاران را بکند. مارتوف، که در عقایدش کمتر صراحت داشت و از این رو در تحمیل آنها اصرار نمی‌ورزید، می‌کوشید صلح را برقرار سازد. عقاید او معمولاً همان عقاید لنین بود؛ لیکن به محض آنکه کوشید به این عقاید جامه عمل بپوشاند و در این کار با مقاومت رو به رو شد، استواری خود را از دست داد، و، پس از درنگی چند، عقب‌گرد کرد. فقط در مورد نزاع با کهنه کاران نبود که چنین بود. در موضوعهای دیگر نیز او نخست با لنین در این باره همداستانی می‌کرد که باید «بی‌ماشات» به سوی هدفی معین راند. سپس لحظه‌ای می‌رسید که از روش بی‌ماشات لنین تن می‌زد، و سرانجام تماماً از هدف پیشین طفره می‌رفت. طبعاً آدمی «نرم» و از «خشونت» لنین گریزان بود. در جلسات، «لنین» با چشمی انتقادی و اندکی بدبینانه به مارتوف، که بسیار می‌ستودش، می‌نگریست، و مارتوف، که این نگاه را احساس می‌کرد، سر به زیر انداخته و شانه‌های لاغرش را می‌جنباند... لنین به هنگام سخن گفتن مارتوف را مخاطب قرار نمی‌داد، حال آنکه چشمهای مارتوف در پشت عینکی که کج قرار داشت و هیچ گاه تمیز نبود مات می‌شد.^۱

باری، تأثیراتی که تروتسکی در زیر آنها قرار گرفت بدین گونه بودند. این واقعیت که لنین او را در حمایت خود می‌گرفت و، با وجود مخالفت پلخانوف، درصدد پیشرفت دادنش برمی‌آمد، موجبی بود که او را به سوی لنین بکشاند و دشمن کهنه کاران سازد. اما چنین نشد. یکی به این دلیل که کهنه کاران، چنانکه می‌دانیم، در این مورد از پلخانوف پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه برای پیشرفت تروتسکی و تشویق او از هیچ کاری فروگذار نمی‌کردند. و دیگر اینکه تروتسکی تقریباً ده سال از لنین جوانتر بود و خود را برای افسون رومانتیک کهنه کاران ده بار پذیراتر نشان می‌داد. او تا آن زمان هنوز فرصت نیافته بود که از اشتباه در مورد آنان بدرآید و دریابد که آنها، با وجود همه صفات بارزشان، برای کارهای روزمره شایستگی ندارند. مخالفتی که لنین علیه آنان برانگیخت در نظر تروتسکی خارج از نزاکت می‌نمود، و انگیزه‌های وی را شخصی و حقیر می‌پنداشت.

اما او این ناسازگاریها را فقط به عنوان جنبه پیش پا افتاده یک اقدام افتخارآمیز و باشکوه می‌انگاشت. اصطکاکهای درونی موجب نشدند که ایسکرا به صورت مرکز بزرگ تجمع حزب نو درآید - نام آن بتهایی پیامی آتشین به انقلابیون بود. هیچ کس با شوری گدازانتر از تروتسکی به رسالت ایسکرا ایمان نداشت؛ و این ایمان در رگهای نوشته‌هایش می‌تپید. آنچه نخستین مقاله‌های او را برای ایسکرا مشخص می‌کند نه چندان در اصالت اندیشه‌ها بلکه در قدرت جریان عاطفی است که از لابلای آنها می‌گذرد، و در سرشت پرشور استمدادهای انقلابی او، و در عنان گسیختگی تقریباً دراماتیک دشنامهایی است که وی نثار فرمانروایان روسیه و دشمنان سوسیالیسم می‌کرد. او اینک، بی آنکه جانب سانسور را مراعات کند، می‌نوشت و عنان قلمش را رها می‌کرد، حالتی که لزوماً کیفیت مقالاتش را بهتر نکرد - مقالات او برای ایسکرا اغلب بدتر از رساله‌هایی بود که در سبیری نوشته بود.

نخستین مقاله او برای ایسکرا به دویستمین سالروز دژ نامبارک «اشلوسلبروک» اختصاص داشت که پتر کبیر در نزدیکی پایتختش ساخته بود، و «دریچه او به سوی اروپا و مهمترین زندان او» بود. نویسنده، سایه شهیدانی را فرامی‌خواند که در داخل چاردیواری آن بقتل رسیده یا به سوی جنون رانده شده بودند؛ الکساندر اولیانوف، برادر لنین، از زمره آنان بود. و او، رو به تزار و خادمانش، بتندی چنین پایان می‌دهد: «شما هنوز می‌توانید به باده گساریهای میهن پرستانه خود سرگرم باشید - امروزه هنوز هم فرمانروای اشلوسلبروک هستید.» او در همان شماره به زمینداران شبه لیبرال، که جرأت نداشتند در «زمستوو» سخنی علیه حکومت بگویند، نهیب می‌زند: «به چه شکنجه‌های جدید نوع مصری، و به چه عقربهای جدید روسی نیاز است تا بتوان پشتهای به چاکری خمیده زمستوونشینان لیبرال را راست کرد؟»^۱ در مورد تظاهرات اسلاووفیل علیه عثمانی، که از طرف تزار پشتیبانی می‌شد، زیر عنوان «کوسه ماهیان اسلاووفیل - گرای» چنین نوشت: «دوباره، ای شهروندان روسی، می‌کوشند دریچه اطمینان اسلاووفیل گرایی را بکشایند تا مفری برای اضافه احساسات میهنی شما فراهم آورند. و دوباره، مانند بیست و پنج سال پیش (طی جنگ بین روسیه و عثمانی در سال ۱۸۷۸)، سورتاچیهای میهن پرستی روزنامه‌ای پرونده‌ها را بیرون می‌کشند... و به دنبال اندیشه‌های برادری پان اسلاویستی می‌گردند تا آنها را با سلام و صلوات در میان مردم

انتشار دهند، اما حکومت تزاری با مردم خود بهتر از آن رفتار نمی‌کند که سلطان با اتباع غیرمسلمانانش. نویسنده می‌پرسد: «زندانه‌های ما بهتر از زندانهای عثمانی است...؟ آیا سربازان گروه مجازات ما زنان و دختران دهقانان پولتاوا را مورد تجاوز قرار داده‌اند؟ آیا دارایی آنان را چپاول نکرده‌اند؟» پس چرا این باصلاح لیبرالها از «رسالت تمدنی» تزار در عثمانی حمایت می‌کنند و چرا «مردم را به جهاد علیه وحشیان... قلمرو تزار فرانمی‌خوانند؟» مخالفان نیمه‌لیبرال، «آن مخالفان قانونی علیه یک حکومت خلاف قانون»، در آن روزها، همانند سالهای بسیار پس از آن، آماج دلخواه طنز و نیشخند او بودند.^۱ در «زمستوها»، که وظیفه‌شان باید بررسی اعمال ادارات دولتی باشد، «متهم در حقیقت در نقش رئیس دادگاه درمی‌آید و به‌خود همواره حق می‌دهد که جلسه دادگاه را بتعویق افکند». حکومت تزاری به زمستوها «تازیانه‌ای را که در پوشش منشور کبیر پیچیده شده است تقدیم می‌کرد»، و زمستوها از این امر خشنود بودند. «شما از آزادی چه می‌فهمید - رها بودن از آزادی سیاسی را؟» با اطمینان می‌توان گفت که اگر قرار باشد زمستوها به آزادی روسیه زندگی ببخشند، این آزادی هیچ گاه چشم به جهان نخواهد گشود. خوشبختانه آزادی روسیه تیمارخوارانی دارد که بیشتر سزاوار اطمینانند: پرولتاریای انقلابی و منطق خودبراندازی که در بطن استبداد روس نهفته است. «بسیاری از روندهای سیاسی جای یکدیگر را خواهند گرفت، بسیاری «احزاب» پدیدار خواهند شد و دوباره از میان خواهند رفت، همه آنها چنین وانمود خواهند کرد که برنامه‌ای بهتر و تدبیری بهتر از سوسیال - دموکراتها دارند، لیکن مورخ آینده خواهد گفت: «این روندها و این احزاب فقط پیشامدهایی بی‌اهمیت و درجه دوم در مبارزه بزرگ طبقه کارگری بودند که سر از خواب برمی‌داشت، طبقه‌ای که... با گامهایی سنگین اما سرشار از امید هم اکنون در راه رهایی سیاسی و اجتماعی رو به پیش می‌رود.»^۲

او درباره کوششهای تزار که زبان روسی را به فنلاندیها تحمیل کند و خودمختاری آنان را نابود گرداند؛ درباره اخراج ماکسیم گورکی از فرهنگستان سلطنتی؛ درباره بی‌فایده‌گی حزب نوبنیاد انقلابیون اجتماعی، که به تروریسم نارودنیکي بازگشته بود؛ یا

۱. *Iskra*, no. 28, 15 November and no. 29, 1 December 1902. درخور توجه است که تروتسکی در مارس ۱۹۰۱ در نشریه شرقی نوشت: «لیبرالیسم خالص به همراه همه نمادهای ایمان منچستری خود در کشور ما، پیش از آنکه شکوفا شود، پژمرد: لیبرالیسم در اینجا هیچ زمینه اجتماعی برای خود نیافت. می‌توان عقاید منچستری را وارد کرد، اما وارد کردن محیط اجتماعی که این عقاید را ببارمی‌آورد ناممکن است.» *Sochineniya*, vol. xx, pp. 85-86.

2. *Iskra*, no. 29, 1 December 1902.

درباره کوشش پلیس در تأسیس سازمانهای مخفی عروسک‌واری که با جنبش واقعی زیرزمینی به رقابت برخیزند، به همین لحن می‌نوشت. حمله‌های او به تروریسم انقلابیون اجتماعی، بویژه یک بار که دانشجویی جوان به نام بالماشف^۱ به جرم کشتن سیپی‌اگین^۲، وزیر کشور، اعدام شد، موجب اعتراضهای خشم‌آلود لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها گشت. روشنفکران لیبرال بسیار بیشتر از مارکسیست‌ها با تروریست‌ها همدلی می‌کردند. ولی حتی سوسیالیست‌ها نیز عقیده داشتند که جدل تروتسکی بسیار تند بود و او می‌بایست درباره آن فرد انقلابی اجتماعی اعدام‌شده با ستایش و علاقه بیشتری مطلب بنویسد.^۳ میان رسیدن او به لندن و گشایش دومین کنگره حزب سوسیال - دموکراتیک روس فقط نه ماه فاصله افتاد. در اثنای این مدت کوتاه شهرت او تا آن حد استوار شده بود که بتواند، در بیست و سه سالگی، در کنگره‌ای که به تجزیه‌ای مهم به دو جناح بلشویکی و منشویکی انجامید، نقشی پیشرو ایفا کند. این امر شاید بیشتر نتیجه سخنرانی‌هایش بود تا مقاله‌هایش. هنوز به لندن نرسیده بود که لنین و مارتوف او را برای مجادله لفظی با نارودنیکها و آنارشئیست‌های مهاجر محترم و سالمند در وایت‌چپل^۴ به پیش فرستادند. نورسیده از سهولتی که بدان بر مخالفان ریش‌سفیدش غلبه کرد به نحوی دلنشین شگفت‌زده شد. سپس به سفر به کوچ‌نشینهای روسی در اروپا پرداخت. معاصران او تأثیر ناگهانی و مقاومت‌ناپذیر سخنوریش را تشریح کرده‌اند و گزارش داده‌اند که او چگونه سرشار از شوق و شور، روح‌انگیز، و با صدایی زنگدار و رعدآسا، شنوندگانش را به التهاب می‌آورد و مخالفانش را به زیر می‌کشید. این امر از آن رو بیشتر درخور توجه است که او چند سال پیش در برابر شنوندگانی اندک و خودمانی چنان سخنرانی می‌کرد که از فرط درماندگی به لکنت می‌افتاد و پس از آن هم اکثراً تنهایی زندان و تبعید را پیرامون خود دیده بود. در سخنوری هیچ آموزشی ندیده بود، و مشکل بتوان تصور کرد که به سخنرانی‌هایی گوش داده باشد که سزاوار تقلید باشند. ما در اینجا با یکی از آن قریحه‌های نهفته و ناپنداشته‌ای سروکار داریم که رنگارنگ و زنده فوران می‌کند و همه را به میدان جاذبه‌اش می‌کشد. سخنرانی‌های او، حتی بیشتر از مقاله‌هایش، نشان نادر نیروی

1. Balmashev

2. Sypiaagin

۳. در تابستان ۱۹۰۲ میلیوکوف، رهبر آینده دموکرات‌های مشروطه‌خواه، در لندن با دبیران ایسکرا دیداری کرد؛ ایسکرا را ستود اما با مبارزه آن علیه تروریسم روی موافق نشان‌داد. می‌گفت: «چرا که نه، چند سوء قصد دیگر به جان وزیران تزار، و بعد ما دارای قانون اساسی خواهیم شد.» مشروطه‌خواه معتدل تروریست را به مثابه ابزاری بدردخور می‌نگریست که به وسیله آنها می‌شد بر تزار فشار آورد. N. Alexeyev in *Proletarskaya Revolutsia*, no. 3, 1924.

4. Whitechapel

اندیشه، تخیل، احساس و بیان را بر خود دارند. سخن‌آراییهایی که اغلب به مقاله‌هایش لطمه می‌زد به گفتارش لحنی هر چه بیشتر دراماتیک می‌داد. گویی در درام خویش بود که ظاهر می‌شد، و آگاه بدین نکته بود که در پیکاری کامیاب می‌گردد که در آن نیروها و بازیگران از خود برون می‌رفتند، به مصافهای هومری دست می‌زدند، و نیمه‌خدایان بر سر نخل پیروزی گلاویز می‌شدند.^۱ هنگامی که او از توده فراتر می‌رفت و می‌دانست که چشم جمع بدو دوخته شده‌است، در حالی که دلها و ذهنهای جمع را در آن پایین در حملهٔ توفانی تسخیر می‌کرد، خود را خشنود می‌دید. یکی از معاصران توصیف می‌کند که این مرد لاغر و باریک، ایستاده بر کرسی خطابه، با چشمانی درشت و درخشان و دهانی شهوانی و نامتعارف چگونه به یک «پرندهٔ شکاری» شبیه بود.^۲

.

در وجود آن سخنران و نویسندهٔ درخور تحسین، چنانکه خود بیان کرده‌است، «مبارزهٔ یک وحشی برای صیانت ذات» در جریان بود. پس از آنکه دریافت که در صف برگزیدگان جنبش جای گرفته‌است، ناگزیر بود که از حیث معنوی و فکری نیز خود را با آنان همسنگ سازد. او مارکسیسم را، که در زمان شکوفاییش به حواریون خود سلاحهایی نظری و محکم می‌داد، با جدیت مطالعه می‌کرد. اندکی پیش از فرار از سیبری، دربارهٔ پیچیدگیهای «گردش سرمایه‌داری»، با بحرانهای ادواریش، آن گونه که مارکس در جلد دوم کتاب سرمایه به صورتی ظاهراً خشک اما با قدرتی دراماتیک تحلیل کرده‌بود، به‌کندوکاو پرداخت. او این مطالعات را در خارجه از سرگرفت. چنان مجذوب مارکسیسم شده‌بود که به‌اندیشه‌ها یا پدیده‌هایی که خارج از آن قرارداشتند چشم و گوش نمی‌سپرد. هنگامی که به‌لندن آمد برایش عجیب می‌نمود که لنین می‌کوشید علاقهٔ او را به‌بناهای تاریخی انگلیس بیدار سازد. زمانی که برای نخستین‌بار به پاریس آمد، کوشید تا به‌شیوه‌ای نظیر آن خود را در برابر توفان تأثرات تازه مصون نگاه‌دارد. اظهار نظری که دربارهٔ پاریس کرده‌است پریشان‌گویی است: «خیلی شبیه اودسا، اما اودسا قشنگتر است». گنجهای هنری موزهٔ لوور او را کسل می‌کرد. آنچه در فرانسه بیش از همه

۱. او در اوت ۱۹۰۲، اندکی پیش از فرار از سیبری، در نشریهٔ شرقی نوشته‌بود: «قوانین زندگی اجتماعی و اصول حزب... نیروهایی هستند که از حیث عظمت و جلال از سرنوشت باستانی دست کمی ندارند. اجبار بیرحمانهٔ اصول اجتماعی کمتر از سرنوشت در نزد آشیل نیست، که فردی را که با آنها به‌مصاف برخیزد خرد می‌سازند.» *Sochineniya*, vol. xx, p. 241.

2. V. Medem, op. cit., vol. ii, pp. 7-9; P. A. Garvi, *Vospominanya Sotsialdemokrata*, p.

به هیجانش می‌آورد، مجادله بین مارکسیستهای ارتدکس به رهبری ژول گد^۱ و طرفداران اصلاح طلب ژورس^۲ بود. او خود را به میان گروهی از کارگران پاریس انداخت که علیه میلران^۳ تظاهرات می‌کردند، یعنی علیه نخستین سوسیالیستی که در حکومتی بورژوایی وزیر شده و سپس به سرکوبی اعتصابها پرداخته بود. او همداستان با توده‌هایی که راهپیمایی می‌کردند در شعارهای «نگ بر میلران» با صدای بلند فریاد می‌زد.

در پاریس با زن دومش، ناتالیا سدووا^۴، آشنا شد، دانشجویی که او را با خود به لوور می‌برد تا چشمانش را برای دیدن نقاشیها و مجسمه‌ها بگشاید. سدووا از زن اول تروتسکی چند سال جوانتر و در شمار انقلابیون بود. او را از یک مدرسه شبانه‌روزی دخترانه در خارکف اخراج کرده بودند، زیرا در آنجا می‌کوشید که همشاگردیهایش را از نمازخواندن بازدارد، و بدانان توصیه می‌کرد که، به جای انجیل، ادبیات تندرو و اصیل روس را بخوانند.^۵ او در آن وقت در سوربون تاریخ هنر می‌خواند. تا پایان عمر شریک زندگی تروتسکی ماند و در پیروزی و شکست وی سهیم شد. لیکن سوکولوفسکایا همسر قانونی وی ماند و نام او را داشت. اما آن هر سه نفر به جنبه‌های قانونی مناسباتشان کمترین اعتنایی نداشتند - مانند دیگر انقلابیون، به اصول و قواعد مورد احترام طبقه متوسط پشت‌پازدند. ممکن است که تروتسکی به علت نحوه جداشدن از زن اولش هیچ گاه از سرزنش وجدان فارغ نبوده باشد؛ و شاید همین امر، بیشتر از بی‌میلی ظاهری او به شرح و بسط زندگی خصوصی، مبین آن باشد که چرا او در زندگینامه‌اش فقط یک جمله به تمامی این امور اختصاص داده است. او به عنوان مهاجر نمی‌توانست برای زن و دو فرزندش کار چندانی انجام دهد. والدینش، که در سال ۱۹۰۳ به پاریس رفتند و با او آشتی کردند، بچه‌ها را پذیرفتند و به تربیت آنها همت گماشتند. تا آنجا که می‌دانیم، مسأله تجدید پیوند بین تروتسکی و همسر اولش هیچ گاه مطرح نشد. هنگامی که او و ناتالیا سدووا به روسیه بازگشتند، هیچ اختلافی مناسباتشان را تیره نکرد. هر سه تن تا پایان عمر در دوستی و احترام متقابل بسربردند؛ و پایانی که سرنوشت سیاسی تروتسکی گرفت، برای هر دو زن و همه فرزندانشان به یک اندازه اندوهبار بود.

.

در حالی که تروتسکی در فرانسه، سویس، و بلژیک پیوسته کار و سخنرانی می‌کرد، ستاد فرماندهی مخفی در روسیه با اصرار خواستار بازگشت او شد. جنبش زیرزمینی

1. Jules Guesde

2. Jean Jaurès

3. Millerand

4. Natalia Sedova

5. Eastman. op. cit., p. 153.

روسیه و مرکز مهاجران بر سر اعضای خویش با یکدیگر پیکاری سخت و توأم با رقابت داشتند. تروتسکی نمی‌دانست که خواستار بازگشت او شده‌اند. هنگامی که لئون دویچ پیر از قضیه باخبر شد، از هر چه در توان داشت فروگذار نکرد تا مانع بازگشت تروتسکی شود. او سیزده سال کار اجباری در سبیری را هنوز بیادداشت، و از این رو می‌کوشید دبیران ایسکرا را قانع سازد که بهتر است «یوسف» همچنان در خارجه بماند تا تربیت خود را کامل کند، با جهان اندکی آشنا گردد، و استعدادهایش را به‌رورد. دویچ دریافت که لنین همداستان با او است و نمی‌خواهد که همکار خود را از دست بدهد. لنین به‌روسیه نوشت که تروتسکی میل ندارد به‌روسیه بازگردد. لنین می‌خواست با این بهانه مرکز روسیه را از سر باز کند، و کروپسکیا نیز جای تردیدی باقی نمی‌گذاشت که لنین علیه بازگشت تروتسکی رأی داده‌بود. بدین ترتیب، سرنوشت تروتسکی موقتاً تعیین شد: قرار شد در خارجه بماند تا در کنگره حزب که در پیش بود شرکت جوید.^۱

.

کنگره سرانجام در ژوئیه ۱۹۰۳ در بروکسل تشکیل شد. قرار بود که این کنگره در حقیقت همان مجمع مؤسسان باشد - آن باصطلاح کنگره اول، که در سال ۱۸۹۸ تشکیل شده‌بود، نوعی گردهمایی در مینسک بود با شرکت هشت نفر، که اندکی بعد دستگیر شدند و جز بیانی‌های آتشین، که پتر استرووه نوشته‌بود، چیزی از خود به‌جای نینهادند. تازه در سال ۱۹۰۳ بود که ارتباطات سازمانهای مخفی با یکدیگر و با ایسکرا به‌اندازه کافی نزدیک شده‌بود که همگان بر این عقیده شوند که زمان بنیادگذاری حزبی منظم، با یک منشور و یک رهبری منتخب، فرارسیده‌است. فرض مسلم این بود که باید رهبری در نزد گروه ایسکرا بماند، زیرا این گروه تنها سازمانی بود که سازمانهای دیگر را از حیث سیاسی رهبری و عملیات آنان را با یکدیگر تلفیق می‌کرد. کنگره برای تمامی گروه حکم جشنی را داشت. کنگره برای کهنه‌کاران در حکم تحقق‌یافتن رؤیایی بود که در زندانهایشان، تبعیدگاههایشان، و در هنگام مهاجرتشان در سر می‌پروراندند.

این نکته نیز حتمی پنداشته می‌شد که همکاران ایسکرا به‌صورتی یکپارچه در کنگره ظاهر خواهندشد، و خود را از حیث اندیشه، کردار، و اراده رهبری متحد خواهندساخت. پیش از کنگره بر سر طرح برنامه اختلافی بروز کرد که باسانی حل شد. انتظار مخالفت از دو گروه می‌رفت: از اقتصادگرایان، که ممکن بود علیه پیشروی فاتحانه

سیاست انقلابی دست به مصاف بزنند؛ و از اتحادیه یهودی، که در داخل حزب برای خود خواستار وضعی خاص بود. این هر دو گروه در اقلیت بودند، و گروه ایسکرا در برابر آنها جبهه‌ای متحد گرفت. اندکی پیش از گشایش کنگره، دبیران ایسکرا بر سر این نکته آغاز منازعه کردند که هیأت‌های رهبری حزب را چگونه باید بکارگماشت؛ لیکن این امر مسأله کوچکی بنظر می‌رسید که فقط جنبه سازمانی داشت.

در آغاز ژوئیه چهل و چهار نماینده با حق رأی، و چهارده نماینده با حق رأی مشورتی، در «مزن دوپوپل»^۱ (خانه مردم) سوسیالیستی در بروکسل گرد هم آمدند. تروتسکی از ژنو آمده بود تا، با نماینده‌های دیگر، به‌عنوان فرستاده «اتحادیه کارگران سوسیال - دموکراتیک سیبری» در کنگره شرکت جوید.^۲ نمایندگان، که در یک انبار کثیف در پشت «مزن دوپوپل» جلسه خود را تشکیل دادند، با حالتی سرشار از شور و شوق به سخنرانی افتتاحی پلخانوف گوش می‌دادند. آنان می‌دانستند که، با حضور خویش، مرحله‌ای نو و درخور تأمل در تاریخ آن روسیه نامرئی می‌گشایند که بیش از سه ربع قرن با تزارها مبارزه می‌کرد و اینک به‌سوی نبردهایی تعیین‌کننده پیش می‌رود. نه محیط محقرانه کنگره، و نه پوشیده‌ماندن آن از چشم جهانیان، هیچ یک نمی‌توانست از اهمیت تاریخی آن لحظه در چشم شرکت‌کنندگان بکاهد.

نخستین اختلاف نظری که بروز کرد بر سر «اتحادیه یهودیان» بود. سازمان یهودی در داخل حزب خواهان خودمختاری بود، و این حق را مطالبه می‌کرد که کمیته مرکزی خاص خود را برگزیند و در مورد مسائلی که به جمعیت یهودی مربوط می‌شد سیاست خاص خود را تدوین کند و نیز می‌خواست که حزب همین «اتحادیه یهودیان» را به‌عنوان تنها نماینده کارگران یهودی به رسمیت بشناسد، و حزب را فرامی‌خواند که نه فقط برای برابری حقوق اعضای یهودی وارد میدان گردد، بلکه حق «خودمختاری فرهنگی» را نیز به یهودیان ارزانی دارد، زیرا آنان می‌خواستند که مسائل فرهنگی خویش را خود تعیین

1. Maison du Peuple

۲. تروتسکی در کتاب زندگی من با بذله‌گویی شرح می‌دهد که چگونه او و دکتر اولیانوف، برادر کوچکتر لنین، در ایستگاه کوچکی نزدیک ژنو، موقعی که قطار سریع‌السیری به مقصد بروکسل شروع به حرکت کرده بود شتابان بر آن جستند، و چگونه مأمور ایستگاه، قطار را متوقف ساخت تا مسافران غریبه را از حایلها برهاند. تروتسکی با یک گذرنامه جعلی بلغاری با نام آقای ساموکولیف Samokovlieff سفر می‌کرد. این احتیاطها به منظور گمراه کردن پلیس مخفی روسیه بود. اما «اخران» عوامل جاسوسی در میان نمایندگان داشت، و پلیس بلژیک نیز بدقت مراقب کنگره و شرکت‌کنندگان آن بود. تروتسکی، به‌سبک یک فیلمنامه زیبا، شرح می‌دهد که چگونه با یکی از عوامل پلیس در دل شب در خیابانهای خلوت بروکسل مسابقه دو می‌داد. سرانجام، کنگره به‌لندن انتقال یافت.

کنند و مدارسی از خود داشته باشند که زبان یهودی (ییدی) در آن تدریس شود. از طرف گروه ایسکرا، مارتوف، که خود یکی از بنیادگذاران «اتحادیه یهودیان» بود، با عصبانیت این خواسته‌ها را رد کرد. تروتسکی نیز با شور و حرارتی بیشتر به رد آن خواسته‌ها پرداخت. این جزو بحث در زمانی اتفاق می افتاد که از تعقیب و آزار یهودیان در کیشینف^۱ جز چند ماهی نمی گذشت. در میان یهودیان حالتی توأم با خلجان و بدبینی حکمروا بود؛ و این احساسات به طور غیرمستقیم در آئینه کردار «اتحادیه» می تابید.^۲ سخنگویان غیریهودی ایسکرا از این رو خود را برکنار نگاه می داشتند که احساس یهودیان را جریحه دار نکنند؛ و بدین ترتیب بود که اعضای یهودی ضربه را بر اتحادیه وارد آوردند. مارتوف طرحی علیه «اتحادیه» عرضه کرد، و فقط نمایندگان یهودی امضای خود را بر پای آن گذاشتند. تروتسکی، که خود به نام اعضای یهودی ایسکرا سخن می گفت، به نمایندگان هواخواه «اتحادیه» چنان تشر می زد که اینان علیه سخنرانی وی خشمناک به اعتراض برخاستند و او را سرزنش کردند که قصد توهین به یهودیان را دارد. سپس به رئیس کنگره خطاب کردند که برای حمایت آنها وارد عمل گردد. هنگامی که رئیس اشارات تروتسکی را درست اعلام کرد، طرفداران «اتحادیه» پیشنهاد توبیخ رئیس را کردند.

این یکی از توفانیترین صحنه های کنگره و یکی از نادرترین مواردی بود که تروتسکی خود را یهودی قلمداد کرد و در برابر یک مسأله خاص یهودی موضع گرفت. این کار، چون فقط برای رد خواسته های یهودیان صورت گرفته بود، در نظر نمایندگان هیجان زده یهودی تقریباً نوعی ردالت جلوه کرد. لیکن او بر این نکته پافشاری کرد که در اینجا مسأله ای بالاتر از مسأله یهودیان در میان است. «اتحادیه»، با طلب خودمختاری در داخل حزب و انتخاب کمیته مرکزی خاص خود، در حقیقت سابقه ای برای دیگران بوجود می آورد؛ اگر حزب بر «اتحادیه» این امتیازات را ارزانی می داشت، بعدها دیگر نمی توانست آن را از گروه های دیگر دریغ بدارد. حزب در این صورت اندیشه تاسیس یک سازمان متمرکز را فرومی نهاد و به فدراسیون بی در و پیکری مرکب از احزاب و گروه ها، تبدیل می شد. به بیان کوتاه، «اتحادیه» می کوشید تا با شیوه های انحرافی اعضای

1. Kishynev

۲. گزارش روشن کنندهای درباره روحیه ای که پس از آزار یهودیان در میان سوسیالیستهای یهودی حاکم بود در مکاتبات ی. م. اسوردلوف، رئیس آینده شورا، در *Pechat i Revolutsia*, vol. ii, 1924. نیز Medem, op. cit., vol. ii, pp. 29 - 32.

ایسکرا را به چشم‌پوشی از اندیشه‌هایشان وادارد، یعنی همه آنچه برای تحقق آن کوشیده بودند. خواست دوم، مبنی بر اینکه «اتحادیه» به عنوان یگانه نماینده حزب در میان کارگران یهودی شناخته شود، در جهت این داعیه سیر می‌کرد که فقط یهودیان حق داشته باشند که پیام سوسیالیستی را به گوش کارگران یهودی برسانند و آنان را سازمان دهند. تروتسکی اظهار داشت که این خواست در واقع یک رأی عدم اعتماد به اعضای غیریهودی حزب و به منزله توهین به اعتقادات و احساسات بین‌المللی آنها است. تروتسکی، در میان فریاد اعتراضات، چنین گفت: «اتحادیه مجبور نیست اعتماد خود را به حزب ابراز کند، اما نمی‌تواند توقع داشته باشد که حزب به خود بدبین شود.»^۱ حزب به طور کلی، اگر نمی‌خواهد در برابر تجزیه طلبی یهودی تسلیم شود، نمی‌تواند از روی آوردن به توده‌های کارگر یهودی چشم‌پوشد. خواست «اتحادیه» مبنی بر «خودمختاری فرهنگی» نیز از این تجزیه طلبی برمی‌خیزد، یعنی با چنین مطالباتی نخست در برابر حزب و سپس در برابر دولت و ملت قد برمی‌افرازد. لیکن سوسیالیسم بر آن است که مرزهای میان نژادها، مذاهب، و ملیتها را از میان بردارد، و نمی‌تواند خود را وسیله‌ای برای ساختن این مرزها قرار دهد. او به یهودیان این حق را روا می‌داشت که، در صورت تمایل، می‌توانند مدرسه‌هایی داشته باشند که در آنها به زبان خود تدریس کنند؛ لیکن اضافه کرد که این مدارس نباید خارج از نظام آموزشی ملت قرار داشته باشند، و زندگی فرهنگی یهود نباید در حول محور خود گردش کند و راه خود را بر جهان خارج ببندد. پیشنهاد او در این زمینه با قطعنامه‌ای که مارتوف عرضه کرده بود هماهنگی داشت، و این هر دو قطعنامه با اکثریتی عظیم تصویب شد.^۲

تروتسکی، مانند مارتوف، آکسلروت، دویچ و دیگر سوسیالیستهای یهودی‌تبار، روش باصطلاح ادغام‌گرایان را پیش گرفت، که عقیده داشتند یهودیان به عنوان جماعتی مجزا، آینده‌ای ندارند. پیوندی که یهودیان را به یکدیگر وابسته نگاه داشته بود یا مذهب بود، که بر طبق اعتقاد رایج سوسیالیستی، در حال انحلال بود؛ یا ناسیونالیسمی نیمه‌پنداری بود که به صهیونیسم منتهی می‌شد. «اتحادیه» بشدت مخالف صهیونیسم بود، زیرا که صهیونیسم عقیده داشت که آینده یهودیان در کشورهایی است که یهودیان در آنها زندگی جدا از بقیه افراد دارند. اما تروتسکی

1. *Vtoroi Syezd RSDRP*, pp. 52-55.2. *Ibid.*, p. 198.

مدعی بود که «اتحادیه»، با وجود مخالفت با صهیونیسم، سرشت ناسیونالیستی آن را پذیرفته است.^۱ او حل مسأله یهود را نه در تشکیل یک دولت یهودی، و به طور اولی نه در بنیادگذاری دولتهای یهودی در داخل جهان غیریهودی می دید، بلکه عقیده داشت که مسأله یهود باید در یک تغییر شکل بین المللی و مداوم جامعه حل شود. شرط این امر اعتماد بی چون و چرا بود بین یهودیان و غیریهودیان، چه در حزب و چه در کشور. او تا پایان عمر به این بینش پای بند ماند - و فقط هجوم نازیسم وی را بر آن داشت که از خصومت خود با صهیونیسم اندکی بکاهد.^۲ او نمی خواست به حقیقت اندوهباری اقرار کند که در بدبینی یهودیان به جهان غیریهودی پیرامون آنان نهفته بود. نه او و نه هیچ سوسیالیست دیگر، حتی در یک کابوس، نمی توانست تصور کند که طبقه کارگر اروپا، که نسل در نسل به موعظه های مربوط به همبستگی بین المللی گوش فراداده بود، چهل سال بعد نخواهد خواست یا نخواهد توانست از قتل شش میلیون مرد و زن و کودک یهودی در اتاقهای گاز هیتلر جلوگیری کند. طبیعی است که فرمولهای «اتحادیه» نمی توانست پاسخی برای این مسأله بدست دهد. تروتسکی به عنوان یهودی در برابر تجزیه طلبی یهودیان به مخالفت برخاست، زیرا تصور او از آینده با «تمدنی» که در اواسط قرن بر اروپا حکمروا بود زمین تا آسمان فاصله داشت.

نزاع دیگر در کنگره بین گروه ایسکرا و اقتصاديون در گرفت. اقتصاديون به اولويتی اعتراض می کردند که سیاست انقلابی در نظریات حزب بر سندیکالیسم و مبارزه برای اصلاحات داشت. آنان با سازمان متمرکز، که در آن اقتصاديون دچار ناتوانی می شدند،

۱. چندی پس از تشکیل کنگره، تروتسکی مقاله ای در ایسکرا نوشت و در آن به صهیونیسم حمله هایی تند کرد. علت قضیه وجود تعارضی بود میان صهیونیستهای اصلی که تحت رهبری تئودور هرتسل Theodore Herzl بودند و صهیونیستهای که، به رهبری ماکس نوردائو Max Nordau، حاضر بودند که از فلسطین صرف نظر کرده اوگاندا را به عنوان وطن یهودیان بپذیرند. هرتسل می کوشید که زمینهای فلسطین را از سلطان عثمانی بخرد، در حالی که نوردائو برای تصرف اوگاندا اقدام به عملیات جنگی کرد. یکی از پیروان متعصب هرتسل به جان نوردائو سوء قصد کرد. در ارتباط با این مسأله، تروتسکی مقاله ای در ایسکرا نوشت و در آن هرتسل را یک «ماجراجوی بیشرم» نامید و از «مویه های هیستریک رومانیستهای صهیون» سخن گفت؛ او در این نزاع ورشکستگی صهیونیسم را می دید. (ایسکرا شماره ۵۶، اول ژانویه ۱۹۰۴).

۲. تروتسکی در مصاحبه ای با نشریه یهودی - امریکایی Forward (۲۸ ژانویه ۱۹۳۷) گفت که پس از تجربه نازیسم، اعتقاد به «ادغام» یهودیان، چنانکه او آرزویش را داشت، دشوار است. وی در ادامه سخن گفت که صهیونیسم بتهایی نمی تواند مسأله را حل کند؛ اما حتی در مایه سوسیالیسم نیز شاید برای یهودیان ضروری باشد که در سرزمین جداگانه ای مسکن گزینند.

نیز مخالف بودند. سخنگویان آنها، مارتینوف^۱ و آکیموف^۲، ایسکرا را به سبب طرز رفتار مستبدانه و «ژاکوبین مانند»^۳ سرزنش می کردند. باید متذکر شد که این نخستین باری است که اتهامات در صورت جلسات ذکر می شود. گروه ایسکرا به منتقدان هماوا پاسخ داد. تروتسکی با اقتصاديون آنچنان پرخاشگرانه سخن گفت که لقب «گرس لنین» به او داده شد.^۴ وی گفت که مبارزه برای امتیازات کوچک اقتصادی و اصلاحات فقط هنگامی معنی دارد که در تجهیز نیروهای طبقه کارگر برای انقلاب یاری بخش باشد. «حزب سوسیال - دموکراتیک، در مبارزه برای اصلاحات، در حقیقت خود را تغییر اساسی می دهد، زیرا که ذهن طبقه کارگر را برای تدارک یک دیکتاتوری انقلابی دستخوش تغییر می کند، طبقات حاکم، در هر حال، فقط هنگامی با اصلاحات موافقت می کنند که خطر انقلاب تهدیدشان کند، و به همین دلیل، حتی در مبارزه برای اصلاحات، اولویت یک سیاست انقلابی، ضروری است.^۵ او از شیوه متمرکز سازمانی دفاع کرد، و گفت که حزب به مقررات سختگیرانه ای نیاز دارد تا رهبری بتواند بدان وسیله تأثیرات نامطلوب را از آن براند. اتهامات شیوه رفتار ژاکوبینی را به باد استهزا گرفت و گفت که مقررات باید «بی اعتمادی سازمان یافته رهبری» علیه توده حزبی را بیان کند، بی اعتمادی که در وجود ممیزی گوش به زنگ حزب خود را از بالا جلوه گر می سازد.^۶

این اندیشه خیلی زود به صورت ملک انحصاری لنین و علامت بلشویسم درآمد. تروتسکی، چنانکه می دانیم، در سال ۱۹۰۱ از این اندیشه جانبداری کرده بود؛ و ایسکرا هنوز بر سر آن اتفاق رأی داشت. او، به قول صلاحیتدارترین مورخ منشویک، این نکته را بیان داشت که همه سوسیالیستهای آینده نگر چگونه در برابر «بی شکلی و گسستگی فدراتیو» جنبش، واکنش نشان می دادند.^۷ لیکن این برای آخرین بار بود که همه

1. Martynov 2. Akimov 3. Vtoroi Syezd RSDRP, p. 137.

4. N. K. Krupskaya, op. cit., p. 70. 5. Vtoroi Syezd RSDRP, pp. 136-7.

6. Ibid., p. 168.

۷. L. Martov, *Istoriya Rossijskoi Sotsial-Demokratii*, pp. 62-72.

متمرکز در آن زمان تا چه حد «پادروا» بود. این عقیده در آغاز به طور مفصل از جانب لنین بیان نشد بلکه بحث تفصیلی آن از جانب یکی از فعالان زیرزمینی در پترزبورگ صورت گرفت، که نامهای در این باره به لنین نوشته بود و پس از انشعاب به منشویکها پیوست. در سال بعد از کنگره، طرح سازمانی شبیه به طرح لنین از طرف ساونیکوف Savnikov به ایسکرا پیشنهاد شد؛ ساونیکوف بعداً سوسیال - دموکراتها را ترک گفت و «حزب انقلابی - اجتماعی» را بنیاد نهاد. مارتوف، حتی پس از انشعاب، نوشت: «در مسئله سازمان، ما بیش از هر چیز طرفدار متمرکزیم، و از سوسیال - دموکراتهای انقلابی جز این هم نباید انتظار داشت.» Ibid., p. 11. نیز رجوع به Lenin. *Sochineniya*, vol. vi, pp. 205-24، مقدمه مارتوف بر کتاب

طرفداران ایسکرا؛ و از جمله منشویکهای آینده، کاملاً هم‌رأی از این اندیشه دفاع می‌کردند، اگر چه شاید هیچ یک از آنان با شور و حرارتی که تروتسکی بخرج می‌داد در دفاع از آن اندیشه سخن نگفت. اگر به‌وی گفته می‌شد که او در چند جلسه بعد، شعله‌ور از خشم، سخنان خود را ابطال خواهد کرد، هیچ کس بیش از خود او از این امر شگفت‌زده نمی‌شد. به‌طور کلی، این لنین نبود که در گفت و گوهای کنگره درباره برنامه با راسخترین عزم از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گفت، بلکه این کار را رهبران آتی منشویسم، و در میان آنان بویژه پلخانوف، انجام دادند. پلخانوف از هیأت‌های نمایندگی با تأکید می‌خواست که فرموله‌هایی را بپذیرند که در این نکته محل تردیدی باقی نمی‌گذارند که آنان در یک موقعیت انقلابی از نابودکردن نهادهای پارلمانی یا محدود ساختن آزادیهای مدنی پروا نخواهند کرد. پلخانوف عبارت «انقلاب برترین قانونها است» را مبنای متن سخنرانی خود قرارداد؛ می‌گفت اگر پس از سقوط حکومت تزاری کار به انتخابات مجلس مشروطه‌ای بینجامد که با حکومتی انقلابی خصومت ورزد، حکومت باید، به‌سبب کرامول، این مجلس را منحل کند. در سال ۱۹۱۸ لنین و تروتسکی از همین اصل پیروی کردند، بی آنکه از دشنامهای پلخانوفی که سالخورده و بیمار شده بود تزلزلی به‌خود راه دهند. پلخانوف همچنین مایل بود که حکومت انقلابی مجازات اعدام را لغو نکند - تا شاید برای از بین بردن تزار مفید افتد. این اندیشه‌ها در نزد نماینده‌ای ناشناس اعتراضی برانگیخت و در نزد برخی دیگر موجب نگرانیهایی خفیف شد، لیکن با تأیید ستایش‌آمیز دیگران مورد قبول قرار گرفت.

اما در پشت صحنه، همبستگی طرفداران ایسکرا شروع به نابود شدن می‌کرد. نخست دلایل سیاسی نبود که به‌ناهمداستانی انجامید. حتی هنگامی که مسأله بر سر ماده معروف اول اساسنامه بود، که سرانجام به تجزیه انجامید، انشعاب روی‌نداد، بلکه انشعاب بر سر مسأله‌ای روی‌داد که نه جنبه سیاسی داشت و نه جنبه سازمانی. لنین پیشنهاد کرد که تعداد دبیران ایسکرا از شش به سه کاهش یابد؛ و آن سه تن عبارت باشند از مارتوف، پلخانوف، و خود او. آکسلروت، زاسولیچ، و پاترسوف می‌بایست از هیأت دبیران خارج شوند. مورخان مکتبهای مخالف می‌گویند که، با بازپس‌نگری، در این پیشنهاد مقاصد عمیق و دامنه‌داری را بخوانند که، بر حسب موضعی که گرفته‌اند، بدسگالانه یا نیکخواهانه‌اند. در شرایط موجود، در منظور لنین هیچ چیز بغرنجی وجود

نداشت. او فقط می‌خواست که فعالیت دبیرخانهٔ ایسکرا را بارورتر از آن سازد که در این اواخر بود. چون دبیران به دو گروه برابر تقسیم شده بودند، او، به عنوان یافتن راه چاره، انتصاب تروتسکی را پیشنهاد کرده بود؛ اما، پس از آنکه مخالفت پلخانوف این پیشنهاد را نقش بر آب کرده، اینک می‌کوشید که نه با افزایش بلکه با کاهش هیأت دبیران به هدف برسد. سه نفری که او پیشنهاد کرده بود، برآستی ستونهای ایسکرا بودند. زاسولویچ، آکسلروت، و پاترسوف خیلی کم می‌نوشتند - و هیچ یک از آنان روان نمی‌نوشت - و سهم آنان در قلمرو اداری و سازمانی از این هم ناچیزتر بود.^۱ اگر تنها از حیث افزایش بازده هم در نظر گرفته می‌شد، باز هم پیشنهاد لنین برحق بود. اما چنین ملاحظاتی، همچنان که اغلب روی می‌دهد، با حقوق کسب‌شده برخورد می‌کرد و برای خدشه‌دار کردن احساسات مناسب بود. لنین، پیش از آنکه برای برداشتن این گام تصمیم بگیرد، سرزنش وجدان داشت؛ لیکن نگرانی پلخانوف کمتر بود یا اصلاً نگرانی نداشت. این کوشش که پای آکسلروت و زاسولویچ را از ایسکرا، که خود در شمار بنیادگذاران آن بودند، ببرند، در نظر تروتسکی «توهین به مقدسات» جلوه می‌کرد؛ و بیرحمی لنین او را تکان داد.

این مسأله خاص در عین حال با مسائل عام‌تر دیگری گره خورد. هیأت دبیران ایسکرا می‌بایست، مانند گذشته، رهبری عملی حزب را بر عهده داشته باشد. قرار بود که یک کمیته مرکزی، که در کنگره انتخاب می‌شد، کارها را در روسیه اداره کند. اما از آنجا که در فعالیت غیرقانونی و مخفی همواره خطر تهدیدکنندهٔ دستگیری وجود داشت، یک رهبری مستمر نمی‌توانست خود را ایمن نگاه‌دارد، و این کار فقط از یک مرکز مهاجرنشین، مانند دبیرخانهٔ ایسکرا، برمی‌آمد. گذشته از این، لنین انتخاب شورایی را پیشنهاد کرد که می‌بایست بین کمیته مرکزی و هیأت دبیران حکم داور را داشته باشد. این شورا قرار بود از پنج نفر تشکیل شود؛ دو نفر از ایسکرا، دو نفر از کمیته مرکزی، و یک رئیس که از طرف کنگره انتخاب می‌شد. نتیجه از پیش تعیین شده این بود که پلخانوف به ریاست برگزیده خواهد شد؛ و بدین ترتیب هیأت دبیران ایسکرا مطمئناً می‌توانست در شورا تأثیری تعیین‌کننده داشته باشد. این طرح موجب برانگیختن اتهاماتی شد مبنی بر اینکه لنین آهنگ تسلط بر حزب را دارد. اما، چنانکه حوادث نشان داد، این نقشه بستنهایی نمی‌توانست برای لنین میدان نفوذی بیش از آنچه پیش از آن داشت

۱. لنین، که در نامه‌ای به یکی از هوادارانش انگیزه‌های خود را شرح می‌داد، نوشت که در ۴۵ شمارهٔ ایسکرای «قدیم» مارتوف ۳۹ مقاله نوشته بود، لنین ۳۲ مقاله، و پلخانوف ۲۴ مقاله؛ زاسولویچ فقط ۶ مقاله، آکسلروت ۴ مقاله، و پاترسوف ۸ مقاله. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiv, p. 164.

بوجود آورد. اگر قرار بود کسی در این طرح از مقامی ممتاز بهره‌مند گردد، آن شخص همین پلخانوف، مخالف آینده‌لنین، بود. سودی که این طرح داشت راندن اعضای بود که از همه کم‌اثرتر بودند، پیش از همه آکسلروت و زاسولیک. لنین هیچ‌گاه از احترامی که پیشکسوتان سزاوار آن بودند کوتاهی نمی‌کرد؛ لیکن حاضر نبود این کار به شیوه‌ای انجام گیرد که با یک رهبری منظم ناسازگار باشد، بویژه آنکه او تا کنون مدام خود بار اصلی وظایف را بدوش کشیده بود. هر دو پیر برآشفته بودند، و این امری غیرطبیعی نبود. مارتوف می‌کوشید آنها را آرام سازد. تروتسکی، که از حوادث داخل گروه دبیران اطلاعات درستی نداشت، نمی‌توانست از انگیزه‌های لنین سردرآورد. او بوی توطئه‌ای شوم را استشمام می‌کرد.

در حالی که واقفان به‌اسرار در پشت صحنه حکایت‌هایی از «نزاع خانوادگی» در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند، اساسنامه حزب در جلسه عمومی به بحث گذاشته شد. گروه ایسکرا پیش از تشکیل کنگره درباره اساسنامه حزب بحث کرده و متوجه اختلاف نظری میان لنین و مارتوف شده بود. پیشنهاد لنین این بود: «عضو... حزب کسی است که برنامه آن را می‌پذیرد، به حزب کمک مادی می‌کند، و با یکی از سازمانهای آن شخصاً همکاری دارد.» پیشنهاد مارتوف با پیشنهاد لنین مطابقت داشت، با این تفاوت که، آنجا که لنین از «همکاری شخصی» سخن می‌گفت، او این خواست مبهم را عنوان می‌کرد که عضو باید «شخصاً و به‌طور منظم با رهبری یکی از سازمانها برای همکاری آماده باشد.» چنین می‌نمود که این پیشنهاد سر مویی با آن دیگری تفاوت دارد. در فرمول لنین حزبی تنگ به‌هم‌تنیده مورد نظر بود که فقط کسی می‌توانست بدان تعلق داشته‌باشد که برآستی در سازمانهای مخفی زیرزمینی کار کند. عبارت مارتوف انجمنی پراکنده‌تر را جایز می‌شمرد، و شامل کسانی می‌شد که سازمانهای زیرزمینی را یاری می‌کردند، بی آنکه به آنها تعلق داشته‌باشند. هنگامی که نخست این دو پیشنهاد با یکدیگر مقایسه شد، اختلاف مهمی بنظر نرسید، و مارتوف آمادگی خود را اعلام کرد که طرحش را پس بگیرد.^۱ ظاهراً دلیلی وجود نداشت که حزب به‌علت چند کلمه‌ای که در بند مربوط به مقررات و وظایف اعضا گنجانده شده بود، تجزیه گردد.

در این اثنا برخوردهای شخصی که از نقشه لنین برای هیأت تحریریه سرچشمه می‌گرفت در پشت صحنه ناخوشدلیهایی برانگیخته بود و موجب تلخکامی‌هایی شده بود که

1. Pavlovich, *Pismo k Tovarishcham o Vtorom Syezde*, p. 5.

مناسبات بین شرکت‌کنندگان اصلی را با بدبینی و غیظ فزاینده مسموم می‌کرد.^۱ مارتوف، تروتسکی، و دیگران به‌لنین به‌علت خشونت و قدرت‌طلبیش خشمناکانه حمله می‌کردند، حال آنکه لنین نمی‌فهمید چرا سزاوار چنین حمله‌هایی است، زیرا فقط طرحی بدرخور و روشن برای تجدید سازمان ایسکرا پیشنهاد کرده بود. هر یک از طرفین آغاز آن کرد که حرکت شطرنج طرف مقابل را به‌دسیسه‌هایی تحریک‌آمیز تعبیر کند، و عقیده داشت که باید مدام از دامی برحذر باشد که ممکن است او را بدان دام بکشند. شروع کردند دعواهای کهنه و نیمه فراموش شده را دوباره عنوان کردن؛ و این دعواها، اگر چه تا دیروز مبتذل و پیش‌پاافتاده می‌نمود، اینک اهمیتی بسزا و پرمعنا یافته بود. هنگامی که کنگره می‌رفت تا به بررسی مسائل اساسنامه بپردازد، حریفان در چنین حالتی قرارداداشتند. دیگر جایی برای این اندیشه نبود که فرمولهای گوناگون را با یکدیگر سازگار گردانند و طرحی یگانه عرضه کنند. برعکس، نویسندگان هر یک از دو طرح، پافشاری می‌کردند که اهمیت عمیق و درونی فرمول خود را نشان دهند، آن را حتی‌الامکان آشکار سازند، و نمایندگان مبهوت را زیر تأثیر شکاف - شکافی غلبه‌ناپذیر - قرار دهند که بین دو پیشنهاد وجود داشت. هیچ یک از دو طرف لحظه‌ای فروگذار نمی‌کرد که همواره بر این نکته تکیه کند که از این یا آن فرمول چه نتایج عملی حاصل خواهد آمد. مارتوف و لنین، این دو دوست و یار دیرین، مانند دو دشمن در برابر یکدیگر ایستادند. هر دو چنان سخن می‌گفتند که گویی در حالت خلسه بسر می‌برند؛ هر دو از رفتار غریب خود شگفت‌زده بودند، و هر دو یکه‌خورده و پریشان. لیکن هیچ یک توانایی آن را نداشت که دم فروبندد یا گام واپس‌نهد.^۲

حالت دو بازیگر اصلی به‌هیأت‌های نمایندگی نیز سرایت کرد. کنگره تجزیه شد، به‌جای تأسیس یک حزب، دو حزب بوجود آمد. در این لحظه پلخانوف، دشمن آشتی‌ناپذیر و آینده انقلاب بلشویکی، نزدیکترین هم‌پیمان لنین بود؛ حال آنکه

۱. اعضای ایسکرا جلسه‌های محرمانه خود را بیرون از کنگره تشکیل می‌دادند. در یکی از این جلسه‌ها، هنگامی که تقسیم‌بندی برای اولین بار علنی شد، تروتسکی ریاست جلسه را به‌این دلیل بر عهده گرفت که حریفان نتوانسته بودند در مورد رئیس دیگری توافق کنند. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل دوازدهم.

۲. لنین، اندک‌زمانی پس از کنگره، در نامه‌ای به پاترسوف نوشت: «و اکنون از خود می‌پرسم: به‌چه دلیل باید از یکدیگر جدا شویم و عمری دشمن یکدیگر باشیم؟ اکنون که همه حوادث و تأثیرات کنگره را از نو مرور می‌کنم، درمی‌یابم که غالباً با خشم و حسرتناکی که به‌دیوانگی می‌مانست رفتار کرده‌ام، و حاضرم این رفتار خود را به‌عنوان گناه نزد همه کس اعتراف کنم - البته اگر آن کس چیزی را که طبعاً معلول فضای محیط، واکنشها، پرخاشها، مبارزه، و از این قبیل بوده‌است گناه بنامد.» Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiv, p. 137.

تروتسکی از زمره بلندآواترین مخالفان لنین بشمار می‌رفت. او به لنین اتهام زد که می‌کوشد، به جای یک حزب طبقه کارگر، سازمان بسته‌ای از توطئه‌گران بنیاد نهد. می‌گفت که سوسیالیسم بر مبنای اعتماد به‌غریزه طبقاتی کارگران و توانایی آنان برای درک رسالت تاریخیشان قرار دارد - پس چرا حزب نباید، همچنان که مارتوف توصیه می‌کند، دروازه‌های خود را به‌روی آنان بگشاید؟ لنین، که با شگفتی می‌دید چگونه «گرز» او به‌سوی خودش برگشته‌است، بارها کوشید که تروتسکی را از مارتوف جدا کند. او در جلسه عمومی با ملایمت و تحبیب تروتسکی را مخاطب قرارداد و یادآور شد که تروتسکی، به‌علت کمبود تجربه، مسائل را با یکدیگر درمی‌آمیزد و اختلافات را سوء تعبیر می‌کند. گفت که در میان طبقه کارگر نیز آشفتگی، تزلزل، و فرصت‌طلبی وجود دارد؛ و اگر حزب، چنانکه مارتوف بشتاب توصیه می‌کند، دروازه‌های خود را کاملاً بگشاید، آنگاه همه این عوامل ضعف به‌صفوف آن راه پیدا خواهد کرد. آنها باید «پشاهنگان پرولتاریا» و فقط آن عناصری از میان آنان را سازمان دهند که از همه بی‌پروا ترند و از همه بیشتر به‌منافع طبقاتی خود آگاهی دارند. حزب باید طبقه کارگر را رهبری کند، بدین دلیل نمی‌تواند به‌بزرگی خود طبقه کارگر باشد.

این استدلال، تروتسکی را قانع نکرد. سپس لنین خارج از تالار کنفرانس با وی دیدار کرد و ساعت‌های متمادی کوشید که اتهامات علیه خود را رد کند و علت رفتارش را توضیح دهد. او بعدها طرفداران و نیز برادر خود را بدین مأموریت فرستاد که «عقیده تروتسکی را تغییر دهند».^۱ لیکن همه اینها بیهوده بود. اعتراض تروتسکی آشکارا لجوجانه‌تر می‌شد.

کنگره طرح اساسنامه مارتوف را با اکثریت تصویب کرد. اما این اکثریت به‌یاری طرفداران «اتحادیه یهودی» و «اقتصادیون» بدست آمده بود، که نمایندگان آن، پس از آنکه همه ایسکرایبها علیه آنان رأی داده بودند، آهنگ آن داشتند که کنگره را ترک کنند و از حزب خارج شوند. پس از انشعاب آنان، لنین نقشه خود را برای تجدید سازمان ستاد ایسکرا ارائه داد. تروتسکی با درخواستی همداستانی کرد که بصراحت طرفدار تأیید هیأت دبیران قدیمی بود.^۲ این بار لنین فقط با دو رأی اضافی اکثریت بدست آورد. کنگره با همین اکثریت نامزدهای لنین را به کمیته مرکزی برگزید. طرف مخالف از دادن رأی امتناع کرد. بدین ترتیب بود که طرفداران لنین «بلشویکی» (کسانی که به اکثریت تعلق

1. L. Trotsky, op. cit.,

2. Vtoroi Syezd RSDRP, p. 364.

دارند) نام گرفتند، حال آنکه مخالفان آنها «منشویکی» (کسانی که به اقلیت تعلق دارند) نامیده شدند. رهبران اقلیت از وقاحتی که لنین به کمک آن آکسلروت و زاسولویچ را از مقامشان خلع کرد آنچنان برآشفتنند و از جا دررفتند که دست به تحریم کمیته مرکزی و ایسکرای تازه انتخاب شده زدند. مارتوف بی درنگ از هیأت دبیران کناره گرفت. لنین این کار را به عنوان یک رفتار هرج و مرج طلبانه تحمل ناپذیر با سخنانی تند مورد سرزنش قرار داد. وی مصمم بود که اقتدار هیأت‌های تازه انتخاب شده را بپذیراند، و اصرار ورزید که این هیأت‌ها، اگر چه با اکثریت اندک برگزیده شده‌اند، هیأت‌های قانونی رهبری هستند. می‌گفت که در هر پیکره دموکراتیک، قدرت در نزد اکثریت قانونی است، هر چند که این اکثریت بسیار کوچک باشد. کنگره در غوغا و پریشانی آشکار پایان یافت.

این تفرقه، با وجود خصلت بظاهر تصادفی آن، سرآغاز فراگرد تفکیک درازآهنگ و برگشت ناپذیری شد که در طی آن حزب انقلاب، از حزب میانه‌روان جدا شد. در اروپای غربی عناصر معتدل در نهضت‌های کارگری خود را آشکارا به عنوان اصلاح طلبانی قلمداد می‌کردند که مخالف انقلابند. طبیعی بود که در روسیه نیز کار به چنین انشعابی بکشد. اما در حکومت خودکامه تزاری حتی معتدلترین سوسیالیست‌ها نیز نمی‌توانستند علناً خود را در یک حزب طرفدار اصلاحات جای دهند، زیرا که برای این کار هیچ چارچوب پارلمانی و دموکراتیکی وجود نداشت. بدین ترتیب بود که آنان همچنان، کمابیش صمیمانه، به سوسیالیسم انقلابی و سنت مارکسیستی اعتقاد داشتند. این امر - و نه حالات گمراه کننده انشعاب - بر ماهیت راستین ناهمداستانی پرده کتمان می‌کشید. تفرقه سیمایی بفرنج، نامعقول و گیج کننده به خود گرفته بود. آنچه تروتسکی در سال ۱۹۰۳ می‌دید دو گروه بودند که در سیاست و سازمان به اصولی همانند اعتقاد داشتند. او هیچ علتی نمی‌دید که گروه‌ها را بدان وادارد که هر یک راه خود را بروند، مگر خشونت لنین در رفتار با رفقا، آن هم رفقای چنان بلندمرتبه مانند آکسلروت و زاسولویچ. وی نتیجه می‌گرفت که این انشعاب غیرلازم ممکن است برای حزب و طبقه کارگر به صورت سرچشمه ضعف درآید.

با نگاه سطحی به مطلب، این حرف درست بود. تا کنون بازیگران اصلی فقط بر اثر تفاوت طبایع از یکدیگر جدا شده بودند، اگر چه هر یک از آنها می‌کوشید که این تفاوت را به عنوان اختلافی عمیقتر در عقاید و مفاهیم وانمود کند. اما تفاوت طبایع نیز کم اهمیت نبود. لنین، با «تحقیر» پیشکسوتان، نشان داده بود که هر احساسی را، هر چند هم که

درخور ستایش باشد، و اصولاً هر نوع مراعاتی را، لگدمال نیازمندیهای برتر خط مشی و سازمان خواهد کرد. اگر قرار بود که بنیادگذاران حزب به خاطر افزایش بازده، قربانی شوند، او از این کار تن نمی زد. یک جنبش زیرزمینی، که دژهای حکومت تزاری را می سوزاند و مورد آزارهای مرگبار قرار می گیرد، نمی تواند به بذل و بخشش مقامهای تشریفاتی بپردازد، حتی اگر گیرندگان این مقامها روزی جنبش را بنیاد نهاده باشند. بدیهی است که این طرز فکر چیزی تعصب آمیز، و به یک معنا غیرانسانی، در خود داشت. کسی که چنین رفتار می کند درنگ روانخواهد داشت تا اشخاص دیگر و مصالح دیگر را در پای علقه های انقلابی که به تشخیص او ضرورت حیاتی دارد قربانی کند. اما هیچ حزب انقلابی نمی تواند بدون داشتن پیمانهای بزرگ از این نوع تعصب، به کار خود ادامه دهد. اما باید این اصل برتر را، که پلخانوف اعلام داشت، جدی بگیرد که نگهداری انقلاب بالاترین قانون آن است. از سوی دیگر، مخالفان لنین احساسات شخصی خود را همان قدر مهم می انگاشتند که قانونی را که قول داده بودند بدان سرسپارند. آنان در آینده نیز به همه احساسات و ملاحظات که با تکاپوهای انقلابی که بدان گردن نهاده بودند تنافر داشت همان وزن و اهمیت را بخشیدند. آنان ثابت کردند که آشتی طلبند، نه انقلابی.

اما جای تعجب نیست که اهمیت بارز این تفرقه، که اینک چنین آشکار می نماید، بر بسیاری از عمل کنندگان، اگر نه بر اکثریت آنان، پوشیده ماند. تروتسکی چارچوب ذهنی انقلابی را که در پشت سرسختی لنین نهفته بود دریافت. گمان می رود که دلایلی دیگر نیز او را در این طرز فکر تقویت کرده باشند. او، در کنار لنین، پلخانوف خودستا و پرخاشگر را می دید که او را در هر فرصتی، بدون دلیل آشکار، مورد تحقیر قرار می داد. در سوی دیگر، همه آن مردان و زنان خون گرم و فروتنی قرارداداشتند که او بدانان بسیار مدیون بود. انتخاب وی روشن بود؛ و این انتخابی بود که او روزی از آن به نحوی دردناک متأسف می شد.

تقریباً بلافاصله پس از کنگره، «که هنوز عرقها از گرمی مشاجره خشک نشده بود»، او گزارش هیأت نمایندگی سیبری را نوشت، که به قول خودش «یک سند انسانی برای مورخ آینده» بود. در این گزارش با تکبری هر چه تمامتر سرخوردگی خود، خصومت تازه اش با لنین، و تناقضهای طرز فکر خویش را بیان کرده است.

کنگره می پنداشت که کاری سازنده می کند؛ اما کارش فقط ویرانگرانه بود... چه کسی باور می کرد که این انجمنی که ایسکرا تشکیل داده بود بیرحمانه بر هیأت دبیران یورش

خواهد آورد...؟ کدام اخترشناس سیاسی می‌توانست پیش‌بینی کند که مارتوف و لنین... به‌عنوان رهبران متخاصم گروه‌های متخاصم جلوه‌گر خواهند شد؟ همه اینها چونان صاعقه‌ای روی داد که از آسمان صاف فرود آید^۱... این مرد [لنین]، با تحرک و استعدادی که خاص او است، نقش ویران‌کننده سازمان حزبی را عهده‌دار شد... در پشت سر لنین... اکثریت نو و همبسته «سرسخت»های ایسکرا قرار داشت که با «نرم»های ایسکرا در تضاد بود. ما، نمایندگان اتحادیه سبیری، به «نرم»ها پیوستیم، و... عقیده نداریم که با این کار درفش انقلابی خود را لکه‌دار کرده باشیم. تأیید و ابرام هیأت دبیران قدیمی ایسکرا نخست امری توافق‌شده بود... روز بعد، رفقا، ما ایسکرا را دفن می‌کردیم... رفقا، دیگر ایسکرایی وجود ندارد. درباره ایسکرا، دوستان عزیز، فقط می‌توان در وجه ماضی سخن گفت.

هنگامی که او نوشت: لنین، با انگیزه‌های قدرت‌طلبی، «حکومت نظامی» بر حزب تحمیل می‌کند و «مشت آهنین» خود را بر بالای سر آن نگاه‌می‌دارد، این سخن مانند انعکاس صدای مارتوف بود.^۲ «ما شکست خوردیم، برای آنکه سرنوشت پیروزی را نه به مرکزیت بلکه به خودمداری [لنین] ارزانی داشته‌است». لنین، مانند روبسپیر^۳ جدیدی، می‌خواست «شورای کوچک حزب را به صورت یک کمیته عمومی رفاه درآورد که به هر کاری توانا است»؛ و، مانند روبسپیر، زمینه را برای «ترمیدورهای فرصت‌طلبی سوسیالیستی» آماده می‌ساخت.^۴ تروتسکی در اینجا برای نخستین بار دست به این تشبیه پرمعنی زد، تشبیه‌ای که در تمام عمر، با وجود تفاوت حالات و مناسبات، همواره بدان بازمی‌گشت. آنچه او می‌خواست به ذهن منتقل کند این بود: رعب روبسپیر موجب واکنش ترمیدوریه‌ها شد، که نه تنها برای ژاکوبنها بلکه برای تمامی انقلاب فرانسه حکم یک مانع را داشت. لنین نیز، به شیوه‌ای همانند، در اصل مرکزیت مبالغه می‌کرد، و انجام این کار نه تنها خود او را از اعتبار می‌انداخت بلکه موجب واکنشی در برابر اصل مرکزیت می‌گردید، واکنشی که فقط به سود فرصت‌طلبان و فدرالیستهای جنبش تمام می‌شد. تروتسکی در پی‌نوشتی با استهزاء اضافه کرد که قصد مقایسه لنین با روبسپیر را ندارد: رهبر بلشویکها فقط مضحکه‌ای از روبسپیر است، که شباهتش بدو تا همان حدی است که «یک فکاهه مبتذل به یک تراژدی تاریخی شبیه باشد»^۵، او، پس از آنکه با لنین از در مخالفت درآمد، دیگر زبانش اندر حکم نبود. لنین را، با تمام شدت احساسی که

1. N. Trotsky, *Vtoroi Syezd RSDRP, (Otcher Sibirskoi Delegatsii)*, pp. 8-11.

2. N. Trotsky, *Vtoroi Syezd RSDRP, (Otcher Sibirskoi Delegatsii)*, pp. 20-21

3. Robespierre

4. Ibid., p. 30.

5. Ibid., p. 33.

می توانست، مورد حمله قرارداد و سیل همه ناسزاهایی را که می دانست به سوی او سرازیر کرد.

رهبران اقلیت، منشویکها، تهدید خود را مبنی بر تحریم «کمیته مرکزی» و ایسکرا عملی ساختند. تروتسکی - و نه تنها او - همکاری خود را قطع کرد. در سپتامبر ۱۹۰۳ منشویکها در ژنو گردآمدند تا درباره اقداماتی که می بایست صورت پذیرد تصمیم بگیرند. تحریم تا کجا باید ادامه یابد؟ آیا باید خود را در معرض اخراج قراردادند، و، اگر اخراج شوند، حزبی جدید تأسیس کنند؟ یا باید کاری کنند که در حزب بمانند و بکوشند که لنین را در کنگره بعدی از سر باز کنند؟ عقاید مختلف بود. تروتسکی، با وجود شدت همه حملات آشکارش به لنین، جانب اعتدال را گرفت. به عقیده او، غرض از تحریم این بود که لنین و پلخانوف را مجبورکنند که پیشکسوتان را به مقام متنفذشان بازگردانند و اتحاد حزب را از نو برقرار سازند. کنفرانس قطعنامه ای را پذیرفت که مارتوف و تروتسکی مشترکاً نوشته بودند. در آن بخشهایی که از قلم تروتسکی تراویده بود چنین آمده بود: «ما این را به عنوان وظیفه اخلاقی و سیاسی خود تلقی می کنیم که... مبارزه را با همه وسایلی که در اختیار داریم ادامه دهیم، بی آنکه خود را از حزب جدا کنیم و بی آنکه نهادهای مرکزی آن را بی اعتبار سازیم... [ما بر آنیم] که در ترکیب هیأتهای رهبری تغییری بوجود آوریم که امکان کار آزادانه را برای حزب مطابق با بینشهای آن تأمین کند.^۱ اما، با آنکه منشویکها از وقوع یک شقاق نهایی واهمه داشتند، باز هم کمیته مرکزی جانشینی تشکیل دادند که می بایست مبارزه علیه کمیته لنین و ایسکرا را رهبری کند؛ این کمیته مرکزی، در صورت بریدن قطعی از حزب، بی شک به عنوان رهبری حزب جدید وارد صحنه می شد. این کمیته، یا «دفتر»، از آکسلروت، مارتوف، تروتسکی، دان^۲، و پاترسوف تشکیل می شد. این مردان، به استثنای تروتسکی، جملگی منشویسم را تا پایان رهبری کردند. در واقع برای منشویکها دلیلی وجود نداشت که بدنامی تجزیه حزب را به گردن بگیرند. تحریمی که آنان با فریادهای جنگجویانه اعلام کردند بسرعت نتایجی ببار آورد. پلخانوف، که نخست آنچنان محکم در طرف لنین ایستاده بود، کوشید مخالفان را آرام سازد و دلیل خشم آنان را از میان بردارد. او بر آن بود که لنین را مجاب کند که هیأت دبیران قدیم دوباره بکارگمارده شود. لنین نمی خواست کوتاه بیاید: می گفت که نمی تواند، زیر فشار چند گروه مهاجر غیررسمی، تصمیمی رسمی را لغو کند که از طرف

کنفرانسی ملی گرفته شده است.^۱ از دیدگاه روش کاری که معمولاً هدایت هر حزبی بر اساس آن صورت می‌پذیرد، استدلال لنین قابل ابطال نبود. اما پلخانوف این موقعیت را داشت که تصمیم مذکور را زیر پا بگذارد. او رئیس شورای حزب بود، و، گذشته از این، مرد مقتدرتر هیأت دبیران ایسکرا نیز بود، که پس از کناره‌گیری مارتوف، خود او و لنین بدان تعلق داشتند. پلخانوف تصمیم گرفت که از آکسلروت، زاسولیچ، مارتوف و پاترسوف برای بازپیوستن به هیأت دبیران ایسکرا دعوت کند. لنین استعفا کرد. بدین ترتیب، منشویکها ایسکرا را، در اختیار گرفتند که هنوز از بیشترین نفوذ برخوردار بود. اندک‌زمانی بعد طرفداران لنین با شگفتی از خود می‌پرسیدند که آیا او خیلی زیاده‌روی نکرده است، و صلاح در این نیست که با مخالفان از در آشتی درآید. لنین مغلوب شده و تنها مانده بود، لیکن بیش از همیشه به درستی کردار و طرز فکرش یقین حاصل کرده بود و تصمیم راسخ داشت که از طرز فکر خود دفاع کند.

تروتسکی با منشویکها به ایسکرا بازگشت، و این امر موجب رنجش بسیار پلخانوف شد. اما پلخانوف، که برای پیشکسوتان بازگشت فاتحانه را امکان‌پذیر ساخته بود، بسختی می‌توانست وفادارترین هواخواه مورد حمایتشان را از دربراند. او نخست از مارتوف، که اینک سردبیر اصلی بود، خواست که به تروتسکی مقامی پایینتر از آنچه در ایسکرای قدیم داشت، یا پایینتر از مقامی بدهد که مارتوف می‌خواست برایش در نظر بگیرد. کار تروتسکی ظاهراً به اظهار نظر درباره موضوعهایی کمابیش غیرمهم محدود شد، بویژه آنکه خوانندگان در روسیه علیه لحن اهانت‌آمیز مجادله‌هایش با لنین اعتراض کرده بودند.^۲ پلخانوف، با آنکه اینک خود شدیداً به لنین حمله می‌کرد، نمی‌توانست این لحن را از زبان تروتسکی تحمل کند. او، سرانجام، خواهان آن شد که ایسکرا مقاله‌های تروتسکی را دیگر منتشر نکند؛ و تهدید کرد که، در صورت نپذیرفتن این درخواست، کناره‌گیری خواهد کرد. می‌گفت «اکراه اخلاقی» دارد از اینکه دبیر مجله‌ای باشد که تروتسکی با آن همکاری می‌کند.

بهانه این «اتمام حجت» مقاله‌ای بود از تروتسکی درباره جنگ بین روسیه و ژاپن، که تازه آغاز شده بود. مقاله، که در اواسط مارس ۱۹۰۴ در ایسکرا منتشر شد، از حیث محتوی و سبک آشفته بود - پس ایرادهای پلخانوف کاملاً بی‌نیاد نبود - اما در عین حال اندیشه‌هایی درخور اعتنا نیز داشت. بخشی از آن به پرده‌داری از لیبرالیسم روس و

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiv, pp. 162-6.

۲. برای مثال، بنگرید به اعتراضی از کمیته حزب در تور Tver، ایسکرا شماره ۶۰.

تمایلش به «بی‌همتی، پریشانی، بی‌تصمیمی و گرایش به خیانت» اختصاص داده شده بود. در مقاله اشاره شده بود که این طرز فکر طبقات متوسط برای دموکراسی زیان‌آور است اما در عین حال یک نتیجه مساعد نیز ببارمی‌آورد: لیبرالیسم نخواهد توانست خود را در رأس انقلاب قرار دهد؛ و بر اثر رفتارش امر «تعیین سرنوشت پرولتاریا بدست خود» را شتاب خواهد بخشید. اما، در اصل، مقاله او انتقادی از طرز فکر حزب بود، انتقادی که با ناسزاگوییهای ضد لیبرالی تروتسکی کاملاً مطابقت نداشت. او به «اکثریت کمیته‌های حزبی» حمله می‌کرد، زیرا اینها با ناپختگیهای تبلیغات خود ادعا می‌کردند که جنگ علیه ژاپن به نفع و با یاری بورژوازی روس رهبری می‌شود؛ تروتسکی دلیل می‌آورد که این امر صحت ندارد. تروتسکی می‌گفت که تزار فقط به خاطر حکومت خودکامه به جنگ پرداخته است - و لیبرالهای بورژوا در یک «حالت ضد میهنی» بسرمی‌برند. او علیه «قالبهای شبه مارکسیستی» که بر حزب سایه افکنده بود اعتراض می‌کرد: «معیار زنده منافع طبقاتی، دارد به یک قالب مرده و یک مانع تبدیل می‌شود... به یک تخت‌خواب پروکروست^۱ برای مسائلی که در راه استفاده پرولتاریا... تجزیه و تحلیل نمی‌گردد، بلکه وحشیانه قیمة قیمه می‌شود.» این انتقاد عمدتاً، اگر چه نه منحصرأ، متوجه بلشویکها بود.^۲

«اتمام حجت» پلخانوف گروه منشویک ایسکرا را در مخصصه‌ای قرارداد. تمامی هیأت تحریریه، آن مقاله‌ای را که موجب برخاستن غائله شده بود، تصویب کرده بود. گروه مایل نبود از خدمات تروتسکی چشم‌پوشد: او یکی از سخنگویان عمده آن گروه بود و عضوی از کمیته مرکزی جانشین بشمار می‌رفت. از سوی دیگر، آنان فقط به شکرانه پلخانوف ایسکرا را دوباره بتسخیر درآورده بودند؛ و پلخانوف، در مقام رئیس شورا، اعضای گروه را به مقام والایی که بتازگی در آن جای داشتند رسانده بود، و این نکته را مدام به رخ آنان می‌کشید. گروه، نخست خودسریهای پلخانوف را رد کرد و از «رفتار ناشایست» و «تلاشهای وی برای ارباب» و «کین‌توزی شخصی» برآشت. با وجود این، تروتسکی پیشنهاد استعفا داد و بر آن شد که به روسیه بازگردد تا در آنجا دوباره به کار مخفی

۱. در اساطیر یونانی، پروکروست راهزنی بود که دو تخت‌خواب داشت، یکی دراز و دیگری کوتاه. اگر راهگذری بچنگش می‌افتاد، او را در یکی از دو تخت‌خواب می‌نهاد که اندازه‌اش نبود. اگر راهگذر دراز بود، او را می‌برید تا در آن جای گیرد، و اگر کوتاه بود، آنقدر او را می‌کشید تا به اندازه تخت‌خواب شود، و این در هر دو حال به مرگ راهگذر می‌انجامید (به نقل از دایرةالمعارف اساطیر یونان). م.

۲. ایسکرا، شماره ۶۲، ۱۵ مارس ۱۹۰۴. نیز بنگرید به توضیح نیمه‌عذرخواهانه تروتسکی، مندرج در ضمیمه ایسکرای ژوئن ۱۹۰۴.

بپردازد. مارتوف و دیگر منشویکها او را تشویق می‌کردند که اهانتها را نادیده بگیرد و به‌کار برای ایسکرا ادامه دهد. لیکن پلخانوف، که از حیثیت خود مایه گذاشته‌بود، قصد انتقامگیری داشت، و به‌تهدید خود برای استعفا صورت جدی داد. سرانجام، منشویکها، از ترس اینکه مبادا مهمترین یار خود را ازدست‌بدهند که به‌یاری وی بر لنین فائق آمده‌بودند، با پلخانوف کنار آمدند: نام تروتسکی از ایسکرا حذف شد.^۱

بدین ترتیب بیگانگی میان تروتسکی و منشویکها آغاز شد. با آنکه وی برای رهایی دوستانش از این محذور دردناک پیشنهاد استعفا داده‌بود، قول و قراری که اینان با پلخانوف گذاشتند موجب رنجش او گردید. وی، دل‌آزرده، زنو را ترک گفت و چند ماهی از محفل‌های منشویکی دور ماند. بتدریج نخستین جرثومه‌های اختلاف عقیده سیاسی بر کینه شخصی افزوده‌شد. منشویکها، برای عقلانی جلوه‌دادن ستیزهای خویش با بلشویکها، بیش از پیش از عقیده‌هایی فاصله گرفتند که پیش از انشعاب بدانها پایبند بودند. واکنش از امور مربوط به سازمان به موضوعهای مربوط به خط مشی تعمیم یافت. زاسولچ رؤیای همپیمانی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم طبقه متوسط را در سر می‌پروراند و آن را با صدای بلند بازگو می‌کرد. تئودور دان، که اینک به‌رهبری راه یافته‌بود، آشکارا جانب چنین پیمانی را می‌گرفت. دان و تروتسکی، هنگامی که هر دو از رهبران یک گروه بودند، به‌طور غریزی از یکدیگر نفرت داشتند. دان بر حسب خلق و خو به‌همان اندازه رام و بی‌جنب و جوش بود که تروتسکی پرشور و پرحرکت. یکی، همان‌طور که نقش او در حکومت ۱۹۱۷ کرنسکی^۲ نشان‌داد، بیشتر در هوای مصالحه‌های سیاسی بود؛ حال آنکه دیگری برای انقلاب آفریده شده‌بود. هنگامی که منشویکها دیگر درصدد یافتن راه حل‌های ملایم‌تر برآمده‌بودند، طبعاً نفوذ دان در نزد آنان فزونی گرفت و نفوذ تروتسکی کاهش یافت. مارتوف خود با دلوپسی می‌دید که طرفدارانش هر چه بیشتر به‌سوی نرمش پیش می‌روند؛ لیکن دیگر نمی‌توانست جلو جریانی را بگیرد که خود برانگیخته‌بود. واکنش در برابر روحیه ایسکرای «قدیم» تروتسکی را مصون از تأثیر نگذاشت. این امر اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا مخالف او، لنین، تجسم آن روحیه بود. تروتسکی اینک درمی‌یافت که ایسکرای قدیم از کردار توطئه‌آمیز شبه‌نارودنیکها فارغ نبوده، در مورد اقتصادگرایان با انصاف رفتار نکرده، و بناحق اولویت سازماندهی بر

۱. نقل این حادثه مبتنی است بر:

Perepiska Plekhanova i Axelroda, vol. ii, pp. 198-201; *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 101-5, and of *Iskra* 2. Kerensky

جنبش «خودانگیخته» کارگری را اعلام داشته بود. اینها نتیجه‌هایی بود که اغلب منشویکها، هنگامی که به گذشته نزدیک خویش می‌اندیشیدند، بدانها می‌رسیدند؛ و تروتسکی نیز تکه‌ای از راه را با آنها آمده بود.^۱ او فقط در یک نکته مردد ماند و سپس کاملاً از آن روی‌برداشت، و آن نکته این بود که منشویکها برای نخستین بار کوشیدند شکاف میان سوسیالیسم و لیبرالیسم را پر کنند. وی به‌طور کلی روحیه ضدلیبرال خود را، که در ایسکرای قدیم غالب بود، حفظ کرد. در منازعه‌های طولانی با منشویکها تشخیص داد که، بر سر این مسأله اساسی، چه قدر از آنان فاصله دارد و چه قدر به‌لنین نزدیک است.

لیکن پیش از آنکه از منشویکها جدا شود بار دیگر رگبار اهانت‌های آزاردهنده را بر لنین فروبارید، و این کار هر گونه آشتی دوباره میان آن دو را تقریباً ناممکن کرد. تروتسکی در آوریل ۱۹۰۴ ایسکرا را رها کرد. در ماه اوت جزوه‌ای از او زیر عنوان وظایف سیاسی ما در ژنو انتشار یافت، که به «آموزگار گرانقدرم پاول اکسلروت» تقدیم شده بود. جاذبه تاریخی و شخصی که در این جزوه به یکدیگر پیوند خورده بود در این واقعیت بود که این تندترین کیفرخواستی بود که یک سوسیالیست علیه لنین صادر کرده بود. اندیشه‌هایی که برای نخستین بار در این نوشته مطرح شده بود و جرقه‌های روشن‌بینی تاریخی که در این اثر جدلی زهرآگین پراکنده بود نیز جالب توجه بنظر می‌رسید.

تروتسکی، با اشاره به جنگ روسیه و ژاپن، چنین آغاز کرده بود: «درست در روزگاری که تاریخ، ما را در برابر این وظیفه عظیم قرارداده است که گره ارتجاع جهانی را قطع کنیم، سوسیال - دموکراتهای روس گویا مشغله‌ای جز پرداختن به نزاع داخلی ندارند. این کار چه «تراژدی دلخراشی» و چه «فضای کابوس‌زده‌ای» را آفریده است! ... تقریباً هر کسی خصلت تبهکارانه انشعاب را می‌داند، لیکن هیچ کس نتوانست خود را از پنجه آهنین تاریخ برهاند». علت عمیق انشعاب این بود که حزب بدشواری می‌توانست وظایف دموکراتیک و وظایف سوسیالیستی خود را با یکدیگر سازگار گرداند. روسیه هنوز راه انقلاب دموکراتیک بورژوازی را نسپرده بود؛ و نفع عاجل حزب این بود که استبداد تزاری را برافکند. هدف واقعی آن، هر چند که مربوط به آینده دور می‌شد، سوسیالیسم بود. حزب مدام میان این دو هدف به‌این سو و آن سو کشانده می‌شد. هر گاه که اختلاف عقیده‌ای در صفوف آن بروز می‌کرد، یک طرف، آن دیگری را متهم می‌کرد که به‌خاطر

۱. از این حیث هیچ تفاوتی نبود میان تروتسکی (در *Nashi Politicheskoye Zadachi*) و راست‌روترین منشویک، چروائیان (در *Organizatsionnyi Vopros*).

دموکراسی بورژوازی به منافع طبقاتی پرولتاریا خیانت کرده است: «هر گروهی که معرف جهت و گرایش تازه‌ای است، پیشینیان خود را تکفیر می‌کند. برای هر کس که با اندیشه‌های تازه به‌میدان می‌آید چنین بنظر می‌رسد که دوره پیشین چیزی جز انحراف از راه راست و چیزی جز سوء تفاهمی تاریخی نبوده است...»^۱

تروتسکی نوشت که لنین و ایسکرای قدیم با اقتصادگرایان، که، به‌رغم همه نارساییهایشان، طبقه کارگر روس را بیدار کرده‌اند روی هم‌رفته چنین رفتاری داشته‌اند. منشویکها نخستین گروهی بودند که «کوشیدند بر شانه‌های گذشتگان خویش، و نه بر استخوانهای شکسته آنها، بایستند؛ و این بتنهایی نشانه پختگی بود. اقتصادگرایان «پرولتاریا را مخاطب قرار داده بودند، لیکن نه با روحیه سوسیال - دموکراسی، بلکه به‌شیوه غیرسیاسی جنبش سندیکایی. از سوی دیگر ایسکرا پیام سوسیال - دموکراتیک خود را برای روشنفکران فرستاده بود نه برای کارگران. لنین روشنفکران انقلابی را به سوی نوعی سنت پرستی مارکسیستی و سرسپردگی بی‌قید و شرط به مرجعیت مارکس رانده بود، امیدوار بود که روشنفکران را چنان تربیت کند که به‌صورت رهبران معتبر جنبش خام و بیمناک کارگری درآیند. اما لنین صرفاً می‌کوشید که بر سرعت سیر تاریخ بیفزاید: زیرا در اختیار داشتن آموزه‌ای پرولتاریایی چون مارکسیسم «جانشینی برای طبقه کارگری نبود که از لحاظ سیاسی رو به تکامل می‌رفت»^۲، لنین، به‌توده‌ها بدبین بود و در فعالیتهای ناشیانه آنان به چشم حقارت می‌نگریست، زیرا ادعا می‌کرد که کارگران بتنهایی نمی‌توانند از سندیکالیسم به سوسیالیسم انقلابی ارتقاء یابند، و از این رو ایدئولوژی سوسیالیستی باید «از بیرون» و به‌وسیله روشنفکران انقلابی به جنبش کارگری رخنه کند. تروتسکی نوشت که این نظریه یک «یزدانسالاری سنتی» بود؛ و برنامه سازمانی لنین به‌درد حزبی می‌خورد که می‌خواهد «جای طبقه کارگر را بگیرد، و به‌نماینده‌گی آن عمل کند، بی توجه به اینکه کارگران چه احساس می‌کنند و چه می‌اندیشند.

تروتسکی در برابر این پدیده، که خود آن را «جانشین‌گرایی» می‌نامید، یعنی در برابر مفهوم حزبی که نسخه بدل حزب پرولتاریا بود، برنامه آکسلروت را قرار می‌داد که عبارت بود از حزبی که دارای «زمینه‌ای وسیع» بوده و از روی نمونه احزاب سوسیال - دموکراتیک اروپا بنا شده باشد.^۳ تروتسکی نوشت: «روشهای لنین به این نتیجه می‌انجامد:

1. N. Trotsky, *Nashi Politicheskoye Zadachi*, p. 4.

2. N. Trotsky, *Nashi Politicheskoye Zadachi*, p. 23.

3. Ibid., p. 50.

نخست سازمان حزبی (کمیته‌های انتخاباتی) جای تمامی حزب را می‌گیرد؛ سپس کمیته مرکزی جانشین سازمان می‌گردد؛ و سرانجام یک «دیکتاتور» به جای کمیته مرکزی می‌نشیند...^۱ «حزب باید ضمانت ثبات خود را در پایه خویش بجوید، یعنی در میان طبقه کارگری فعال و آگاه و نه در یک کمیته منتخب در رأس، که انقلابی... ناگهان بتواند آن را از جای بکنند...» تروتسکی، پس از مسخره کردن سبک نگارش «هولناک، بی‌بند و بار، و عوام‌فریبانه» لنین،^۲ و پس از آنکه کوشش لنین را برای انضباط بخشیدن به حزب باستهزا گرفت، پرسید: «آیا درک این نکته دشوار است که یک گروه جدی... هر گاه در برابر این دوراهی قرار گیرد که، بر اثر حس انضباط: آیا خاموش تن به انحلال سپارد، یا آنکه، بی‌توجه به انضباط، برای بقاء مبارزه کند - بی‌گمان راه دوم را برخواهدگزید... و خواهدگفت: مرده‌شور انضباطی را ببرد که بر منافع حیاتی جنبش سرپوش می‌گذارد.» به هر حال تاریخ نخواهدگفت که انضباط، حتی اگر بنا باشد که جهان را به نیستی بکشاند، باید حکمروایی کند؛ بلکه تاریخ سرانجام به کسانی حق خواهدداد که از وظایف انقلابی درکی تمام‌تر و عمیق‌تر داشته‌اند.^۳

غریب‌ترین بخش آن جزوه آخرین فصل آن درباره «ژاکوبینسم و سوسیال - دموکراسی» است.^۴ تروتسکی، در کنگره، اتهام ژاکوبینسم را رد کرد که از طرف اقتصاد - گرایان به تمامی ایسکرا وارد آمده بود. اکنون او این اتهام را بر لنین وارد می‌ساخت. لنین تقریباً با غرور این اتهام را پذیرا شده پاسخ داد: «یک سوسیال - دموکرات انقلابی دقیقاً یک ژاکوبین است، منتها ژاکوبینی که به نحوی جدانشدنی به سازمان پرولتاریا بسته است و می‌داند که چگونه از منافع طبقاتی آن حمایت کند.» تروتسکی، چنانکه از همین جزوه برمی‌آید، در پرتو مطالعات تازه‌اش درباره انقلاب کبیر فرانسه، دامنه این اتهام را گسترده و به‌دram آینده انقلاب روس اشاره کرد. به گفته وی، خصایص ژاکوبین و خصایص سوسیال - دموکرات با یکدیگر مانع‌الجمعند. انقلاب فرانسه، به سبب محدودیتهای عصر خود، فقط توانست جامعه‌ای بورژوازی بر اساس مالکیت بورژوازی بنا کند. ژاکوبینسم (این «حد اکثر رادیکالیسمی که جامعه بورژوازی یارای آن را داشته است») می‌کوشید یک نقطه اوج گذرا و تقریباً برابری خواهانه انقلاب را جاودانه سازد، کاری که مغایر گرایشهای اساسی زمانه بود. این مکتب نوعی مدینه فاضله محکوم به فنا بود؛ تاریخ، اگر می‌خواست ژاکوبینسم را نجات دهد، می‌بایست از حرکت بازایستد و نفس تازه کند. تعارض میان

1. Ibid., p. 54.

2. Ibid., p. 75.

3. Ibid., p. 72.

4. Ibid., pp. 97-107.

ژاکوبنیسم و زمانه‌اش مبین ذهنیت و روش کردار ژاکوبنی است. روبسپیر و دوستان او از «حقیقت» تصویری متافیزیکی داشتند. لیکن مطمئن نبودند که «حقیقت» آنها قلب و ذهن مردم را تسخیر خواهد کرد. آنان با بدگمانی بیمارگونه‌ای به پیرامون خود می‌نگریستند و از هر گوشه‌ای دشمنی را سربرآورده می‌دیدند. ناگزیر بودند میان خود و بقیه جهان خط فاصلی روشن بکشند، و آن را با تیغه گیوتین کشیدند. «هر کوششی برای ستردن [این مرز] میان ژاکوبنیسم و بقیه جهان این خطر را داشت که نیروهای مرکز گریز داخلی را برانگیزد...» غریزه سیاسی به روبسپیر می‌گفت که تنها از راه حالت فوق‌العاده زمان جنگ خواهد توانست برای زمانی طولانیتر نقطه اوج زودگذر انقلاب را نگاه دارد. «آنان از قربانی انسانهای بیشمار دریغ نورزیدند تا برای حقیقت خویش زیارتگاهی بسازند... المثنای ایمان مطلق آنان به اندیشه‌ای مابعدطبیعی بدبینی مطلق آنها به مردم زنده بود.»

تروتسکی در ادامه گفت که تفاوت سوسیال - دموکرات با ژاکوبن این است که سوسیال - دموکرات خوشبین است، زیرا خود را با روح زمانه سازگار می‌بیند. در آستانه قرن بیستم، با رشد صنایع جدید و رشد طبقه کارگر، سوسیالیسم دیگر «مدینه فاضله» نبود. سوسیال - دموکرات و ژاکوبن نماینده «دو جهان، دو آموزه، دو تاکتیک، و دو شیوه تفکر متضاد هستند... آنان خیالپرداز بودند، حال آنکه ما داعیه آن داریم که بیان‌کننده گرایش واقع‌بینانه هستیم. آنان ایدئالیست بودند... ما ماتریالیست هستیم... آنان خردگرا بودند، ما اهل دیالکتیک هستیم... آنان سرها را از تن جدا می‌کردند، حال آنکه ما سرها را از آگاهی طبقاتی می‌آکنیم.»

تروتسکی انکار نمی‌کرد که بین ژاکوبن و سوسیال - دموکرات شباهتهایی وجود دارد. هر دو آشتی‌ناپذیرند: ژاکوبن بر «حکومت اعتدال» می‌شورد، و سوسیال - دموکرات بر فرصت‌طلبی اصلاح‌طلبانه. لیکن گیوتین برای سوسیال - دموکرات مورد استعمال ندارد: «یک دادگاه ژاکوبنی بر تمامی جنبش بین‌الملل کارگری اتهام میانه‌روی می‌زد و سر شیرمانند مارکس، اولین سری بود که زیر گیوتین می‌رفت.»^۱ «روبسپیر می‌گفت: من فقط دو حزب می‌شناسم، شهروندان خوب و شهروندان بد؛ و این کلام در قلب ماکسیمیلیان لنین حک شده است، کسی که بدبینی بیمارگونه و از حیث اخلاقی زنده‌اش کاریکاتوری زمخت از نابردباری اندوهبار ژاکوبنی است...» (تروتسکی در همین مقاله لنین را «آمارگری ماهر، و یک وکیل دادگستری واخورده» می‌نامد).

تروتسکی چنین نتیجه گرفت که باید میان ژاکوبنیسم و مارکسیسم تمایز قائل شد و یکی از آن دو را انتخاب کرد؛ و افزود که لنین، با کوشش برای پیوند میان این دو، سوسیالیسم را عملاً ترک گفته و خود را به منزله رهبر جناح انقلابی دموکراسی بورژوایی مستقر کرده است. در کیفرخواست تروتسکی، گناه اصلیش این بود که لنین از یک سوسیالیست به یک سیاستمدار بورژوای تندرو مبدل گردیده است، زیرا فقط یک سیاستمدار بورژوا می تواند به طبقه کارگر چنان بدبین باشد که لنین بود.^۱ پیروان لنین از این هم فراتر می رفتند و آشکارا به «دیکتاتوری خود بر طبقه کارگر» اعتراف می کردند، و حتی چند بلشویک کار را بدانجا رساندند که خواستار حزبی مطلقاً یک شکل شدند (تروتسکی در اینجا از اعلامیه های نقل قول می کند که آنان در اورال منتشر کرده بودند)؛ تروتسکی می افزاید: «این امر مو بر تن آدمی راست می کند».

تروتسکی جزوه اش را با این هشدار علیه یک شکل بودن حزب پایان می دهد:

وظایف رژیم جدید چنان گوناگون و پیچیده خواهد بود که جز از راه رقابت میان روشهای گوناگون ساختمان اقتصادی و سیاسی حل نخواهد شد، و به مناقشه های طولانی و نبردی منظم نه فقط میان جهان سوسیالیستی و جهان سرمایه داری بلکه در میان گرایشهای گوناگون در درون سوسیالیسم نیز بی نیاز خواهد بود؛ این گرایشها به نحوی اجتناب ناپذیر هنگامی پدیدار خواهند شد که دیکتاتوری پرولتاریا دهها و صدها مسأله تازه... طرح کند. هیچ سازمان نیرومند و «مسلط»... نخواهد توانست جلو این گرایشها و مناقشه ها را بگیرد... پرولتاریایی که توانایی اعمال دیکتاتوری خود بر جامعه را داشته باشد هیچ گونه دیکتاتوری بر خود را تحمل نخواهد کرد... طبقه کارگر... در صفوف خود بی گمان شماری از معلولان سیاسی... و باری سنگین از اندیشه های کهنه خواهد داشت، که باید فرونهد. پرولتاریا در دوران دیکتاتوری، مانند اکنون، باید ذهنش را از نظریه های نادرست و تجربه های بورژوایی پاک سازد و یاوه سرایان سیاسی و انقلابیان واپس نگر را از صفوف خود دور کند... لیکن این وظیفه بغرنج از این راه حل شدنی نیست که چند آدمیزاد دستچین - شده بر پرولتاریا به نگهبانی گمارده شوند... یا شخصی بر آن حکومت کند که قدرت عزل و نصب داشته باشد.^۲

از نوشته هایی که در طی چهار دهه از قلم بارور تروتسکی تراویدند، شاید این

۱. تروتسکی در اینجا از آکسلروت، که تکامل لنین را با تکامل استرووه مقایسه کرده بود، نقل قول می کند. تروتسکی در این جزوه طرحهای ستایش آمیزی نیز از رهبران منشویک بدست می دهد، بخصوص از آکسلروت و مارتوف؛ اولی را «یک مارکسیست بزرگ و دارای ذهن وقاد سیاسی» و دومی را «دوبرالیوف نسل خویش» توصیف می کند.

2. Ibid., p. 105.

حیرت‌انگیزترین سند باشد، از جمله بدین سبب که توده‌ای غریب از اندیشه‌های بزرگ و ترفندهای جدلی کوچک را در خود نهفته دارد، و بصیرت‌های نازک‌بینانه تاریخی را با گزافه‌گوییهای آشکار پیوند زده‌است. هیچ نویسنده منشویکی با خشمی این چنین شخصی به‌لنین حمله‌ور نشده‌است. «هولناک»، «منحط»، «عوام‌فریب»، «وکیل دادگستری و اخورده»، «بدذات و از حیث اخلاقی نفرت‌انگیز» - اینها لقب‌هایی بودند که تروتسکی به‌مردی داده‌بود که چندی پیش دست دوستی به‌سویش دراز کرده، او را به‌اروپای غربی خوانده، همه وسایل پیشرفت‌ش را فراهم‌آورده، و از درستیهای پلخانوف مصونش داشته‌بود. اعتراف کنیم که مارکسیستها، بویژه مارکسیستهای روس، عقاید خود را با صراحتی خشونت‌آمیز بیان می‌کردند. لیکن، قاعدتاً، از اهانت‌های شخصی می‌پرهیزتند، عدول تروتسکی از این قاعده را نمی‌توان فقط به‌سبب طبع گدازان جوانی تبیین کرد - این در عین حال نشان‌دهنده رگه‌ای از شخصیتی بود که تروتسکی هرگز از آن کاملاً رهایی نیافت: نمی‌توانست عقاید را از آدمیان جدا کند.

همچنین وی به‌هیچ وجه اتهام‌هایش را بر پایه واقعیتهایی قرار نمی‌داد که بتواند در چشم مورخ بدانها وزن و اعتباری ببخشد. تا آن موقع لنین هنوز هیچ کسی را از حزب اخراج نکرده‌بود. آنچه کرده‌بود این بود که بر اعتبار اختیاراتی که کنگره به‌او داده‌بود پای می‌فشرد، و به‌مخالفان هشدار می‌داد که، اگر بکوشند تصمیم‌های رسمی کنگره را کان لم یکن کنند و رهبران انتخاب‌شده را تحریم نمایند، به‌اقداماتی علیه آنان دست‌خواهدزد. لنین در این رهگذر چنان رفتار می‌کرد که هر رهبری در شرایط مشابه ممکن بود رفتار کند.^۱ از آنجا که منشویکها نخست ایسکرا را دوباره بتسخیر درآوردند و سپس لنین را عملاً از رهبری راندند، زمان رهبری عملی او چنان کوتاه بود که فرصت آن نیافت تهدیدهایش را علیه مخالفان عملی سازد. هنگامی که مخالفان به‌قدرت رسیدند،

۱. خانم روزا لوکسمبورگ Rosa Luxemburg، هنگامی که در نشریه *Neue Zeit* عصر نو و سپس در ایسکرا (شماره ۶۹ ژوئیه ۱۹۰۴) به‌لنین حمله کرد، او را بدین سبب به‌باد انتقاد گرفت که می‌خواست الگوهای سازمانی رایج در اروپا، آلمان، و بریتانیا (فیبین) را به‌روسیه پیوند بزند. در حزب سوسیال - دموکراتیک آلمان، رهبران میانه‌رو از تمرکزگرایی در مقابل جناح انقلابی حمایت می‌کردند. کارل کاوتسکی Karl Kautsky (ایسکرا، شماره ۶۶، ۱۵ مه ۱۹۰۴) لنین را بر اساس همین دلیل مورد انتقاد قرار داد، و گفت که آنچه برای اروپا گروشت است برای روسیه حکم زهر را دارد. «انقلابیون اجتماعی روس» یعنی دشمنان آینده بلشویسم، طرز فکر و کردار لنین را با شور و صمیمیت می‌پذیرفتند (نگاه کنید به مقاله "Evolutsia Russkoi Sots. Mysli" در ۳ Vestnik Russkoi Revoliutsii). از این مقاله می‌توان دریافت که آن نظریه‌ای که هم بلشویکها و هم منتقدانشان از آن حمایت می‌کردند تا چه حد غیرتاریخی بود - یعنی این نظریه که انگ تمرکزگرایی که لنین در سال ۱۹۰۳ نمایندگی آن بشمار می‌رفت ویژگی انحصاری بلشویسم، یعنی حسن منحصر به‌فرد یا خطای اصلی آن، بود.

رهبران‌شان همان تهدیدها را علیه لنین تکرار کردند، اگر چه از او حق کمتری برای این کار داشتند، زیرا که از طرف کنگره انتخاب نشده بودند.^۱

تروتسکی همه اینها را می‌دانست و در جزوه‌اش نیز بیان کرد. از این رو اتهامهای او صرفاً بر نتیجه‌گیریهای غیرمستقیم و در موردی بر یک نظریه استوار بود. لنین ادعا کرده بود که روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری از حیث تاریخی نقش خاصی بازی می‌کنند، زیرا جهان‌بینی مارکسیستی را به میان آن می‌برند، در حالی که کارگران به نیروی خود بدین کار توانا نیستند. تروتسکی این نظر را به منزله انکار تواناییهای انقلابی طبقه کارگر و داعیهٔ قیمومیت آن از طرف روشنفکرانی می‌دید که لنین بلندگوی آنان بود. در پشت این کوشش، به زعم تروتسکی، یک قصد شبه‌ژاکوبینی، یا، به زبان ما امروزیان، گرایش به سوی خودکامگی تام (دیکتاتوری توتالیتیر) نهفته بود. ولی البته بسیاری از سوسیالیستها بر نقش ویژهٔ روشنفکران در جنبش کارگری تأکید کرده بودند؛ وانگهی عقیدهٔ لنین از کاوتسکی^۲، این مرجع فتوادهنده در نظریهٔ مارکسیستی، اقتباس شده بود.^۳ هر دو گروه، یعنی بلشویکها و منشویکها، را روشنفکران رهبری می‌کردند: در کنگرهٔ آخر در میان دهها نماینده فقط سه کارگر شرکت کرده بودند. از این رو درخور فهم نبود که چرا از میان این همه آدمی فقط لنین را از این بابت سرزنش می‌کردند که بر کوششهای روشنفکران تکیه می‌زند. نظری که لنین تا آن موقع دربارهٔ رژیم انقلابی عرضه کرده بود، حتی یک دستاویز برای تروتسکی نداشت که ادعای او را بر آن استوار کند. لنین در آن روزها و حتی زمانهای دراز پس از آن عقیده داشت که یک حکومت انقلابی در روسیه از میان ائتلافی از احزاب بوجود خواهد آمد، و سوسیالیستها حتی نمی‌توانند امیدوار باشند که روزی به اکثریت دست یابند.^۴ فکر وجود دولتی یکپارچه حتی به ذهنش خطور نکرده بود. لیکن تروتسکی خود زودتر از لنین به این اندیشه نزدیک می‌شد: وی، برعکس لنین، خیلی زود به حمایت از دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان هدف مستقیم انقلاب در روسیه برخاست؛ البته این حمایت لزوماً به معنای استقرار دولتی یکپارچه نبود، هر چند ناگزیر متضمن چیزی بود که به آن شباهت داشت. خلاصه، تروتسکی نه در

۱. پارووس، Parvus، که به منشویکها نزدیکتر بود تا به بلشویکها (بنگرید به فصل بعدی)، از منشویکها به این دلیل انتقاد می‌کرد که روشهای سازمان‌بندی دیکتاتوری را که به لنین نسبت می‌دادند خود پذیرفته و در پیش گرفته بودند. Parvus, *Rossya i Revolutsia*, pp. 182 ff.

2. Karl Kautsky

3. Lenin, *Sochineniya*, vol. v (*Chto Delat?*) pp. 354-5; K. Kautsky in *Neue Zeit*, no. 3, 1901

۴. Lenin, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 262-3. نگاه کنید به فصل بعدی.

واقعیت و نه در عالم نظر نمی‌توانست دستاویزی اساسی برای تصویری پیدا کند که از لنین به‌عنوان «روبسپیر روسیه» نقش می‌کرد، روبسپیری که با گیوتین خط فاصلی میان حزب خود و مابقی جهان می‌کشید. نویسنده آن اثر جدلی می‌بایست تخیلی بسیار دمدمی و بی‌بندوبار داشته‌باشد تا تصویری چنین مخدوش از هم‌اورد خویش بکشد.

با وجود این تصویر، آئینه صادق و تمام‌نمای آینده بود، هر چند «روبسپیر روسیه» ای که در آن نقش بسته‌بود نه چندان به‌لنن بلکه بیشتر به‌جانشین او شباهت داشت، جانشینی که در آن روزها هنوز یک سوسیال - دموکرات ناشناس قفقازی بود. این آئینه تمام‌نمای آینده چنان صادق بود که اکنون می‌توان، با همهٔ آشفتگیها، تمامی درام انقلاب روسیه را در آن دید. پیش از هر چیز، ما در برابر این دوراهی معما مانند قرار گرفته‌ایم که هدفهای انقلاب روسیه دموکراتیک بورژوایی بوده‌است یا سوسیالیستی، و این دوراهی از این پس نیز در برابر ما قرار خواهد گرفت. دیگر اینکه می‌توان شاهد تعارض دو روحیه در بلشویسم بود، روحیهٔ مارکسیستی و روحیهٔ ژاکوبنی، و این تعارض هرگز نه در لنین از بین می‌رفت، نه در بلشویسم به‌طور کلی، و نه حتی در خود تروتسکی. اگر چه اینک تروتسکی خود را ناگزیر می‌دید که میان مارکسیسم و ژاکوبنیسم انتخاب قاطعی بکند، لیکن شرایط نه به‌لنن فرصت چنین انتخابی را داد نه به‌تروتسکی. وانگهی، آن آئینه، پیشاپیش مراحل را نشان می‌داد که حزب انقلاب، در «جانشین‌گرایی» خود، از طریق آن مراحل راه خود را می‌پیمود: «نخست کمیتهٔ منتخب به‌جای تمامی حزب می‌نشیند؛ سپس کمیتهٔ مرکزی جای سازمانها را می‌گیرد؛ و سرانجام یک دیکتاتور جانشین کمیتهٔ مرکزی می‌شود.» در اینجا هم اکنون سرفصلهای بعدی تقویم انقلاب را در برابر داریم. البته تروتسکی در آن زمان هنوز نمی‌توانست تصور کند که خود روزی بسیار صریح‌تر از لنین ثناگوی این «جانشین‌گرایی» خواهد شد، همان چیزی که پس از تحقق یافتن، مایهٔ وحشت او گردید. همچنین تصویر هولناک آن نقطهٔ اوج در برابر ما گشوده می‌شود: تصویر دیکتاتوری که تا حد بیماری بدبین است، «از قدرت عزل و نصب برخوردار است»، از هر گوشه‌ای دشمنی را در دور و بر خویش در حال سربرکشیدن می‌بیند، و، نشسته بر کوهی از اجساد قربانیان، می‌کوشد همواره بر قلهٔ انقلاب حرکت کند، و گرداگرد انقلاب حصار می‌کشد تا آن را از جهان خارج جدا سازد. و، مانند آنچه در پیش‌درآمد تراژدیهای کلاسیک است، طلایه‌هایی نمایان می‌گردد که نشانه‌ای از سرنوشت خود تروتسکی دارد: وی از رقابت آزادانهٔ اندیشه‌ها و گرایشها به‌دفاع

برمی‌خیزد، و این دفاعیه را بیست سال بعد، تقریباً با همان کلمات، در برابر دادگاههای بلشویسم تکرار می‌کند. وی اکنون با اطمینان عقیده دارد که «طبقه کارگری که توانایی اعمال دیکتاتوری خود بر جامعه را داشته باشد هیچ گونه دیکتاتوری بر خود را تحمل نخواهد کرد؛ و خبر ندارد که یکی از جدیترین مسائل را از نظر دور داشته است: اگر طبقه کارگر نتواند، پس از انقلاب، دیکتاتوری خود را بر جامعه اعمال کند، چه خواهد شد؟ وی مطمئن است که تاریخ سرانجام به آن کسانی حق خواهد داد که از نیازهای زمانه خود «درکی کاملتر و عمیقتر» دارند؛ این اطمینان در تمامی عمر با او است تا آنکه تبر زنگار خورده یک قاتل در مغزش می‌نشیند. و سرانجام، چنانکه گویی فرارسیدن آن لحظه به او الهام شده باشد، احساس می‌کند که این اندیشه که روزی بر سر حزب لنین چه خواهد آمد «عرق سرد بر مهره پشتش می‌دواند».

ما به هیچ روی نمی‌توانیم جزئیات جریان ذهنی را بازسازی کنیم که باعث شد این تصویر آینده در ذهن او نقش بندد. این امر که وی نتیجه‌هایش را از واقعیتهای مسلم نمی‌گرفت نشان می‌دهد که آن جریان ذهنی نوعی ادراک تخیلی است و نه حاصل استدلال. ما فقط می‌توانیم به چند انگیزه بیرونی تکیه کنیم که سبب واکنش نیروی تخیل او گردیده است. به‌طور کلی می‌توان گفت که چند منشویک تا آن وقت مقایسه‌هایی میان بلشویکها و ژاکوبنها کرده بودند. پلخانوف، حتی هنگامی که هنوز با لنین همداستان بود، درباره لنین گفته بود: «از چنین خمیرمایه‌ای است که روبسپیرها درست می‌شوند»، این اظهار عقیده ضمنی نخست به صورت نجوا و سپس آشکارا، از طرف دیگران تکرار شد. لیکن، هیچ کس، حتی گوینده اصلی، معنی آن را بدرستی نمی‌دانست، بلکه بیشتر به عنوان یکی از شیرینکاریهای جدلی پلخانوف تلقی می‌شد. تروتسکی، اما، این سخن را کلمه به کلمه پذیرفت، یا در هر حال آن را آن قدر جدی گرفت که خود را به درون تاریخ ژاکوبنیسم افکند و آن را، با نیم‌نگاهی به شباهتهای تاریخی، با جدیت تمام کاوید. خیال وی، ملتهب از تراژدی ژاکوبنها و مالا مال از تصویرهای تازه جذب شده، همه اینها را بر گروهها و افرادی که با او در تماس هر روزه بودند - و همچنین بر آینده نامعلوم روسیه - فرامی‌افکند. در پرتو یک تجزیه و تحلیل دقیقاً عقلانی، ممکن است این فرافکنی کاری نابجا و غیرعادی بوده باشد. یک ذهن سردتر و با انضباطتر هرگز خود را در وادی چنین پیش‌بینیهای وهم‌آمیز رها نمی‌کند. ولی تروتسکی از نوعی باصطلاح حس ششم و نوعی درک شهودی از تاریخ برخوردار بود که او را از بقیه اندیشمندان سیاسی نسل وی متمایز

می ساخت؛ این حس گهگاه سبب تمسخر می شد، اما بیشتر اوقات، اگر چه با تأخیر بسیار، حقانیت شکوهمند او را باثبات می رسانید.

در پشت فعالیت های جدلی و فرافکنی های تخیلی او احساس سرکوفته انقلابی رومانتیکی وجود داشت که، هر چند خودش بر ضرورت یک حزب منضبط و متشکل پای می فشرد، هر گاه که در برابر واقعیت آن حزب قرار می گرفت، اعتراض مبتنی بر فردگرایی خود را بیان می کرد. وی، بر حسب تمایلات و سلیقه ها و خلق و خوی خویش، وقتی که می دید لنین تصمیم دارد با اقدام غیرشاعرانه و کاسبکارانه اش حزب را از اوج ابرهای انتزاع به زمین سفت یک سازمان فروکشد برمی آشفته. اعتراض کنونی تروتسکی چندان فرقی با آن فریاد اعتراضی نداشت که وی، در هفده سالگی، با بداخلاقی هر چه تمامتر، بر سر سوکولوفسکایا - نخستین مارکسیستی که تا آن زمان شناخته بود - برآورد: «لعنت بر همه شما مارکسیست ها که می خواهید خشکی و خشونت را بر همه روابط زندگی حاکم سازید!» فریادی که وی در آخرین شب سال ۱۸۹۶ در باغ اشویگوفسکی کشیده بود، در نطق تند ضدلنینیستی او در سال ۱۹۰۴ طنین انداخت.

همکاری فکری

هنگامی که وظایف سیاسی مادر اوت ۱۹۰۴ در ژنو منتشر شد، حزب در موقعیتی کاملاً سوای سال پیش از آن، یعنی اندکی پس از انشعاب، قرار داشت. ایسکرای منشویک باب یک سلسله حمله‌های پیاپی به‌لنین را گشود، و وی یکچند حتی در برابر آنها از خود دفاع هم نمی‌توانست بکند. تقریباً نیم‌سالی طول کشید تا وی توانست مجلهٔ خویش به‌نام وپریود (به‌پیش) را انتشار دهد. پلخانوف هم‌پیمان پیشین خود را به‌باد تمسخر گرفت و مطمئن بود که از این راه شهرت لنین را برای همیشه به‌خاک می‌سپارد. بزرگان سوسیالیسم اروپا، بویژه در آلمان، که مدتها بود پلخانوف و دیگر پیشکسوتان مارکسیسم روس را می‌شناختند و ارج می‌نهادند، دربارهٔ محکوم‌کردن لنین با پلخانوف همداستان شدند، زیرا که لنین را چیزی بیش از یک تازه‌وارد مشکوک نمی‌دانستند. حتی کمیتهٔ مرکزی بلشویک نیز پروای مقاصد لنین را نکرد و با منشویکها از در تفاهم درآمد. لیکن در آن روزی که جزوهٔ تروتسکی منتشر شد، لنین بلشویکهای هواخواه خویش را در سویس گردآورد تا برنامهٔ تدارک‌کننده‌ای تازه را بدانان عرضه کند، خواه منشویکها در آن شرکت می‌کردند و خواه نمی‌کردند.

چنین می‌نمود که حوادث از کنار تروتسکی، که اینک سنگر گرفته‌بود، بسرعت می‌گذشتند - چنین می‌نمود که دشمن، پیش از آنکه تروتسکی بتواند به‌وی حمله کند، چون باد پا به‌فرار نهاده‌است. از این رو وی در پی‌نوشتی بر پیشگفتار وظایف سیاسی ما اعلام کرد که بحران در حزب سپری گردیده‌است و آنان که خواهان اتحادند می‌توانند سرشار از اعتماد به‌آینده بنگرند، زیرا تندروها در میان منشویکها و بلشویکها همهٔ اعتبار

خود را از دست داده و منزوی گردیده‌اند. یک سیاستمدار کارآزموده، یا کسی که مایل بود تأثیر آزاردهنده کلماتش را بهتر مورد تأمل قرار دهد، در چنان شرایطی یا از انتشار جزوه خویش چشم می‌پوشید و یا زیاده‌رویهای جدلی آن را حذف می‌کرد. اما تروتسکی به کلمات خود دلباخته‌تر از آن بود که چنین کند. با وجود این، در پیشگفتار کوشید که حسابی برای موقعیت باز کند: منشویکها را فراخواند که سازمان ویژه‌شان، یعنی حزبی در داخل حزب راه، که خود وی جزو رهبران پنهانی آن بود، منحل کنند. بدین‌سان بود که با تأکید نوشت که منشویکها باید «مرگ سازمانی» را بپذیرند و با یکی‌شدن همه گروههای رقیب توافق کنند.^۱ ولی گوشها برای فریاد او ناشنوا بود. انشعاب از قانون خاص خود پیروی می‌کرد. «متعصبان» انشعاب‌طلب در هر دو گروه فعال بودند. در میان بلشویکها، گروه طرفداران لنین بودند که دگرگونیهای پس از کنگره را تجاوز غاصبانه منشویکی می‌دانستند، و عقیده داشتند کنگره تازه باید نقطه پایانی بر آن بگذارد. منشویکها قصد آن نداشتند مقامهای نافذی را که دوباره بدست آورده بودند در کنگره‌ای تازه به‌قمار بگذارند، و این اندیشه که، پس از همبستگی، قدرت خویش را با مخالفان تقسیم کنند خشنودشان نمی‌ساخت. تروتسکی، پس از آنکه هیاهویی بزرگ برآه‌انداخته و لنین را «سازمان‌شکن» خوانده بود، به‌نحوی دردناک نوشت که در میان دوستان منشویک وی نیز «سازمان‌شکنان» وجود دارند. وی نخست، با احتیاط کافی، به آنها خطاب کرد که ضرورت آشتی را دریابند. او از آن رو به منشویکها پیوسته بود که اهانت‌هایی را جبران کند که لنین بر پدران جنبش و در نتیجه بر خود جنبش روا داشته بود. این زخم خوردگی با انتقامی التیام یافته بود. خود کمیته مرکزی بلشویکها میل داشت که آن را التیام بخشد. برای پایان دادن به غائله فقط می‌بایست موضع‌گیریهای موقت علیه لنین را ترک گفت؛ و تنها کافی بود که آدمهای با حسن‌نیت دو طرف دست آشتی به‌سوی یکدیگر دراز کنند. وی تشخیص نمی‌داد که موضع‌گیریهای موقت خصلتی دائم پیدا کرده‌اند.

در چنین مناقشه‌هایی مقدم میانجی را گرامی نمی‌دارند. این خطر وجود دارد که وی نقشه‌های تدارک دیده‌شده را درهم‌بریزد و ورقها را دوباره بر بزند. دوستانش چپ‌چپ به‌او نگاه می‌کردند و تقریباً به‌عنوان یک خائن به‌او می‌نگریستند. راستی را که چند منشویک چنین گمانی درباره تروتسکی می‌بردند و می‌گفتند که طرز فکر و کردار او

نااستوار است و با کردار و طرز فکر یک بلشویک میانه‌رو تفاوت چندانی ندارد، و هیچ کس نمی‌تواند بگوید که وی فردا در کجا قرار خواهد گرفت. در واقع تروتسکی، اگر آن حمله‌های موهن را به‌لنین و طرفداران او نمی‌کرد، می‌توانست یکی از «آشتی‌طلبان» بلشویک باشد. ولی وی در چشم آنها یکی از بدترین منشویکها بود، و بدین ترتیب بود که تروتسکی از دوستان سیاسی خود برید، بی‌آنکه بخت بسیار برای توافق با مخالفان خویش داشته‌باشد.

در چنین موقعیتی وی در میدان نفوذ مردی قرار گرفت که به یک معنا در حاشیه حزب فعالیت داشت و نقش او در امور حزب نقش فضول ماهر بود که خود را نخود هر آشی می‌کرد. وی آ. ل. هلفانت^۱ نام داشت و یهودی روس بود که در آلمان رحل اقامت افکنده در آنجا به‌عنوان کارشناس اقتصادی، روزنامه‌نویس، و نویسنده کتابهای دانشمندانه مارکسیستی شهرت یافته بود.^۲ وی با نام مستعار پارووس با مجله عصر نو کاوتسکی، مهمترین و والاترین نشریه سوسیالیستی اروپا، همکاری داشت، و مقالات او در بسیاری روزنامه‌های سوسیالیستی دیگر از منزلت فراوان برخوردار بود. گذشته از این وی خود مجله‌ای به نام از سیاست جهانی^۳ منتشر می‌کرد که در آن، در سال ۱۸۹۵، جنگ میان روسیه و ژاپن و نیز انقلاب روسیه را به‌عنوان پیامد آن پیش‌بینی کرده بود؛ این پیش‌بینی، هنگامی که در ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ تحقق یافت، اغلب مورد استناد قرار می‌گرفت. در حزب سوسیال - دموکرات آلمان پارووس در منتهی‌الیه جناح چپ قرار داشت و با گرایش اصلاح‌طلبانه و راست‌اندیشی بظاهر مارکسیستی آن بشدت مبارزه می‌کرد، و عقیده داشت که این راست‌اندیشی را پاره‌ای از رهبران بهانه کرده‌اند تا سرپوشی بر سازشکاری خود با نظم موجود بکنند. وی، با ادراک تیز و طبع رزمنده خود، در جستجوی راهها و وسایلی بود تا روح انقلابی را در سوسیالیسم آلمان از نو بوجود آورد.

رهبران اصلاح‌طلب با ترس در او می‌نگریستند و او را مورد تمسخر خاصی قرار می‌دادند که انسان بر بیگانگانی روامی‌دارد که می‌خواهند در سرزمین میزبان رسوم را

1. Helfand

۲. کتابهای او به‌روسی ترجمه شدند. یکی از آنها، *The World Economy and the Agricultural Crisis* در سال ۱۸۹۹ مورد نقد و بررسی تحسین‌آمیز لنین قرار گرفت. لنین نوشت: «پارووس عمدتاً به‌بررسی سیر تحول بازار جهانی پرداخته، و... مراحل اخیر این سیر تحول را توصیف کرده‌است که با زوال سلطه صنعتی انگلستان ارتباط دارد.» «ما خواندن کتاب پارووس را... قویاً توصیه می‌کنیم.» *Sochineniya*, vol. iv, pp. 51-2.

3. *Aus der Weltpolitik*

تغییر دهند.^۱ پارووس خود را بدین وسیله از گزند مصون می‌داشت که انتقادهایش را گزنده‌تر می‌کرد و می‌کوشید به هم‌میهنان سابق خود پدرا نه عبرت آموزد. چنین بود که بر آن شد به روسهای جلای وطن کرده ثابت کند که تا چه حد اسیر «وایس ماندگی و تنگ‌نظری» شرقی هستند و تا چه حد باید در رفتار سیاسی غربی از وی سرمشق بگیرند. هر چند که موضوع دارای جنبه‌هایی تمسخرآمیز بود، روسها او را به منزله قانندی در امور اقتصادی و سیاست جهانی می‌دیدند. وی برای ایسکرا مقاله می‌نوشت، نخست با نام مستعار مولوتوف^۲ و سپس پارووس. مقاله‌های او اغلب در صفحه اول ایسکرا چاپ می‌شد: و دبیران ایسکرا با میل به مقاله‌های او در برابر مقاله‌های خودشان ارجحیت می‌دادند و به دانش وسیع او، تواناییهای معنوی و قدرت داوریش ارج می‌نهادند. اما نمی‌توانستند به‌رگه‌ای از بی‌ثباتی که در او وجود داشت بدگمان نباشند. وی (به قول تروتسکی)، با «کله بزرگ، گوشتی و بولداگ ماندش»، اندکی به «گارا گانتوا»^۳ یا «فالسٹاف»^۴ شباهت داشت. ولی سالهای سال این بدگمانی ناموجه بنظر می‌رسید: هیچ کس نمی‌توانست از کج‌رویهای پارووس سخن گوید، و به هر حال رفتار او به گونه‌ای نبود که انسان بتواند در درستی و اعتقاد سوسیالیستی او تردید کند. وی همکاری نامنظم بود که مقاله‌های دنباله‌دار می‌نوشت و بندرت آنها را سر وقت تحویل می‌داد؛ با وجود این، نوشته‌هایش با بیشترین استقبال رو به‌رو می‌شد. وی طرح چند اقدام مالی را ریخته بود: مثلاً می‌خواست یک شرکت نشر سوسیالیستی دایر کند و در این راه شکست خورد. از این گذشته نقشه یک روزنامه بزرگ سوسیالیستی را در سر داشت، که همزمان به چند زبان اروپایی انتشار یابد، و سوسیالیسم اروپایی را از خواب اصلاح‌طلبانه بیدار سازد. اما برای انتشار چنین روزنامه‌ای به پولهای کلانی نیاز داشت که نمی‌توانست فراهم آورد، شاید به این دلیل که هنوز آماده نبود خود را دچار مخاطرات مشکوک مالی کند. به هر حال، احترامی که به هر دلیلی به او می‌گذاشتند خالی از آمیزه‌ای از تمسخر و بدگمانی نبود. رویدادهای بعد نشان داد که در وجود متظاهرش شیادی سیاسی نهفته است. با این همه، پارووس یکی از دلیرترین و تیزفهمترین مردان سیاسی نسل خود بود؛ و می‌توان او

۱. به محض آنکه بیگانه مهاجر شروع به سازش کرد، طعن و طنز جای خود را به احترامی عمیق بخشید. پارووس مقارن اواخر عمر همچون مغزی در پشت سر ایر Eber، رئیس جمهوری وایمار، قرار داشت.

2. Molotov

۳. Gargantua، غولی در افسانه‌های فرانسوی و قهرمان اصلی اثر بزرگ رابله François Rabelais به نام «گارگانتوا و پانتاگروئل» که در ادب فرانسه مقامی شامخ دارد. — م.

۴. Falstaff، قهرمان لافزن اما با فرهنگ شکیر در هاتری چهارم. — م.

را بیشتر متفکری سیاسی دانست تا یک شاید.

در کشمکش میان روسها، پارووس نخست با منشویکها همدل بود اما سپس بی‌سروصدا از هر دو گروه فاصله گرفت، و این برازنده‌مردی بود که خود، نقش مبشر صلح بر عهده‌ خویش نهاده‌بود. وی یک بار کوشیده‌بود ایسکرایوها را با اقتصادگرایان آشتی دهد؛ و اکنون تلاش می‌کرد آتش‌بسی میان ایسکرایه‌های سابق برقرار سازد. مناسبات او با هر دو گروه، به‌طور کلی، رو‌براه بود. چندی بعد، هنگامی که از هر دو گروه زبان به انتقاد گشود، دو طرف نزاع، هرچند بدون اعتقاد راستین اما از روی ادب، مداخله‌ او را با بزرگواری پذیرا شدند و با او چنان رفتار کردند که انسان با یک میانجی‌باحسن‌نیت و صاحب اعتبار رفتار می‌کند.^۱

تروتسکی، هنگامی که از ایسکراکنار گذاشته‌شد و با همه کس در حال نزاع بود، ژنو را ترک گفت و به‌مونینخ رفت، که پارووس در آنجا زندگی می‌کرد. وی در خانه پارووس اقامت گزید، و سپس همسر دومش، سدووا، نیز به‌او پیوست. تروتسکی در وجود پارووس مردی را یافت که صف‌بندی‌های داخلی روسها را با بیطرفی تماشا می‌کرد و توانایی آن را داشت که تمامی صحنه بین‌المللی سوسیالیسم را زیر نظر بگیرد. بر تجزیه و تحلیل مارکسیستی تسلطی استادانه داشت و با بصیرتی بی‌نظیر می‌توانست تصویری را که از نبرد طبقاتی داشت به‌دیگران نیز منتقل کند. سرانجام باید گفت که تروتسکی «سبک مردانه و پر قدرت، پارووس را می‌ستود و، مدتها پس از آنکه پیوندشان گسست، مشتاقانه از آن یاد می‌کرد. به‌بیان کوتاه، پارووس هنوز از حیث دانش، تجربه، و ذوق ادبی یک سر و گردن از تروتسکی بالاتر بود. لیکن، تعیین دامنه نفوذش بر تروتسکی آسان نیست. تا به‌امروز نیز منتقدان تروتسکی می‌نویسند که حق انحصاری ابداع نظریه «انقلاب مداوم»، که علامت مشخص تروتسکیسم است، به پارووس تعلق دارد، و این فکر را به‌ذهن القاء می‌کنند که تروتسکی یا از او اقتباس کرده یا به‌او دستبرد زده یا اینکه نظریه‌ای برآمده از منبعی چنین آلوده نباید ارزشی داشته‌باشد. خود تروتسکی هرگز انکار نکرد که به پارووس مدیون است و از او سپاسگزار، هر چند گرمی و صمیمیتی که با این سپاس همراه بود بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر می‌کرد. آنچه آن دو تن در اوج همداستانی خود نوشتند ثابت می‌کند که بسیاری از عقیده‌ها و اندیشه‌هایی که پارووس

۱. Parvus, *Rossya i Revolutsia*, pp. 182 ff. ایسکرا، شماره‌های ۱۱۱ (۲۴ سپتامبر ۱۹۰۵) و ۱۱۲ (۱۸ اکتبر

۱۹۰۵). نیز Martov, *Istoriya Ross. Sots. Dem.*, pp. 112 ff. پاسخ لنین به پارووس با احترام‌آمیزترین لحن همراه

بود (Sochineniya, vol. viii, p. 261.)

تدوین کرده بود تأثیری عمیق بر تروتسکی نهاده است؛ و تروتسکی اینها را در تمامی عمر به شیوه‌ای تکرار کرد که بزحمت از اندیشه‌های دوست مسنترش متمایز بود.

لیکن تروتسکی صفت‌هایی داشت که از همان آغاز توانایی‌هایی بیشتر از آن به وی می‌داد که فقط شاگردی پارووس را بکند. وی می‌توانست بر تجربه‌های هنوز تازه‌اش در روسیه و در نبرد زیرزمینی تکیه کند - چیزی که پارووس فاقد آن بود. تروتسکی تخیل سیاسی ملتهبی داشت، حال آنکه تجزیه و تحلیل‌های پارووس از ذهنی بی‌پروا اما سرد بیرون می‌آمد. تروتسکی دارای شور انقلابی شدیدی بود که به اندیشه‌هایش بال و پر می‌بخشید، حال آنکه پارووس از سنخ انقلابیان بدبین بود. پس تروتسکی می‌بایست سهم شخصی خود را بر این گنجینه مشترک عقاید بیفزاید. در پیوندهایی از این دست اغلب نمی‌توان خدمات دو طرف را از یکدیگر جدا کرد، و هیچ کدام از دو طرف نیز نمی‌توانند خط تمایزی میان اندیشه‌هایشان بکشند. اندیشه در اشتراک شکل می‌گیرد؛ و هر چند گهگاه گفتن این امر امکان‌پذیر است که کدام یک این یا آن بخش از نظریه را برای نخستین بار در جایی بچاپ رسانده است، لیکن مضاربها و مهمیزهایی را که دو اندیشه متقابلاً به یکدیگر می‌زنند نمی‌توان بروشنی مشخص ساخت. همه آنچه درباره تروتسکی و پارووس می‌توان گفت این است که نخست مرد مسنتر از لحاظ عقاید و روش‌های کار از مرد جوانتر کمی جلوتر بود. سپس مرحله‌ای رسید که گویی هر دو با سرعتی برابر پیش می‌روند. سرانجام مرد جوانتر با توشه‌ای به‌میدان آمد که بروشنی از آن خودش بود، و در نتیجه، اندیشه سیاسی تازه‌ای پرداخت و بکمال رساند؛ و با این اندیشه بود که تروتسکی در صحنه بزرگ و آشفته انقلاب نام خود را بر سر زبانها افکند. باید اضافه کرد که تمامی این جریان بسرعت گذشت و شکل گرفت. جریان در تابستان ۱۹۰۴ شروع شد و در سال ۱۹۰۶ در یکی از زندانهای پترزبورگ پایان گرفت؛ در آنجا تروتسکی، که در انتظار حکم محکومیت خود بود، نظریه «انقلاب مداوم» را در شکل قطعیش به‌روی کاغذ آورد. زمان کارآموزی او در نزد پارووس از این هم کوتاه‌تر بود و تا آغاز سال ۱۹۰۵ که نخستین انقلاب فوران کرد، بیشتر نپایید. این زمان، زمان اندیشیدن متمرکز و سریع بود؛ و تروتسکی جوان، که تصویر ژاکوبینسم را بر انقلاب روسیه فراافکنده بود، سریع می‌آموخت.

.

پس از فرارسیدن جنگ روسیه و ژاپن، پارووس یک سلسله مقالات به‌نام «جنگ و

انقلاب، در ایسکرا منتشر ساخت.^۱ پیش از این هم مقاله‌های او، که با امضای مولوتف منتشر می‌شد، تأثیر بسیار بر تروتسکی نهاده بود. لیکن عمدتاً عقاید مندرج در «جنگ و انقلاب» بودند که به این تأثیر تداوم بخشیدند.

محتوی اصلی اندیشه پارووس این بود که روزگار دولتهای ملی، آنچنان که با سرمایه‌داری بوجود آمده بودند، سپری گردیده است. این عقیده یک بخش جدایی‌ناپذیر از نظریه مارکس بود؛ مارکس آن را در مانیفست کمونیست (بیانیه کمونیستی) بیان داشته بود. اما برای اکثر نویسندگان سوسیالیست در سالهای چرخش قرن این فقط یکی از کلمات قصار استاد بود، که تکرارش فقط به کار جشنها می‌آمد، و با واقعیت‌های اروپایی سروکار نداشت که آخرین سالهای دوران ویکتوریا را می‌گذراند و به آگاهی ملی دست یافته و به گستره امپراتوری خویش می‌بالید. از بین رفتن دولت ملی را حد اکثر در آینده‌ای دور می‌شد تصور کرد. پارووس، برعکس، این سپری شدن را در آینده‌ای قابل لمس می‌دید، به نشانه‌های آن اشاره می‌کرد، و پیشاپیش می‌دید که این پدیده دارد به صورت فاجعه‌ای هر چه بزرگتر درمی‌آید، و سوسیالیستها را با اصرار فرامی‌خواند که نگرشها و خط مشیهای خود را منطبق با آن دگرگون سازند. او بر همبستگی متقابل دولتها و ملتها تأکیدی غیرعادی می‌کرد، و همین تأکید به استدلالهای بویایی وسیع و جهانروایی می‌داد که در نزد سوسیالیستهای دیگر بندرت دیده می‌شد. وی در برخورد ۱۹۰۴ ژاپن و روسیه سرآغاز یک سلسله جنگهای طولانی را می‌دید که در آن دولتهای ملی، زیر فشار رقابت سرمایه‌داری، بر سر موجودیت خود خواهند جنگید. تمامی قاره‌ها به ریسمان همین سرنوشت آویخته شده‌اند؛ و مسکون شدن غرب امریکا رقابت میان تولیدکنندگان کشاورزی را، که بر سر بازارهای جهانی مبارزه می‌کردند، شدت بخشیده است. در اروپا، بویژه در آلمان، کشاورزی و صنعت دست به دست یکدیگر دادند تا بازرگانی آزاد را برچینند و در اروپای غربی نظامی از گمرکهای حفاظتی پدیدآورند. «حایلهای گمرکی به صورت مانعی اقتصادی برای فراگرد تاریخی وحدت فرهنگی ملتها درآمده‌اند؛ این حایلهای نزاعهای سیاسی میان دولتها را فزونی بخشیده‌اند... و قدرت دولتها و حکومتها را بیشتر کرده‌اند... - قدرت حکومتها هر چه بیشتر، امکان درگیری مسلحانه میان دولتها فزونتر... این اندیشه‌ها برای تروتسکی اصول مسلمی شدند که در تمامی عمر بر اساس آنها استدلال می‌کرد.

۱. این سلسله مقالات در ایسکرا از شماره ۵۹، ۱۰ فوریه ۱۹۰۴ آغاز شد.

گسترش روسیه در آسیا و برخورد آن با ژاپن، به عقیده پارووس، تا حدی پیامد فشارهای داخلی بود: حکومت تزاری می‌کوشید از راه جهانگشایی ناتوانیهای داخلی خود را بپوشاند. لیکن فشارهای خارجی که روسیه گرفتارشان بود اهمیتی بیشتر داشتند. در نبرد جهانگیر میان دولتهای ملی سرمایه‌داری فقط قدرتهای جدید دارای استقلال و آزادی عمل بودند؛ و حتی امپراتوری عظیم تزارها، به علت واپسماندگی صنعتی خود، فقط یک «مستمری‌بگیر بورس فرانسه» بود. «جنگ بر سر منچوری و کره در گرفته‌است؛ لیکن به صورت کشمکش برای بدست گرفتن رهبری در آسیای خاوری درآمده‌است. در مرحله بعدی، مسأله بر سر تمامی موقعیت روسیه در جهان خواهد بود؛ و هنگامی که جنگ پایان گیرد تغییری در توازن سیاسی جهان پدید خواهد آمد».

پارووس، به تجزیه و تحلیل خود چنین پایان داد: «فراگرد جهانگیر تکامل سرمایه‌داری در روسیه به یک قیام سیاسی می‌انجامد. این امر به نوبه خود تأثیری بر تحول سیاسی همه کشورهای سرمایه‌داری خواهد داشت. انقلاب روسیه جهان بورژوازی را تکان خواهد داد..... و پرولتاریای روس بخوبی ممکن است که نقش پیشاهنگ انقلاب اجتماعی را بازی کند»^۱

پس پارووس در همان سال ۱۹۰۴ انقلاب در حال نزدیک شدن روسیه را نه به عنوان امری روسی بلکه به منزله بازتاب تنشهای جهانگیر اجتماعی در روسیه می‌دید؛ وی در قیام آینده روسیه طلایه انقلاب جهانی را می‌نگریست. در اینجا عنصرهای اصلی برای نظریه «انقلاب مداوم» وجود داشتند. لیکن پارووس تا آن موقع فقط از قیام سیاسی در روسیه سخن گفته بود و نه از انقلابی اجتماعی یا سوسیالیستی. چنین می‌نماید که وی، مانند همه مارکسیستهای آن زمان، هنوز عقیده داشت که انقلاب روسیه، در نفس خود، فقط سرشتی بورژوازی خواهد داشت، زیرا که این سرزمین همچنان در حالت

۱. ایسکرا، شماره ۸۲، اول ژانویه ۱۹۰۵. پارووس در همان سلسله مقالات نوشت: «باید به این نتیجه پر از تناقض رسید که قاطعترین عامل ذهنی تحول تاریخی نه خردمندی سیاسی بلکه بلاهت سیاسی است. آدمیان هرگز تا کنون نتوانسته‌اند از شرایط اجتماعی که خود آفریده‌اند به کاملترین وجه بهره ببرند. آنان همواره می‌پندارند که از فرایند تاریخی ذهنی بسیار پیشترند، در حالی که بسیار عقب‌ترند..... تاریخ غالباً افسار کسانی را در دست داشته‌است که می‌پندارند می‌توانند تاریخ را مهار کنند.» «نظام سرمایه‌داری در اروپا از دیرزمان تا کنون مانی در راه تحول اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی اروپا بوده‌است. آن نظام فقط به این دلیل بر سر پامانده‌است که توده‌های عامی هنوز به وضع مصیبت‌بار خود آگاهی کافی نیافته‌اند. نیروی سیاسی پرولتاریا آن طور که باید و شاید متمرکز نیست، و حزبهای سوسیالیستی فاقد قاطعیت و جرأتند. می‌توان گردش حوادث را چنین تصور کرد که حزب سوسیال - دموکراتیک بار گناه سیاسی را برای بقای نظام سرمایه‌داری بر دوش خواهد کشید.» برای کسانی که در آن عصر برمی‌پرند این پیش‌بینی بسیار دور از ذهن و مبالغه‌آمیز بنظر می‌رسید.

نیمه فئودالی و واپس ماندگی بسر می برد. تروتسکی نخستین کسی بود که گفت انقلاب به شکرانه نیروی فزاینده خود از مرحله بورژوازی به مرحله سوسیالیستی پیش خواهد رفت و در روسیه، آن هم پیش از انقلاب در غرب، به دیکتاتوری پرولتاریا خواهد انجامید.

نه فقط عقاید بین المللی و چشم اندازهای انقلابی پارووس به مالکیت معنوی تروتسکی درآمدند، بلکه می توان نظریات تروتسکی درباره تاریخ روسیه، بویژه نظریات او درباره دولت روسیه، را نیز در عقاید پارووس دید.^۱ پارووس این عقیده را پروراند که دولت روسیه، که تقاطعی میان استبداد آسیایی و خودکامگی اروپایی است، به شکل ارگان هیچ طبقه ای از طبقات جامعه روسیه در نیامده است، بلکه دستگاه نظامی دیوانسالارانه ای است که نقش اساسی این است که در برابر تمدن برتر غربی مقاومت کند.^۲ برای همین منظور بود که حکومت تزاری عناصری از تمدن اروپایی را در روسیه، بویژه در ارتش، وارد ساخت. بدین ترتیب دستگاه دولتی روس پدید آمد، که نوعی خودکامگی آسیایی بود که به وسیله ارتشی از نوع اروپایی صیانت می شد. وی می گفت باید فقط نگاهی به استحکامات مرزی روسیه افکند تا دید که تزارها می خواستند روسیه را به وسیله قسمی دیوار چین از غرب جدا نگاه دارند. برخی از این نظریه ها، بیست سال بعد، که به توسط تروتسکی پخته شده و صیقل خورده بودند، به صورت موضوع مناقشه های داغ سیاسی و تاریخی درآمدند.

نفوذ پارووس بر تروتسکی را در سبک و شیوه نگارش نیز می توان احساس کرد؛ در اینجا کهکشان گسترده پیش بینیهای تاریخی، برجستگی نمایانی دارد. این گفته بدان معنی نیست که تروتسکی مقلد ادبی پارووس بود، بلکه نفوذ او را به نحوی طبیعی و جاندار جذب می کرد، زیرا میان وی و پارووس قرابت معنوی و ادبی وجود داشت، قرابتی که به سبب تمایز شخصیتها و طبایع کاستی نمی گرفت.

.

تروتسکی، در طی نخستین اقامتش در مونیخ، در اواخر سپتامبر ۱۹۰۴، در نامه سرگشاده ای به رفقا، که به منظور انتشار برای ایسکرا فرستاد، گسستن خود را از منشویکها اطلاع داد. این نامه هرگز منتشر نشد. ما فقط خلاصه ای منشویکی از این نامه را داریم که در آن گفته شده است که تروتسکی «با لحنی تصنعی و پرنخوت» اتهاماتی بر

۱. اما بخشی از منبع اصلی عقاید مربوط به تاریخ روسیه - که مورد قبول تروتسکی و پارووس هر دو بود - مورخ آزادمنش پ. میلیوکوف است.

«چند رفیق» وارد کرده و خواسته‌های گوناگونی عنوان ساخته‌است. بدترین این اتهامات آن بود که گروه منشویک بر آن است که منافع فرقه‌ای خود را بالاتر از منافع حزب قرار دهد. علاوه بر این، وی نوشت که منشویکها در یک مورد مهم در برابر طرز فکر لنین موضعی نادرست گرفته‌اند: در حالی که لنین می‌خواست به‌روشنفکران در حزب موقعیتی مسلط و ممتاز بدهد، منشویکها کارگران را بر روشنفکران سوسیالیست می‌شوراندند. تروتسکی، در نامه‌ای خصوصی به‌مارتوف و زاسولیک، توضیح داد که انتقادهای او اصولاً متوجه تئودور دان، این سیاستمدار طرفدار میانه‌روی است؛ و قصد دارد برای یک «مرکز استوار حزبی» کار کند و با کمیته مرکزی بلشویک از در تفاهم درآید. نیز از این امر شکوه داشت که نویسندگانی که «نمی‌توانند به‌وسیلهٔ ایسکرا جذب شوند» - و این اشاره‌ای به‌رانده‌شدن خود از طرف پلخانوف بود - امکان آن ندارند که ندای خود را به‌گوش مخاطبان سوسیالیست برسانند. سرانجام، وی خروج خود را از گروه منشویکی رسماً اعلام داشت.^۱

منشویکها واکنشی توأم با خشم فروخورده نشان دادند. میان تروتسکی و مارتوف نامه‌هایی بسیار توفانی، مبادله شد، که مارتوف دربارهٔ آنها گفت: «اگر من افسارها را نمی‌کشیدم، رابطهٔ من و او کاملاً قطع می‌شد.» مارتوف و دیگر منشویکها مایل بودند که از قطع رابطه بپرهیزند، زیرا آشکارشدن انتقاد علیه گروه، آن هم از طرف نویسندگانی چنان ضدبلشویک، احتمالاً به‌گروه صدمه می‌زد. در ژنو کنفرانسی محرمانه برگزار گردید که در آن، با حضور تروتسکی، نامهٔ سرگشاده به‌بحث گذارده شد. رسماً پذیرفته شد که ادامهٔ وجود سازمان تبعیدی منشویکی ممکن است به‌صورت «منشأ تعارضهای جدید در حزب» درآید، و سازمان باید تا دستور ثانوی از طرف گروه منشویک در روسیه منحل گردد.^۲

مقصود از این تصمیم آن بود که تروتسکی را خرسند و آرام سازند. غیر از این نتیجهٔ دیگری نداد و نادیده گرفته شد: «حزب در داخل حزب» منشویکها، مانند حزب در داخل حزب بلشویکها، همچنان فعال بود، هر چند شاید تروتسکی خود را با این پندار تسلی می‌داد که منشویکها اندرزش را پذیرفته‌اند. به‌هر حال، تصمیم رسمی به‌انحلال سازمان منشویکی وی را از بند انضباط گروهی رهانید که بدان موظف بود. اندکی بعد مارتوف به‌آکسلروت خبر داد که تروتسکی سرانجام «آرام» و «نرم» شده، و آغاز آن کرده

1. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 110-11.2. *Ibid.*

است که دوباره برای ایسکرا کار کند - و براستی نیز نخستین مقاله تروتسکی، پس از برخورد با پلخانوف، چندی بعد در مجله انتشار یافت.^۱ طبق معمول، کینه‌ها و داعیه‌های شخصی چنان با انگیزه‌های سیاسی درآمیخته بودند که گشودن کلاف سردرگم آنها تقریباً ناممکن است. تروتسکی آیا از آن رو «آرام» شده بود که منشویکها، بظاهر، در یک مسأله اصلی با او همداستان شده بودند، یا آنکه مابازایی بابت طرد او از طرف پلخانوف به‌وی داده بودند و یا آنکه این هر دو دلیل با یکدیگر درآمیخته بودند؟ این چیزی است که سخنی درباره‌اش نمی‌توان گفت. چنان نبود که وی اکنون به گروه گردانندگان اصلی و سرمقاله‌نویسان ایسکرا تعلق یافته باشد؛ مقاله او که طرحی سیاسی بود، در صفحه‌های آخر مجله چاپ شد. لیکن ایسکرا هنوز ارگان رزمی منشویکها بود، و از این رو در نظر کسانی که دست اندر کار امور نبودند تروتسکی یک منشویک بحساب می‌آمد.

.

در حقیقت اختلافهای وی با منشویکها برطرف نشده بود، و خبرهای تازه از روسیه شکاف را دوباره بیشتر کرد. جنگ روسیه و ژاپن چرخشی فاجعه‌آسا برای روسیه پیدا کرد، و در بنای حکومت تزاری ترک‌خوردگیهایی نمایان شد. در ماه ژوئیه پلوه^۲ وزیر، که مغز متفکر تزار در سیاست خاور دور بود، به‌دست سازونوف^۳، یک انقلابی اجتماعی، بقتل رسید.^۴ پلوه «زمستووها» را، که دژهای اصلی مالکان آزادمنش و نیمه آزادمنش بودند، ممنوع و منحل کرده بود. جانشین او، اسواتوپولک - میرسکی^۵ کوشید مخالفان را آرام سازد و به «زمستووها» در نوامبر ۱۹۰۴ اجازه داد که کنگره‌ای در سراسر کشور برگزار کنند. پس از کنگره، در بسیاری از شهرها مجالس سیاسی متعددی ترتیب یافت. در این مجالس، رهبران آزادمنش مالکان و طبقات متوسط خواستهای سیاسی خود را عنوان کردند؛ لیکن در کنار آنها، برای نخستین بار، کارگران و اعضای جنبش زیرزمینی سوسیالیستی نیز ظاهر شدند. با آنکه همه یکصدا علیه حکومت حرف می‌زدند، می‌شد در این مجالس دریافت که میان مخالفان چه شکافی وجود دارد. کارگران بدگمان بودند که سخنگویان آزادمنش آهنگ برافکندن تزار را ندارند، بلکه می‌کوشند با او از در سازش

۱. ایسکرا، شماره ۷۵، ۱۵ اکتبر ۱۹۰۴. (در این فاصله، تنها مقاله تروتسکی در صفحه بحثها به چاپ رسید؛ این صفحه در ماه ژوئن به عنوان ضمیمه ایسکرا انتشار یافت.)

2. Plehve 3. Sazonov

۴. آرف، «عامل محرک» که خود پلوه او را برای متلاشی کردن سازمان مخفی تروریستی استخدام کرده بود، به آماده ساختن زمینه قتل کمک کرد.

5. Svatopolk-Mirsky

درآیند تا از این راه امتیازاتی برای خود بدست آورند.

مهاجران در اروپای غربی گردهماییهای این مجالس را، که تا پایان سال ادامه یافتند، با انتظاری هیجان آلود تعقیب می کردند. حوادث سوسیالیستها را بر آن داشت که نگرش و موضع خویش را در برابر لیبرالها روشن سازند. در محافل مهاجران نیز تمایزی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم پدید آمد. از اواسط سال ۱۹۰۲ پتر استرووه، نخست در اشتوتگارت و سپس در پاریس، مجله خود را به نام رهایی^۱ منتشر می کرد. این نشریه از همان آغاز از «مارکسیسم قانونی»، که روایتی آیکی از این مکتب بود، جانبداری می کرد؛ و با تأکید بسیار بر آن بخش از استدلال مارکسیستی پای می فشرد که علیه تروریسم نارودنیکها و سوسیالیسم کشاورزی بود و بر این عقیده سماجت می ورزید که صنعتی - شدن به شیوه سرمایه داری برای روسیه پیشرفت اجتماعی بارمغان می آورد. در این مرحله ایسکرا و رهایی هنوز با یکدیگر خصومت علنی نداشتند. لیکن چندی بعد معلوم شد که گروه استرووه از برهان مارکسیستی فقط بدین منظور استفاده می کند که گونه ای از سوسیالیسم، یعنی سوسیالیسم کشاورزی را برچینند، نه اینکه جانب سوسیالیسم پرولتری را بگیرد. رهایی از «مارکسیسم قانونی» به لیبرالیسم گروید؛ و این تحول درست هنگامی بخوبی نمایان شد که شکاف میان سوسیالیستها روز به روز عمیقتر می شد. منشویکها به لیبرالها تمایل یافتند؛ بلشویکها علیه آنها دست به حمله می زدند. در خزان ۱۹۰۴، تروتسکی بر سر این مسأله دوباره با منشویکها درافتاد.^۲

وی در ماههای نوامبر و دسامبر درباره مسائلی که در مجالس نامبرده مطرح می شد کتابچه راهنمایی نگاشت و آن را برای ناشران منشویک فرستاد. اما اینان تمایلی به انتشار آن نشان ندادند، این دست و آن دست کردند و، چنانکه تروتسکی می پنداشت، اصولاً قصد انتشار آن را نداشتند. لیکن قصد مشخصشان این نبود، زیرا سرانجام رساله را انتشار دادند. اما کتابچه حاوی چنان حمله های نابودکننده ای علیه لیبرالها بود که در نزد کسانی که می پنداشتند اقدام مشترک سوسیالیستها و لیبرالها علیه تزار بختی برای پیروزی دارد وحشتی بدبینانه برانگیخت. درونمایه استدلال تروتسکی این بود که لیبرالها، که از انقلاب بیشتر می ترسند تا از تزار، از انجام چنین عملی عاجزند.^۳

1. *Osvobozhdenie*

۲. L. Martov, *Istoriya, Ross. Sots. Dem.*, p. 102. زندگی من، جلد اول، فصل سیزدهم.

۳. کتابچه راهنما به نام (*The Period up to 9 January*) در 1 book ii, vol. *Sochineniya*، تجدید چاپ شده است.

وی در وهله نخست به میهن پرستی شورانگیز و ریاکارانه‌ای تاخت که لیبرالها در جنگ روسیه و ژاپن نشان داده بودند. تروتسکی نوشت که «استرووه ته‌مانده روحیه مخالف‌خوان و شایستگی سیاسی خود را نه در پای (احساسات میهن‌دوستانه) بلکه در پای ریاکاری میهن‌دوستانه قربانی کرد».^۱ حکومت تزاری، به سبب شکستهای نظامیش، در تنگنا قرار داشت. ... از این رو مخالفان باید شکافی را که میان حکومت تزاری و ملت دهان گشوده‌است با شدت و نیروی هر چه تمامتر نمایان سازند. مخالفان باید با عزمی هر چه راسختر بکوشند که حکومت تزاری، این دشمن واقعی ملت، را به آن ورطه درافکنند. به جای این کار، لیبرالها خود را به اربابه جنگی لکنتو می‌بندند، جسدها را برمی‌چینند، و اثر خون را می‌سترند، لیبرالها در نهان برای شکست تزار دعا می‌کردند، زیرا این امر شاید موجب می‌شد که وی به مخالفان امتیازهایی بدهد. «اما مطبوعات لیبرال چه می‌کنند؟ این مطبوعات مسکین، ترسو، غرغرو، دروغگو، چاپلوس، فاسد و مفسده‌انگیز لیبرال؟... بدون آنکه خود حرف خویش را باور کنند و در حالی که بنده‌وار در نهان آرزوی نابودی تزار را دارند می‌گویند سلطان ما و جنگ ما. مخالفان لیبرال بر آن بودند که «شایستگی قدرشناسی و اعتماد حکومت استبدادی را بدست آورند، برای آن به صورت امری ضروری و حیاتی درآیند، و سرانجام با پول مردم بدان رشوه دهند - این روشی است که عمری به اندازه عمر لیبرالیسم روس دارد، و به روزگاران نه بخردانه‌تر شده‌است نه فهمیده‌تر».^۲ شاهزاده اسواتوپولک - میرسکی، وزیر جدید، دوران یک سلسله امتیازهای کاذب را گشود، زیرا که «احمقانه و بیش‌زمانه، اعتماد حکومت خود را به مردم اعلام داشت، گویی که این وزارتخانه او است که باید اعتماد خود را به مردم اعلام دارد، حال آنکه این مردمند که باید اعتماد خود را نسبت به حکومت بیان کنند. تروتسکی در ادامه نوشت که اما همین برای لیبرالها کافی بود تا در اعلامیه‌های خود از انتخابات همگانی و حکومت مشروطه چشم‌پوشند. آنان از کلمه بیگانه «کنستی‌توسیون»، وحشت داشتند؛ و «در پشت سر وحشت از کلمه، وحشت از عمل نهفته بود...». «کسی که می‌خواهد توده‌ها منظورش را بفهمند و آنان را در کنار خود داشته‌باشد، باید پیش از هر چیز خواسته‌هایش را دقیق و روشن بیان کند، باید چیزها را به نامهای درستشان بخواند، به مشروطه بگوید مشروطه، به جمهوری بگوید جمهوری، و به انتخابات همگانی بگوید انتخابات همگانی».^۳ لیبرالها با ترسویی خود، بی آنکه بخواهند، اعتماد

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 6.

2. Op. cit., 9.

3. Op. cit., p. 15.

به آینده حکومت استبدادی را در نزد حاکمان و حکومت‌شوندگان به‌طور یکسان برقرار ساختند. آنان وانمود می‌کردند که حزب هواخواه دموکراسی هستند؛ لیکن به‌اصول خود خیانت می‌کردند. «ما دارای سنت‌های دموکراتیک نیستیم؛ این سنت‌ها تازه باید بوجود آیند. این کار فقط از انقلاب ساخته‌است. حزب هواخواه دموکراسی فقط حزب طرفدار انقلاب می‌تواند باشد.»^۱ نه روشنفکران لیبرال می‌توانند ضربه قطعی را به حکومت تزاری بزنند نه طبقات متوسط؛ این کار فقط از عهده کارگران سوسیالیست کارخانه‌ها برمی‌آید.

تمامی کتابچه سرشار از این آگاهی فاتحانه است که انقلاب قریب‌الوقوعی در پیش است. «وکیلان دادگستری در خیابان‌ها تظاهرات می‌کنند، تبعیدیان سیاسی در مطبوعات علیه تبعید خود زبان به اعتراض می‌گشایند... یک افسر نیروی دریایی به نبردی آشکار علیه دریاداری دست می‌زند... آنچه باور نکردنی است تحقق می‌یابد، و آنچه ناممکن است محتمل می‌گردد.»^۲ چنین آگاهی پیشاپیش از حوادث در حال آمدن را در نوشته‌های هیچ تبعیدی دیگری نمی‌توان یافت. دیگران، البته به این امید که در صورت بروز انقلاب بهترین مواضع را بدست آورند، چنان سرگرم مبارزه مرگبار با یکدیگر بودند که از بروز انقلاب تقریباً غافل ماندند. تروتسکی از آنجا که تنها بود، تمامی توجهش را به حوادث روسیه معطوف ساخت. وی، چنانکه لوناچارسکی می‌گوید، مانند آن مهاجران سوسیالیستی نبود که، به درجات مختلف، تماس با کشور را از دست داده بودند.^۳ دوستان بدبین او در برابر خبر ظفرنمون قیام همان گونه با بی‌اعتنایی شانه بالا می‌انداختند که در برابر شور و شدت مبارزه ضدلیبرالیستی او.

تروتسکی چنین برآورد می‌کرد که انقلاب از یک اعتصاب همگانی برخواهد آمد. این استنباطی بدیع بود: نزاع‌های کارگری در روسیه تا کنون در سطح محلی روی داده بودند؛ و حتی کشورهای صنعتی غرب، با اتحادیه‌های کارگری قدیمشان، هنوز در قلمرو اعتصاب عمومی تجربه‌ای راستین نداشتند. تروتسکی در زندگی من می‌گوید که این اندیشه را از سال ۱۹۰۳ به این سو زیاد حلاجی کرده بود، اگر چه فقط در سال ۱۹۰۴ به‌طور قطع آن را پذیرفت.^۴ باری «برنامه‌ای برای عمل» تدوین کرد که درباره‌اش چنین گفت:

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 30. 2. Op. cit., p. 3.

3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*, pp. 20-5.

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل هشتم؛ *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 521.

کارگران را از کنار ماشینها دورکن و از کارخانه‌ها بیرون آور؛ آنان را از در کارخانه به خیابان بکشان؛ آنان را به کارخانه‌های همجوار ببر؛ در آنجا اعلام کن که کارگران دست از کار کشیده‌اند؛ و توده‌های دیگر را به خیابانها رهنمون شو. بین راه تعداد مردمی که از کارخانه به کارخانه و از کارگاه به کارگاه در حرکتند فزونی می‌گیرد و موانع پلیس را کنار می‌زند. رهگذرانی را که کنجکاوانه شتابان می‌آیند مخاطب قراردهید و با گروههایی که از طرف مقابل می‌آیند یکی شوید. خیابانها پر می‌شوند؛ نخستین ساختمانهای مناسب برای اجتماع مصادره می‌شوند. باید در این ساختمانها موضع گرفت و از آنها برای اجتماعات انقلابی استفاده کرد، و با مخاطبانی که مدام تغییر می‌کنند سخن گفت. باید جنبش توده‌ها را نظم بخشید، اعتماد به نفس آنها را فزون ساخت، و مقصود و معنای حوادث را برایش توضیح داد؛ بدین ترتیب شهر سرانجام به یک پادگان انقلابی مبدل می‌شود - این، روی هم رفته، «برنامه عمل» است.^۱

و راستی را نیز که این تصویر انقلابی بود که هم در اکتبر ۱۹۰۵ و هم در فوریه ۱۹۱۷ تحقق یافت. «برنامه عمل» نامبرده از روی هیچ نمونه موجودی تدوین نگشته بود؛ در انقلاب فرانسه هنوز طبقه کارگر صنعتی وجود نداشت. تصویر از تخیل انقلابی هیجان زده‌ای برمی‌آمد که در آن رومانتیسم و واقع‌بینی به شیوه‌ای غریب با یکدیگر درآمیخته بودند. برخی از بخشهای این کتابچه درست شبیه شرحی است که تروتسکی از حوادث ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بدست داده‌است، با این تفاوت که در اینجا حوادث به صورت زمان آینده شرح داده شده‌اند؛ و حتی شعارها نیز همان شعارهایی است که در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بگوش می‌خورد: «جنگ بس است» و «مجلس مؤسسان باید تشکیل شود»^۲

سرانجام وی به بررسی نیروهای اجتماعی پرداخت که ممکن بود وارد عمل شوند. «شهر به صورت رزمگاه اصلی رویدادهای انقلابی در خواهد آمد»^۳ لیکن پرولتاریای شهری بتنهایی مسأله را فیصله نخواهد داد. طبقه دهقان «یکی از مخزنهای عمده نیروی بالقوه انقلاب است»^۴ «باید دامنه تبلیغ را، بی آنکه ساعتی یا فرصتی ازدست‌برود، به‌روستا کشاند»^۵ بر خلاف ادعای منتقدان بعدی، وی بسیار دور از آن بود که پرولتاریای شهری را فراخواند تا حکومت تزاری را به نیروی خود بتنهایی برافکند - امری که به شکست می‌انجامید - بلکه وی بصراحت بر خطر انزوایی تکیه می‌کرد که کارگران در معرض آن

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 51.

2. Ibid. and *Passim*.

3. Op. cit., p. 50.

4. Op. cit., p. 20 and *Passim*.

5. Op. cit., p. 52.

بودند.^۱ وی نقش ارتش را، که متشکل از دهقانان بود، تجزیه و تحلیل کرد، و به سوسیالیستها هشدار داد که با چشمهای باز حوادث سربازخانهها را تعقیب کنند. اگر به سربازان فرمان داده شود که بهسوی جماعت تیربندازند، بهتر است آنان تیراندازی هوایی کنند؛ روحیه ارتش در برابر آزمایشی سنگین قرار گرفته بود:

«کشتیهای ما آرام میروند. خمپاره توپهای ما بهاندازه کافی دور نمی‌زنند. سربازان ما بیسوادند. درجه‌داران ما نه نقشه‌ای دارند نه قطب‌نمایی. سربازان ما پابره‌نهند، پوشاک و خوراک ندارند. صلیب سرخ ما دزد است. کارپردازی ارتش دزد است. ارتشیان این شایعه‌ها را می‌شنوند و باور می‌کنند. هر یک از این شایعه‌ها نظریه‌های رسمی را چنان می‌خورد که اسید تند آهن را. ما با تبلیغات مسالمت‌آمیز سالیان نمی‌توانیم چیزی را بدست آوریم که از یک روز جنگ حاصل می‌آید.

در روز نهایی افسران نباید بتوانند بر سربازان تکیه کنند.... همان سربازی که دیروز تیر هوایی می‌انداخت، فردا سلاحش را به کارگر خواهد سپرد. وی هنگامی این کار را خواهد کرد که اعتماد یابد که مردم فقط قصد ناآرامی ندارند، بلکه می‌دانند چه می‌خواهند و برای آنچه می‌خواهند آماده نبردند.... ما باید در میان نیروهای مسلح به تحریک‌کننده‌ترین وجه تبلیغ کنیم تا در لحظه اعتصاب [عمومی] هر سربازی که برای سرکوبی «شورشیان» فرستاده می‌شود بداند که در برابر او مردمی قرار دارند که خواستار تشکیل مجلس مؤسسانند.^۲

در حالی که ناشر منشویک هنوز برای انتشار کتابچه تروتسکی این دست و آن دست می‌کرد، خبر نخستین اقدام انقلابی در روسیه فرارسید. در ۹ ژانویه (۲۳ ژانویه) ۱۹۰۵ کارگران پترزبورگ در تظاهراتی عظیم اما مسالمت‌آمیز بهسوی کاخ زمستانی تزار روان شدند. رهبری این صف بزرگ را گاپون^۳، پدر روحانی بر عهده داشت، که کشیش زندان بود و مورد حمایت زوباتوف^۴، سرهنگ ژاندارمری، که خود یک سازمان کارگری تشکیل داده بود تا با سوسیالیسم مخفی و غیرقانونی مبارزه کند. تظاهرکنندگان، که عکسهای تزار، شمایل قدیسان، و درفشهای کلیسا با خود حمل می‌کردند، می‌خواستند دادخواستی تسلیم تزار کنند که در آن با فروتنی و سرافکنندگی تمام از وی درخواست کرده بودند که به دردهایشان گوش فرادهد. تزار از پذیرفتن متقاضیان خودداری کرد و به گروههای محافظ کاخ زمستانی فرمان داد که به جماعت تیراندازی کنند. بدین سان وی انفجار انقلاب را سبب شد.

1. Op. cit., p. 46.

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 50.

3. Gapon

4. Zubatov

این خبر در حالی به تروتسکی رسید که پس از پایان یک سلسله سخنرانیها به‌زور رفته‌بود. پیشگوییهای او، که برای انتشارش کوششی عبث کرده‌بود، بتدریج تحقق می‌یافتند. وی، سرشار از هیجانی آمیخته به‌امید، به‌مونینگ نزد پارووس بازگشت، در حالی که نمونه‌های چاپی کتابچه‌اش را در جیب داشت. پارووس نمونه‌ها را خواند و چنان تأثیر پذیرفت که بر آن شد با تمامی وزنه اعتبار و اقتدارش به‌حمایت از عقاید تروتسکی برخیزد. پیشگفتاری بر کتابچه نوشت و با تأکید از منشویکها خواست که آن را چاپ کنند. او در این پیشگفتار نتیجه‌ای گرفت که تروتسکی هنوز از آن واهمه داشت. پارووس نوشت: «حکومت موقت انقلابی روسیه یک حکومت دموکراسی کارگری خواهد بود... از آنجا که حزب سوسیال - دموکراتیک در رأس جنبش انقلابی قرار دارد... این حکومت، سوسیال - دموکراتیک خواهد بود... یعنی حکومتی با اکثریت سوسیال - دموکراتها، سرانجام هنگامی که کتابچه انتشار یافت، بحثی وسیع برانگیخت، و منشویکها و همچنین بلشویکها را بر آن داشت که نظره‌ایشان را تدوین کنند. جر و بحث بر محور نتیجه‌گیری پارووس دور می‌زد: منشویکها و بلشویکها، هر دو، آن را رد کردند. منشویکها این نظر را مطرح کردند که چون انقلاب خصلت بورژوایی دارد، و علیه حکومت استبدادی و بقایای فئودالیسم موضع گرفته‌است، و به‌هیچ وجه روی به‌سوسیالیسم ندارد، بورژوازی - و نه طبقه کارگر - وارث مشروع و قانونی قدرت است. به‌عقیده آنها، سوسیالیستها نمی‌توانند در هیچ حکومت بورژوایی شرکت جویند، حتی اگر این حکومت از انقلابی برآمده‌باشد. وظیفه آنان این است که در مخالفت بمانند و از منافع طبقه کارگر حمایت کنند. لنین عقیده داشت که انقلاب، در جایی که نتواند روی به‌سوسیالیسم آورد، خصلتی بورژوایی دارد؛ اما به‌رسالت انقلابی بورژوازی عقیده نداشت. وی سوسیالیستها را مکلف می‌دانست که در حکومتی انقلابی شرکت کنند. لیکن وی نیز، پیشگویی پارووس درباره سرشت سوسیال - دموکراتیک آن حکومت را انکار می‌کرد. لنین نوشت: «چنین امری در صورتی امکان‌پذیر تواند بود که ما نه حادثه‌های گذرا بلکه دیکتاتوری انقلابی تقریباً پایداری را در نظر داشته‌باشیم که بتواند رد پای خود را در تاریخ بگذارد. وقوع چنین امری ممکن نیست، زیرا فقط آن دیکتاتوری انقلابی می‌تواند ثباتی داشته‌باشد که بر اکثریت بزرگ مردم تکیه زند. پرولتاریای روس اینک اکثریتی از جمعیت روسیه را تشکیل می‌دهد، حکومت انقلابی ناگزیر باید بر اثر ائتلافی تشکیل گردد که «عناصر خرده‌بورژوا و نیمه‌پرولتاری» در آن شرکت جویند «یا حتی اکثریت داشته‌باشند». لنین

افزود: «بسیار زیانبار است که در این باره دچار توهّمات شویم.»^۱

نخستین بار بود که یک گروه یا یک شخص، به نمایندگی از سوسیالیسم روس، آشکارا داعیه بدست گرفتن قدرت یا سهم شدن اساسی در آن را عنوان می کرد. طرفه این بود که این خواست نخست از طرف پارووس، یک حاشیه نشین انقلاب روسیه، عنوان شده بود و لنین تقریباً با وحشت آن را رد کرده بود. چنین می نمود که انقلاب در وجود شخص لنین متبلور شده و، «مبهوت در برابر عظمت گنگ هدفهایش»، عقب نشینی کرده است. و حتی پارووس نیز از «حکومتی کارگری» سخن می گفت نه از یک دیکتاتوری پرولتری. تروتسکی هم این فرض همگانی را انکار نمی کرد که انقلاب صرفاً دارای خصلت بورژوایی خواهد بود، و نقش آن با برجیدن نهادهای استبدادی و فئودالی پایان خواهد پذیرفت. در عین حال او نیز مانند پارووس این نکته را بدیهی می دانست که پرولتاریای شهری اگر موتور اصلی انقلاب باشد، پس باید نمایندگانش، در صورت پیروزی انقلاب، بیشترین نفوذ را در حکومت موقت داشته باشند. هیچ طبقه اجتماعی مایل نیست که بار اصلی انقلابی را بر دوش گیرد و سپس از میوه های پیروزی آن چشم پبوشد. منتقدان نمی توانستند این استدلال را به نحوی قاطع رد کنند. لیکن هم منشیوکیها و هم بلشویکیها دو پرسش بجا مطرح می ساختند: این تصور چگونه با سرشت بورژوایی انقلاب قابل انطباق است؟ و چگونه می توان حکومتی را با اقلیتی از پرولتاریا تصور کرد بی آنکه اصل حکومت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی زیر پا گذاشته شود، اصلی که هیچ یک از هماوردان حاضر به زیر پا گذاشتنش نیست؟ در آن روزها نه تروتسکی می توانست پاسخی به این پرسشها بدهد نه پارووس.

در ژانویه ۱۹۰۵ تروتسکی، در خانه پارووس، شروع به نوشتن سلسله مقاله های تازه ای کرد که بعدها زیر عنوان پس از قیام پترزبورگ انتشار یافت. این سلسله مقاله ها از بخشهایی بسیار متفاوت تشکیل می شد: جدلهای تازه و گزنده علیه لیبرالها، نوشته های سرشار از شور و هیجان درباره انقلاب، و همچنین تأملاتی بسیار واقع بینانه درباره شیوه های انقلاب. وی در ملاحظات انتقادی خود درباره لیبرالها بتفصیل نوشت که استرووه دو روز پیش از تظاهرات پترزبورگ اعلام داشت که «در روسیه مردم انقلابی وجود ندارند». بنا به تفسیر تروتسکی، «این سخنان بایست بر پیشانی آقای استرووه حک شده باشند، اگر کله او خود به خود چون سنگ گوری نباشد که زیر آن برنامه ها، شعارها و

اندیشه‌های بسیار - اعم از سوسیالیستی، لیبرالی، میهن‌پرستانه، انقلابی، سلطنت - طلبانه، دموکراتیک و غیره - مدفون باشند.^۱ تروتسکی چنین نتیجه گرفت: نبرد ما برای انقلاب، و آمادگی ما برای آن، باید دوشادوش نبرد بی‌امان ما علیه لیبرالیسم بر سر نفوذ در توده‌ها و برای نقش رهبری‌کننده طبقه کارگر پیش‌رود...

جاهایی را که وی به انقلاب خوشامد گفته‌است می‌توان به‌وسیله این کلمات مشخص کرد:

آری، انقلاب فرارسیده‌است. ما در انتظار آن بوده‌ایم. ما هرگز بدان شک نکرده‌ایم. انقلاب در طول سالهای دراز فقط استنتاجی از «مکتب» ما بود که هیچ‌کاره‌های سیاسی از هر طیف و رنگی آن را ریشخند می‌کردند... انقلاب، با نخستین نهیب خود، جامعه را بپا خیزانده‌است... پیش از ۹ ژانویه خواست ما برای جمهوری در نزد همه صاحب‌نظران لیبرال توهم‌آلود، خشک‌اندیشانه، و زننده می‌نمود. یک روز انقلاب، یک برخورد باشکوه میان تزار و مردم، کافی بود که اندیشه سلطنت مشروطه به یک توهم، خشک‌اندیشی، و امری نفرت‌انگیز مبدل گردد. گاپون کشیش با مفهومی که از سلطان داشت در برابر سلطان واقعی قیام کرد. لیکن، چون در پشت سر او، نه لیبرالهای سلطنت‌طلب، بلکه کارگران انقلابی قرارداداشتند، این «قیام» محدود محتوای خود را بی‌درنگ در نبرد در سنگرها و در فریاد «مرده‌باد تزار» نشان داد. سلطان واقعی مفهومی را که درباره سلطان وجود داشت نابود کرده‌است... انقلاب فرارسیده و به‌نوباوگی سیاسی ما پایان داده‌است.^۲

در این مرحله مسائل مربوط به فنون انقلابی دارای «اهمیتی عظیم» شدند. «رنجبران پترزبورگ دلاوری بسیار نشان دادند. لیکن دلاوری غیرمسلحانه خلق نتوانست با حماقت مسلحانه سربازخانه‌ها مقابله کند.» از این پس کوششهای پراکنده دیگر راه به جایی نخواهند برد - جنبش باید به قیامی سراسری در روسیه بینجامد. انقلاب باید خود را مسلح سازد. برخی می‌پنداشتند که قیام‌کنندگان در برابر حکومتی که مجهز به سلاحهای جدید است بختی ندارند؛ مثلاً یک نویسنده انگلیسی معتقد بود که اگر لویی شانزدهم چند قبضه مسلسل می‌داشت انقلاب فرانسه بوقوع نمی‌پیوست. تروتسکی اشاره کرد: «بلاهیّت خودخواهانه‌ای است اگر کسی بخواهد چشم‌اندازهای تاریخی انقلاب را با قطر لوله سلاحها و توپها بسنجد، بدان‌سان که گویی سلاحها بر انسانها حاکمند، و این انسانها نیستند که با سلاحها و توپها کار می‌کنند.»^۳ وی می‌پذیرفت که کارگران، اگر

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 57 ff.

2. Loc. cit.

3. Op. cit., p. 60.

مسلح هم باشند، بتنهایی نمی‌توانند در یک قیام پیروز گردند - آنان باید ارتش را با خود همداستان سازند. لیکن برای توفیق در این کار، نخست خود باید مسلح شوند و با عزم راسخ خویش سربازان مردم تزار را تحت تأثیر قرار دهند. وی این فکر را در بخشهایی پروراند که گاه حاوی رهنمودهایی برای کارگران بودند که چگونه باید مسلح شوند و گاه نشان‌دهنده جریانی بودند که در طی آن چگونه نیروهای تزار به مردم مسلح خواهند پیوست. این صحنه‌های مبتنی بر پیش‌بینی عیناً شبیه وقایعی هستند که وی بعدها در تاریخ انقلاب شرح داده‌است. تروتسکی سخنان خود را با خطابی دانتون‌وار به‌رفیقان پایان داد: وی گفت که آنچه شما نیاز دارید تا خود را شایسته این فرصت نشان‌دهید، چند صفت بسیار ساده است: رهایی از کارهای یکنواخت سازمانی و از سنتهای مسکینانه یک جنبش مخفیانه؛ عقاید روشن؛ ابتکار دلیرانه؛ توانایی برای ارزیابی درست موقعیتها؛ و یک بار دیگر ابتکار دلیرانه.

در میان این سطور هنوز می‌توان تبی را احساس کرد که وجود نویسنده را می‌خورد. وی با ناشکیبایی می‌سوخت تا به روسیه بازگردد و خود را به میان گرداب افکند. فضای بوی نا گرفته حاکم بر گروههای مهاجر، آنجا که او را تقریباً با هیچ کس سر سازگاری نبود، دلزده‌اش می‌کرد. حوصله‌اش از تبعیدی بتنگ آمده بود که در آن غریو انقلاب فقط به گونه‌ای مبهم بگوش می‌رسید، مانند غریو توفانی در میانه دریا هنگامی که انسان، ایستاده در ساحل دور، می‌شنود. بازگشت به روسیه با خطرهای جدی همراه بود. فراریان از سیبری، اگر به‌چنگ پلیس می‌افتادند، خود به‌خود بازداشت می‌شدند و به کار اجباری محکوم می‌گشتند، هر چند که در اصل مشمول چنین مجازات‌هایی نبودند. با وجود این، وی تصمیم به بازگشت گرفت. سدووا پیشاپیش رفت تا نهانگاهی برایش تدارک ببیند. تروتسکی خود در فوریه ۱۹۰۵ روانه روسیه شد. سر راه در وین توقیفی کرد و به دیدار ویکتور آدلر، رهبر اتریشی، رفت و در خانه او ریش و سبیل تراشید تا شناسایی خود را برای پلیس روسیه دشوار گرداند.

در همین خانه بود که وی، هنگامی که از سیبری به انگلستان می‌رفت، برای نخستین بار درخواست کمک کرده بود. باری اکنون دو سال و نیم از آن روز گذشته بود، اما چه سالهای شلوغ و بااهمیتی.

تروتسکی در ماه فوریه وارد کی‌یف شد و چند هفته‌ای در آنجا با نام آربوزوف^۱، افسری بازنشسته، در نهان زیست. کی‌یف در آن روزها مرکز سازمان مخفی بود؛ اما پلیس در آنجا کمتر از پترزبورگ و مسکو هشیار بود. تروتسکی در آنجا با لئونید کراسین^۲ آشنا شد، و تا پایان سال با او همکاری کرد. کراسین مهندسی کوشا و مدیر مرفه کارخانه بود، و در عین حال عضویت کمیته مرکزی بلشویکها را داشت. در سلسله مراتب بلشویکی، وی پس از لنین مقام دوم را داشت، و عملاً سازمان مخفی را در کی‌یف رهبری می‌کرد. البته وی «آشتی‌طلب» بود، و با بیم و امید می‌کوشید که شکاف داخل حزب را پر کند و به همین سبب با لنین کشمکش داشت. از این رو همکاری با او بر تروتسکی آسان افتاد. و چندی نگذشت که تروتسکی، که در آن روزها یگانه سیاستمدار و نویسنده سرشناس در روسیه بود، برای کراسین به صورت موجودی لازم و اجتناب‌ناپذیر درآمد. در بهار، کراسین او را با خود به پترزبورگ برد.

دیگر رهبران سوسیالیست تا اوایل زمستان در اروپای غربی ماندند. در روزگاران عادی، که حوادث حرکتی آهسته داشتند، سازمان مخفی بخوبی می‌توانست با مهاجران به مشورت بپردازد و در انتظار راهنماییهای آنان بماند. لیکن اکنون دامنه فعالیت سازمان با شتابی توفان‌وار گسترش می‌یافت؛ حزب ناگزیر بود بیش از پیش زیر فشار حوادث و به اقتضای حال دست به عمل بزند؛ در نتیجه، تماسهای معمول با مهاجران بسیار دشوار و طولانی شده بود.

تروتسکی، به محض آنکه به روسیه بازگشته بود، خود را بیدرنگ در کانون فعالیتهای مخفی یافت. از این رو، در انقلاب ۱۹۰۵ نقشی به مراتب برجسته تر از رهبران سالمندتر داشت. لیکن برجسته بودن نقش وی بر اساس دلیل اساسی تر دیگری نیز بود؛ دو جریان درون حزب هنوز به اندازه کافی قوام نیافته بودند که به عنوان دو اردوگاه مختلف و متخاصم از یکدیگر جدا افتند. از سوی دیگر، اختلاف عقیده آن قدر بود که ذهن و نیروی رهبران را به خود جلب و جذب کند. طغیان در روسیه دیرتر از آن رسید که حزب بتواند با ابتکار سریع و نیروی انبوه سازمانی همبسته در آن مداخله کند. اما همچنین زودتر از آن رسید که دو حزب، بلشویکها و منشویکها، بتوانند از یکدیگر جدا شده آزادی عمل خود را بدست آورند. تروتسکی بیشتر از همه معرف این سرگردانی و ترس از انشعابی بود که در هر دو گروه هنوز وجود داشت. وی، به یک معنا، تجسم «ناپختگی» جنبش بود، حال آنکه «متعصبان انشعاب طلب» بیشتر معرف آینده جنبش بودند. وی مبین نیرومندترین احساس حزب در برابر منطق نیرومندتر تحول آن بشمار می رفت. لیکن وی تجسم بیشترین درجه «پختگی» نیز بود که جنبش تا آن زمان در راه هدفهای دور و درازش بدست آورده بود: تروتسکی، در تدوین هدفهای انقلابی، هم از لنین فراتر رفت هم از مارتوف؛ و به همین سبب برای ایفای نقشی فعالتر در قیام مجهزتر بود. یک غریزه مطمئن سیاسی وی را در لحظه های مناسب به جاها و کانونهای حساس انقلاب رهنمون می شد، و او را از اقدامهای نادرست باز می داشت.

تروتسکی، در نخستین ماههای پس از بازگشت، فقط می توانست بنویسد و به کراسین - و از طریق او به سازمان - الهام بخشد. زمان پر جوش و خروش ژانویه و فوریه سپری شد؛ و در بهار، خاموشی زمستان بر جنبش کارگری حکمروا گردید. موج اعتصابها فرونشست؛ انتقام جوییهای پلیس و اعدامها، کارگران را بیم زده کرد. ابتکار سیاسی به دست طبقه متوسط لیبرال افتاد. در سلسله ای طولانی از کنگره ها و کنفرانسها، که از طرف کارخانه داران، بازرگانان، بانکداران، پزشکان، وکیلان دادگستری و دیگران برگزار می شد، شعار برای تشکیل حکومت مشروطه و انجام اصلاحات بگوش می رسید. تازه در پایان سال، پس از شکست تسوشیما^۱، پس از شورش در رزمناو پوتمکین^۲، و پایان جنگ با ژاپن، ابتکار از دست طبقه متوسط بدرآمد و به دست کارگران افتاد.

تروتسکی در طی این زمان نمی توانست در ملأ عام ظاهر شود. حتی در محفلهای

انقلابی پترزبورگ از سر احتیاط با نام «پتر پتروویچ» رفت و آمد می‌کرد. زمین می‌لرزید - آخران، پلیس مخفی، عوامل محرک خاص خود را در سازمان داشت. ولی وی از نهانگاههایش هشیارانه مراقب صحنه سیاسی بود و یکریز مقاله، رساله‌های جامعه - شناسانه، نامه به‌ایسکرا، اعلامیه، جزوه، آثار جدلی، و مقاله‌هایی درباره استراتژی و تاکتیک انقلاب می‌نوشت. نظریه‌هایی که وی با پارووس پرداخته بود بتدریج استخوان‌بندی محکمی پیدا می‌کردند، و خود او نتیجه‌هایی با دامنه‌ای وسیع از آنها می‌گرفت. بیدرنگ پس از بازگشت به روسیه، در ایسکرانوشته که جدا از حزب سوسیال - دموکراتیک «هیچ کس در رزمگاه انقلاب» نیست که بتواند قیامی همگانی را سازمان دهد.

گروه‌های دیگر جمعیت شهری نقش خود را در انقلاب فقط تا این حد می‌توانند ایفا کنند که به پیروی از طبقه کارگر بپردازند... نه دهقانان، نه طبقه متوسط، و نه روشنفکران هیچ یک نمی‌توانند نقش انقلابی مستقلی بازی کنند که با نقش طبقه کارگر درخور مقایسه باشد... در نتیجه، ترکیب حکومت موقت اصولاً به وسیله طبقه کارگر تعیین خواهد شد. اگر قیام با پیروزی قطعی پایان گیرد، آنان که طبقه کارگر را در قیام رهبری کرده‌اند به قدرت خواهند رسید.^۱

در خارجه، پارووس، نیز، از قیام مسلحانه طرفداری می‌کرد؛ و البته لنین هم همین طور. منشویکها حالت انتظار در پیش گرفته می‌گفتند که قیام مسلحانه، و اصولاً انقلاب، را نمی‌توان سازمان داد - بلکه قیام بیشتر در اثر بیدار شدن حالت سرکشانه در مردم خود به خود پدید خواهد آمد. در پشت سر این طرز فکر سرشار از انتظار منشویکها این اعتقاد، که مدام قطعیت بیشتری می‌یافت، قرار داشت که رهبری در انقلاب روس نه به دست سوسیالیستها که به دست لیبرالها خواهد افتاد. در همان شماره ایسکرا که تروتسکی نوشت «غیر از حزب سوسیال - دموکرات هیچ کس در رزمگاه انقلاب نیست»، که بتواند انقلاب را رهبری کند، مارتوف ادعا کرده بود که رسالت تاریخی طبقه متوسط این است که جامعه روسیه را از ریشه دموکراتیک کند. مارتوف می‌گفت: «ما این حق را داریم که چشم‌پراه آن باشیم که سنجش هشیارانه سیاسی سبب شود که دموکراسی بورژوایی ما دقیقاً به همان نحو عمل کند که، در قرن گذشته، دموکراسی بورژوایی در

اروپای غربی، تحت تأثیر رومانتیسم انقلابی، عمل کرد.^۱

تروتسکی پاسخ عقیده مارتوف را با انتقادی از طرز فکر لیبرال منشانه‌ای داد که در مجامعی چون اتحادیه کارخانه‌داران مسکو، صنایع آهن و فولاد پترزبورگ، بانکهای ایالتی، کارفرمایان اورال، صاحبان کارخانه قند اوکراین، کنگره‌های سراسری پزشکان، هنرپیشگان، جرم‌شناسان، و غیره، دیده می‌شد. وی انکار نمی‌کرد که طبقات متوسط در اثر حکومت خودکامه روزگار را بر خود تنگ می‌بینند و علاقه آنان به پیشرفت اقتصادی و بازرگانی آزاد خواست آزادی سیاسی را در آنها بیدار می‌سازد. وی حتی می‌گفت که «رژیم لیبرال برای سرمایه به صورت ضرورتی طبقاتی درمی‌آید» و «بازرگان شهری ثابت کرده‌است که از حیث روحیه مخالفت چیزی از «زمیندار روشن‌بین» کم نمی‌آورد.»^۲ لیکن در عین حال می‌گفت که خواستهای طبقه‌های متوسط فقط پژواک خواستهای کارگران است؛ و ترس از انقلاب آنها را پایبند کرده‌است. «برای پرولتاریا دموکراسی در هر شرایطی ضرورتی سیاسی است؛ و برای بورژوازی سرمایه‌دار این امر در شرایطی معین از حیث سیاسی اجتناب‌ناپذیر است.»^۳ به گفته تروتسکی، حرکات مخالفت‌آمیز طبقات متوسط برای آنان حیثیتی سیاسی پدید می‌آورد که برای انقلاب خالی از خطر نیست؛ روشنفکران تا چندی پیش به کارخانه‌دار و تاجر به‌دیده حقارت می‌نگریستند؛ ولی اکنون آنان را قهرمانان امور مردمی بحساب می‌آورند؛ و سخنگویان لیبرالیسم «چنان به سخنرانیهای خود یقین پیدا کرده‌اند که ساعت به ساعت خواستار تسلیم دشمن (تزار) می‌شوند.... ولی اریحا هنوز بر سر پا است و دسیسه‌های نابکارانه می‌چیند.»^۴ راستی را نیز وی به‌ابتکار بولیگین^۵، وزیر تزار - طرح تشکیل پارلمانی کاذب را ریخت که اصطلاحاً «دومای بولیگین» نام داشت. این طرح در ۶ اوت در بیانیه‌ای به‌وسیله تزار اعلام شد. این دوما می‌بایست جنبه مشورتی داشته‌باشد، لیکن صلاحیت قانونگذاری نداشته‌باشد؛ در انتخابات، هر طبقه‌ای می‌بایست جداگانه رأی بدهد؛ حق رأی می‌بایست بر دارایی استوار باشد؛ و تزار حق تعطیل یا انحلال دوما را داشته‌باشد. طبقه کارگر عملاً از جریان انتخابات کنار گذاشته شده‌بود. البته این بیانیه مخالفان را دچار سرگردانی‌هایی کرد. میلیوکوف^۶، مورخ بزرگ، که در آن موقع رهبری لیبرالیسم را بر عهده گرفته‌بود، از بیانیه استقبال کرد و معتقد بود که ملت از سد استوار یک حکومت مشروطه

1. Ibid. 2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 71, 79.

3. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 91.

4. Ibid., pp. 98 - 9.

5. Bulygin

6. Miliukov

گذشته است.^۱ آمادگی رهبر لیبرالها برای قناعت به استخوانپاره‌ای که تزار افکنده بود تروتسکی را، که جانب تحریم دوما را گرفته بود، بر آن داشت که «نامه‌ای سرگشاده به پروفیسور پ. ن. میلیوکوف» بنویسد.^۲ در میان همه نوشته‌های جدلی او علیه لیبرالیسم، این گزنده‌ترین و تند و تیزترین بود؛ و به نحوی تقریباً مخفی و نیمه‌محرمانه و سیماً دست به دست شد. تروتسکی نوشت: «سد استوار تاریخی هنگامی براستی شکسته می‌شود که وسایل مادی حکومت از دست حکومت استبداد به دست مردم سپرده شود. چنین چیزهایی، آقای استاد، هرگز با امضای یک دستخط بدست نمی‌آید؛ اینها رویدادهایی هستند که در خیابان می‌گذرند و از راه پیکار تحقق می‌یابند.» وی اشاره کرد که دگرگونیهای بزرگ در انقلاب فرانسه نه با اعلام اصول مشروطه بلکه در اثر تحولات واقعی قدرت روی دادند. وی علاوه بر این از حوادث آلمان سال ۱۸۴۸ یاد کرد که چگونه لیبرالیسم بورژوایی به نویدهای آزادی پادشاه پروس رضا داده بود؛ و سپس چگونه این امر سبب گردید که پادشاه خودکامه پروس بتواند انقلاب را سرکوب کند؛ و، سرانجام، هنگامی که موج انقلاب فرونشست، چگونه پادشاه مستبد، لیبرالیسم را برچید و خوار کرد:

اما تاریخ به استاد تاریخ هیچ نمی‌آموزد. اشتباهها و خیانت‌های لیبرالیسم جنبه بین‌المللی دارد. شما چیزی را تکرار می‌کنید که پیشینیان شما نیم قرن پیش در موقعیتی همانند، مرتکب شدند.... شما می‌ترسید که از دوما بگسلید، زیرا این سراب مشروطه در بیابان خشک و بی‌آب و علفی که لیبرالیسم روس از بیش از یک دهه گذشته در آن سرگردان بوده است، حقیقت پیدا می‌کند.... اما شما، آقای استاد، نمی‌خواهید این را به مردم بگویید. ولی ما این کار را می‌کنیم. و اگر می‌خواهید با ما - آن هم نه در مجالس لیبرال بلکه در برابر توده مردم - بحث کنید، ثابت خواهیم کرد که ما با زبان زمخت، خشن و انقلابی‌مان می‌توانیم بلیغ و قانع‌کننده بحث کنیم.... اگر انقلاب فروکش نکند، بوروکراسی به شما پناه خواهد آورد؛ و اگر بکوشید براستی به او پناه دهید، آنگاه انقلاب ظفرنمون شما را فرو خواهد افکند.... (اما، اگر انقلاب مغلوب گردد، آنگاه حکومت تزاری دیگر مصرفی برای لیبرالیسم ندارد). شما برآنید که ندهای چپ و راست اسباب زحمتان نشوند.... انقلاب هنوز آخرین کلامش را بر زبان نیاورده است. انقلاب، با چرخ و تاب نیرومند، تیغه کارد خود

۱. این سرگردانی در صفوف حزب تفرقه ایجاد کرد: با میلیوکوف مخالفت شد؛ بسیاری از لیبرالها آماده بودند که دوما را تحریم کنند؛ منشویکها تا مدتی با تحریم مخالفت می‌کردند. بلشویکها موافق آن بودند. بنگرید به

L. Martov, *Istoriya Ross Sots. Dem.*, p. 126.

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 196-205.

را بر خلق خود کامگی خواهدمالید. زنهار اگر هوشمندنمایان لیبرالیسم بخواهند تیغ درخشان پولادین را از بریدن بازدارند، زنهارا

سبک این «نامه سرگشاده»، که در عین حال فاضلانه، سخنورانه، و آشتی‌ناپذیر است، تمامی شخصیت نویسنده را نشان می‌دهد. وی در موضعگیری در برابر لیبرالیسم به‌لنین شبیه بود. ولی لنین فقط تمایلی اندک داشت، یا اصلاً هیچ تمایلی نداشت، که با لیبرالیسم از در گفت و گوی مستقیم ایدئولوژیک درآید، حال آنکه تروتسکی مدام خود را نیازمند آن می‌دید که سوسیالیسم انقلابی را با لیبرالیسم مواجهه دهد. وی اکنون باب این گفتگو را گشوده‌بود، و حاضر بود تا پایان حیات نیز آن را گشوده نگاه‌دارد، نه از آن رو که به‌شدتی کمتر از لنین از لیبرالیسم بورژوایی گسسته‌بود، بلکه گاه بدین سبب که به نیروی جاذبه لیبرالیسم بیشتر آگاه بود. لنین آموزش می‌داد و پیروانش را رهبری می‌کرد، و به‌یک معنا برای آنان که سوسیالیسم آورده‌بودند موعظه می‌کرد، لیکن تروتسکی مستقیماً رهبران لیبرالیسم را مخاطب قرار می‌داد و استدلال‌های آنان را در برابر شنوندگان نامصمم و دودل تکه‌پاره می‌کرد. گفت و گو با حریف به‌بهترین وجه با طبع جدلی و سبک دیالکتیکی او نیز سازگار بود. بیهوده نبود که نگارش نامه سرگشاده شیوه بیان دلخواه او بود.

وی در برابر شنوندگان گوناگون سخن می‌گفت، و در این رهگذر با سهولتی خارق‌العاده و شوری بی‌نظیر از زبان گفتار همه گروه‌های اجتماعی سود برمی‌گرفت و به آنان تعلیم می‌داد. در انتقادهای سخت خود از لیبرالیسم روی به روشنفکران و کارگران پیشرو می‌آورد. در «نامه سرگشاده به‌میلیوکوف» با شنوندگانی دانشگاهی سخن می‌گفت. بی‌درنگ پس از بازگشت به‌روسیه اعلامیه‌هایی برای روستاییان نوشت که کراسین، با امضای کمیته مرکزی، منتشر کرد. در این اعلامیه‌ها تروتسکی توده‌ای بدوی و بیسواد از کارگران کشاورزی را در نظر داشت که از املاک پدری می‌شناخت، و اینها مردمی بودند که در میانشان کسانی یافت می‌شدند که می‌توانستند معانی کلماتش را دریابند. وی سخنان خود را با ساده‌ترین جمله‌ها و اوزان راپسودی فرهنگ عامیانه اسلاو ادا می‌کرد، که دارای تکرارها و تأکیدهای خاص خویش است. گویی غرض از بیان این کلمات و اوزان آن بود که به‌وسیله روستایی نیمه‌مبلغ و نیمه‌داستانگو در ده از بر خوانده‌شوند. با وجود این، وی با روستاییان (موزیکها) نیز با همان منطق و همان تحرکی سخن می‌گفت که مخالفان دانشگاهی خود را مخاطب قرار می‌داد. در تمامی ادبیات انقلابی که برای

روستاییان یا به وسیله آنها نوشته شده است، کمتر سندی می توان یافت که از حیث مردم پسندی و نزدیکی به روحیه آنها با اعلامیه ای مقایسه کردنی باشد که تروتسکی در آن سفاکیهایی را بازگو می کند که در ماه ژانویه در پترزبورگ گذشته بود. وی شرح داد که چگونه روستاییان «مسالمت آمیز و آرام» روانه کاخ تزار شدند و در این تظاهرات تصویرهای تزار و شمایل قدیسان و پرچمهای کلیسا را با خود حمل می کردند:

تزار چه کرد؟ به زحمتکشانش سن پترزبورگ چه جوابی داد؟

بشنوید، بشنوید، ای روستاییان....

تزار با مردم خود چنین سخن گفت....

همه نیروهای پترزبورگ آماده شدند.... تزار روسیه خود را برای گفت و گو با

رعایای خود چنین تجهیز کرد....

۲۰۰ هزار کارگر به سوی کاخ روان شدند.

آنان، ریش سفیدان و پیران و جوانان، بهترین لباس روز یکشنبه خود را بر تن

کردند؛ زنان با شوهرانشان آمده بودند. پدران و مادران فرزندانیشان را بغل کرده بودند؛

مردم به سوی تزار خود براه افتاده بودند.

بشنوید، بشنوید، ای دهقانان!

به هر کلمه خوب گوش دهید و آن را به دل بسپارید....

همه خیابانها و میدانهایی که کارگران می خواستند از آنها بگذرند به اشغال سربازان

درآمده بود.

کارگران گفتند: بگذارید بگذریم و تزار را ببینیم!

پیران زانو زدند.

زنان و کودکان دست به دعا برداشتند که:

بگذارید تزار را ببینیم! -

آن وقت بود که حادثه روی داد!

سفیر گلوله از تفنگها برخاست.... برف رنگ خون کارگران گرفت....

به همه بگویند که تزار با کارگران سن پترزبورگ چه کرده است!...

بیادبیاورید، دهقانان روسیه، که چگونه هر تزار روسیه همواره با غرور گفته است:

«در این سرزمین، من نخستین اشراف زاده و نخستین مالکم»...

تزارهای روس دهقانان را بنده خود کرده‌اند و آنها را، مثل سگهای باوفا، به نوکرانشان فروخته‌اند....

دهقانان، در اجتماعات خود به سربازان بگویند، به فرزندان خلق بگویند که از پول مردم زندگی می‌کنند؛ به سوی مردم تیراندازی نکنند.

بدین ترتیب وی، با کلماتی ساده، که روستاییان یک لحظه نمی‌توانستند خود را از میدان جاذبه آنها برهانند، هدفهایی را توضیح می‌داد که حزب او تعقیب می‌کرد و از وسایلی نام می‌برد که آنان می‌بایست بکاربرند؛ و او واژه بیگانه «انقلاب» را به زبان روستاییان ترجمه می‌کرد: «دهقانان، بگذارید که این آتش در یک زمان سراسر روسیه را بگیرد، چنانکه هیچ قدرتی نتواند آن را خاموش کند. چنین آتشی در سراسر کشور انقلاب نام دارد.»^۱

لحن سخن او با کارگران شهری - فی‌المثل هنگامی که دعوت حزب را برای تظاهرات اول ماه مه اجابت نمی‌کردند - باز هم متفاوت بود؛ «شما از سربازان تزار ترسیده‌اید.... اما نمی‌ترسید از اینکه برادران خود را به ارتش تزار بسپارید تا در گورستان بزرگ خالی از صدای گریه منچوری بمیرند.... شما دیروز به خیابان نیامدید، اما فردا یا پس فردا خواهید آمد.»^۲ یک شاهکار کوچک روزنامه‌نویسی انقلابی مقاله کوتاه «صبح بخیر، دربانان پترزبورگ» بود.^۳ وی این مقاله را مقارن پایان سال، هنگامی نوشت که تزار، در باصلاح «بیانیه اکتبر»، حکومت مشروطه و آزادیهای بورژوازی را نوید داده بود. دربانها اغلب برای پلیس سیاسی جاسوسی و خبرچینی می‌کردند؛ لیکن اکنون آتش انقلاب در آنها گرفته بود. تروتسکی نوشت: «دربان پترزبورگ از کابوس پلیسی برمی‌خیزد؛ ۲۵۰۰ دربان گرد هم می‌آیند تا درباره نیازمندیهای خود حرف بزنند. دربانها دیگر نمی‌خواهند آلت زورگویی پلیس باشند.» آنان خواسته‌هایشان را برشمردند و خودداری کردند از اینکه نامهٔ سپاسگزاری برای تزار امضاء کنند، زیرا در بیانیه او «آزادی، اگر چه داده شده، لیکن تحقق نیافته بود». تروتسکی نوشت: «بر وجدان دربانان پترزبورگ

۱. ایسکرا، شماره ۹۰، ۳ مارس ۱۹۰۵. *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 217-24. دست‌نویس این اعلامیه پس از سال ۱۹۱۷ در بایگانیهای ژاندارمری کی‌یف یافت شد - این نوشته در ضمن شیخونی به‌نگاه انتشاراتی کراسین رپوده شده‌بود.

۲. *L. Trotsky, Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 241-5. این اعلامیه، که امضای کمیته مرکزی بر پای آن بود، نیز پس از سال ۱۹۱۷ در بایگانیهای ژاندارمری کی‌یف یافت شد.

3. *Russkaya Gazeta*, 15 November 1905; *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 300-1.

بسیاری گناهها و جنایتها سنگینی می‌کند. آنان بیش از یک بار، به فرمان پلیس، با کارگران و دانشجویان صدیق بدرفتاری کرده‌اند.... پلیس آنها را مرعوب کرده و مردم از آنها کینه به دل گرفته‌اند. اما ساعت بیداری همگانی دررسیده‌است. دربان پترزبورگ چشمهایش را می‌گشاید. صبح بخیر، دربان پترزبورگ.

بدین ترتیب وی با هر طبقه اجتماعی، از بالاترین آنها گرفته تا پایینترین، به زبان خاص آنها، اما همواره با صدای خود، سخن می‌گفت. انقلاب روسیه هرگز سخنگویی چنین غنی و چندآوازه نداشت و در آینده نیز نیافت.

.

در طی اقامت در کی‌یف، وی از نهانگاهی به نهانگاه دیگر می‌رفت، در حالی که می‌بایست جهد بسیار کند که هویتش را زیر نقاب «ناوبان دوم آربوزوف» ببوشاند. «ناوبان دوم» نامی محترمانه، و حتی ظریف، بنظر می‌رسید؛ ولی وی به نحوی چشمگیر پرکار بود؛ میهمانان غریبه‌ای داشت که ساعتهای تمام با آنها خلوت می‌کرد، یا به مطالعه کوهی از روزنامه‌ها، کتابها، و دست‌نوشته‌ها می‌پرداخت. برخی از موجران را وحشت برمی‌داشت و او ناگزیر می‌شد که اسباب‌کشی کند. برخی دیگر با دلیری و خوشرفتاری از او پذیرایی می‌کردند. وی در زندگی من شرح می‌دهد که چگونه تمارض کرده در یک درمانگاه چشم‌پزشکی مخفی شده‌بود. پزشک مسؤول بخش و چند دستیار او از این راز باخبر بودند. یک پرستار بی‌خبر از قضایا، از روی مهربانی و وجدان پاک، به بیمار عجیب می‌رسید، قطره چشم برایش می‌آورد، او را پاشویه می‌کرد، و می‌گفت که بهتر است از خواندن و نوشتن دست‌بردارد.

پس از آنکه وی به پترزبورگ رفت، کراسین او را در آپارتمان سرهنگ لیتکنس^۱، پزشک ارشد مدرسه نظامی سلطنتی، جای داد؛ کراسین در همین جا با اعضای جنبش زیرزمینی وعده دیدار نهانی می‌گذاشت. پسران سرهنگ نیز فعالیت مخفی انقلابی داشتند، و خود او از «هواداران» بود. در این آپارتمان، تروتسکی و سدووا به عنوان خانواده ویکنتیف^۲ مالک، زندگی می‌کردند، و بدین ترتیب یک چند از توجه اخوانا دور ماندند. ولی سدووا در تظاهراتی در ماه مه دستگیر شد؛ و پلیسی که در سازمان مخفی رخنه کرده‌بود، رد پای تروتسکی را یافته‌بود. تروتسکی بشتاب رهسپار فنلاند گردید؛ این کشور در آن زمان به امپراتوری تزاری تعلق داشت، لیکن از آزادی بمراتب بیشتری از روسیه

برخوردار بود. وی در آنجا، در مهمانخانه «رائوها» (آرامش) اقامت گزید، که در وسط جنگل کاج در کنار دریاچه‌ای قرار داشت؛ در آنجا سرگرم تفکر، مطالعه و نوشتن و نامه‌نگاری با کراسین شد تا اینکه در اواسط اکتبر خبر یک اعتصاب همگانی در پترزبورگ به مهمانخانه آرام رسید - خبری که «چون توفانی خشمگین از پنجره باز به درون آمده، در چهاردهم یا حداکثر پانزدهم اکتبر وی دوباره در پایتخت روسیه بود.

.

اعتصاب با خواست کارگران چاپخانه‌ها که طالب ساعات کار کمتر و دستمزد بیشتر بودند آغاز شده بود؛ سپس به صنایع دیگر در پترزبورگ و شهرستانها رسید و، در اثر خصلت مؤکداً سیاسی خود، رهبران جنبش زیرزمینی سوسیالیستی را غافلگیر کرد. کارگران خواستار آزادیهای مبتنی بر قانون اساسی، و نیز دستمزد بیشتر و ساعات کار کمتر بودند. هنگامی که اعتصاب در گرفت، نهادهای پدید آمد که کاملاً فرزند انقلاب روس بود: نخستین «شورا» یا «سوویت» نمایندگان کارگران. سوویت یک اختراع بلشویکی نبود. برعکس، بلشویکها، که در پترزبورگ به وسیله بوگدانوف^۱ و کنونیانتس - رادین^۲ رهبری می‌شدند، به شورا بسیار بدبینانه می‌نگریستند و آن را برای حزب رقیبی بشمار می‌آوردند. فقط در نخستین هفته ماه نوامبر (سومین هفته، بر طبق تقویم جدید)، هنگامی که سوویت بر قله قدرت و نفوذ خود ایستاده بود، لنین، که در استکھلم اقامت داشت، کوشید پیروانش را بر آن دارد که با شورا بیشتر همکاری کنند.^۳ هسته سوویت به وسیله کارگران پنجاه چاپخانه اعتصابی تشکیل شد، که نمایندگان انتخاب کرده و بدانها اختیار تشکیل شورایی داده بودند. دیری نکشید که نمایندگان دیگر شاخه‌های صنعتی بدانان پیوستند. طرفه آنکه این فکر، نامستقیم و ناخواسته، از طرف خود تزار القاء شده بود که، پس از حوادث ژانویه، کمیسیون به ریاست سناتوری به نام شیدلوفسکی^۴ تشکیل داده بود تا مأمور رسیدگی به علل ناآرامیها گردد. کمیسیون به کارگران دستور داده بود که در کارخانه‌ها نمایندگانشان را تعیین کنند تا بتوانند شکایتهای خود را مطرح سازند. و اکنون اعتصاب‌کنندگان در ماه اکتبر بدین امر که سابقه‌ای پیدا کرده بود متوسل گردیدند. هنگامی که سوویت در ۱۳ اکتبر برای نخستین بار تشکیل شد، فقط نمایندگان یک ناحیه

1. Bogdanov

2. Knuniants-Radin

۳. لنین نامه‌ای در این مضمون به نشریه زندگی نو *Novaya Zhizn* نوشت، که در پترزبورگ منتشر می‌شد، اما نشریه از چاپ آن خودداری کرد - سی و پنج سال بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۴۰ برای نخستین بار در پراوا منتشر شد.

4. Shydlovsky

(ناحیه نوا)^۱ حاضر بودند. به‌انگیزه‌ای نیاز بود تا ناحیه‌های دیگر نیز همبستگی خود را اعلام دارند. این انگیزه از سوی منشویک‌هایی فراهم آمد که روزی خود دشمن خونی این نهاد شدند که اینک پدر تعمیدی آن بودند.

سوویت بی‌درنگ دارای اقتداری خارق‌العاده شد. این نخستین هیأت انتخابی بود که نمایندگی طبقات کارگری را داشت که تا آن موقع از حق انتخابات محروم بودند. در حکومتی که به‌اصل نمایندگی مردم با بیشترین حد حقارت می‌نگریست، نخستین نهادی که تجسم آن اصل بود فوراً ادارات موجود را از حیث اخلاقی تحت‌الشعاع قرارداد. سوویت دردم به‌صورت عاملی انقلابی و دارای اهمیت درجهٔ اول درآمد.

تروتسکی برای نخستین بار در ۱۵ اکتبر، روز رسیدنش از فنلاند، یا یک روز پس از آن، در شورایی ظاهر شد که در مؤسسهٔ فناوری (تکنولوژی) جلسه داشت. نمایندگان چندین ناحیه در آنجا حضور داشتند؛ در حدود ۲۰۰ هزار نفر، تقریباً نیمی از کارگران پایتخت، در انتخابات شرکت کرده بودند. بعدها، پس از چند انتخاب، تعداد نمایندگان فزونی یافت و به ۴۰۰ تا ۵۶۰ رسید. شورا تازه تصمیم گرفته بود که روزنامهٔ خاص خود، ایزوستیا^۲ (اخبار)، را انتشار دهد؛ و با شهرداری برای گرفتن محل کار و تهیهٔ وسایل لازم سرگرم مذاکره بود. در تالارها و راهروهای مؤسسهٔ تکنولوژی هیجانی تب‌آلود حکمفرما بود: کارگران اعتصابی می‌آمدند و می‌رفتند، مشورت می‌کردند و در انتظار رهنمود بودند - و این پیشدرآمد شوراهای ۱۹۱۷ بود.

اما احزاب و گروه‌های سوسیالیستی هنوز در برابر شورا موضعی یکسان نداشتند. منشویک‌ها و انقلابیان اجتماعی تصمیم گرفته بودند نمایندگانشان را بی‌درنگ بدانجا بفرستند. بلشویک‌ها درنگ کردند و از شورا خواستند که نخست رهبری حزب را بپذیرد تا آنان پیوستگی خود را اعلام دارند. تروتسکی، که از طرف کراسین برای شرکت در یک جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی بلشویک‌ها دعوت شده بود، از اعضای کمیته خواست که بی هیچ شرط قبلی به شورا بپیوندند. وی گفت که هیچ حزب یا گروهی نمی‌تواند داعیهٔ رهبری انحصاری داشته باشد. شورا باید هیأت نمایندگی گسترده‌تری باشد که همهٔ طیف‌های طبقهٔ کارگر را دربرگیرد، زیرا فقط شورا است که می‌تواند در اعتصاب عمومی و موقعیتی انقلابی که شاید از پی آن فرارسد رهبری متحدی داشته باشد.

نزاع در این باره هنوز پایان نیافته بود که تزار در ۱۷ اکتبر، از ترس اعتصاب

عمومی، بیانیهای صادر کرد و در آن وعده قانون اساسی، آزادیهای مدنی، و انتخابات عمومی را داد. این بیانیه را کنت ویتة^۱، نخست وزیر نیمه‌لیبرال، نوشته‌بود. دوما ی بولیگینی سر را رفته‌بود؛ و چنین می‌نمود که تزار می‌خواهد از حکومت مطلق دست بردارد که، عمری به‌اندازه خاندان سلطنت داشت. پترزبورگ از خوشحالی نخست‌مگ و سپس سرمست شده‌بود. جمعیت با شادی و سرور در خیابان راه افتاده‌بود و با حیرت بسیار بیانیه را می‌خواند. اما در حکومت، مخالفان اصلاحات همچنان قدرت واقعی را در دست داشتند. ژنرال ترپوف، وزیر کشور، به پلیس فرمان داد: «در گلوله صرفه‌جویی نکنید!» و این فرمان در کنار بیانیه تزار به دیوارها چسبیده‌بود، چنانکه گویی قرار بود از «دوران جدید» تفسیری شرورانه بدست داده‌شود. اندکی پیش از آنکه تزار اعلامیه‌اش را صادر کند، پلیس دست به بازداشت‌های متعدد زده‌بود.

در بامداد ۱۷ اکتبر تروتسکی با جمعیتی عظیم و هیجان‌زده به‌سوی مؤسسه تکنولوژی رهسپار شد که شورا تمامی دو روز گذشته را در آن جلسه داشت. پلیس سوار با اسب به جمعیت زد. چنین می‌نمود که اعلامیه ژنرال ترپوف به مردم هشدار می‌دهد که خیلی زود شادمانی نکنند. با وجود این، مردم، متشکل از کارگران و طبقه متوسط، دل به شادی مشترک سپردند. اما کارگران خود قهرمانان روز بودند. این اعتصاب آنان بود که سبب شد تزار وعده قانون اساسی و آزادی بدهد. خانه‌ها نخست با پرچم سفید - سرخ - آبی دودمان تزار آراسته شده‌بود، لیکن کارگران جوان قسمتهای آبی و سفید را پاره کردند و تکه سرخ را برافراشتند. جماعت به‌نزدیک مؤسسه تکنولوژی رسید، اما در آنجا با زنجیری از افراد پلیس و ژاندارمری رو به‌رو گردید.

جمعیت به‌طرف دانشگاه براه افتاد که جلسه‌هایی در آنجا برگزار شده‌بود. در این تظاهراتی که مدام متراکم‌تر و شادمان‌تر می‌شد، آن مرد جوانی نیز راه می‌پیمود که این همه وقت به‌انتظار این لحظه مانده‌بود، آن را پیش‌بینی کرده‌بود، لیکن اکنون در احاطه این نگرانیها و آرزوی شدید قرار گرفته‌بود که به مردم هشدار دهد که دچار شادمانی زودرس نگردند. جمعیت به‌حیاط دانشگاه پیچید. از بالکن چند سخنران سرگرم سخنرانی برای مردم بودند. تروتسکی، دودل اما تحت تأثیر راهپیمایی، راهی از میان جمعیت انبوه به‌سوی بالکن گشود: جای او آنجا بود! برگزارکنندگان تظاهرات او را به نام یانوفسکی (منتسب به یانوفکا روستای زادگاه او)

و به عنوان مردی می‌شناختند که در شورا نمایندگی منشویکها را داشت؛ عده‌ای دیگر او را به نام تروتسکی از ایسکرا می‌شناختند.^۱ باری، وی اکنون جمعیتی چنان انبوه در برابر خود می‌دید که تا کنون ندیده‌بود؛ و با صدایی که برای خودش هم دور و غریب بود گفت: «شهروندان! اکنون که پای برگرده دار و دسته حاکم نهاده‌ایم، به ما قول آزادی می‌دهند.»

دم درکشید، تو گویی که از خود می‌پرسد مبادا آب سردی که می‌خواهد با آن شور و شوق مردم را فرونشاند هر جنب و جوشی را بکشد؛ از این رو به دنبال کلماتی می‌گشت که به مردم بفهماند که او نیز در شادمانی آنها شریک است و در عین حال آنان را از خوشباوری بسیار بر حذر می‌دارد.

ادامه داد: «ما این دژخیم سیری‌ناپذیر بر اورنگ را مجبور کرده‌ایم که به ما وعده آزادی بدهد. چه پیروزی! اما - پیروزی را زودرس جشن نگیرید، چرا که هنوز کامل نیست. آیا یک سفته، با زر ناب همسنگ است؟ آیا وعده آزادی چیزی همسنگ خود آزادی است؟... شهروندان، به پیرامون خود بنگرید، آیا از دیروز تا کنون چیزی عوض شده است؟ آیا درهای زندانها باز شده‌اند؟... آیا برادران ما از تبعیدگاه سیبری به خانه بازگشته‌اند؟...»

مردم فریاد برآوردند، «عفو عمومی! عفو عمومی!» لیکن او نخست مقصودی دیگر داشت، و بدین سان بود که مقدمه سخن بعدی را چید:

«... اگر حکومت صادقانه قصد آن داشت که با مردم صلح کند، نخست عفو عمومی می‌داد. اما، شهروندان، آیا همه‌اش همین است؟ امروز شاید صدها رزمنده سیاسی آزاد گردند، لیکن فردا دوباره هزار نفر را بازداشت خواهند کرد.... آیا فرمان «در گلوله صرفه جویی نکنید» در کنار بیانیه آزادی آویخته نیست؟ آیا ترپوف دژخیم، ارباب بلامنازع پترزبورگ نیست؟»

جمعیت فریاد برآورد: «مرگ بر ترپوف!»

تروتسکی بار دیگر گفت: «مرگ بر ترپوف! اما آیا ترپوف تنها است؟... او به یاری ارتش بر ما چیره است. تکیه‌گاه اصلی قدرت او آن هنگ ژاندارمری است که در ۹ ژانویه دست خود را به خون آلوده است. او به این هنگ دستور می‌دهد که برای تن شما و سر شما فشنگی صرفه جویی نکند. ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم در برابر لوله‌های تفنگ

1. *Pervaya Russkaya Revolutsia v Peterburge 1905*, vol. i, p. 63; vol. ii, p. 68.

زندگی کنیم.»

جمعیت خواستار برجیدن قشون از پترزبورگ شد. سپس سخنران به سخنان خود مانند کسی پایان داد که از عدم تحقق پیروزی مردم بتلخی سرخورده لیکن از واکنش جمعیتی که بر آن مسلط گردیده بر سر شوق آمده‌است:

«شهروندان! قدرت ما در خود ما است. ما باید شمشیر بدست از آزادی دفاع کنیم. بیانیه تزار،... ببینید! فقط یک کاغذ پاره است.»

وی با حرکتی نمایشی بیانیه را در برابر جمعیت تکان داد و سپس خشمگینانه آن را در دستهایش مجاله کرد: «این را امروز به ما داده‌اند و فردا دوباره از ما خواهند گرفت و پاره خواهند کرد، همچنانکه من امروز این سند آزادی روی کاغذ را در برابر شما پاره می‌کنم.»^۱

بدین ترتیب بود که سخنران انقلاب برای نخستین بار در پایتخت روسیه صدایش را به گوش مردم رساند.

در این سخنرانی، تروتسکی به همه ضعفهای مهلکی اشاره کرد که دامی گسترده در راه انقلاب می‌شدند. در اینجا فقط اعتماد به نفس تزار، و نه دستگاه قدرت انبوه او، به تزلزل درآمده بود. در ارتش، بویژه در نیروی دریایی، جوش و خروشی وجود داشت. لیکن قزاقها، پاسداران، و صفوف بی‌پایان پیاده‌نظام روستایی هنوز از اطاعت کورکورانه‌ای رهایی نیافته بودند که در طی سده‌ها به آنها القاء شده بود. در پشت سر ارتش، روسیه روستایی قرار داشت، و دلمردگی و نومیدی آن چون مرزهایش بیکرانه بود. انقلاب هنوز منحصراً امری مربوط به شهرها بود. و حتی در شهرها نیز ترس با احساس ظفر درمی‌آمیخت. طبقات متوسط و سخنگویان لیبرال آنها، که می‌کوشیدند به وعده آزادی تزار بچسبند لیکن اندیشناک بودند که این وعده را مدیون اعتصاب همگانی کارگرانند، می‌خواستند انقلاب را متوقف کنند. آنان از شبخ «هرج و مرج» عوام‌الناس می‌ترسیدند، و بیم از آن داشتند که تزار، در صورت گسترش دامنه انقلاب، گوش به‌اندروز آن مشاورانی دهد که سختگیری را توصیه می‌کردند نه مماشات را. لیبرالها در برابر سوسیالیستها چنین استدلال می‌کردند: «اگر به‌نبرد پایان ندهید، آزادی تازه بدست آمده ما پنداری فریبنده خواهد شد.» و سوسیالیستها پاسخ می‌دادند: «این آزادی اکنون هم

1. L. Trotsky, *Die Russische Revolution 1905*, pp. 93-6.

پنداری فریبنده است.^۱ بیانیه اکتبر بیش از آنچه احساس پیروزی در طبقه کارگر ایجاد کند، حس قدرت و نوعی ناشکیبایی از بکاربردن آن قدرت برای واردآوردن ضربه‌های تازه بوجودآورده بود. هر طبقه‌ای هدفهای متفاوتی برای جنبش در نظر داشت. طبقات متوسط، از سلطنت مشروطه، بیشترین امیدواریها را به خود می‌دادند. کارگران، جمهوریخواه بودند. طبقات متوسط چیزی جز آزادی سیاسی نمی‌خواستند. کارگران، خواستهایی اجتماعی نیز عنوان می‌کردند که بیشتر علیه طبقات متوسط بود تا علیه تزار.

طبقه کارگر، با غیرت تند و هیجان‌آلودش، حتی روی دست رهبران سوسیالیست بلند می‌شد. رهبران افراد صفوف را می‌شمردند، طرح می‌ریختند، و جدولهای زمانی ترتیب می‌دادند. انتظار داشتند که نبرد تا ژانویه ۱۹۰۶، سالگرد راهپیمایی به‌سوی کاخ زمستانی، به‌نقطه اوج برسد.^۲ لیکن همه مرحله‌ها و مهلتها در اثر طبع توفانی توده‌هایی که باسانی برای عملیات سراسیمه‌وار تحریک می‌شدند زودتر از موقع پیموده‌شد. با وجود این، درماندگی توده‌ها به‌همان اندازه بزرگ بود که اعتماد به‌نفس آنها؛ و نتیجه فقط می‌توانست فاجعه‌ای باشد. طبقه کارگر غیرمسلح بود؛ و تا زمانی که ارتش طغیان نمی‌کرد نمی‌توانست به‌مقدار کافی سلاح بدست‌آورد. حتی در شرایط آرمانی برای انقلاب، زمان لازم است تا حالت مسلط شورشی سربازخانه‌ها را فراگیرد. این حالت در ارتش روسیه بستگی به‌حالت ذهنی دهقانان داشت. تازه در سال ۱۹۰۶ بود که روسیه دهقانی جداً ناآرام شد. لیکن در این زمان انقلاب در شهرها به‌خاکستر نشسته بود؛ و شعله انقلاب را فرزندان متحد روستاییانی فرونشاندن بودند که، اگر جنبش شهری شتابزدگی کمتری می‌داشت، ممکن بود به‌آن بپیوندند. انقلاب ذخایرش را در اقدامات تکررانه به‌در داد. طبقه کارگر تجربه‌ای در قیام نداشت. احزاب سوسیالیست ناتوانتر از آن بودند که بتوانند ناشکیبایی کارگران را مهار کنند. اما در پشت سر همه این چیزها این واقعیت اساسی وجود داشت که نظام کهن هنوز تمامی نیرویش را از دست‌ن داده بود و هنوز می‌توانست مخالفانش را، که ممکن بود علیه آن با یکدیگر متحد شوند، بر یکدیگر بشوRAND.

۱. لنین، در نامه‌اش از استکهلم، که فقط در ۱۹۴۰ در پرواها انتشار یافت، و ما قبلاً از آن نقل قول کرده‌ایم، نوشت: «در سالگرد روز بزرگ ۹ ژانویه، نگذاریم حتی نشانه کوچکی از نهادهای حکومت تزاری در روسیه باقی‌بماند.» Lenin, *Sochineniya*, vol. x, p. 11. دیگران چنین نتیجه‌گیریهای سریع و تندروانه‌ای را چندان به‌حساب نمی‌آوردند. در موقعیتی دیگر لنین نوشت که بهتر از همه آن است که قیام تا بهار سال ۱۹۰۶ بتأخیرافتد. (Ibid., vol. xxxiv, p. 311.)

شورای پترزبورگ، که قانون این انقلاب محکوم به شکست بود، از همان آغاز در میان همه این جریانهای متناقض قرارداداشت؛ و پیوسته در میان تهور و احتیاط، و در میان گرمای آتشفشانی پیرامون و قدرت داوری سیاسی خود پاره پاره می شد. شورا در ۱۷ اکتبر هیأت اجرایی خود را انتخاب کرد. در این هیأت از جمله سه نماینده بلشویک، سه منشویک، و سه انقلابی اجتماعی عضویت داشتند. سخنگویان اصلی بلشویکها کنونیانتس - رادین و اسورچکوف^۱ بودند. (اسورچکوف بعدها تاریخ شوراها را نوشت.) تروتسکی مهمترین نماینده منشویکها بود، گرچه در خارجه از گروه جدا شده بود. وی در آن اثنا موفق شده بود که سازمان منشویک را در پایتخت زیر نفوذ خود درآورد و آن را به نافرمانی از رهبران مهاجر وادارد.^۲ در این راه کارگری به نام زلیدنیف^۳، که از نیکالایف به پترزبورگ آمده بود و در همان آغاز سال نمایندگی همکارانش در کمیسیون سناتور شیدلوفسکی را داشت، به او کمک کرده بود. به ابتکار تروتسکی، در کمیته های بلشویک و منشویک پترزبورگ کمیسیونی فدرال تشکیل شده بود که می بایست راه اتحاد دوباره این دو گروه را هموار سازد و در آن اثنا فعالیتهاشان را در شورا هماهنگ گرداند.^۴ رهبری انقلابیان اجتماعی با اوکسنستیف^۵ بود، که در سال ۱۹۱۷، به عنوان وزیر کشور کرنسکی، دستور بازداشت تروتسکی را داد. لیکن در سال ۱۹۰۵ هنوز هر سه گروه هماهنگ با یکدیگر کار می کردند. هیچ کس نمی کوشید اراده اش را بر دیگری تحمیل کند؛ و همه توافق کردند که خروستالیف - نوسار^۶، وکیل دادگستری، را به ریاست شورا برگزینند؛ او به هیچ حزبی تعلق نداشت و، به عنوان وکیل کارگران در دعاوی کار، اعتماد آنها را جلب کرده بود.^۷ بظاهر خروستالیف نماینده رسمی شورا بود و به همین سبب در آن لحظه شهرتی بزرگ بدست آورد. اما سیاست شورا اصولاً به وسیله احزاب، بویژه سوسیال - دموکراتها، ساخته می شد؛ و نقش خروستالیف در انقلاب حادثه ای گذرا بود. از حیث سیاسی، چنانکه از یادداشتها و خاطرات اعضا برمی آید، تروتسکی روح بحرکت درآورنده شورا بود. در موقعیتهای عمده وی به نام منشویکها و بلشویکها و اصولاً تمامی شورا سخن می گفت. اکثر بیانیها و قطعنامه ها را می نوشت و ویراستاری ایزوستیا را بر عهده داشت. در پشت پرده ها رقابتی صامت میان رئیس رسمی شورا و رهبر معنوی آن در

1. Sverchkov

2. L. Martov, *Istoriya Russ. Sots. Dem.*, pp. 141-2.

3. Zlydniev

۴. متن موافقتنامه در شماره ۲ ایروستها با امضای تروتسکی انتشار یافت. نیز بنگرید به Martov, loc. cit.

5. Avksentiev

6. Khrustalev-Nosar

۷. اما خروستالیف - نوسار بعداً به سوسیال - دموکراتها (منشویکها) پیوست.

حال برآمدن بود.^۱

در ۱۹ اکتبر، دو روز پس از آنکه تزار بیانیه‌اش را صادر کرده بود، تروتسکی به‌شورا فشار آورد که اعتصاب عمومی را پس بخواند. ادامه آن دیگر هیچ بخت کامیابی نداشت، و فقط ممکن بود به‌خونریزی بیشتر بینجامد. شورا به‌اتفاق آراء این نظر را پذیرفت، و در ۲۱ اکتبر اعتصاب پایان یافت. شورا سپس اعلام داشت که کارگرانی که در طی اعتصاب کشته شده‌اند در ۲۳ اکتبر با مراسمی به‌خاک سپرده خواهند شد. در ۲۲ اکتبر معلوم شد که ژنرال ترپوف می‌خواهد ژاندارمری را به‌سرکوبی مراسم بگمارد، و اخراصا قصد آهوگردانی یهودیان را دارد. در همان شب تروتسکی در شورا گفت که باید از مراسم تشییع جنازه چشم‌پوشی شود. شورا در قطعنامه‌ای که به‌وسیله او تهیه شده بود نوشت: «شورا اعلام می‌دارد که پرولتاریای پترزبورگ آخرین مصاف را با حکومت تزاری نه در روزی که ترپوف تعیین کند، بلکه در روزی خواهد داد که پرولتاریای مسلح و سازمانیافته مناسب بداند»^۲ شورا غرورش را زیر پا گذاشت و مراسم خاکسپاری شهیدانش را لغو کرد. در این سرشکستگی رنجی بزرگ نهفته بود، و این پرسش مطرح می‌شد: آیا پرولتاریا، در روزی که خود تعیین می‌کند، فقط هنگامی دست به‌نبرد خواهد زد که سازمانیافته و مسلح باشد؟ چگونه باید مسلح شود؟ در همان روز شورا بر آن شد که به‌سازماندهی «جوخه‌های نبرد» بپردازد، که وظیفه فوری آنها این باشد که مانع آهوگردانی یهودیان گردند. بعدها، به‌هنگام محاکمه شورا، بروشنی ثابت شد که یک آهوگردانی در پیش بوده و فقط دخالت شورا مانع تحقق یافتن آن گردیده است. لیکن جوخه‌های نبرد، حتی جوخه‌ای که از شورا پاسداری می‌کرد، در بهترین صورت با تپانچه مسلح بودند؛ و اکثرشان فقط چماق و نیزه داشتند. در هر حال، دعوت به‌مسلح شدن یکی از موارد اصلی کیفرخواست علیه شورا بود.^۳

لیکن شورا همچنان ابتکار سیاسی نیرومندی در دست داشت. بیانیه اکتبر وعده

۱. افسانه خروستالیف - نوسار هنگامی با وضعی دلخراش پایان یافت که وی به‌عنوان مهاجر از طرف پلیس فرانسه دستگیر و به‌جرمهای مالی متهم شد. در ۱۹۱۷ به‌سراغ شورا در پترزبورگ آمد و، به‌عنوان رئیس سابق، تقاضای ورود کرد، اما به‌طرز تحقیق‌آمیزی رانده شد. در ضمن جنگ داخلی ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ در مقام سرکرده یک جمهوری کوچک، جمهوری باصطلاح خروستالیف در یکی از استانهای بخش جنوبی روسیه، قیام کرد و اندک زمانی پس از آن بقتل رسید. برای آگاهی از مجادله‌های خروستالیف با تروتسکی، بنگرید به:

L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 190-7 and vol. ii, book 1, pp. 110-11, 508-9; N. Sukhanov, *Zapiski o Revolutsii*, vol. i, pp. 126, 129 2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 284.

۳. بنگرید به‌فصل ششم، و Sverchkov, *Na Zaria Revolutsii*, p. 200.

آزادی مطبوعات داده بود؛ اما ویتة نخست وزیر، این لیبرال دروغین، به سانسور دستور داد قلمرو حکمرواییش را حفظ کند. از این رو، حروفچینان و کارگران چاپ، که مورد حمایت شورا بودند، اعلام کردند که روزنامه ها و کتابهای سانسور شده را نه حروفچینی و نه چاپ خواهند کرد. بدین ترتیب آنان حکومت و ناشران و نویسندگان را به زانو درآوردند و نخستین طعم آزادی مطبوعات را به روسیه چشاندند. سپس خواست هشت ساعت کار در روز عنوان شد؛ و خود کارگران آغاز آن کردند که هشت ساعت کار در روز را زیر نظارت شورا در کارگاههایشان عملی سازند. در پایان ماه اکتبر دولت در لهستان حکومت نظامی اعلام کرد؛ و پترزبورگ انقلابی در تب و تاب افتاد. در اول ماه نوامبر شورا از نمایندگان لهستان زیر فشار، استقبالی پر شور بعمل آورد. در مجلس معارفه همه با حیرت دریافتند که مردانی که به نمایندگی لهستان آمده بودند عبارت بودند از کنت زاموینسکی^۱، کنت کراسینسکی^۲، شاهزاده لوبومیرسکی^۳ چند کشیش از کلیسای کاتولیک رم و چند بازرگان، و فقط یک کارگر و یک دهقان بدانها تعلق دارند. با وجود این، تروتسکی به هیأت نمایندگی خوشامد گفت، و تأکید کرد که لهستان خود باید سرنوشت خویش را در دست گیرد. شورا به نشانه همدلی با لهستان خواستار اعتصاب عمومی تازه ای شد. در همان حال حکومت اعلام داشت که ملوانان کرونشات^۴ که در اعتصاب ماه اکتبر شرکت کرده بودند در دادگاه صحرایی محاکمه خواهند شد، و بدین ترتیب بود که درخواست آزادی ملوانان با شعار آزادی لهستان پیوند خورد.^۵

حالت دلاورانه و قهرمانانه در شورا از یک عنصر نیشخند تهی نبود. ویتة نخست وزیر اعلامیه ای خطاب به اعتصاب کنندگان منتشر کرد که چنین آغاز می شد: «برادران کارگر، به اندرز مردی گوش فرادهید که از روی دوستی خوبی شما را می خواهد، اعلامیه در بحبوحه یک جلسه توفانی به شورا رسید، و تروتسکی پیشنهاد کرد که بی درنگ این پاسخ داده شود:^۶

«طبقه کارگر با کنت ویتة خویشاوند نیست... کنت ویتة از ما می خواهد که به همسران و فرزندانمان رحم کنیم. شورا... از کارگران می خواهد ببینند... که پس از زمامداری ویتة

1. Count Zamojski

2. Count Krasinsky

3. Lubomirski

4. Kronstadt

۵. سخنرانی تروتسکی در هنگام استقبال از لهستانیان در شماره ۵ ایژومیتا (۳ نوامبر) انتشار یافت.

۶. اسورچکوف نقل می کند که شورا او - یعنی اسورچکوف - را مأمور تهیه پیشنهادی پاسخ کرده بود، اما او، چون چیزی به ذهنش نمی رسید، از تروتسکی، که همان دم به شورا وارد شده بود، خواست که آن را بنویسد. تروتسکی پاسخ را در همان جا نوشت و در میان تحسین همگانی قرائت کرد. Sverchkov, Na Zarie Revolutsii, p. 28.

تعداد بیوه‌ها و یتیم‌ها در طبقه کارگر چه قدر افزایش یافته‌است. کنت ویته از غمخواری توأم با مرحمت تزار برای کارگران سخن می‌گوید. شورا یکشنبه خونین ۹ ژانویه را... از یاد نمی‌برد. کنت ویته از ما می‌خواهد به‌وی «وقت» بدهیم و قول می‌دهد که «از هر چه در امکان دارد» فروگذار نکند... شورا می‌داند که ویته وقت آن را یافته‌است که لهستان را به‌دژخیمان نظامی تسلیم کند، و شورا تردیدی ندارد که او «هر چه را که در توان دارد» فرو نخواهد نهاد که طناب دار را به‌گردن کارگران انقلابی بیندازد. کنت ویته... خوبی ما را می‌خواهد. شورا اعلام می‌کند که به‌محبت نوکران وفادار تزار نیازی ندارد، و خواستار تشکیل مجلس نمایندگان بر اساس انتخابات همگانی، برابر، مستقیم، و مخفی است.^۱

لیبرال‌ها در تالارها، دانشجویان و استادان در کلاسهای درس، و کارگران در قهوه‌خانه‌ها از خنده روده‌بر شدند؛ و گفته می‌شد که خود ویته، هنگامی که پاسخ شورا را دریافت کرد، دچار حمله خشم گردید.^۲

در پنجم نوامبر تروتسکی، به‌نام هیأت اجرایی شورا، خواستار پایان دومین اعتصاب همگانی شد. حکومت بتازگی اعلام کرده‌بود که ملوانان کرونشات در دادگاههای معمولی نظامی محاکمه خواهند شد و در برابر دادگاه صحرایی قرار نخواهند گرفت. شورا اکنون می‌توانست، اگر چه نه پیروزمندانه اما شرافتمندانه، عقب بنشیند. شورا البته از عقب‌نشینی ناگزیر بود زیرا کارگران، بویژه در ایالتها، از اعتصاب خسته شده بودند. تروتسکی می‌گفت: «حوادث به‌سود ما کار می‌کنند و نیازی به‌افزایش سرعت نداریم. ما باید دوره آمادگی را برای تصمیم‌نهایی تا آنجا که می‌توانیم، شاید تا یکی دو ماه دیگر، بتعویق افکنیم تا ارتشی فراهم آوریم که تا حد امکان همبسته و سازمانیافته باشد.» اعتصاب عمومی را نمی‌شد برای مدتی نامعلوم ادامه داد. به‌دنبال اعتصاب عمومی می‌بایست قیام صورت پذیرد، اما شورا هنوز برای این کار مجهز نبود. کارگران راه‌آهن و پست و تلگراف، روزی که به‌اعتصاب بیبوندند، «با ریل‌های راه‌آهن و سیم‌های تلفن، همه حفاظهای انقلابی کشور را در یک کل واحد به‌هم جوش خواهند داد. آنگاه ما خواهیم توانست در صورت ضرورت تمامی روسیه را در اثنای بیست و چهار ساعت به‌قیام

1. Trotsky, op. cit., p. 287.

۲. میلیوکوف گواهی می‌دهد که تروتسکی با کنت ویته نامنصفانه رفتار نکرد. تقریباً در همین زمان میلیوکوف با ویته ملاقات کرد و این نظر را ابراز کرد که تزار باید فوراً، بی آنکه به‌انتظار «دوما» بنشیند، یک قانون اساسی منتشر سازد. ویته پاسخ داد که تزار خواهان هیچ قانون اساسی نیست، و بیانیه اکبر هم در بحبوحه یک «تب» نوشته شده‌است. خود ویته هم خواهان قانون اساسی نبود - او فقط به‌یک حکومت مشروطه‌ظاهری علاقه نشان می‌داد.

Miliukov, *Istoriya Vtoroi Russkoi Revolyutsii*, vol. i, book 1, pp. 18-9

فراخوانیم.»

او، حتی هنگامی که می‌کوشید همهٔ عنصرهای خروشان قیام را حذف کند، خود به صورت مظهر مقاومتی بی‌امان و مصممانه در برابر شورا قرار می‌گرفت. وی از گفتگویی یاد می‌کرد که با یکی از لیبرالهای مشهوری داشت که اعتدال را توصیه می‌کرد:

من پیشامدی را از انقلاب کبیر فرانسه به‌او یادآور شدم، که مربوط به زمانی می‌شد که مجلس ملی (کنوانسیون) گفت که «مردم فرانسه در خاک خود با دشمن مذاکره نخواهند کرد». یکی از نمایندگان مجلس گفت: «آیا با پیروزی پیمانی بسته‌اید؟» جواب شنید: «نه، با مرگ پیمان بسته‌ایم». رفا، اگر بورژوازی لیبرال از بابت خیانت خود احساس طلبکاری هم می‌کند و به‌ما می‌گوید: «شما تنها یید، فکر می‌کنید بدون ما می‌توانید به مبارزه ادامه دهید؟ آیا با پیروزی پیمانی بسته‌اید؟» ما بی‌درنگ به‌او پاسخ می‌دهیم: «نه، ما با مرگ پیمان بسته‌ایم»^۱

چند روز بعد وی دوباره مجبور شد که ضعف شورا را به‌رخ آن بکشد و از آن بخواهد که از به‌کرسی‌نشاندن موضوع هشت ساعت کار در روز چشم‌پوشد: کارفرمایان با اخراج بیش از صد هزار کارگر واکنش نشان داده بودند. در شورا اختلاف عقیده پیدا شد؛ اقلیتی خواستار اعتصابی عمومی بود؛ ولی تروتسکی، که از حمایت کارگران صنایع فلزی برخوردار بود، برنده شد. مسأله این بود که این نشانه‌های ضعف، که از زودجوشی توده ناشی می‌شد، اغلب پدیدار می‌گردید. حیرت‌انگیز فقط این بود که ضعف شورا نتایج فاجعه‌آسا ببار نمی‌آورد، خاصه آنکه در نظر آوریم که طراحی که در رأس شورا قرار داشت جوانی بود که هرگز یک جنبش توده‌ای به این عظمت را رهبری نکرده، یا حتی در آن سهیم نشده بود. هنگامی که همهٔ نارساییهایی را در نظر آوریم که این انقلاب در زیر آنها جان می‌کند، آنگاه تاکتیک شورا، مبنی بر اینکه دشمن را به‌ستوه آورد بی آنکه خود را در نبردی عمومی با او درگیر سازد، تقریباً بی‌نقص جلوه می‌کند؛ نتیجه‌هایی که شورا توانست بدست آورد، یعنی اقتدار خود را استوار نگاه‌دارد و از دشمن امتیازاتی بستاند، نمایان و درخور ستایشند. تازه بیست سال بعد، در طی مبارزهٔ میان استالین و تروتسکی، بر «اعتدال» تروتسکی در سال ۱۹۰۵ برچسب سرزنش آمیزی خورد. در طی این فاصلهٔ بیست ساله هرگز چنین سرزنشی عنوان نشده بود؛ بلشویکها، برعکس، در

۱. این گفتار در شمارهٔ ۷ نشریهٔ *ایزوستید* ۷ نوامبر ۱۹۰۵، انتشار یافت؛ *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 290-3.

اعمال شورا فصل غرورآمیزی در گاهنامه انقلاب می‌دیدند.^۱ بلشویکها هرگز راه دیگری به‌شورا پیشنهاد نکرده، و حتی سخنی از آن به‌میان نیاورده‌بودند. در ادبیات سیاسی که به‌این موضوع اختصاص دارد، ناکامیابی انقلاب ۱۹۰۵ همواره به‌شرایط عمومی و «عینی» نسبت داده‌می‌شد که در کشور وجودداشت و هرگز اشتباههای یک رهبر، و از همه کمتر تروتسکی را، موجب آن نمی‌دانستند.^۲

شورا با سرعتی چنان نفس‌گیر به‌صورت کانون اصلی انقلاب درآمد که گروهها و دسته‌ها نتوانستند درباره اهمیت آن تعمق کنند یا فرصت آن بیابند که خود را با این نهاد تازه تطبیق دهند. تا حدود اواسط نوامبر سرانجام همه رهبران آن از اروپای غربی بازگشته‌بودند و با حیرت و انتظار بسیار شاهد این جلسات بحث و مناظره بودند که به کنوانسیون روسی شباهت بسیار داشت. اما اینان خود را بیشتر از آن مهاجر احساس می‌کردند که بتوانند در آن ریشه‌ای بدوانند؛ در هر حال، شورا سه یا چهار هفته پیش از رسیدن آنان تشکیل شده‌بود. باری، فقط تروتسکی بود که، به‌نام پرولتاریای پترزبورگ، در شورا به‌جانبازی و قهرمانی مهاجران سالمند ارج می‌نهاد.^۳ در اوایل سال، هنگامی که وی مهاجران را بدرود گفته‌بود، آنان در وی با دیده‌ای آمیخته به‌تحسین و تحقیر می‌نگریستند، همان طور که انسان به‌بچه‌ای نابغه و استثنایی نگاه می‌کند. اکنون در وی به‌دیده احترام می‌نگریستند، رفتار مسلط او را بر کرسی خطابه می‌دیدند، و در چهره‌های زمخت و جدی کارگران مشاهده می‌کردند که حیثیت او و شمار پیروانش چه قدر افزایش یافته‌است. لوناچارسکی بیادمی آورد که خطوط صورت لنین، هنگامی که پس از بازگشتش در ۸ یا ۱۰ نوامبر شنید که «مرد نیرومند شورا تروتسکی است»، برای یک لحظه درهم‌رفت، ولی سپس گفت: «خوب، تروتسکی این مقام را در اثر کار خستگی‌ناپذیر و عالی خود بدست آورده‌است.» چهره لنین درهم‌رفت،

۱. باری، بلشویکها خاطره قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو را، که با رهبری اعضای گروه آنان صورت پذیرفته‌بود، با احساساتی گرم‌تر پروردند.

۲. در کنگره بعدی حزب هیچ اختلاف نظری بر سر تاکتیکهای شورا بروز نکرد. بنگرید به Pyatyi Syezd RSDRP و Sverchkov, op. cit. تنها در حدود سال ۱۹۲۶ بود که مورخان حزبی (لیادوف Lyadov و پوکروفسکی Pokrovsky) بتدریج شروع به «تجدید نظر» در این طرز فکر کردند تا آنکه استالین در کتاب History of the C.P.S.U. (Short Course (pp. 79-80) با صراحت نوشت که شورا، زیر نفوذ تروتسکی و دیگر منشویکها، «بر ضد فراهم آوردن مقدمات برای قیام» بود.

۳. بنگرید به خاطرات F. Mikhailov, Pervaya Russkaya Revolutsia v Peterburge, 1905, vol. i, p. 128. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل چهاردهم.

زیرا اهانت‌هایی که تروتسکی به او کرده بود می‌بایست در ذهنش جرقه زده باشد. این اهانت‌ها دردآور بود. همین تازگی‌ها بود که لنین بیش از همه پارووس را سرزنش کرده بود که چگونه با مردی چون تروتسکی، این «ناقوس توخالی»، این «یاوه‌سرا» و این «بالالایکین»^۱ دمساز است. لیکن اکنون منصفانه قدر شایستگی‌ها و دستاوردهای تروتسکی را می‌شناخت.

چنین می‌نمود که تروتسکی به دلیل دیگری نیز در برابر مخالفان پیشین خود حق داشت. هم لنین و هم مارتوف اینک اعتراف می‌کردند که مناقشه‌های پرشور آنان چیزی جز توفان‌هایی در فتنه‌های مهاجران نبوده است. نزاع بر سر امتیازات کمیته مرکزی و شرایط عضویت در سازمان مخفی قابل توجیه بود. ولی اکنون حزب از شرایط مخفی و زیرزمینی بیرون آمده بود و در روز روشن فعالیت می‌کرد. اعضای آن برای نخستین بار می‌توانستند از حق رأی استفاده کنند و دستگاه‌های رهبری خود را برگزینند بی آنکه وحشتی از اخراج داشته باشند. لنین کمتر از مارتوف بدین امر دل‌بستگی نداشت که کمیته‌ها انتخابی باشند نه انتصابی.^۲ از سوی دیگر اعتقاد منشویک‌ها به رسالت انقلابی طبقه متوسط تزلزل پذیرفته بود - اعتقادی که بدشواری با واقعیات می‌خواند. پیروان منشویک در پترزبورگ چنان زیر تأثیر تندروی تروتسکی قرار گرفته بودند که رهبران مهاجر ناگزیر شدند با آن بسازند. بدین ترتیب چنین می‌نمود که همه اختلاف‌های عقاید از میان رفته است؛ و پیش از آنکه سال به آخر رسد اتحاد دوباره دو گروه، از جمله ادغام دو کمیته مرکزی، صورت می‌پذیرد. چنین می‌نمود که متمصبان طرفدار انشعاب حق نداشته‌اند و حق به جانب هواخواهان اتحاد بوده است.^۳

نیروی شخصیت و عقاید تروتسکی در آن روزها در فراسوی مرزهای شورا و احزاب سوسیالیست احساس می‌شد. در سال ۱۹۰۶، هنگامی که انقلاب رو به افول داشت؛ میلیوکوف در برابر حمله راست‌ها چنین از خود دفاع کرد: «کسانی که اکنون حزب ما (دموکرات‌های مشروطه‌خواه) را سرزنش می‌کنند که علیه توهّمات انقلابی تروتسکیسم... به اعتراض نپرداختند... حالتی را که در آن روزها در جلسات در میان شرکت‌کنندگان دموکراتیک وجود داشت نمی‌شناسند یا نمی‌فهمند.» میلیوکوف می‌گفت کسانی که در

۱. بالالایکین Balalaykin ناقدی است طنزآمیز در آثار سالتیکوف - شدرین، که مثال وکیلی پرگو، حسابگر و خودپسند است. لقبی که لنین به تروتسکی داد در مقابل «وکیل شلخته» که تروتسکی به او داده بود.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. x, pp. 12-21.

3. L. Martov, *Istoriya Russ. Sots. Dem.* pp. 141-51.

سال ۱۹۰۵ می‌کوشیدند علیه «توهمات تروتسکیسم» اعتراض کنند، فقط خود را بی‌اعتبار می‌کردند.^۱ این نکته از آن رو بیشتر درخور توجه است که «مردم دموکراتیکی» که میلیوکوف در ذهن داشت، یعنی متخصصان هر حرفه و بازرگانان فرهیخته، با تروتسکی تماس مستقیم نداشتند. بندرت پیش می‌آمد که وی از میان توده مردم در شورا، به محیط‌های بورژوایی برود؛ و اگر هم می‌رفت، تنها به‌عنوان نماینده شورا به این کار می‌پرداخت. تروتسکی، در یادداشتهایی از سال ۱۹۰۵، می‌نویسد که چگونه، در طی اعتصاب ماه نوامبر، به‌خانه بارونس اوکسکول فون هیلدبرانت^۲ وارد شد تا در آنجا در یک جلسه مهم سیاسی شرکت کند. «نوکر منتظر ماند تا کارت ویزیت مرا برای معرفی بگیرد، ولی، وای بر من، انسانی که از نام مستعار استفاده می‌کند چه کارت ویزیتی می‌تواند داشته‌باشد؟... در اتاق پذیرایی نخست یک دانشجو، سپس یک معلم تندر و دانشگاه، آنگاه سردبیر مجله‌ای «معتبر»، و سرانجام خود بارونس وارد شدند. ظاهراً آنان منتظر شخصیتی هراس‌انگیز از سوی کارگران بودند.» به هر حال، تروتسکی در این سال توفانی چنان بورژواآب و خوب لباس می‌پوشید که باعث ناراحتی چند تن از دوستان سوسیالیست او شد.^۳ باری، این فرصت به میهمانان بارونس داده‌نشده که با یک عوام‌فریب زبر و زمخت انقلابی آشنایی حاصل کنند. «من نام خود را گفتم و آنگاه مرا به‌مؤدبان‌ترین وجه به‌اتاق راهنمایی کردند. هنگامی که پرده را کنار زدم، جمعیتی شصت یا هفتاد نفری دیدم... در یک سو، سی نظامی بلندپایه، و در میانشان افسران گارد مزین به‌نشانها، و در سوی دیگر، خانمها نشسته‌بودند. در قسمت جلو تنی چند از مردان، یعنی روشنفکران لیبرال، با فراک سیاه نشسته‌بودند.» پتر استرووه، مارکسیست سابق، با حرارت خطاب به افسران گارد می‌گفت که از بیانیۀ اکتبر تزار در برابر حمله‌های چپ و راست دفاع کنند؛ و تروتسکی، هنگامی که این سخنان را می‌شنید، به‌یاد جمله‌هایی افتاد که استرووه فقط هفت سال پیش نوشته‌بود: «هر قدر که به‌طرف شرق اروپا جلوتر می‌روییم، به‌همان اندازه رفتار سیاسی بورژوازی بنده‌وارتر، بزدلان‌تر، و وقیحانه‌تر می‌گردد.» سپس نوبت تروتسکی رسید که خطاب به افسران سخن گوید. وی به آنان گفت که طبقۀ کارگر، و به‌همراه آنان خود آزادی، غیرمسلح بوده‌اند. و آنان یعنی افسران، کلیدهای انبارهای اسلحه ملت را در دست دارند. و وظیفۀ آنان است که در

1. P. Miliukov, *Kak Proshli vo Vybory Vtoroyu Gos. Dumu*, pp. 91-2.

2. Baroness Uexküll von Hildebrandt

3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*; A. Ziv, op. cit., pp. 50-2.

لحظه تصمیم این کلیدها را به صاحبان برحق آنها، یعنی مردم، بسپارند.^۱ اینکه افسران بلند پایه گارد اصولاً چنین سخنرانی را می شنیدند، خود حکایت از عدم تعادل سیاسی می کرد. خطابی که تروتسکی به آنان کرد، لابد به نظرشان چون شوخی نومیدانه ای آمد. اگر قرار بود که هرم حکومت تزاری فروریزد، این کار بایست از قاعده انجام گیرد نه از رأس.

وی از این جلسه ها به اداره روزنامه ها می شتافت، زیرا - تنها یا با دیگران - امور تحریری سه روزنامه را می گرداند. ایزوستیا، که متعلق به شورا بود، به طور متناوب چاپ می شد، و کار بدون دوز و کلکهای ساده لوحانه نمی گذشت. هر شماره ای در چاپخانه روزنامه ای دست راستی و تندرو حروفچینی می شد، و برای تحقق این منظور گروهی ضربتی از شورا به چاپخانه مربوط می ریخت و آن را ضبط می کرد. از این گذشته، تروتسکی، به یاری پارووس، که به پترزبورگ آمده بود، کوشید روزنامه لیبرالی به نام روسکایا گازتا^۲ (روزنامه روسی) را بدست گیرد و آن را به روزنامه ای عامه فهم با گرایش به سوسیالیسم نظامی مبدل سازد. کمی بعد، به یاری مارتوف و پارووس، روزنامه ناچالو^۳ (آغاز) را بنیاد نهاد، که اسماً ارگان منشویسم بود. در حقیقت، ناچالو اصولاً روزنامه تروتسکی بود، زیرا وی در اینجا شرایطش را به منشویکها املا می کرد: روزنامه باید نظریه او و پارووس را درباره «انقلاب مداوم» تبلیغ کند؛ و نمی خواست تن به خواسته های دموکراتهای مشروطه خواه (لیبرالها) بدهد. مارتوف به آکسلروت نوشت: «ما باید با تبلیغ اندیشه ای بسیار خطرناک بسازیم، بی آنکه بتوانیم به نوبه خود انتقادی بکنیم»^۴ در میان همکاران این نشریه، نامهای بزرگ سوسیالیسم اروپایی دیده می شدند: ویکتور آدلر، آگوست ببل^۵، کارل کاوتسکی، روزالوکسمبورگ، فرانکس مرینگ، کلارا زتکین^۶. تروتسکی این خرسندی را نیز بدست آورد که در میان همکاران ناچالو به پلخانوف نیز خوشامد گوید، همان پلخانوفی که یک سال پیش «اخلاقاً منزجر» بود از اینکه در کنار تروتسکی درایسکراکار کند. روزنامه های تروتسکی بمراتب کامیابتر از نووایا ژیزن^۷، روزنامه بلشویکی، بودند که به وسیله لنین، گورکی، لونا چارسکی و بوگدانوف گردانده می شد. اگر به دوره های قدیمی این روزنامه نگاه کنیم و به مقایسه بپردازیم، از این بابت شگفت زده نخواهیم شد: روزنامه های تروتسکی جنب و جوش بیشتری

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 2, p. 73.

2. *Russkaya Gazeta*

3. *Nachalo*

4. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 145-6.

5. August Bebel

6. Klara Zetkin

7. *Novaya Zhizn*

داشتند.^۱ این روزنامه‌ها، به‌رغم همه رقابتهای حرفه‌ای، متقابلاً از یکدیگر حمایت می‌کردند و مشترکاً در پشت شورا قرارداشتند.

مقدر بود که دوره شکوفایی آزادی پابرهنگان، که شورا و احزاب سوسیالیست و مطبوعات در برابر چشم همگان از آن برخوردار بودند، نابهنگام پایان‌رسد. حکومت توانست طغیانهایی را که جای‌جای در ارتش روی داده بود سرکوب کند. در طبقه کارگر، از یک سو، پیامدهای فرسایش نمایان شد، و، از سوی دیگر، غیرتش برای دست‌بردن به اسلحه می‌جنبید. کنت ویتته دوباره سانسور مطبوعات را برقرار کرد. شورا مقاومت کرد. تروتسکی شعار داد: «از سخن آزاد دفاع کنید! سخن آزاد برای کارگران در حکم نان و هوا است. حکومت از این امر هراسناک است، همان‌طور که انسان از چاقویی صیقل‌خورده هراسناک است».^۲ ضربه بعدی بر خود شورا وارد آمد. در ۲۲ نوامبر خروستالیف - نوسار و چند رهبر دیگر بازداشت شدند. حکومت منتظر شد ببیند شورا چه می‌کند. شورا دوباره در محاصره آشنا قرارگرفت. انقلابیان اجتماعی بر انتقام‌جویی از وزیران تزار اصرار می‌ورزیدند. دیگران ترجیح می‌دادند که با برگذاری یک اعتصاب عمومی پاسخ بدهند. سوسیال - دموکراتها، بر حسب اصول، مخالف انتقام‌جوییهای تروریستی بودند؛ و برای دعوت به اعتصاب عمومی دیگری جانب احتیاط پیش می‌گرفتند. بار دیگر قرعه به‌نام تروتسکی پرچم و جوش افتاد که از اندیشه‌گری خونسردانه جانبداری کند و زورآزمایی تعیین‌کننده‌نهایی را بار دیگر بتعویق افکند. وی پیشنهاد کرد که «شورای نمایندگان کارگران، موقتاً رئیس تازه‌ای برگزیند و خود را همچنان برای قیام مسلحانه آماده سازد»؛ شورا توصیه تروتسکی را پذیرفت و یک هیأت رئیسه سه نفری مرکب از یانوفسکی (اسم مستعار تروتسکی)، اسورچکوف، و زلیدنیف برگزید. تدارک برای قیامی که تروتسکی از آن سخن می‌گفت هنوز از مراحل بسیار ابتدایی فراتر نرفته بود: دو نماینده اعزام شده بودند تا با شوراها در شهرستانها تماس بگیرند. پول هم برای قیام وجود نداشت. حکومت مصمم بود که به‌شورا برای تدارکهای بعدی فرصت ندهد. دیری

۱. خود لنین بعدها به این امر اذعان کرد. در ماه مه ۱۹۱۷، حتی پیش از آنکه تروتسکی به حزب بلشویک بپیوندد، لنین پیشنهاد کرد که تروتسکی به‌سرگیری روزنامه عمومی بلشویکها منصوب شود؛ و از کیفیت عالی روزنامه روسی تروتسکی در ۱۹۰۵ یادکرد. اما پیشنهاد لنین رد شد. *Krasnaya Letopis*, no. 3 (14), 1923.

2. *Russkaya Gazeta*, 17 November; L. Trostky, *Sochineniya*, vol. ii, book 2, pp. 301-3

نکشید که یک گروه پلیس در برابر «کانون آزاد اقتصاد» قرار گرفت که شورا جلسات خود را در آنجا تشکیل می‌داد.

روشن بود که عمر شورا سررسیده‌است و فعالیت آن دیگر فقط جنبهٔ نمایشی دارد. برنامهٔ کار این بود که اصول و روشهای انقلاب به‌نحوی مؤثر در مردم رسوخ کنند. تروتسکی، هنگامی که به‌شورا پیشنهاد کرد که از خواست هشت ساعت کار در روز چشم‌پوشد، گفت: «ما هشت ساعت کار در روز را برای کارگران بدست‌نیآورده‌ایم، اما موفق شده‌ایم که کارگران را برای هشت ساعت کار در روز به‌سوی خود جلب کنیم.» و راستی را نیز که خواست هشت ساعت کار در روز تا چندی پیش از آن برای کارگران روسیه، و حتی اروپای غربی، امری غیرواقعی می‌نمود. لیکن این خواست از آن زمان تا سال ۱۹۱۷ در رأس خواستهای کارگران روس قرار داشت. به‌همین گونه سرنوشت تروتسکی در سال ۱۹۰۵ این بود که در هیچ قیام کارگری پیروز نشود اما موفق گردد که کارگران را برای قیام آماده سازد. وی در فرصتهای گوناگون توضیح می‌داد که چرا اعتصاب عمومی، که برخی کسان آن را وسیله‌ای معجزه‌آسا برای برافکندن حکومت تزاری می‌انگارند، نمی‌تواند تغییری بنیادی در جامعه ایجاد کند مگر آنکه اعتصاب به‌قیام منتهی گردد؛ همچنین می‌گفت که برای تضمین پیروزی قیام چه چیزهایی ضروری است. او این سخنان را بر نیمکت متهمان نیز اظهار می‌داشت؛ و حوادث ماهها و سالهای آینده هم سبب گردید که توجه لازم به‌آنها معطوف گردد. کسانی که انقلاب را توطئه‌چینی هوشمندانه‌ای بینگارند و جریان درازآهنگ انباشته‌شدن رنجها، تجربه‌ها، و اندیشه‌های تاکتیکی در ذهن مردم را در پس آن توطئه نبینند، به‌این آموزش و پرورش انقلابی واقعی نخواهند نهاد؛ آنان قطعنامه‌های شورا برای قیام را نیز تهدیدهایی توخالی خواهند دانست، که در کوتاه‌مدت ممکن است چنین نیز بوده‌باشد. لیکن آزمون روشهای تروتسکی و روشهای شورا به‌آینده وابسته بود. انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ می‌بایست اندیشه‌ای را تحقق بخشد که از ۱۹۰۵ به‌میراث رسیده‌بود. نخستین حرکت آن آمیزه‌ای بود از اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه، که کامیابی آن بر همان کارگران پترزبورگ - و فرزندان آنها - روا شد که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ برایشان سخنرانی کرده‌بود.

آخرین حرکت شورا این بود که تزار را از حیث مالی زیر فشار قرار دهد. شورا مردم را فراخواند که از پرداخت مالیات خودداری کنند؛ فقط سکهٔ طلا بپذیرند نه اسکناس؛ و

سپرده‌های خود را از بانکها بیرون بکشند.^۱ در «بیانیه مالی»، که به وسیله پاروس نوشته شد، فساد اداری، ورشکستگی مالی، ترازنامه‌های تقلبی، و، پیش از همه، خصلت غاصبانه حکومت بر ملا گردید. «ترس از ممیزی مردم، که ورشکستگی مالی حکومت را به همه جهانیان اعلام خواهد داشت، حکومت را بر آن می‌دارد که فکر تشکیل مجلسی مردمی را به یک سو نهد... حکومت هرگز از اعتماد مردم برخوردار نبوده است و قدرت خویش را از آنان نستانده است. حکومت اکنون کشور را چون سرزمینی بیگانه اداره می‌کند.» در این بیانیه آمده بود که مردم روسیه بدهیهای تزار را نخواهند پرداخت، و این هشدار بود که روزی حکومت شوروی به یاد بستانکاران اروپای غربی و تزارهای آنها آورد. برهانهای اخلاقی و سیاسی بیانیه لحن اقناع‌کننده‌ای داشت، لیکن این تحریم از حیث خط مشی عملی فقط به تسریع دعوایی کمک می‌کرد که شورا مایل بود آن را بتعمیق افکند. هر دو طرف این نکته را - نه بدون دلیل - جانشینی برای قیام می‌دانستند. شورا صرفاً بدان سبب این راه را پیمود که نمی‌توانست از عهده قیام مسلحانه برآید. در بیانیه آمده بود که «فقط یک چاره... یک راه، وجود دارد تا بتوان حکومت را سرنگون کرد، و آن بستن راههای... درآمد است»، و این امر آشکارا متضاد با این سخن بود که اغلب اعلام شده بود و دلالت بر آن داشت که «یگانه راه» برای برافکندن حکومت تزاری قیام مسلحانه است. از سوی دیگر، حکومت شاید از خودداری مردم در پرداخت مالیات همان قدر لطمه می‌دید که از قیام. از این رو می‌بایست در همان لحظه دست به عمل بزند.^۲

در بعد از ظهر سوم دسامبر تروتسکی ریاست یکی از جلسه‌های هیأت اجرایی را بر عهده داشت که قرار بود دستور جلسه عمومی آینده را تعیین کند. وی درباره تازہ‌ترین اقدامات حکومت گزارش داد: استانداران اختیار یافته‌اند که حکومت نظامی اعلام کنند؛ در پاره‌ای جاها هم اکنون چنین کرده‌اند؛ اعتصاب‌کنندگان تهدید به مجازاتهای سنگین شده‌اند؛ روزنامه‌هایی که «بیانیه مالی» را چاپ کرده‌اند توقیف شده‌اند؛ وزیر کشور

۱. منشأ ابتکار این تحریم، شورا نبود بلکه سازمان معتدلتری بود به نام «مجمع دهقانان سراسر روسیه»، که شورا همکاری نزدیک با آن داشت. بیانیه مالی را این سازمانها امضاء کرده بودند: شورا، «مجمع دهقانی سراسری روسیه» که هر دو گروه وابسته به حزب سوسیال - دموکراتیک بودند، حزب انقلابی اجتماعی، و حزب سوسیالیست لهستان.

۲. هفت ماه بعد، هنگامی که تزار، پس از شکست سوسیالیستها، تصمیم گرفت که حسابش را با لیبرالها تصفیه کند و دومین دوما را، که لیبرالها در آن تسلط داشتند، از هم بپاشد، لیبرالها نیز در بیانیه معروف خود به نام «بیانیه ویبورگ» نوعی تحریم مالی را اعلام کردند. شرایط آنان تقریباً همان شرایطی بود که شورا در تحریم خود بیان کرده بود، و به همان اندازه بی نتیجه. بیانیه ویبورگ نیز از مردم خواسته بود که از فرستادن سرباز جدید به ارتش تزار خودداری کنند.

ممنوعیت دوباره احزاب سوسیالیستی و بازداشت رهبران آنها را تدارک می‌بیند. این بار بلشویکها و منشویکها، هر دو، پیشنهاد اعتصاب عمومی کردند؛ در گرماگرم جر و بحث خبر رسید که گویا پلیس آهنگ حمله به شورا را دارد. هیأت اجرایی بر آن شد که کارش را ادامه دهد، اما چند عضو را به بیرون فرستاد تا، در صورت بازداشت اعضای شورا، اینان بتوانند به نام آن عمل کنند. کسانی که بدین گونه انتخاب شده بودند رفتند، اما دوباره برگشتند؛ ساختمان به وسیله گارد، قزاقها، ژاندارمری، و پلیس محاصره شده بود. هیأت اجرایی به اتفاق آراء تصمیم گرفت که بماند، اما به علت نابرابری نیروها دست به مقاومت مسلحانه نزد. سپس تبادل نظر ادامه یافت. صدای چکمه‌ها و بهم سائیدن شمشیرها نزدیکتر می‌شد. از تالار همکف، آنجا که نمایندگان برای مجمع عمومی اجتماع کرده بودند، خشمگینانه صدای اعتراض برخاست. تروتسکی از یک بالکن با صدای بلند خطاب به نمایندگان گفت: «رفقا، مقاومت نکنید. ما از هم اکنون اعلام می‌کنیم که فقط یک عامل محرک حرفه‌ای یا یک مأمور پلیس تیر شلیک خواهد کرد؛ وی به نمایندگان دستور داد که ماشه تپانچه‌ها را پیش از تحویل دادن به پلیس بشکنند. سپس دوباره در صندلی ریاست هیأت اجرایی جای گرفت.

سخنگوی یکی از اتحادیه‌های کارگری تازه داشت اعلام می‌کرد که اتحادیه او به اعتصاب عمومی خواهد پیوست که دسته‌ای از سربازان و پلیسها راهروها را محاصره کردند. یکی از افسران پلیس وارد تالاری شد که هیأت اجرایی در آن جلسه داشت، و حکم بازداشت را خواند. اکنون مسأله فقط بر سر این بود که شورا ناتوانی و خفت خود را با وقار تحمل کند. مقاومت جایز نبود. اما آیا آنها می‌بایست سربزیر و اندوهگین و بی هیچ نشانه‌ای از سرکشی تسلیم شوند؟ تروتسکی، با غرور و همچنین احساسی که برای تأثیرگذاریهای دراماتیک داشت، مرد این بازی مسکینانه و اندوهبار نبود. لیکن چون نمی‌توانست کار را به مقاومت جدی و تمرد بکشاند، چاره‌ای جز آن نداشت که این موقعیت غم‌انگیز را با طنز و شوخی برگزار کند. و بدین ترتیب آخرین صحنه این نمایش را به فکاهه‌ای خنده‌دار که دلبرانه اجرا شد مبدل ساخت. هنگامی که افسر پلیس در برابر کمیته اجرایی شروع به خواندن حکم بازداشت کرد، تروتسکی بتندی کلام او را برید: «خواهش می‌کنم کلام سخنران را قطع نکنید. اگر می‌خواهید صحبت کنید، باید اسمتان را به من بگویید و آنگاه من از حاضران خواهم پرسید که آیا میل دارند حرف شما را بشنوند.»

افسر مبهوت که نمی‌دانست دارند مسخره‌اش می‌کنند یا آنکه پای مقاومت مسلحانه در میان است، منتظر ماند تا نمایندهٔ سندیکا کلامش را بپایان برساند. سپس تروتسکی با حالتی ظاهراً جدی از هیأت اجرایی پرسید که آیا می‌تواند «به‌خاطر یک اطلاعیه، رشتهٔ کلام را به‌دست آن افسر بسپارد. افسر حکم بازداشت را خواند، و تروتسکی پیشنهاد کرد که هیأت اجرایی رسید این دستور را اعلام کند و آن را جزو دستور جلسهٔ بعدی قرار دهد. سخنران بعدی از جا برخاست.

افسر پلیس که در اثر این رفتار بی‌سابقه دست و پایش را کاملاً گم کرده‌بود، با لکنت گفت: «معذرت می‌خواهم» و رو به تروتسکی کرد، گویی که از وی یاری می‌طلبید. تروتسکی با لحن شدید به‌وی گفت: «خواهش می‌کنم وارد کلام او نشوید. شما حرفتان را زده‌اید؛ حکم را خوانده‌اید؛ ما هم آن را تصدیق کرده‌ایم. آیا اعضای جلسه مایلند گفت و گوی بیشتری با پلیس داشته‌باشند؟»

«نه!»

«پس خواهش می‌کنم تالار را ترک گوید.»

افسر برگشت، چند کلمه زیر زبان گفت و بیرون رفت. تروتسکی از هیأت اجرایی خواست که همهٔ اسناد را نابود کنند و خود را به پلیس نشاناسانند. می‌شد شنید که چگونه در تالار ماشهٔ تپانچه‌ها شکسته می‌شد: نمایندگان دستور تروتسکی را اجرا می‌کردند.

افسر پلیس، این بار با یک دسته سرباز، وارد شد. یکی از اعضای کمیتهٔ اجرایی برخاست و برای سربازان سخنرانی کرد: گفت که تزار در این لحظه قولی را که در بیانیهٔ اکتبر داده‌بود شکسته‌است؛ و شما سربازان، می‌گذارید که از شما به‌عنوان حربه‌ای علیه مردم استفاده کنند. افسر، که از تأثیر این سخنان بیمناک شده‌بود، سربازان را دوباره بسرعت به‌راهرو برد و در را پشت سر آنها بست. سخنران با صدای بلند گفت: «حتی از پشت درهای بسته ندای برادرانهٔ کارگران به گوش سربازان خواهد رسید.»

سرانجام یک گروه نیرومند پلیس وارد شد، و تروتسکی اعلام کرد: «جلسهٔ کمیتهٔ اجرایی بپایان رسید.»

بدین ترتیب پس از پنجاه روز حماسهٔ نخستین شورای تاریخ پایان گرفت.^۱

1. Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii*, pp. 163-5; L. Trotsky, *Die Russische Revolution 1905*, pp. 177-9. Some material for this chapter has been derived *inter alia* from V. Voitinsky, *Gody Pobied i Porazhenii*, book 1, pp. 184, 222-3 and *passim*; Garvi, *Vospominaniya Sotsial Demokrata*; and S. Yu. Witte, *Vospominaniya*, vol. ii.

انحلال شورا حادثه‌ای سیاسی بود دارای اهمیتی درجه اول؛ و سخنگوی اصلی شورا زندانی مهم دولت بشمار می‌آمد. فضا هنوز آکنده از ابهام سیاسی بود. اعضای شورا، که نخست در کرسی^۱ و سپس در قلعه پتر - پول بازداشت شدند، از همه مزایا برخوردار بودند. آنان اسماً در زندان انفرادی بودند؛ اما چون در سلولها قفل نبود، می‌توانستند به دیدار یکدیگر بروند، در حیاط گردش کنند، کتاب دریافت دارند، و عمیقاً به فعالیت سیاسی بپردازند بی آنکه احتیاط چندانی نشان دهند.^۲

در آغاز هنوز معلوم نبود که حکومت، که خود را برای ضربه‌زدن به شورا آماده کرده بود، ضربه را متوجه خود نکرده باشد. پترزبورگ با اعتصابی اعتراض‌آمیز واکنش نشان داد، و در مسکو اعتصابی عمومی در گرفت که به یک نبرد ده روزه خیابانی انجامید. حتی هنگامی که قیام در مسکو سرکوب شد، چنین می‌نمود که انقلاب هنوز تماماً مغلوب نگردیده‌است. در ماههای دسامبر و ژانویه در سیبری، در ایالت‌های بالتیک، و قفقاز شورشهایی در گرفت که برای نیروهای ضدشورش اسباب دردسر فراوان شد. در ماه مارس، اولین انتخابات دوما، که سوسیالیستها آن را تحریم کرده بودند، ضربه‌ای برای حکومت، و توفیقی چشمگیر برای دموکراتهای مشروطه‌خواه، بود. هنوز مورد تردید بود که اصولاً محاکمه‌ای علیه شورا برگزار خواهد شد. به هر حال، مقامات شتابی برای تعیین تاریخ محاکمه نداشتند. سرانجام بر آن شدند که دادرسی را در ۱۲ ژوئن ۱۹۰۶ آغاز کنند.

1. Kresty

۲. انضباط معمولی زندان بقدری سست بود که روزا لوکسمبورگ، که خود از زندانی در ورشو آزاد شده بود، توانست در قلعه پتر - پول «محرمانه» با پارووس و دویچ ملاقات کند. بنظر نمی‌رسد که او در این موقع تروتسکی را دیده باشد.

لیکن در تابستان تزار اعتماد به نفس دوباره‌ای بدست آورد؛ ویتۀ نیمه‌لیبرال را برکنار کرد، به‌مذاکراتی که برای تشکیل یک وزارتخانهٔ دموکراتیک مشروطه‌خواه در جریان بود پایان داد، دوما را منحل کرد، و استولپین^۱ را به‌نخست‌وزیری گمارد. در داخل دستگاه دولتی، دادرسی به‌صورت یک زورآزمایی درآمد؛ و پس از آنکه چند بار بتعویق افتاد، سرانجام به‌اواخر سپتامبر موکول شد. هواخواهان حکومت خودکامگی تمام‌عیار، می‌خواستند از این دادرسی سود بگیرند تا به‌تزار ثابت کنند که سیاست ضعیف ویتۀ تاج و تخت را به‌مخاطره افکنده‌بود. نیمه‌لیبرالهای حکومت هدفی درست مغایر این نظر داشتند، و می‌کوشیدند ثابت کنند که تحریکات مرتجعان موجب شده‌است که خط مشی بیانیهٔ اکتبر درهم‌پاشد.

در این اثنا زندانیان خود را بدقت برای دفاع آماده می‌کردند. نخست دربارهٔ روشی که می‌بایست در دادگاه در پیش گرفته‌شود اختلاف عقیده وجود داشت. مارتوف از طرف کمیتهٔ مرکزی منشویکی (که تقریباً آماده بود که از موجودیت جداگانهٔ خود چشم‌پوشد) به‌زندانان نوشت که در دفاع از خود اندازه نگاه‌دارند، بر بیانیهٔ اکتبر تکیه کنند، و به‌دادگاه ثابت کنند که شورا در چهارچوب اختیاراتی که بیانیه بدان داده عمل کرده‌است. شورا بویژه باید این اتهام را که قصد قیام مسلحانه داشته‌است رد کند. تروتسکی برآشفته این اندرز را رد کرد. وی به‌وسیلهٔ وکیل مدافعش مخفیانه پاسخی به‌بیرون فرستاد که در آن ابراز «شگفتی بسیار» کرده‌بود: «هیچ یک از متهمان چنین موضعی نخواهد گرفت. برنامهٔ بیانیهٔ اکتبر هرگز برنامهٔ شورا نبوده‌است.» شورا از موضع جمهوریخواهان‌اش با وعده‌های تزار با حسن نیت برخورد کرده‌بود. «اشتباه سیاسی وخیمی» از طرف کمیتهٔ مرکزی می‌بود اگر به‌متهمان توصیه می‌کرد که خود را از قیام کنار بکشند. تمامی آنچه آنان می‌توانند و می‌باید در دادگاه انکار کنند این ادعا است که آنان در تدارک فنی و عملی برای قیام شرکت کرده‌اند؛ لیکن آنان باید مسئولیت تدارک سیاسی آن را بر عهده گیرند.

این نامه، که با شتاب و در حالی نوشته شده‌بود که وکیل مدافع برای بیرون‌بردن قاچاق آن در انتظار بود، پاسخی خشمگینانه و انفجارآمیز به‌یک اهانت بود. تروتسکی نوشت که مردان شورا باید اصول خود را بیان کنند، انگیزه‌های خود را توضیح دهند، و هدفهایشان را آشکار سازند؛ آنان، به‌جای دفاع از خود، باید نیمکت متهمان را به‌یک

کرسی سیاسی مبدل سازند.^۱ تروتسکی در این طرز فکر خود مورد حمایت کمیته مرکزی بلشویک بود؛ تروتسکی، چنانکه دوست قدیمی وی زیف - که همبند او نیز بود - می‌نویسد، احتمالاً به همین دلیل «با بلشویکها، که از حیث معنوی با آنان نزدیک بود، همدلی می‌کرد، حال آنکه انزجار خود را از منشویکها هر چند که خود به‌سازمان آنها تعلق داشت، پنهان نمی‌ساخت».^۲ باری تروتسکی موفق شد که همه متهمان را قانع سازد که موضع اعتراض‌آمیز واحدی اختیار کنند؛ و همه با نامه‌ای که او به کمیته مرکزی منشویک نوشته بود کاملاً موافقت کردند. تنها ناسازگاری از خروستالیف - نوسار، نخستین رئیس شورا، سر زد، که در بازجویی مقدماتی دودوزه بازی کرد. زندانیان او را تهدید کردند که، به‌هنگام محاکمه، در برابر افکار عمومی داغ خیانت به‌وی خواهند زد. لیکن تروتسکی، به‌رغم برخوردهایی که با خروستالیف داشت، بر آن بود که از رسواییهایی که از تأثیر سیاسی دادرسی می‌کاست بپرهیزد. وی توانست خروستالیف را بر آن دارد که در دادگاه کرداری شبیه دیگران پیشه سازد، و در عوض قول داد که پرده از کارهایش برداشته نخواهد شد. سپس متهمان اصلی درباره نقش خود در دادگاه توافق کردند: قرار شد خروستالیف درباره فعالیت شورا در زمان ریاست خود گزارش دهد؛ اسورچکوف درباره آخرین روزهای شورا سخن گوید؛ کنونیانتس طرز فکر حزب سوسیال - دموکراتیک را توضیح دهد، و آوکسنیتف طرز فکر انقلابیان اجتماعی را. خطرناکترین موضوع بر عهده تروتسکی گذارده شد: قیام مسلحانه.

وی پس از آنکه این امور را روبراه ساخت، به‌خواندن و نوشتن پرداخت. حتی دادرسی مقدماتی، که به‌وسیله ژنرال ایوانوف^۳ انجام شد، نتوانست تعادل فکری او را بر هم زند: از هر گونه اقراری خودداری کرد و این حق را برای خود محفوظ داشت که همه مطالبش را در دادگاه علنی اظهار کند. اسورچکوف می‌نویسد: «سلول زندان تروتسکی اندکی بعد به‌نوعی کتابخانه مبدل شد. همه کتابهای تازه نسبتاً مهم را برای او می‌آوردند؛ آنها را می‌خواند و تمامی روز، از بام تا شام، سرگرم کارهای ادبی بود. به‌ما می‌گفت: حالم بسیار عالی است؛ نشسته‌ام، کار می‌کنم، و مطمئنم که کسی نمی‌تواند بازداشته‌ام کند. باید اقرار کنید که این امر در روسیه تزاری احساسی کاملاً غیرعادی است».^۴ زیف توصیف

۱. نامه تروتسکی به مارتوف بعداً، هنگامی که مارتوف دستگیر شد، به‌دست پلیس افتاد، و به‌عنوان بخشی از دلایل پیگردارانه گردید. این نامه در L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 459 - 60 انتشار یافت؛ نیز بنگرید به op. cit., pp. 639, n. 338

2. A. Ziv, op. cit. p. 53.

3. Ivanov

4. Sverchkov, *Na Zarie Revolutsii*, p. 189.

می‌کند که تروتسکی با چه حرارتی کتابها و نوشته‌هایش را به دیگر زندانیان می‌داد و با چه نیروی لایزالی آنها را از لحاظ فکری به حرکت وامی‌داشت.

عکسی از تروتسکی در سلول، که مدتی پیش از محاکمه گرفته شده بود، مردی را با ظاهری خوشایند و سر و روی «آراسته» نشان می‌دهد. چهره او، که خطوط آن بقاعده‌تر از واقعیت بنظر می‌رسد و به یک ریش کوچک نوک‌تیز ختم می‌شود - و موی سرش، پرپشت و سیاه - بیانگر تمرکز قوای فکری و تسلط بر خویشتن است. این چهره، به‌رغم همه آرامشش، بازتابی است از حرکت درونی و بازی متناوب احساس و حالات. موی سر، پیشانی گشاده، ابروهای بلند و پرپشت، عینک تیره، سبیل خوش‌تراش و چانه برآمده به این چهره انواع زاویه‌هایی را می‌دهد که بر جنب و جوش درون او تأکید می‌کنند. زندانی، لاغر و با قامتی متوسط، لباس مشکی به تن دارد. لباس مشکی، یقه سفید آهارزده، سردستهای سفید پیراهن که اندکی از آستین کت بیرون است، و کفشهای واکس‌خورده، نشان از برازندگی تقریباً از روی قصد دارد. تو گویی که انسان تصویر یک روشنفکر مرفه اروپایی پایان قرن نوزدهم را در برابر دارد، که در یک میهمانی رسمی حضور یافته‌باشد، و نه تصویر یک مرد انقلابی که در قلعه پتر - پول در انتظار محاکمه خویش است. فقط دیوار خالی بیرنگ و سوراخ در نشان از زمینه واقعی می‌دهند.

وی بخش بزرگی از وقتش را به خواندن آثار کلاسیک اروپایی می‌گذراند. «روی نیمکت دراز کشیده، این آثار را با چنان لذتی می‌خواندم که خوشخوراکها شرابی ناب را مزمه می‌کنند یا به‌سیگاری خوش‌عطر پک می‌زنند.... در آن روزها بود که با بزرگان ادبیات فرانسه به‌زبان اصلی آشنا شدم.»^۱ این عشق به‌رومان فرانسه - از کلاسیک گرفته تا جدید - در تمامی عمر با او ماند. وی اکنون به‌فرانسوی و آلمانی احاطه داشت و هر دو زبان را باسانی و فوق‌العاده خوب حرف می‌زد، ولی درباره امور سیاسی و اقتصادی به آلمانی آسانتر سخن می‌گفت و فرانسوی را به‌عنوان زبان ادبیات ترجیح می‌داد. دیگر آن روزگاری که وی در زندانهای خرسون و اودسا بزحمت راه خود را به‌سوی نظریه‌های مارکس می‌گشود سپری شده بود. باری، اکنون دیگر مارکسیسم را نمی‌آموخت، می‌آموزاند؛ و روح او آزادانه در پهنه ادبیات اروپایی پرواز می‌کرد.

.

او، در آرامش سلول، دربارهٔ درسهای ماههای توفانی گذشته می‌اندیشید و نتیجه‌ها را در مقاله‌ها و جزوه‌هایی درج می‌کرد که یکی از آنها به‌نحوی استثنایی مهم از کار درآمد. تقریباً همهٔ آنچه او در طی این دوره نوشت در آثارش آمده‌است، جز یک بررسی دربارهٔ اجاره‌بهای زمین که گم شد و هرگز انتشار نیافت. وی در زندگینامه‌اش این واقعه را برای خود یک «فقدان دردناک» توصیف می‌کند. نمی‌توانیم بگوییم که این افسوس خوردن تا چه اندازه موجه است. وی در فهم امور اقتصادی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده‌بود؛ لیکن اندیشهٔ انتزاعی دربارهٔ نظریه‌های اقتصادی در او به‌اندازهٔ لنین یا بوخارین^۱ پرورده‌نبود، و جای تردید است که وی توانسته‌باشد دربارهٔ موضوعی چنین اختصاصی مانند نظریهٔ مارکس دربارهٔ اجاره‌بهای زمین کاری اساسی کرده‌باشد. ما می‌توانیم در این رهگذر رسالهٔ او به‌نام پتر استرووه در سیاست را، که با نام مستعار ن. تاخوتسکی^۲ انتشار یافت و محبوبیت بسیار پیدا کرد، نادیده بگیریم. این کتابچه حاوی جدال دیگری علیه لیبرالیسم بود، که گزنده و هدفدار بود، لیکن چیزی اضافه بر برهانهایی که می‌شناسیم نداشت. مهمتر از این کتابی بود به‌نام تاریخ شورا، که اثری بود به‌قلم چندین نفر، که تروتسکی آن را ویراسته‌بود. اندیشهٔ نگارش این تاریخ همان لحظه‌ای به‌وی دست‌داد که درهای زندان در پشت سرش بسته‌شد؛ و خودش فصلی از این کتاب را نوشت که نقش شورا را به‌طور خلاصه بازگو می‌کند:

روسیهٔ شهری زمینه‌ای بسیار محدود برای مبارزه بود. شورا می‌کوشید که مبارزه را در سطح کشور انجام دهد، لیکن خود پیش از همه امری در سطح پترزبورگ باقی‌ماند.... تردیدی در این باره نمی‌توان داشت که در موج بعدی انقلاب، چنین شوراها کارگری در تمامی کشور تشکیل خواهند‌شد. سپس یک شورای سراسری کارگری در روسیه، که به‌وسیلهٔ کنگره‌ای ملی سازمان می‌یابد، رهبری را بر عهده خواهد‌گرفت.... تاریخ تکرار نمی‌شود. شورای تازه نیازی نخواهد‌داشت که تجربهٔ این پنجاه روز را بار دیگر ازسر‌بگذراند. لیکن خواهد‌توانست از این پنجاه روز برنامهٔ کامل کار خود را فراهم آورد.... همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان، و قشرهای پایینتر طبقات متوسط؛ برجیدن حکومت استبدادی؛ خردکردن دستگاه نظامی حکومت استبدادی؛ انحلال جزئی و تجدید سازمان جزئی ارتش؛ برجیدن پلیس و دستگاه دیوانسالاری؛ هشت ساعت کار در روز؛ مسلح‌کردن مردم و، پیش از همه، کارگران؛ تبدیل شوراها به‌ارگانهای خودمدیری انقلابی شهری؛ تشکیل شوراها روستایی که در محل مراقب انقلاب کشاورزی باشند؛ انتخابات برای مجلس مؤسسان....

تدوین چنین برنامه‌ای آسانتر از اجرای آن است. اما اگر پیروزی ازان انقلاب است، آنگاه طبقه کارگر چاره‌ای ندارد جز آنکه این نقش را بر عهده گیرد. طبقه کارگر کاری انقلابی خواهد کرد که جهان تاکنون نظیر آن را ندیده‌است. تاریخ این پنجاه روز صفحه‌ای درخشان در کتاب نبرد و پیروزی طبقه کارگر خواهد بود.^۱

این نوشته در واقع برنامه‌ای برای ۱۹۱۷ بود. اما این آثار فقط طرحها و مقاله‌هایی مقدماتی برای اثر اصلی او به نام تعادل و چشم‌اندازها - نیروهای محرک انقلاب^۲ بودند؛ که در آن دوره نوشته شد. بر سر اصل «تروتسکیسم» که در این اثر تدوین شد دهه‌های تمام بحثی داغ درگرفت.^۳ وی کتاب خود را با فصلی دراز به نام «انقلاب ما» پایان داد، که مجموعه‌ای از مقاله‌ها و یادداشتهای مربوط به سال ۱۹۰۵ بود، و در آن شرحی موجز و گویا از نظریه «انقلاب مداوم» بدست داد. وی نخست در پرتو تاریخ کهن روس حوادث بحرانی گذشته نزدیک را بررسی می‌کند؛ و سپس به موقعیت بین‌المللی می‌پردازد تا مکان انقلاب روس را در تاریخ معاصر اروپا تعیین کند؛ و، سرانجام، در خطوط کلی، تأثیری را پیش‌بینی می‌کند که انقلاب روس بر جهان، و جهان بر انقلاب روس، خواهد داشت. وی در این رهگذر استنباط خاص خود را بصراحت در خلاف جهت عقایدی بازگو می‌کند که در آن روزها در میان مارکسیستها رواج داشتند. پس از پیش‌بینی‌هایی که مارکس در مانیفست کمونیست کرده بود، یعنی پس از سال ۱۸۴۷، این اثر، اگر تجدید نظری در آن اصول نباشد؛ ریشه‌دارترین تدوین تازه (از اصول مارکسیسم) است. تنها به همین دلیل، مناسب است که شرح مفصلی از آن بدست داده شود.

مارکسیستها، به‌طور کلی، انقلاب روسیه را انقلابی بورژوایی می‌دیدند که هدف آن برافکندن حکومت تزاری و برچیدن میراث نیمه‌فئودالی آن بود. گمان می‌رفت که در روسیه، فقط پس از پایان این مرحله، جامعه امروزین سرمایه‌داری صنعتی خواهد توانست بظهور برسد؛ و تنها در چنین جامعه‌ای، و فقط پس از آنکه ثروت و منابع تولیدی کشور فزونی گیرد و دامنه‌ای گسترده‌تر یابد، سوسیالیسم انقلابی به قدرت خواهد رسید و به‌رآورده ساختن خواستهای تساوی طلبانه توده‌ها خواهد پرداخت. مارکسیستها مسلم

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, p. 206.

2. *Itogi i Perspektivy - Dvizhushchie Sily Revolyutsii*

۳. خلاصه و نقل قولها از تجدید چاپ این اثر (مسکو، مارس ۱۹۱۹) گرفته شده‌است. مؤلف چاپ اصلی ۱۹۰۶ را (که اکنون نایاب است) در کتابخانه خود در ورشو داشت، اما در اثنای جنگ جهانی دوم آن را گم کرد. ویرایش ۱۹۱۹ تجدید چاپ صادقانه‌ای است از اصل اثر، که پیشگفتار خاصی در مقدمه آن است.

فرض می‌کردند که در کشورهای کهن سرمایه‌داری مغرب‌زمین زمینه برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است. آنان انتظار داشتند که سوسیالیسم در غرب پیروز شود، و شرق هنوز باید راه انقلابهای بورژوایی را بپیماید. اینها فرضهای مسلمی بودند که سوسیالیستهای اروپای غربی و بلشویکها و منشویکهای روس عموماً بدانها چسبیده بودند. در بحث و گفت و گویی که میان آنها درمی‌گرفت، مسأله بر سر این بود که کدام طبقه اجتماعی، بورژوایی یا طبقه کارگر، نقش رهبری را در انقلاب «بورژوایی» روس ایفا خواهد کرد.

تروتسکی در اکثر این فرضها تردید داشت. او با بلشویکها در این باره همداستان بود که بورژوازی روسیه توانایی رهبری انقلابی را ندارد، و این نقش بر عهده کارگران صنعتی است. ولی او دورتر از این می‌رفت و استدلال می‌کرد که طبقه کارگر در اثر برتری سیاسی خاصی که در انقلاب دارد ناگزیر است که انقلاب روسیه را، حتی پیش از شروع قیام سوسیالیستی در غرب، از مرحله بورژوایی به دوران سوسیالیستی رهنمون گردد. این یک جنبه از «تداوم» انقلاب است - بدین معنی که ناممکن است قیام به‌مرزهای بورژوایی قناعت کند.

چه چیز روسیه را پیشاهنگ سوسیالیسم کرده بود؟ چرا طبقات متوسط روس نمی‌توانستند انقلاب خود را - همان گونه که فرانسویان در قرن هجدهم کرده بودند - باتمام‌رسانند؟ پاسخ را می‌بایست در ویژگیهای تاریخ روسیه جست. دولت روسیه - نیمی آسیایی و نیمی اروپایی - بر پایه جامعه‌ای ابتدایی و تفکیک‌ناشده قرارداد است که باهستگی رو به تحول می‌رفت. دولت روسیه در اثر فشار نظامی قدرتهای برتر اروپایی شکل گرفت، نه در اثر نیروهایی که از جامعه روس برآمده بودند. دولت روسیه از همان آغاز، هنگامی که هنوز علیه استیلای تاتارها و سپس شبیخونهای لهستان، لتونی و سوئد مبارزه می‌کرد، بیشترین کوشش را از مردم می‌خواست؛ و بخش بسیار بزرگی از تولید اجتماعی را بمصرف می‌رساند. در این رهگذر تشکیل طبقات ممتاز را، که خود به خود آهنگی آهسته داشت، آهسته‌تر می‌ساخت و آهنگ رشد نیروهای مولد را از این هم آهسته‌تر می‌کرد. لیکن دولت نیازمند سازمانی مبتنی بر سلسله‌مراتب بود، و برای تحقق یافتن آن می‌بایست جریان تفکیک اجتماعی را سرعت بخشد. بدین ترتیب حکومت تزاری از یک سو تکامل جامعه روسیه را سد می‌کرد و از سوی دیگر به آن بال و پر می‌داد. بر اساس همین واقعیت بود که میلیوکوف توانست بگوید که در غرب اصناف

بودند که دولت را آفریدند، حال آنکه در روسیه اصناف موجودیت خود را مدیون دولت هستند. تروتسکی این نظر را یکجانبه می‌دانست و آن را رد می‌کرد، زیرا «قدرت دولتی نمی‌تواند گروه‌ها و طبقات اجتماعی را بر طبق دلخواه خود بسازد». با وجود این، ابتکار زمامداران چنان شگفت‌انگیز و جامعه روسیه چنان سست و بی‌حرکت بود که در روسیه حتی «سرمایه‌داری هم فرزند دولت بنظر می‌آمد».^۱ دولت، و نه کارفرمایان خصوصی، مبانی صنعت نوین را نهاده بود. حتی چنین می‌نمود که زندگی فکری و معنوی روسیه نیز محصولی دولتی است. در زمانهای جدیدتر، حمایت مالی و نظامی و همچنین وام‌های اروپایی، به حکومت تزاری امکان نوسازی دادند، و همین امر سلطه حکومت بر جامعه را فزونی بخشید. لیبرال‌ها می‌پنداشتند که این وزنه بسیار سنگین دولت، انقلاب را ناممکن می‌گرداند؛ بر عکس، انقلاب را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

یکی از پیامدهای این تحول آن بود که روسیه با یک طبقه متوسط شهری بسیار ضعیف گام به قرن بیستم نهاد. حتی شهر هم در روسیه تازه در چند دهه گذشته بوجود آمده بود. در زمان پتر کبیر، ساکنان شهر فقط سه درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. پس از جنگ‌های ناپلئون، این رقم به چهار و نیم درصد رسید، و حتی در پایان قرن نوزدهم از سیزده درصد فراتر نرفت. شهر کهن روسیه، برخلاف همتای اروپاییش، مرکز صنعت و بازرگانی نبود، بلکه یک واحد اداری - نظامی یا قلعه بود. (مسکو روستای تزار بود)، شهر روسی از این حیث به شهر آسیایی شباهت داشت که تولید نمی‌کرد، بلکه فقط مصرف می‌کرد. نه ثروتی می‌انباشت و نه موجب تقسیم کار می‌شد. بدین ترتیب همه نارساییهای شدیدی که آب و هوای سخت و وسعت عظیم کشور برای رشد تمدن پدیدمی‌آورد و خیمتر می‌شد. سرمایه‌داری، در اواسط قرن نوزدهم، آن طبقه پیشهور شهری را نیافت که در غرب صنایع امروزی از آن برآمد، بلکه شیوه تولید روستایی را در کلبه روستایی در برابر خود یافت. این واقعیت دارای پیامد سیاسی درخور توجهی بود که پارووس متوجه آن شد؛ روسیه دارای آن طبقه اجتماعی نبود که با توده انبوه پیشهوران شهری که ستون فقرات طبقه متوسط فرانسه را تشکیل می‌دادند و انقلاب فرانسه را امکان‌پذیر ساختند قابل مقایسه باشد. آن چهار میلیون پیشه‌وری (کوستاری) که روسیه داشت در سراسر کشور پراکنده بودند.

حتی پیشرفت صنایع جدید سهم مهمی در تقویت طبقه متوسط نداشت، زیرا

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 16.

صنعت روس اساساً با سرمایه‌گذاریهای خارجی پرورده‌شد. بورژوازی غربی، در کشورهای خود، گرد پرچم لیبرالیسم حلقه زده‌بود. ولی بورژوازی در روسیه پیش از هر چیز در اندیشه امنیت سرمایه‌گذاریهایش بود که به‌مطمئنترین وجه به‌وسیله حکومتی «نیرومند»، یعنی خودکامه، صیانت می‌شد. بدین ترتیب، وزنه سنگین اقتصادی دولت، ناتوانی عددی طبقات متوسط، استیلای سرمایه خارجی در صنعت، و نبودن سنت بورژوازی - همه دست به‌دست یکدیگر دادند تا لیبرالیسم بورژوایی روسیه را در نطفه خفه کنند. لیکن صنعت جدید، که چندان موجب بهبود طبقه متوسط نشد، پرولتاریا را به‌صحنه آورد. صنعت روسیه هر چه دیرتر گسترش می‌یافت، به‌همان اندازه راحت‌تر پیشرفته‌ترین شکل‌های سازمانی را می‌پذیرفت که در جاهای دیگر آهسته و بزمخت پدید آمده‌بودند. چند کارخانه جدیدی که روسیه داشت، از حیث عظمت و تمرکز، در اروپای غربی و حتی امریکا هم‌تا نداشتند از این رو قدرت سیاسی پرولتاریای روسیه، یعنی تواناییش برای سازمان دادن به‌خود و توده‌وار عمل کردن، هر چه متمرکزتر شد.

این موقعیت طبقات اجتماعی متضمن تغییری بنیادی در الگوهای مألوف انقلاب بود. تاریخ انقلاب‌های اروپا دارای سه نقطه عطف بود: ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۹۰۵. در ۱۷۸۹ بورژوازی فرانسه، با نیرومندی و اعتماد به‌نفس، پرچمدار نبرد علیه حکومت استبدادی شد. در حقیقت، بورژوازی اغلب به‌رغم اراده خویش به‌وسیله توده ژاکوبن، یعنی «از جان گذشتگان»، به‌پیش رانده می‌شد. لیکن اینها توده بی‌شکل و ناهمبسته‌ای بودند که برنامه منطقی و محکمی برای خود نداشتند، و می‌توانستند فقط به‌نحوی پراکنده در برابر بورژوازی ثروتمند پایداری کنند، بورژوازیی که، پس از میانپرده کوتاه دیکتاتوری روبسپیر، دوباره قوی‌دست شد. در آنجا کارگران جدید صنعتی نبودند که بتوانند در میدان رهبری با بورژوازی رقابت کنند.^۱

پیش از آنکه سال ۱۸۴۸ فرارسد، کانون انقلاب بورژوایی به‌آلمان و اتریش انتقال یافته‌بود. لیکن طبقه متوسط آلمان نه قدرت طبقه متوسط فرانسه را داشت و نه اعتماد به‌نفس آن را. جسارتی که این طبقه برای مقابله با حکومت استبدادی لازم داشت در اثر ترس از پرولتاریایی متزلزل شد که در حال برآمدن بود. توده پابرنه سال ۱۸۴۸ دیگر یک طبقه سرگردان و خشمگین پایین‌تر از متوسط و فقیر نبود، بلکه طبقه‌ای از کارگران کارخانه‌ها بود که راهی به‌سوی استقلال سیاسی می‌جست و با کارفرمایان مخالفتی حتی

۱. چندین سال بعد تروتسکی معتقد شد که این نظریه، که وی آن را از مارکس پذیرفته‌بود، درباره فضایل انقلابی بورژوازی فرانسه حتی در قرن هجدهم زیاده‌روی می‌کرد.

مستقیمتر می‌ورزید تا با سلطنت. با وجود این، طبقه کارگر، هر چند آن قدر نیرومند بود که به بورژوازی ترس القاء کند، ولی هنوز ناتوانتر و بیمناکتر از آن بود که بتواند به رهبری ملت بپردازد. انقلاب از آن رو ناکام ماند که رهبری نداشت: بورژوازی در آن موقع خیلی ناتوان و طبقه کارگر هنوز خیلی ناتوانتر از آن بود که رهبری را بر عهده گیرد.

سرانجام، در روسیه سال ۱۹۰۵ ورق بکلی برگشت. انقلاب دیگر بدون رهبر نبود. بورژوازی، هم بسیار ضعیف بود و هم از طبقه کارگر مرعوب شده بود، بدان‌سان که یارایی جنگ با خودکامگی را نداشت. این رسالت بر عهده طبقه کارگر صنعتی افتاده بود، که بسیار نیرومندتر از همتایان خود در آلمان ۱۸۴۸ بود، و با همت تمام آخرین کلام سوسیالیسم اروپایی را به دل سپرده بود.^۱

تروتسکی از این تجزیه و تحلیل چنین نتیجه می‌گرفت که انقلاب، در صورت پیروزی، با به قدرت رسیدن طبقه کارگر پایان خواهد یافت. «هر حزب سیاسی که شایسته این نام باشد بر آن است که قدرت حکومتی را بدست‌گیرد تا دولت را به خدمت طبقه‌ای بگمارد که از منافع آن دفاع می‌کند.»^۲ منشویکها استدلال می‌کردند که در روسیه عقب‌مانده، که هنوز برای سوسیالیسم «پخته‌نبود»، کارگران باید بورژوازی را در بدست‌گرفتن قدرت یاری دهند. در عوض، تروتسکی بی‌پروا می‌گفت: «در کشوری که از حیث اقتصادی عقب مانده‌است پرولتاریا زودتر می‌تواند قدرت را بدست‌گیرد تا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری... انقلاب روسیه شرایطی را بوجود می‌آورد که در آن ممکن است قدرت... پیش از آن به‌دست پرولتاریا بیفتد که سیاستمداران لیبرالیسم بورژوایی فرصت بیابند که نبوغ دولتمردانه خود را به‌طور کامل نشان دهند.»^۳ وی به رد استدلال‌هایی پرداخت که بر اساس متون شناخته‌شده مارکسیستی درباره توالی انقلاب‌های بورژوایی و سوسیالیستی استوار بودند: «مارکسیسم پیش از هر چیز روشی برای تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است، نه تفسیر متون.»

منتقدان زود به‌وی خرده گرفتند که می‌خواهد روسیه را از مرحله تکامل بورژوایی «بیراند»، و سیاستی در پیش گرفته‌است که سبب می‌شود کارگران، که اقلیت کوچکی هستند، در برابر بقیه ملت قرارگیرند. تروتسکی کوشید که جلو این انتقادهای را بگیرد. می‌گفت که خصلت بورژوایی انقلاب روسیه را، دست کم از این حیث، انکار نمی‌کند که وظیفه عاجل آن عبارت از این است که روسیه را از بار سنگین گذشته فئودالیش رها

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 33.

2. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 34.

3. Ibid., pp. 34-5.

سازد، یعنی کاری را انجام دهد که بورژوازی در فرانسه و انگلستان انجام داده بود. لیکن وی اصرار می‌ورزید - و وجه تمایز او با سوسیالیستهای دیگر در همین بود - که انقلاب در اینجا متوقف نخواهد شد. انقلاب هنگامی که زیر پای نهادهای فئودالیستی را رفته باشد، به‌جان سرمایه‌داری خواهد افتاد و دیکتاتوری طبقه کارگر را برقرار خواهد ساخت.^۱ او یک حکومت ائتلافی میان سوسیالیستها و نمایندگان دهقانان را منتفی نمی‌دانست؛ اما به‌اینها نقش همکاران جوانتر را می‌داد. نمایندگان کارگران «به‌خط مشی محتوا خواهند بخشید و در آن اکثریتی همگون تشکیل خواهند داد».^۲

پس، این حکومت آیا دیکتاتوری اقلیت بود؟ وی بیشتر به‌طور ضمنی و کمتر به نحو صریح فرض می‌کرد که انقلاب را خود کارگران بتهنایی پیش خواهند برد. نظام کهن می‌بایست از شهرها برافکنده شود؛ و در آنجا پرولتاریای صنعتی سلطه یابد. «بسیاری از قشرهای توده‌های زحمتکش، بویژه در روستا، وارد انقلاب خواهند شد و برای نخستین بار فقط هنگامی خواهند توانست خود را از حیث سیاسی سازمان دهند... که پرولتاریای شهری سکان حکومت را بدست گرفته باشد».^۳ لیکن، اگر چه برافکندن نظام کهن و بدست گرفتن قدرت کار یک اقلیت است، انقلاب بدون کسب حمایت واقعی اکثریت، یعنی روستاییان، نخواهد توانست پابگیرد و موجودیت خود را حفظ کند. پرولتاریای در قدرت در نقش منجی روستاییان ظهور خواهد کرد.^۴ و از جمله به‌تصاحب املاک بزرگ به‌وسیله روستاییان مهر تأیید خواهد زد. دهقان فرانسوی به‌دنبال ناپلئون رفت، زیرا او ملک کوچک دهقان را از تجاوز مالک مهاجر مصون داشت. به‌همین دلیل دهقان روس از یک حکومت کارگری پیروی خواهد کرد. از این رو چنین حکومتی هم نماینده اقلیت خواهد بود و هم نخواهد بود. اقلیت کارگری به‌صورت درون‌ترین هسته چنین حکومتی در خواهد آمد و در تمامی موارد مهم ابتکار را بدست خواهد داشت. اما به‌سود اکثریتی بزرگ حکومت خواهد کرد و از حمایت مشتاقانه آن بهره‌مند خواهد شد.

استنباط او درباره جایگاه دهقانان در انقلاب - که به‌یک معنا مسأله اصلی «تروتسکیسم» است - در کانون مباحثات بسیار قرار گرفت. اتهام رایج علیه تروتسکی این است که او ظرفیت انقلابی دهقانان روس را «دست کم می‌گیرد» و امکان «اتحاد» میان آنان و طبقه کارگر را انکار می‌کند. برای چنین اتهامی نمی‌توان از خلال سخنان خود تروتسکی دلیل تأییدکننده‌ای یافت. ما دیدیم که وی با چه تأکید می‌گفت که

1. Ibid., pp. 39-40.

2. Ibid., p. 40.

3. Ibid., p. 41.

4. Ibid., p. 42.

پرولتاریای در قدرت در نقش منجی دهقانان ظهور خواهد کرد. وی با عنوان کردن این مطلب که سوسیالیستها نه فقط باید دارایی مالکان بزرگ را مصادره کنند، بلکه بر تملک زمین به وسیله روستاییان مهر تأیید بزنند، جلوتر از اکثر سوسیالیستهای روسیه حرکت کرد. منشویکها عقیده داشتند که شهرداریهای محل باید ادارهٔ املاک مالکان را بر عهده گیرند. اکثر بلشویکها، بویژه لنین، به صورت کلی، مدافع ملی کردن زمین بودند نه تقسیم آن.^۱ اگر «اتحاد» با روستاییان را به آن معنایی بگیریم که بلشویکها در سال ۱۹۱۷ و پس از آن در نظر داشتند، همانا تروتسکی این موضع را در سال ۱۹۰۶ گرفته بود.

در عین حال این نیز حقیقتی است که وی دهقانان را، مانند خرده مالکان یا خرده بورژوازی به طور کلی، یک نیروی مستقل انقلابی نمی دانست. وی آنان را توده‌ای بیشکل و پراکنده می شمرد که منافع محلی محدودی داشتند و از توانایی عمل مشترک و هماهنگ بی بهره بودند. سرنوشت طبقهٔ دهقان این بود که طغیانهایش، حتی در موارد نادری که به کامیابی می انجامیدند، به برآمدن دودمانهای سرکوب کنندهٔ تازه‌ای منتهی می شدند، یا مورد استفادهٔ طبقات دیگر قرار می گرفتند. در جامعهٔ جدید، دهقانان از حیث سیاسی حتی درمانده تر از پیش بودند: «تاریخ سرمایه داری، تاریخ وابستگی روستا به شهر است.»^۲ در شهر فقط دو قطب قدرت مستقل بالفعل یا بالقوه وجود داشتند: بورژوازی بزرگ، با ثروت انباشته شده اش، و پرولتاریا، با توانایی انباشته شده اش برای تولید ثروت؛ دهقانان، با آنکه از حیث تعداد در اکثریت بودند، می بایست یا از این یا از آن پیروی کنند. در کفهٔ انتخابات پارلمانی، رأی دهقان به اندازهٔ رأی کارگر وزن دارد. اما در موقعیتهای انقلابی این برابری توهمی بیش نیست. هزار کارگر اعتصابی راه آهن از حیث سیاسی مؤثرتر از یک میلیون روستانشین پراکنده هستند. نقش طبقات جدید اجتماعی نه با عدد بلکه به وسیلهٔ کارویژهٔ اجتماعی و وزن مخصوص آنها تعیین می گردد. پرولتاریا باید از حمایت دهقانان بهره مند شود - بدون این حمایت نمی تواند زمام قدرت را بدست گیرد. اما یگانه راه برای جلب و جذب کردن خرده مالکان این است که، در نبرد بر سر قدرت، نیرو و تصمیم نشان داده شود. ضعیف را قوی جذب می کند.

این نظر، که با این صراحت بیان گردیده است، انحراف از مفهومیهای پذیرفته شدهٔ

۱. از میان رهبران بلشویکی که در آن زمان سرشناس بودند فقط استالین در سال ۱۹۰۶ اظهار کرد که حزب باید از سهم شدن دهقانان در املاک بزرگ حمایت کند. J. Stalin, *Sochineniya*, vol. i, pp. 214-35, 236-8. نیز بنگرید به

I. Deutscher, *Stalin, a Political Biography*, pp. 82-3

2. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 43.

آن روزی مارکسیستی بشمار می‌رفت، اگر چه بوضوح در نوشته‌های خود مارکس نیز مندرج بود. (تفر تروتسکی از تجزیه و تحلیل متون^۱ وی را از بازی با نقل قولها و یاری گرفتن از آنها بازمی‌داشت) این یک تصور رایج مارکسیستی بود که طبقه کارگر، پیش از آنکه به صورت اکثریت ملت درآید، نمی‌تواند - و نباید - به قدرت دست یازد. در سوسیالیسم ساده عامه فهم نیز این توهم ریشه‌ای عمیق داشت که طبقه کارگر بتدریج به اکثریت می‌رسد، همان طور که در انگلستان رسیده بود.^۲ تروتسکی این توهم را از اساس برچید و نوشت که انقلاب مدتها پیش از آنکه اکثریت مردم به پرولتاریا مبدل شوند پیروز خواهد شد.^۳

ارزیابی او از دهقان کمتر از این با عقیده رایج در تضاد نبود. منشویکها گرایش داشتند که خرده مالک روستایی را به منزله تکیه گاهی برای ارتجاع بینگارند. آنان به ائتلافی میان طبقه کارگر و بورژوازی لیبرال امید بسته بودند. لنین، بر عکس، به نیروی انقلابی موزیکها تکیه می‌کرد؛ اما، بر خلاف تروتسکی، نمی‌خواست امکانات بالقوه آنها را پیشاپیش مورد داوری قرار دهد. وی ذهنش را باز گذاشته بود و منتظر بود ببیند که آیا دهقانان حزب انقلابی خاص خود را تشکیل خواهند داد - حزبی که سوسیالیستها می‌بایست با آن به عنوان شریکی برابر برخورد کنند. در آغاز سال ۱۹۰۵، لنین، در حالی که با تمسخر پلخانوف و تروتسکی و مارتوف رو به رو بود، با کنجکاوای شدید و امیدی مبالغه آمیز به شخصیت اسرارآمیز گاپون پرداخت. او از خود می‌پرسید که این کشیش، که فرزند یک قزاق بود و کارگران پایتخت را به سوی کاخ زمستانی رهبری کرده و در نتیجه بند از پای انقلاب گشوده بود، آیا نمی‌تواند پیشاهنگ یک جنبش مستقل و ریشه دار روستایی باشد.^۴ فرمول لنین درباره «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، وسیعتر و محتاطانه تر از «دیکتاتوری پرولتاریا»ی تروتسکی بنظر می‌رسید، و برای اتحاد سوسیالیستها و انقلابیان کشاورزی مساعدتر بود. در سال ۱۹۱۷ حوادث در روسیه

۱. استالین، در پیشگفتار بر آثار خویش، که در ۱۹۴۶ نوشت (Sochineniya, vol. i, pp. xiv-xv)، اظهار کرد که در دوران ۱۹۰۵ نظری را پذیرفتم که در میان مارکسیستها متداول بود، و بر طبق آن یکی از شرایط عمده برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی این بود که پرولتاریا باید به صورت اکثریت جمعیت درآید. از این رو در آن کشورهایی که پرولتاریا هنوز اکثریت جمعیت را تشکیل نمی‌دهد، چون سرمایه داری به قدر کافی پیشرفت نکرده است، پیروزی سوسیالیسم ممکن نیست.

2. L. Trotsky, op. cit., p. 55.

۳. Trotsky, Sochineniya, vol. ii, book 1, pp. 54-7; Lenin, Sochineniya, vol. viii, pp. 384-8. نیز بنگرید به مقاله پارووس درباره گاپون، ایسکرا شماره ۸۵ (۲۷ ژانویه ۱۹۰۵).

پیش‌بینی تروتسکی را تأیید کردند. اما در سالهای دهه بیست این مسأله دوباره در ارتباط با خط مشی کمونیستی در چین مطرح شد؛ و تقریباً نیم قرن پس از آنکه تروتسکی نظریه‌اش را مدون کرده بود، در آسیا، آنجا که رابطه میان عناصر شهری و روستایی هنوز پیچیده‌تر و نامتعادltr از روسیه بود، در هر تکان انقلابی همین دشواری مطرح بود.

ما تا کنون به بررسی جنبه داخلی انقلاب پرداخته‌ایم. به عقیده تروتسکی، جنبه‌های بین‌المللی و ملی انقلاب با یکدیگر رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. هر چند دهقانان نمی‌توانستند به نیروی خود «بر کارگران فشار آورند»،^۱ نشانه‌های نزاع میان این دو طبقه در آینده پیدا بود، نزاعی که پرولتاریا در آن می‌توانست مقام خود را به عنوان رهبر پذیرفته شده ملت از دست بدهد. تا، زمانی که انقلاب سیادت و قدرت مالکان را درهم شکند، آنگاه تمامی دهقانان جانب پرولتاریا را خواهند گرفت. لیکن پس از آن «... دو ویژگی اصلی خط مشی پرولتری، اشتراکی بودن و بین‌المللی بودن آن، با مخالفت [دهقانان] رو به رو خواهد شد».^۲ بدین ترتیب رژیم جدید، به رغم توانایی آغازینش، هنگامی که در شهر و روستا انقلاب را از مرحله بورژوازی به مرحله پرولتری بکشاند، به ناتوانی خود پی خواهد برد، و سپس خود را ناگزیر خواهد دید که رهائیش را در انقلاب بین‌المللی بجوید. در هر حال واپس ماندگی و فقر صنعتی روسیه موانعی عظیم در راه ساختمان اقتصاد سوسیالیستی برخواهند افراشت؛ و این موانع را فقط به یاری غرب سوسیالیستی می‌توان برچید. عاقبت، خصومت یک اروپای محافظه کار انقلاب روسیه را مجبور خواهد کرد که نبرد را به آن سوی مرزهای روسیه بکشاند.

بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه نخواهد توانست در قدرت بماند و سیادت موقت خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی پایدار و پابرجایی مبدل کند...^۳

این امر از همان آغاز، به جریان حوادث سرشتی بین‌المللی خواهد داد و وسیعترین و دورترین چشم اندازها را خواهد گشود: طبقه کارگر روس، از این راه که استقلال سیاسی را بر کرسی می‌نشانند، به بلندیهایی که در تاریخ ناشناخته است دست خواهد یافت، نیروهایی عظیم در دستهای خود متمرکز خواهد ساخت، و برافکننده سرمایه‌داری در مقیاس جهانی خواهد شد...^۴

1. L. Trotsky, *Itogi i Perspektivy*, p. 42.

2. Ibid., p. 46.

3. Ibid., p. 71.

۴. Ibid. (تأکید از تروتسکی است).

اگر پرولتاریای روسیه، پس از بقدرت رسیدن، به ابتکار خود انقلاب را به سرزمین اروپا نکشاند، آنگاه از طرف ارتجاع فنودال و بورژوازی از انجام این امر ناگزیر خواهد شد.^۱ احزاب بورژوازی، درست به این دلیل که از قیامی کارگری هراسانند، خود را مجبور خواهند دید که مبالغه هنگفت برای هزینه‌های نظامی بتصویب رسانند، برای صلح جشن برگزار کنند، رؤیای اتاقهای بین‌المللی صلح و حتی سازمان ملل متحد اروپایی را ببینند - آری اینها اعلام قصدهای مسکینانه‌ای خواهد بود که نه می‌تواند مانع آشتی‌ناپذیری قدرتها شود و نه مانع برخورد های مسلحانه گردد.... جنگ اروپایی به نحوی اجتناب‌ناپذیر به معنای انقلاب اروپایی است.^۲

تروتسکی بدانجا رسید که پرده از «محافظه‌کاری تبلیغ‌گرایانه» حزبهای سوسیالیست بردارد، محافظه‌کاری که ممکن است مانع نبرد پرولتاریا برای قدرت شود؛ و این امید را ابراز داشت که انقلاب روسیه سوسیالیسم بین‌المللی را برخواهدانگیخت، درست همان طور که حوادث ۱۹۰۵ پرولتاریای اتریش و پروس را برانگیخته بود تا به یاری اعتصابهای عمومی خواستار حق انتخابات همگانی شوند. «انقلاب در شرق آرماتخواهی انقلابی را به پرولتاریای غربی سرایت می‌دهد و این آرزو را در او بیدار می‌سازد که با دوستان خود روسی صحبت کند»^۳ وی برهان خود را چنین پایان داد:

پرولتاریای روسیه... با خصومت سازمانیافته از سوی ارتجاع جهانی رو به رو خواهد شد، لیکن پرولتاریای جهانی این آمادگی را خواهد یافت که به انقلاب کمکی سازمانیافته ارزانی دارد. طبقه کارگر روسیه، اگر تنها به خود متکی باشد، ناگزیر در لحظه‌ای به وسیله ضدانقلاب سرکوب خواهد شد که دهقانان به پرولتاریا پشت کنند. کارگران چاره‌ای جز این ندارند که سرنوشت سیادت سیاسی خود، و در نتیجه سرنوشت تمامی انقلاب روس، را با سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا پیوند بزنند. پرولتاریای روسیه قدرت عظیم سیاسی دولتی را که شرایط گذرای انقلاب بورژوازی به دستش می‌سپرد در کفه نبرد طبقاتی در تمامی جهان سرمایه‌داری می‌نهد. پرولتاریای روسیه، مجهز به قدرت دولتی - در حالی که ضدانقلاب در پشت سرش کمین کرده و ارتجاع اروپایی در برابرش ایستاده است - در همه جای جهان به برادران خود ندا درخواهد داد، ندایی که این بار برای آخرین مضاف خواهد بود: پرولتاریای همه کشورها متحد شوید!^۴

لحن استدلال تروتسکی نشان می‌دهد که وی انقلاب اروپایی را چون فراگردی

1. Ibid., p. 74.

2. Ibid., p. 77.

3. Ibid., p. 80.

4. Ibid.

یگانه و مداوم می‌پنداشت. بدین ترتیب پیشگویی او، دست کم در مورد شتاب کل این فراگرد، دارای چاشنی نامطبوعی از توهم بود. در اینجا تروتسکی اعتقادی را می‌ستود که در آن روزها در میان سوسیالیستهای اروپایی رواج داشت، و آن اینکه اقتصاد و جامعه اروپایی هم‌اکنون برای سوسیالیسم «پخته» شده‌است، و این اعتقادی بود که کارل کاوتسکی، رهبر فکری و معنوی بین‌الملل، با تمامی اقتدارش بر آن تأکید می‌کرد. لیکن، حتی در همان سال ۱۹۰۶، تروتسکی، به‌رغم پیشگویی قاطعانه‌اش، آن قدر محتاط بود که بنویسد که پیش‌بینی این امر ناممکن است که انقلاب به‌چه ترتیب از روسیه گسترش خواهد یافت، آیا از راه لهستان به‌اتریش و آلمان پیش خواهد رفت، یا آنکه از راه شرق به‌آسیا راه خواهد گشود.^۱

اما تروتسکی حتی یک لحظه تصور نمی‌کرد که انقلاب روسیه دهه‌های تمام بتواند منزوی بماند. از این رو می‌توان گفت، همان طور که استالین بیست سال بعد گفت، که او نیرو و تحرک درونی روسیه انقلابی را «دست کم می‌گرفت». این اشتباه، که پس از نگاه به‌گذشته آشکار شد، هنگامی کمتر مایه شگفتی است که در نظر آوریم که عقیده‌ای که تروتسکی در سال ۱۹۰۶ ابراز داشت در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ مورد قبول همه رهبران بلشویک، از جمله استالین، بود. مشاهدات بعد از حادثه چنان روی این اشتباه خاص متمرکز شده‌اند که ممکن است این اشتباه تمامی پیش‌بینی را کلاً تحت‌الشعاع قرار دهد. درست است که تروتسکی پیش‌بینی نکرد که روسیه شوروی چندین دهه در انزوا باقی‌خواهد ماند، ولی چه کسی، جز او، در همان سال ۱۹۰۶ وجود روسیه شوروی را پیش‌بینی کرده‌بود؟ علاوه بر این، تروتسکی، نامستقیم و بی‌آنکه خود بداند، پیشاپیش منبع اشتباه را عیان می‌ساخت - و این همان قضاوت او درباره دهقانان روس بود. درماندگی سیاسی دهقانان و بی‌بهرگیشان از استقلال، کاملاً روشنگر این واقعیت است که رژیم اشتراکی چگونه توانست خود را در سرزمینی نگاه‌دارد که دهقانان فردگرا در آن اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دادند، و چگونه رژیم اشتراکی - که به‌رغم اراده‌شان بر آنان تحمیل شده‌بود - توانست از کامیابی نسبی بهره‌مند گردد.

آنگاه تروتسکی، در تضادی آشکار با عقیده خویش، گفت که رژیم پرولتری، به‌محض آنکه موزیکها بدان پشت کنند، درهم خواهد شکست. این اشتباه، اگر اصولاً اشتباهی بود، رابطه‌ای نزدیک با استنباطی داشت که وی در ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ درباره

انقلاب آن را بیان کرده بود. به ذهن او خطور نمی کرد که یک حزب پرولتری بتواند، به رغم اکثریت مردم، برای مدتی دراز بر سرزمینی عظیم و پهناور حکم براند. پیش بینی نمی کرد که انقلاب به سیادت طولانی یک اقلیت بینجامد. امکان چنین سیادتی در نظریه او مندرج بود؛ لیکن تحقق آن، هم برای وی و هم برای تقریباً اکثر معاصران وی، امری ناسازگار با سوسیالیسم تلقی می شد. او به رغم همه آنچه درباره «ژاکوبنیسم» لنین نوشت، براستی تصور نمی کرد که انقلاب در صدد برآید که برای گریختن از انزوا و ضعف خود، به خودکامگی تک حزبی پناه ببرد.

اگر به روند تفکرات او در کل بنگریم، می توانیم بگوییم که هرگز یک پیش بینی سیاسی وجود نداشته است که متناوباً تأییدی چنین درخشان یافته، و سپس کاملاً نقش بر آب شده باشد تا در اثر نهیب فاجعه های تازه تاریخی دوباره تحقق یابد. این نکته بویژه در مورد آن بخش از پیش بینی تروتسکی صادق است که وی درباره مهمیزی سخن می گفت که روسیه به انقلاب جهانی خواهد زد. حوادث در طی دهه ها پیوسته بر آن روشنی های تازه افکند. در سال ۱۹۱۷ و پس از آن، در گرماگرم فروریختن اورنگها و وقوع قیامهای تندروار، چنین می نمود که گفته های او با دقتی حیرت انگیز واقعیت پیدا می کنند. سپس در اروپا کمونیسم واپس نشست؛ روسیه بلشویک در لاک خود فرو رفت؛ و تروتسکی به عنوان پیام آور چیزهای کاملاً بوج و «امور آشکارا ناممکن و بیهوده» از اعتبار افتاد و به مسخره گرفته شد. اما امروز، پس از جنگ جهانی دوم، گویی از تصادم دو جهان متفاوت، صدای او پس از مرگ به گوش می آید. برای غرب بیش از همیشه حقیقت در این کلمات نهفته است: «طبقه کارگر روس، از این راه که استقلال سیاسی را بر کرسی می نشاند، به بلندیهایی دست خواهد یافت که در تاریخ ناشناخته است، نیروهایی عظیم در دستهای خود متمرکز خواهد ساخت، و برافکننده سرمایه داری در مقیاس جهانی خواهد شد.» ما در اینجا نمی توانیم از حکایت خویش خیلی پیش بیفتیم و ببینیم که روسیه آیا - و یا تا چه حد - واقعاً چنین نقشی را بازی می کند. نیز ما در اینجا فقط می توانیم به اختلاف میان پیش بینی تروتسکی و تحقق آن اشاره کنیم. وی انتظار داشت که رژیم تازه در روسیه مبتکر و الهام بخش انقلاب بین المللی شود نه ارباب آن؛ و او «برچیدن سرمایه داری» را در خارج از روسیه دستاورد اصلی طبقه کارگر غرب می انگاشت و نه به عنوان محصول جانبی پیشرفت فاتحانه سپاهیان روس.

با وجود این، هر چند که حوادث از مسیری که وی در ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ نشان داده بود

منحرف شده‌است، اکنون در اواسط این قرن چنین می‌نماید که او بار دیگر «اصل مطلب» را بدرستی دریافته‌است. پیام او، خواه لرزه ترس بر اندامان افکند و خواه از امید سرشارمان سازد، چه او را مبشر الهام‌پذیرفته عصری تازه بدانیم که دستاوردها و عظمت آن از همه آنچه تا آن وقت وجود داشته فراتر رفته‌باشد، و چه او را پیک ویرانی و مصیبت بینگاریم، در هر حال نمی‌توان تحت تأثیر عظمت و دریادلی وی در نگرش به آینده قرارنگرفت. او آینده را چون کسی می‌نگریست که از فراز قله کوهی افقی تازه و بیکران را نظاره می‌کند و به هدف‌هایی گسترده و کشف‌نشده در دوردست اشاره دارد. البته، از جایی که ایستاده‌بود، نمی‌توانست تمامی منظره پایین را ببیند: گام به گام، مه غلیظی راه بر نگاهش می‌بست؛ و آنچه از دور در چشم‌انداز قرار می‌گرفت چیزی بود غیر از آنچه در دره وجود داشت. وی درباره جهت دقیق جاده اصلی اشتباه کرد؛ دو سنگ فاصله‌شمار، یا بیشتر، چنان قرارگرفته‌بودند که گویی یکی بیش نیستند؛ و او یکی از پرتگاه‌هایی را نادیده گرفت که خود روزی - در حالی که شتابان به سوی سرنوشت خویش می‌رفت - در آن افتاد. لیکن گستره بی‌همتای افق او برای خرسندیش کافی بود. در مقایسه با این نگرشی که تروتسکی در سلول زندان بدان رسید، پیش‌بینی‌های سیاسی بزرگترین و خردمندترین معاصران او، از جمله لنین و پلخانوف، توأم با تردید و دودلی است.

تروتسکی در کتاب تعادل و چشم‌اندازها، به‌نقطه اوج تکامل خود رسید. ماه‌های زندان، که وی در طی آن بر تجربه‌های تازه می‌اندیشید و آنها را هضم می‌کرد، برای وی گذار از خامی جوانی به پختگی مردانه بود، گذاری که همان گونه سریع و ناگهانی روی داد که جهش‌های او از کودکی به نوجوانی و از نوجوانی به بزرگسالی سریع و ناگهانی بود. در این کتابچه هشتاد صفحه‌ای چکیده و جوهر این مرد مندرج بود. وی در تمامی عمر، به‌عنوان رهبر انقلاب، به‌عنوان بنیادگذار و فرمانده یک ارتش، به‌عنوان پیشاهنگ یک بین‌الملل تازه و سپس به‌عنوان کسی که در تبعید تحت تعقیب است، مدام همان اندیشه‌هایی را صیانت کرد و عمق بخشید که در سال ۱۹۰۶ چنان بدقت مدون ساخته‌بود. کارل مارکس نیز به‌همین گونه سراسر زندگیش را به شرح و بسط نتایج اندیشه‌هایی پرداخت که در مانیفست کمونیست، این آموزه ایام پیشین عمر، عرضه کرده‌بود.

این اثر تروتسکی می‌توانست برای حزب روسیه همان باشد که مانیفست، پس از ۱۸۴۸، برای سوسیالیسم اروپایی بود: رهنمودی بزرگ برای انقلاب و خطابه‌ای آتشین برای دعوت به عمل. لیکن تأثیری که نوشته تروتسکی داشت، به‌رغم مجادله‌هایی که

برانگیخت، تقریباً ناچیز بود. دلایل این امر گاه جنبه تصادفی داشت و گاه به روحیه شخص آفریننده آن مربوط می‌شد. این کتاب در سال ۱۹۰۶، هنوز منتشر نشده، به وسیله پلیس ضبط گردید. نسخه‌های اندکی از این کتاب که به دست خوانندگان رسید، فقط علاقه‌ای ناچیز برانگیخت، اگر چه نام نویسنده‌اش در آن روزها - در زمان محاکمه اعضای شورا - در افکار عمومی بسیار بر سر زبانها بود. بزرگترین بخش کتاب عبارت بود از چاپ دوباره مقاله‌های قدیمی؛ و خوانندگانی که در جستجوی دیدگاههای جدید بودند با سانی از فصل تازه و با اهمیت کتاب گذشتند، زیرا متوجه آن نشدند.^۱ مسلم بنظر می‌رسد که، مثلاً، لنین هرگز این کتاب را پیش از ۱۹۱۹ نخوانده بود، هر چند بر مبنای نقل قولهای دست دوم یکی دو بار درباره آن اظهار نظری حقارت‌آمیز کرده بود.^۲ زمانی که این کتاب چاپ شد، موج انقلاب در حال فرونشستن بود. از دیدگاهی عملی، سوسیالیستها بیشتر به سنجیدن موقعیتهای مساعد ارتجاع پیروز تمایل داشتند تا به تعمق در تصاویر آینده یک انقلاب مظفر. بدین ترتیب کتاب تعادل و چشم‌اندازها خیلی زودتر یا خیلی دیرتر از آن چاپ شد که تأثیری بیش از آنچه برآستی باید می‌گذاشت بر جای نهد. کلام آخر اینکه هیچ یک از دو جریان اصلی در حزب نمی‌خواست با این پیشگویی نوظهور و تحریک‌آمیز اظهار همدلی کند. منشویکها از تندروی سال ۱۹۰۵ خلاص شده بودند و برای متزلزل کردن نفوذ تروتسکی بی‌تابی می‌کردند؛ و این روایت ملخص «تروتسکیسم» را به منزله تمرینی در خیال‌پروری می‌دانستند. بلشویکها حوصله آن را نداشتند که به چشم‌اندازهای انقلابی توجه کنند که یک سخنگوی منشویک ترسیم می‌کرد. تروتسکی، که در داخل حزب خودش هم تکروی می‌کرد، درست هنگامی به بی‌حاصلی نسبی محکوم شد که می‌توانست بیشترین کارایی و تأثیر را داشته باشد. موقعیت سنی نیز خالی از اهمیت نبود. وی در میان اعضای ساده حزب و کارگرانی که به هیچ حزبی تعلق نداشتند محبوبیتی عظیم بدست آورده بود؛ لیکن در چشم مبلغان و سازمان‌دهندگان فعالی که روی سخن با آنان بود هنوز جوانتر از آن بود که به عنوان پیامبر پذیرفته شود.^۳

به‌رغم این عدم واکنش، وی دیگر یقین حاصل کرده بود که دارد جای خود را در میان سازندگان تاریخ بدست می‌آورد؛ و با چنین یقینی بود که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۰۶ در

1. L. Trotsky, *Permanentnaya Revolutsia*, pp. 39-42.

۲. نگاه کنید به نامه تودیع یوفه به تروتسکی (۱۶ نوامبر ۱۹۲۷) در بایگانیهای تروتسکی (هاروارد).

3. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*.

برابر دادگاه قرار گرفت.

در دادگاه گرمی نبرد حکمروا بود. محاکمه، بر خلاف انتظار، در دادگاهی نظامی انجام نگرفت؛ و در نتیجه متهمان در سایه مرگ قرارداشتند، هر چند که خود را برای محکومیت طولانی زندان با اعمال شاقه آماده کرده بودند. دادگاه را انبوه سربازان و قزاقان محاصره کرده بودند. داخل ساختمان، که در آن مقررات حکومت نظامی برقرار شده بود، پر از ژاندارم با شمشیرهای آخته بود. فقط صد نفر، و در آن میان پدر و مادر تروتسکی، اجازه داشتند که در جلسات دادگاه حضور یابند. چهل وکیل دادگستری امر دفاع را بر عهده داشتند. در طی چندین هفته، ۲۵۰ شاهد از همه قشرهای اجتماعی درباره همه جزئیات فعالیت شورا بازجویی شدند. از همان نخستین روز، دادگاه زیر باران قطعنامه‌هایی قرارگرفت که دهها هزار کارگر آنها را امضاء کرده و به محاکمه اعتراض کرده بودند. یکی از این اعتراضنامه‌ها به عنوان مشتی نمونه خروار چنین است: «ما کارگران کارخانه آبخوف اعلام می‌داریم... که شورا عبارت از مشتی توطئه‌گر نیست، بلکه مرکب از نمایندگان اصیل پرولتاریای پترزبورگ است... و اگر رفیق محترم ما پ. آ. زلیدنیف گناهکار باشد، ما با امضای خود اقرار می‌کنیم که همه ما گناهکاریم»^۱

عواطف ضدتزاری در افکار عمومی با هزار رنگ خود را نشان می‌داد: «روی نیمکت متهمان مدام پر از روزنامه، نامه، آب‌نبات، و گل بود. گلباران بود! در جادگمه‌ها، در دستها، در زیر پاهای متهمان، و در سراسر تالار دادگاه - همه جا گل. رئیس دادگاه جرأت نداشت این بی‌نظمی عطرآگین را برجیند. سرانجام کار بدانجا کشید که حتی افسران ژاندارمری و کارمندان دادسرا، که در اثر آن فضا روحیه خود را کاملاً باخته بودند، دسته گلهای تماشاچیان را به کنار میز محاکمه متهمان می‌آوردند»^۲ در لحظه‌ای معین متهمان از جای برخاستند تا یاد یکی از همگنان خود را که پیش از محاکمه بقتل رسیده بود گرمی دارند. وکیلان مدافع و تماشاچیان نیز برخاستند؛ و افسران ژاندارمری و شهربانی نیز در محذور افتاده بدانان اقتدا کردند. آوای انقلاب هنوز فضا را آکنده بود.

زلیدنیف در آغاز محاکمه به نام همه متهمان چنین گفت: «ما تصمیم گرفته‌ایم که در این محاکمه فوق‌العاده شرکت کنیم فقط به این دلیل که ضروری می‌دانیم... که درباره

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 2, pp. 142-3.

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 2, p. 141.

فعالیت و اهمیت شورا حقیقت را برای افکار عمومی توضیح دهیم، رفتار متهمان، حتی در نزد دشمنان آنها، باعث احترام و شاید هم احساس همدلی می‌شد. پلیس به‌برخی از اعضای شورا - تروتسکی جزو آنان نبود - اتهام زده بود که از پولی که از کارگران گرد آورده‌اند اختلاس کرده‌اند. این اتهام چنان موجی از اعتراض در کارخانه‌ها برانگیخت و در دادگاه چنان انفجاری ایجاد کرد که دادستان آن را به‌عنوان افترا آمیز بودن رد کرد. این گواهی که شورا، هنگامی که مردم را به‌اعتصاب عمومی و تظاهرات فراخواند، حمایت اکثریت عظیم مردم را در پشت سر خود داشت، چنان بارز و علنی بود که دادستان نتوانست در کیفرخواست خود بر این فعالیتها تکیه کند و در عوض به‌امر قیام پرداخت.^۱

در ۴ اکتبر تروتسکی از جا برخاست تا دربارهٔ این موضوع سخن بگوید. وی در اینجا به‌هنگام سخنرانی احتمالاً دفاعیات مارکس و لاسال را سرمشق قرار داد که در سال ۱۸۴۸ در برابر اتهاماتی همانند از خود دفاع کرده بودند، لیکن این بار شاگرد، شاید روی دست استادان خود زد. وی سخن را با این جمله آغاز کرد که مسائل حکومت جمهوری و قیام هرگز در دستور جلسهٔ شورا قرار نداشته‌است، و از این رو اتهامات پایهٔ حقوقی درستی ندارد؛ و این تنها بدان سبب بود که چنین مسائلی برای شورا جزو بدهیهای بود و نیازی به بحث نداشت. وی بی‌درنگ به‌قلب موضوع - یعنی مسألهٔ خشونت سیاسی - حمله‌ور شد:

آیا شورا... خود را مجاز می‌دانست که در مواردی معین دست به‌خشونت و عملیات بازدارنده بزند؟ من به‌این پرسش، که به‌شکل کلی مطرح شده‌است، پاسخ می‌دهم: آری.... شرایطی که در اثر اعتصاب سیاسی همگانی فراهم آمده‌بود، و ماهیتش آن بود که دستگاه حکومتی را فلج کند، دستگاه حکومتی که از مدتها پیش فرسودگی خود را نشان داده و آماج اعتصاب سیاسی قرار گرفته‌بود ثابت کرد که اصلاً توانایی انجام هیچ کاری را ندارد. حکومت حتی به‌یاری حربه‌های وحشیانه، که جز این هیچ برایش نمانده‌بود، دیگر نمی‌توانست نظم عمومی را حفظ کند. اعتصاب در آن اثنا صدها هزار کارگر را از کارخانه‌ها به‌خیابانها آورده و چشمهایشان را به‌زندگی باز سیاسی گشوده‌بود. چه کسی می‌توانست این

۱. در یکی از نامه‌هایی که از پترزبورگ به‌نشریهٔ تلهمز رسیده‌بود چنین آمده‌بود: «ویژگی قابل توجه مربوط به‌گردهمایی [اکتبر ۱۹۰۵] سازمانمندی کامل آن بود.... از سوی دیگر صف (سفیدها)ی سلطنت‌طلب و ضدانقلابی صرفاً از حامی بود از جوجه‌قصابها، مغازه‌داران، فراشان کلیسا، و چند آدم پر حرارت.» تلهمز، اول نوامبر ۱۹۰۵.

توده‌ها را هدایت کند و در صفوفشان انضباط برقرار سازد؟ کدام رکن حکومت کهن می‌توانست چنین کند؟ پلیس؟ ژاندارمری؟... من فقط یک پاسخ پیدا می‌کنم: هیچ‌کس، مگر شورای نمایندگان کارگران.^۱

شورا چاره‌ای نداشت جز اینکه وظایف شبه‌حکومتی بر عهده گیرد. لیکن از اعمال خشونت و اهمه داشت، و برتر آن می‌دانست که برای کارهایش تفاهم شرکت‌کنندگان را بدست آورد. در کیفرخواست فقط چند مورد جزئی خشونت به‌عنوان دلیل یاد شده بود، که بیشتر خنده‌آور بود تا اسفناک. مدافعان البته می‌توانستند ثابت کنند که فعالیت شورا در چهارچوبی حرکت می‌کرد که در خود بیانیه تزار تعیین شده بود؛ لیکن شورا بهتر آن دید که اعتقادات دموکراتیک و جمهوریخواهانه‌اش را آشکارا اعلام دارد. این بر عهده خود دادگاه بود که تعیین کند که آیا آزادی بشارت داده شده در بیانیه فقط برای سلطنت‌طلبان است یا شامل دموکراتها و سوسیالیستها نیز می‌شود. «بگذار بیانیه تزار به وسیله حکم دادگاه به‌ما بگوید: شما اعتبار مرا انکار کرده‌اید، لیکن من، هم برای شما وجود دارم و هم برای تمامی کشور.» و گر نه متهمان بابت عقاید خود تاوان پس می‌دادند نه بابت اعمالشان.

سپس تروتسکی کوشید ثابت کند که، در پاره‌ای موارد، اعتصاب عمومی، که دادگاه آن را قانوناً مجاز می‌انگاشت، الزاماً به‌قیامی منتهی می‌شد که دادگاه آن را قانونی نمی‌دانست. قیام به‌یک معنا با اعتصاب عمومی آغاز شده بود. اعتصاب حکومت موجود را فلج کرده و دخالت حکومت دیگری را ایجاب کرده بود. قدرتی باصطلاح دوگانه پدید آمده بود. کیفرخواست مدعی بود که از نظم موجود در برابر شورا دفاع می‌کند. لیکن این نظم، تا آنجا که در بیانیه تزار بیان می‌شد، خود نتیجه یک اعتصاب عمومی بود - نظمی بود که تزار در اثر رو به‌رو شدن با اعتصاب عمومی اکتبر اعلام کرده بود. پایه‌های قانونی و عملی نگاه‌دارنده نظم کهن فرو ریخته بود. در واقع دو حکومت وجود داشت؛ هر یک از این دو برای اثبات خود مبارزه می‌کرد و می‌کوشید که ارتش را با خود همدستان سازد. برخورد آنها اجتناب‌ناپذیر بود. «آیا کارگران پترزبورگ از این امر آگاه شده بودند؟ آری. آیا پرولتاریا، و شورا، برخورد آشکار این دو قدرت را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند؟ آری.» و نه فقط آنان - بلکه طبقات متوسط نیز، به‌این نکته پی‌بردند و در موارد بسیار همدلی خود را با شورا نشان دادند. لیکن این حکومت کهن بود، نه شورا، که آشفته‌گی پدید آورد و دست

1. L. Trotsky, op. cit., pp. 163-4.

به خونریزی زد. نظم چنین حکم می‌کرد که حکومت کهن برافکنده شود؛ و آن حکومت فقط از راه یک قیام برافکندنی بود.

تروتسکی پرسید که ماهیت این قیام چه بود؟ در قانون روسیه، که صد سال از عمرش می‌گذشت، فقط از توطئه علیه حکومت نام برده شده بود، که به وسیلهٔ مشتی شورشگر در نهان باجرادرآید. براستی نیز در گذشته این یگانه شکل ممکن قیام بود. اما قیام جدید قیامی همگانی بود که در کتاب قانون هرگز پیش‌بینی نشده بود. قانون از زمان عقب افتاده بود؛ و حتی یک دلیل فنی برای صدور کیفرخواست علیه شورا به دست دادستان نمی‌داد.

با وجود این، فعالیت ما انقلابی بود! و با وجود این، ما خود را برای قیامی مسلحانه آماده می‌کردیم! ولی حضرات آقایان قضات، قیام توده‌ها ساخته نمی‌شود، بلکه خودش را بر طبق طبیعت خویش می‌سازد. قیام نتیجهٔ مناسبات و شرایط اجتماعی است، نه نتیجهٔ طرح‌های روی کاغذ. قیام توده‌ای را نمی‌توان بر صحنه آورد. فقط می‌توان آن را پیش‌بینی کرد. به دلایلی که به ما همان قدر اندک وابسته بود که به حکومت تزاری، تعارضی آشکار اجتناب‌ناپذیر شده بود، و هر روز نزدیکتر می‌شد. آماده‌ساختن خود برای این برخورد برای ما بدین معنی بود که همهٔ آنچه را در توان داریم بکاربریم تا تعداد قربانیان این تعارض اجتناب‌ناپذیر به حد اقل کاهش یابد.

شورا می‌کوشید که توده را سازمان دهد و معنی رویدادها را برایشان درخور فهم گرداند. شورا قیامی را تدارک نمی‌دید؛ خود را برای قیام آماده می‌ساخت. البته، تودهٔ مردم مسلح نبودند. اما - «حضرات آقایان قضات، اسلحه هر قدر هم که مهم باشد، نیروی بزرگ در اسلحه نهفته نیست. نه! آنچه در تحلیل آخر، قیام توده‌ای را به پیروزی می‌رساند این نیست که توده‌ها توانایی کشتن دیگران را داشته باشند، بلکه آمادگی کامل آنها برای مردن است...» زیرا تودهٔ مردم فقط در صورتی می‌توانند ارتش نگاهدارندهٔ نظم کهن را با خود همداستان سازند که آمادگی کشته‌شدن در سنگرها را داشته باشند. سنگر در انقلاب همان نقشی را ندارد که دژ در جنگ‌های منظم ایفا می‌کند. سنگر اساساً مکان مادی و اخلاقی است که ارتش و مردم در آن با هم گردمی‌آیند. «سنگر به قیام خدمت می‌کند، زیرا، با ممانعت یا دشوارساختن حرکت قشون، تماس نزدیک سپاهیان را با توده‌ها امکان‌پذیر می‌سازد. در سنگرها، سرباز، برای نخستین بار در زندگیش، سخنانی صادقانه و دلیرانه و خطابی برادرانه می‌شنود که ندای وجدان مردم است؛ و، در اثر این

تماس انقلابی میان سربازان و شهروندان، در فضای شور و شوق انقلابی، زنجیرهای انضباط کهن نظامی می‌گسلد....»

تروتسکی، پس از آنکه بدین‌سان جایگاه قیام را در انقلاب تعیین کرد، به حمله به حکومت روی آورد. گفت که قدرتمندان می‌کوشند، به یاری قتل و آهوگردانی، سیادت خود را استوار نگاه‌دارند؛ اوباش تبه‌کار «صدسیاه» با شهربانی و ژاندارمری تباری کرده‌اند؛ و خود تزار حامی آنها است.^۱ تروتسکی افشاگریایی را نقل کرد که در نخستین دوما به وسیله شاهزاده اروسوف لیبرال صورت گرفته بود؛ این شخص گزافه‌گویی یکی از رهبران ژاندارمری را چنین نقل کرده بود: «ما هر وقت که دلمان بخواهد می‌توانیم یک آهوگردانی ترتیب دهیم، و قربانی این آهوگردانی، به دلخواه ما، می‌تواند ده نفر یا ده هزار انسان باشد.»

دادستان این حرف را باور ندارد؛ نمی‌تواند هم باور داشته‌باشد، وگرنه باید آن کسانی را متهم کند که اکنون مدافع آنها است، و بپذیرد که شهروند روسی که از ترس پلیس تانچه‌ها خود برمی‌دارد در واقع برای دفاع از خود دست به چنین کاری می‌زند.... ما تردیدی نداشتیم که در زیرنمای «صدسیاه» مشت توانای دار و دسته حاکم نهفته‌است. حضرات آقایان قضات! این مشت بلاخیز را هم اکنون نیز در برابر خود می‌بینیم!

دادستان از شما می‌خواهد که تصدیق کنید که شورا، کارگران را برای نبرد مستقیم علیه «شکل حکومت» موجود مسلح کرده‌است. در برابر این پرسش دستوری و قاطع که «آیا چنین بوده‌است؟»، من پاسخ خواهیم داد: بلیا... من آماده‌ام این اتهام را بپذیرم، اما فقط به یک شرط. و نمی‌دانم که آیا دادستانی و دادگاه با این شرط موافقت یا نه.

از شما می‌پرسم: مقصود دادستان از «شکل حکومت» دقیقاً چیست؟ آیا ما اصولاً در زیر شکلی از حکومت زندگی می‌کنیم؟ حکومت مدتها است که از ملت بریده‌است.... آنچه ما اکنون داریم یک قدرت حکومتی ملی نیست، بلکه دستگاهی برای قتل عام است. من برای دستگاه حکومتی که بدنه‌های مردم ما را قطعه‌قطعه می‌کند نمی‌توانم نام دیگری پیدا کنم. و اگر شما به‌من بگویید که این آهوگردانها، آتش‌سوزیها، و خشونتها... اگر به من بگویید که همه آنچه در تور^۲، روستوف، کورسک^۳، شدلتسه^۴ اتفاق افتاده‌است... اگر به‌من بگویید که

۱. برنامه دار و دسته «صدسیاه» بدین قرار بود:

(۱) مصلحت مام میهن، حفظ تزلزل‌ناپذیر سنت و بقای سلطنت نامحدود روسیه است....

(۲) کلیسای مسیحی ارتدکس باید مقام مسلط و حاکم در دولت را داشته‌باشد.

(۳) سلطنت روسیه از شعور و عقل عامه مردم سرچشمه گرفته‌است؛ کلیسا آن را برکت بخشیده، و تاریخ بدان

حقانیت داده‌است.

کیشیف، اودسا بیالیتوک^۱، [جاهایی که آهوگردانیها در آنها روی داده است] نمایانگر شکل حکومتی امپراتوری روسیه است، آنگاه - آری آنگاه، من، به همراه دادستان، اذعان می‌کنم که در ماههای اکتبر و نوامبر ما خود را علیه شکل حکومتی امپراتوری روسیه مسلح می‌کردیم.^۲

بدین ترتیب وی در برابر قضاتی قرار گرفت که با صدایی چون صدای زنگی فلزی با آنان سخن می‌گفت، و در همان حال نگاهی گذرا به تماشاچیان می‌افکند. در آنجا، بین مردم، پدر و مادرش نشسته بودند؛ پدرش، با غرور و کاملاً آشتی جویانه، به او می‌نگریست؛ مادر با آرامی می‌گریست. دفاعیات او چنان هیجانی برانگیخت که وکیل مدافع خواستار تنفس شد تا آرامش حکمروا گردد؛ و دادگاه نیز این درخواست را پذیرفت. در طی تنفس، وکیلان و تماشاچیان به سوی نیمکت متهمان هجوم آوردند تا به تروتسکی تبریک گویند؛ و او خود با ملایمت می‌کوشید که مادرش را برای شنیدن حکم سختگیرانه دادگاه آماده سازد؛ زیرا ظهور ظفرمندان تروتسکی در مادرش این خوش‌باوری را ایجاد کرده بود که کارها بخیر خواهد گذشت. با از سر گرفته شدن محاکمه، دادستان با خوشحالی اعلام کرد که متهم همه دلایل لازم را به او ارائه داده است، اما در عین حال تروتسکی را برای صداقت و شهامتش ستود.

بازرسی از شهود، به نحوی کامل و ورطه خشونت و فساد را نشان می‌داد که حکومت و پلیس بدان درافتاده بودند. در یک جا تروتسکی از ایوانوف، ژنرال ژاندارمری، که رئیس کمیسیون بررسی بود، در میان قهقهه تماشاچیان توانست این اقرار را بگیرد که کیف حاوی اسناد او را در مقر اصلی پلیس سیاسی دزدیده‌اند. ژنرال گفت سهل‌انگاری است اگر انسان حتی برای یک لحظه چیزی را نپاییده رها کند، زیرا بی‌درنگ آن را خواهند دزدید. سپس، در ۱۳ اکتبر، گونه‌ای بمب در دادگاه منفجر شد. یکی از وکلای مدافع نامه‌ای از لوپوخین^۳، یکی از مقامات شهربانی که تازه برکنار شده بود، دریافت داشت، و لوپوخین درخواست کرده بود که به عنوان شاهد به دادگاه خوانده شود. لوپوخین، کارمندی نیمه‌لیبرال، کمیسونی ویژه را مأمور رسیدگی فعالیت‌های نابکارانه اداره زیر نظر خود کرده بود؛ و سپس نسخه‌ای از صورتجلسه کمیسیون را به استولیبین، وزیر کشور جدید، داده بود. وی می‌خواست گواهی دهد که پترزبورگ در سال گذشته فقط به شکرانه

1. Bialystok

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 2, pp. 163-77.

3. Lopukhin

اقدامات شورا از یک آهوگردانی خونین رهیده‌است؛ و می‌خواست بگوید که اعلامیه‌های مربوط به ترغیب آهوگردانی، در مقر اصلی پلیس سیاسی، آن هم در دفتر رئیس آن تهیه شده بود که، هم‌اکنون در دادگاه سوگند خورده بود که آن اعلامیه‌ها را هرگز ندیده‌است. وی همچنین فاش ساخت که خود پلیس سیاسی دسته اوباش «صدسیاه» را سازمان داده بود و ژنرال ترپوف عملاً این اوباش خرابکار را هدایت می‌کرد؛ و فرمانده گارد تزار درباره این فعالیت به‌طور منظم شخصاً به تزار گزارش می‌داد. وکیل مدافع خواستار آن شد که ویت، نخست وزیر پیشین، دورناوو، وزیر کشور پیشین، و همچنین لوبوخین در جایگاه شهود حاضر گردند. این درخواست، به‌این بهانه که بازپرسی پایان یافته‌است، رد شد. اگر به رئیس پیشین پلیس اجازه داده می‌شد که به‌سود متهمان سخن بگوید و پای دربار تزار را به‌ماجرای بکشاند، تزار بر قضاوت خشم می‌گرفت. لیکن همین خودداری از خواندن شهود نامبرده به دادگاه به‌نحوی نمایان پرده از خصلت سیاسی دادرسی برداشت و بسیاری چیزهای دیگر را نیز روشن ساخت. از این رو متهمان و وکیلان مدافع آنان تصمیم گرفتند که دیگر در جلسات دادگاه حاضر نشوند.

در دوم نوامبر، در تالار خالی دادگاه، رأی خوانده شد. اعضای شورا در مورد اصلی اتهام، یعنی قیام مسلحانه، برائت یافتند. لیکن تروتسکی و چهارده عضو دیگر شورا به تبعید ابد به سبیری و محرومیت از همه حقوق اجتماعی محکوم شدند.

در پگاه ۵ ژانویه ۱۹۰۷ محکومان، در لباس خاکستری زندانیان، رهسپار سفر شدند. درباره تاریخ و مقصد این سفر چیزی به آنها گفته نشده بود. آنها تقریباً تمامی شب پیش را «به بازی شطرنجی هیجان‌آلود» گذراندند؛ پس از خوابی کوتاه بیدارشان کردند؛ با وجود این، پیش از حرکت موفق شدند پنهانی «پیام بدرودی» برای کارگران پترزبورگ بفرستند، و در آن از همبستگی آنان با شورا تشکر کردند و با اطمینان تمام امید خود را به پیروزی قطعی انقلاب بیان داشتند.

گروه تبعیدیان، که برخی‌شان همسران و فرزندان خردسالشان را همراه داشتند، زیر مراقبت شدید نظامی، از کوچه‌های خلوت و تاریک به ایستگاه راه‌آهن برده شدند. حکومت هنوز بیم داشت که تلاشی برای رهایی آنان بعمل آید؛ و برای آنکه کاملاً مطمئن باشد، دستور داده بود که مراقبانی از مسکو آورده شوند - زیرا سربازان پادگان پترزبورگ را درخور اعتماد نمی‌دانست. در ایستگاه‌های بین راه، اتومبیل گروه زندانیان

با صف فشرده‌ای از ژاندارمها محاصره می‌شد؛ و تازه در پایان سفر بود که آنان از نام تبعیدگاهشان باخبر گشتند. از این گذشته، رفتار با آنان توأم با آبرومندی و احترام بود. سربازان آشکارا با آنان همدلی می‌نمودند؛ آنان همگی گزارشهای دادگاه را خوانده بودند و خیالشان آسوده بود، چون می‌دانستند که نمایندگان کارگران را به تبعیدگاه می‌برند نه به قتلگاه. بین راه، نهانی، نامه‌های تبعیدیان را پست می‌کردند؛ و به شکرانه همین امر است که ما توصیف زنده‌ای از این سفر داریم، توصیفی که تروتسکی در نامه‌هایش به سدووا بدست داده است.^۱

راه سفر از پترزبورگ، ولوگدا^۲، ویاتکا^۳ و پرم^۴، در عرض اورال، تا تیومن^۵ با قطار راه‌آهن پیموده شد، و از اینجا با سورتمه در جهت شمال تا توپولسک^۶ ادامه یافت. آنان با چهل سورتمه‌شان فقط روزها راه می‌پیمودند و به همین سبب روزی بیش از سی و یک کیلومتر پشت سر نمی‌گذاشتند. اقدامات احتیاطی شدت بیشتری گرفت، و سفر مدتها پیش از رسیدن تاریکی قطع می‌شد تا هر کوششی برای فرار ناکام بماند. در منطقه‌ای که آنان می‌پیمودند، همه جا کویهای تبعیدیان پراکنده بود، و کاروان اغلب به وسیله سرودهای انقلابی و پرچمهای سرخ مورد استقبال قرار می‌گرفت. شایعه‌ها و افسانه‌ها درباره مسافران پیشاپیش به دهقانان بومی سیبری رسیده بود: گروه خارق‌العاده قوی مراقبان این فرض را جان می‌داد که تبعیدیان آدمهای بسیار معروفی هستند، مثلاً شاهزادگان یا فرماندارانی که مغضوب واقع شده‌اند، یا نمایندگان دومای اول که منحل شده بود؛ و دهقانان سرشار از عزت و احترام بدانان می‌نگریستند.

پس از گذراندن بیشتر از سه هفته، زندانیان به توپولسک رسیدند و چند روزی را در زندان محل گذراندند. در همین جا دریافتند که اسارتگاه آنان آبدورسک^۷ است، جایی واقع در کوههای بالای مصب رودخانه اوب^۸، درست در مدار قطبی، که تا ایستگاه راه‌آهن در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر و تا مرکز تلگراف ۸۰۰ کیلومتر فاصله داشت. راه توپولسک به آبدورسک از جنوب به شمال، در امتداد رودخانه اوب، از کنار شهرهای ساماروو^۹ و برزوف^{۱۰}، از میان دشتهای خالی و بی‌حاصل و باتلاقی (توندرا)^{۱۱}، و

۱. تروتسکی بعداً این نامه‌ها را در کتاب کوچکی به نام *There and Back* منتشر کرد. نقل قولهای ما از ترجمه آلمانی این کتاب گرفته شده است که به صورت ضمیمه‌ای بر ترجمه آلمانی تاریخ انقلاب روسیه *Die Russische Revolution* تروتسکی انتشار یافت.

2. Vologda

3. Viatka

4. Perm

5. Tiumen

6. Tobolsk

7. Obdorsk

8. Ob

9. Samarovo

10. Berezov

11. tundra

بیشه‌های یخزده درختان همیشه سبز مخروطی (تایگا)^۱ می‌گذشت و، جز چند کلبه و چادر متعلق به اوستیاکها^۲ - ساکنان بومی بخش غربی سیبری و کوههای اورال - رد پای از انسان در شعاع چند صد کیلومتری دیده نمی‌شد. بخشی از راه را می‌شد با اسب پیمود، و سپس می‌بایست از گوزن استفاده کرد. قطع شدن و جدایی از تمدن در اینجا مانند ضربه‌ای بر ذهن تبعیدی می‌خورد. در ۲۹ ژانویه، تروتسکی، از زندان توبولسک، در نامه‌ای به همسرش درباره اشتیاق ناگهانی و شدیدی نوشت که «به‌روشنایی چراغ برق در خیابان، به‌سر و صدای یک تراموای، و - البته - «به‌دلپسندترین چیزهای جهان، یعنی بوی مرکب از روزنامه‌ای تازه از چاپ درآمده»، پیدا کرده بود.

وی تا آن زمان به کوششی برای فرار نیندیشیده بود، اگر چه از سر هوشیاری، پیش از حرکت از پترزبورگ، گذرنامه‌ای جعلی و کمی پول در پاشنه چکمه خود پنهان کرده بود. زندانیان سیاسی، برای آنکه دردسری برای مراقبان پیش نیاید، دیگر در بین راه پا به فرار نمی‌نهادند. وی بدین نیز می‌اندیشید که آزمایش فرار برایش، پس از آنکه به‌صورت چهره‌ای سرشناس درآمده بود، خطری بزرگ خواهد بود: تبعیدی فراری در صورت دستگیری دوباره، خود به‌خود به‌سه سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شد. به‌هر حال وی حساب این را می‌کرد که سدووا، پس از اطلاع از تبعیدگاه، با پسرشان، که در طی زندان موقت دنیا آمده بود، به‌او خواهد پیوست. می‌کوشید سدووا را سر شوق آورد و به همین سبب به‌وی نوشت که آبدورسک دارای هوایی سالم است، هزار نفر جمعیت دارد، و او در آنجا بخت آن را دارد که پولی برای امرار معاش بدست آورد. از او نیز خواست که با خود کتاب و روزنامه بیاورد یا بفرستد. وی، پس از آنکه خود را برای یک دوره طولانی انتظار در آن سوی مدار قطبی آماده کرده بود، رهسپار سامارو و برزوف گردید، یعنی ایستگاههایی که توقفهای بعدی در آنها انجام گرفت.

سورتمه‌ها با سرعتی سرگیجه‌آور از منطقه پهنآوری می‌گذشتند که تیفوس در آن شایع شده بود و اوستیاکها را در کلبه‌هایشان چون مگس می‌کشت. در ۱۲ فوریه زندانیان به زندان برزوف برده شدند، لیکن اجازه یافتند که در طی روز سلول خود را ترک گفته آزادانه بگردند. ماه بوران در بیابان بود، و پلیس باور نمی‌کرد که کسی جرأت فرار داشته باشد.

در برزوف چند امر مساعد دست به‌دست هم داد تا تروتسکی درباره فرار تغییر

عقیده دهد. وی در آنجا با پزشکی تبعیدی آشنا شد که به‌وی راه تمارض به‌سیاتیک را آموخت، بدان سان که توانست راه به‌آخرین منزلگاه را نیپماید و در بیمارستان محلی، زیر مراقبتی سست‌تر، بستری گردد. تمارض به‌سیاتیک نیاز به قدرت اراده بسیار داشت، اما اگر توفیق بدست می‌داد، پی‌بردن به‌آثار و عوارض بیماری امکان‌پذیر نبود. اگر به‌سفر ادامه می‌داد و آنگاه می‌کوشید از آبدورسک فرار اختیار کند، ناگزیر بود ۸۰۰ کیلومتر دیگر صحرای شمال را درنوردد؛ پس بر آن شد که اندرز پزشک را بکاربندد و در برزوف ماندگار گردد. وجود یک دهقان نودوست مفید افتاد. تروتسکی می‌بایست یکی از سه راه زیر را در پیش گیرد: راه توپولسک، که از آن آمده‌بود، آسانترین راه می‌نمود، لیکن این خطر را نیز داشت که باسانی دستگیر شود؛ راه شمالی از اورال به‌آرخانگل^۱ و فنلاند، که هم دشوار بود هم خطرناک؛ و بدین ترتیب بود که وی تصمیم گرفت از بیابان سخت‌گذر (توندرا) در جهت جنوب غربی بگریزد؛ مقصد فرار یک کوی معدنچیان طلا در آن سوی رودخانه سوسوا^۲ در اورال بود، که انتهای راه‌آهن تک‌خطه‌ای بود که به‌خط آهن پرم - ویاتکا می‌پیوست. دوست دهقان او راهنمایی بومی برایش پیدا کرد، که میخواره‌ای زیریایی^۳ بود، اما بیابان را خوب می‌شناخت و به‌لهجه‌های مختلف اوستیایکی و روسی صحبت می‌کرد. آنان در معامله به‌توافق رسیدند. راهنما، گوزنها و پوستینهایی خرید که برای سفر لازم بود، بدان شرط که حیوانها و اشیاء پس از پایان سفر مال او باشند.

هنگامی که روز موعود نزدیک شد، تروتسکی وانمود کرد که حالش پس از یک حمله سیاتیک دوباره بهتر شده‌است. شب پیش از فرار به‌دیدن نمایشی از گروهی غیرحرفه‌ای رفت که اثری از چخوف را بر صحنه آورده‌بود. در فاصله بین دو پرده، رئیس پلیس محلی را دید و به‌وی گفت که آن قدر بهبود یافته‌است که بتواند آخرین تکه راه به‌شمال را بپیماید. افسر پلیس بسیار خرسند شد. نیمه‌شب تروتسکی، نگران و بی‌آرام، خود را به‌دست راهنمای مست سپرد، و راه جنوب در پیش گرفت.

یک هفته طول کشید - و آنان غالباً شب و روز راه می‌پیمودند - تا مسافتهای عظیم بیابانی را درنوردیدند که هنوز هیچ کس جز میکائیل فرشته نپیموده‌بود. راهنما غریزه‌ای داشت که، مانند حیوان جهت‌ش را احساس می‌کرد و راه خود را در بیابان می‌یافت. وی، چون همه اوستیاکها، مدام مست بود و، به‌رغم مسافرش که بورانها را

1. Archangel

2. Sosva

3. Zyrian

می‌دید و از تعقیب بیمناک بود، اغلب چرت می‌زد. تروتسکی خود نمی‌خورد، نمی‌نوشتید، و نمی‌خواهید و به‌سورتمه‌چی خواب‌آلود سقلمه و لگد می‌زد، یا کلاه از سرش می‌کشید، تا شاید سرما مستی از سرش بپراند و بیدار بماند. هنگامی که از کنار کلبه‌های اوستیاکها، که خوشبختانه بسیار کم بودند، می‌گذشتند، سورتمه‌چی نگه می‌داشت و ناپدید می‌شد؛ و مسافر، او را، اگر مست و لایعقل بر زمین خفته نمی‌یافت، در گرماگرم داد و فریاد با اوستیاکها و زن و بچه‌هایشان پیدا می‌کرد. پس از چندی گوزن راهیاب آغاز لنگیدن کرد، و حیوانات دیگر خسته شدند. می‌بایست حیوانها را بر جای نهند و حیوانهای تازه‌ای بخرند. این حادثه بارها روی داد، و تروتسکی مجبور شد با اوستیاکها به‌شکار گوزن برود. او، به‌رغم تلاشها و اضطرابها، خود را خوشبخت احساس می‌کرد، و با چشمهایی بیدار شاهد زیبایی هراس‌انگیز بیابان پوشیده از برف، و زشتی و مسکنت زندگی در کلبه‌های اوستیاکها بود. تا آنجا که می‌توانست، با خواب می‌جنگید؛ و هنگامی که آنان در بیابان برهوت توقف می‌کردند تا آتشی بی‌فروزند و با برفاب چای دم کنند، وی در کنار آتش یادداشتهایی از مشاهداتش برمی‌داشت، که بعدها آنها را در کتابی آورد. حتی هیجان این فرار و هراسناکیهای این بیابان باتلاقی نتوانست این مرد پژوهنده و ادیب را از کار بازدارد. وی از مناظر، از شکل جنگلها، و درباره‌ی گوناگونی رد پای حیوانها – مانند گرگ و روباه و گوزن و قاقم و غیره – یادداشتهایی برمی‌داشت، و از مسائل دیگر نیز: آداب و رسوم بومیان (که ماهی را خام، در حالی که هنوز در دستهایشان می‌جنبید، می‌خوردند)؛ گپ‌زدنهایش با سورتمه‌چی؛ بردگی عمیقی که زنان را در آن نگاه می‌داشتند؛ شکار گوزن؛ رفتار شکارچی و حیوانات شکارشده؛ و هزار نکته‌ی دیگر.

هنگامی که به‌اورال نزدیک می‌شدند، نواحی مسکونتر و کنجکاوی کسانی که با او برخورد می‌کردند آزاردهنده می‌شد. خود را بتناوب، بازرگان یا عضو گروهی معرفی می‌کرد که به‌سفر اکتشافی در قطب مشغول است. مجبور بود تمامی حاضر جوابی و حضور ذهن خود را هنگامی بکاربندد که می‌خواستند باصرار چیزی به‌او بفروشند که بدان نیاز نداشت، یا هنگامی که با کسی برخورد می‌کرد که این یا آن عضو گروه اکتشافی را می‌شناخت و احوالش را جویا می‌شد. اما همه چیز بخیرگذشت و او سرانجام به بوگوسلوفسک^۱، آخرین ایستگاه راه‌آهن تک‌خطی رسید.

یک روز بعد در قطار پرم نشسته و از طریق ویاتکا و ولوگدا راه پترزبورگ را در

پیش گرفته بود. بعدها بخاطر آورد: «در نخستین دقایق، واگنِ بزرگ و تقریباً خالی به نظر م تنگ و گرم می آمد؛ به راهرو رفتم و سرم را از پنجره بیرون کردم، که باد می وزید و تاریک بود. بی اختیار فریادی بلند از سینه ام برخاست - فریاد شادی و آزادی،^۱ خوشحالی چنان او را گرفته بود که همه کارهایی را می کرد که عقلاً نمی بایست بکند: به پترزبورگ رفت، که هر جاسوس اداره آگاهی او را می شناخت؛ ورودش را تلگرافی به همسرش اطلاع داد، و از او خواست که وی را در راه ببیند؛ سدووا آنچه را چشمهایش می دید باور نمی کرد؛ هنگامی که تلگرام رسید، در روزنامه های پترزبورگ هنوز گزارشهایی از سفر رهبران محکوم شورا به منطقه قطبی درج می شد.

۷

دوره سکون: ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴

سال ۱۹۰۷ سال انتقامجویی تزار بود. با کودتای ۳ ژوئن حکومت خودکامه دوباره کاملاً برقرار شد، و حکومت وحشت استولیپین آغاز گردید. دوماً دوم از هم پاشید. نخست به وسیله قانونی جدید حق رأی از اکثریت مردم گرفته شد، و سپس دوماً تازه‌ای انتخاب کردند. نمایندگان سوسیال - دموکرات دوماً اول به سبیری تبعید شدند. احزاب انقلابی از پای درآمدند، باشگاهها و روزنامه‌هایشان دچار تعطیل و توقیف شدند، و هزاران تن از اعضایشان سلاخی شدند. دادگاههای صحرایی و طنابهای دار بر صحنه سیاسی تسلط یافتند. حتی سیاستمداران لیبرال میانه‌رو، که اندکی پیش به این امید دلخوش بودند که با تزار کنار آیند، دچار آزار و خواری شدند. میلیوکوف به تلخکامی زبان به شکوه گشود: «تا زمانی که می‌پنداشتند ما نیروهای سرخ را در پشت سر داریم، ما را به شرکت در حکومت می‌خواندند... تا زمانی که ما را انقلابی می‌انگاشتند، به ما احترام می‌گذاشتند. لیکن از آن زمان که ما به صورت حزبی وفادار به قانون اساسی درآمدیم، دیگر به ما نیازی ندارند»

نفوذ سوسیالیسم، که تا چندی پیش هنوز مسلط بود، کاستی گرفت و رو به نیستی نهاد. در سال ۱۹۰۵ چنین می‌نمود که همه کس به سوسیالیسم علاقه‌مند است؛ ولی اکنون تقریباً همگی از آن روی برمی‌گردانند. فقط گروهی کوچک بدان وفادار مانده‌بودند؛ حتی این شمار اندک نیز نمی‌توانست در برابر سرخوردگیها و سرگشتگیهایی که همه جا را انباشته بود تاب آورد. سوسیالیستها به کار مخفی زیرزمینی بازگردانده شدند — قلمروی که روزی با امید بسیار از آن سربرکشیده‌بودند. اما پیش از ۱۹۰۵ برای آنان

چه قدر آسانتر بود که در حوزه‌های کوچک مخفی گرد هم آیند تا اکنون. با دلشکستگی، دوباره راه دیار غیرقانونی را در پیش گرفتند. بنظر می‌رسید که به‌جایی بازگشته‌اند که کار را از آن آغاز کرده‌بودند، اما بدون آن جسارت و ایمان آغازین. برخیاها اصلاً نمی‌خواستند دوباره دست به‌نبرد مخفی بیازند و امید داشتند که بتوانند به‌طور علنی، در مرزهای قانونی که رژیم ۳ ژوئن آن را مجاز خواهدشمرد، بکارپردازند. دیگران، که از سازش با ضدانقلاب پیروز نفرت داشتند، تلاشهایی ناامیدانه می‌کردند که جنگ را در زیرزمین تا آخر ادامه دهند، و اکثر آنان به‌تحریم چند نهاد اجتماعی و سیاسی پرداختند که هستی ناپایدارشان هنوز عیان بود. طرز فکر نخست، یعنی طرز فکر باصلاح «مدیران تصفیه»، در میان منشویکها غالب بود، اگر چه برخی از رهبران منشویک بویژه پلخانوف و مارتوف، به‌ضرورت وجود یک سازمان مخفی اذعان داشتند. در صفوف بلشویکها بسیار بودند کسانی که خواستار تحریم بودند؛ لیکن با مقابله از سوی لنین رو به‌رو شدند، که می‌کوشید شکلهای مخفی و علنی فعالیت را با هم تلفیق دهد.

تروتسکی بهبود دوباره حکومت تزاری را فقط میانپرده بین دو انقلاب می‌دید. وی، درست مانند لنین، اصرار داشت که جنبش به‌ساختن سازمان مخفی زیرزمینی خود اقدام کند؛ و نیز از اعضای که فعالیت زیرزمینی داشتند خواست که به‌همه نهادهای علنی، از دوما گرفته تا اتحادیه‌های کارگری، «رخنه کنند» و در آنجا عقایدشان را منتشر سازند. از این رو وی، هم مخالف هواداران «مدیران تصفیه» بود و هم مخالف تحریم، و در پیگیری اندیشه انقلاب مداوم چنان مشتاق و خوش‌بینانه کوشید که برای آن سالهای افسردگی غیرعادی بود.^۱

با وجود این، سالهای بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ بخشی از زندگی او را تشکیل می‌دهند که فوق‌العاده خالی از کار سیاسی است. وی بعدها نوشت: «نیمی از کار من در سالهای ارتجاع عبارت از این بود که انقلاب ۱۹۰۵ را تفسیر کنم و از راه تحقیق نظری راه انقلاب دوم را هموار سازم».^۲ برآستی هم که او انقلاب ۱۹۰۵ را تفسیر می‌کرد، یا به‌عبارت بهتر به‌تکرار تفسیرهای پیشین خود می‌پرداخت. ولی از بابت «تحقیق نظری» نمی‌توان چیز زیادی در نوشته‌هایش کشف کرد؛ این نوشته‌ها مرکبند از آثار روزنامه‌نگارانه و نقدهای ادبی، اما کاری قابل توجه در زمینه نظریه سیاسی در آنها نمی‌توان یافت. ولی حتی در

۱. نگاه کنید به‌مقاله‌های او در پروادی وین، شماره‌های ۱، ۴، ۵؛ «نامه به‌کارگران روس - *Vivos Voco*» در

شماره ۶؛ و «*Chto-zhe dalshe?*»، ضمیمه پروادا، شماره ۱۷.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۲۵۱.

این واپس‌نگری توجیه‌کننده نیز تروتسکی هیچ عمل انقلابی را به پای خود نمی‌نویسد. البته در این سالها لنین، با یاری طرفدارانش، حزبی آفرید، و مردانی چون زینوویف^۱، کامنف^۲، بوخارین و، بعدها استالین، اهمیتی یافتند که بدانان امکان داد که در سال ۱۹۱۷ در حزب نقش رهبری ایفا کنند. ولی این سالها بر اهمیتی که تروتسکی در سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ بدست آورده بود هیچ، یا چیزی نیفزود.

استالین، پیش از آنکه تروتسکی را به‌باد اهانت‌های بی‌معنی بگیرد، یک بار درباره‌ی او اشاره‌ای کرد که حکایتگر این دوران است. استالین گفت که قدرت تروتسکی هنگامی نمایان می‌گردد که انقلاب به مرحله‌ی اصلی وارد شود و پیش رود؛ و ضعف او هنگامی آشکار می‌شود که انقلاب شکست بخورد و عقب بنشیند.^۳ در این اشاره پاره‌ای از حقیقت نهفته است. ساختمان روحی و اخلاقی تروتسکی چنان بود که در داغترین و خردکننده‌ترین فشارهای قیام می‌توانست نیروهایش را به‌بیشترین وجه بسیج کند. در صحنه‌ای عظیم، که در آن دیگران چون گورزادان می‌نمودند، وی در هیأت غولی قد برمی‌افراشت. در غریب توفنده کارزار، صدای او به قدرت کامل می‌رسید؛ و هنگامی که در برابر توده‌های طغیانگر ایستاده بود، و از بیمها و امیدهایشان رنگ می‌گرفت و از شور و ایمان خود بدانان رنگ می‌داد، آنگاه شخصیت او بر انسانها، و تا حدی بر حوادث نیز، حکم می‌راند. اما هنگامی که انقلاب فرومی‌نشست، آنگاه او دیگر در اوج نبود و نیرویش کاستی می‌گرفت. برای کارهای غول‌آسا آفریده شده بود، نه کارهای آسان.

.

تروتسکی، پس از بازگشت از شمال دور، چند روزی در پترزبورگ ماند، و سپس، پیش از آنکه پلیس رد پایش را بیابد، به فنلاند رفت. گروه تازه‌ای از مهاجران انقلابی روانه‌ی غرب می‌شد، و فنلاند نخستین منزل سفر آنان بود. رئیس شهربانی هلسینکی، که میهن‌پرستی فنلاندی بود، کیف می‌کرد از اینکه به دشمنان تزار پناهگاه بدهد. لنین و مارتوف پیش از او به آنجا رفته بودند. اینان به تروتسکی صمیمانه خوشامد گفتند و بابت رفتارش در دادگاه به‌وی درود فرستادند. اقامت او در فنلاند چند هفته طول کشید، و در طی این مدت شرح فرارش را از بیابان باتلاقی سیبری برای چاپ آماده کرد. در اواخر ماه آوریل در لندن بود تا در کنگره حزب شرکت جوید.

این مجلس از بسیاری جهات مجلس غریبی بود. در حدود ۳۵۰ نماینده - تقریباً

1. Zinoviev

2. Kamenev

3. Stalin, *Sochineniya*, vol. vi, pp. 329-31.

ده برابر نمایندگان سال ۱۹۰۳ - در آن شرکت کرده بودند، و آخرین کنگره حزب متحد بود. نمایندگان، با آنکه یکدیگر را در آستانه کودتای استولپین دیده بودند، هنوز تصویری روشن از این واقعه نداشتند که انقلاب شکست خورده است. بر عکس، می پنداشتند که حزب در قله قدرت قرار دارد. حزب از حیث تعداد اعضاء هنوز هم نیرومند بود، و نه فقط بلشویکها و منشویکها با یکدیگر همکاری می کردند، بلکه حزبهای لهستان و لتونی نیز به حزب مادر در روسیه پیوسته بودند؛ این دو حزب از آن رو فاصله خود را با حزب روسی نگاه داشته بودند که مجبور نباشند علیه این یا آن گروه موضع بگیرند. لیکن حزب آن قدر بی پول بود که ناگزیر شد از یک بازرگان لیبرال انگلیسی پول قرض کند تا بتواند کنگره اش را در کلیسایی در لندن برپا سازد.

مسائل بزرگ انقلاب - گرایشهای اقتصادی، گروه بندیهای طبقات، و چشم اندازهای تاریخی - در آنجا، طولانی و دقیق، به گفت و گو گذاشته شد؛ مباحثات سه هفته طول کشید. به قول یکی از شرکت کنندگان، «سخنرانی رهبران ساعتها طول می کشید... گویی عده ای از دانشمندان فرهنگستان گرد آمده اند...»^۱ تروتسکی برای نخستین بار فرصت یافت که در برابر چنین گروهی از شنوندگان نظریه «انقلاب مداوم» خود را تشریح کند. از منشویکها بشدت انتقاد کرد، زیرا اینان تمایل داشتند که با دموکراتهای مشروطه خواه یکی شوند؛ و خواستار ایجاد جبهه ای متشکل از کارگران و دهقانان شد.^۲ روزا لوکسمبورگ، که به نمایندگی حزب سوسیال - دموکرات لهستان آمده بود، از نظریه «انقلاب مداوم» حمایت کرد. لنین دو بار با تأکید پذیرفت که تروتسکی، بدان سبب که خواهان پیمانی میان کارگران و دهقانان است، با بلشویکها همداستان است. یک بار دیگر لنین امیدوار شد که دل تروتسکی را بدست آورد، و یک بار دیگر ناموفق ماند. تروتسکی در آن لحظه از هر دو گروه فاصله داشت، و به هر دو گروه وحدت را موعظه می کرد. گفت: «از یک طرف مارتوف می آید... و تهدید می کند که میان منشویکها و بلشویکها دیواری مارکسیستی و مجهز به توپ و تفنگ بر خواهد افراشت؛ از طرف دیگر بلشویک می آید و تهدید می کند که در خندقی عمیق موضع می گیرد. رفیق مارتوف، شما دیوارتان را فقط از کاغذ، از ادبیات جدلی خود ساخته اید - شما مصالح دیگری برای ساختمان ندارید.»^۳ در اینجا تروتسکی، البته، اشتباه می کرد: «دیواری که میان دو طرف جدایی می افکند از مصالحی محکمتر از آنچه او می پنداشت ساخته شده بود، و

1. A. Balabanoff, *My Life as a Rebel*, p. 88.

2. *Pyatyi Syezd RSDRP*, pp. 272-3, 417-18, 420-4.

3. *Ibid.*, pp. 54-5.

لنین و مارتوف از سرشت آشتی‌ناپذیر روشهای سیاسی خود پیشاپیش خبر داشتند. تروتسکی ادامه داد: «اگر معتقدید که انشعاب اجتناب‌ناپذیر است، دست کم آن قدر صبر کنید که حوادث، و نه فقط قطعنامه‌ها، بین شما جدایی افکند. پیشاپیش حوادث نشتابید.»

در موضعگیری او در برابر هر دو جناح حزب تا حدی نخوت روشنفکرانه وجود داشت، زیرا هر دو گروه را، از دیدگاه نظریه «انقلاب مداوم» خود می‌دید. هم لنین و هم مارتوف عقیده داشتند که انقلاب روسیه فقط خصلتی بورژوا - دموکراتیک خواهد داشت؛ بنا بر این، در نظر وی این هر دو در اشتباه بودند، و نظر هیچ یک از آن دو نمی‌توانست در برابر آزمون حوادث تاب آورد.^۱ البته این سخن از جنبه نظری ناب، درست بود؛ لیکن دیدگاه صرفاً نظری الزاماً واقع‌بینانه‌ترین دیدگاه نبود. به‌رغم همه فرمولها، یک حزب انقلابی به‌رهبری لنین و یک حزب اصلاح‌طلب به‌رهبری مارتوف پدید آمد. تروتسکی، با آنکه این انشعاب در برابر چشمهایش روی می‌داد، آن را نمی‌دید، زیرا نگاهش را به افقهای دور دوخته بود. نظریه او می‌بایست موجب نزدیکی بیشتر وی با بلشویکها گردد؛ لیکن پیوند دوستیهای شخصی و سنگینی مناقشه‌های دیرینش با لنین سبب می‌گشتند که وی بیشتر با منشویکها احساس نزدیکی کند.

در کنگره لندن مسأله‌ای تازه زخم کهنه را دوباره به‌چرک نشاند. در کمیته، نمایندگان صحبت فعالیت‌های چریکی و «مصادره‌ها»ی را پیش کشیدند که گروه‌های رزمی بلشویک، بویژه در قفقاز، درگیر آنها بودند. منشویکها، اگر چه این گونه فعالیت را یک راهزنی آشکار نمی‌دانستند، دست کم به‌عنوان نوعی بازگشت به تروریسم کهن نارودنیک می‌محکوم می‌کردند؛ آنان کنگره را، که جز این مورد همواره لنین اکثریت آن را با خود داشت، وادار کردند که این فعالیتها را ممنوع سازد. طرز فکر لنین در سراسر این بحث دوبهلو بود. بظاهر خودش بی‌میل نبود که این گروه‌های رزمی چند شبیخون دیگر به‌دلیجانهای پستی مالی روس بزنند تا پولهایی را بدست آورند که حزب برای فعالیت در شرایط وحشت و اختناق ضدانقلاب لازم داشت. در تمامی مدت کنگره، نماینده‌ای

۱. اندک‌زمانی پس از خاتمه کنگره، تروتسکی در *Przegald Sosjal-Demokratyczny* (نشریه لهستانی روزا لوکسمبورگ) نوشت که «در حالی که جنبه‌های ضدانقلابی منشویسم خود را به آشکارترین وجه نشان می‌دهند، بیم آن می‌رود که ویژگیهای ضدانقلابی بلشویسم فقط در صورت وقوع یک پیروزی انقلابی بشدت خود را به‌نمایش گذارند.» اما تروتسکی امیدوار بود که یک انقلاب تازه هر دو دسته را وادارد که در عقاید خود تجدید نظر کنند و بدین‌سان آنان را به یکدیگر نزدیک سازد، درست همان طور که در حوادث سال ۱۹۰۵ چنین شده بود.

گمنام از قفقاز، به نام جوگاشویلی ایوانوویچ^۱ - وی هنوز نام مستعار استالین را بر خود نهاده بود - که با گروههای رزمی بلشویک رابطه‌ای نزدیک داشت، خاموش نشسته بود، و انتظار نتیجه کشمکشها و دستورهای لنین را می‌کشید. در صورت جلسه‌های کنگره درباره نتیجه این جر و بحث چیزی نوشته نیست؛ آنچه در این باره در دست است قطعات پراکنده خاطراتی است که چندین سال بعد نوشته شده‌اند. اما جای تردید نیست که تروتسکی و مارتوف جزو آن کسانی بودند که اتهامات سنگینی بر بلشویکها وارد آوردند؛ و تروتسکی، چندی پس از کنگره، کار را بدانجا کشاند که اتهامات و انتقادات را در ستونهای مطبوعات سوسیالیستی اروپای غربی عنوان کرد. پیدا است که در بین شرکت‌کنندگان کنگره، یا اعضای کمیسیون مربوط، او براشفتگی‌هایش را با صدای بلند اعلام کرده بود. بدین ترتیب، این اظهار امیدواری لنین که در موارد اساسی «نزدیکی» حاصل شده است، و همچنین تلاش تازه او برای بدست آوردن دل تروتسکی، به جایی نرسید، و حتی در پایان کنگره کار به اهانت‌های تند هم کشید. تروتسکی هنوز گاه به پیشنهاد بلشویکها و گاه به پیشنهاد منشویکها رأی می‌داد؛ لیکن در فرصتهای گوناگون علیه لنین دچار خشمی می‌شد که در گزارشهای کنگره توضیحی برای آن نمی‌توان یافت.^۲

نزاع درباره گروههای رزمی جای خود را به مناقشه‌ای گسترده‌تر درباره سرشت جنبش داد. باصطلاح «مدیران تصفیه» می‌کوشیدند مخالفتشان با فعالیت مخفی را به عنوان بخشی از کوششی برای اصلاح سوسیالیسم روسیه بر طبق روحیه اروپایی توجیه کنند. آنان می‌گفتند که سوسیالیسم اروپایی به‌طور علنی فعالیت می‌کند، و سوسیالیسم روسیه نیز باید چنین کند. در این برهان به نظری توسل جسته می‌شد که بر همه فرقه‌های حزب غلبه داشت. زیرا همه مارکسیستها، از زمان مبارزه با نارودنیکها به این سو، رسالت خود را «اروپایی کردن» سوسیالیسم روسیه می‌دانستند. لیکن اکنون هر گروهی معنی متفاوتی به این اصطلاح می‌داد. مدیران تصفیه ماهیت سوسیالیسم اروپایی را در سازمان توده‌ای سوسیال - دموکراتیک آن، کار آشکار نمایندگیهای پارلمانی آن، مذاکرات مسالمت‌آمیز اتحادیه‌های کارگری، و به بیان مختصر، در عمل اصلاح‌طلبانه آن

1. Djughashvili-Ivanovich

۲. اندکی پس از خاتمه کنگره، لنین به ماکسیم گورکی (که در کنگره حاضر بود و می‌کوشید لنین را با تروتسکی آشتی دهد) نوشت که تروتسکی «مانند آدمی افاده‌ای رفتار می‌کند». Sochinienya, vol. xxxiv, p. 335. نیز بنگرید به Pyatyi Svezd, RSDRP, pp. 506, 602, 619 و Medem, op, cit., vol. ii, pp. 187-9.

می‌دیدند. برای بلشویکها، «اروپایی کردن» همان معنایی را داشت که در آغاز برای تمامی حزب داشت: انتقال سوسیالیسم پرولتری مارکسیستی - که از مجموعه نتایج فلسفه آلمان، سوسیالیسم فرانسه، و علم اقتصاد انگلیس حاصل می‌شد - به سرزمین روسیه. لیکن آنان نمی‌توانستند دریابند که چگونه می‌توانند به این مرحله برسند و روشهای آشکار و قانونی سوسیالیسم غربی را بکاربندند. دولت پلیسی روسیه، بویژه در زمان استولپین، حتی برای حزبی لیبرال حق وجود قائل نبود چه رسد برای حزبی سوسیالیستی. اگر سوسیالیسم کاری نمی‌کرد جز آنچه قانون مجاز می‌شمرد - قانونی که به وسیله حکومت پیروز خودکامه املا می‌شد - در حقیقت موجودیت خود را نفی می‌کرد. تروتسکی، با تمامی شور و شوق رومانیتیک خاص خود، نبرد زیرزمینی، دلاوری و شهادت‌جویی این گونه نبرد را می‌ستود. ولی برای شعار اروپایی کردن نیز گوش شنوایی داشت. اما هرگز روشن نکرد که از آن چه معنایی را می‌فهمد. روی هم رفته می‌توان گفت که «اروپایی کردن» برایش بیشتر نگرشی عاطفی و فرهنگی بود تا مفهومی سیاسی که بروشنی تعریف شده‌باشد. این مفهوم مبین بیزاری او از «خشکی و زمختی» سازمان زیرزمینی بود، آن طور که لنین استنباط می‌کرد. وی می‌دانست که جنبش کارگری علنی، و استوار بر مبانی قانونی، در زمان حکومت تزاری چیزی جز نقشی بر آب نیست. لیکن، با اشتیاقی که به‌بهترین چیزهای این هر دو جهان داشت، می‌خواست که جنبش زیرزمینی روسیه را با روح دموکراتیک و بردبار سوسیالیسم اروپایی عجین ببیند. مایل بود که سازمان مخفی به‌اعضای معمولی خود آن میدان «ابتکار»ی را بدهد که ظاهراً در احزاب کارگری غربی داده‌می‌شد. لیکن هر جنبش زیرزمینی و مخفی، در مقایسه با حزبی که علنی کار می‌کند، لزوماً تنگ‌نظر و خشک است، و در واقع نمی‌تواند مبنایی گسترده داشته‌باشد؛ نمی‌تواند به‌خود اجازه دهد که انضباطی را که رهبران برای اعضاء در نظر گرفته‌اند سست کند؛ و نمی‌تواند به‌اعضای معمولی خود آن آزادی و میدان «ابتکار»ی را بدهد که در حزبی معمولی واقعاً (یا ظاهراً) وجود دارد. لنین دلایل درستی داشت هنگامی که ادعا می‌کرد «اروپایی کردن» حزب روسیه، حتی به‌مفهومی که تروتسکی، نه مدیران تصفیه از آن مراد می‌کردند، به‌معنای ازبین بردن حزب خواهدبود.

.

ندای اروپایی کردن از هیچ کس طبیعتاً از آن برنمی‌آمد که از تروتسکی برمی‌آمد. او بیشتر از هر مهاجر دیگری «اروپایی» بود. اکثر مهاجران در محافل بسته خود

می‌زیستند، کاملاً به‌امور روسیه می‌پرداختند، و تماسی با زندگی کشور میزبان نداشتند. اما تروتسکی چنین نبود. وی با قدرت تطابق و آمادگی پذیرش یهودی سرگردان - با آنکه اینها به‌هیچ وجه منحصرأ صفت‌هایی یهودی نیستند - خود را در اغلب کشورهای اروپایی چون در خانه‌اش احساس می‌کرد، با علاقه بسیار در امور آنها شرکت می‌جست، به‌زبان آنها حرف می‌زد و می‌نوشت، و در جنبشهای کارگری آنان سهیم بود.

او، پس از کنگره، در تابستان ۱۹۰۷ از لندن به‌برلین رفت، و سدووا در آنجا با خردسالترین فرزندش در انتظارش بود. زبده روشنفکران آلمانی در آنجا با گرمی از وی استقبال کردند. شهرت او پیشاپیش خودش حرکت کرده‌بود: رفتارش در شورا و دادگاه تحسین برانگیخته، و مقاله‌هایش ترجمه شده و در مجله‌های آلمانی به‌چاپ رسیده‌بود. پارووس، که او نیز از سیبری گریخته‌بود، او را با کارل کاوتسکی آشنا ساخت، که در آن روزها بسیار متنفذ بود و به‌عنوان رهبر معنوی سوسیالیسم اروپایی و «پاپ» مارکسیسم، مرجعیت بی‌چون و چرای داشت. تروتسکی غالباً هیجان این دیدار و «تأثیری ماوراء زمینی» را بیاد می‌آورد که کاوتسکی «سپیدموی با چشمهای روشنش» بر او گذارده‌بود. تصورش را هم نمی‌کرد که کاوتسکی روزی به‌یکی از پرشورترین منتقدان انقلاب اکتبر مبدل شود و آماج حمله‌های نابودکننده خود وی گردد. تروتسکی، مانند همه سوسیالیستها، چند سالی مرید کاوتسکی بود، اگر چه از شیوه تفکر «خشک و مقطع» استاد، و احياناً پیش‌پاافتادگی و عدم باریک‌بینی وی، زود سرخورد. تروتسکی اغلب به‌خانه کاوتسکی رفت و آمد می‌کرد، و در آنجا در محفل خصوصی وفاداران «پاپ» شرکت می‌جست. وی در آنجا با بیل، پیشاهنگ سالخورده‌ای نیز آشنا شد که علیه بیسمارک مبارزه کرده، و سوسیالیسم آلمان را از سالهای تعقیب به‌عصر بظاهر طلایش رهنمون گردیده‌بود. در آنجا با لدبور^۱، هازه^۲، و رهبران دیگر نیز دیدار کرد و این دوستیها و مراوده‌ها را به‌بهره‌گیری سیاسی تبدیل نمود. اغلب برای ماهنامه کاوتسکی، نویه تسایت^۳، و در روزنامه مستنفذ سوسیال - دموکراتیک فورورتس^۴ درباره مسائل سوسیالیسم روسیه مقاله می‌نوشت و در این مقاله‌ها، از دیدگاه خود، مناقشه‌های داخلی آن را تفسیر می‌کرد.^۵ این واقعیت که وی خارج از گروههای متنازع روسیه قراردادداشت امتیازی برای او در نزد آلمانیهای محسوب می‌شد که از روابط پیچیده مناقشات روسیه

1. Ledebour

2. Haase

3. Neue Zeit

4. Vorwärts

۵. زمانی لنین، در نامه‌ای به‌وفادارانش، گله کرده‌بود که «تروتسکی و شرکاء چیز می‌نویسند و آلمانیها هم باور می‌کنند. به‌طور کلی، تروتسکی در فورورتس همه‌کاره است.» Sochineniya, vol. xxv, p. 11.

سردر نمی آوردند و علاقه‌ای هم نداشتند که بدان کشیده شوند.^۱ شیوه نگارش تروتسکی غیرجزمی، جاذب، و اروپایی بود؛ و زبان او بیشتر از همه سوسیالیستهای دیگر روسیه به دل خواننده آلمانی می‌نشست. از سوی دیگر، دوستان آلمانی‌اش گهگاه مقاله‌هایی برای نشریه‌ای که او در مهاجرت منتشر می‌کرد می‌نوشتند و از این راه موجب رونق آن می‌شدند: حزب سوسیال - دموکراتیک آلمان برای سوسیالیستهای روسیه هنوز «مادر، آموزگار و سرمشق زنده» بود.

مایه شگفتی است که تروتسکی با جناح تندرو سوسیالیسم آلمان، یعنی با روزا لوکسمبورگ، کارل لیبنکشت^۲، و فرانتس مرینگ - بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان در آینده - رابطه چندان نزدیکی نداشت، بلکه با نمایندگان مرکز سوسیال - دموکراتیک نزدیکترین رابطه‌ها را داشت؛ افراد این گروه، اگر چه بظاهر به سنت مارکسیستی وفادار بودند، ولی در واقع حزب را به‌راه تسلیم در برابر تلاشهای بلندپروازانه امپراتوری هونتسولرن^۳ می‌کشاندند. این امر خاصه از آن رو غریبتر بود که تندروهای آلمانی به هیچ وجه شباهتی با همتایان بلشویک خود نداشتند. آنان درباره اکثر مسائل اساسی با تروتسکی هم عقیده بودند، و نیز به وحدت حزب ارج بسیار می‌نهادند؛ و از آن خط فکری و انقلابی مارکسیسم جانب‌داری می‌کردند که با اصلاح‌طلبی مصلحت‌اندیشانه‌ای که در اتحادیه‌های کارگری آلمان پرورش یافته بود مغایرت داشت. در میان شخصیت‌های سوسیالیسم اروپایی، از حیث تبار، طبع، قریحه سیاسی و ادبی هیچ کس از روزا لوکسمبورگ به تروتسکی نزدیکتر نبود - بیهوده نبود که استالین در ۱۹۳۲، مدتها پس از درگذشت روزا لوکسمبورگ، به‌وی، به‌عنوان «تروتسکیست»، دشنام می‌داد. هر دو در کنگره لندن، که بتازگی برگزار شده بود، و همچنین در جلسه بین‌الملل در اشتوتگارت، که لوکسمبورگ در آن خواستار وحدت چپ‌ها در برابر نظامیگری شده بود، با یکدیگر همدستان شدند. لوکسمبورگ نیز، مانند تروتسکی، مفهوم عمومی منشویکی انقلاب را رد می‌کرد، اما به فعالیت بلشویک‌ها هم با بدبینی می‌نگریست. وی نیز، مانند تروتسکی، مایل بود که جنبش روسیه «اروپایی شود»، و در همان حال می‌خواست که کمی از آرمانگرایی انقلابی روسیه را در حزب آلمان بدمد. آنان چند بار به دیدار یکدیگر در خانه

۱. طرز فکر تقریباً همه سوسیالیستهای اروپایی همین بود. برای نمونه، ژورس به‌کارمندان خود در نشریه اومانیه سپرده بود که چیزی از نوشته‌های حزب روسیه، یا درباره آن، انتشار ندهند، زیرا در غیر این صورت نشریه غرق بیانیه‌های پایان‌ناپذیر و بسیار مبهم دسته‌های متخاصم خواهد شد. A. Morizet, *Chez Lévin et Trotski*, p. 101.

2. Karl Liebknecht

3. Hohenzollern

کاوتسکی نایل آمدند. لیکن، شاید به سبب خویشاوندی خارق العاده، به یکدیگر نزدیک نشدند. شاید از آن رو تبادل نظر بسیار میانشان روی نمی داد که همداستانی میان آن دو بسیار بود. آرمانگرایی پر حرارت، صادقانه، و ساده دلانه کارل لیکنشت نیز جاذبه‌ای برای تروتسکی نداشت، و تروتسکی از این حیث در سالهای بعد احساس غبن کرد. فرانستس مرینگ، که طبع سیاسیش در طی جنگ اول جهانی شعله‌ور شد، در آن زمان سخت سرگرم کارهای تاریخی و فلسفیش بود، حال آنکه اموری که تروتسکی در آن روزگار بدانها می پرداخت کمی دور از این مقوله‌ها قرار داشت.

در هفت سال بعد، تا وقوع جنگ جهانی اول، تروتسکی در وین اقامت کرد. یک سوسیالیست روسی - امریکایی که در ۱۹۱۲ در آنجا به دیدارش رفت می نویسد: «خانه اش در وین خانه‌ای فقیرانه بود، فقیرانه تر از خانه کارگری معمولی... سه اتاق خانه او که در... محله کارگری وین قرار داشت اثاث کافی نداشت. لباسش مسکینه تر از آن بود که به نظر یک وینی طبقه متوسط "برازنده" جلوه کند. هنگامی که به خانه اش وارد شدم، بانو تروتسکی سرگرم کارهای خانه بود، و دو پسر قشنگ موخرماییش کمترین کمکی به وی نمی کردند. یگانه زینت خانه تل کتابها در هر گوشه بود.»^۱ میهمان احتمالاً احساس فقری عمیق در آن خانه کرده بود. خانواده تروتسکی روزگاری بهتر از اغلب مهاجران داشت، اگر چه بسیار با قناعت می زیست و گهگاه، چنانکه خواهیم دید، دچار تنگدستی هم می شد. در طی تمامی آن سالها تروتسکی، که با نام مستعار قدیمیش آنتید اوتو می نوشت، خبرنگار روزنامه اندیشه کی یف^۲ بود، که سیاستی آزادمنش داشت و از خوانندگان بسیار برخوردار بود؛ وی در عین حال اغلب برای دست کم پنج شش روزنامه روسی، آلمانی، و بلژیکی مطلب می نوشت.^۳ والدین مرفهش، که از دو دختر همسر اولش نگهداری می کردند و چند بار در خارجه به دیدارش آمده بودند، احتمالاً کمکهایی به او می کردند. دو پسری که میهمان امریکایی از آنان نام می برد عبارت بودند از لف^۴ یا لیووا^۵، پسر بزرگتر تروتسکی از ازدواج دوم، که در سال ۱۹۰۶ - هنگامی که تروتسکی در زندان بود -

۱. بنگرید به «یادداشت‌های زندگینامگی Biographical Notes» م. ج. اولگین Olgin در چاپ امریکایی *Our Revolution* تروتسکی، ص ۱۸.

2. *Kievskaya Mysl*

۳. وی، علاوه بر نوشتن مطلب در روزنامه اندیشه کی یف، در این سالها مرتباً در نشریه‌های زیر مقاله می نوشت: *Odesskie Novosti*, *Den*, *Luch*, (که عمویش اسپتزر ناشر آن بود)، *Vorwärts*, *Neue Zeit*, *Borba*, *Le Peuple* (چاپ بروکسل).

4. Lev

5. Lyova

بدنیا آمد، و سیرگئی^۱، یا سریوژا^۲، که در ۱۹۰۸ در وین متولد شد.

این خانواده از هر حیث زندگی آرام و خوشبختی داشت. شیر انقلابی، شوهری وفادار و پدری مهربان بود. وی، برای آنکه پرداختن به کارهای هنری و شرکت در فعالیت سیاسی مهاجران روس را برای همسرش میسر گرداند، در کارهای خانه و نگهداری و پرورش کودکان همسرش را یاری می‌داد. بعدها، هنگامی که بچه‌ها مدرسه‌رو شدند، به‌طور منظم در انجام تکالیف مدرسه به‌آنان کمک می‌کرد، و حتی پس از آنکه خانواده رهسپار پاریس شد، در گرماگرم سالهای جنگ نیز، وقتی برای این کار می‌یافت.^۳ ناتالیا سدووا هم، به‌نوبه خود، پرورش هنری شوهرش را، که در سال ۱۹۰۲ بی هیچ موفقیتی در پاریس آغاز کرده بود، در وین دوباره بدست گرفت. این زن و شوهر در پاره‌ای از روزها وقت خود را در مجموعه‌های غنی هنری و در نگارخانه‌های وین می‌گذراندند. علاقه او به هنر نقاشی به‌طرز محسوسی افزایش یافته بود: در دیدارهای مکرر از پاریس، لندن، یا مونیخ گهگاه از زیر کشمکشهای سیاسی درمی‌رفت تا به دیدار لوور^۴، نگارخانه تیت^۵ و دیگر مجموعه‌ها برود؛ و نوشته‌های وی در این دوره، بویژه نقدها و بررسیهایش درباره نمایشگاههای سالانه وین، که برای روزنامه اندیشه کی‌یف می‌نوشت، حاوی قضاوتهایی درباره جهت‌گیریهای هنری در اروپا است، که دیگر نمی‌توان آنها را کار آدم ناوارد خواند. چون سیاست و روزنامه‌نگاری فقط بخش اندکی از وقتش را می‌گرفت، به‌گسترش دامنه دانش پرمایه خود از رمان فرانسوی و روسی و شعر آلمان می‌پرداخت؛ و این فعالیت، نیز، اثر خود را در کارهای ادبی آن زمان او نهاده است.

وی، بر خلاف میل خود، هنگامی به وین کوچ کرد که پلیس آلمان به او اجازه اقامت در برلین نداد. وی مایل بود که در مدار سوسیالیسم آلمان بماند، و از این حیث وین دومین مکان مناسب بود. تروتسکی از وین شاهد تصادم داعیه‌های آلمان و اسلاو در بالکان نیز بود. وین در اواخر حکومت فرانسیس یوزف^۶ هنوز یکی از مراکز معنوی اروپا بود، و، اگر چه اندکی کوتاه‌بین شده بود، در سیاست لاف یک مارکسیسم نوع اتریشی را می‌زد که سیادت بی‌چون و چرای روحانیان را در کاتولیک‌ترین امپراتوریه‌ها در هم

1. Sergei

2. Seryozha

۳. الف. روسمر، «تروتسکی در جنگ جهانی اول»، نشریه بین‌الملل نو *The New International*، سپتامبر - اکتبر

4. Louvre

5. Tate Gallery

6. Francis Joseph

شکسته بود. در ادبیات، نویسندگانی چون آرتور شنیتسلر^۱، پتر آلتنبرگ^۲، کارل کراوس^۳، و دیگران سهم خود را نسبت به افول یک دوران، که در برابر مسائل جنسی و مرگ حساسیتی مبالغه‌آمیز داشت، ادا می‌کردند. در هنر، انشعاب‌کنندگانی چند بنرمی در برابر محافظه‌کاری آکادمیک و خامدستی بورژوازی سرکشی می‌کردند. فکر نکنید که روشنفکران وینی و جناح تندرو از فرهنگ و ذوق والا بی‌بهره بودند - نه، آنچه وجودنداشت قدرت شخصیت یا سماجت در دستیابی به هدف بود. شاید فقط در قلمرو روانشناسی بود که وین در آن زمان چیزی بزرگ و دورانساز بوجود آورد: روح بزرگ فروید شروع به تسخیر میدان کرده بود. همه چیز دیگر - دربار، پارلمان، روزنامه‌ها، گردهماییهای سوسیالیستی، گروهها و جرگه‌های ادبی و هنری - جملگی در گپ‌زدنهایی بازمی‌تابید که در قهوه‌خانه‌های دنج وین صورت می‌گرفتند؛ در این گپ‌زدنها شوخ‌طبعی و ظرافت خیره‌کننده‌ای وجود داشت، اما در عین حال به نحوی غریب سترون بود.

تروتسکی در زندگی من آن محیط را با تحقیر و پوزخند شرح می‌دهد. لیکن نوشته‌های آن زمان وی حکایت از آن دارد که از فضای بی‌دغدغه وین بدش هم نمی‌آمد. وی غرق در زندگی محلی وین شد، به سوسیال - دموکراتهای اتریش پیوست، به دیدار باشگاهها و گردهماییهای آنان می‌رفت، برای روزنامه‌های سوسیالیستی محلی مقاله می‌نوشت، از حوادث ادبی و هنری وین به‌وجود می‌آمد و گهگاه نیز اسیر جاذبه قهوه‌خانه‌ها می‌شد. سالها بعد، به‌عنوان رهبر یک انقلاب پیروز و دشمن سازش‌ناپذیر اصلاح‌طلبی، تصویرهایی گیج‌کننده از بزرگان مارکسیسم اتریش درافکند. در طی اقامتش در وین، با آنان کمتر از این سختگیر بود و از دوستی آنها احساس خشنودی می‌کرد. ویکتور آدلر، بنیادگذار حزب، را صمیمانه می‌ستود؛ و مقدم تروتسکی در خانه او همان گونه گرمی بود که در خانه کاوتسکی در برلین، و او در سلسله مقالاتی که مخاطب آنها خوانندگان روسی بودند، نغمه‌های عاشقانه برای ویکتور آدلر می‌سرود.^۴ تروتسکی همچنین به‌فريتس، پسر ویکتور آدلر، مهر می‌ورزید؛ او «یوسف» طاغی حزب و دبیر نشریه نبرد^۵ بود، و یک روز به‌نشانه اعتراض به جنگ اول جهانی بارون اشتورک^۶، نخست‌وزیر اتریش، را با گلوله

1. Arthur Schnitzler

2. Peter Altenburg

3. Karl Kraus

4. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 10 ff.

5. Kampf

6. Baron Stürgkh

کشت.^۱ تروتسکی با رودولف هیلفردینگ^۲، مغز متفکر مارکسیسم اتریش، نیز روابطی دوستانه داشت. در آن زمان که تروتسکی در هوتلدورف^۳، حومه وین، رحل اقامت افکنده بود، هیلفردینگ مشغول نوشتن یا کامل کردن کتاب مهم خود، سرمایه مالی^۴، بود؛ این کتاب پس از درگذشت مارکس عملاً تنها کوشش درخور اهمیتی بود برای آنکه نظریه طرح شده در کتاب سرمایه، به سطح آن زمان بالا آورده شود (لنین اثر هیلفردینگ را برای توجیه سیاست انقلابی خود بکارگرفت، حال آنکه نویسنده آن وزیر دارایی جمهوری وایمار شد.) همین هیلفردینگ بود که واسطه آشنایی تروتسکی با کارل رنر^۵، صدر اعظم و رئیس جمهوری آینده اتریش، اوتو باوئر^۶، یکی از مهمترین نظریه پردازان مارکسیسم اتریشی و کارشناس مسائل اقلیتهای ملی، و وزیر خارجه آینده، و تقریباً همه سران حزب مارکسیست اتریش شد. تروتسکی می نویسد: «اینان انسانهایی بسیار فرهیخته بودند که در قلمروهای گوناگون بیشتر از من می دانستند. من با بیشترین علاقه، آری می توان گفت با خضوع و خشوع، به گفت وگوهای آنان در "کافه سانتال" گوش می دادم.»^۷

لیکن تروتسکی در عین حال به این آگاهی رسید که تفاوت میان مارکسیسم خود و مارکسیسم آنها را دریابد؛ آنان شکاکان اهل علم و بسیار با فرهنگی بودند که جرأت و جسارتی نداشتند؛ و او متوجه بود که به غیرت انقلابیش چگونه با تحقیری نهفته در پرده نزاکت می نگرستند. در پشت سر این متفکران و رهبران، وی «فوجی از سیاستگران جوان اتریشی» را می دید «که با این اعتقاد راسخ به حزب پیوسته بودند که با آشنایی با حقوق روم قدیم می توان حق غیرقابل واگذاری تعیین سرنوشت طبقه کارگر را بدست آورد.»^۸ ولی وی اعتقاد داشت که روح بی پروای سوسیالیسم در زمانهای بحرانی بر شکاکیت رهبران و فرصت طلبی کارمندان حزبی فائق خواهد آمد، و انقلاب، هر گاه فرارسد، مارکسیستهای اتریشی را همان گونه از جای برخواهد کند که منشویکها را.

۱. تروتسکی، در دوره جنگ، فریدریش آدلر را به عنوان «یار اندیشه ها و دوست» خویش توصیف کرد (Sochinenya, vol. viii, pp. 33-6). در ۱۹۱۹، تروتسکی و لینین ف. آدلر را به عنوان دبیر افتخاری بین الملل سوم نامزد کردند، و هنگامی که آدلر پشت به آنان کرد فوق العاده دلشکسته شدند. ف. آدلر بعداً دبیر بین الملل دوم شد.

2. Rudolf Hilferding

3. Hütteldorf

4. Finanzkapital

5. Karl Renner

6. Otto Bauer

۷. زندگی من، جلد اول، ص ۲۳۷.

8. L. Trotsky, Sochinenya, vol. viii, pp. 12-13.

بدیهی است که او دوستانش را بخطا انقلابی می‌پنداشت، همان گونه که آنان وی را قلباً یک اصلاح‌طلب معتدل می‌انگاشتند.^۱

تروتسکی، با پشتوانهٔ چنین دوستیهایی، اغلب در کنگره‌های حزبهای آلمان و اتریش به‌عنوان سخنگوی سوسیالیسم روسیه عرض اندام می‌کرد. وی در گردهماییهای بین‌الملل نیز چهره‌ای سرشناس شده بود، و در آنجا با پیشگامان جنبش جهانی سوسیالیسم - ژورس، گد، کیر هاردی^۲، مک‌دانلد^۳، واندروولد^۴، و توراتی^۵ - آشنا شد. ژورس، به‌رغم اصلاح‌طلبی، در اثر «ساده‌دلی خروشان»، که نبوغ را به‌انسان گوشزد می‌کرد، به‌سبب «آشفشان اخلاقی و توانایی برای خشم متراکم»، و همچنین به‌علت استعداد سخنوریش، که هر چند به‌شورانگیزی تروتسکی نبود، اما با آن خویشاوندی بسیار داشت، او را مفتون خود کرده بود. در این گردهماییها، که نقطهٔ دیدار همهٔ بزرگان سوسیالیسم اروپایی بود، او سبکهای گوناگون سخنوری را با یکدیگر مقایسه می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت که واندروولد دارای «سبکی سرد، درخشان، و صیقل داده و حرکاتی موزون» است، هر چند که بعدها واندروولد را به‌عنوان آدمی میانمایه مسخره کرد؛ یا تأثیر شدید سخنورانهٔ ویکتور آدلر را تجزیه و تحلیل می‌کرد که «هرگز نمی‌توانست صدای [تقریباً ضعیف] خود را مهار کند و در رهاساختن آن چندان ولخرجی نشان می‌داد که در پایان سخنرانی اغلب به‌سرفه می‌افتاد و صدایش می‌گرفت. اما این ژورس بود که وی هر بار، چه در کنگره‌ها، و چه در کمیته‌ها، یا اجتماعات همگانی، به‌سخنانش چنان گوش می‌داد که «گویی نخستین بار» است. گویی [ژورس] «صخره‌ها را از جا می‌کند، می‌گرید، و منفجر می‌شد، لیکن هرگز گوش خود را کر نمی‌کرد. وی می‌توانست، مانند چکش سنگین پولادینی، تخته‌سنگها را خرد کنند یا با دقتی بی‌کران نازکترین ورقهٔ طلا را پرداخت نماید»^۶ یک بار، هنگامی که آن فرانسوی بزرگ را وصف می‌کرد، به‌نحوی بارز گفت: «آدمی که از استپهای سیاه روسیه آمده‌باشد، شاید بپندارد که در ژورس فقط نوعی چیره‌دستی فنی تصنعی و ازبرخوانی کاذب متقدمان را کشف کرده‌است. لیکن در چنین

۱. حادثه‌ای که نقل می‌شود تصویری سرگرم‌کننده بدست می‌دهد: مقارن پایان سال ۱۹۱۷ که کنت چرنین *Czernin*، وزیر امور خارجهٔ اتریش، درصدد برآمده بود که در برست - لیتوفسک با تروتسکی به‌مذاکرات صلح بپردازد، با ویکتور آدلر گفت و گویی کرده بود. «آدلر در وین به‌من گفت: مسلماً با تروتسکی به‌توافق خواهید رسید؛ و هنگامی که از او پرسیدم چرا چنین فکر می‌کنند، جواب داد: خوب دیگر، می‌بینید که من و شما بخوبی با هم کنار آمده‌ایم». Count O. Czernin, *In the World War*, p. 234.

2. Keir Hardie

3. Mc Donald

4. Vandervelde

5. Turati

6. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 13, 19, 30-1.

استنباطی فقط بینوایی فرهنگ روسی خود ما آشکار می‌گردد.

او هر چه در آن فضای اروپای پیش از ۱۹۱۴ عمیقتر می‌شد، دلش از «بینوایی و خامی» فرهنگ روسیه بیشتر می‌گرفت و شورانگیزتر تأکید می‌کرد که بر سوسیالیسم، و فقط بر سوسیالیسم، است که روستایی را به «اروپایی خوب» مبدل کند. وی این عقیده را دربارهٔ روشنفکران روسیه، با تمامی تواناییها و ضعفهایشان، به‌بهترین وجه در مقاله‌ای بیان داشت که در سال ۱۹۱۲ برای اندیشهٔ کی‌یف نوشت. ویراستار نشریه پس از درنگی طولانی مقاله را چاپ کرد: حتی در نشریه‌ای تندرو آن مقاله احتمالاً می‌توانست روابط دوستانهٔ روسها را سخت جریحه‌دار کند. انگیزهٔ نگارش آن مقاله انتشار کتابی از ایوان رازومنیک^۱ بود، که شهرت بسیار یافته و در آن از فضایل برجستهٔ روشنفکران روس و نقش تاریخی آنها ستایش بسیار شده‌بود. تروتسکی در بررسی انتقادی این کتاب برخی از عقایدی را که پیش از آن هم دربارهٔ تاریخ روسیه ابراز داشته‌بود پروراند و کوشید که نقش خاص روشنفکران روسیه را در زمینهٔ گسترده‌ای از تاریخ توضیح دهد.

وی نوشت: «ما در اثر فقری که بیش از هزار سال انباشته شده‌است فقیریم... تاریخ ما را از آستین خود در سرزمینی طاقت‌فرسا افشاند و بر پهندهشتی پراکنده‌است، فقط دولتی لویاتان^۲ مانند می‌توانست از این پهندهشت در برابر یورش آسیایها حفاظت کند و در برابر فشار اروپای ثروتمند و توانگر تاب آورد. لویاتان، برای آنکه خود را سیر کند، مردم را گرسنه نگاه‌داشت، مانع رشد طبقات و نهادهای اجتماعی آن شد، و تمدن آن را از رمق انداخت. «مردم روسیه از اشراف و کلیسا فشاری کمتر از مردم غرب ندیدند. اما آن راه و رسم پیچیده و صیقل‌خوردهٔ زندگی که در اروپا بر اساس آیین فتودالی رشد کرد - آن سبک گوتیک فتودالیسم - در خاک ما رشد نکرده‌است. آن جوهر زندگی در ما نبود، ما استطاعتش را نداشتیم... ما هزار سال در کلبهٔ چوبی و محقری زیسته‌ایم که رخنه‌هایش را با خزه پرمی‌کردیم - آیا بر ما روا بود که رویای طاق ضربیها و مناره‌های گوتیک را در سر پیوروانیم؟»

وی ادامه داد: «اعیان ما چه مسکین بودند! کاخهایشان کجا و شمشیرزنانشان کجا بودند؟ جنگهای صلیبی، سپرداران، خنیاگران و ندیمانان کجا؟ و عشق شهسوارانه - شان؟» اعیان روس زمخت، وحشی و مبتدل بودند؛ روسیه تجربهٔ پالایندهٔ نهضت اصلاح دینی سدهٔ شانزدهم را نیز از سرنگذراند؛ و در نتیجه خبری از «شخصیت انسان در غرب

1. Ivan Razumenik

۲. Leviathan (حیوان غول‌آسای افسانه‌ای در تورات)

نداشت، شخصیتی که می‌کوشید میان خویش و خدا پیوندهای صمیمانه‌تری برقرار سازد. در شهر اروپایی قرون وسطایی، «این گاهواره سنگی طبقه متوسط»، چندگانگی سرگیجه‌آوری از سنخهای فرهنگی پدیدآمده، و دوران کاملاً تازه‌ای آماده شده بود. «در صنفها، رسته‌ها، شهرداریها، دانشگاهها، انجمنهای فرهنگی، انتخابات، راهپیماییهای مذهبی، جشنها، مجادله‌ها و مباحثه‌ها رسوم گرانمایه خودمدری، قوام یافت؛ در آنجا شخصیت انسانی رشد کرد - البته شخصیتی بورژوایی، لیکن در هر حال شخصیتی، نه پوزه‌ای که هر پاسبانی بتواند بر آن مشت و لگد بکوبد.» طبقه سوم، هنگامی که نیرومندتر شد، فقط نیاز بدان داشت که مناسبات تازه انسانی و راه و رسم اداره خویش را از مجامع به‌ملت و تمامی دولت منتقل سازد. بر عکس اینها، شهرهای روسیه، این «زائده‌های نظامی - فتودالی بر پیکر روستاهای روسیه»، نقطه‌های حرکتی برای پیشرفت بورژوازی بوجود نیآورده بودند. در زمان پتر کبیر این پلیس بود که بر پیشه‌ها و اصناف نظارت داشت، اما هیچ فرهنگ شهری اصیلی با نظارت و حمایت پلیس رشد نکرده است. بینوایی دموکراسی بورژوایی روسیه مکمل ابتذال سنت فتودالی بود.

ولی دولت به‌انسانهایی دانش آموخته، یعنی اروپایی‌شده، نیاز داشت؛ لیکن از اینان بیمناک بود. تزارها به‌روشنفکران تعلیمات اجباری می‌دادند؛ اما تازیانه را نیز... بالای سر آنان می‌تابانند. «عناصر جوان طبقات کهن... هنوز پای به‌بخش آفتابی ایدئولوژی اروپایی نهاده بودند که به‌نحوی مقاومت‌ناپذیر، و تقریباً بی‌درنگ و دودلی، از فتودالیسم و سنت موروثی می‌گریختند.» روشنفکران روسیه ناگزیر بودند که از بنیادی - ترین حقوق خود با تندروانه‌ترین و افراطیترین وسایل دفاع کنند. «وظیفه تاریخی آنان، این بود که... برای کوبیدن میخ به‌دیوار از ساعت استفاده کنند.» یک فرد روس می‌بایست داروینست شود تا تصمیمی را که برای ازدواج بر طبق پسند خویش گرفته بود توجیه کند؛ او می‌بایست برای توجیه اشتیاق خود به‌آموزش به‌اندیشه‌های انقلابی متوسل شود؛ و آنگاه که تنها خواسته‌اش قانون اساسی بود، ناچار می‌شد که به سوسیالیسم پناه آورد. روشنفکران روسیه، با تمامی بنیادگرایی خود، صرفاً از غرب تقلید می‌کردند، و نظامها و آموزه‌ها و برنامه‌های حاضر و آماده آن را می‌پذیرفتند. تروتسکی، در بخشی که در حق فلسفه و ادبیات قرن نوزدهم روسیه پرداخته، البته انصاف را رعایت نکرده است، اینها را به‌عنوان روییدنیهایی در مرداب نفی کرده است: «... تاریخ اندیشه اجتماعی ما تا کنون حتی نتوانسته است راهی باریک به‌سوی توسعه اندیشه جهانروای انسانی بگشاید. آیا این

دلداري مسکينانه‌اي براي عزت نفس ملي نيست؟ ... حقيقت تاريخي نديمۀ غرور ملي نيست.... عزت نفس خود را بيشتر براي آينده مایه بگذاريم تا براي گذشته.»

روشنفکران روس، در طی تمامی نبرد دشوار خویش، در درون ملت تنها بودند، و هیچ یک از طبقات اصلی اجتماعی به یاریشان نشتافت. سرشتشان از این امر شکل گرفت. آنان «در تنش هولناک اخلاقی، و در ریاضت شدید بسرمی بردند...» آنان اعتماد به نفس اخلاقی و ثبات خود را به بهای نخوت روشنفکرانه و «تعصب فکری، و نیز از این راه بدست آوردند که بی پروا حصارى محدودکننده گرداگرد خود کشیدند، بدبین و بدگمان شدند، و با وسواس مراقب پاکیزگی خود بودند...» یعنی به این قیمت که درست اندیشی طغیانگرانه خود را در برابر درست اندیشی رسمی نهادند. بدین سان بود که «آن اشتیاق به کلامی پدید آمد که گهگاه می توان در نزد تندروترین روشنفکران ما شاهد آن بود. این از شوربختی روشنفکران بود که می بایست همواره به عنوان وکیلان نیروهای عقب مانده و منفعل اجتماعی وارد عمل گردند. در اینجا تروتسکی در یک چشم انداز طولانی تاریخی به بررسی پدیده «جانشینی» پرداخت که درباره آن برای نخستین بار در سال ۱۹۰۴ در نوشته ای جدلی علیه لنین سخن گفته بود.^۱ او اینک می دید که «جانشینی» روشنفکرانه چگونه چون رشته ای از میان تاریخ روسیه می گذرد. برای نخستین بار رهبران قیام دکابریستها (دسامبريستها) در سال ۱۸۲۵ از اندیشه های طبقۀ متوسطی دفاع کردند که هنوز زاده نشده بود. سپس نارودنيکها بر آن شدند که به نمایندگی از جانب دهقانان صامت و ساکت سخن بگویند. سرانجام روشنفکران مارکسيست به عنوان سخنگویان طبقۀ کارگر ضعیف صنعتی، که تازه در حال بيدارشدن بود، پای به صحنه نهادند. برای همه آنها مفهوم طبقه مهمتر از خود طبقه بود. او این بررسی دلتنگ کننده را با لحنی امیدبخشتر بپایان برد، و گفت که انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ توده کارگر را به جنبش درآورده است و از این پس دیگر هیچ کس نمی تواند به عنوان وکیل مدافع آن عمل کند: این بود پایان اعتقاد به جانشینی.^۲

ما بعدها خواهیم دید که این نتیجه گیری خوشبینانه تا چه حد موجه و معتبر بوده است؛ جانشین گرایی پس از انقلاب، خود را با قدرتی بی همتا دوباره باثبات رساند، و مفهوم طبقه، زمانی دراز مهمتر از خود طبقه شد. نیز چند رگۀ عمیق دیگر تاریخ روسیه، که تروتسکی چنان استادانه دریافته بود، پس از انقلاب سرسختانه به سطح آمد؛ آنچه در

۱. نگاه کنید به فصل سوم.

این بخش از حکایت ما مهمتر است ذکاوت آشکاری است که تروتسکی با آن «بخش آفتابی ایدئولوژی اروپایی»، «طاقهای ضربی»، و «مناره‌های گوتیک» تمدن غربی را در برابر «کلبه چوبی»، وحشی تاریخ روسیه می‌نهد. این تقابل بسیار مبالغه‌آمیز بود، نه در چشم‌انداز تاریخی، که موضوع در خطوط اصلی درست بود، بلکه در بخش پایانی و معاصر آن در پشتِ نمای خوش‌خط و خال تمدن اروپایی پیش از ۱۹۱۴ فراگردهای خود - ویرانگری و زوال درونی نهفته بود که اندکی بعد در یک سلسله جنگه ای جهانی، در طغیان فاشیسم و نازیسم، و در سترونی و انحطاط جنبش کارگری اروپای غربی عیان شد. از سوی دیگر، تروتسکی جانب انصاف را در مورد آن نیروهای خلاق رعایت نکرد که روسیه قرن نوزدهم و زمان او سرشار از آنها بود، نیروهایی که شخصیت و فعالیت خود او با آنها درآمیختند. گهگاه چنین می‌نمود که وی گذشته و حال روسیه را تقریباً در خلای می‌نگرد. این امر دعوت او را برای اروپایی‌شدن از بنیاد سست می‌کرد و سبب می‌شد که وی در ارزیابی بلشویسم دچار اشتباه گردد. قدرت لنین در این بود که واقعیت روسیه را همان طور که بود می‌پذیرفت، و در همان حال هم کمر به تغییر آن می‌بست. حزب لنین ریشه‌هایی عمیق در خاک روسیه داشت؛ و همه آن چیزهایی را جذب می‌کرد که این خاک می‌توانست از حیث قدرت و سرسختی انقلابی، و جسارت جهان لرزان، و توحش بدوی به حزب ببخشد. بلشویسم، اندیشمندان خود، لنین خود، بوخارین خود، و دیگران را داشت، که از سوسیالیسم اروپایی چیزهایی را گرفتند که در خاک روسیه کاشتنی بود؛ و نیز بلشویسم، مردان خشن اهل کمیته خود، استالینهای خود، را داشت، که در اعماق وجود پرولتاریایی نیمه‌اروپایی - نیمه‌آسیایی کار می‌کردند، و اروپایی‌شدن را به چیزی نمی‌گرفتند.

.

تروتسکی «کلبه چوبی» محقر روسی را وانهاد و براستی نمی‌توانست چنین کند. در اکتبر ۱۹۰۸ انتشار باصطلاح پراودای وین را آغاز کرد. پراودا نشریه‌ای بی‌اهمیت بود که پس از ۱۹۰۵ به وسیله یک گروه کوچک منشویک اوکراینی به نام اسپیلکا منتشر می‌شد؛ این نشریه به‌وضع کاملاً بدی دچار شده بود، و ناشران آن امیدوار بودند که تروتسکی بدان جان تازه‌ای ببخشد. نخستین شماره‌هایی که به‌ویراستاری تروتسکی انتشار یافت هنوز انگ گروه اوکراینی را داشت؛ اما در پایان ۱۹۰۸، گروه منحل شد و تروتسکی به‌عنوان یگانه حاکم پراودا بر جای آنها نشست. وی، به‌علت کم‌پولی، آن را

بسیار نامنظم انتشار می‌داد - در نخستین سال ویراستاری او فقط پنج شماره منتشر شد.^۱ ولی انتشار نشریه، از رساندن نهانی آن به روسیه، دشواری کمتری داشت. ویراستار اغلب از خوانندگان درخواست کمک می‌کرد و شکایت داشت که «چند پوت، روزنامه در مرز روسیه مانده‌است و به علت نبودن پنجاه روبل نمی‌تواند حمل گردد؛ یا آنکه بر میز تحریر او دست‌نوشته‌های شماره‌ای تازه تلنبار شده‌است، اما نمی‌تواند آنها را به چاپخانه بفرستد؛ و یا آنکه پراودا ناگزیر است نامه‌نگاری با خوانندگان در روسیه را قطع کند، زیرا نمی‌تواند هزینه پست نامه‌ها را بپردازد.^۲ این نشریه کوچک، حق تحریری را که تروتسکی از روزنامه‌های دیگر بدست می‌آورد می‌خورد؛ کتابهایش را فروخت، همسرش رهسپار بنگاه کارگشایی شد تا شاید بتواند چند پوت پراودا را سرانجام از مرز بگذراند. گهگاه کمیته مرکزی سوسیال - دموکراسی نیرومند آلمان هزار روبلی بدو وام می‌داد؛ و بدین ترتیب برخی از بدهیها پرداخته می‌شد، و خانم تروتسکی، دوباره می‌توانست برخی از اشیای خود را از گرو درآورد؛ و پراودا چند ماهی، هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد. آنگاه فاصله زمان انتشار دوباره بیشتر می‌گشت؛ دو هفته به یک ماه می‌کشید، و سرانجام بین انتشار دو شماره سه ماه فاصله می‌افتاد، تا آنکه وضع مالی متزلزل شده به یاری وامهایی اندک که از سوسیالیستهای لتونی یا دوستان دیگر گرفته می‌شد دوباره یک‌چند اوضاع را روبراه کند. در طی تمامی سال ۱۹۰۹ تروتسکی کوششی عبث کرد که از کمیته مرکزی روس، که بلشویکها در آن اکثریت داشتند، کمکی بگیرد. لنین موافق کمک بود، اما فقط به این شرط که تروتسکی نماینده‌ای از کمیته مرکزی را به عنوان ویراستاری دیگر، بپذیرد. چون تروتسکی به این شرط گردن نمی‌نهاد، لنین چاپ پراودا را در چاپخانه بلشویک در ژنو ممنوع کرد، مگر اینکه هزینه چاپ تماماً پرداخته شود.^۳ به رغم این دشواریها و با وجود انتشار نامنظم آن، نشریه در روسیه سر و صدایی کرد و اندکی بعد در گزارشهای محرمانه اخرا نا سخن از «نشر وسیع» آن رفت.^۴

۱. در این زمان همه نشریه‌های مهاجران گرفتار همین سرنوشت بودند، و اکثر آنها حتی با دفعات کمتری منتشر می‌شدند. N. Popov, *Outline History of the C.P.S.U.*, vol. i, p. 233. به پراودای تروتسکی معمولاً با نام پراودای وین اشاره می‌شود تا از پراودای بلشویکها که مدتها بعد انتشار یافت متمایز باشد. پراودای وین ابتدا در لووف، در گالیسیای اتریش، منتشر می‌شد، و تنها در نوامبر ۱۹۰۹، با ششمین شماره‌اش، به وین انتقال یافت.

2. *Pravda*, nos. 3 and 5.

3. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxiv, pp. 348-49.

4. *Bolshevik, Dokumenty Okhrannovo Otdelenia*, vol. i, p. 42.

گروه همکاران پرواد^۱ گروهی غریب بود. دانشجویی جوان به نام اسکوبلیف^۱، که در آن زمان شاگرد محبوب تروتسکی بود، دبیری شورای نویسندگان را داشت - اسکوبلیف بعدها به عنوان نماینده منشویکها در دوما^۲ چهارم مقامی یافت و در ۱۹۱۷ در کابینه کرنسکی^۳ وزیر کار شد. دستیار تروتسکی نیز منشویکی به نام سمکوفسکی^۴ بود، که نامش در مجادله های درون حزب اغلب بگوش می خورد؛ ریازانوف^۵، بنیادگذار آتی انستیتوی مارکس - انگلس، یک طاغی رام نشدنی که به هیچ مرجعیتی گردن نمی نهاد و بیرون از هر دو گروه قرار داشت، همکار منظم روزنامه و دوست صمیمی تروتسکی بود. رابط روزنامه با جنبش زیرزمینی در روسیه اوریتسکی^۶، منشویک سابق، بود که دلیری خونسردانه خود را در زندانهای تزار ثابت کرده بود؛ در سال ۱۹۱۷ اوریتسکی یکی از سازمان دهندگان اصلی قیام اکتبر بود، و سپس، به عنوان کمیسر ویژه، مجلس مؤسسان را تارومار کرد. یک همکار دیگر ویکتور کوپ^۷ بود، منشویکی که روزی خود را به عنوان سیاست پیشه ای زیرک و ماجراجو نشان داد؛ وی در سال ۱۹۲۲ قرارداد راپالو^۸ میان روسیه و آلمان را در پشت صحنه تدارک دید، و در دهه ۱۹۳۰، به سفارش استالین، بخت کنار آمدن با هیتلر را محرمانه مطالعه کرد.

اصیلترین شخصیت در میان آن جمع، آدولف یوفه^۹ بود. این جوان صاحب قریحه، از تبار «قزاق»، و دچار بیماری عصبی بود، اوقات خود را بین کارهای علمی و فرهنگی، نگارش برای پرواد^{۱۰}، و روانکاوی، می گذراند. تروتسکی، از طریق یوفه، با آلفرت آدلر^{۱۱} (که یوفه از بیماران او بود) آشنا شد، و به روانکاوی علاقه مند گردید، و به این نتیجه رسید که مارکس و فروید^{۱۲} با یکدیگر وجه مشترکی بیش از آن دارند که مارکسیستها حاضر به قبول آن هستند. یوفه در وین نومیدانه با بیماری عصبی خود دست و پنجه نرم می کرد؛ و مقاله هایی که با مرارت بسیار فراهم می آورد نیاز به ویرایش و بازنویسی بسیار داشت. تروتسکی با وی همراهی بسیار می کرد و در بالابردن اعتماد به نفس یاریش می داد. در سال ۱۹۱۷ یوفه یکی از بازیگران اصلی قیام اکتبر بود و بعدها در مذاکرات

1. Skobelev 2. Kerensky 3. Semkovsky 4. Ryazanov 5. Uritsky

6. Victor Kopp 7. Rapallo 8. Adolphe Yoffe

۹. فرقه ای یهودی؛ قزاق (The Karaites به معنی خوانندگان) فرقه ای بود که یهودیگری خاخامی را در قرون وسطا رها کرده و به معتقدات اصیل و ناب کتاب مقدس روی آورده بود.

10. Alfred Adler 11. Freud

۱۲. تروتسکی، پس از انقلاب، از دانشمندان بلشویک درخواست کرد که به آنچه در فروید تازه و روشنگر است؛ با ذهنی گشاده توجه کنند. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 423 - 32.

صلح برست - لیتوفسک^۱ شرکت کرد. (تروتسکی در یادداشت‌های خصوصیش می‌نویسد که انقلاب «بهتر از روانکاوی یوفه را از عقده‌هایش نجات داد»)^۲ یوفه پاسخ دوستی تروتسکی را با وفاداری بیکران داد، و در سال ۱۹۲۷ به‌عنوان اعتراض علیه اخراج تروتسکی از حزب بلشویک خودکشی کرد.

روی هم رفته، می‌توان گفت که پراودا در شمار بزرگترین کارهای روزنامه‌نگاران تروتسکی نبود. وی قصد داشت که با این نشریه بیشتر «کارگران ساده» را مخاطب قرار دهد تا اعضای کارآزموده حزبی را، و «کمر به خدمت خوانندگان بندد نه به رهبری» آنان.^۳ زبان ساده پراودا و این واقعیت که این نشریه وحدت حزب را موعظه می‌کرد، برایش محبوبیتی بدست آورده بود اما نه تأثیر سیاسی پایدار. کسی که بیانگر نگرشهای دسته‌ای یا گروهی می‌شود معمولاً خود را گرفتار استدلال‌های کمابیش پیچیده می‌کند و از این راه بیشتر قشرهای بالایی و میانی را مخاطب قرار می‌دهد تا اعضای رده پایین جنبش را. از سوی دیگر، کسی که می‌گوید حزب باید، بدون توجه به اختلاف عقیده‌ها، همبسته بماند، کاری که تروتسکی می‌کرد، وضع ساده‌ای دارد، می‌تواند باسانی مقاصدش را بیان کند، و مطمئن باشد که شنونده‌ای خواهد یافت. فقط این خطاب اغلب از سطح پایین‌تر نمی‌رود. مخالفان، که می‌توانند کادرهای حزبی را به استدلال‌های پیچیده‌تر خود جلب کنند، شاید سرانجام بتوانند شنوایی رده‌های پایین را نیز بدست آورند؛ کادرها این استدلال‌ها را، به شکلهای ساده‌شده، به میان توده می‌برند. خطاب تروتسکی درباره همدلی همه سوسیالیستها، در آن لحظه از سوی بسیاری کسان حسن استقبال می‌شد - حتی بلشویکها در پترزبورگ پراودای او را دوباره چاپ می‌کردند. لیکن همان کسانی که اکنون برای او هورا می‌کشیدند سرانجام آن خطاب را نشنیده گرفتند، از این یا آن گروه دیگر پیروی کردند، و موعظه گر وحدت را تنها گذاشتند. از این گذشته، موضع خلقی تروتسکی، تأکیدش بر زبان ساده و قولش مبنی بر «خدمت نه رهبری»، بیشتر رنگی از عوام‌فریبی داشت، زیرا برای سیاستمدار، بویژه سیاستمدار انقلابی، بهترین خدمت به‌شنوندگانش این است که آنان را رهبری کند.

تروتسکی، بیش از هر کس دیگری، بیانگر احساسی بود که هنوز به‌طور گسترده در حزب وجود داشت، و آن را به‌بهترین وجه می‌توان وحشت از انشعاب نهایی توصیف کرد.

1. Brest Litovsk

۲. بایگانیهای تروتسکی.

3. Pravda, no. 1.

در ژانویه ۱۹۱۰ رهبران جناحها در پاریس گردآمدند و برای آخرین بار کوشیدند که اختلافهایشان را رفع کنند. در هر دو دسته کسانی بودند که تصمیم داشتند کاری کنند که غائله بالا بگیرد و انشعاب صورت پذیرد. اما در آن لحظه میانه‌روها در هر دو گروه مسلط بودند. بلشویکهای آشتی‌طلبی که در آن زمان برنده شدند عبارت بودند از ریکوف^۱، سوکولنیکوف^۲، لوزوفسکی^۳، و کامنف^۴. در سوی دیگر یعنی منشویکها، تروتسکی بیشترین تلاش را برای نگاهداری وحدت و مهار کردن مارتوف بخرج داد. مارتوف بعدها اعتراف کرد که فقط بدان سبب کوتاه آمده بود که منشویکها ناتوانتر از آن بودند که به خطر گسستن فوری تن در دهند.^۵ توافقی حاصل شد؛ اما، حتی در صورت ظاهری آن، می‌شد دید که بسیار خوبتر از آن است که بتواند حقیقی باشد. هر دو گروه موافقت کردند که سازمانهای جداگانه خود را منحل کنند و یگانه گردند؛ و هر دو همدستان شدند که «تندروها» را از میان خود برانند: منشویکها مدیران تصفیه را اخراج کنند و بلشویکها تحریم‌کنندگان خود را. و نیز هر دو متعهد شدند که انتشارات جداگانه خود را قطع کنند و منابع مالی خویش را یک‌کاسه سازند و آن را زیر نظارت سه سوسیالیست آلمانی - کارل کاوتسکی، فرانکس مرینگ، و کلارا زتکین - قرار دهند. همه آن تحسینهایی نصیب تروتسکی شد که معمولاً در چنین موارد خطیری نصیب حریف کامیاب می‌گردد. کمیته مرکزی رسماً از خدماتی که پرآودای او به تمامی حزب، بدون توجه به جهت‌گیریها، انجام داده بود، قدردانی کرد و بر آن شد که با تمامی اقتدارش از آن نشریه پشتیبانی کند، و کمکی منظم (ماهانه ۱۵۰ روبل) به تروتسکی بدهد و از هر حیث دیگر نیز وی را یاری دهد. قرار شد کامنف بلشویک، شوهر خواهر تروتسکی، از طرف کمیته مرکزی در پرآودا به عنوان افسر رابط کار کند. امید می‌رفت که این انتصاب راه همکاری را هموار سازد، زیرا کامنف صمیمانه کوشیده بود که تفرقه در حزب را از میان بردارد.

می‌توان باسانی شعفی را تصور کرد که تروتسکی با آن همه اینها را در پرآودا اعلام می‌کرد.^۶ لیکن چند هفته بعد یادآور شد که تلاش برای آشتی به هم خورده است، زیرا - چنانکه خود او می‌گفت - منشویکها از انحلال گروه خود سر باز زده‌اند. این امر چندان مایه حیرتش نشد؛ وی همواره می‌دانست که آنها چقدر اکراه دارند از اینکه با بلشویکها همکاری کنند؛ در آن اثنا انتشارات جداگانه‌شان را تعطیل کرده بودند. در چنین فرصتی

1. Rykov 2. Sokolnikov 3. Lozovsky 4. N. Papov. op. cit., vol. i, p. 248.

5. Martov. *Spasiteli ili Uprazdniteli*, p. 16. 6. *Pravda*, no. 10.

تروتسکی، این پیشاهنگ وحدت، می‌بایست از سرزنش کردن کسانی دریغ نورزد که از وحدت سر باز می‌زدند. اما، به‌جای این کار، از داوری در پروا و خودداری کرد و فقط به‌طور ضمنی از رفتار منشویکها ابراز ناخرسندی کرد.^۱ کامنف بیهوده می‌کوشید او را برانگیزد که موضعی جدیتر بگیرد. تروتسکی این کار را به‌منزله خدشه‌دار کردن استقلال تحریری خود و به‌عنوان کوششی در این راه می‌دید که از پروا برای مقاصد بلشویکی استفاده شود. کشمکشی اجتناب‌ناپذیر آغاز شد، و در چشم‌به‌هم‌زدنی آتش تحریک در همهٔ مجتمعه‌ای مهاجران شعله‌ور گردید.

در کنفرانس پاریس تصمیم بر این شده بود که از هر دو جناح تندرو، مدیران تصفیه و تحریم‌کنندگان، طرد گردند. منشویکها تعهد کرده بودند که از مدیران تصفیه بگسلند و بلشویکها از تحریم‌کنندگان. برای لنین آسان بود که سهم خود را در این قرارداد اجرا کند. او همان وقت نیز طرفداران اصلی تحریم، یعنی بوگدانوف و لونا چارسکی، را از گروه خود رانده بود. از سوی دیگر، برای منشویکها تقریباً ناممکن بود که تعهدات خویش را با جرات آورند. طرز فکر تصفیه‌کنندگان در صفوف آنان چنان گسترشی یافته بود که اصلاً نمی‌توانستند خود را صادقانه از آن برهانند. اگر بنا بود که مخالفان مبارزه مخفی را اخراج کنند، آنگاه نفوذ خود را برمی‌چیدند و در نتیجه بلشویکها را به رهبری می‌رساندند. اما آنان زیر بار این کار نرفتند. سرانجام موضوع بدین شکل مطرح شد: بلشویکها گفتند که جای مخالفان مبارزه مخفی، در حزبی نیست که تمامی آینده‌اش را بر سر این کار نهاده است. منشویکها - یعنی مخالفان تصفیه در میان اینان - پاسخ می‌دادند که در حزب باید جایی برای صاحبان عقاید مخالف وجود داشته باشد. این اصل همگانی که بیان عقاید مخالف مجاز است مورد تردید لنین نبود. فقط می‌گفت که در این مورد خاص عقیده مخالف تحمل‌پذیر نیست، زیرا مخالفان مبارزه مخفی نمی‌توانند رزمندگان مخفی بدردخوری باشند. این کشمکش، از یک دیدگاه، نزاعی بود بین هواخواهان انضباط و مدافعان حق مخالفت؛ تروتسکی با هواخواهان انضباط بنای مخالفت را گذارد، و باز سر به‌خیره‌سریهای گستاخانه‌ای نهاد. او، این رزمنده راه وحدت، به‌نام دفاع از حق مخالفت، چشم بر این فروبست که منشویکها پیمان‌شکنی می‌کنند. وی، که با غیرتی شایسته یک بلشویک مبارزه زیرزمینی را می‌ستود، دست به‌سوی کسانی دراز کرد که می‌خواستند مبارزه زیرزمینی را

به عنوان گرفتاری خطرناک وانهند. سرانجام، دشمن سوگند خورده لیبرالیسم بورژوازی با طرفداران هم‌پیمانی با لیبرالیسم علیه کسانی همدستان شد که مخالفان متعصب این هم‌پیمانی بودند.

این کردار متناقض برای او جز سرخوردگی چیزی ببار نیاورد. یک بار دیگر وی در چشم بلشویکها نه فقط چون یک هم‌اورد، بلکه چون دشمنی خائن جلوه کرد، حال آنکه منشویکها، هر چند شادمان بودند از اینکه توانستند آدمی به تندروی تروتسکی را در برابر لنین علم کنند، در وی چون یاری اعتماد نکردنی می‌نگریستند. پیوند طولانی و تنگاتنگ او با مارتوف سبب شد که وی بیش از یک بار، در برابر مهره بازی منشویکها، که خود از آن نفرت داشت، چشم‌فرو بندد. مبارزه طولانی و تلخش با لنین موجب گردید که بر هر نقطه ضعفی در سیاست بلشویکها خرده گیرد و نا همدستانی خود را با لنینیسم آشکارا و با زخم زبان بیان کند. او خشم خود را از منشویکها اغلب در مشاجره‌های شخصی و در نامه‌های «قهرآلود»ی بازگو می‌کرد که چون بمب بر سر مارتوف و آکسلروت فرو می‌ریخت. بدین ترتیب، وی در انتظار همان نبود که در محفل خصوصی بود. هر قدر که این حالت بیشتر طول می‌کشید، وی بیشتر به صورت اسیر سیاسی مارتوف درمی‌آمد. نامه‌های مارتوف بر این موقعیت پرتوی آموزنده می‌افکند: مارتوف در فرصتی چنین نوشت:

من در جواب برای او [تروتسکی] نامه‌ای بیشتر طنزآمیز نوشته‌ام تا خشمگینانه، اگر چه اعتراف می‌کنم که با «عزت نفس» او رفتاری چندان ملایم نداشته‌ام. به‌او نوشته‌ام که هرگز نمی‌تواند از مدیران تصفیه و خود ما برهد، زیرا امری که او را وامی‌دارد از حق ماندن مدیران تصفیه در حزب دفاع کند سخاوتمندی او نیست... بلکه این حسابگری درست است که لنین می‌خواهد همه کسان مستقل، از جمله تروتسکی، را به همراه مدیران تصفیه ببلعد.^۱

[مارتوف به کس دیگری نوشت] منطق امور حکم می‌کند که تروتسکی راه منشویکها را بپوید، هر چند هم که دفاع او از یک «هم‌نهاد» بین منشویسم و بلشویسم بر حق باشد... وی نه تنها خود را در «اردوگاه مدیران تصفیه» می‌بیند، بلکه باید در آنجا «جنگجویانه»ترین طرز فکر و کردار را نیز در برابر لنین پیشه کند. اما، شاگردانش... کج خلقی می‌کنند.^۲

در تابستان ۱۹۱۰ گسستن تروتسکی از کمیته مرکزی تحقق یافت. کامنف، پس از

1. Pisma Axelroda i Martova, p. 230.

2. Ibid., p. 233.

آنکه تروتسکی از کمیته مرکزی خواسته بود که رابط دیگری به جای او بفرستد، پراودا را ترک گفت؛ و کمیته مرکزی نیز کمک مالی خود را قطع کرد.^۱ در این اثنا ابتکار انشعاب در جنبش متحد از مارتوف به لنین منتقل شده بود؛ و تروتسکی دشنام می گفت به «توطئه ای که دار و دسته مهاجران [بلشویک] علیه حزب سوسیال - دموکراتیک روسیه» براه انداخته بودند، و می افزود که «محفل لنین، که می خواهد فرادست حزب قرار گیرد، روزی خارج از آن قرار خواهد گرفت».^۲ وی نبرد را به مطبوعات سوسیالیستی آلمان کشاند، و در آنها نوشت که هیچ یک از رهبران مهاجر، نماینده جنبش واقعی در روسیه نیست، و وحدت را برتر از هر چیز می دانست و از تحریکات بیزار بود. این نکات، البته، در آن روزها نظر همه کسانی بود که به طور مخفیانه فعالیت داشتند: آنکه در قفقاز سخنانی به همین منوال می گفت کسی جز استالین نبود.^۳ لیکن مقاله های تروتسکی در میان نمایندگان حزب، که در اکتبر ۱۹۱۰ برای برگزاری کنگره ای در کپنهاگ گرد آمده بودند، غوغایی براه انداخت. در جلسه ای با شرکت هیأت نمایندگی روسیه، پلخانوف، که از طرف لنین حمایت می شد، خواستار اقدامات انضباطی علیه تروتسکی گردید، حال آنکه لوناچارسکی و ریزانوف دفاع از او را بر عهده گرفتند. خطا کار برائت حاصل کرد - حتی بر متهم کنندگانش هم گران آمد که او را بدین سبب تنبیه کنند که عقیده اش را در روزنامه های آلمانی «برادر» ابراز داشته است.

دعوا خالی از رویدادهای مسخره نبود، که بد نیست دست کم یکی را در اینجا نقل کنم. هر دو گروه بر آن بودند که پولهایی را دوباره بدست آورند که نزد آلمانیها به امانت گذارده بودند؛ ولی هیچ یک از دو طرف به دلایلی نتوانست دعویهایش را به کرسی بنشانند. در تابستان ۱۹۱۱ آکسلروت و تروتسکی به ینا رفتند تا در کنگره ای که در آنجا از طرف سوسیال - دموکراتهای آلمان تشکیل شده بود، از طرف منشویکها با امانتداران تماس بگیرند.^۴ البته تروتسکی امیدوار بود که بتواند وضع مالی پراودا را از این راه بهبود بخشد و به منشویکها در برطرف کردن وخامت مالی آنها یاری دهد. چنین می نمود که موافقت

1. *Pravda*, no. 20; Lenin, *Sochineniya*, vol. xvi, p. 360.

2. *Pravda*, no. 21,

3. Stalin, *Sochineniya*, vol. ii, pp. 146-58; I. deutscher. pp. 104-6.

۴. تروتسکی، در زندگی من نقل می کند که قرار بود وی در کنگره درباره آزارهایی سخن بگوید که فنلاندیها از حکومت تزار می بینند. در اثنای جلسه کنگره خبر رسید که استولپین در کی یف به دست باگروف Bagrov، یکی از «عوامل محرک»، قتل رسیده است. آلمانیها بیم داشتند که حضور یک انقلابی روس در پشت تریبون آنها ممکن است موجب بروز پیچیدگیهای سیاسی و اقدامهای سرکوبگرانه شود؛ از این رو، پیل تروتسکی را متقاعد کرد که از نیش در مورد سخنرانی برای کنگره چشم پوشد.

کاوتسکی بدست آمده بود، ولی موضع دیگران روشن نبود؛ و یکی از آنها، یعنی زتکین، به بلشویکها نظری دوستانه داشت. تروتسکی و آکسلروت پنهانی به دیدار کاوتسکی رفتند. آکسلروت به مارتوف گزارش داد: «تازه روز سه شنبه، ک [کاوتسکی] فرصتی یافت که به من و ت [تروتسکی] پیشنهاد کند که به طور خصوصی با او ملاقات کنیم.... هازه قرار را در رستورانی گذاشت که امیدوار بودیم نمایندگان دیگر، خاصه آنان که با زتکین و لوکسمبورگ نزدیک بودند، ما را نبینند.... روز بعد، پس از آنکه ک [کاوتسکی] با ز [زتکین] درباره دیدار مشترکی با ما گفت و گو کرد، او و هازه از من و ت [تروتسکی] خواستند که از دیدار خصوصی مان چیزی به ز [زتکین] نگوییم....^۱ شوخی سرنوشت این بود که اکثر پولهای سپرده شده محصول راهزنیها و مصادره هایی از جانب بلشویکها بود که تروتسکی و منشویکها سخت براشفته این عمل را تقبیح می کردند. اما ترفند طرفین برای سلب مالکیت از بلشویکها به یاری نخستین امانتدار آلمانی، بی حاصل ماند، و نمایندگان دست خالی از آلمان بازگشتند.

در آغاز سال ۱۹۱۲ انشعاب به طور کامل صورت پذیرفت. در کنفرانسی در پراگ، لنین اعلام داشت که گروه بلشویک به صورت حزب درآمده است.^۲ منشویکها و چند گروه پراکنده بلشویک زیر نام باصطلاح «کمیتة سازمان» با یکدیگر علیه او متحد شدند. تروتسکی در پروادا اقدام لنین را به باد حمله هایی پرهیاهو و خشنماک گرفت.^۳ خشم وی هنگامی به نقطه اوج رسید که در ماه آوریل بلشویکها انتشار نشریه روزانه ای به نام پروادا را در پترزبورگ آغاز کردند. این کار دزدی بیشرمانه ای بود، و منظور بلشویکها آشکارا این بود که از نام نیک نشریه تروتسکی سرمایه ای برای خود فراهم آورند. تروتسکی بر «سرقت» و «غصب» خشم گرفت، یعنی بر کارهایی که به دست «محفلی انجام گرفته است که منافع آن با نیازهای حیاتی حزب در تضاد است، محفلی که فقط در هرج و مرج و آشفتگی زندگی و رشد می کند، وی از سردبیر روزنامه بلشویک خواست که در مهلتی معین نام روزنامه را تغییر دهد؛ و به نحوی پر معنا تهدید کرد: «پیش از آنکه اقدامات دیگری بکنیم، با آرامش تمام منتظر پاسخ هستیم»^۴ چنین می نماید که مستقیماً اتمام

1. Pisma Axelroda i Martova, p. 217; Lenin, Sochineniya, vol. xxviii, pp. 193-4.

۲. گذشته از بلشویکها، یک گروه کوچک منشویکی، به رهبری پلخانوف، نیز در کنفرانس شرکت داشت.

3. Pravda, no. 24.

۴. پروادا شماره ۲۵. (از حالا به بعد هر اشاره ای به نام پروادا اشاره به روزنامه بلشویکها است، مگر آنکه غیر از این تصریح شود.)

حجتی همانند برای هیأت تحریری بلشویک فرستاد. او خبر نداشت که مردی که در پترزبورگ روزنامه رقیب را براه انداخته و نخستین شماره آن را منتشر کرده است بلشویکی است به نام یوسیف جوگاشویلی، که کمتر کسی او را می شناسد، یعنی همان مردی که در آینده به همین شیوه، افتخارهایی بزرگتر از سردبیری پراودا را از وی خواهد ربود - یعنی افتخار رهبری انقلاب و بنیادگذاری ارتش سرخ را.

لیکن درست نیست که این دزدی تنها به پای استالین نوشته شود. لنین با این کار کاملاً موافق بود؛ و در نامه‌ای که به پترزبورگ فرستاد نوشت: «به شما توصیه می‌کنم که به تروتسکی در ستون "پاسخ به خوانندگان" چنین جواب دهید: به تروتسکی در وین: ما نامه‌های پر از دسیسه و نیرنگ شما را بی‌جواب خواهیم گذاشت»^۱ با سانی می‌توان تصور کرد که لنین چگونه نزد خود به توجیه آن دزدی می‌پرداخت: کمیته مرکزی به پراودا کمک مالی کرده بود؛ نام و شهرت روزنامه متعلق به حزب بود نه به تروتسکی؛ و چون حزب را بلشویکها تشکیل داده‌اند، حق دارند که نام روزنامه را نیز تصاحب کنند. پای این عذر می‌لنگید، اگر چه چنین مشاجره‌هایی بر سر نام روزنامه در همه گروهای مهاجر پیش می‌آمد. تروتسکی تهدید کرد که اقدامهای دیگری خواهد کرد؛ اما بظاهر منصرف شد. او انتشار پراودای خود را تعطیل کرد، حال آنکه نشریه بلشویک با نام سرقت شده پای در راهی دراز و سرشار از شهرت گذاشت. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که پراودا دهمین سالگرد خود را جشن گرفت، تروتسکی در مراسم شرکت کرد و به آن مناسبت مقاله‌ای نوشت که در آن به منشأ روزنامه حتی اشاره‌ای هم نکرده بود.

.

این واقعیت که اکنون سوسیالیستها می‌توانستند آشکارا روزنامه در پترزبورگ منتشر کنند (منشویکها روزنامه‌ای به نام لوچ^۲ - مشعل - انتشار می‌دادند که تروتسکی در شمار همکاران آن بود) حکایت از تغییری پرمعنی در روسیه داشت. سالهای ارتجاع سپری شده بود؛ وحشت پایان گرفته بود؛ جنبش کارگری جان تازه‌ای یافته بود؛ و حکومت تزاری، خواه ناخواه، می‌بایست با آن بسازد. نسل تازه‌ای از انقلابیان به بلوغ رسیده بود و به باشگاههای کارگری و سندیکاها می‌مرد که هنوز فعالیت علنی داشتند، یا به سازمانهای مخفی، روی می‌آورد. موقعیت جدید دلایل تازه‌ای برای جناحهای رقیب فراهم می‌ساخت. مدیران تصفیه از بردباری فزاینده حکومت اتخاذ سند می‌کردند که

پس می‌توان حزب را اروپایی کرد و آن را از پستوهای فعالیت زیرزمینی بیرون آورد. در طی سالهای وحشت استدلال آنان آهنگی غیرواقعی داشت؛ اما اکنون بر واقعیات استوار بود. لیکن شکوفایی سیاسی سبب شد که سازمان مخفی نیز توانی تازه بیابد، و انقلابیان جوانی که بدان روی می‌آوردند از مخالفت احتیاط‌آمیزی که پلیس در باشگاهها و اتحادیه‌های کارگری تحمل می‌کرد خرسند نبودند. خود حکومت، هر چه از فعالیت غیر قانونی بیم‌زده‌تر می‌شد، به همان اندازه بیشتر به شکلهای قانونی مخالفت تمایل می‌یافت. این دلیلی نیرومند به دست بلشویکها می‌داد: آنان می‌گفتند که ما باید بر تلاشهای مخفی و زیرزمینی خود بیفزاییم، ولو بدین منظور که دست و بالمان برای فعالیت قانونی بازتر شود.^۱

در چنین شرایطی، تروتسکی دوباره بر آن شد که به دنبال سراب اتحاد برود. وی «کمیته سازمان» را ترغیب کرد که در اوت ۱۹۱۲ کنفرانسی از همه سوسیال - دموکراتها در وین برگزار کند. امیدوار بود که اوجگیری حالت انقلابی در روسیه اکنون نیز، مانند سال ۱۹۰۵، فضای مساعدی برای آشتی فراهم آورده باشد. اما چنین نبود. در سال ۱۹۰۵ موج نیرومند رویدادهای انقلابی توانست انشعاب تهدیدکننده را متوقف سازد یا بتعویق افکند. در سال ۱۹۱۲ شکاف چنان عمیق شده بود که شکوفایی تازه سیاسی فقط می‌توانست آن را عمیقتر کند. وانگهی، اکنون لنین داشت میوه‌های کوشش خود را می‌چید: کسان او جنبش زیرزمینی سوسیال - دموکراتیک را رهبری می‌کردند، حال آنکه منشویسم معجونی از گروههای ناتوان و نابه‌هم پیوسته بود. لنینیستها با شرکت در کنفرانس وین موافقت نکردند؛ و بدین ترتیب منشویکها، بلشویکهای ماوراء چپ، طرفداران تحریم، «اتحادیه یهودی»، و گروه تروتسکی گرد هم آمدند و کنفدراسیونی تشکیل دادند، که به عنوان «بلوک اوت» در گاهنامه سوسیالیسم روسیه درج شده است. سخنگوی اصلی این بلوک تروتسکی بود که به طور خستگی‌ناپذیر علیه «عمل مخرب» لنین به میدان می‌آمد. دلیلی وجود ندارد که در صداقت ادعای او در این باره شک کنیم که وی هرگز آهنگ آن نداشت که کنفرانس را علیه بلشویکها برانگیزد، و فقط خودداری لنین از شرکت در کنفرانس یا امکان برقراری دوباره اتحاد حزب سبب شد که وی موضع ضدبلشویک در پیش گیرد. این توجیه در نامه‌هایی خصوصی که رهبران منشویک با یکدیگر مبادله کرده‌اند بتفصیل مندرج است؛ لیکن نشان‌دهنده این نکته نیز هست که

تروتسکی در اثر اختلاف عقیده‌ای ده ساله تا چه حد اسیر اشتباهی اساسی بود. دوستان منشویک او در پندارهای وی سهیم نبودند. آنان از حیث تاکتیکی بجا می‌دانستند که، بار دیگر به یاری او، گناه انشعاب را به گردن لنین بیندازند؛ لیکن تصمیم خود آنها در دنبال کردن راه انشعاب تا به انتها، سست‌تر از تصمیم لنین نبود. تفاوت عمده در این بود که لنین قصد خود را آشکارا اعلام می‌کرد و تقریباً آن را از پشت بامها فریاد می‌زد، حال آنکه مارتوف، آکسلروت، و دان قصد خود را پنهان می‌کردند و می‌کوشیدند که از راه بازیهای ماهرانه تاکتیکی آن را عملی سازند. کافی است اظهارات لنین را با نامه‌نگاریهای محرمانه رهبران منشویک مقایسه کنیم تا دریابیم که اینان، از مواضع مغایر، چه قدر در این نکته با یکدیگر توافق داشتند که انشعاب هم اجتناب‌ناپذیر است و هم مطلوب؛ و هر دو، با کلماتی تقریباً همانند، تلاشهای تروتسکی را، برای جلوگیری از انشعاب، به مسخره می‌گرفتند.^۱

«بلوک اوت» تروتسکی را به رغم، یا شاید به سبب، «ستیزه‌خویی»ای که به نوبه خود نشان داده بود، افسرده‌خاطر و آشفته ساخت. از این رو، در سپتامبر ۱۹۱۲، هنگامی که سردبیر اندیشه کی‌یف از وی خواست که به عنوان خبرنگار آن روزنامه به بالکان برود، مشتاقانه از این فرصت استفاده کرد تا از سیاست‌بازی مهاجران بگریزد، و از هنرپیشه‌ای که نقشی نادلخواه بازی می‌کند به تماشاگری مبدل گردد که به دیدار مرکز توفان سیاست جهانی می‌رود. وی در اوایل ماه اکتبر وین را ترک گفت؛ و در درشکه‌ای که او را به ایستگاه راه‌آهن می‌برد، از وقوع نخستین جنگ بالکان باخبر شد، جنگی که در آن اسلاوهای جنوب علیه امپراتوری ترکان دست اتحاد به یکدیگر داده بودند.

وی از وین به بالکان چشم‌دوخته و با سوسیالیستهای بالکان پیوند برقرار کرده بود. دو سال پیش از آن، در ژوئیه ۱۹۱۰، به صوفیه رفته بود تا کنگره‌ای پان‌اسلاویستی را که در آنجا زیر سرپرستی میلیوکوف برگزار شده بود زیر آتش انتقاد خود بگیرد. در آنجا در

۱. تروتسکی در این زمان با گروه‌های بلشویک «ماوراء چپ»، تحریم‌کنندگان، افشاگران و «خداجویان» روابط دوستانه‌ای داشت. در تابستان ۱۹۱۱ در مدرسه حزبی آنان در بولونیا، که لوناچارسکی با کمک گورکی بنیاد نهاده بود، تدریس کرد. توصیف روشن و زنده‌ای از مدرسه در گزارشی که یکی از جاسوسان به «اخران» داده مندرج است. در گزارش، ضمن مطالب دیگر، آمده است که مدرسان (لوناچارسکی، مژینسکی Menzhinsky، کولونتای Kollontai، پوکروفسکی) با شاگردانشان - یعنی افرادی از روسیه که به کارهای مخفی مشغولند - باروشی تکبرآمیز و بنده‌نوازان رفتار می‌کنند. تروتسکی، استثنائاً، با شاگردانش روابط خصوصی و دوستانه‌ای برقرار ساخته است.

جمع تسنیاکی^۱ (سوسیالیستهای «سرسخت») بلغاری، که همزمان با پان اسلاویستها، کنگره خود را برگزار کرده بودند، سخن گفت. کولاروف^۲، رئیس جمهوری استالینیست آینده بلغارستان، تروتسکی را به عنوان قهرمان افسانه‌ای «شورای پترزبورگ» به کنگره و توده مردمی که در خیابانها و میدانها جمع شده بودند معرفی کرد؛ و از تروتسکی استقبال پرشوری شد. وی به اسلاوهای جنوبی هشدار داد که اندیشناک باشند از اینکه دیپلماسی تزاری خواهدکوشید که از آنان به عنوان پیاده‌های شطرنج استفاده کند، و لیبرالهای روسیه از آن رو پان اسلاویسم را تشویق می‌کنند که درصددند در سیاست خارجی با حکومت تزاری همداستان شوند، حال آنکه در داخل سر تسلیم به‌آستانه آن می‌سایند.^۳ پس از آن تروتسکی اغلب سفرهایی کوتاه به بلغراد و صوفیه می‌کرد و با رویدادهای آنجا تماسی نزدیک داشت. در ژانویه ۱۹۰۹ بود که در اندیشه کی‌یف نوشت که بالکان «جعبه پاندورا»ی اروپا است.^۴

اکنون جعبه پاندورا آغاز آن کرده‌بود که مایه‌های وحشت خود را بپراکند؛ و دیدن این منظره تروتسکی را به وحشت می‌انداخت. وی درباره جنگ و مسائل آن گمانه‌هایی انتزاعی پرورده‌بود؛ لیکن اکنون که می‌دید اتریشیها از آن سوی مرز قصر بلغراد را غرق در نورافکن کرده‌اند، هنگامی که صفوف دراز افراد ذخیره را می‌دید که به زیر سلاح خوانده شده‌اند، و هنگامی که درمی‌یافت که بسیاری از دوستانش: سیاستمداران، روزنامه‌نویسان، استادان دانشگاه... هم اکنون در جبهه هستند تا به عنوان نخستین کسان بکشند و بمیرند. احساسی اندوهناک بر او چیره می‌شد، «احساس درماندگی در برابر سرنوشت... و احساس درد به‌خاطر انسانهایی که ملخ‌وار به قتلگاه برده می‌شوند».^۵ نگرش انتزاعی، انسان دوستانه و اخلاقی به تاریخ بی‌حاصل است - من این را خیلی خوب می‌دانم. اما این توده آشفته دستاوردهای مادی، عاداتها، رسمها، و پیشداوریها، که تمدنش می‌نامیم، همه ما را خیره کرده و این تصور نادرست را در ما بوجود آورده‌است که هم اکنون به موضوع اصلی دست یافته‌ایم. باری، جنگ می‌آید و به‌ما نشان می‌دهد که هنوز از دوران بربریت تاریخ خود به بیرون نخزیده‌ایم».^۶

1. Tesniaki 2. Kolarov

3. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ii, book 1, pp. 207-23; vol. vi, pp. 34, 46.

۴. تروتسکی سپس نوشت: «فقط کشوری واحد از جمع همه ملیتهای بالکان، که بر پایه‌ای دموکراتیک و فدراتیو - بر اساس الگوی سوئیس یا جمهوری امریکای شمالی - بنا شده باشد، می‌تواند صلح جهانی را برای بالکان بارمغان آورد و شرایطی برای تکامل قدرتمند نیروهای مولد بیافریند.» Ibid., vol. vi, p. 10.

5. Ibid., p. 66.

6. Ibid., p. 141.

این احساس اندوه بر همه گزارشهایی که وی از بالکان می‌فرستاد سایه افکنده بود؛ این گزارشها به سبک شکوهمندی نوشته می‌شد که در روسیه پیش از انقلاب در مطبوعات لیبرال - رادیکال رایج بود. هر مقاله، رساله‌ای نسبتاً مفصل بود، و به سبب اطلاعات موثق، غنای احساس و رنگ و حال محلی، زیبایی توصیف و تجزیه و تحلیل، و، آخر از همه - اما نه کمتر از همه - به سبب زبانی تصویری و زنده، جلب توجه می‌کرد. این رساله‌ها، که در مجموعه آثار او گردآمده‌اند، هنوز هم وقایعنامه گرانمایی از بالکان پیش از ۱۹۱۴ بشمار می‌آیند. این رساله‌نویس، روزنامه‌نگاری تمام‌عیار نیز بود، و شیفته آنکه خودش چیزها را ببیند، با آدمهایی از همه قشرها گفت و گو کند، و خبرهای داغ به خوانندگانش بدهد. وی هیجان و رنج گردآوری خبر را دوست می‌داشت، و در میان همکاران اروپایی خود بسیار آزادانه حرکت می‌کرد - او با خبرنگاران فرانکفورتر تسایتونگ و دیلی تلگراف همکاری نزدیک داشت - که گویی این سیاستمدار بلندپرواز، و این سخنور انقلاب یک چند در پشت چهره روزنامه‌نگار پنهان شده است.^۱ هنوز به بلگراد نرسیده بود که با تقریباً همه اعضای حکومت صربستان مصاحبه کرد و، سرشار از شوخ طبعی و ذوق هنری، طرحهایی از شخصیت آنان درافکند، که نشان می‌داد این شخصیتها چگونه تاریخ معاصر و روحیات قومی کوچک و روستایی را بازمی‌تابانند. وی غرق در مسائل تدارکات، آموزش، و تاکتیک نظامی شد، و از شقاوتها و ستمگریهای بدوی جنگ پرده برداشت. با همین همت و شوق به دیدار از کلیساها در صوفیه، و توصیف آنها پرداخت، کلیساهایی که در آنها مراسم دعا برای پیروزی برگزار می‌شد که مبلغان اختراع کرده بودند؛ بیمارستانهایی که وی در آنها با سربازان مجروح سخن می‌گفت؛ قفسههایی بودند کثیف و انباشته از اسیران، در آنجا تجربه‌هایی از پیاده نظام عثمانی بدست آورد؛ میهمانخانه‌های آسوده‌ای که افسران ترک در آنها زندانی بودند؛ قهوه‌خانه‌های باب روز در مراکز و پایتختهای شبه‌اروپایی بالکان؛ و حومه‌های فقیر و تقریباً آسیایی شهرها، که خلوتگاه فقر و قساوت و انحطاط بود.

وی نخست با جنگ اسلاوهای جنوبی علیه امپراتوری عثمانی تا حدی همدلی کرد، زیرا دریافت که انسان در بالکان ستم ترکان عثمانی را آشکارتر از آن می‌بیند که نظام رعیتی را در روسیه.^۲ طغیان اسلاوها از پاره‌ای جهات «ایردنتا»^۳ ایتالیا در سال

1. Ibid., pp. 283-92.

2. Ibid., pp. 142-3, 187.

۳. Irredenta، جنبش ملی در ایتالیا بود که خواستار بازگشت همه سرزمینهایی بود به ایتالیا که مردم آن به ایتالیایی سخن می‌گفتند؛ از آن پس این لفظ به همه جنبشهای همانند اطلاق می‌شود. - م.

۱۸۵۹ را در خاطره‌ها زنده می‌ساخت. اما بیمناک از آن بود که دادخواهی اسلاوها، وسیله سوء استفاده قدرتهای بزرگ - خاصه تزار - گردد، و بهانه‌هایی برای جنگ در اروپا بدست‌دهد. وی، با بیان معنی سخن بیسمارک، نوشت: «اگر احزاب عمده بالکان... برای تعیین سرنوشت بالکان راهی جز مداخله‌ای تازه از سوی اروپا نمی‌شناسند... پس نقشه‌های سیاسی آنها برآستی به‌استخوان یک سرباز پیاده‌نظام از ایالت کورسک هم نمی‌ارزد. این سخن شاید سنگدلانه بنظر آید، لیکن سیاستمداری صدیق و دموکرات فقط بدین شیوه می‌تواند این مسأله غم‌انگیز را به بحث گذارد،^۱ رهبران دهقانان بالکان، که در جوانی در فضای انقلابی روسیه دم زده بودند، اینک به شیوه‌ای پر از ضد و نقیض‌گویی به تزار امید بسته بودند. همین امر بکنه‌هایی کافی بود که همدلی تروتسکی با آنان را خاموش و سرد سازد. تقابل تجمل‌پرستی و گرسنگی در یک مکان، فساد حاکمان، قساوتها و ظلمهای بی‌هوده‌ای که بر سربازان و کشوریان عثمانی می‌رفت، سرمستی میهن‌پرستانه (شوونیسم)، گزافه‌گویی تبلیغگران و سفاهتهای دستگاه سانسور، خشم و نفرت تروتسکی را برمی‌انگیخت. وی به دفاع از ضعیفان و شکست‌خوردگان - به دفاع از ترکان عثمانی - برخاست.

دستگاه سانسور بلغارستان بر سرش ریختند، مقاله‌هایش را توقیف کردند و مانع دیدار وی از جبهه‌های جنگ شدند. دست بر قضا، سرممیز دستگاه سانسور شاعری تندرو بود، به نام پتکو تودوروف^۲، که همین دو سال پیش، همراه تروتسکی، در مجامعی در صوفیه علیه پان‌اسلاویسم سخنرانی کرده بود. تروتسکی در «نامه سرگشاده‌ای به سانسورچی»، به نحوی کوبنده پرده از سفسطه‌بازیها و بهانه‌جوییهایی برداشت که معمولاً سانسور نظامی را با آنها توجیه می‌کنند، و دفاعی برازنده از آزادی نقل اخبار بعمل آورد. این نامه سرشار از آتش و آذرخش، که با هدف حمله او ناسازگاریهایی داشت، موجب براشتفتگی‌های بسیار گردید.^۳ اندکی بعد آماجی سزاوارتر برای حمله پیدا شد. هنگامی که میلیوکوف، پیامبر پان‌اسلاویسم، به صوفیه وارد شد، زبان به مداهنه بلغاریان گشود و درباره قساوتهای آنان براحتی سکوت کرد. تروتسکی به میلیوکوف نیز «نامه سرگشاده‌ای» نوشت که، چون در یک روزنامه پترزبورگ انتشار یافت،^۴ باب مشاجره‌ای را گشود که ماههای متوالی ستون مطبوعات روسیه را پرکرد. میلیوکوف ابراز تردید کرد که گزارشهای

1. Ibid., p. 144.

2. Petko Todorov

3. L. Trotsky, *Sochineniya*, pp. 263-73.4. *Luch*, 13 January 1913 and *Sochineniya*, vol. vi, pp. 273 - 92.

تروتسکی دربارهٔ سفاکیها، حقیقت داشته باشد؛ و خبرنگاران روسی هواخواه پان اسلاویسم، خود را وارد معرکه کردند. لیکن تروتسکی گواهیهای مستندی در این باره ارائه داد که خود وی و خبرنگاران دیلی تلگراف و فرانکفورتر تسایتونگ گردآورده بودند. این جر و بحثهای زننده هنوز کاملاً ادامه داشت که تمامی موقعیت ناگهان تغییر کرد: نخستین جنگ بالکان با پیروزی اسلاوها پایان یافت؛ باری، میان فاتحان، یعنی صربها و بلغارها، بر سر غنیمت جنگ دعوا درگرفت؛ لیکن دستگاه رسمی روسیه و لیبرالها با صربها همدلی می کردند؛ و بلغارها یک شبه از قهرمانانی ستوده به فرومایگانی فتنه انگیز مبدل شدند - حتی در روزنامهٔ خود میلیوکوف.

تروتسکی بخشی از این نبرد را از وین رهبری می کرد، و هم در آنجا بود که تأثیرات نخستین جنگ بالکان بر سیاست اروپا را بررسی می کرد. وی، از پشت منشور بالکان، صف بندی قدرتهای بزرگ را، آن گونه می دید که در ۱۹۱۴ پدید آمد؛ و بروشنی تمام هم می دید؛ فقط آنچه دیدش را تار کرده بود این بود که آرزو داشت سوسیالیستهای فرانسوی، اتریشی و آلمانی، خاصه آلمانها با «هشتاد و شش روزنامه و میلیونها خواننده»، تا پایان از «امر فرهنگ و صلح در برابر حملهٔ توحش میهن پرستانهٔ مبالغه آمیز (شوونیسم)» دفاع کنند.^۱

تروتسکی، به محض آنکه به وین بازگشت، دوباره گرفتار کلنجارهای حزبی شد؛ وی در نامه های خصوصی سخنانی تند دربارهٔ دوستان منشویک خود بکاربرد که آشکارا از جداییشان از بلشویکها ابراز خرسندی می کردند، و به مدیران تصفیه که در «بلوک اوت» به برتری دست یافته بودند اعتراض می کرد. گاه همکاری خود را با روزنامه ای منشویک قطع می کرد و گاه بر روزنامه ای دیگر، در حالی که همکاریش را با آن ادامه می داد، خشم می گرفت. با منشویکها بیش از آن بستگی داشت که از آنان بگسلد و سرکش تر از آن بود که با آنان بماند. مارتوف در نامه ای خصوصی ریشخندکنان نوشت: «تروتسکی، هنگامی که در بالکان بود، از تحول تمامی [بلوک اوت] غافل ماند؛ در این اثنا منشویکها به بگوگو دربارهٔ وحدت و آن «آشتی طلبی میان تهی» که در ایام درخشش مشکوک بلوک وجود داشت پایان دادند. مارتوف، در حالی که مکرراً اندرزهایی از این دست به چپ و راست صادر می کرد، افزود: «به عقیدهٔ من باید به او [تروتسکی] دندانهای خود را نشان دهیم (البته به ملایمترین و مؤدبانه ترین وجه)».^۲

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. vi, p. 302.

2. *Pisma Axelroda i Martova*, pp. 262 ff and 274.

از این رو تروتسکی پشیمان نبود که بار دیگر وین را ترک می‌گوید تا فعالیت خود را به‌عنوان گزارشگر جنگ دوم بالکان از سرگیرد. این بار صربستان و یونان بر بلغارستان غالب آمدند، و تروتسکی، که به‌عنوان دشمن بلغاریها شهرت یافته‌بود، در کسوت مدافع آنان درآمد. وی به‌توصیف چپاولها و تجاوزهایی پرداخت که فاتحان جدید بدانها دست می‌زدند؛ از سرزمینهایی دیدن کرد که آنان تصرف کرده‌بودند، و از تکانهای سیاسی، مسکنت انسانی، و رفتار ناشایسته قومی ملازم با خصوصتهایی گزارش می‌داد که «به‌شیوه جنگهای سی ساله صورت می‌پذیرفت»، و از جابجایی مرزها و جمعیتها سخن می‌گفت. او رساله‌ای درباره رومانی، نمونه‌ای عالی از گزارش‌نویسی توصیفی، نوشت که پس از ۱۹۱۷ بارها تجدید چاپ شد. به‌عنوان نمونه نوشت: «در حالی که بلغارستان و صربستان، به‌عنوان دموکراسیهای ابتدایی و دهقانی، بدون باقیمانده‌های نظام رعیتی و فئودالیسم، از سیادت ترکان عثمانی خلاص شده‌اند، رومانی، به‌رغم ده‌ها سال حکومت مشروطه قلابی، هنوز دهقانانش را به‌زنجیرهای محکم روابط فئودالی بسته‌است.^۱ رومانی «شغال» این جنگ است، و بی آنکه تیری انداخته‌باشد، در غنایم فاتحان سهیم شده و دوبروجای جنوبی را تصرف کرده‌است. تروتسکی در حالی به‌دیدار از این ایالت پرداخت که بیماری همه‌گیر وبا در مناطق روستایی آن بیداد می‌کرد. «سربازکها»^۲، بی آنکه فرمانروایان تازه رومانیایی مانعی در راهشان ایجاد کنند، مردم را غارت می‌کردند. وی توصیف می‌کرد که چگونه دهکده‌ها در اثر کمبود غذا و دارو از بین می‌رفتند؛ و چگونه پزشکان، که به‌خانواده‌های مالک زمین تعلق داشتند، روستاییان وبایی را از فاصله دور با دوربین معاینه می‌کردند، زیرا نزدیک‌شدن بدانان را در شأن خود نمی‌دانستند.

در صحنه‌هایی که او توصیف می‌کرد گهگاه جرعه‌های صمیمانه‌ای از دلتنگی خاص غربت از روسیه مشاهده می‌شد. وی با درشکه از مناطقی می‌گذشت که به استپهای زادگاهش شباهت بسیار داشت. منظره دوبروجای، که نسیم دریای سیاه بر آن می‌وزید، گورستانهای واقع بر تپه‌های پراکنده در استپ، گرما، و سرعت خواب‌آور حرکت در آن، خاطره کودکی در گروموکلا و یانوفکا و یاد مادرش را، که تازه مرده‌بود، بیدار می‌کرد.

جاده عیناً جاده‌های روس، غبارآلود چون جاده خرسون. مرغها عیناً مثل مرغهای روسیه از جلو نعل اسبها پرمی‌کشند و می‌گریزند، و یراق گردن اسبهای کوچک روسی، از

1. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. vi, p. 348.

2. Dobrudja

3. Soldateska

رسمان روسی بافته شده است؛ حتی پشت کوزلنکو^۱ [درشکه‌چی] روسی است.... وای که این پشت چقدر روسی است: اگر همه دنیا را بگردی چنین پشتی پیدا نمی‌کنی.... هواگرگ و میش می‌شود. بوی علف و غبار جاده می‌آید، پشت کوزلنکو تاریک می‌شود، و همه جا خاموش می‌گردد. ما، تکیه بر یکدیگر داده، چرت می‌زنیم. هرررر. کوزلنکو اسبها را نگاه می‌دارد، صبورانه منتظر می‌ماند و متفکرانه برای آنها سوت می‌زند. آرامش. خون در پاهای خواب‌رفته‌ام گزگز می‌کند. گویی که از نوویی بوگ^۲ به تعطیلات در دهکده یانوفکا می‌رویم.^۳

غم غربت هنگامی بیشتر آزارش می‌داد که به دیدار آبادیهایی روسی می‌رفت که در سراسر دوبروجا پراکنده بودند. در این آبادیها اسکوپتسیها سکونت داشتند. با پیروان این فرقه غریب، این «خواجه‌های مقدس»، بود که در سال ۱۹۰۱ با کرجی مسیر رودخانه لنا را به تبعیدگاهش در سیبری پیمود. کویها و باغهای میوه اسکوپتسیها در دوبروجا از پاکیزگی و نظم برق می‌زد؛ لیکن تروتسکی می‌گفت که «اینجا تا حدی کسالت‌بار و تنها و دلگیر است. چیزی کم دارد. از زندگی خبری نیست؛ بچه‌ها نیستند؛ مادران نیستند. صورته‌ها برآماسیده‌اند، و، با همه صداقتی که در آنها است، ناخوشایندند.» وی تأییدکنان اشاره‌ای را تکرار می‌کرد که یک «دوست پزشک» که در دوبروجا راهنمایش بود، کرده بود: «اگر انسان شاهد زندگی اسکوپتسیها باشد، معتقد می‌شود که رابطه جنسی اصلی اجتماعی و منشأ نودوستی و سرچشمه هر گونه نجابت انسانی است.»^۴

این «دوست پزشک» و راهنما کریستیان راکوفسکی^۵ بود، که تروتسکی او را قبلاً بارها در اروپای غربی و بالکان دیده بود. میان این دو تن چنان دوستی صمیمانه‌ای پدید آمد که جنگ، انقلاب، پیروزی و شکست، تبعید، و حتی تصفیه‌ها، خللی بر آن وارد نساخت - شاید این یگانه دوستی پایدار و صمیمانه در زندگی تروتسکی بود. راکوفسکی، که شش یا هفت سال بزرگتر از تروتسکی بود، در انقلاب روس نقشی ایفا کرد که یادآور نقشی بود که آنا کارسیس کلوتس^۶ در انقلاب فرانسه ایفا کرده بود. وی، مانند کلوتس، اشراف‌زاده و اندیشمند و شهروند جهان بود؛ و، مانند کلوتس، سرزمین انقلاب را به‌عنوان موطن خود برگزید و در جناح تندرو انقلاب جای گرفت. وی در همان سال ۱۹۱۳ راه زندگی حیرت‌انگیزی را پشت سر گذارده بود. وی، از سلاله یک خانواده بزرگ مالک بلغاری در دوبروجای شمالی، هنگامی شهروند رومانی شده بود که زادگاهش در

1. Kozlenko

2. Novyi Bug

3. Ibid., pp. 415-20.

4. Loc. cit.

5. Christian Rakovsky

6. Anacharsis Cloots

سال ۱۸۷۸ ضمیمهٔ رومانی شده بود. در پانزده سالگی، به عنوان سوسیالیست، از همهٔ مدرسه‌ها در بلغارستان اخراج شده بود. خانواده‌اش او را به خارج فرستادند تا پزشکی بخواند. در دانشگاه مونپلیه^۱ درجهٔ دکترای گرفت، و رساله‌اش دربارهٔ «علل تبهکاری و انحطاط» در میان پزشکان شهرتی بهم زد. سپس در دانشگاه دیگری در فرانسه به تحصیل رشتهٔ حقوق پرداخت. در سال ۱۸۹۳، در بیست سالگی، در کنگرهٔ بین‌الملل در زوریخ نمایندگی سوسیالیستهای بلغاری را داشت. زیر نفوذ پلخانوف درآمد، و با ژول گد، مارکسیست شهیر فرانسوی، و روزا لوکسمبورگ^۲ نیز رابطهٔ دوستی برقرار ساخت. سال بعد در فعالیتهای سوسیالیستی در برلین شرکت جست، که آثار قانون ضد سوسیالیستی سختگیرانهٔ بیسمارک هنوز در آن نمایان بود، و از آلمان اخراج شد. از آن پس در هر مجمع مهم کارگری اروپا ظاهر می‌گردید. در ۱۹۰۵ به رومانی بازگشت. به عنوان مدافع روستاییان، کینهٔ مالکان را متوجه خود کرد، مورد تعقیب قرار گرفت و سرانجام بدین بهانه اخراج شد که شهروند کشور بلغارستان است، اگر چه در این اثنا به عنوان پزشک در ارتش رومانی خدمت کرده بود. پنج سال تمام حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری برای بازگشت او مبارزه کردند. حکومت اجازهٔ ورود به وی نمی‌داد، و بتناوب او را متهم می‌کرد که مأمور ستاد کل ارتش روسیه یا توطئه‌گری خطرناک و ضدتزار است.

راکوفسکی در تبعید چند کتاب منتشر کرد: روسیه در شرق، که افشاکنندهٔ توسعه‌طلبی حکومت تزاری در آسیا بود، و رومانی بویارها. این جدلی‌نویس، مبلغ، و پزشک، ساعات فراغتش را به پژوهش تاریخی می‌گذراند، که حاصل آن مترنخ و روزگار او بود. وی به زبانهای بلغاری، فرانسوی، روسی، آلمانی و رومانیایی به یک اندازه احاطه داشت، و در مجله‌های سیاسی، پزشکی، و تاریخی به همهٔ این زبانها مقاله می‌نوشت. بارها به بخارست بازگشت، لیکن، به رغم اعتراضهای توفانی در پارلمان و تظاهرات در خیابانها، دستور اخراج به قوت خود باقی بود. یک بار حکومت فرانسه، به ترغیب ژورس، برای رهایی او از یک زندان رومانی دخالت کرد، زیرا او خبرنگار روزنامهٔ اومانیته^۳ در بالکان نیز بود، روزنامه‌ای که ژورس سردبیری آن را داشت. اندکی پیش از جنگ اول بالکان، به او اجازه داده شد که به بخارست بازگردد؛ و رهبر مورد قبول حزب سوسیالیست رومانی، سردبیر روزنامهٔ آن، شارح و مفسر فکر تشکیل فدراسیون بالکان، و مؤثرترین سخنگوی ضد نظامیگری در بالکان شد. در عین حال املاک خانوادگی خود را در دوبروجا

1. Montpellier

2. Rosa Luxemburg

3. Humanité

اداره می‌کرد؛ در آنجا دهقانان را از بندگی فئودالی رها کنید و بداندانان از حیث پزشکی رسیدگی می‌کرد. وی مدام بین پارلمان، دفتر حزب، و روزنامه در بخارست و املاک خود در رفت و آمد بود، همواره با هرگونه بی‌عدالتی، مهم یا کوچک، سرگرم مبارزه بود، و غالباً با همان نیم‌تنه بلندی که در پایتخت بر تن می‌کرد به شخم‌زدن می‌پرداخت. در طی یکی از همین سرکشیها به املاک، در حالی که دامن قبایش در مسیر باد می‌جنبید، بین گفت و شنود با دهقانان و عیادت بیماران، تروتسکی را با پیچیدگیهای اقتصاد و سیاست رومانی آشنا ساخت.

تروتسکی در یکی از همین سفرها با دوبروجانو گرثا^۱ - بنیادگذار سالخورده سوسیالیسم در رومانی که راکوفسکی بتازگی رهبری حزب را از او به‌ارث برده بود، آشنا شد. گرثا شخصیتی افسون‌کننده و بدیع داشت. یکی از یهودیان روسیه بود - نام اصلیش کاتز^۲ بود - یکی از قدیمی‌ترین نارودنیکها بشمار می‌رفت. پس از آنکه از روسیه گریخته بود، در رومانی اقامت گزید و چشمهای مردم این سرزمین را به تاریخ خودشان گشود و به صورت معتبرترین مورخ و منتقد ادبی آنان درآمد و به جنبش باصطلاح نوزایی و تجدد (رنسانس) ادبی رومانی الهام بخشید. یک نسل تمام از روشنفکران رومانیایی از کتاب بندگی جدید او، درس تفکر سیاسی آموختند؛ و شاگردانش بعدها هم احزاب محافظه‌کار و لیبرال را رهبری کردند، هم حزب سوسیالیست را. دوبروجانو گرثا در ایستگاه راه‌آهن پلوتستی^۳ رستورانی داشت، و اینجا زیارتگاه ادیبان و سیاستمداران رومانی بود. تروتسکی در کنار پیشخوان این رستوران ساعتها صرف می‌کرد و از عقل و دانش این فرزانه پیر و عجیب بهره‌ها می‌برد.^۴

.

اواخر ژانویه یا اوایل فوریه ۱۹۱۳ بود که تروتسکی بین دو جنگ بالکان برای اقامتی کوتاه به وین آمد، و تصویر استالین چون سایه‌ای بر پرده‌ای از کنارش گذشت. غریب است که تروتسکی این پیشامد را فقط در آخرین سال زندگیش جزء به جزء توصیف کرد.^۵ روزی او به دیدار اسکوبلیف منشویک رفته بود، که قبلاً در پراودا با وی

1. Dobrodjanu Gereia

2. Katz

3. Ploesti

4. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. vi, p. 386-402.

۵. این شرح دیدار میان استالین و تروتسکی مبتنی بر خاطره خود تروتسکی است (که در ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۹ نوشته شده است) و من آن را در بایگانیهای هاروارد یافتیم. من در کتاب استالین خود باشتباه نوشته‌ام که «نه تروتسکی صحه این دیدار در وین را توصیف کرده است و نه استالین». در هر حال، تروتسکی آن را قبل از آخرین سال عمرش شرح نداده بود.

همکاری داشت و بتازگی به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. آن دو در کنار سماور نشسته سرگرم گفت و گو بودند که ناگهان، بی آنکه انگشتی به در کوفته شده باشد، مردی با قامت متوسط، لاغر، با چهره‌ای به رنگ خاکستری تیره، که آثار آبله بر آن بود، از اتاق مجاور وارد شد. بیگانه، که او نیز از حضور تروتسکی یکه خورده بود، لحظه‌ای کنار در ماند و خرناسه‌ای از گلو کشید - یعنی سلام - سپس، با استکانی خالی در دست، به سوی سماور رفت، چای ریخت، و بی آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد بیرون رفت. اسکوبلیف گفت که این مرد قفقازی به نام جوگاشویلی است، که بتازگی عضو کمیته مرکزی بلشویک شده است و گویا مقام مهمی در آن کسب کرده است. تروتسکی، همان طور که خود می‌گفت، این نخستین تصویر اجمالی هم‌اورد آینده‌اش و تأثیر هاج و واج‌کننده‌ای را که استالین بر او نهاد به نحوی زنده بخاطر سپرد. وی به سر و وضع «تیره اما نه پیش‌پا افتاده»، و به «حالتی عبوس» در صورت او، و به خصوصتی کمین‌کرده در چشمهای «زرد»ش اشاره کرده است. این سکوت و نگاه مدهش آن مرد بود که سبب شد این صحنه تصادفی در یاد تروتسکی بماند، و بتواند بیست و هفت سال بعد با واپس‌نگری و احساس چندی، آن را توصیف کند.

سخن از دل برآمده تروتسکی گواهی بر درستی این توصیفی است که الزاماً از شناخت بعدی رنگ نپذیرفته است. بلشویک لاغر، عبوس، در خود فرو رفته و کمی زمخت، خوب به استالین آن روزهایی می‌ماند که سالها، غیرقانونی فعالیت کرده، نزد کارگران نفت باکو پنهانی زیسته، و بارها زندان و تبعید و فرار را پشت سر گذاشته بود. استنباط تروتسکی از خصوصیت کمین‌کرده در نگاه استالین نیز نباید بی‌دلیل بوده باشد؛ آن خصوصیت منعکس‌کننده طرز فکر عضو کمیته بلشویک نسبت به الهام‌دهنده «بلوک اوت» بود. استالین قبلاً تروتسکی را در کنگره حزبی دیده بود که در «کلیسای اخوت» لندن برگزار شده بود، اگر چه تروتسکی در آن روزها متوجه حضور او نشد. استالین بی‌گمان برافشنگی تروتسکی را علیه شبیخونها و مصادره‌های بلشویکی، که استالین مستقیماً با آنها سروکار داشت، بیاد می‌آورد؛ و حتی در سال ۱۹۰۷ استالین، در گزارشی به کنگره، از «بی‌فایده‌ی دل‌نشین» تروتسکی سخن گفته بود. تروتسکی نمی‌دانست چه کسی سردبیر نخستین شماره روزنامه بلشویکی بود که نام پراودای او را غصب کرده بود. استالین این را می‌دانست. تنها دو هفته پیش از این دیدار خاموش بود که وی در نشریه سوسیال - دموکرات تروتسکی را «پهلوانی پریهاو با عضلاتی قلبی» خوانده بود، و برای نخستین بار

امضای «استالین» را زیر این سخنان نهاده بود.^۱
خرناسه‌ای که او برای سلام گفتن به تروتسکی از گلو کشید، گویی از ژرفای کلبه
چوبی روسی برآمده بود.

۱. Stalin, *Sochineniya*, vol. vi, pp. 271-84. Deutscher, op. cit. نیز بنگرید به فصل چهارم در.



جنگ و انترناسیونال (بین الملل)

جنگ جهانی اول به عصر طلایی سرمایه‌داری لیبرال، پارلمانتاریسم (نظام مجلسی)، و سوسیالیسم اصلاح‌طلب اروپا که پنجاه سال تمام به‌طور مسالمت‌آمیز با یکدیگر شکفته بودند، و فقط جنگهای کوچکی در مستعمرات و حاشیه بالکان آن را قطع کرده بود، پایانی ناگهانی بخشید. دو نسل از اروپاییان با این عقیده خوشبینانه بارآمده بودند که انسان به اندازه کافی پیش رفته است که بر طبیعت حکم‌راند و محیط اجتماعیش را از راه عقل، مصالحه آشتی‌جویانه، و تصمیم اکثریت تغییر دهد و کمال بخشد. آنان بر این عقیده نیز بودند که جنگ، باقیمانده‌ای از گذشته‌ای وحشیانه است که بشریت مطمئناً دیگر بدین چاه درنخواهد افتاد. انباشت ثروت مادی در اروپا روی هم رفته چنان محسوس و سریع بود که چنین می‌نمود که برای همه طبقات اجتماعی رفاهی فزاینده فراهم خواهد آمد و امکانی برای بروز مناقشه‌های شدید اجتماعی نخواهد بود.

این پندارها در هیچ جا ریشه‌ای عمیقتر از جنبش کارگری، خاصه در بین‌الملل دوم نداشت. بین‌الملل، ایدئولوژی، شعارها، و نمادهایش را از دوره‌های انقلابی قرن پیش، از قیام ۱۸۴۸، از کمون پاریس در ۱۸۷۱، و از مبارزه زیرزمینی سوسیالیستهای آلمانی در برابر تعقیب بیسمارک به‌ارث برده بود. این شعارها و نمادها خبر از همدلی بین‌المللی کارگران و نبرد آشتی‌ناپذیر طبقاتی آنان می‌داد، نبردی که به‌واژگونی حکومت‌های بورژوایی می‌انجامید. لیکن کار عملی احزاب سوسیالیستی مدتها بود که دیگر ربطی به این سنتها نداشت. نبرد آشتی‌ناپذیر طبقاتی جای به‌توافق مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبی پارلمانی سپرده بود. این روشها هر قدر که بیشتر با توفیق قرین می‌شد،

به همان اندازه پیوند بین احزاب و سندیکاهاى سابقاً محروم از حقوق مدنى از يك سو، و حكومتها و اتحاديه‌هاى كارفرمايان از سوى ديگر محكمتر مى‌گردید، و منافع و دیدگاههاى ملی به‌نحوى مؤثرتر بر شعارهاى به‌میراث‌رسیده‌ى انترناسیونالیسم غلبه مى‌کرد. تا سال ۱۹۱۴ حزبهاى سوسیالیستی، به‌طور کلی، مى‌توانستند فعالیت اصلاح - طلبانه خود را با واژگان سنتى انقلابى بیان دارند و توجیه کنند. رهبران آنان همچنان به‌مارکسیسم، انترناسیونالیسم، و ضدنظامیگری ابراز اعتقاد مى‌کردند تا آنکه، در نخستین روز جنگ، بین‌الملل درهم شکست.

در میان ملت‌های بزرگ اروپا تنها روسیه در پیشرفت مسالمت‌آمیز روزگار گذشته سهمی اندک داشت. پیشرفت اقتصادى آن، هر چند که تردیدناپذیر بود، در مقایسه با تراکم ثروت در اروپای غربى اهمیتی نداشت. به‌هر حال، چندان نبود که میل به‌مذاکره مسالمت‌آمیز و مصالحه را برآورد و اعتقاد به‌پیشرفتی مدام را استحکام بخشد و همه طبقات بتوانند از آن بهره‌مند گردند. نظام پارلمانى، و همه نهادهایی که به‌طور کلی با آن پیوند داشتند و هدف آشتی اجتماعى و مصالحه‌ای عادلانه را تعقیب مى‌کردند، در زمین روسیه ریشه ندوانده بودند. مبارزه طبقاتی، به‌شدیدترین و آشکارترین وجه خود، در سراسر امپراتورى مى‌توفید؛ و حکومت تزارى حتى این پندار را برای کارگران و دهقانان نگذاشت که خواهند توانست در سرنوشت ملت تأثیری داشته باشند. حزب روسیه، در بین‌الملل سوسیالیست، تقریباً یگانه حزبی بود که شعارها و سنت‌های انقلابی را غیرتمندانه جدی مى‌گرفت و آنها را آرایشی محض نمی‌انگاشت.

در سال ۱۹۱۴ مهاجران روس، جز چند استثنای وحشتزده شاهد گردایی بودند که بین‌الملل را به‌کام خود مى‌کشید؛ و باورش‌ان نمی‌شد که مى‌دیدند رهبران سوسیالیسم اروپایی همه قطعنامه‌های شورانگیز ضدنظامیگری و سوگندهای بین‌المللی خود را بیاد داده‌اند و کارگران را فرا مى‌خوانند که به‌نفع فرمانروایان خود بجنگند و «دشمن» را منفور بدارند و بکشند. نخست اکثر مهاجران روس - بلشویکها، منشویکها و انقلابیان اجتماعى - این رفتار را به‌منزله خیانتی به‌سوسیالیسم محکوم کردند. آنگاه بسیاری از آنان به‌تأمل بیشتری پرداختند، لیکن برخی دیگر نتیجه‌گیریهای دور و درازتری کردند: کشتار چند سال بعد، که در آن میلیون‌ها انسان در راه چند متر مربع از زمین دشمن جان باختند، چشم آنان را، سرشار از کین و تحقیر، به‌نمای انسان‌دوستانه و فریب‌پیکره سیاسى اروپا گشود. آنان نتیجه گرفتند که اگر حکومت‌های متمدن به‌خاطر سیاست

قدرت ملی خود را می‌دانند که میلیون‌ها انسان را نابود گردانند و میلیون‌ها تن را افلیج کنند، پس بی‌گمان وظیفهٔ سوسیالیستها است که در نبرد برای نظم اجتماعی نوینی که بشریت را از چنین حماقتی خواهد رها کند از هیچ فداکاری و اهمه‌ای نداشته باشند. نظم کهن به نحوی قساوت‌آمیز درس عبرتی بدانان آموخت. «آراستگی گوتیک» تمدن اروپایی تکه پاره شده، و در لجن و خون سنگرها لگدمال گردیده بود.

به هنگام بروز جنگ، تروتسکی در وین بود - تازه از بروکسل بازگشته بود؛ در آنجا، به همراه مارتوف و پلخانوف، برای آخرین بار درخواستی به «دفتر بین‌الملل»، فرستاده و تقاضا کرده بود که در کشمکش درونی حزب روسیه مداخله کند. صبح روز سوم اوت به دفتر روزنامهٔ آربایتز تسایتونگ^۱ وین رفت. خبر قتل ژورس به دست یک میهن‌پرست متعصب فرانسوی تازه به وین رسیده بود. دبیرخانه‌های دیپلماتیک آخرین یادداشتها را مبادله می‌کردند، و منظور از همهٔ این کارها آن بود که گناه جنگ را به گردن دشمن بیندازند. بسیج همگانی آغاز شده بود. تروتسکی، بر سر راه خود به دفتر روزنامهٔ سوسیالیستی، شاهد آن بود که چگونه انبوه عظیمی از انسانها، در حالی که تب جنگ آنان را فرا گرفته بود، در مراکز اشرافی شهر تظاهرات می‌کردند. او در آربایتز تسایتونگ وضع را آشفته یافت. تنی چند از دبیران آمادهٔ حمایت از جنگ بودند. دوست او فریدریش آدلر^۲، سرشار از نفرت، از موج فزایندهٔ میهن‌پرستی تعصب‌آلود سخن می‌گفت. روی میز تحریر آدلر تلی از نوشته‌های بیگانه‌ستیز و در کنار آن انبوهی از نشان‌هایی قرارداد داشت که برای مراسم کنگرهٔ بین‌الملل سوسیالیستی، که قرار بود در ۱۵ اوت در وین برگزار شود، تهیه شده بود - بین‌الملل می‌خواست بیست و پنجمین سالگرد بنیادگذاریش را جشن بگیرد. اینک کنگره نمی‌توانست برگزار گردد، و خزانه‌دار حزب اتریش غصهٔ ۲۰ هزار کرونی را می‌خورد که برای تدارک این کنگره بیهوده خرج کرده بود. ویکتور آدلر پیر از حالت میهن‌پرستانهٔ تعصب‌آلودی که در میان دار و دستهٔ او پدید آمده بود منزجر بود، لیکن وی شکاکتر از آن بود که مقاومتی بخرج دهد. او با تروتسکی نزد رئیس پلیس سیاسی رفت تا ببیند نظری در ارتباط با جنگ مورد انتظار بین اتریش - مجارستان و روسیه از لحاظ رفتار با مهاجران روس چیست. رئیس پلیس جواب داد که قصد بازداشت آنان را دارد. چند ساعت بعد، تروتسکی و خانواده‌اش سوار

قطاری شدند که به زوریخ می‌رفت.

سویس بیطرف به صورت پناهگاه انقلابیان روسیه که در آلمان و اتریش زندگی می‌کردند درآمد. کارل رادک^۱، که به علت تبلیغات ضد نظامیگری از آلمان اخراج شده بود، و بوخارین، که زمانی کوتاه در وین بازداشت بود، به زوریخ رفتند، و اندکی بعد لنین، که از سوی اتریشیها در یک زندان گالیتسیا بازداشت شده بود، به دنبال آنان آمد. بیطرفی سویس نسبت به حزب سوسیالیست سویس امکان می‌داد که با تبلیغات انترناسیونالیستی روسها مدارا کند و حتی همدلی نشان دهد. در یک مجمع آموزشی کارگری، تروتسکی برای سخنرانیهای خود علیه جنگ و سوسیالیستهای که از جنگ حمایت می‌کردند شنوندگانی مشتاق یافت. بروپاخر، نویسنده سرشناس سوسی، بخاطر می‌آورد: «با رسیدن تروتسکی به زوریخ، زندگی به جنبش کارگری، یا دست کم به بخشی از آن، بازگشت. وی این اعتقاد را با خود آورد... که از این جنگ انقلاب سربر خواهد کشید... اینها برای تروتسکی فقط حرف نبودند، بلکه او بدین وسیله عمیقترین اعتقادش را بیان می‌کرد»^۲ او بر شنوندگان تازه‌اش چنان قدرتی داشت که تقریباً درجا به نمایندگی برای شرکت در یک مجمع ملی سوسیالیستهای سویس انتخاب شد. برای رهبران حزب خالی از دردرسر نبود که برای اعضای ساده توضیح دهند که دادن حق رأی در کنگره به یک خارجی و شهروند کشوری که در حال جنگ است کار عاقلانه‌ای نیست.

تروتسکی در طی اقامت در زوریخ، که اندکی بیش از دو ماه پایید، جزوه جنگ و انترناسیونال را نوشت، که نخستین اعلامیه مفصل درباره سیاست ضد جنگ به قلم یک سوسیالیست روسی بود. نوک تیز این جدل در وهله اول متوجه سوسیال - دموکراتهای آلمانی بود، که ادعا می‌کردند که آلمان هونتسولرن در نبرد علیه حکومت تزاری، این «ژاندارم اروپا»، یک رسالت تاریخی در امر پیشرفت ایفا می‌کند. تروتسکی پاسخ داد: «ما در نبرد خود علیه حکومت تزاری، که در آن آتش بسی نمی‌شناسیم، از نظامیگری هاپسبورگها یا هونتسولرن حمایتی نخواسته‌ایم و نخواهیم خواست... ما به حزب سوسیال - دموکراتیک آلمان بسیار مدیون هستیم. همه ما مکتب آن را گذرانده‌ایم و از کامیابیها و اشتباههای آن درس آموخته‌ایم. این حزب برای ما فقط یکی از احزاب بین‌الملل نبود، بلکه حزب به معنای اخص بود.» به همین سبب براسفستگی وی به هنگام

1. Karl Radek

2. Brupbacher, 60 John Ketter, pp. 188-9.

طرد طرز فکر سوسیال - دموکراتهای آلمان شدیدتر از همه بود. او تأکید می‌کرد که وظیفه سوسیالیستها این است که جانب صلح را بگیرند، اما نه صلحی که به معنای بازگشت به وضع موجود یا توازن تازه‌ای بین قدرتهای امپریالیستی باشد. هدف سوسیالیستها باید صلحی دموکراتیک بدون تصرف خاک دیگران و غرامت جنگی باشد، و این صلح باید حق تعیین سرنوشت ملت‌های مغلوب را امکان‌پذیر کند. فقط قیام اقوام رزمنده علیه فرمانروایان خود می‌تواند چنین صلحی را در دسترس قرار دهد. این بخش از استدلال او، سه سال از برنامه چهارده ماده‌ای ویلسن^۱ جلوتر بود؛ و جزوه جدلی تروتسکی، هنگامی که در ایالت متحد منتشر شد، تأثیری مستقیم بر ویلسن نهاد. لیکن «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» به گونه‌ای که تروتسکی خواهان آن بود، با تعبیر ویلسن از این امر چندان وجه مشترکی نداشت. هدف او این نبود که دولتهای ملی تازه‌ای مستقر سازد - چنانکه می‌دانیم، تروتسکی مدتها بود که دولت ملی را پدیده‌ای نابهنگام می‌شمرد. اقوام کوچک و ستمدیده می‌بایست استقلال خود را بدست‌آورند تا بتوانند، از روی اختیار، به‌ساختمان یک پیکره بین‌الملل سوسیالیستی بپیوندند. وی نوشت: «در شرایط کنونی تاریخی، پرولتاریا علاقه‌ای به دفاع از یک "میهن" نابهنگام ملی ندارد که به صورت مانعی در راه پیشرفت اقتصادی درآمده‌است، بلکه به‌ایجاد میهنی تازه، نیرومندتر، و پایدارتر علاقه‌مند است: به جمهوری متحد کشورهای اروپا به‌عنوان شالوده‌ای برای کشورهای متحد جهان. پرولتاریا فقط سازمان سوسیالیستی اقتصاد جهانی را می‌تواند به‌منزله برنامه عملی در برابر بن‌بست امپریالیستی سرمایه‌داری قرار دهد»^۲. این نتیجه‌گیری دلیرانه بر بسیاری کسان غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی حکایت می‌کند که رادک از آن رو جای‌جای به انتقاد می‌پرداخت که معتقد بود: «نیروهای تولیدی» جهان، یا فقط اروپا، هنوز به‌اندازه کافی توسعه نیافته‌است تا بتوان آن نیروها را بر پایه سوسیالیستی بین‌المللی سازمان داد. لنین، به‌هنگام رسیدن به سویس، اصطلاح «کشورهای متحد اروپا» را مورد انتقاد قرارداد، زیرا گمان می‌برد که تروتسکی انقلاب روسیه را تنها به‌عنوان بخشی از قیام همزمان در سراسر اروپا تلقی کرده‌است. ما دوباره به‌این جدال خواهیم پرداخت.

در نوامبر ۱۹۱۴ ترجمه آلمانی آن جزوه انتشار یافت و به‌یاری سوسیالیستهای

1. Wilson

۲. *War and the International* نخست به‌زبان روسی به‌طور پیاپی در نشریه پاریسی گولوس *Golos*، در نوامبر ۱۹۱۴، با شروع شماره ۵۹، انتشار یافت.

سویس به آلمان فرستاده شد. مخالفان نظامیگری در آلمان که این اثر جدلی را توزیع می‌کردند تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند، و خود تروتسکی به دلیل اهانت به مقام سلطنت در یکی از دادگاههای آلمان غیاباً به چند ماه زندان محکوم شد. او این خبر را از گزارشهای روزنامه‌های فرانسوی شنید. سوسیال - دموکراتهای آلمان بتلویح می‌گفتند که این اثر را به نفع روسیه و هم‌پیمانان آن نوشته‌است. لیکن چون او در انتقاد از سوسیالیستهای متفق که از جنگ حمایت می‌کردند تأملی روانداشته بود، اینان به نوبه خود به وی اتهام می‌زدند که کوشیده‌است «میهن پرستان اجتماعی» آلمانی را پاک بشوید.^۱

در اواخر نوامبر تروتسکی از سویس روانه فرانسه شد. روزنامه اندیشه کی‌یف او را خبرنگار خود در پاریس کرد، و او نگذاشت که این فرصت از چنگش برود تا از آن مکان ممتاز به مشاهده جنگ بپردازد. نیز می‌خواست به مارتوف ببیوندد که در آن روزها در پاریس روزنامه‌ای آشکارا ضد جنگی به نام گولوس (ندا) منتشر می‌کرد. وی مارتوف را برای آخرین بار در اواسط ژوئیه در بروکسل دیده بود؛ در آنجا هر دو کوشیدند که علیه فعالیتهای انشعاب‌خواهانه لنین فتوایی از هیأت اجرایی بین‌الملل بگیرند؛ و سپس آنان با پلخانوف اعلامیه‌ای خطاب به سوسیالیستهای روسیه تدوین کردند. اینها همه چند ماه بعد، چقدر پرت و بی‌اهمیت می‌نمودا رهبران بین‌الملل، که این دو در صدد آن بودند که از آنها - به عنوان بالاترین مراجع - فتوایی علیه لنین بدست آورند، اینک هم از طرف مارتوف و تروتسکی، و هم از طرف لنین، داغ «میهن پرستان متعصب اجتماعی و خائنان، خورده بودند. پلخانوف در این اثنا در شور و شوق جنگی میهن پرستانه چندان پرت افتاده بود که می‌کوشید ثابت کند هونتسولرن و هاپسبورکها، و نه رومانوفها، دشمنان دیرین پیشرفت و سوسیالیسم هستند. چنین می‌نمود که اختلاف عقاید تازه اختلافهای کهن را از بین برده و جانشین آنها شده‌است. لنین، که هرگز این امید نهان را رها نکرده بود که با مارتوف - دوست ایام جوانیش - دوباره از حیث سیاسی متحد گردد، نوشت: «گولوس پاریسی در حال حاضر بهترین روزنامه سوسیالیستی اروپا است. هر قدر که من مکررتر و بیشتر از مارتوف فاصله گرفتم، به همان اندازه قاطعانه‌تر باید بگویم که وی اکنون دقیقاً همان کاری را می‌کند که یک سوسیال - دموکرات باید بکند.»^۲ بنیادگذار منشویسم بگرمی پاسخ داد که از انتشار نشریه سوسیال - دموکرات لنین حسن استقبال

1. *Golos*, no. 63, 25 November 1914.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxi, p.21, and *Golos*, no. 38, 27 October 1914.

می‌کند، و می‌پذیرد که ستیزه‌های کهن هر گونه اهمیتی را از دست داده‌اند.^۱ لیکن حوادث نشان داد که چنین نبود و اتحاد دوباره، دیگر امکان نداشت. ولی در آن لحظه تروتسکی از چشم‌اندازهای آینده، شادمان بود.

وی در پاریس وقت خود را میان همکاری با روزنامهٔ مارتوف و اندیشهٔ کی‌یف و همکاری با گروه‌های مخالف نظامیگری در حزب سوسیالیست فرانسه و اتحادیه‌های کارگری تقسیم کرد. تقریباً در همان آغاز ورود مجبور شد از خود در برابر اتهام‌های آلمان دوستی دفاع کند؛ این تهمتها بیشتر از طرف کسی وارد می‌آمد به نام آلکسینسکی^۲، که در گذشته نمایندهٔ بلشویک دوما بود و اکنون یک ضدبلشویک خشناک و هواخواه جنگ شده بود. (همین بلشویک سابق در سال ۱۹۱۷ به‌لنین اتهام زد که جاسوس آلمانیها است.) یک رویداد ضمنی غریب سبب شد که این بهتان رنگی از حقیقت بیابد: در رأس «اتحادیهٔ رهایی اوکراین» که از طرف اتریش حمایت می‌شد، و صورت نمونه‌ای از کارگزارهای اوکراینی بود که بعدها آلمان غالباً از آنها استفاده می‌کرد، مردی به نام نیکولاس تروتسکی قرار داشت. نسبت دادن اعلامیه‌های اتریش‌دوستانه و آلمان‌دوستانهٔ این تروتسکی به آن دیگری آسان بود، هر چند که نویسندهٔ جنگ و انترناسیونال، که غیباً در دادگاهی آلمانی محکوم شده بود، این اشتباه را آشکارا توضیح می‌داد و روشن می‌ساخت.^۳

گولوس فقط شش یا هفت هفته پس از رسیدن تروتسکی به پاریس به انتشار خود ادامه داد؛ و، بسته‌آمده از دستگاه سانسور، در اواسط ژانویهٔ ۱۹۱۵ تعطیل شد. در این چند هفته عقاید تروتسکی، تنها قاطعیت بیشتری یافتند. وی نوشت که آینده فقط سلسله‌ای از دو شق را عرضه می‌دارد: «جنگ مداوم یا انقلاب پرولتری». جنگ یک «طغیان کوری» است از نیروهای مولد اروپا - که از حد معمول بیشتر رشد کرده‌اند - علیه چارچوب تنگ و محدودکنندهٔ دولتهای ملی سرمایه‌داری. امپریالیسم سرمایه‌داری فقط با زور می‌تواند موانع ملی را فروریزد؛ و به‌همین سبب نمی‌تواند آن را برای همیشه فروریزد؛ و تا زمانی که بر جهان مسلط است، بشریت را از جنگی به جنگ دیگر و از کشتاری به کشتار دیگر می‌کشانند، و سقوط تمدن را موجب می‌شود. اصلاح‌طلبی سوسیالیستی دارای آینده‌ای نیست، چرا که به‌صورت بخش مکمل نظم کهن و شریک

1. *Golos*, no. 52, 12 November 1914.

2. Alexinsky

3. Ibid., nos. 62 and 63, 24 and 25 november 1914. از قضا در سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴، لئون تروتسکی

نوشته‌هایش را با امضای ن. تروتسکی انتشار می‌داد.

جرم تبهکاریهای آن درآمده است، کسانی که امیدوارند بین الملل قدیمی را از نو بسازند، و می‌پندارند که رهبران آن می‌توانند با عفو عمومی متقابل، خیانت خود به انترناسیونالیسم را پرده‌پوشی کنند، مانع تولد مجدد جنبش کارگری می‌شوند.^۱

وی در یکی از آخرین شماره‌های گولوس به استدلال خود دامنه‌ای گسترده‌تر داد، و گفت که نبرد علیه «تحریف‌کنندگان میهن‌پرست مارکسیسم» فقط جنبه منفی وظیفه‌ای است که در پیش است. جنبه مثبت و سازنده آن عبارت از این است که «نیروهای بین‌الملل سوم گرد هم آیند». این روند فکری با استنباط لنین مطابقت داشت و تقریباً به وسیله او تدوین شده بود، زیرا لنین همین اندیشه را کمی زودتر عرضه کرده بود.^۲

مارتوف نخست با این عقاید سخت همداستان بود. لیکن پیش از آنکه گولوس تعطیل گردد، تردیدها و ملاحظه‌هایی دامگیرش شد. منشویکهای مهاجری که، چون او، مخالف جنگ بودند، از نتیجه‌گیریایی چنین پردامنه ابا داشتند؛ و بر این عقیده بودند که احزاب سوسیالیست، در حمایت از جنگ، مرتکب اشتباهی فاحش شده‌اند؛ لیکن خواهند توانست این اشتباه را جبران کنند؛ و طبقه کارگر، درست مانند رهبرانش، گرفتار میهن‌پرستی اجتماعی شده است. یک بین‌الملل تازه و «مصفا» بختی برای آن ندارد که طبقه کارگر را به دور خود جمع کند؛ و به صورت فرقه‌ای درخواست آمد که یارای آن نخواهد داشت که جانشین سازمان کهن شود. برخی از منشویکها بیشتر به دلایل صلح‌طلبانه مخالف جنگ بودند تا به دلایل انقلابی. بیشتر آنها مخالف تزار بودند، که به نام مردم به جنگ دست زده بود، نه مخالف خود جنگ. و، در داخل روسیه، برخی از منشویکها خود را به طرز فکری میهن‌پرستانه پایبند کرده بودند. همه اینها بر مارتوف تأثیر می‌نهاد. وی میان اعتقاد خود و قدرت کشش حزبی که خود بنیاد نهاده بود به این سو و آن سو کشانده می‌شد. به عقب و جلو می‌لغزید، می‌کوشید اختلاف عقاید را وصله پینه کند، و با پناه بردن به فضای آرامش‌بخش قهوه‌خانه‌های پاریس خود را از مخمصه‌ها برهاند.

پیش از آنکه سال ۱۹۱۴ بسررسد، «انجمن همبستگی انترناسیونالیستها»، که بتازگی تأسیس شده بود، دوباره دستخوش اختلاف عقاید پیش از جنگ گردید. لنین اصرار می‌ورزید که حزب او به طور کلی به انترناسیونالیسم وفادار مانده است، در حالی که مارتوف و آکسلروت، به عنوان مدافعان انترناسیونالیسم، با هواداران خود در تضاد

1. Ibid., no. 66, 28 november 1914; no. 79, 13 December 1914.

2. Ibid., no. 100, 8 January 1915; Lenin, *Sochineniya*, vol. xxi, p. 24.

افتاده بودند. اندکی بعد مارتوف محرمانه به آکسلروت گفت که تروتسکی به وی، یعنی مارتوف، تهمت می زند که از تاکتیکهای ماکیاوولی و تیشه زنی منشویکی استفاده می کند. مارتوف در جواب به یک حیلۀ آزمایش شده جنگی متوسل شد: کوشید (همان طور که خود مارتوف می گفت) تروتسکی را «بترساند» و به او بگوید که اگر از منشویکها بگسلد باید خود را به لطف بلشویکها بسپارد و «تسلیم گریشا زینوویف شود» کسی که اکنون در سویس دستیار اصلی لنین است. اما این لولو دیگر تأثیر معمول خود را نداشت؛ و مارتوف نقل می کرد که وی می بایست با دیپلماسی حق به جانب، به تروتسکی روی آورد و با وی «مانند عروسکی چینی» رفتار کند.^۱

تروتسکی، اگر چه هنوز هم رغبتی نداشت که «خود را تسلیم گریشا زینوویف سازد»، با این حال مایل بود که خود را سرانجام از پیوند کهنی که به «بلوک اوت» بازمی گشت، برهاند. وی در ۱۴ فوریه ۱۹۱۵ در ناشه اسلووو^۲ (سخن ملا، نشریه ای که جانشین گولوس شده بود، اعلامیه ای منتشر کرد، و در آن برای نخستین بار از ناهمداستانیهایش با منشویکها سخن گفت، و فاش ساخت که همان دو سال پیش از همکاری با نشریه آنها و جانبگیری از آنها در «دفتر بین الملل سوسیالیستی» خودداری کرده بود؛ و اکنون نیز در کنفرانسی که قرار است با شرکت سوسیالیستهای متحد در لندن برگزار گردد نمایندگی آنان را نمی پذیرد. تروتسکی با این واکنش طردکننده نخستین گام تعیین کننده را در راهی برداشت که می بایست به ورودش به حزب بلشویک بینجامد.^۳

دیگر پیوندهای همبستگیها، و دوستیهای کهن سیاسی نیز گسسته شد. دردناکترین این گسستها برای شخص تروتسکی، گسستن از پارووس بود، که بتازگی همدلی خود را با رهبران رسمی سوسیالیست آلمان در مورد حمایت از جنگ اعلام کرده بود و، از این گذشته، در بالکان به سود خود و حکومت آلمان دست به معاملات تجارتي وسیعی زده بود. دگردیسی این نویسنده مارکسیست، که کهنگی دولت ملی را چنان درخشان تجزیه و تحلیل کرده و در شرح انترناسیونالیسم سخن گفته بود، به یک «سوسیالیست هوئتسولرن» و هرزه ای که از بازار جنگ سود می برد برآستی یکی از

۱. Pisma Axelroda i Martova, p. 309. مارتوف این نامه را در ۹ ژانویه ۱۹۱۵ به آکسلروت نوشت.

2. Nashe Slovo

۳. Nashe Slovo, no. 13, 14 February, 1915; Pisma Axelroda i Martova, pp. 315-17.

موضع تروتسکی در ضمن سخنانی بود که لارین Larin - که هنوز منشویک بود - در یک گردمایی ملی حزب سوسیالیست سوئد ایراد کرد. لارین به تروتسکی، پلخانوف، و آکسلروت به عنوان سه رهبر بااصطلاح «کمیتۀ سازمانی» اشاره کرده بود.

حیرت‌انگیزترین دگرگونی‌هایی بود که در آن روزها می‌شد شاهد آن در انسانها بود. این برای تروتسکی ضرب‌های سخت بود: نام او و پارووس به‌عنوان مبتکران «انقلاب مداوم» به یکدیگر پیوند خورده بود؛ و پارووس از سال ۱۹۰۴ در اکثر کارهای روزنامه‌نگارانه و سیاسی تروتسکی شرکت کرده بود. تروتسکی حتماً مشتاقانه‌ترین انتظارات را از پارووس داشت، و امیدوار بود که او، به‌همراه روزا لوکسمبورگ و کارل لیبنکنشت، میهن‌پرستی تعصب‌آلودی را که بر حزب سوسیالیست آلمان پیروز شده بود به‌مبارزه طلبد.

تروتسکی، بیشتر با درد تا با خشم، «سوگنامه‌ای برای یک دوست زنده» نوشت، که در آن، حتی از فراسوی ورطه‌ای که میان آن دو دهان گشوده بود، به‌ستایشی اندوهناک از عظمت بربادرفته پارووس پرداخت.

لختی از این چهره‌ای روی برگردانیم که اکنون با نامی مستعار - نامی که بشایستگی آن را بدست آورده بود - در بالکان ظاهر شده‌است؛ برای نویسنده این سطور مایه مباهات است که وام خود را به‌مردی بگذارد که از بابت اندیشه‌ها و پرورش فکریش به‌وی بیشتر از هر شخصیتی از نسل کهنتر سوسیال - دموکراتهای اروپایی وامدار است.... هم‌اکنون نیز من کمتر از همیشه دلیلی می‌بینم از آن تشخیصها و پیش‌بینی‌هایی دست‌بردارم که سهم بزرگ آنها را پارووس ادا کرده‌است.

تروتسکی بزرگوارانه یادآور شد که او و دیگران چه قدر از پارووس آموخته‌اند و چه قدر به‌او می‌بالیده‌اند. اعتراف کرد که پارووس از جمله به‌وی آموخت که «اندیشه‌های ساده را با کلمات ساده بیان کند». اما - «پارووس دیگر نیست. اکنون یک فالستاف سیاسی در بالکان پرسه می‌زند، و همزاد خویش را انکار می‌کند»^۱ هنگامی که پارووس اندکی بعد در کپنهاک یک «مؤسسه جامعه‌شناسی» دایر کرد، که گمان می‌رفت یک آژانس تبلیغاتی آلمانی باشد، تروتسکی آشکارا به‌همه سوسیالیستها هشدار داد که در دام این مؤسسه نیفتند.^۲ هنگامی که پارووس، زیر عنوان نامه‌ای به‌سردبیر، دفاعیه‌ای نوشت، تروتسکی نخست قصد انتشار آن کرد، اما بعد تغییر رأی داد.^۳ یک بار برای همیشه

1. *Nashe Slovo*, no. 15. 14 February 1915.

۲. Ibid., no. 208, 5 October 1915. با این حال، هنگامی که آلکسینسکی با استفاده از هشدار تروتسکی داغ «عامل محرک» آلمانیها را به‌پارووس زد، تروتسکی نامه‌ای به‌نشریه «اومانته» نوشت، و توضیح داد که وی پارووس را به «میهن‌پرست اجتماعی» بودن متهم می‌کند، اما عقیده ندارد که «عامل محرک» باشد. همان.

۳. مارتوف هنگامی این نکته را فاش کرد که خودش از نشانه اسلووو کناره گرفت. مارتوف، «نامه به‌سردبیر»، نشانه اسلووو، شماره ۲۳۵، ۹ نوامبر ۱۹۱۵.

مناسباتش را با دوست دیرین قطع کرد؛ و پس از انقلاب، هنگامی که پارووس در صدد نزدیکی با او بزآمد و به حکومت شوروی پیشنهاد همکاری داد، تروتسکی تلاش او را بی‌پاسخ گذاشت. گذشته از این نیز، سایهٔ این ارتباط بیش از یک بار به دنبال او بود: در ژوئیهٔ ۱۹۱۷، «ماه بهتانه‌های بزرگ»، و دوباره طی نبرد علیه استالین در سالهای بهتانه‌های بزرگ.^۱

ناشه اسلووو انتشار خود را در ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۱۵ آغاز کرد. این نشریه‌ای معمولی بود که دو صفحه‌ای، و بندرت چهار صفحه‌ای، منتشر می‌شد و در آن جاهای سفید بسیار نشان از دست‌اندازی سانسور داشت، اما با وجود این از اطلاعات و تفسیر انباشته‌بود. این نشریه مدام در این خطر قرار داشت که قربانی سانسورچی یا تنگدستی خویش گردد. دبیران و همکاران نه حقوقی می‌گرفتند و نه حق تحریری. مزد حرفه‌چینها و مسئولان چاپ اغلب ماهها پرداخته نمی‌شد؛ لیکن کارگران گرسنگی‌کشیده‌ای که، مانند دبیران، از مهاجران سیاسی بودند، کار روزانهٔ خود را بی‌غرولند ادامه می‌دادند. گهگاه در مراکز فقیرانهٔ مهاجران مانند کتابخانهٔ روسی در خیابان گوبلین^۲، باشگاه مهاجران روس در ناحیهٔ مونمارتر^۳، یا کتابخانهٔ کارگران یهودی در خیابان فردینان دووال^۴ اعانه‌هایی جمع‌آوری می‌شد. مبالغ اعانه بیشتر به «سو» یا «سانتیم» بود تا فرانک، و از این محل پول کاغذ نامرغوب فراهم می‌آمد. لیکن ناشه اسلووو صاحب گروهی از همکاران درخور توجهی بود که تقریباً یکایک آنها با نام‌هایی معتبر وارد گاهنامهٔ انقلاب شدند؛ و از حیث روزنامه‌نگاری، ناشه اسلووو از پروادای وین برتر بود و نفوذ بیشتری هم داشت. اگر به یک روزنامه‌نگار یا سیاستمدار پاریس گفته می‌شد که این نشریهٔ مرموز روسی از حیث سیاسی مهمتر از همهٔ روزنامه‌های کنار بولوار فرانسوی است، این را یک شوخی می‌انگاشت. اما کمتر از سه سال بعد اندیشه‌های مندرج در ناشه اسلووو از پتروگراد و برست - لیتوفسک در تمامی جهان طنین‌افکن شد.

سازمان‌دهندهٔ اصلی روزنامه آنتونوف - اوسینکو^۵، منشویک دیرینه و افسر پیشین

۱. با این حال پارووس، با اینکه ثروتمند بود و نفوذ عظیمی در جمهوری وایمار داشت، احساس ناکامی می‌کرد و از پیشرفت‌های خود برای بلشویکها حکایتها می‌گفت، تا آنکه لنین با خشونت وی را اخراج کرد و گفت که «البته شما را به مغزهای هوشمند نیاز دارند، اما از آن مهمتر نیازمند دستهای پاکنده».

M. Beer, *Fifty years of International Socialism*, p. 197.

2. Gobelins

3. Montmartre

4. Ferdinand Duval

5. Antonov-Ovseenko

ارتش تزاری بود، که در سال ۱۹۰۵ در رأس دسته خود سر به شورش برداشته بود، به مرگ محکوم شده بود، ولی توانسته بود بگیرزد و به مبارزان مخفی بپیوندد. در اکتبر ۱۹۱۷ فرماندهی گاردهای سرخ را در حمله به کاخ زمستانی بر عهده گرفت، وزیران کرنسکی را بازداشت کرد، و بدین ترتیب به پیروزی قیام بلشویکی کمک کرد. این کمیسر آینده، کوچک، لاغراندام، نزدیک‌بین، دارای قریحه و قدرت تصویری زنده، اکنون همه ترفندهای خود را می‌زد تا از هستی روزنامه در برابر همه ناسازیها صیانت کند. وی «خوشبینی و سماجتی نشان می‌داد که حتی تروتسکی را، که خود از این صفتها بی‌بهره نبود، به حیرت می‌انداخت».^۱ این یکی از پیوندهای تازه دوستی بود که در زندگی تروتسکی جانشین پیوندهای کهن شده بود: بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ آنتونوف - اوسینکو یکی از رهبران جبهه مخالف تروتسکیستی شد.

بظاهر این آنتونوف - اوسینکو بود که تروتسکی و مارتوف را دعوت کرد تا سردبیری ناشه اسلووو را با هم بر عهده گیرند. تروتسکی نخست نپذیرفت، زیرا گمان می‌کرد که روزنامه در خدمت هدفهای محدود منشویکی خواهد بود.^۲ لیکن سرانجام شرکت در سردبیری روزنامه را پذیرفت و، در حالی که مدام با مارتوف کشمکش داشت، مهر عقاید شخصی خود را چنان بر آن کوفت که ناشه اسلووو چون قلمرو شخصی تروتسکی تلقی می‌شد. لوناچارسکی، این بلشویک خداجو، که از لنین جدا شده بود و مقدر بود که کمیسر بزرگ فرهنگی انقلاب گردد، برای این روزنامه کار می‌کرد و گهگاه به عنوان آشتی‌دهنده تروتسکی و مارتوف وارد عمل می‌شد. ریازانوف نیز، که از وین به پاریس آمده بود، یکی از ستونهای ناشه اسلووو بود. لوزوفسکی، مدیر آینده بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری سرخ، که اکنون مدیر اتحادیه کارگری کوچکی از کلاهدوزان یهودی در پاریس بود، درباره تحولات سیاسی و سندیکالیستی فرانسه تحقیق می‌کرد. مانوئیلسکی^۳، بلشویک تحریم‌کننده، رئیس آینده کمینترن استالینیستی و وزیر خارجه آینده اوکراین، به نام مستعار بزاربوتنیی^۴ - بیکار - مقاله می‌نوشت. یگانه «مقام» او در آن زمان مقام «گرداننده» ناشه اسلووو و رسماً ناشر آن بود که در برابر مقامات اداری مدیریت مسؤول آن را داشت. وی هیأت تحریریه را با لطیفه‌هایی سرگرم می‌ساخت که آنها را با شور و شوق یک هنرپیشه کمدی درجه اول نقل می‌کرد. خانم انگلیکا بالابانوف^۵،

1. A. Rosmer, *Le Mouvement ouvrier pendant la guerre*, pp. 244-9.

2. *Pisma Axelroda i Martova*, p. 319.

3. Manuilsky

4. Bezrabortnyi

5. Angelica Balabanov

سوسیالیست نیمه‌روس و نیمه‌ایتالیایی، در ناشه اسلووو دوست و دست‌پرورده قدیمی خود موسولینی^۱ را، که روزی وی را از وضع فلاکت‌بار به‌اوج حزب سوسیالیست ایتالیا برکشیده‌بود و اکنون ایتالیای بی‌طرف را به‌جنگ ترغیب می‌کرد، رسوا می‌ساخت. بالابانوف مهمترین مقاله‌های تروتسکی را به‌زبانهای گوناگون، بویژه زبان ایتالیایی، ترجمه می‌کرد و از این راه به‌دامن‌زدن حالت مخالفت با جنگ در حزب سوسیالیست ایتالیا یاری می‌رساند. غیر از اینها مردانی چون سوکولنیکوف، که بعدها یکی از سازمان‌دهندگان اصلی قیام اکتبر، امضاءکننده قرارداد صلح برست - لیتوفسک، کمیسر دارایی و دیپلمات شد؛ پوکروفسکی^۲ مورخ، و چند سوسیالیست مهم لهستانی، نیز به‌هیأت تحریریه تعلق داشتند.

از همکاران روزنامه در خارج باید نخست از چیچرین^۳ نام برد، که خبرنگار روزنامه در لندن بود. وی از تبار یکی از نخستین خانواده‌های اشرافی روسیه و سابقاً دبیر یکی از سفارتخانه‌های تزاری بود، که مسیر دیپلماتیک را رها کرد تا در نهان به‌عشقهای بزرگ زندگیش بپردازد: انقلاب، موسیقی، و تاریخ. وی سالها در میان شاخهٔ مونپارناس^۴ حزب سوسیالیست فرانسه چهره‌ای آشنا بود. در آنجا، پیش از نیمه‌شب، با لبادهٔ گشاد اسپانیایی خود ظاهر می‌گردید که جیبهای آن به‌نحوی باورنکردنی پر از کتاب و جزوه و مجله بود. شبها ساعت‌های متعددی در آنجا می‌نشست و با فراغ بال برای کسانی که مایل به‌شنیدن حرفهایش بودند اندیشه‌هایش را بیان می‌کرد، و برای ادعاهایش از کتابخانهٔ مرجعی که در جیب داشت شاهد می‌آورد. وی این عادات خفاش‌وار و این میل به‌استدلال منطقی اما آرام را هنگامی که وزیر خارجهٔ جمهوری شوروی بود نیز نگاه‌داشت. در پاریس، چیچرین هنوز منشویک بود، ولی فارغتر و یکدنده‌تر از آن بود که خود را در سیاست‌بازی مهاجران درگیر کند، و بدین ترتیب بود که هیچ کس متوجهٔ استعدادهای نهفته‌اش نمی‌شد. جنگ او را در لندن غافلگیر کرد. تروتسکی، در یادداشتی که ظاهراً منتشر نشده، می‌گوید که گزارشهای چیچرین از لندن لحن میهن‌دوستی اجتماعی خفیفی داشت، لیکن چنان خارق‌العاده باروخ و اویل بود که او - تروتسکی - از چاپ آنها در روزنامه‌اش شادمان بود.^۵ در سالهای بعدی جنگ، چیچرین به‌عنوان مبلغ ضدجنگ در انگلستان بازداشت شد.

از سوئد و دانمارک کمابیش به‌طور منظم مقاله‌هایی از خانم آلکساندرا کولونتای^۶

1. Mussolini

2. Pokrovsky

3. Chicherin

4. Montparnasse

5. The Trotsky Archives.

6. Alexandra Kollontai

و مونیسی اوریتسکی می‌رسید؛ اینان هر دو از منشویکهای سابق بودند، و از «میهن - پرستی اجتماعی» چنان احساس انزجار می‌کردند که بسرعت به بلشویسم روی آوردند. آلکساندرا کولونتای بعدها نخستین کمیسر رفاه در نخستین حکومت لنین شد، در حالی که اوریتسکی - که برای پروادای وین نیز کار می‌کرد - یکی از نخستین رهبران بلشویک سال ۱۹۱۷ گردید. در فهرست همکاران نام تئودور روتشتاین^۱، مورخ بلژیکی - روسی چارتیسم و سفیر آینده شوروی در ایران هم بود. رادک، راکوفسکی، و مایسکی^۲ - سفیر آینده شوروی در لندن - نیز از جمله همکاران بودند. بندرت پیش می‌آمد که روزنامه‌ای دارای چنین گروهی درخشان از همکاران بوده‌باشد.

اعضای تحریریه در مخالفت با جنگ و «میهن‌پرستی اجتماعی» با یکدیگر همدستان بودند؛ لیکن جدا از این توافق، معرف طیفهای گوناگونی از عقیده و نظر بودند. در جلسه‌های هیأت تحریریه، که هر بامداد در چاپخانه برگزار می‌شد، مباحثات گرمی درمی‌گرفت که به‌نوبه خود در ستونهای روزنامه منعکس می‌گردید. مانند اغلب مواردی که در پشت نمای همداستانی ظاهری تفاوت‌هایی در شیوه اندیشه و کردار وجود دارد، این مباحثه‌ها بسیار پیچیده و بظاهر بر سر مسائل بی‌اهمیت بود؛ و غالباً به‌نزاعی شدید تبدیل می‌شد. اگر این بگومگوها مربوط به جهت‌گیریهای تازه گروه‌ها و افرادی نبود که بزودی می‌بایست به‌عنوان رهبران احزاب و جنبشهای بزرگ توده‌گیر ظاهر گردند، بخوبی می‌توانستیم از آنها بگذریم. در کنار نشریه سوسیال - دموکرات لنین، روزنامه تروتسکی در آن مرحله مهمترین آزمایشگاه انقلاب بود. مسأله‌ای که در آنجا با شور و شوق مورد بحث قرار می‌گرفت، مربوط به خطی مرزی بود که می‌بایست بین انترناسیونالیستها و میهن‌پرستان اجتماعی کشیده‌شود. این خط را در کجا، با چه قاطعیتی، و به کدام درجه از قطعیت می‌بایست کشید؟ به‌هنگام کوشش برای پاسخ‌دادن به‌این سؤال، گروه‌ها و افراد به یکدیگر نزدیک یا از یکدیگر دور می‌شدند تا آنکه سرانجام برخی کسان خود را در موضعی سوای آن می‌دیدند که در ابتدا داشتند.

به‌طور کلی، سه گروه بودند که می‌خواستند ناشه اسلووو را زیر نفوذ درآورند. مارتوف می‌کوشید وفاداریش را به انترناسیونالیسم سوسیالیستی و با منشویسم سازگار گرداند؛ و بتدریج بدبینی کهن خود به بلشویسم را به انترناسیونالیسم «خشک» و پاکدلانه‌ای منتقل کرد که لنین تعلیم می‌داد. در انتها الیه دیگر، فرزندان از دست‌رفته

بلشویسم، مانوئیلسکی و لوزوفسکی، و تا حدی نیز لوناچارسکی، قرار داشتند، که ضربان جنگ آنها را به‌سوی لنین بازگردانید. تروتسکی موضعی بینابین داشت؛ می‌کوشید که گروه طرفدار بلشویک را مهار کند و مارتوف را نیز متقاعد سازد که از میهن‌پرستان اجتماعی منشویک جدا شود. لوناچارسکی حکایت می‌کند که «جلسه‌های هیأت تحریریه به‌مباحثاتی طولانی می‌کشیدند که طی آنها مارتوف با انعطاف روحی حیرت‌انگیز و هوشمندی تقریباً سفسطه‌آمیز از دادن پاسخ روشن طفره می‌رفت... تروتسکی اغلب خشم‌آلود به‌وی حمله می‌کرد».^۱ مارتوف، در نخستین شماره روزنامه، در واقع برخی از هوادارانش را ملامت کرده بود؛^۲ لیکن چند هفته بعد ادعا کرد که نادرست است اگر به «میهن‌پرستان اجتماعی» تهمت خیانت به‌سوسیالیسم زده شود.^۳ در اینجا بود که گروه طرفدار بلشویسم دست به‌حمله علیه مارتوف زد؛ اما تروتسکی، با وجود خشمی که در مباحثه‌ها ابراز می‌نمود، از گسستن از او واهمه داشت.

لیکن رویدادهای گذشته نزدیک و واژگونی بی‌وقفه سوسیالیسم اروپایی وی را ناگزیر کرد که پس از مناقشه‌های سابق در اندیشه‌هایش تجدید نظر کند، و، به‌گفته خودش، «لنین را در روشنایی تازه‌ای ببیند». این تجدید نظر را، با همه پیچ و تابهای دقیق و تدریجیش، می‌توان به‌یاری کارهای او در ناشه اسلووو تعقیب کرد. مثلاً در ژوئیه ۱۹۱۵ اعتراف کرد که اختلاف‌های پیش از جنگ در درون حزب روسیه رابطه‌ای تنگاتنگ با مناقشه‌های کنونی داشتند، و بلشویک‌ها هسته بخش انترناسیونالیستی در سوسیالیسم روسیه را تشکیل می‌دادند. لیکن باز واهمه داشت از اینکه بلشویک‌ها درصدد باشند انترناسیونالیست‌های غیربلشویک را زیر سلطه خود درآورند.^۴ مارتوف به‌این‌گفته‌ها و گفته‌های همانند اعتراض می‌کرد و از پذیرش مسؤولیت جهتی که تروتسکی به‌روزنامه داده بود سر باز می‌زد، و تهدید به‌استعفا می‌کرد. در همین زمان، لنین تروتسکی را به‌باد انتقادی بی‌رحمانه گرفت، و گفت که انترناسیونالیسم او کاملاً زبانی است، زیرا مانع از آن نمی‌گردد که وی با میهن‌پرستان اجتماعی منشویک همکاری کند.

در بحبوحه این مناقشه‌ها یگانه حادثه بزرگ آن روزها روی داد که تروتسکی در آن

1. A. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*, pp. 23-26, 68.

۲. ناشه اسلووو، شماره ۱، ۲۹ ژانویه ۱۹۱۵. مارتوف در اینجا نشریه منشویکی *Nasha Zarya* را، که در پترگارد منتشر می‌شد، به‌باد انتقاد گرفت.

3. Ibid., no. 31, 5 March 1915.

4. Ibid., no. 146, 23 July 1915.

نقش اصلی را ایفا کرد. در ۵ سپتامبر ۱۹۱۵ در تسیمروالت^۱، دهکده‌ای در کوه‌های سویس در نزدیکی برن^۲، کنفرانسی بین‌المللی از سوسیالیست‌ها تشکیل شد، که نخستین کنفرانسی از این دست بود که پس از بروز جنگ برگزار می‌شد. ابتکار این کار با سوسیالیست‌های ایتالیایی بود که در اصل قصد نداشتند کنفرانس را به‌انجمنی برای ابراز عدم اعتماد به بین‌الملل پیش از جنگ مبدل کنند. چند ماه پیش از آن یکی از نمایندگان سوسیالیست مجلس ایتالیا، به‌نام اوردینو مورگاری^۳، در پاریس به‌واندرونده، سوسیالیست بلژیکی و رئیس بین‌الملل، رجوع کرد و خواستار تشکیل جلسه هیأت اجرایی شد. واندرونده پاسخ داد «تا زمانی که سربازان آلمانی در خانه کارگران بلژیکی جای گرفته‌اند، صحبتی از فراخوانی هیأت اجرایی نمی‌توان کرد»، مورگاری پرسید: «مگر بین‌الملل در حکم گروهانی در دست متفقین است؟» واندرونده جواب داد: «بله در حکم گروهان است» سپس مورگاری خواستار آن شد که دست کم کنفرانسی از احزاب سوسیالیست در کشوری بی‌طرف برگزار شود. و هنگامی که واندرونده این پیشنهاد را هم نپذیرفت، ایتالیایی نامبرده به‌مارتوف، تروتسکی، و چند سوسیالیست سویسی روی آورد و پیشنهاد کرد که چنین کنفرانسی مستقل از بین‌الملل قدیمی برگزار گردد. بدین ترتیب جنبشی پدید آمد که می‌بایست طلایه بین‌الملل سوم شود.^۴

سی و هشت نماینده از یازده کشور بی‌طرف و در حال جنگ در تسیمروالت گردآمدند تا همبستگی بین‌المللی خود را بااثبات برسانند.^۵ ریاست هیأت نمایندگی آلمان را چند نماینده متنفذ رایشستاک بر عهده داشتند و حامل سلام‌هایی از سوی کارل لیبکنشت - که در زندان بسر می‌برد - بودند. هیأت نمایندگی فرانسوی کم‌اثرتر بود، زیرا گروه‌های مخالف نظامیگری در حزب فرانسه ضعیف بودند، و بدین ترتیب فقط چند رهبر سندیکالیست آمده‌بودند. لنین نمایندگی بلشویک‌ها، و آکسلروت نمایندگی منشویک‌ها را داشتند. از بالکان راکوفسکی و کولاروف آمده‌بودند، و نمایندگان لهستان،

1. Zimmerwald

2. Berne

3. Ordino Morgari

۴. تروتسکی اقدام‌های مقدماتی برای تشکیل کنفرانس را در نشانه اسلووو، شماره ۱۰۹، ۱۰ مه ۱۹۱۶، شرح داده‌است.

۵. قبل از افتتاح جلسه، روس‌ها گرد هم جمع شدند تا در مورد نمایندگان خود بحث کنند. نشانه اسلووو سه نماینده فرستاده‌بود: مارتوف، تروتسکی، و مانوئیلسکی، که معرف سه نوع طرز فکر در میان هیأت تحریریه بودند. لنین در صلاحیت آنان تردید کرد و مانوئیلسکی به‌نفع تروتسکی کنار رفت. کنفرانس تروتسکی را پذیرفت و به‌او حق رأی کامل اعطا کرد، ولی فقط در برابر اعتراض‌های لنین. تروتسکی این نکته را با رنجشی ملایم در نشانه اسلووو، شماره ۲۱۲، ۱۹ اکتبر ۱۹۱۵ نقل کرده‌است.

سوئس، هلند، ایتالیا، و دیگر کشورها نیز حضور داشتند. در مواقع عادی تجمعی از این نوع چندان با جنبه نمایندگی تلقی نمی‌شد؛ لیکن در آن روزهایی که تماس گرفتن شهروندان کشورهای در حال جنگ جنایتی انگاشته می‌شد، تنها همین واقعیت که رهبران سرشناس جنبش کارگری «از فراز سیمهای خاردار و سنگرهای خونین با یکدیگر دست می‌دادند» چالشی بیسابقه برای همه حکومت‌های در حال جنگ بود.

اما شرکت‌کنندگان در کنفرانس درباره هدفهایشان وحدت نظری کمتر از آن داشتند که از قطعنامه‌هایشان برمی‌آمد. اکثریت را صلح‌طلبانی تشکیل می‌دادند که مجدانه اعتقادشان را بازمی‌گفتند، ولی پا از این فراتر نمی‌نهادند. اقلیتی کوچک به دور لنین گردآمده بود که اینک برای نخستین بار در کسوت مدافع سوسیالیسمی بین‌المللی که فقط جنبه روسی نداشته باشد ظاهر شده بود و کنفرانس را ترغیب می‌کرد که موضعی شکست‌گرایانه در برابر همه حکومت‌های در حال جنگ اتخاذ کند، و اقوام را فراخواند که «جنگ امپریالیستی را به جنگی داخلی مبدل سازند» و ضرورت تشکیل بین‌الملل تازه‌ای را اعلام دارند. اکثریت این را رد می‌کرد. تروتسکی در اکثر موارد با اقلیت همداستان بود، اگر چه نمی‌خواست شکست‌گرایی انقلابی لنین را بپذیرد. (وی نوشت: به سود سوسیالیسم است که جنگ «بدون غالب و مغلوب» پایان گیرد.) او همچنین عقیده داشت که باید از اختلاف عقاید گذشت تا کنفرانس بتواند یک‌صدا جنگ را محکوم کند. در اینجا همه از وی پشتیبانی کردند، و از تروتسکی خواسته شد که اعلامیه‌ای درباره اصول تدوین کند، که اندکی بعد به عنوان بیانیه تسیمروالت شهرتی کسب کرد. وی در این بیانیه به نحوی مهیج وضع اروپایی را توصیف کرد که بر سر آن جنگ بود، و مسؤولیت جنگ را متوجه نظم سرمایه‌داری، حکومت‌ها، و خیانت احزاب سوسیالیستی به خود ساخت؛ و کارگران را مخاطب قرارداد که از سرمستی میهن‌پرستانه تعصب‌آلود به خویش آیند و به کشتار پایان دهند. بیانیه، هر چند که تکان‌دهنده بود، نتیجه‌گیریهایش دارای ابهام بود؛ به جنگ داخلی فرانخوانده بود که می‌توانست پایان‌دهنده جنگ امپریالیستی باشد، و از بین‌الملل تازه هیچ سخن نمی‌گفت. کنفرانس بیانیه را به اتفاق آراء پذیرفت، اما گروه لنین قید و شرط‌هایش را برای ثبت در صورتجلسه اظهار داشت. سرانجام، کمیته‌ای بین‌المللی انتخاب شد که، هر چند اسماً مخالف با بین‌الملل دوم نبود، لیکن می‌بایست هسته بین‌الملل سوم را تشکیل دهد.

از بخت نیک تروتسکی بود که توانست بی‌درد سر به فرانسه بازگردد. در مرز ااثا او

را بازرسی کردند، و در میان آنها همه اسناد مربوط به تسیمروالت وجود داشت. بازرسی این اسناد را در دست گرفته بود، اما چون روی آنها ورقه‌ای نمایان را دید که بر آن جمله «زنده‌باد تزار» نوشته شده بود، دیگر به خود زحمت جستجوی بیشتر نداد. در تسیمروالت تروتسکی، در حالی که روی یادداشت خود انواع و اقسام علامتها را می‌کشید، این کلمات را از روی مقاله‌ای از گوستاو اروه^۱، نیمه‌آنارشیکست فرانسوی که اکنون میهن پرست شده بود، رونویس کرده بود. در پاریس سانسور مانع انتشار گزارشی درباره کنفرانس شد. تروتسکی در ناشه اسلووو نوشت: «با وجود این، آقای سانسورچی، کنفرانس برگزار شد؛ و این واقعیت درخور اهمیتی است. مطبوعات فرانسه بیش از یک بار نوشتند که کارل لیبنکشت آبروی آلمان را نجات داده‌است. کنفرانس تسیمروالت آبروی اروپا را نجات داده‌است.» تروتسکی ادامه داد: «یک پرفسور کودن در ژورنال دو دبا^۲ نوشته بود که کنفرانس اهمیتی نداشت و به سود آلمان تمام شد؛ یک پرفسور کودن دیگر در آن سوی رودخانه راین^۳ نوشته بود که کنفرانس اهمیتی نداشت و به سود متفقین تمام شد. اگر کنفرانس چنین بی‌اثر و بی‌اهمیت بود، چرا بالادستهای شما حتی نام بردن از آن را ممنوع کرده‌اند؟ و چرا خود شما، به‌رغم همه ممنوعیتها، بحث درباره آن را آغاز کرده‌اید؟ حضرات آقایان، شما باز هم درباره آن بحث خواهید کرد... هیچ زوری نخواهد توانست آن را از زندگی سیاسی اروپا بسترده^۴، این مقاله بیش از حد معمول به‌وسیله مأمور سانسور قصابی شد، و جاهای سفید آن بیشتر از جاهای چاپ‌شده‌اش بود.

تقریباً از همان بدو اقامت در پاریس، تروتسکی، نخست به‌همراه مارتوف و سپس بتنهایی، مناسباتی با گروههای فرانسوی کوچک مخالف نظامیگری برقرار کرد، که اکثراً سندیکالیست بودند و آلفرد روسمر^۵، پی‌یر مونات^۶، بوردرون^۷، و مرهیم^۸، که بعدها حزب کمونیست فرانسه را بنیاد نهادند، در رأس آنها قرار داشتند. وی منتظماً در دیدارهای هفتگی آنان، که پلیس شدت مراقب آنها بود، حضور می‌یافت. و تجارب سیاسی خود را در اختیار آنان می‌نهاد، و زمینه جنگ و تحولات در جنبشهای کارگری خارجه را برایشان تشریح می‌کرد؛ به‌سیاستشان الهام می‌بخشید و آنان را در جنبش تسیمروالت وارد می‌ساخت. بدین ترتیب پدرخوانده حزب کمونیست فرانسه شد، و در سالهای بعد نیز با آن روابطی نزدیک داشت.

1. Gustave Hervé

2. *Journal des Debats*

3. Rhine

4. *Nashe Slove*, no 218, 19 October 1915.

5. Alfred Rosmer

6. Pierre Monatte

7. Bourderon

8. Merrheim

وی، علاوه بر این فعالیتها، برای اندیشه کی‌یف نیز خبرنگاری می‌کرد، و از این راه معیشت خود را می‌گذراند. اندیشه کی‌یف از جنگ حمایت می‌کرد، و بدین سبب وی می‌بایست در مقاله‌هایش ماهرانه مانور دهد تا رابطه‌اش با روزنامه‌ها نگسلد. سردبیر روزنامه فقط شادمان بود از اینکه اتهامهایی را انتشار دهد که خبرنگار مقیم پاریس علیه امپریالیسم آلمان عنوان می‌کرد، لیکن انتقاد او از متفقین خوشایندش نبود. تروتسکی فقط می‌توانست به خوانندگان روسی خود نیمی از حقیقت را چنان بگوید که می‌دید، آن نیمه‌ای را که تقریباً با سیاست رسمی روسیه سازگار بود. گهگاه می‌کوشید این کار را به شیوه‌ای انجام دهد که خواننده خوش ذوق، خود، نیمه ناگفته حقیقت را دریابد. برای نویسندۀ بیانیۀ تسیمروالت این موقعیتی بغایت دردناک بود؛ بدین ترتیب بود که وی بیش از پیش به گزارشهای خالص و سختگیرانه نظامی بسنده می‌کرد.

مردی که از تسیمروالت قدرتمندان جهان را به چالش خوانده و بیانیۀ او در سراسر اروپا طنین افکنده بود نمی‌گذاشت که رنجهای روزنامه‌نگاری بر او گران آید. به‌بنادر سواحل مانس و نقاط جنوبی فرانسه سفر می‌کرد تا سر و گوش آب دهد و روحیات پشت خط آتش را بکاود. مانند جنگ بالکان، از بیمارستانها دیدار می‌کرد تا با مجروحان گفت و گو کند، و در قهوه‌خانه‌ها و بازارهای شهرهای کوچک فرانسه با سربازان فرانسوی و بریتانیایی به اختلاط می‌پرداخت. با کنجکاوی خستگی‌ناپذیری به سرگذشت هولناک پناهندگان جنگی بلژیکی، فرانسوی، و صربستانی گوش فرامی‌داد و کتابچه‌هایش را از سرگذشتهای آنها پر می‌کرد. هنگامی که دوباره به پاریس بازمی‌گشت، روزانه بیش از بیست روزنامه فرانسوی را در قهوه‌خانه روتوند^۱، که تقریباً هر ساعتی از روز می‌توانست مارتوف را در آنجا ببیند، می‌خواند. از قهوه‌خانه روتوند به کتابخانه‌ای می‌شتافت تا مجله‌ها و کتابهای جدی نظامی فرانسوی، انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، اتریشی و سویسی را بخواند. این سفرها و مطالعه‌ها برایش در حکم فراغت و استراحتی بود، و برای فعالیتی بزرگ که در پیش بود آماده‌اش می‌ساخت. همان طور که برای گیبین^۲، مورخ تاریخ روم، تجاربی که به‌عنوان سروان هنگ نارنجک‌انداز همپشر^۳ بدست آورده بود خالی از فایده نبود، تجربه یک گزارشگر جنگی برخوردار از وجدان کار نیز روزی برای بنیادگذار ارتش سرخ سودمند می‌افتاد.

گزارشهای نظامی او، که در مجموعه آثارش تجدید چاپ شد، پس از آنکه وی از

افق سیاسی ناپدید گردید دستخوش فراموشی تمام گشت؛ لیکن این گزارشها، به همراه نوشته‌های وی درباره جنگ داخلی، برای او جایی در تاریخ اندیشه نظامی فراهم آورد. وی، مانند تقریباً همه مارکسیستهایی که بعد به امور نظامی می‌پردازند، از فرایافتهای استراتژیک کلاسیک کلاوزویتس^۱ سخت تأثیر پذیرفته بود. با آنکه فردی غیرحرفه‌ای بود، در برابر کارشناسان معاصر نظامی - چه طرفدار مکتب کلاوزویتس و چه مخالف آن - این مزیت را داشت که در پشت چکاچاک شمشیر و سلاح نبرد، نیروهای اقتصادی و نظامهای سیاسی را می‌دید؛ و فزون بر این نگاهی ورزیده برای روحیه ملت‌های به‌جنگ‌برخاسته داشت.

وی تقریباً از همان نخستین هفته‌های جنگ، به‌رغم عقیده غالب کارشناسان، پیش‌بینی کرد که حالت بن‌بست خونین و درازآهنگ جنگ سنگرها خواهد پایید، و به‌تمسخر امیدهایی می‌پرداخت که مقلدان آلمانی کلاوزویتس به قدرت تهاجمی ارتش خود بسته بودند.^۲ لیکن در پندار یک استراتژی تدافعی و جنگ فرساینده‌ای که فرانسویان بدان دل بسته بودند نیز سهمیم نبود. اشاره می‌کرد که استنباط فرانسویان از دفاع، آنان را ناگزیر خواهد ساخت که دست به حمله‌های مکرر و بسیار پرخرج و بی‌ثمر بزنند، و یک جنگ فرساینده قربانی‌هایی بیشتر از یک جنگ معمولی خواهد طلبید و نه کمتر. وی بن‌بست نظامی را نتیجه تعادلی می‌دانست که بین نیروهای اقتصادی طرف‌های درگیر وجود داشت. این رهیافت، که ما در اینجا فقط باختصار می‌توانیم آن را جمع‌بندی کنیم، در طی سه سال نخست جنگ بر او امکان‌پذیر ساخت که بتواند با دقتی کم‌نظیر مسیر عملیات نظامی را که در پی یکدیگر آمدند پیشگویی کند. وی عقیده داشت که این گیر رفع‌نشده استراتژیک چشم‌انداز انقلاب را خواهد گشود، زیرا می‌پنداشت که جنگ سنگرها زمانی تقریباً دراز، بی آنکه نتیجه آن به‌طور قطع تعیین گردد، خواهد پایید، و در این رهگذر پایه‌های جامعه کهن را در هم خواهد ریخت، و خلق‌ها را به‌سوی نوامیدی و قیام خواهد راند. در واقع، گهگاه نیز می‌پذیرفت که یک تحول استراتژیک یا فنی ممکن است به‌حالت بن‌بست پایان بخشد، و این البته در پایان جنگ به‌وقوع تواند پیوست؛ چیزی نمانده بود که از اختراع تانک نیز باخبر گردد.^۳ لیکن، روی

1. Clausewitz

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. ix, pp. 7-15.

۳. وی در فرصتی پیش‌بینی کرد که نظامیان این سلاح تازه را، که سرنوشت جنگ را تعیین خواهد کرد، از یاد خواهند برد یا مورد بی‌توجهی قرار خواهند داد، و بدین ترتیب به‌غفلتی که ستادهای ارتش فرانسه و انگلیس در آستانه جنگ

هم رفته، کابوس سلاخی جاودانه و متقابل نیروهای همسنگ، که زمانی دراز تنها واقعیت بود، بر اندیشه نظامی او سایه می‌افکند؛ و، چنانکه بعداً خواهیم دید، در آخرین سال جنگ نیز، هنگامی که این پندار سبب شد که وی اشتباههای مهمی در داوری کند، وضع بر همین منوال بود.

حتی هنگامی که با خیالی فارغ مسیر خصومتها را می‌نگریست و مشتاقانه نظریه‌های نظامی را مطالعه می‌کرد، ذهنش سخت دلمشغول تراژدی اروپای خونریز دیوانه بود. این دلمشغولی به «عامل انسانی» در جنگ، نوشته‌های نظامی او را از سطح نوشته‌های حرفه‌ای بسیار بالاتر می‌برد. مثلاً رساله او به نام «سیم خاردار و قیچی» مطالعه‌ای فنی درباره جنگ سنگرها و در عین حال نوعی بازسازی حسی و تخیلی تأثیر روانشناختی آن بر ارتشهای درگیر در آن است. تقریباً باورنکردنی است که نویسنده این رساله هرگز سنگری ندیده‌بود - وی چنان با عمق و صمیمیت در فضایی غریبه رخنه می‌کرد و در این رهگذر بسیاری چیزهایی را پیش‌بینی می‌کرد که نویسندگانی چون رمارک^۱، تسوایک^۲، هاشک^۳، شریف^۴، باربوس^۵، گلزر^۶، و دیگران، پس از جنگ در رمانها و درامهای اتوبیوگرافیک می‌نوشتند.

تکرار می‌کنیم: اگر سرنوشت نوشته‌های تروتسکی و میزان خوانده‌شدن یا نادیده گرفته‌شدن آنها به طرزی این چنین جدایی‌ناپذیر با طالع سیاسی او یا مهر و کینی که تنها نام وی برمی‌انگیخت پیوند نداشت، آنگاه باز تنها بر اساس همین نوشته‌ها مقامی افتخارآمیز برایش در ادبیات فراهم می‌آمد. این نکته بویژه در مورد قطعه‌های توصیفی او صادق است. وی در این قطعات معمولاً ماجراهای سربازی را حکایت می‌کند، و در ضمن آنها جنبه مهمی از جنگ را نشان می‌دهد. مثلاً، در «هنگ هفتم پیاده‌نظام در حماسه بلژیک»، که در فوریه ۱۹۱۵ در کاله^۷ نوشت، تجربه‌های دو بر^۸، دانشجوی حقوق دانشگاه لوون^۹ را شرح می‌دهد، که در آن تمامی درام بلژیک اشغال شده مورد تهاجم قرار گرفته را

دوم جهانی در مورد تانک کردند نزدیک شد. همان، ص ۱۹۰. وی، در یک اشاره ضمنی طعنه‌آلود، پیشاپیش توهم خط مائینو را، چنانکه بر اساس تجارب فرانسویان در جنگ اول جهانی آغاز صورت‌پذیرفتن کرده‌بود، مردود شمرد، و نوشت: «پیروزی فرانسویان (در دفاع) چنان آشکار است که نه تنها کارشناسان نظامی بلکه... صلح‌طلبان نیز در برابر آن سر تعظیم فرود خواهند آورد. یکی از آنان... به این نتیجه شادی‌بخش رسیده‌است که جنگ اصولاً متغی خواهد شد اگر مرزهای کشوری به وسیله گودالهایی پیوسته تقویت گردد و برق فشارقوی در آنها کارگزارده‌شود. بیچاره صلح‌طلب خنازیری که در سنگر پناه جوید.» مأخذ یادشده.

- | | | | | |
|-------------|-----------|------------|------------|-------------|
| 1. Remarque | 2. Zweig | 3. Hašek | 4. Sherrif | 5. Barbusse |
| 6. Gläzer | 7. Calais | 8. De Baer | 9. Louvain | |

در یک کانون قرار می‌دهد. وی وکیل جوان را از آغاز جنگ در رهگذر آشفته‌گی بسیج، مصافها، واپس‌نشینیها، محاصره‌ها، و فرارها، و در رهگذر سلسله‌ای از صحنه‌های غریب و در عین حال عادی تعقیب می‌کند، که در آنها می‌توانیم جوشش بنیادی میهن‌دوستی در ملت مورد تهاجم قرار گرفته، رنجها، دلاوری ناخواسته و اغلب تصادفی، دلاوری که در آن تراژدی و کمدی با یکدیگر درآمیخته‌اند، و، بالاتر از همه، بیهودگی بیکران جنگ را ببینیم و احساس کنیم. دانشجو در سنگرها محنتهایی هولناک می‌کشد؛ سپس به‌عنوان وکیل مدافع دوستانی که مورد اتهام قرار گرفته‌اند به‌دادگاهی جنگی معرفی می‌شود؛ به‌سنگرها باز می‌گردد و بی آنکه بداند چهره‌ای ممتاز در نبرد پیدا می‌کند و به‌زیور افتخار آراسته می‌شود. سپس، تقریباً به‌عنوان تنها فرد از دسته محاصره‌شده خود، جان سالم بدر می‌برد، بی آنکه حتی خراشی برداشته‌باشد؛ فقط عینکش را در مصاف گم می‌کند. به‌بیمارستانی در فرانسه فرستاده می‌شود، و در آنجا معلوم می‌شود که وی نزدیک‌بین‌تر از آن است که بتواند سرباز گردد، و بدین ترتیب از خدمت معاف می‌شود. پس از آنکه از سوی دستگاه نظامی در سرزمین بیگانه‌ای رها می‌شود، در یافتن هیچ شغلی توفیق نمی‌یابد. در چنین حالتی، نیمه‌گرسنه و زنده‌پوش، نویسنده با او آشنایی حاصل می‌کند. این سرگذشت، به‌سبب سادگی زیاد و واقع‌بینانه‌اش، مانند قطعه‌ای از کتاب جنگ و صلح بنظر می‌آید که روایتی جدید از آن پرداخته‌باشند. نویسنده هیچ تبلیغی نمی‌کند: قهرمان او پرولتر نیست؛ احساس میهن‌دوستانه بلژیکیهای مورد تهاجم قرار گرفته - که در تضادی آشکار با عقاید سیاسی نویسنده است - با چنان همدلی صمیمانه‌ای توصیف می‌شود که سرگذشت بخوبی می‌تواند در یک مجموعه میهنی سرنوشت بلژیک جای گیرد؛ ولی او بیش از هر چیز بیهودگی جنگ را به‌نحوی مؤثر برملا می‌سازد.

از دفترچه یادداشت یک صربستانی نیز به‌همین شیوه نوشته شده‌است. در اینجا حماسه ملتی کوچک، که نخست مجیش را می‌گویند، سپس مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، و پس از آن لگدمال قدرتهای بزرگ می‌شود، در ماجراهای تودور تودوروویچ^۱، یک روستایی صربستانی از «بانات»^۲ اتریش که از ارتش اتریش فرار کرده است، متبلور می‌گردد. تودور تودوروویچ، به‌دنبال موج عقب‌نشینی ارتش صربستان، دل به‌دریا می‌زند و از دهکده‌های آتش‌گرفته و کوههای یخزده می‌گذرد. اغلب این خطر تهدیدش می‌کند که یا به‌عنوان سرباز فراری از سوی اتریشیها و یا به‌عنوان جاسوس

اتریشی از سوی صربها تیرباران شود. هر بار، با وضعی که خنده‌دار و در عین حال گریه‌آور است، موفق می‌شود خود را نجات دهد، و بدین‌سان افتان و خیزان می‌رود تا شاهد صحنه‌های هولناک دانت‌های شود، تا آنکه سرانجام تقریباً نماد مردی می‌گردد که در میان توحش زمانهای قدیمی ایستاده‌است که غشای نازک تمدن را شکافته.^۱

تروتسکی در رساله‌های دیگری چون معماهای روانشناختی جنگ می‌کوشد تا به یاری احساس، خود را در وضعی قرار دهد که ذهن اروپایی پس از سلاخی جنگ در آن قرار می‌گیرد. وی حدس می‌زند که انسان اهل سنگر بآسانی نخواهد توانست خود را با جامعه «بهنجار» سازگار گرداند:

... مصیبت کنونی، در طی سالها، دهه‌ها، و سده‌ها، پرتوهای خونین خواهد افکند که نسلهای آینده سرنوشت خود را در روشنایی آنها خواهند دید، همچنان که اروپا تا کنون پرتوافکنی انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای ناپلئونی را حس کرده‌است. اما چه کوچک بودند آن رویدادها... در مقایسه با کارها و تجربه‌هایی که ما کرده‌ایم، و بویژه در مقایسه با آنچه در برابر ما است. ذهن بشر به‌ابتدال گرایش دارد؛ فقط بآهستگی و با اکراه خود را به‌ارتفاع این رویدادهای سترگ برمی‌کشد... و بی‌اختیار می‌کوشد که از اهمیت آنها بکاهد تا بتواند آسانتر هضمشان کند... این ذهن ما نیست که فرمانروای رویدادهای بزرگ است؛ بر عکس، حوادثی که از ترکیب و تداخل و درهم‌تنیدن نیروهای عینی بزرگ تاریخی فرامی‌آیند ذهن فراغت‌طلب و تنبل ما را بر آن می‌دارند که خود را، لنگ لنگان و با گامهای ناستوار، با حوادث سازگار کند. و هر چند که خود بزرگ‌بینی بیمارگونه‌ما، که جزو طبیعت ثانویمان شده‌است، اهانت‌شده در برابر این واقعیت به‌دفاع برمی‌خیزد، سرنوشت کنونی ملت‌ها را می‌توان به‌نحوی رسا از غرش توپها و چکاچاک سلاح‌ها شنید.^۲

مقارن پایان سال ۱۹۱۵ شکاف در جنبش تسیمروالت عمیق‌تر شد. اقلیت، که توسط لنین رهبری می‌شد، با وضعی هر چه بیشتر خود را از سوسیالیستهای صلح‌طلب و از آن «مرکزگرایانی» که می‌کوشیدند موضعی میانه بگیرند جدا می‌ساخت. مناقشه هنگامی شدت بیشتر یافت که حکومت‌های متخاصم، با حمایت «میهن‌پرستان

۱. Op. cit., pp. 87-112. تروتسکی در *نامه‌ها* (۱۶ مه ۱۹۱۶) می‌پرسد: «کجا است سویت جدیدی که آینه طنز خود را در برابر اروپای بورژوا قرار دهد؟» و سپس با بیانی طنزآمیز شرح دهد که چگونه سفارتخانه‌ها، ستادهای کل، و فرهنگستانهای آلمان و فرانسه - هر یک برای مقاصد میهن‌پرستانه خاص خود - می‌کوشیدند که از سالگرد تولد سروانتس بهره‌برداری کنند.

۲. L. Trotsky, *Sochineniya* vol. ix, pp. 244-8. این کلمات در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشته شدند.

اجتماعی، به سرکوبی جنبش تسمیروالت پرداخته رهبران و طرفداران آن را به زندان افکندند یا روانه جبهه‌ها کردند. در میان مهاجران روس رفتار نمایندگان منشویک دوما خلجان بسیار برانگیخت - نمایندگان بلشویک مدت‌ها پیش محکوم گردیده به سیبری تبعید شده بودند. رهبر نمایندگان منشویک، چخیدزه^۱ گرجستانی، در دوما از تسمیروالت سخن گفته، و از آن چنان دوپهلو و نیمبند دفاع کرده بود که دفاع به انکار انجامید. لنین چخیدزه را متهم کرد و از همه اعضای روسی جنبش تسمیروالت خواست که چنین کنند.

تلخکامی هنگامی فزونی گرفت که، در روسیه، ورا زاسولیچ و پاترسوف، مانند پلخانوف، از جنگ حمایت کردند. این برای تروتسکی ضربه‌ای تازه و سرخوردگی تازه‌ای بود. وفاداری به کهنه‌سربازان حزب سبب شده بود که وی با لنین درافتد؛ و با آنکه در آن اثنا یک سر و گردن از کهنه‌سربازان بزرگتر شده بود و با آنان اختلاف عقیده داشت، مناسب‌تاش با آنان تیره نشده بود. اینک می‌دید که چگونه جملگی آنها، تا حدی به استثنای آکسلروت، «به آرمان خیانت می‌کنند». وی با چخیدزه نیز پیش از جنگ رابطه سیاسی داشت: چخیدزه گیرنده نامه‌ای در سال ۱۹۱۳ از تروتسکی درباره لنین، استاد ستیزه‌جو... این بهره‌بردار حرفه‌ای از واپس ماندگی جنبش کارگری روسیه، بود.^۲ تروتسکی اکنون نیز می‌کوشید برای رفتار چخیدزه علل مخففه پیدا کند؛ لیکن با ورا زاسولیچ رابطه‌اش را با قلبی گرانبار قطع کرد، همچنان که با پارووس قطع کرده بود.^۳ وی بیش از یک بار، از خود پرسید که چه چیز گارد قدیمی را بر آن داشته‌است که اصول خود را رها کند، و آیا لنین حق نداشت که به همه آنها پشت پا زد و راه خود را رفت؟

تروتسکی در زندگینامه خود رویکرد خویش به بلشویسم را چنان توصیف می‌کند که گویی کاملاً به اختیار خود مدام به لنین نزدیک‌تر شده‌است، و حق نفوذی را که چند همکار در این رهگذر بر وی داشته‌اند ادا نمی‌کند. حقیقت، چنانکه از صفحات ناشه اسلووو برمی‌آید، این است که او به وسیله طرفداران بلشویسم در هیأت تحریریه بدین سو

1. Chkheidze

۲. این نامه‌ای که به چخیدزه نوشته شده بود در ۱۹۲۱ در بایگانیهای پلیس روسیه یافت شد. اولمینسکی، که در آن زمان متصدی بایگانی بود، برای تروتسکی یادداشتی فرستاد و از او پرسید که آیا نامه را باید انتشار داد. تروتسکی از سر خیرخواهی مخالف انتشار آن بود؛ می‌گفت که زنده کردن مناقشه‌های قدیم کار معقولی نیست، بویژه که فکر نمی‌کرد در آنچه بر ضد بلشویکها نوشته بود همیشه دچار اشتباه شده‌باشد. بنگری به نامه تروتسکی به اولمینسکی به تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۲۱ در بایگانیهای تروتسکی.

۳. ناشه اسلووو، شماره ۵۸، ۹ مارس ۱۹۱۶.

رانده شد، به وسیله کسانی که، اگر چه یک سر و گردن از او کوچکتر بودند، اما هدف جهتگیری تازه را زودتر از وی دریافتند و بهوی فشار آوردند که پیوندهای کهن خود را رها سازد و از موقعیت تازه نتیجه‌های بایسته بگیرد.^۱

یکی از آنان نوشت: نباید و نیازی نیست که انسان در کوتاه‌نظری فرقه‌گرایانه [گروه لنین] سهیم گردد... اما نمی‌توان انکار کرد که... باصطلاح لنینیسم در روسیه، در آتش عمل انقلابی، از رگه‌های فرقه‌گرایانه‌اش جدا خواهد شد... و گروه‌های کارگری وابسته به سوسیال - دموکرات (نشریه لنین) اکنون در روسیه یگانه نیروی فعالی هستند که به‌نحوی پیگیر از انترناسیونالیسم جانبداری می‌کنند... برای آن انترناسیونالیست‌هایی که به‌هیچ گروهی تعلق ندارند چاره‌ای جز وحدت با لنینیست‌ها نیست، و این امر در اغلب موارد به‌معنای پیوستن به‌سازمان لنینستی است... البته در این همبستگی این خطر وجود دارد که چند ویژگی بالارش از میان برود... لیکن روح مبارزه طبقاتی، که نه در کارگاه‌های ادبی بلکه در فضای مه‌آلود و پرتنش نبرد سیاسی توده‌ها رشد می‌کند، نیرومند و پیوسته دلیرانه‌تر خواهد شد.^۲

نویسنده‌ای دیگر، که سابقاً منشویک بود، می‌کوشید توضیح دهد که چرا بنیادگذاران سوسیالیسم روسیه به «فرصت‌طلبانی طرفدار میهن‌پرستی اجتماعی» مبدل شده‌اند. آنان زندگی ادبی و سیاسی خود را با انتقادی از گمان‌پروری‌های اراده‌گرایانه نارودنیک‌ها آغاز کرده بودند؛ و این امر تأثیری ماندگار بر عقایدشان نهاد. آنان در نبرد علیه نارودنیک‌ها توجه خود را به‌نحوی چنان انحصاری بر «شرایط عینی»، یعنی بر آنچه در روسیه از حیث تاریخی امکان‌پذیر بود و آنچه امکان‌پذیر نبود، متمرکز کرده بودند که به‌صورت بردگان جبرگرایی خاص خود درآمدند. منشویک‌ها بی‌گمان این شایستگی را داشتند که شرایط اجتماعی را در روسیه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و بکوشند که جنبش را اروپایی سازند (شایستگی‌هایی که، به‌قول نویسنده، پراودلی تروتسکی نیز از آنها برخوردار بود). ولی آنان پرورش اداره انقلابی را، که به‌نوبه خود شرایط اجتماعی میدان عمل خود را تغییر می‌دهد، کاملاً وانهادند. اصل اراده و عمل برای مکتب مارکسیستی به‌همان اندازه درخور اهمیت است که موجبیت یا جبرگرایی؛ و این اصل، به‌قول نویسنده، در گروه لنین تجسم یافته بود. از این رو، منشویک‌ها به‌همراه موج حوادث به‌افول میهن‌پرستی اجتماعی خود فروافتادند، در حالی که بلشویک‌ها آن توان را داشتند

۱. هنگامی که تروتسکی در سال ۱۹۲۹ زندگینامه خویش را می‌نوشت اکثر همکارانش در ناشه اسلووو که طرفدار بلشویک‌ها بودند علیه او جانب استالین را گرفتند.
۲. ناشه اسلووو، شماره ۱۵، ۱۹ ژانویه ۱۹۱۶.

که در برابر موج بایستند.^۱

مانوئیلسکی و لوزوفسکی، بویژه اولی، در همین راستا استدلال می‌کردند. مانوئیلسکی، با آنکه هنوز ابا داشت از اینکه لنینسم را به‌عنوان «شکل حاضر و آماده و سنجیده‌ایدنولوژی تازه‌انترناسیونالیستی» بپذیرد، و با آنکه هنوز از «کوته‌بینی ملی و خامی زمخت» آن انتقاد می‌کرد، با وجود این مدعی بود که بلشویسم، به‌سبب تأکیدی که بر اراده و عمل می‌کند، به‌صورت وارث مشروع جنبش انقلابی روسیه درآمده‌است. وی نوشت: «تاریخ، طبقه‌کارگر روسیه را در موقعیتی قرارداده‌است که برای شکوفایی ابتکار انقلابی مساعدتر از موقعیت پرولتاریای غرب است... تاریخ وظایف و تکالیفی برتر بر ما هموار کرده‌است تا بر جنبش کارگری غرب». به‌همین سبب مهمتر است که با گروه لنین زبان مشترکی پیدا شود. مانوئیلسکی، بی‌آنکه نامی از کسی ببرد، و به‌شیوه‌ای ضمنی، از تروتسکی بدین سبب انتقاد می‌کرد که می‌کوشید از رفتار دوپهلوی چخیدزه و دیگر نمایندگان منشویک حمایت کند.^۲

این تأثیرات به‌طرز چشمگیری بر تروتسکی کارگر افتاد. اگر مردی چون مانوئیلسکی نمی‌توانست جنبه «فرقه‌گرایانه» و اختصاصاً روسی بلشویسم را باسانی پذیرا شود، همانا این منش در نزد تروتسکی بسیار نیرومندتر بود. لیکن او، نیز، همکاری نزدیک با «گروه بسیار فعال و متنفذ لنینیستها» را ترغیب می‌کرد، اگر چه خودش هنوز از همکاری با آنان پروا داشت.^۳ هنگامی که وی «آشتی» با بلشویکها را به‌منزله‌اصل سیاست هیأت تحریریه اعلام کرد، مارتوف، پس از «اتمام حجتها و اتمام حجت‌های متقابل» سرانجام با خاطری آزاده از ناشه اسلووو کناره گرفت.^۴ بدین‌سان باز رشته‌ای از دوستی کهن گسست، و تروتسکی گام دیگری به‌سوی لنین و بین‌الملل سوم برداشت. لیکن تا آن وقت نه تروتسکی و نه لنین، هیچ یک، تصمیم نگرفته‌بود که، به‌هر قیمتی، و بی‌درنگ از بین‌الملل دوم کناره گیرند. در بهار ۱۹۱۶ رهبران آن بین‌الملل، که از پژواک جنبش تسیمروالت دچار وحشت شده‌بودند، سرانجام جلسه «دفتر بین‌الملل» خود در لاهه را فراخواندند. لوزوفسکی، در ناشه اسلووو، سوسیال - دموکراتهای روس را ترغیب

۱. نویسنده این مقاله کسی بود به‌نام ک. زالفسکی Zalewski، یک سوسیالیست لهستانی، که پیش از جنگ جانب تصفیه‌گران منشویک را گرفته‌بود. ناشه اسلووو، شماره‌های ۳۵، ۳۶، ۱۱ و ۱۲ فوریه ۱۹۱۶.

۲. ناشه اسلووو، شماره‌های ۷۵ تا ۷۸، ۲۹ مارس تا ۱ آوریل ۱۹۱۶. در همین شماره‌ها تروتسکی باز هم در سرمقاله‌های بی‌امضاء به‌دفاع از چخیدزه ادامه می‌داد.

3. Ibid., no. 89, 14 April 1916.

4. Ibid., no. 93, 19 April 1916.

می‌کرد که کنفرانس را تحریم کنند و فقط به‌این منظور در آن شرکت جویند که آشکارا اعلام دارند که به‌این سازمان پیش از جنگ، نخواهند پیوست. تروتسکی، در پاسخی، که برای مورخ بین‌الملل سوم اهمیتی بسزا دارد، به‌ابراز طرز فکری محتاطانه‌تر متوسل شد: «امکان دارد که ما چپها در وضعی باشیم که در کنفرانس لاهه شرکت نکنیم - اگر توده‌ها را در پشت سر داشته باشیم. آنگاه، حد اکثر به‌منظور نمایش خواسته‌ایمان، می‌توانیم بدانجا برویم... همان طور که لوزوفسکی، با پیش‌داوری در این موضوع، این کار را به‌ما توصیه می‌کند. اما این نیز امکان‌پذیر است که گروه‌بندی در داخل جنبش کارگری ما را ناگزیر سازد که یک چند به‌عنوان جناح چپ در بین‌الملل آنها [یعنی بین‌الملل دوم] موضع بگیریم.»^۱ وی خاطرنشان کرد که جنبش تسمیروالت منحصرأ کوششی برای بنیادگذاری یک بین‌الملل تازه نبود. موضع تروتسکی در این باره یک هوا کمتر از موضع لنین قاطع بود. در اواخر آوریل ۱۹۱۶ لنین کنفرانس دوم جنبش تسمیروالت را، که در کینتال^۲ در سویس برگزار شد، با خود همداستان ساخت. تروتسکی در آن شرکت نداشت - این بار مقامهای فرانسوی به‌وی اجازه عبور از مرز را ندادند. اما، به‌رغم سانسور خشمگین، وی در ناشه اسلووو با قطعنامه‌های کینتال همدلی کرد.^۳

در مسائل وسیعتر بین تروتسکی و لنین هنوز اختلاف عقیده وجود داشت. مثلاً آنان درباره شکست‌گرایی انقلابی وحدت نظر نداشتند. تروتسکی نوشت: «انقلاب به‌انباشت شکستهای بیشتر علاقه‌ای ندارد، حال آنکه لنین بر این عقیده بود که شکست نظامی روسیه به‌سود انقلاب خواهد بود. در یک نگاه سطحی، چنین می‌نماید که در اینجا دو عقیده کاملاً مغایر با یکدیگر تصادم می‌کنند؛ و مورخان استالینیست نیز تاریخ را چنین می‌نویسند. در حقیقت این تفاوت و تمایز مربوط به‌لحن تبلیغاتی بود نه به‌سیاست. هم لنین و هم تروتسکی سوسیالیستها را فرامی‌خواندند که جنگ را به‌انقلاب مبدل کنند و افکار و عقاید خود را در میان کارگران و ارتش نشر دهند، حتی اگر از این راه کشور از حیث نظامی تضعیف گردد. هر دو در این باره همداستان بودند که ترس از شکست کشورشان نباید سوسیالیستها را از انجام وظایفشان منحرف گرداند. لنین، به‌رغم همه تأکیدهای تحریک‌آمیزی که بر شکست‌گرایی خود می‌کرد، طرفدارانش را

۱. Ibid., no. 97, 23 April 1916. برای دفاع از طرز فکر خویش، از نشریه‌ای نشریکی به‌نام *The Communist*، به‌سرگیری بوخارین، که به‌بیان عقیده مشابهی پرداخته‌بود، نقل قول کرد.

2. Kienthal

3. Ibid., nos. III, 115, 12 and 17 May 1916. See also issue of 2 September 1916.

فرانمی‌خواند که دست به اعمال خرابکارانه بزنند یا فعالیت‌هایی مطلقاً شکست‌گرایانه در پیش گیرند، یا دیگران را به چنین کارهایی برانگیزند. او صرفاً استدلال می‌کرد که اگر چه تبلیغ انقلابی از قدرت نظامی روسیه خواهدکاست، سوسیالیستهای روسیه این خطر را با این امید به‌جان می‌خرند که سوسیالیستهای آلمان نیز چنین کنند تا آنکه سرانجام همهٔ حکومت‌های امپریالیستی در اثر تلاش مشترک انترناسیونالیستها شکست بخورند. پس شکست هر کشور فقط رویدادی است در انقلابی که از سرزمینی به‌سرزمین دیگر پیش می‌تازد. تروتسکی، و به‌همراه وی بسیاری از طرفداران لنین، ابا داشتند از اینکه سرنوشت انقلاب را این گونه منحصرأ به شکست نظامی وابسته سازند.^۱ تروتسکی استدلال می‌کرد که، موقعیت نظامی هر چه باشد، کافی است موعظه کرد و انقلاب را تدارک دید. هر طرز فکری، از دیدگاه کسانی که بدان معتقد بودند، محاسن و معایب خاص خود را داشت. شکست‌ناگرایی تروتسکی انترناسیونالیستها را پیشاپیش در مظان این اتهام قرار نمی‌داد که دشمن را کمک و حمایت می‌کنند. نگرش لنین، به‌رغم همهٔ نارساییهای تاکتیکی آن برای آنکه انقلابیان را در برابر میهن‌پرستی جنگجویانه مصون سازد و میان آنان و مخالفانشان حایلی عبورناپذیر بکشد، بهتر طراحی و محاسبه شده بود. در سال ۱۹۱۷ این دو عقیدهٔ مغایر دربارهٔ جنگ، بی هیچ مناقشه و اصطکاک، در خط مشی حزب بلشویک با یکدیگر درآمیختند.

اختلاف دیگر بر سر «کشورهای متحد اروپا» بود. اگر چه این دعوت به‌صورت یکی از علائم مشخص تروتسکیسم درآمده‌است، لنین آن را از سپتامبر ۱۹۱۴ در برندهادهای خود راجع به خط مشی سوسیالیستی جنگ گنجانیده بود.^۲ «کشورهای متحد اروپا» تجلی و مظهر این امید تزلزل‌ناپذیر لنین و تروتسکی، هر دو، بودند که در پایان جنگ تمامی اروپا دستخوش انقلاب کارگری خواهدشد. با وجود این، لنین به‌شیوه‌ای که تروتسکی آن فکر را بیان می‌کرد ایراد داشت، زیرا در یک لحظه چنین بنظر می‌رسید که تروتسکی فرض را بر این می‌نهد که انقلاب در روسیه فقط همزمان با قیامی در اروپا قابل وقوع است. لنین خاطرنشان می‌ساخت که چنین عقیده‌ای ممکن است عذری برای آرامش - خواهی باشد و ممکن است موجب گردد که سوسیالیستهای هر کشوری منفعلانه به انتظار بنشینند تا «دیگران دست‌بکار شوند»؛ یا ممکن است حاوی این توهم صلح‌طلبانه باشد که می‌توان کشورهای متحد اروپا را بر مبنایی سرمایه‌داری، به‌جای مبنایی

1. *Nashe Slovo*, no. 68, 21 March 1916; *Sotsial-Demokrat*, no. 50.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxi, p. 4.

سوسیالیستی، بنا کرد. لنین نوشت که ممکن است انقلاب در روسیه زودتر از بقیه کشورهای اروپا به شکوفایی و کامیابی انجامد، زیرا «نابرابری توسعه اقتصادی و سیاسی یک قانون اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری است». تروتسکی برای این انتقاد موجهایی بدست‌داده بود، چرا که یک بار، در حالی که شیفته منظره شکوهمند یک قاره متحد سوسیالیستی بود، گفته بود که جنگ «که دولت ملی را برمی‌چیند، پایه ملی انقلاب را نیز ویران می‌کند».^۱ اگر تمامی روند استدلال تروتسکی را در نظر گیریم، آنگاه تعبیری که لنین از این کلمات کرده است نادرست جلوه می‌کند، زیرا تروتسکی همواره گفته بود که انقلاب روسیه نخستین انقلاب پیروزمند خواهد بود و سپس انگیزه انقلابهایی در جاهای دیگر خواهد شد. تروتسکی به انتقاد لنین پاسخ داد: «اینکه هیچ کشوری نباید در مبارزه‌اش از سر تن آسایی به انتظار بنشیند که کشوری دیگر نبرد را آغاز کند اندیشه‌ای اساسی است که ارزش آن را دارد که مدام بیان گردد... ما، بی آنکه به انتظار دیگران باشیم، باید نبرد را در کشور خود با اعتقاد تمام بدین امر آغاز کنیم که ابتکار ما... مهمیزی به کشورهای دیگر خواهد زد».^۲ وی سپس به بیان استدلالی پرداخت که هسته اختلافات شد، لیکن نه با لنین بلکه با جانشینان لنین. تروتسکی نوشت که حقیقت این است که سرمایه‌داری به نحوی «نابرابر» توسعه یافته است؛ و به همین دلیل انقلاب احتمالاً نخست در یک کشور به پیروزی خواهد رسید. اما «نابرابری توسعه خود نیز نابرابر است». برخی از کشورهای اروپایی، از حیث اقتصادی و فرهنگی، به پیشرفتهایی بیشتر از کشورهای دیگر نایل شده بودند؛ لیکن اروپا، به عنوان یک کل، پیشرفته‌تر از آفریقا یا آسیا و برای انقلاب سوسیالیستی پخته‌تر بود. از این رو، ضرورتی وجود نداشت که انسان به دورنماهایی از انقلابی بیندیشد که همواره یا زمانی دراز در یک کشور واحد منزوی بود. هیچ نیازی نبود که «تن به این حالت مسیحایی ملی انقلابی داده شود که در آن آدمی بپندارد که کشورش برگزیده شده است تا انسانیت را به سوسیالیسم رهنمون شود. اگر یک انقلاب پیروز سوسیالیستی در درون مرزهای یک... کشور برآستی قابل تصور باشد، آنگاه این کردار مسیحایی... توجیه نسبی تاریخی خود را خواهد داشت». «برای نگاهداری پایگاه ملی یک انقلاب اجتماعی، پیکار کردن با روشهایی که پیوند بین‌المللی پرولتاریا را به گسیختن تهدید کنند، به معنای فروریزاندن اساس انقلاب است. انقلاب باید بر پایه‌ای ملی آغاز گردد، لیکن، به سبب وابستگی متقابل اقتصادی و نظامی - سیاسی کشورهای

1. *Nashe Slovo*, no. 23, 24 February 1915.2. *Ibid.*, no. 87, 12 April 1916.

اروپایی، نمی‌تواند بر این پایه پایان گیرد.^۱

لنین به این طرز فکر ایرادی نداشت. آنچه امروز این سخنان تروتسکی را برای ما چنین اثربخش می‌سازد خبری است که او، پیشاپیش و با لحنی منفی، از «حالت مسیحایی ملی - انقلابی» می‌دهد، حالتی که «انسان به‌ندارد که کشورش برگزیده شده‌است تا انسانیت را به‌سوسیالیسم رهنمون گردد». استالین در سالهای آخر عمر نماینده این حالت شد.^۲

.

سال دوم اقامت تروتسکی در پاریس رو به‌پایان بود که پلیس فرانسه، در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۶، ناشه اسلووو را تعطیل کرد. روز بعد دستور اخراج تروتسکی به‌وی ابلagh شد. نمایندگان سوسیالیست نزد آریستید بریان^۳، نخست وزیر، شکایت بردند و دستور بتعویق انداختن آن حکم را گرفتند. دلیلی قانونی برای اخراج وجود نداشت. ناشه اسلووو نتوانسته‌بود چیزی بیش از آنچه سانسور بدان اجازه می‌داد بنویسد؛ و تروتسکی، اگر چه اغلب با مأمور سانسور کلنجار می‌رفت و او را مسخره می‌کرد، دستورهای او را بدقت رعایت می‌کرد. حکومت فرانسه روابط تروتسکی با گروههای فرانسوی ضدجنگ، که هنوز ضعیف بودند، را نیز چندان جدی نمی‌گرفت. اما سفارت تزاری علیه مهاجران انقلابی دست به‌تحریک می‌زد، و فرانسویها خواه ناخواه به‌خواست هم‌پیمانان خود گردن می‌نهادند. حادثه‌ای به‌تحریکات سفارت کمک کرد. سربازان روسی، که در مارس^۴ پیاده شده‌بودند، بعضاً به‌سبب اغوای جاسوسی روس، طغیان کرده‌بودند، و ادعا شده‌بود که طغیانگران زیر نفوذ ناشه اسلووو دست به‌این کار زده‌اند. تروتسکی بیمناک بود از اینکه فرانسویها درصدد تحویل او به‌روسیه باشند. وی شش هفته تلاشی عبث کرد که به‌سویس یا ایتالیا سفر کند یا اجازه یابد که از راه انگلستان به‌اسکاندیناوی برود، تا آنکه در ۳۰ اکتبر دو مأمور پلیس دستگیرش کردند و به‌مرز اسپانیا بردندش. او پیش از اخراج «نامه سرگشاده»‌ای به‌ژول گد، پیشاهنگ مارکسیسم فرانسوی، که وزیر جنگ شده‌بود،

1. Loc. cit.

۲. البته تروتسکی مسلم می‌دانست که فکر ایجاد «کشورهای متحد اروپا»ی سرمایه‌داری جنبه خیالپردازه دارد. به‌نوشته او، امپریالیسم آلمان می‌کوشید که قاره کهن را تحت سلطه خود متحد سازد؛ اما ولو آنکه توفیق می‌یافت، صرفاً یک پیمان اجباری نظامی و اتحادیه‌ای گمرکی بوجود می‌آورد، یعنی «مضحکه‌ای از کشورهای متحد اروپا، که در آتش و با شمیر امپریالیسم آلمان نوشته شده‌بود». فقط انقلاب سوسیالیستی می‌توانست اتحادی دلخواه در میان خلقها پدیدآورد. ناشه اسلووو، شماره ۲۹، ۴ فوریه ۱۹۱۶.

3. Aristide Briand

4. Marseilles

نوشت:

آیا برای یک سوسیالیست شرافتمند امکان‌پذیر است که علیه شما مبارزه نکنند؟ در عصری که جامعه بورژوازی - که شما، آقای ژول گد، روزی دشمن خونی آن بودید - ماهیت حقیقی خود را رو کرده‌است، شما حزب سوسیالیست را به گروه سرایندگان گوش‌بفرمان مبدل کرده‌اید که با سردهسته‌ها رازنان سرمایه‌داری هم‌نوا می‌کند... سوسیالیسم بایوف^۱، سن سیمون^۲، فوریه^۳، بلانکی^۴، کمون پاریس، سوسیالیسم ژورس، و ژول گد، - آری، ژول گد، نیز - سرانجام آلبر توماسی خود را یافته‌است تا با تزار دربارهٔ مطمئنترین راه تسخیر قسطنطنیه مذاکره کند... آقای ژول گد، از اتومبیل نظامی خود پیاده شوید، از قفسی که دولت سرمایه‌داری شما را در آن محبوس کرده‌است بیرون آید، و کمی به‌دور و بر خود نگاه کنید؛ بلکه سرنوشت یک بار، و برای آخرین بار، دلش به‌حال روزهای گذشته مسکنت‌بار شما بسوزد، و شما آوای صامت حوادثی را که نزدیک می‌شوند بشنوید. ما در انتظار این حوادث هستیم؛ ندای خود را به‌آنها درخواهیم داد؛ آنها را تدارک خواهیم دید.^۶

او به اسپانیا گام نهاد، به این امید که از آنجا به ایتالیا و سویس برود - دوستان ایتالیاییش هنوز می‌کوشیدند که روایتی برای وی فراهم آورند. اما فرانسویان، هنگامی که او را مجبور کردند که از مرز بگذرد، به پلیس اسپانیا هشدار دادند که یک «آنارشیزست خطرناک» به کشورشان رخنه کرده‌است. وی یک روز در سان سباستیان^۷ ماند، و با طنزی دردناک به تابلو «مرگ یک گناهکار»، که در اتاق میهمانخانه بالای تخته‌آویخته بود، نظر می‌کرد. از آنجا به مادرید رفت و منتظر خبرهایی از ایتالیا شد. ده روز تمام را در میان ازدحام شاد مردم گذراند، شاهد جشنهایی رنگارنگ بود، و یادداشت برداشت. وی اسپانیایی نمی‌دانست و در مادرید ذی‌روحی را نمی‌شناخت، مگر یک سوسیالیست فرانسوی را که در آنجا مدیر شعبهٔ اسپانیایی یک شرکت فرانسوی بیمه بود. هفتم نوامبر را - سال بعد، درست در همان روز، وی می‌بایست قیام بلشویکی را رهبری کند - در پرادو^۸ گذراند و در دفتر یادداشت خود تفکراتی دربارهٔ عنصر «جاویدان» در تابلوهای کلاسیک اسپانیایی درج کرد، و آن را در برابر جاذبه‌ای قرارداد که از

۱. Babeuf (۱۷۶۰ تا ۱۷۹۷) انقلابی فرانسوی که از اولین کسانی بود که اندیشهٔ سوسیالیسم را مطرح ساخت. - م.

2. Saint-Simon 3. Fourier 4. Blanqui 5. Albert Thomas

۶. منقول از آلفرد روسمر Alfred Rosmer در مقالهٔ «تروتسکی در هنگامهٔ جنگ جهانی اول»، در *New International*، سپتامبر - اکتبر ۱۹۵۰.

7. San Sebastian

8. Prado

امپرسیونیسم فرانسوی صادر می‌شد، سبکی که شکوهی کمتر داشت، اما صمیمانه‌تر و موشکافانه‌تر بود.

دو روز بعد، هنگامی که سرگرم تماشای جشنی ورزشی بود، از طرف پلیسی شناخته و بازداشت شد. چون بیمناک بود که مبادا پلیس اسپانیا او را بر کشتی که عازم روسیه بود سوار کند، تلگرامها و نامه‌هایی اعتراض‌آمیز به‌چپ و راست فرستاد. در نامه‌ای خطاب به‌وزیر کشور اسپانیا، با طنز معمول و سرخوش خود، اعلام داشت که اسپانیایی بلد نیست، هیچ شهروند اسپانیایی را نمی‌شناسد، در اسپانیا یک سطر هم منتشر نکرده‌است، و فقط خواسته‌است که به‌دیدن موزه‌ها و کلیساها برود. یگانه دلیلی که رئیس پلیس مادرید برای بازداشت او ارائه داده این است که «عقاید او برای اسپانیا اندکی پیشرفته است». مطبوعات سوسیالیستی و جمهوریخواه با جنجال خواستار آزادی او شدند. سه روز بعد او را تحت‌الحفظ به‌کادیث^۱ بردند. در آنجا می‌توانست آزادانه بگردد و زیر نظارت ملایم و تقریباً فکاهه‌وار پلیس به‌انتظار نخستین کشتی بماند که می‌توانست با آن از کشور خارج گردد.^۲

تروتسکی شش هفته در کادیث گذراند، و در طی آن رگبار اعتراض بر سر حکومت اسپانیا می‌ریخت و اوقات خود را به‌همراه یک پلیس در کتابخانه‌ای کهنه بسر می‌آورد؛ کتابخانه‌ای چنان آرام که «می‌شد شنید که کرم کتاب چگونه ورقها را می‌خورد»؛ سرفروبرده در کتابهای قدیمی فرانسوی و انگلیسی، یادداشتهایی از انقلاب و ضدانقلاب در اسپانیا و تأثیرهای آن بر گاوآزی برمی‌داشت، و نوشته‌هایی درباره‌ ناکامیهای لیبرالیسم اسپانیا و تحریکات قدرتهای بزرگ در این شبه‌جزیره فراهم می‌آورد.^۳ سرانجام کشتی آمد که قصد کوبا داشت. او از رفتن به‌عرشه امتناع کرد، و، پس از اعتراضهای تازه و چند لحظه بحرانی، اجازه یافت که تا ورود یک کشتی که به‌ایالات متحد می‌رفت

1. Cadiz

۲. او در زندان مادرید مطالب فراوانی در دفترچه خاطراتش یادداشت کرد، و با طنز به‌توصیف زندان، نحوه اداره آن، همبندهایش، و داد و بیداد کردن با زندانیانش پرداخت. یکی از همبندها کسی بود به‌نام «شاه دزدان»، که در نیمی از جهان «کار کرده‌بود» و زندانیان و نگهبانان با احترام با وی رفتار می‌کردند. «شاه» می‌خواست از طریق تروتسکی بفهمد که در کانادا چه فرصتهایی برای یک دزد جسور و مبتکر وجود دارد - مسلماً یک صلح‌طلب و آنارشیت چندزبانه باید از این موضوع مطلع باشد. من با تردید و دودلی جواب دادم: «کانادا؟ آهان، در آنجا عده زیادی کشاورز و یک بورژوازی جوان وجود دارند که، مانند سویسها، باید حس مالکیت شدیدی در وجودشان باشد!»

۳. وی، پس از دیداری از بندر قدیمی قادس [کادیث] که در آن شاهد کمک‌کاری سبانه‌ای بود، در دفتر یادداشتش نوشت: «لازم است که با خرکهایی غول‌آسا سطح فرهنگ توده‌ها را بالا آورد.»

به انتظار بماند. در این زمان دوستان ایتالیایی به او نوشتند که امیدوارند بتوانند هر چه زودتر روادید به ایتالیا و سویس را بگیرند. او اشاره می‌کند: «اکنون که در کادیث هستم، تمام اروپا میهمان‌نوازی خود را به من نشان می‌دهد». در ۲۰ دسامبر، باز تحت الحفظ، اجازه یافت به بارسلون^۱ برود؛ همسر و دو پسرش از پاریس بدانجا آمده بودند. وی به همراه خانواده‌اش در بارسلون بر یک کشتی لکنتوی اسپانیایی نشست که پر از سربازان فراری مرفه و بینوایان «نامطلوب» از همه کشورهای اروپایی بود. پرچم بی طرف کشتی دست کم تأمین در برابر زیردریایهای آلمانی فراهم می‌آورد. در روز آخر سال، کشتی از جبل الطارق گذشت.

تروتسکی به آلفرد روسمر نوشت: «این آخرین باری است که به اروپای نابکار نگاهی می‌افکنم».

در بامداد یکشنبه‌ای سرد و بارانی، در ۱۳ ژانویه ۱۹۱۷، تروتسکی در بندر نیویورک پیاده شد. مجتمع سوسیالیستهای روسیه از نویسنده بیانیۀ تسیمروالت استقبالی پرشور کرد؛ و تهنیتها و ستایشها پایان نمی‌گرفت.^۲

م. اولگین، کمونیست امریکایی - روسی، که پنج سال پیش تروتسکی را در وین دیده بود، می‌گوید: «تروتسکی لاغر می‌نمود. پیرتر شده بود. گفت و گوهای او بر سر اضمحلال سوسیالیسم بین‌المللی دور می‌زدند. این نکته موضوع سخنرانیهایی نیز بود که وی اندکی پس از ورود به نیویورک، فیلادلفیا، و دیگر شهرها در برابر سوسیالیستهای روسی، فنلاندی، لتونیایی، آلمانی، و یهودی ایراد می‌کرد.

با خانواده‌اش در آپارتمانی زندگی می‌کرد که ماهانه به ۱۸ دلار در محله برانکس^۳ در خیابان شماره ۱۶۴، اجاره کرده بود. این مسکن ارزان برای خانواده ناز و نعمت نامالوفی فراهم می‌ساخت: رهبر آینده انقلاب برای نخستین بار در خانه‌اش تلفن داشت. نویسندگان گوناگون امریکایی برای ما توصیفهایی سخت رنگارنگ بر جای نهاده‌اند که تروتسکی چگونه در نیویورک زندگی می‌کرد: یکی می‌گوید که وی خیاطی می‌کرد و مواجب بخور و نمیری می‌گرفت، دیگری مدعی است که دیده‌است او در رستورانی ظرفشویی می‌کرد، و یکی دیگر او را در نقش هنرپیشه سینما دیده‌است. تروتسکی همه این افسانه‌ها را رد کرده‌است؛ نیز خاطرات کسانی چون زیف و اولگین، که در آن زمان

1. Barcelona

2. A. Ziv, op. cit., pp. 68-69.

3. Bronx

به‌وی نزدیک بودند، دلالتی بر آن شایعات ندارند. وی از راه روزنامه‌نگاری و سخنرانی امرار معاش می‌کرد.^۱

مهاجران روس در نیویورک روزنامه‌ای منتشر می‌کردند به‌نام نوویی میر^۲ (جهان نو) که بوخارین، خانم کولونتای، و ولودارسکی^۳ دبیران آن بودند. تروتسکی بی‌درنگ ستون اصلی این روزنامه شد. این نخستین پیوند نزدیک او با یک محفل بلشویک بود. بوخارین، هنگامی که تروتسکی پروادا را در وین منتشر می‌کرد، در آن شهر می‌زیست، ولی نزاع سخت گروه‌ها میان آن دو جدایی افکنده بود. باری، اینک الفتی میانشان پدید آمد که هشت سال بعد، هنگامی که بوخارین یار استالین شده بود، بار دیگر، هر چند نه کاملاً، گسست. کولونتای از یک منشویک به یک طرفدار دواآتشه‌لنین مبدل شده بود؛ ولودارسکی، یک امریکایی - روسی که خود را «از حیث تبار و شیوه زندگی، یک کارگر امریکایی» می‌نامید، نیز گرایشی شدید به بلشویسم احساس می‌کرد - وی بعدها چیزی از پشتکار و سازماندهی امریکایی را وارد انقلاب بلشویکی کرد. تروتسکی با این گروه، هر چند نه با حزب بلشویک، احساس هویت مشترک می‌کرد.

وی، طی اقامت در ایالات متحد، که اندکی بیش از دو ماه بطول انجامید، فرصتی یافت که با زندگی در امریکا آشنا گردد و، چنانکه خود می‌گفت، «فقط نگاهی به آن کوره‌ای بیفکند که سرنوشت بشریت در آن ساخته و پرداخته می‌شد». وی شیفته نیویورک شده و تحت تأثیر آمار رفاه در امریکا قرار گرفته بود، رفاهی که پس از جنگ بسرعت رشد کرده بود. اما دل و جاننش هوای همان «اروپای پیر و حقیر» را داشت. وی در مجمعی گفت: «واقعیت این است که شالوده‌های زندگی اقتصادی اروپا در حال ازهم‌پاشیده شدن است، اما ثروت امریکا رو به افزایش دارد. و در حالی که با رشک به نیویورک می‌نگرم، با دلواپسی از خود - خودی که همچنان احساس اروپایی بودن دارد - می‌پرسم: آیا اروپا خواهد توانست همه اینها را تحمل کند؟ آیا زوال نخواهد یافت و به گورستانی مبدل نخواهد شد؟ و آیا مرکز ثقل اقتصادی و فرهنگی جهان به امریکا منتقل نخواهد شد؟»^۴ وی اکنون و در مابقی عمر رؤیای خدمت بزرگ و اصیلی را در سر

۱. در «مقاله» سرگرم‌کننده‌ای که در *New York Herald Tribune* (۱۴ فوریه ۱۹۳۲) انتشار یافت شرح داده شده است که تروتسکی در فیلمی به‌نام «همسر رسمی من» نقش رئیس ایستگاه راه‌آهن را بازی کرده است. نویسنده می‌گوید که تروتسکی، به‌عنوان بازیگر، آدمی بود «شکست خورده»، بدون شخصیت و جاذبه جنسی - «مردی خجول و گوشه‌گیر» که هرگز از سیاست یا سوسیالیسم سخنی نمی‌گفت.

2. *Novyi Mir*

3. *Volodarsky*

۴. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۳۰۸.

می‌پروراند که امریکا می‌توانست نسبت به مارکسیسم و سوسیالیسم انجام دهد، خدمتی که از حیث دامنه و اهمیت بسی فراتر از خدمتی خواهد بود که امریکا در توسعه سرمایه‌داری انجام داده و هنوز می‌دهد. لیکن اکنون فرقه‌های سوسیالیست امریکایی به‌نظرش بسیار کوتاه‌فکر، ترسو، و به‌نحو مضحکی دهاتی می‌آمدند، و به‌وسیله سوسیالیست جذابی از نوع بابیت^۱ رهبری می‌شدند، که «فعالیت‌های تجاری خود را با تفکرات کسالت‌آور روز یکشنبه درباره آینده نسل بشر تکمیل می‌کنند». وی، به‌عنوان مثال، هیل‌کویت^۲، این «سخنگوی سوسیالیست کمال مطلوب برای دندانپزشکان موفق»، را به‌عنوان «بابیت همه بابیت‌ها» توصیف می‌کرد. یگانه استثناء یوجین دبس^۳، این پیشاهنگ و شهید، بود که، هر چند مارکسیستی کم‌مایه بود، «شعله جاودان نوعی آرمان‌خواهی سوسیالیستی را در درون خود حمل می‌کرد... هر بار که یکدیگر را می‌دیدیم، مرا در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید...»^۴

پیش از اواسط ماه مارس ۱۹۱۷ نخستین خبرهای درهم و برهم و نامشخص از «ناآرامی» در پایتخت روسیه رسید. در اثر انقطاعی که در انتقال خبر پیش آمد، تلگرافخانه‌ها هنوز فقط از «بلوا به‌خاطر نان» خبر می‌دادند. اما در همان ۱۳ مارس تروتسکی در نوویی میر نوشت: «ما شاهد آغاز دومین انقلاب روسیه هستیم. آرزو کنیم که بسیاری از ما شرکت‌کنندگان در آن باشیم.» مجتمع روسها را تبی از خلیجان فرا گرفت؛ و جلسه پشت جلسه برگزار می‌شد. دکتر زیف، که اکنون منشویک و «میهن‌پرست اجتماعی» بود، نوشت: «در همه آن جلسه‌ها سخنرانی تروتسکی رویداد اصلی و نقطه اوجی طبیعی بود. گهگاه جلسه ساعتها بتعویق می‌افتاد، زیرا تروتسکی در بسیاری از جلسه‌هایی که همزمان برگزار می‌شد شرکت می‌کرد... اما شنوندگان با شکیبایی منتظرش می‌ماندند تا مشتاقانه بشنوند که وی برای روشن‌ساختن حوادث مهمی که در روسیه روی می‌دهد چه خواهد گفت.»^۵ زیف با خاطری گرفته حکایت می‌کند که تروتسکی از همان آغاز به حکومت موقت شاهزاده لووف، که تازه تشکیل شده بود، حمله کرد. در جلسه‌ها می‌گفت: آیا ننگ نیست که نخستین وزیر خارجه انقلاب، میلیوکوف باشد، که پرچم سرخ را زنده‌ای سرخ نامیده‌است؛ و وزیر جنگ آن گوچکوف^۶ باشد، که در برابر

۱. Babbit، قهرمان یکی از رمانهای م. لویس و مظهر خرده‌بورژواهایی که در معاملات بازرگانی تردستند. - م.

2. Hillquit 3. Eugene Debs 4. Ibid., vol. i, p. 313.

5. A. Ziv, op. cit., p. 80.

6. Guchkov

استولیپین بر شکم می‌خزید؟ کرنسکی، یگانه آدم چپ در این حکومت، صرفاً گروگان آن بود. دوستان زیف با شگفتی از خود می‌پرسیدند: «بر تروتسکی چه رفته‌است؟ او چه می‌خواهد؟»

از نوشته‌های تروتسکی در نووی می‌توان دریافت که وی چگونه به استقبال انقلاب رفت و از آن چه می‌خواست. در فاصله دو هفته‌ای که بین رسیدن نخستین خبرها دربارهٔ «بلوای نان» در پتروگراد و عزیمت او از نیویورک گذشت، وی به‌طور مفصل و روشن اندیشه‌های عمده‌ای را تدوین کرد که در طی سال به‌شرح و بسط آنها پرداخت. هنگامی که ترکیب کابینه شاهزاده لووف معلوم شد و هنگامی که حکومت فرمان بازگشت به‌نظم داد، وی نوشت: «بهمین قدرتمند انقلاب به‌حرکت درآمده‌است، و هیچ نیروی بشری نخواهد توانست در برابر آن بایستد.» لیبرالها بیمناک بودند از اینکه جنبش توده‌ای که قدرت را بدانان داده‌است آنها را بربود. از این رو خواستار پایان انقلاب بودند «تو گویی که جاروب آهنین آن تمامی زبالهٔ ارتجاعی را رفته‌است که در طی سده‌ها گرداگرد اورنگ تزار انباشته شده‌بود. اینک ملت بپاخواهدخواست، لایه به‌لایه، همهٔ آنهايي که ستم دیده‌اند، محرومیت کشیده‌اند، و فریب خورده‌اند... پرولتاریای انقلابی در رأس توده‌های خلق روسیه کار تاریخی خود را انجام خواهد داد: ارتجاع سلطنت‌طلب را از همهٔ نهانگاههایش خواهدراند؛ و دست به‌سوی پرولتاریای آلمان و تمامی اروپا دراز خواهد کرد. نه فقط حکومت تزاری بلکه جنگ نیز باید برچیده شود.»^۱

وی نخستین حکومت انقلاب را متهم می‌کرد که از حکومت تزاری روح جهان‌خواری و نقشه‌های آن برای تصرف بالکان و داردانل را به‌ارث برده‌است؛ و، سرشار از امید، پیدایش شورای پتروگراد را به‌عنوان حکومت بالقوه تهنیت می‌گفت، حکومتی که می‌بایست در برابر دستگاه اداری کهنه‌ای عرض اندام کند که اینک کادتها (دموکراتهای مشروطه‌خواه) در رأس آن قرار داشتند. وقتی که معلوم شد «شورا» به‌هدایت منشویکها و به‌ریاست چخیدزه از حکومت شاهزاده لووف حمایت و از سیاست خارجی آن حسن استقبال کرده‌است، تروتسکی حمله‌ای سخت به‌چخیدزه‌ای کرد که اندکی پیش او را در برابر بلشویکها در پناه گرفته‌بود؛ و همچنین به‌کرنسکی حمله برد، به‌این «وکیل جوان دادگستری اهل ساراتف»^۲... که بر کفه‌های ترازوی انقلاب وزنه‌ای سنگین نیست.

منشویکها و انقلابیان اجتماعی میهن پرستی دهقانان را برمی‌انگیختند تا حمایتشان از جنگ را توجیه کنند. تروتسکی نوشت: اما این میهن پرستی ظاهری دهقانان نیست که درخور اهمیت است، بلکه اشتباهی آنها به زمین است که اهمیت دارد. حکومت تزاری، مالکان زمین، و بورژوازی بیشترین تلاش خود را کرده بودند تا توجه دهقانان را از انقلاب کشاورزی به جنگ امپریالیستی جلب کنند. وظیفه سوسیالیسم است که دهقانان را از جنگ به راه انقلاب کشاورزی بازآورد. سرباز - پرولتر به سرباز - دهقان خواهدگفت: «زمین مالکان، نه قسطنطنیه».^۱ تروتسکی در مقاله‌ای که برای مجله امریکایی - یهودی به نام تسوکونفت^۲ (آینده) نوشت این نکته را صریحتر بیان داشت: «توده‌های دهقانی در دهات قیام خواهندکرد و، بی آنکه منتظر تصمیمی از طرف مجلس مؤسسان باشند، مالکان بزرگ را از زمینهایشان خواهندراند. هر گونه کوششی برای مهارکردن نبرد طبقاتی... به جایی نخواهد رسید. بیخبران می‌پندارند که انقلابیانند که انقلاب را می‌سازند و سپس آنان خواهندتوانست آن را به دلخواه خاموش کنند».^۳

بدین ترتیب، وی، با اینکه یک قاره و یک اقیانوس از صحنه حوادث فاصله داشت و فقط گزارشهایی سردرگم و متناقض به وی می‌رسید، بروشنی می‌دید که امور در کدام جهت جریان دارند. وظایف انقلاب را تدوین می‌کرد و درنگ روا نمی‌داشت که مخالفان انقلاب را، هر چند که دیروز در شمار دوستانش بودند، به نام بخواند. پرسشی که وی هنوز می‌بایست بدان پاسخ گوید عبارت بود از: حزب راستین انقلاب کدام بود - حزب خود او؟

تروتسکی، پس از آنکه تصویر انقلاب را با بصیرت و دقتی فوق العاده زیاد طرح کرده بود، اینک پرده‌ای از رؤیا و پندار بر آن می‌افکند. دل به قیام پرولتاریای اروپا بسته بود و طفیان پتروگراد را، چنانکه خود می‌دید، فقط پیشدرآمد آن قیام می‌دانست. این امید زیربنای همه اندیشه‌هایش بود، و به او بال پرواز می‌داد؛ و ناکام ماندن این امید بعدها سبب درهم شکسته شدن و آسیب دیدن او شد. در همه صفحه‌های نوویی میر می‌توان شاهد نخستین تلاشهای تروتسکی برای دست و پنجه نرم کردن با توهمات بود. اندکی پیش از آنکه نیویورک را ترک گوید، کوشید به منتقدانی پاسخ گوید که اعتقاد راسخ داشتند که روسیه در زیر حکومت شاهزاده لووف نیز باید در برابر یورش نیروهای قیصر مورد دفاع قرارگیرد. تروتسکی، اکنون هم، بر خصومت با جنگ پای می‌فشرد: به منتقدان

1. Op. cit., pp. 17-20.

2. Zukunft

3. Op. cit., pp. 27-28.

پاسخ داد:

انقلاب روسیه برای پادشاهان هونتسولرن خطری بی‌نهایت بزرگتر از مقاصد آزمندانه روسیه امپریالیستی است. انقلاب هر چه زودتر صورتک شوونیستی (میهن پرستانه افراطی) را که گوجکوفها و میلیوکوفها بر آن زده‌اند، از چهره خود برمی‌دارد، و هر چه زودتر چهره راستین پرولتری خود را نشان می‌دهد، پژواکی که در آلمان خواهدداشت نیرومندتر خواهدبود و هر قدر میل و توان هونتسولرن برای خفه کردن انقلاب روسیه کمتر باشد، آشوبهای داخلی بیشتری در برابر خود خواهدداشت.

[منتقد می‌پرسد] اما اگر پرولتاریای آلمان برپانخیزد چه خواهدشد؟ در آن صورت چه خواهیدکرد؟

- پس خیال می‌کنید که انقلاب روسیه می‌تواند صورت پذیرد بی آنکه در آلمان اثری بر جای گذارد؟... این امر کاملاً بعید است.

- با این همه، اگر چنین شود چه می‌گویید؟

- ما نباید درباره فرضی چنین نامحتمل سر خود را بدرآوریم. جنگ تمامی اروپا را به یک انبار باروت انقلاب اجتماعی مبدل کرده‌است. پرولتاریای روسیه اینک دارد مشغلی فروزان در این انبار باروت می‌افکند. فرض اینکه چنین امری موجب بروز انفجار نخواهدشد در واقع مخالفت با قوانین منطق تاریخی و روانشناسی است. با این حال، اگر باز هم آنچه بعید است روی دهد، اگر سازمان محافظه کار و میهن پرست اجتماعی، طبقه کارگر آلمان را در آینده نزدیک از قیام علیه طبقه حاکم بازدارد، آنگاه، البته، طبقه کارگر روسیه سلاح بدست از انقلاب دفاع خواهدکرد... و با هونتسولرن به جنگ خواهدپرداخت، و پرولتاریای آلمانی هم پیمان خود را به قیام علیه دشمن مشترک فراخواهدخواند... وظیفه این است که نه از میهن بلکه از انقلاب دفاع کنیم و آن را به کشورهای دیگر بکشانیم.^۱

پس، هر بار که می‌کوشید به این پرسش پاسخ دهد: «اگر در آلمان انقلاب روی ندهد چه خواهدشد؟» عملاً از پاسخ دادن طفره می‌رفت. چنین می‌نمود که وی فقط به این منظور بند رویش را می‌گسلد که دوباره بدان گرفتار آید، و امیدش را تنها به این قصد رها می‌کند که دوباره به آغوش آن پناه برد. برای وی در آن سوی یک انقلاب اروپایی نه آینده‌ای بود، نه امیدی، و نه زندگی.

.

در ۲۷ مارس تروتسکی، خانواده‌اش، و گروه کوچکی از مهاجران دیگر، پس از

تودیع پرهیاهویی که یک روز قبل جمعی از سوسیالیستهای چندزبانه برایشان ترتیب داده بودند، بر کشتی نروژی کریستیانفیور^۱ نشستند و نیویورک را ترک گفتند. وی، پس از آنکه بی هیچ مشکلی همه اوراق لازم، رواید سفر به روسیه و رواید عبور از انگلستان را بدست آورده بود، برای نخستین بار در زندگی «چنانکه باید» مسافرت می کرد؛ و می پنداشت که همه چیز روبراه خواهد بود. از این رو شگفتی فزون از اندازه ای به وی دست داد که کریستیانفیور در سوم آوریل در هلیفکس^۲، نووا اسکوشا^۳، لنگر انداخت و پلیس دریایی بریتانیا او و خانواده اش را بزور از کشتی به زیر کشید و خودش را به آمرست^۴، بهاردوگاهی خاص اسیران جنگی آلمان، برد و همسر و فرزندانش را زیر مراقبت شدید شهربانی قرارداد. مهاجران روس دیگری نیز که با وی همسفر بودند اجازه ادامه سفر نیافتند. آنان جملگی خودداری کردند که به افسری بریتانیایی که از آنان بازجویی می کرد اطلاعاتی درباره عقاید سیاسی خود و قصدشان از سفر به روسیه بدهند، و گفتند که این امر به پلیس دریایی بریتانیا مربوط نیست.

تروتسکی، از آن اردوگاه، تلگرامهایی با اعتراض برای حکومت روسیه و نخست وزیر بریتانیا فرستاد؛ ولی پیامهایش در همانجا ضبط شد و هرگز به مقصد نرسید. با وجود این، بازداشت آنان به صورت یک رسوایی بزرگ سیاسی درآمد. هیأت اجرایی منشویک شورای پتروگراد خواستار آزادی تروتسکی بود. در این درخواست چنین آمده بود: «دموکراسی انقلابی روسیه با بی صبری تمام چشم براه بازگشت رزمندگان آزادی خویش است و همه آن کسانی را به سوی درفش خود می خواند که زندگی خود را وقف برافکندن حکومت تزاری کرده اند. لیکن، مقامهای انگلیسی به برخی از مهاجران اجازه عبور می دهند و برخی دیگر را نگاه می دارند..... بدین سان حکومت انگلستان به نحوی تحمل ناپذیر در امور داخلی روسیه مداخله می کند و انقلاب روسیه را از این راه مورد اهانت قرار می دهد که وفادارترین فرزندان آن را می رباید.» در تمامی روسیه جلسه هایی به اعتراض برگزار شد؛ و میلیوکوف، وزیر خارجه، از سفیر انگلستان خواستار آزادی تروتسکی شد. ولی دو روز بعد این درخواست را فسخ کرد زیرا خیلی خوب می دانست که از تروتسکی نمی تواند انتظاری جز دشمنی داشته باشد.^۵ در حالی که بازداشت بدین منوال یک ماه بطول انجامید، تروتسکی پیوسته خشم می گرفت و رگبار اعتراض و دشنام

1. Christianiafford

2. Halifax

3. Nova Scotia

4. Amherst

5. Sir George Buchanan, *My Mission to Russia*, vol. ii, p. 121; Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 35 ff.

بر سر مدیران اردوگاه فرومی‌بارید. در امرست ۸۰۰ اسیر جنگی آلمانی بسر می‌بردند، که ملوانان زیردربایه‌های غرق‌شده بودند. تروتسکی برای اینان سخنرانی می‌کرد، اندیشه‌های تسیمروالت را برایشان توضیح می‌داد، و از نبردی سخن می‌گفت که کارل لیبنکشت در آلمان علیه قیصر و جنگ برآمده‌است. اردوگاه پژواک سخنرانی‌های او را داشت، و زندگی در آن به یک «میتینگ دائم» مبدل شده بود.^۱ بنا بر اصرار افسران آلمانی، فرمانده اردوگاه سخنرانی تروتسکی را برای زندانیان ممنوع کرد. تروتسکی بسخره گفت: «بدین ترتیب، سرهنگ انگلیسی بی‌درنگ جانب میهن‌پرستی هوئنتسولرنی را گرفت.» بیش از ۵۰۰ ملوان اعتراضیه‌ای علیه این ممنوعیت امضاء کردند. سرانجام همه کوششها و تحریکها برای متوقف کردن جریان امور ثمری نبخشید، و میلیوکوف خود را ناگزیر دید که برای بار دوم خواستار آزادی تروتسکی گردد. در ۲۹ آوریل تروتسکی امرست را ترک گفت. ملوانان هیاهوکنان وی را تا دروازه اردوگاه بدرقه کردند و ارکستر آنان آهنگ انترناسیونال را نواخت.

وی، پس از سفری سه‌هفته‌ای با کشتی، در ۱۷ مه (۴ مه به تقویم قدیم) با قطار از فنلاند عازم پتروگراد شد. در همان قطار، آری حتی در همان کوپه، واندرولده، رئیس بین‌الملل دوم، و دمان^۲، سوسیالیست مهم دیگر بلژیکی، نیز بودند، و هر دو قصد داشتند که روح جنگ و میهن‌پرستی در رفقای روسی خود بدمند. تروتسکی و واندرولده درباره این دیدار گزارشهای متفاوتی داده‌اند؛ آن یک مدعی است که با «میهن‌پرستان اجتماعی» گفت و گویی نکرده‌است، و این یک از گفت و گویی طولانی، مؤدبانه، اما نه چندان دوستانه، سخن می‌گوید که میان آن دو صورت پذیرفت.^۳ حقیقت هر چه باشد، خط فاصل میان بین‌الملل دوم و سوم چند ساعتی به‌طور عرضی از آن کوپه قطار گذشت. در مرز روسیه هیأتی از انترناسیونالیستهای پتروگراد به استقبال تروتسکی آمدند. کمیته مرکزی بلشویک نیز، هر چند محتاطانه، به او خیرمقدم گفت: نماینده بلشویکی که به مرز آمده‌بود در شمار رهبران سرشناس حزب نبود. در پتروگراد، جمعیتی که با پرچمهای سرخ تظاهرات می‌کردند تروتسکی را بر شانه‌های خود نشاندند و از قطار بیرون آوردند؛ و او بی‌درنگ به جمعیت نوید انقلابی نو داد.

۱. تروتسکی تجربه‌اش را در جزوه‌ای با عنوان *Plenu u Angličan* شرح داد و آن را بلافاصله پس از بازگشت

به پتروگراد منتشر ساخت.

2. De Man

۳. تروتسکی، زندگی من، ج دوم، ص ۵، ۶، ۲۳۰. E. Vandervelde, *Souvenirs d'un Militant Socialiste*, p. 230.

تروتسکی در انقلاب اکتبر

تروتسکی در چهارم مه وارد پتروگراد شد. از عمر انقلاب در آن وقت ده هفته گذشته بود؛ و در طی این مدت حوادث چنان سرعت از پی یکدیگر آمدند که پایتخت حتی برای مردی که خیابانها و مردم آن را پس از ۱۹۰۵ عمیقاً در خاطره اش درج کرده بود چون تصویری رؤیایی می نمود.^۱ انقلاب از همان جایی آغاز شده بود که در سال ۱۹۰۵ پایان گرفته بود؛ لیکن تازه ترین نقطه حرکتش را دیرگاهی پشت سر گذارده بود. تزار و وزیران او زندانیان دولت بودند، اما در نظر اکثر رعایای پیشین مانند اشباحی از گذشته دور جلوه می کردند. شکوهمندیهای دیرینه، وحشتها، و تمامی زرق و برق سلطنت گویی با برف زمستان پیش ناپدید شده بود.

لنین، که درست یک ماه پیش از ورود تروتسکی بازگشته بود، روسیه ای را که در برابر خود دید به عنوان آزادترین سرزمین جهان توصیف کرد.^۲ البته این آزادی فقط در مورد آزادی ابراز عقیده صدق می کرد؛ لیکن مردم از این آزادی چنان بوفور استفاده می کردند که گویی امیدوار بودند که، چون شیوه کهن زندگی آنان را به لبه پرتگاه رانده بود، با کمک آن مباحثات داغ راه و رسم تازه ای برای زندگی کشف کنند. این جستجوی شدید برای یافتن اصول تازه، شکل های تازه، و محتوای تازه ای از زندگی اجتماعی، جستجویی که توده ستم دیده و سرکوب شده با متانتی گیرا در آن شرکت می کردند، فضای اخلاقی پتروگراد را در بهار سال ۱۹۱۷ مشخص می ساخت. هیچ مرجعیتی و هیچ حقیقتی مسلم انگاشته نمی شد. تنها این عقیده مبهم حاکم بود که نیکو آن چیزی است

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۷.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxiv, p. 4.

که انقلاب را پیش ببرد و در خدمت جبران ظلمهایی باشد که بر ستمدیدگان رفته‌است. سرشت اجتماعی قیام حتی در چهره‌ظاهری شهر نمایان بود. خیابانها و میدانهای مرکز خوشنمای شهر مدام پر از کارگران و سربازان ساکن نواحی فقیرنشین حومه شهر می‌شد. در کارخانه‌ها و سربازخانه‌های بیرون شهر نیز شب و روز جلسه تشکیل می‌گردید. پرچم سرخ، که تا چندی پیش درفش ممنوع طغیان بشمار می‌آمد، بر ساختمانهای نئوکلاسیک خیابان کنار رودخانه نوا در اهتزاز بود. سلطه کارگران و سربازان بر انقلاب را در هر صحنه و رویدادی که در خیابان اتفاق می‌افتاد می‌شد احساس کرد. از راه رسیده و نوآمده فقط کافی بود نگاهی به پایتخت بیفکند تا ببینند که چه قدر ناجور است که شاهزاده لووف هنوز نخست وزیر انقلاب باشد.

تروتسکی خانواده و دارایی اندک خود را بشتاب تمام در میهمانخانه‌ای جای داد و به مؤسسه اسمولنی^۱ شتافت، که شورای پتروگراد در آن جلسه داشت.^۲ هم‌اکنون کمیته اجرایی، یعنی جانشین همان کمیته‌ای که او خود در سال ۱۹۰۵ ریاستش را داشت، اجلاسی برگزار کرده بود. مردی که اینک ریاست را بر عهده داشت چخیدزه بود، یکی از همکاران سابق تروتسکی که وی بتازگی در نووی میر (جهان نو) او را مورد حمله قرار داده بود. چخیدزه برای تهنیت به تروتسکی از جا برخاست، اما استقبال سرد بود.^۳ یک لحظه سراسیمگی دست‌داد. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که اکثریت داشتند، نمی‌دانستند که تازه‌وارد آیا دوست یا دشمن آنها است - چنین می‌نمود که دوستی دیرینه به دشمنی مبدل شده‌است. اعضای بلشویک هیأت اجرایی اشاره کردند که رهبر شورای ۱۹۰۵ باید در کمیته اجرایی شورای کنونی کرسی داشته‌باشد. منشویکها و انقلابیان اجتماعی درگوشی با یکدیگر به مشورت پرداختند. تصمیم گرفته‌شد که تروتسکی به‌عنوان عضو وابسته پذیرفته‌شود بی آنکه حق رأی داشته‌باشد. او چیزی بیش از این نمی‌خواست: مسأله برایش داشتن حق رأی نبود؛ مهم برای وی فقط این بود که بر کرسی اصلی انقلاب شنوندگانی بیابد.

با وجود این، استقبال سردی که از وی شد سبب آزرده‌گیش گردید. انگلیکا بالابانوف، منشی جنبش تسیمروالت، می‌نویسد که وی حتی بدگمان بود که رهبران حزب با قاطعیت کافی خواستار رهاییش از بازداشت بریتانیاییها بوده‌باشند، زیرا چندان

1. Smolny

۲. از اینجا به بعد واژه «شورا» دلالت دارد بر «شورای پتروگراد»، مگر آنکه غیر از این تصریح شود.

۳. ل. تروتسکی، زندگی من، مأخذ یادشده؛ 1-440 pp. *N. Sukhanov, Zapiski o Revolutsii*, vol. iii.

رغبتی به همکاری او نداشتند: «هم منشویکها و هم بلشویکها به‌دیدهٔ عداوت و بدبینی به‌وی می‌نگریستند... گاه بدین سبب که از او به‌عنوان رقیب بیمناک بودند...»^۱ درست یا نادرست، واقعیت این بود که بین ماههای فوریه و مه صف‌بندیهای سیاسی مشخص شده بود؛ احزاب و گروهها خطوط کارشان را ترسیم کرده و موضع خود را روشن ساخته بودند؛ رهبران در نقشهای خود جاافتاده و مواضع خویش را اشغال کرده بودند. در سال ۱۹۰۵ تروتسکی نخستین مهاجری بود که بازگشته بود. اینک وی آخرین نفر بود. و برای مردی با بلندپروازیه‌ها و کفایت‌های او جای خالی شایسته‌ای وجود نداشت.

در آن لحظه اوضاع چنان بود که همهٔ احزاب، جز بلشویکها، دلیلی داشتند بر اینکه از هر نفوذ تازه و محاسبه‌ناپذیر بیمناک باشند. نظامی که از قیام فوریه برآمده بود، برای نخستین بار تعادل لرزان خویش را از دست داده بود، و می‌کوشید که با هر ترکیب و تدبیر ظریفی آن تعادل را بازیابد. نخستین حکومت شاهزاده لووف پابرجا نماند. در آن حکومت فقط مالکان و قشر بالای طبقهٔ متوسط نمایندگی داشتند؛ محافظه‌کاران به‌رهبری گوجکوف نمایندهٔ مالکان، و حزب دموکرات مشروطه (کادتها) به‌رهبری میلیوکوف نمایندهٔ بورژوازی بزرگ بودند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که بر شورا تسلط داشتند، حمایت خود را از حکومت دریغ نورزیدند اما در آن شرکت نکردند. لیکن حکومت بدون حمایت شورا، یعنی قدرت راستینی که انقلاب آفریده بود، یک روز هم نمی‌توانست بپاید. اینک مرحله‌ای فرارسیده بود که احزاب معتدل سوسیالیستی در شورا نمی‌توانستند از حکومت پشتیبانی کنند. بی‌آنکه بدان بپیوندند.

احزابی که نخستین حکومت شاهزاده لووف را تشکیل داده بودند می‌کوشیدند که انقلاب را به‌سقوط تزار نیکلای دوم محدود کنند و، در صورت امکان، سلطنت را نجات بخشند؛ آنان درصدد بودند که جنگ را ادامه دهند و انضباط اجتماعی و نظامی را، که ادامهٔ جنگ بی‌آن ممکن نبود، دوباره برقرار سازند.^۲ برعکس، کارگران و سربازانی که از شوراها پیروی می‌کردند به «عمیق‌کردن، انقلاب و «صلحی دموکراتیک بی‌الحاق خاک دیگران و غرامت» امید بسته بودند. سوسیالیستهای معتدل می‌کوشیدند که خط مشیها و خواسته‌های متعارض را با یکدیگر آشتی دهند. از این رو ناگزیر در جنبش تضادهای آشکار می‌افتادند. بر آن شدند که حکومت را در ادامهٔ جنگ یاری دهند و در عین حال تسکین‌دهندهٔ اشتیاق مردم به‌صلح باشند. به‌هواداران خود می‌گفتند که حکومت

1. A. Balabanoff, *My Life as a Rebel*, p. 176.

2. P. Miliukov, *Istoriya Russkoi Revoliutsii*, vol. i, Book i, pp. 54-76 and *passim*.

هدفهای چپاولگرانه جنگ تزار - سیادت روسیه بر بالکان، تسخیر گالیتسیا و قسطنطنیه - را رها کرده است و می‌کوشد به‌صلحی دادگرانه و دموکراتیک دست‌یابد.^۱ شاهزاده لووف می‌کوشید که دستگاه اداری به‌میراث‌رسیده از حکومت تزاری را بکاراندازد، حال آنکه کارگران و سربازان شوراها را مدیران واقعی می‌دانستند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی امیدوار بودند که نظام تازه حکومتی بتواند هم دستگاه اداری کهن را دربرگیرد هم شوراها را. حکومت از هیچ چیز فروگذار نمی‌کرد تا در ارتش انقلابی و خسته از جنگ، که در آن سربازان از افسران اطاعت نمی‌کردند و فقط گوش به‌فرمان کمیته‌هایی بودند که خود برمی‌گزیدند، انضباط را دوباره برقرار سازد. سوسیالیستهای معتدل تعهد کردند که حکومت را در برقراری انضباط یاری دهند؛ با وجود این، سربازان را فرامی‌خواندند که از حقوق تازه بدست‌آمده خود، که در فرمان شماره یک معروف شورا بیان شده بود، در برابر ژنرالها و افسرهای تزاری دفاع کنند. حکومت می‌خواست به‌طبقه مالک زمین اطمینان خاطر بدهد، حال آنکه دهقانان به‌صدای بلند خواستار تقسیم اراضی مالکان بودند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی می‌کوشیدند حل این مسأله حیاتی را تا تشکیل مجلس مؤسسان بتعویق اندازند، مجلس مؤسسانی که به‌نوبه خود تا زمانی نامعلوم بتعویق افتاده بود.^۲

گزیری نبود که این بنای بلند استوار، که از کلی‌بافی و توهم ساخته شده بود، روزی بر سر سازندگان فروریزد. نخستین تکان در ماه آوریل آن را بلرزه افکند. گوچکوف، که نتوانسته بود انضباط نظامی را دوباره برقرار سازد، از وزارت جنگ کناره گرفت. اندکی پس از آن، میلیوکوف نیز از وزارت خارجه کناره رفت. وی در یادداشتی به‌هم‌پیمانان غربی روسیه اعلام داشته بود که حکومت جدید همان هدفهای جنگی تزار را وفادارانه تعقیب خواهد کرد. این اظهار نظر در میان توده مردم چنان توفان خشمی برانگیخت که نخستین حکومت شاهزاده لووف نتوانست به‌کار ادامه دهد.

منطق بیرحم انقلاب بتدریج خود را نشان داد. انقلاب، در اثنای دو ماه، نخستین حکومت خود و احزابی را که در پشت سر آن قرار داشتند بی‌اعتبار و ناتوان کرد. خیلی

۱. سر جرج بیوکنن، سفیر بریتانیا در روسیه، در کتاب *My Mission to Russia*، جلد دوم، ص ۱۰۸، نوشته است: «میلیوکوف... عقیده داشت که تصرف قسطنطنیه موضوعی است که برای روسیه اهمیت حیاتی دارد.»

۲. Miliukov, op. cit., vol. i, book i, pp. 101-15, 125-38 and *passim*. ل. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، فصلهای ششم تا سیزدهم.

وقت پیش نبود که دومرگ^۱، رئیس جمهور فرانسه، در واپسین روزهای رژیم تزاری، برای دیداری رسمی به پتروگراد آمده بود و به رهبران کادتها اندرز داده بود که اختلاف خود با تزار را با حوصله رفع کنند. «به محض شنیدن واژه «حوصله»، میلیوکوف و ماکلاکوف^۲ از کوره دررفتند؛ میلیوکوف گفت: «حوصله دیگر بس است! حوصله ما کاملاً سررفته است! باری، اگر زود دست‌بکار نشویم، توده مردم دیگر حرفهای ما را نخواهند شنید...»^۳ این کلمات به صورت یکی از ترجیع‌بندهای محبوب انقلاب درآمد؛ و اینک به خود میلیوکوف برمی‌گشت. اکثر سوسیالیستهای معتدل شورا قصد نداشتند وی را برکنار سازند. اما وقتی که وی علناً به حکومت و کشور قول داد که هدفهای تزاری را تعقیب خواهد کرد، منشویکها و انقلابیان اجتماعی از کوره دررفتند: «حوصله دیگر بس است! حوصله ما کاملاً سررفته است! باری، اگر زود دست‌بکار نشویم، توده مردم دیگر حرفهای ما را نخواهند شنید». توده‌ها برآستی گوش به حرف آنها نمی‌دادند اگر آنان تمامی امور حکومت را به دست رهبران آن طبقاتی می‌سپردند که انقلاب فوری را به خدمت گرفته اما آن را بوجود نیاورده بود.

بدین ترتیب نخستین ائتلاف میان کادتها و سوسیالیستهای میانه‌رو صورت پذیرفت. هنگامی که تروتسکی در جلسه هیأت اجرایی شورا ظاهر شد، یاران جدید سرگرم توزیع مقامهای تازه حکومتی بودند. قرار شد «ده وزیر سرمایه‌دار و شش وزیر سوسیالیست در کار باشند». کادتها یارانی باسابقه‌تر بودند؛ و بدین ترتیب برنامه حکومت جدید در اساس تفاوتی با برنامه حکومت گذشته نداشت. شش وزیر سوسیالیست فقط توانستند آن را رقیق کنند تا برای شوراها کمی گواراتر شود. کرنسکی، که با حزب انقلابیان اجتماعی ارتباط داشت، در مقام وزارت جنگ جای گوچکوف را گرفت. تسرتلی^۴، مهمترین رهبر منشویک آن زمان، که نماینده‌ای بود که حبس با کار شاق را در پشت سر داشت، وزیر پست و تلگراف شد. چرنوف^۵، رهبر انقلابیان اجتماعی که در کنفرانس تسیمروالت شرکت کرده بود، به وزارت کشاورزی گمارده شد. اسکوبلیف، شاگرد و دستیار سابق هیأت تحریریه تروتسکی، وزیر کار شد.

در پنجم ماه مه، روز پس از ورود تروتسکی، وزیران سوسیالیست به شورا مراجعه کردند و خواستار حمایت از کابینه ائتلافی از سوی آن شدند. هنگامی که تروتسکی وارد

1. Doumergue 2. Maklakov

3. M. Paléologue, *La Russie des Tsars pendant la Grande Guerre*, vol. iii, p. 188.

4. Tsertelli 5. Chernov

گردید، استقبالی پرسر و صدا از او بعمل آمد، و اسکوبلیف او را به عنوان «آموزگار گرامی و محبوب» مخاطب قرارداد. جلسه از تروتسکی خواست تا عقیده اش را درباره حادثه روز بگوید. وی «در این نخستین قدمی که می‌بایست در برابر توده‌ای ناشناس و زیر نگاههای... "خائن اجتماعي" بردارد آشکارا عصبی بود»^۱ با احتیاط دست‌بکار شد. سخن را با ستایش از عظمت انقلاب آغاز کرد، و به توصیف تأثیری پرداخت که انقلاب در جهان بر جای نهاده بود، و از این راه به‌طور غیرمستقیم معلوم ساخت که برای حادثه روز اهمیتی بسیار ناچیز قائل است. گفت اگر شنوندگان حاضر در جلسه، مانند او به‌هنگامی که در خارجه بود، تأثیرهایی را ببینند که انقلاب بر جهان نهاده‌است و مورد داوری قراردهند، آنگاه درخواست یافت که روسیه «دوران تازه‌ای را گشوده‌است، دورانی سرشار از خون و آهن، و نبردی که دیگر نه یک ملت علیه ملتی دیگر، بلکه طبقات رنج‌کشیده و ستم‌دیده علیه حاکمان خود پیش می‌برند»^۲ این کلمات در گوش وزیران سوسیالیست، که کمر به ادامه جنگ و فرونشاندن عناصر خروشان انقلاب بسته بودند، آهنگی ناخوشایند داشتند. تروتسکی ادامه داد: «نمی‌توانم کتمان کنم که من با بسیاری از آنچه در اینجا می‌گذرد موافق نیستم. من شرکت در حکومت را خطرناک می‌دانم... حکومت ائتلافی، ما را از دوگانگی قدرت موجود نجات نخواهد داد؛ بلکه دوگانگی قدرت را فقط به‌درون خود وزارتخانه‌ها خواهدکشاند» و این درست همان چیزی بود که بلشویکها هم می‌گفتند - آنان نیز روی موضوع تقسیم قدرت بین حکومت و شورا انگشت می‌گذاشتند. تروتسکی، که گویی نمی‌خواست دوستان قدیمیش را برنجانند، سپس لحنی آشتی‌جویانه‌تر گرفت: «انقلاب از یک وزارتخانه ائتلافی نابود نخواهدشد. لیکن ما باید سه فرمان را در نظر داشته‌باشیم: به‌بورژوازی بدبین باشیم؛ بر رهبران خود نظارت کنیم؛ و به‌نیروی انقلابی خود متکی باشیم...» او با اول شخص جمع سخن می‌گفت - «ما باید»، «نیروی ما» - چنانکه گویی با رفیقان سابق خود هویتی مشترک دارد. لیکن سخنرانی او از حیث محتوا آشتی‌ناپذیر بود: «به‌عقیده من گام بعدی ما باید عبارت از این باشد که تمامی قدرت را به‌شورها بازگذاریم. فقط قدرتی واحد می‌تواند روسیه را نجات دهد.» این باز شبیه شعار لنین بود. وی سخنرانی طولانی و درخشان خود را با این خطاب پایان داد: «زنده‌باد انقلاب روسیه به‌عنوان پیشدرآمد انقلاب جهانی»، و جمعیت، هر چند نه از اندیشه‌های او بلکه از صداقت و بلاغتی که در بیان آنها بکاربرده بود، به‌خلجان آمد.^۳

1. N. Sukhanov, op. cit., vol. iii, pp. 440-2.

2. L. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 45-46.

3. Sukhanov, loc. cit.

سپس وزیران یکی پس از دیگری برای پاسخگویی از جای برخاستند. چرنوف قول داد که سوسیالیستها نفوذ خود را در حکومت محسوس خواهند کرد، اما برای این منظور به حمایت صمیمانه و یکپارچه شورا نیاز دارند. تسرتلی از خطرهایی سخن گفت که شوراهای در صورتی که قدرت را با بورژوازی تقسیم نکنند، با آنها رو به رو خواهند شد. اسکوبلیف به «آموزگار گرمی» خود هشدار داد که در گرماگرم یک انقلاب «عقل سرد به همان اندازه ضرور است که قلبی گرم». شورا به وزارتخانه تازه ابراز اعتماد کرد. فقط اقلیت چپ تندرو به اعتراض پرداخت.

گروهی سیاسی که به تروتسکی به عنوان رهبر خود درود فرستاد «سازمان بین ناحیه‌ای» بود، که باختصار «مزرایونکا»^۱ خوانده می‌شد. وی این گروه را پس از بنیادگذاری در سال ۱۹۱۳ از خارجه رهبری می‌کرد و در انتشارات آن شرکت داشت. گروه سودای آن نداشت که حزبی خاص خود تشکیل دهد. اتحادی گذرا از کسانی بود که نه بلشویک بودند نه منشویک، و بر مخالفت خود با جنگ، شاهزاده لووف، و «میهن پرستان اجتماعی» پای می‌فشردند. نفوذ این گروه فقط به چند ناحیه کارگری پتروگراد محدود بود؛ و حتی در آنجا نیز در اثر رشد سریع بلشویسم تحت الشعاع قرار گرفتند. ولی مردانی به این گروه تعلق داشتند که در گذشته، به عنوان بلشویک یا منشویک، نقش مهمی ایفا کرده بودند و در آن زمان نیز می‌بایست خودی نشان دهند. اکثر آنها - لونا چارسکی، ریازانوف، مانوئیلسکی، پوکروفسکی، یوفه، اوریتسکی، ولودارسکی - برای روزنامه‌های تروتسکی مقاله نوشته بودند. برخی دیگر، مانند کاراخان^۲ و یورنیف^۳، بعدها دیپلماتهای سرشناس شوروی شدند. آنها روی هم رفته گروهی درخشان از زبندگان سیاسی بودند، اما سازمانشان ناتوانتر و کوچکتر از آن بود که بتواند زمینه‌ای برای یک عمل مستقل فراهم آورد. هنگامی که تروتسکی از خارجه رسید، گروه سرگرم بررسی آینده خود بود و به پیوستن به بلشویکها و دیگر گروههای چپ می‌اندیشید. در جلسات عمومی مدام از سخنرانان پرسیده می‌شد که تمایزشان با بلشویکها برآستی در چیست و چرا با آنان متحد نمی‌شوند؟ برای این پرسش، البته، پاسخی قانع‌کننده وجود نداشت. جدایی آنان از بلشویکها در نتیجه نزاعهای طولانی و پیچیده در داخل حزب قدیم صورت پذیرفت؛ تفاوتها، مربوط به گذشته بود نه زمان حال.^۴

1. Mezhrayonka

2. Karakhan

3. Yureniev

۴. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 365; Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, p. 47.یورنیف در *Syezd RSDRP* 6.

در هفتم مه بلشویکها و «سازمان بین ناحیه‌ای» مجلس خوشامد خاصی برای تروتسکی ترتیب دادند؛ و در دهم مه یکدیگر را ملاقات کردند تا دربارهٔ همبستگی مورد نظر به‌شور بپردازند. لنین همراه زینوویف و کامنف آمد، و در اینجا تروتسکی او را برای نخستین بار پس از دیدار تسیمروالت، که چندان دوستانه نبود، دید. ما از این گردهمایی فقط یادداشت‌هایی پراکنده اما آگاهی‌بخش داریم که لنین برای شخص خود برداشته بود. تروتسکی آنچه در مجلس استقبال از خویش گفته بود تکرار کرد؛ گفت که موضع پیشین خود را ترک گفته و دیگر از وحدت میان بلشویکها و منشویکها جانبداری نمی‌کند. تنها آن کسانی که کاملاً از میهن‌پرستی اجتماعی گسسته‌اند اکنون باید زیر پرچم یک بین‌الملل جدید متحد شوند. سپس آشکارا پرسید آیا لنین هنوز هم عقیده دارد که انقلاب روسیه صرفاً دارای سرشتی بورژوایی است و نتیجهٔ آن «یک دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» خواهد بود و نه دیکتاتوری پرولتاریا؟^۱ چنین می‌نماید که او از تغییر جهت بنیادینی که لنین در حزب بلشویک ایجاد کرده بود بدقت خبر نداشت. لنین ماه پیش از ورود تروتسکی را، به‌جر و بحثی دامن‌دار با جناح راست حزب، که به‌وسیلهٔ کامنف رهبری می‌شد، گذرانده بود؛ و حزب را بر آن داشته بود که عقیدهٔ «کهنهٔ بلشویکی» دربارهٔ چشم‌اندازهای انقلاب را رها کند. می‌توان پذیرفت که این مطلب در همان مکان و زمان برای تروتسکی توضیح داده شده بود. اگر نه هیچ کس دیگر، دست کم شوهر خواهرش کامنف بایست به‌او گفته بوده باشد که لنین از طرف مخالفان بلشویک خود، و البته خود کامنف، سرزنش شده است که نظریهٔ «انقلاب مداوم» را از سر تا ته پذیرفته، و بلشویسم را به‌سود تروتسکیسم رها کرده است.

در حقیقت، راههای لنین و تروتسکی، که مدتها جدا از یکدیگر بود، اینک به‌هم رسیده بود. هر یک از این دو به‌نتیجه‌هایی رسیده بود که دیگری بسیار پیشتر بدانها دست یافته و مدتی دراز با آنها بشدت کلنجار رفته بود. ولی هیچ یک از آن دو تن، دیدگاه دیگری را آگاهانه اتخاذ نکرده بود. اندیشه‌های آنها، که از نقطه‌های شروع گوناگون حرکت می‌کرد و از راههای گوناگون می‌گذشت، در آن نقطه به یکدیگر می‌رسید. دیدیم که حوادث جنگ تروتسکی را بتدریج به این یقین کشاند که گسستن در جنبش کارگری درمان‌پذیر نیست؛ آری نادرست و حتی زیانبخش است که انسان بخواهد درصدد درمان آن برآید؛ و وظیفهٔ انترناسیونالیستهای انقلابی این است که احزاب تازه‌ای بنیاد نهند.

لنین مدت‌ها پیش از جنگ به این نتیجه رسیده بود، لیکن فقط در مورد حزب روسیه. جنگ او را برانگیخته بود که آن نظریه را تعمیم دهد و در مورد جنبش بین‌المللی کارگری بکاربندد. در استدلال‌ها و واکنش‌های غریزی لنین، تجربه او از روسیه عامل اول بود، هر چند که این عامل بتنهایی تأثیری تعیین‌کننده بر طرز فکر او نداشت. بر عکس او، تروتسکی از کلیت بین‌المللی به راهی می‌رسید که می‌بایست در روسیه در پیش گرفته شود. نتیجه‌گیری‌های آنان از هر راهی که صورت پذیرفته باشد، پیامدهای عملی آنها یکسان بود.

آنها در ارزیابی آینده نیز رویکردهای متفاوتی داشتند که البته به نتایجی همانند می‌رسیدند. در سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ تروتسکی ترکیب انقلاب‌های ضدفئودالی و ضد سرمایه‌داری در روسیه را پیش‌بینی کرده و قیام روسیه را به منزله پیشدرامدی بر انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی توصیف کرده بود. در آن زمان لنین ابا داشت که روسیه را پیشاهنگ سوسیالیسم اشتراکی بداند. خصلت و امکانات آینده انقلاب را از مرحله تحول تاریخی روسیه و از ساختار اجتماعی آن استنتاج می‌کرد، ساختاری که دهقانان فردگرا در آن بزرگترین عنصر را تشکیل می‌دادند. اما در طی جنگ به این محاسبه آغاز کرد که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته اروپایی روی خواهد داد، و انقلاب روسیه را از این چشم‌انداز بین‌المللی می‌نگریست. تعیین‌کننده برای او این نبود که روسیه برای سوسیالیسم پخته نیست، بلکه این بود که روسیه بخشی از اروپایی را تشکیل می‌داد که برای سوسیالیسم پخته شده بود. در نتیجه، دیگر دلیلی نمی‌دید که انقلاب روسیه خود را به هدف‌های باصلاح بورژوایی محدود کند. از این گذشته، تجربه رژیم فوریه به او ثابت کرد که درهم‌شکستن قدرت مالکان، بدون به‌زیرآوردن طبقه سرمایه‌دار و مصادره دارایی آن، امکان‌پذیر نخواهد بود؛ و همین به معنای «دیکتاتوری پرولتاریا» بود.^۱

با آنکه اختلاف‌های کهن میان لنین و تروتسکی از بین رفته بود، موضع آن دو مرد بسیار متفاوت بود. لنین رهبر رسمی حزبی بزرگ بود، که، اگر چه در شوراها در اقلیت بود، به‌صورت رزمگاه تمامی پرولتاریای مخالف با رژیم فوریه درآمد. تروتسکی و دوستانش اخترانی از ژنرال‌های درخشان، ولی بدون ارتش بودند. تروتسکی، به‌عنوان فرد، می‌توانست سخنانش را از کرسیهای انقلاب به گوش‌ها برساند؛ اما اکنون فقط حزبی انبوه و

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxiv, pp. 214-16, 274-5, and *passim*.

با انضباط می‌توانست کلمات را به کردارهایی پایدار مبدل سازد. هر یک از دو طرف به آن طرف دیگر، هر چند به درجه‌ای متفاوت، نیازمند بود. برای لنین هیچ چیز سزاوارتر از این نبود که بتواند این گروه مبلغ، برانگیزاننده، کاردان، و سخنور صاحب قریحه، به رهبری تروتسکی را در «ستاد کل» حزب خویش جای دهد. لیکن لنین به حزبی که آفریده بود می‌بالید و از مزایای آن بخوبی آگاه بود. وی بر این نکته پای می‌فشرد که تروتسکی و دوستانش باید به حزب او بپیوندند. پس از پیوستن آنان به حزب، وی حاضر بود که از روی میل همه حقوق دموکراتیک را برای آنان قائل گردد، میدان نفوذ بدانان بدهد، و، چنانکه از اسناد برمی‌آید، بگذارد که آنان در مسائل مهم او را در رأی‌گیری در اقلیت بگذارند. اما حاضر نبود حزب خود را رها سازد و آن را با گروه‌های کوچکتر دیگر در حزبی تازه ادغام کند. برای چنین کاری، یا می‌بایست چیزهایی را به خود بباوراند یا به نخوت دیگران خراجی بپهوده بپردازد.

وی در دیدار دهم ماه مه از تروتسکی و دوستانش خواست که بی‌درنگ به حزب بلشویک وارد شوند. بدانان مقامهایی در سازمانهای رهبری و هیأت تحریریۀ پراودا پیشنهاد کرد؛^۱ و هیچ شرطی برایشان قائل نشد. از تروتسکی نخواست که چیزی از گذشته خود را محکوم کند؛ حتی یادی هم از جر و بحثهای سابق نکرد. خودش همه این چیزها را از ذهنش بیرون ریخته بود و انتظار داشت که تروتسکی نیز چنین کند. بسیار مشتاق بود که با هر کسی که موجب پیشبرد آرمان مشترک شود دست اتحاد بدهد. در آن زمان حتی امیدوار بود که با مارتوف، که از منشویکها کنار کشیده، به برنامه تسمیروات وفادار مانده، و با حکومت ائتلافی به مخالفت برخاسته بود، نیز کنار آید.^۲ تروتسکی می‌بایست از غروری بس بیشتر از آنچه داشت رها شود تا بتواند پیشنهادهای لنین را درجا بپذیرد. وی می‌بایست ایرادهای پاره‌ای از همکاریانش را نیز در نظر گیرد که از فقدان دموکراسی در حزب لنین و «روشهای فرقه گرایانه» کمیته‌ها و انجمنهای بلشویک سخن می‌گفتند. تروتسکی، که از مدتها پیش همین ایرادها را به حزب لنین گرفته بود، اینک برای این نگرانیها اهمیت چندانی قائل نبود. در پاسخی که به لنین داد

۱. حتی مدتی پیشتر، لنین به کمیته مرکزی بلشویک پیشنهاد کرده بود که از تروتسکی دعوت کند تا سردبیری روزنامه

عمومی حزب را بر عهده گیرد. *Krasnaya Letopis* no. 3, 1923

۲. لوناچارسکی (Revolutsionnye Siluety, p. 69) می‌نویسد: «در ماه مه و ژوئن ۱۹۱۷ لنین خواستار اتحادی با مارتوف شد.» خود لوناچارسکی حتی مدتها بعد امیدوار بود که مارتوف رهبر جناح چپ حزب بلشویک شود و این امید خود را در کتابش، که در ۱۹۲۳ انتشار یافت، بیان کرد. همان، ص ۷۰.

به تغییری اشاره کرد که بتازگی در حزب بلشویک روی داده بود، حزبی که، به گفته او، «نگرشی انترناسیونالیستی» یافته و «بلشویک زدایی» شده بود. پس وی، از حیث سیاسی، کاملاً با لنین همداستان شده بود؛ و اکثر پیشنهادهای فنی لنین برای همکاری مستقیم را نیز پذیرفت. لیکن، درست به همین سبب که حزب بلشویک چنان آشکار و در جهت چنین مزیتی تغییر کرده بود، نمی بایست از او و دوستانش خواست که خود را بلشویک بنامند: «من نمی توانم خود را بلشویک بخوانم. پافشاری روی برجسبهای گذشته کاری دلخواه نیست.»^۱ آنان می بایست در درون یک حزب تازه، با نامی تازه، و در کنگره ای مشترک از سازمانهای آنها متحد گردند. تروتسکی خوب می دانست که بلشویکها در چنین کنگره ای در هر حال اکثریت مطلق خواهند داشت؛ پس تمامی اختلاف بر سر «برجسب» بود. اما این امر بسیار کم اهمیت تر از آن بود که چسبیدن او و همکارانش را به انزوای سیاسی خود توجیه کند. لیکن موضوع برای آن لحظه بتعویق افتاد.

در آن روزها هنگامی که از لنین سؤال شد که، به رغم تفاهم کامل، چه چیز هنوز میان او و تروتسکی جدایی می افکند، پاسخ داد: «نمی دانید؟ خودخواهی، خودخواهی، خودخواهی.»^۲ خود را بلشویک نامیدن، برای تروتسکی این معنی را می داد که خود را به طور ضمنی تسلیم لنین، نه لنین کنونی بلکه لنین گذشته، کند؛ و او از این موضوع واهمه داشت. اما تسلیم تا حدی اجتناب ناپذیر بود، زیرا این لنین گذشته، یعنی همان مهاجر، بود که استاد معمار حزبی شده بود که به صورت حزب انقلاب درآمد. از سوی دیگر، برنامه کنونی حزب حاوی فرایافتهایی بود که بیشتر با نام و عقاید تروتسکی پیوند داشتند تا لنین. تروتسکی از این بابت نه تحسینی بدست آورد نه تأییدی. این نکته بایستی باعث آزردهی خاطر تروتسکی شده باشد، هر چند لنین، چنانکه تقریباً مطمئن هستیم، به این امر پی نبرد؛ و بدین سبب عملاً نمی توانست قدرشناسی خود را، به هر شکلی که امکان داشت، ابراز کند، ولو آنکه برای این کار آمادگی می داشت. یک حزب انقلابی، در گرماگرم انقلاب، وقت ندارد که درباره حق التالیف اندیشه های سیاسی مو را از ماست بکشد. لنین در طی سال تروتسکی را بی چون و چرا می ستود و می گفت که پس از گسستن تروتسکی از منشویکها دیگر بلشویکی بهتر از او وجود ندارد.^۳ تروتسکی به نوبه خود دارای شعور سیاسی بسیار بالاتر از آن بود که پی نبرد که در آن زمان پافشاری بر این امر که او از بینش برتری برخوردار است کار مسخره ای است. برای او نیز سیاست

1. *Leninskii Sbornik*, vol. iv, loc. cit.

2. Balabanoff, op. cit., pp. 175 - 6.

3. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 105.

عمل انقلاب بسیار مهمتر از پیش‌بینیهای نظری قدیمی بود. درنگ او صرفاً آخرین زبانه مخالفت وی با لنین بود.

در آن لحظه وی یک همکار آزاد سیاسی باقی‌ماند. پس از جستجوی نقطه‌های اتصال و ارتباط، به‌دستر هیأت تحریریه مجله گورکی به‌نام نووایا ژیزن^۱ (زندگی نو) رفت. مدتها بود که گورکی و او یکدیگر را می‌شناختند و می‌ستودند. تفاوت‌های سن، طبع، و شیوه اندیشه مانع از دوستی صمیمانه می‌شد؛ لیکن آنها گهگاه با یکدیگر همکاری کرده‌بودند، خاصه هنگامی که گورکی از لنین فاصله گرفت. در آن زمان گورکی در حد واسط میان بلشویکها و منشویکها قرار داشت؛ و در روزنامه بزرگ خود هر دو را سرزنش می‌کرد و اخلاق انقلابی را بدانان اندرز می‌داد. وی امیدوار بود که تروتسکی را در کنار خود ببیند، و عقیده داشت که تروتسکی، مانند خود او، خواهدکوشید که دو برادر متخاصم را در اردوگاه سوسیالیستی آشتی دهد. نخستین اظهارنظرهای تروتسکی در پتروگراد باعث نگرانی خاطر او شد، و همکاری در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند که «تروتسکی حتی بدتر از لنین است». با وجود این، گورکی میان هیأت تحریریه خود و تروتسکی دیداری ترتیب داد. بی‌درنگ معلوم شد که دو طرف دو چیز متفاوت می‌خواهند. از این گذشته، نفوذ گورکی صرفاً جنبه ادبی داشت. روزنامه او، به‌رغم همه شایستگیهای روزنامه‌نگارانه‌اش، پیوندهایی جدی با گروههای صاحب اندیشه و سازمانهایی نداشت که در انقلاب کار در دست آنها بود. رمان‌نویس بزرگ در سیاست مارکسیستی به‌نحوی کودکانه ساده‌اندیش بود. اما وی، با عدم فروتنی خاص خود - آموختگان نامدار، حالت یک سروش سیاسی به‌خود می‌گرفت. هیچ چیز ناسازتر از این نبود که تروتسکی با گورکی همدستان گردد، چه رسد به‌اینکه او را به‌عنوان راهنمای سیاسی برگزیند. تروتسکی در جستجوی چهارچوب استوار سازمانی و لنگرگاهی مطمئن در واقعیتهای انقلاب بود؛ و از این بابت گورکی نمی‌توانست چیزی به‌وی عرضه کند. تبادل عقیده به‌طرزی بسیار نارضایتبخش گذشت، و تروتسکی گفت و گو را با این جمله ختم کرد که چاره‌ای جز همراهی با لنین ندارد.^۲

در همان اثنا وی وپریود^۳ (به‌پیش) مجله سازمان بین ناحیه‌ای، را بنیاد نهاد. وپریود، به‌رغم داشتن چندین همکار درخشان، کامیاب نشد. در آن زمان فقط آن

1. *Novaya Zhizn*

۲. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 191؛ تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، ص ۴۸۶، ۴۸۷.

3. *Vperyod*

نشریه‌هایی رواج وسیعی می‌یافتند که پشتوانه مالی نیرومندی داشتند یا آنکه می‌توانستند بر حمایت سخاوتمندانه سازمانی پرشاخ و برگ تکیه کنند. وپریود چنین چیزی نداشت. به‌عنوان نشریه هفتگی کارش را آغاز کرد؛ اما نامنظم انتشار می‌یافت؛ پیش از آنکه سازمان بین ناحیه‌ای به حزب بلشویک بپیوندد، روی هم‌رفته فقط شانزده شماره از آن منتشر گردید.

تماس تروتسکی با زندگی سیاسی در پایتخت بیشتر به‌وسیله گفتار بود تا نوشتار. وی، اغلب با لوناچارسکی، در مجامع بیشمار سخنرانی می‌کرد. در همان دو یا سه هفته پس از ورود هم او و هم لوناچارسکی به‌عنوان زبردست‌ترین مبلغان سخنور چپ شوراهای محبوبیتی عظیم بدست‌آوردند.^۱ پایگاه دریایی کرونشات، در نزدیکی پایتخت، کرسی دلخواه خطابه‌های او بود؛ کرونشات برای سرنوشت بعدی سیاسی او اهمیتی فوق‌العاده یافت. نیروی دریایی در حال طغیان کامل بود. آن پایگاه نوعی جمهوری سرخ بود که به‌هیچ قدرتی گردن نمی‌نهاد. ملوانان در برابر کوششهایی که برای به‌انضباط کشیدنشان می‌شد بسختی مقاومت می‌کردند. وزارتخانه مربوط کمیسرهایی تعیین کرد، که برخی از آنها به‌دلیل داشتن رابطه با رژیم گذشته و حتی با دار و دسته «صد نفر سیاه» بی‌آبرو شدند. ملوانان از آمدن آنها به‌کشتی جلوگیری کردند و تنی چند از آنان را کتک زدند. تروتسکی به‌ملوانان اندرز داد که آرام بگیرند و از انتقامجویی بپرهیزند؛ لیکن وی در عین حال بیشترین سعی را می‌کرد تا شور انقلابی آنان را برانگیزد.

در اواخر ماه مه وزیران سوسیالیست از ملوانان به‌شورا شکایت بردند، و تروتسکی دفاع از آنان را بر عهده گرفت. وی خودسریهای آنان را سرزنش کرد، لیکن گوشزد کرد که می‌شد از این خلافها پرهیز کرد اگر حکومت کمیسرهای بی‌آبرو و منفور بدانجا نمی‌فرستاد. گفت: «وزیران سوسیالیست ما امتناع دارند از اینکه علیه «صد نفر سیاه» مبارزه کنند. در عوض، به‌ملوانان و سربازان کرونشات اعلان جنگ می‌دهند. اما اگر ارتجاع پیروز شود و یک ژنرالی ضدانقلابی بکوشد که حلقه ریسمان‌دار به‌گردن انقلاب افکند، آنگاه «صد نفر سیاه» شما برای همه ما ریسمان به‌موم خواهند کشید، حال آنکه ملوانان کرونشات به‌همراه ما خواهند رمزد و خواهند مرد.»^۲ بعدها، هنگامی که ملوانان کرونشات برآستی از حکومت کرنسکی در برابر کورنیلوف^۳ ژنرال شورشی دفاع کردند، این جمله اغلب بر سر زبانها بود. تروتسکی برای ملوانان بیانیه آتشینی نیز نوشت که آنان

1. Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 164-7.

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 52 ff.

3. Kornilov

در آن تمامی کشور را علیه وزارت جنگ مخاطب قرار داده بودند - این نخستین ناکامی کرنسکی پس از انتصاب به وزارت جنگ بود. از آن پس ملوانان پیرو وفادار تروتسکی شدند، از او حفاظت می کردند، تقریباً او را می پرستیدند، و از وی، خواه به عمل می رانندشان یا به آرامش می خواندشان، فرمان می بردند.^۱

در آن روزها وی ستاد خود را به «سیرک مدرن» برد، که در آن تقریباً هر شب در برابر جمعیتی عظیم سخنرانی می کرد. آمفی تئاتر چنان از جمعیت انباشته می شد که تروتسکی اغلب از روی شانه های مردم به پشت تریبون برده می شد، و از آن تریبون می توانست چشمهای هیجان زده دو دختر ازدواج اول خود را ببیند، که برای شنیدن سخنرانی می آمدند. وی با همان منطق برنده خاص خود درباره مسائل روز و هدفهای انقلاب سخن می گفت؛ لیکن او روح جمعیت، حس شدید عدالت خواهی آن، آرزویش برای آنکه چیزها را در قالبهای دقیق و روشن ببیند، دلهره هایش و انتظارات بزرگش را نیز به خود جذب می کرد. بعدها بیاد می آورد که چگونه فقط با دیدن انبوه جمعیت استدلالها و کلماتی که قبلاً در نظر داشت بگوید، واپس می رفتند و سخنان دیگری، برآمده از ناخودآگاهش، جای آنها را می گرفتند که برای خودش نامنتظر اما برای توده ها ضروری بود. سپس به سخنان خود چنان گوش می داد که گویی به سخنان بیگانه ای، و می کوشید که با هجوم متلاطم اندیشه ها و جمله های خود همگامی کند و بیمناک بود از اینکه چون خوابگردی ناگهان بیدار گردد و به زیر افتد. در اینجا سیاست او دیگر نتیجه تأمل خودش یا چکیده مباحثه در محفل های کوچک سیاستگران حرفه ای نبود. به طور عاطفی با توده گرم ناروشن انسانی برابر خود درمی آمیخت، و به صورت میانجی آن درمی آمد. چنان با «سیرک مدرن» این همانی یافته بود که پس از بازگشت به کاخ تورید^۲ یا مؤسسه اسمولنی، محل اجلاس شورا، مخالفانش در پاسخ به ایرادها و حمله های او فریاد می زدند: «اینجا سیرک مدرن شما نیست» یا: «جای این حرفها در سیرک مدرن است».^۳

در آغاز ماه ژوئن نخستین کنگره سراسری شوراهای روسیه در پتروگراد تشکیل شد، و سه هفته بطول انجامید. برای نخستین بار بود که احزاب سراسر کشور و رهبران آنها در مجمعی رو به روی یکدیگر قرار می گرفتند که در آن روزها یگانه هیأت منتخب موجود در روسیه بود. سوسیالیستهای میانه رو تقریباً پنج ششم آراء را در اختیار داشتند.

1. F. F. Raskolnikov, *Kronstadt i Piter v 1917 godu*, p. 77.

2. Taurid

3. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۱۵، ۱۶، ۱۷ John Reed, *Ten Days that Shook the World*, p. 17.

رهبری آنها بر عهده روشنفکران غیرنظامی بود، لیکن در صفوف آنها می‌شد لباسهای هم‌شکل نظامی و جامه‌های روستایی بسیار نیز دید. در میان چپهای تندرو، در میان ۱۲۰ نماینده گروههای مخالف، کارگران مراکز بزرگ صنعتی اکثریت داشتند. کنگره تمایز میان عنصرهای نظامی و روستایی ولایتها و عناصر کارگری شهرها را منعکس می‌کرد. چند روز پیش از آن، انتخابات شورای شهری پتروگراد تغییر موضع درخور توجهی را آشکار ساخته بود. کادتها، که در حکومت سیادت داشتند، در «مطمئنترین» حوزه‌های انتخاباتی خود به نحوی نابودکننده شکست خورده بودند. منشویکها نیمی از آراء را از آن خود ساخته و ناحیه‌های کارگری، یکپارچه به بلشویکها رأی داده بودند. منشویکها به عنوان پیروزمندان امیدوار روز به کنگره آمدند. بلشویکها سرشار از اعتمادی تازه به پیروزی آینده از در آمدند.^۱

سخنگویان مخالفان چپ در حمله به اکثریت استدلال می‌کردند که اینان موفقیت داشته‌اند، می‌گفتند که شاهزاده لووف و کادتها تقریباً طرفداری ندارند. سوسیالیستهای میانه‌رو اکثریت قاطع مردم را تشکیل می‌دادند. پس چرا به این اکتفا می‌کردند که هیزم‌کش و آب‌آور هیأت دولت کادتها باشند؟ و حال که از لحاظ دموکراتیک استحقاق و خوشنامی تشکیل حکومت را داشتند، چرا خود حکومت تشکیل نمی‌دادند؟ این فحوای سخنانی لنین بود.^۲ موضوع اصلی سخنان تروتسکی نیز همین بود.^۳ با آنکه استدلال تروتسکی گاه نافذتر از استدلال لنین بود، با لحنی دوستانه اکثریت را مخاطب قرار می‌داد و بر علایق و سرنوشت‌های مشترک انگشت می‌نهاد. وی می‌کوشید چشم منشویکها و انقلابیان اجتماعی را به موضوع خفت‌آورشان بگشاید و آنان را متقاعد سازد که از یاری با احزاب بورژوایی دست‌بردارند. می‌گفت فایده ندارد که حکومت به کابینه آشتی میان طبقات اجتماعی مبدل گردد: «یک کابینه آشتی نمی‌تواند در یک دوران انقلابی اعمال قدرت کند.» شاهزاده لووف و دوستانش معرف طبقاتی بودند که به فرمانروایی و حکومت عادت داشتند؛ و وزیران سوسیالیست، با احساس حقارتی که داشتند، بسیار آسان قافیه را می‌باختند. اما وی چند اشاره دوستانه نسبت به پشخونوف^۴، گمنامترین وزیر سوسیالیست، کرد که سبب شد اکثریت او را تشویق کند، و

1. Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 204-5.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxv, pp. 3 - 14.

۳. Pervyi Vseros. Syezdi Sovietov, vol. i, pp. 142-9.

— در تجدید چاپهای بعدی، اشاره‌های دوستانه به منشویکها حک و اصلاح شده‌است.

4. Peshekhonov

ادامه داد که حکومتی که فقط از این گونه پشخونوفها تشکیل گردد «گامی جدی به جلو» بشمار می آید. «رفقا، می بینید که من از دیدگاه یک گروه یا یک حزب معین به این مسأله نمی پردازم، بلکه موضعی فراگیرنده تر دارم...» وی با وزیران سوسیالیست در این باره همداستان بود که طبقه کارگر باید با انضباط باشد؛ لیکن نمی توان آنان را به وسیله یک وزارتخانه سرمایه داری و به خاطر خط مشیهای سرمایه داری به انضباط واداشت. این امر منبع برانگیزندگی چپهای تندرو بود که اکثریت از آن شکایت داشت.

وی گفت: «محرکان با اصطلاح چپ، آینده انقلاب روس را تدارک می بینند. می خواهم به خود جسارت داده ادعا کنم که ما، با فعالیت خود، قدرت شما را از میان نمی بریم - ما برای تدارک آینده عنصری لازم و اجتنابناپذیر هستیم.» «رفقا، من امید ندارم که شما را امروز قانع کنم، زیرا چنین امیدی بسیار جسارت آمیز است. امروز فقط می خواهم توجه شما را به این نکته جلب کنم که اگر ما با شما مخالفیم بدان سبب نیست که... به عنوان گروهی خودپرست با شما دشمنی داریم، بلکه بدین سبب است که ما، به همراه شما، همه دردها و رنجهای انقلاب را تحمل می کنیم. ما راه حلهایی را می بینیم که با راه حلهای شما تفاوت دارد و اعتقاد راسخ داریم که شما موقعیت زمان حال انقلاب را تثبیت می کنید، حال آنکه ما آینده آن را برای شما تدارک می بینیم.»^۱ در آن مرحله، لنین دیگر میل نداشت به مخالفان خود همان اعتباری را ارزانی دارد که تروتسکی به آنها می داد، اگر چه با تروتسکی در این باره همداستان بود که «وزارتخانه ای با دوازده پشخونوف» بر ائتلاف کنونی برتری دارد.

این بحثها در اثر «حادثه گریم»^۲ شدت گرفت. گریم یکی از نمایندگان مجلس سویس، و یکی از سوسیالیستها و صلح گرایانی بود که در کنفرانس تسیمروالت شرکت کرده بود. وی در آنجا به «میان» تعلق داشت و با تاکتیک انقلابی لنین موافق نبود. بعدها کمک کرد که لنین از سویس، با عبور از آلمان، به روسیه سفر کند. در ماه مه گریم پیامی از حکومت آلمان برای شخصیتهای طراز اول احزاب حاکم در پتروگراد آورد تا سر و گوشی درباره امکانات صلح در روسیه آب دهد. حکومت روسیه او را به عنوان مأمور آلمان اخراج کرد، ولی دلایل اخراج را اعلام نکرد.

گریم، راستش را نخواهید، مأمور آلمان نبود. وی، به عنوان صلح طلبی که فاقد زبردستی بود، بسیار طبیعی می دید که شاخکهای صلح را دراز کند. چون به ظرافتهای

1. *Pervy Vseros. Syezd Sovietov*, vol. i, p. 158.

2. Grimm

پیچیده سیاست انقلابی روسیه چندان وارد نبود، متوجه نمی‌شد که چرا سوسیالیستهای روسیه، چه آنهایی که - مانند بلشویکها و تروتسکی - خواهان صلح بودند، و چه منشویکهایی که مدام صلح نزدیک را نوید می‌دادند، باید با اقدام او مخالفت کنند.^۱ لنین و تروتسکی از فعالیتهای او خبر نداشتند. لیکن همین واقعیت که حکومت گریم را مأمور آلمان خوانده بود، بی‌درنگ مورد استفاده قرار گرفت تا شرکت - کنندگان روسی در کنفرانس تسیمروالت به‌بدنامی کشانده شوند. میلیوکوف سخنرانی کرد که گویا در آن بر لنین و تروتسکی نیز داغ ننگ مأموریت برای آلمان را کوبید. تروتسکی در کنگره به‌دفاع از گریم پرداخت. وی معتقد نبود که حکومت در اخراج گریم حق داشته‌است، و این پیشامد را تحریکی موزیانه از طرف میلیوکوف می‌دید. هنگامی که سخن را به‌اتهامات میلیوکوف علیه لنین و خودش کشاند، روی به روزنامه‌نگاران حاضر در جلسه کرد و گفت: «من، از این کرسی دموکراسی انقلابی، مطبوعات شرافتمند روس را مخاطب قرار داده درخواست می‌کنم سخنانم را بازگو کنند: تا زمانی که میلیوکوف اتهاماتش را اثبات نکند یا پس نگیرد، داغ مفتری ریاکار بر پیشانی او می‌ماند.»^۲

روزنامه گورکی این صحنه را چنین توصیف می‌کند: «سخنان تروتسکی، که با شور و متانت ادا شد، با تشویق یکصدای جلسه مواجه گردید. تمامی کنگره، صرف نظر از اختلاف در خط مشی، چندین دقیقه برای تروتسکی کف زد و هورا کشید.»^۳ روز بعد میلیوکوف اعلام داشت که لنین و تروتسکی را مأموران آلمان نخوانده، بلکه فقط گفته‌است که حکومت باید آنها را به‌علت فعالیت ضد رژیم به‌زندان افکند.^۴

این آخرین باری بود که کنگره یکصدای تروتسکی ابراز احساسات کرد. با ادامه مباحثات، ورطه میان احزاب دهان گشود. آتش خشم در هنگام بحث بر سر آخرین دوما شعله‌ور شد. این دوما در سال ۱۹۱۲ بر اساس حق رأیی بسیار محدود انتخاب شده بود، و بیشتر جنبه مجلس مشورتی تزار را داشت، نه یک مجلس درست و حسابی؛ اکثریت بزرگ آن را نوکران تزار تشکیل می‌دادند. کادتها بر تجدید دوما پای می‌فشردند، و امیدوار بودند که بتوانند از آن به‌عنوان پایگاهی شبه‌پارلمانی برای حکومت خود استفاده کنند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی قطعنامه‌ای مبهم به‌شورا ارائه دادند، که مارتوف آن را به‌شوخی چنین معنی کرد: «دوما دیگر وجود ندارد، ولی در اینجا هشدار می‌دهند:

1. Balabonoff, op. cit., p. 178.

2. *Pervyi Vseros. S'ezd Sovietov*, p. 158.3. *Novaya Zhizn*, 6 June 1917.4. *Rech*, 7 June 1917.

مبادا آن را از بین ببرید.^۱ لونا چارسکی پیشنهاد کرد که دوما به عنوان ته مانده‌ای از گذشته‌ای ننگین به خاک سپرده شود. تروتسکی با سخنرانی گزنده‌ای او را یاری داد. هنگامی که در یکی از جلسات بعد دوباره پشت تریبون رفت و طبق معمول سخنرانش را با کلمه «رفقا» آغاز کرد، حاضران میان حرفش دویندند که: «ما برای شما چه رفیقی هستیم؟» و «دیگر ما را رفیق خطاب نکنید!» وی سخنش را قطع کرد، و به بلشویکها نزدیکتر شد.^۲

مسأله اصلی که کنگره را به خود مشغول می داشت وضع ارتش بود. پس از سقوط حکومت تزاری جبهه‌های روسیه فعالیتی نداشتند. حکومت و ستاد ارتش، زیر فشار متفقین غربی، در صدد تدارک حمله‌ای تازه بودند که برای آن می کوشیدند حتماً موافقت شوراها را جلب کنند. ستاد ارتش همچنین بر تجدید نظر در فرمان معروف شماره یک اصرار می ورزید، که در حکم «منشور کبیر» آزادی سربازان بود. در این جلسه تروتسکی سخنرانی عمده خود را ایراد کرد، و در آن به حکومت هشدار داد که پس از تلفات هولناکی که ارتش دیده است و پس از آنکه خدمات پشتیبانی در اثر بی کفایتی، سودجویی، و فساد در هم ریخته است، ادامه نبرد برای ارتش ناممکن است. حمله به یک فاجعه خواهد انجامید، و تلاش برای برقراری دوباره انضباط کهن عبث خواهد ماند. «از بخت نیک تاریخ روسیه، ارتش انقلابی ما از جهان نگری کهن ارتش روسیه، که صدها هزار تن ملخ وار... بر خاک هلاک می افتادند... بی آنکه مقصود، فداکاری خویش را دریابند، گسسته است... لعنت بر آن مرحله‌ای تاریخی که پشت سر گذاشته ایم! آنچه ما اکنون بر آن ارج می نهیم قهرمانیگری ابتدایی ناهشیار توده نیست، بلکه قهرمانیگری است که در آگاهی فردی هر کسی می تابد.»^۳ وی گفت در آن روزها ارتش آرمانی نداشت که به خاطر آن بجنگد. «تکرار می کنم، در همین ارتشی که از انقلاب برآمده است... اندیشه‌هایی وجود دارد، و اندیشه‌ها و شعارها و هدفهایی وجود خواهد داشت که اجزاء ارتش را به هم جوش خواهد داد و بدان وحدت و شور و شوق خواهد بخشید... ارتش انقلاب فرانسه به ندای حمله از سر آگاهی پاسخ گفت. در اینجا مسأله بر سر چه شعارهایی است؟ بر سر آنکه اکنون چنان هدفی وجود ندارد که بتواند اجزاء ارتش را به هم جوش دهد... هر سرباز متفکری از خود می پرسد: آیا از هر پنج قطره خونی که امروز خواهیم ریخت فقط یک قطره برای انقلاب روسیه و چهار قطره برای بورس فرانسه و امپریالیسم انگلیس ریخته

1. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, pp. 295-8.

2. *Ibid.*, p. 352.

3. *Pervyi Vseros. Syezd Sovietov*, p. 353.

نخواهد شد؟^۱ و اگر روسیه فقط بتواند خود را از گروه‌بندی‌های امپریالیستی برهاند، اگر فقط قدرت حاکمان پیشین شکسته‌شود و از سوی شوراها حکومتی تازه و دموکراتیک برقرار گردد، آنگاه «ما خواهیم توانست همه اقوام اروپایی را فراخوانیم و بدانان بگوییم که در نقشه جغرافیایی اروپا ارگی انقلابی بوجود آمده است».^۲

وی سپس گفت و گوی مکرر خود را با بدبینانی از سر گرفت که باور نمی‌کردند که «انقلاب گسترش خواهد یافت و ارتش انقلابی روسیه و دموکراسی روسیه در اروپا هم‌پیمانی پیدا خواهد کرد»؛ «پاسخ من این است که تاریخ به‌ما ضمانتی نداده است که ما، یعنی انقلاب روسیه، همه با هم لگدکوب نشویم و اراده انقلابی ما با همدستی سرمایه جهانی منکوب نگردد و امپریالیسم جهانی ما را به چارمیخ نکشد.» انقلاب روسیه برای طبقات مالک همه کشورها خطری چنان بزرگ است که خواهند کوشید آن را نابود کنند و تمامی روسیه را به مستعمره‌ای از سرمایه اروپایی یا، به احتمال بیشتر، سرمایه آمریکایی مبدل کنند. لیکن این زور آزمایی مربوط به آینده است، و شوراها البته متعهد هستند که برای آن آماده باشند. «اگر... آلمان [انقلابی] برنخیزد، یا اگر این خیزش بسیار ضعیف باشد، آنگاه ما هنگامی خود را به حرکت در خواهیم آورد... نه برای آنکه از خود دفاع کنیم، بلکه بدین منظور که دست به تعرضی انقلابی بزنیم.» در اینجا سخنرانی گیرای تروتسکی قطع شد زیرا شخصی ناشناس به میان کلامش پرید و گفت: «آن وقت خیلی دیر خواهد بود.» پیش از آنکه سال بسر رسد، معلوم شد که آن صدای ناشناس حق داشته است. لیکن در تروتسکی که در کنگره سخن می‌گفت می‌شد رگه‌های مردی را تشخیص داد که، بدون قدرتی مسلح در پشت سر خویش، نه تنها بایست در برابر دیپلماسی هوئتسولرن و هابسبورگها بایستد، بلکه ارتش سرخ را نیز بنیاد نهد.

در این کنگره، آخرین برخورد وی با پلخانوف روی داد. آنان یکدیگر را بسردی «شهروند» خطاب کردند نه «رفیق». پلخانوف به‌اوج حالت جنگی خود رسیده بود، و حتی منشویکها فورانهای میهن پرستانه تعصب آلود پلخانوف را چنان عذاب‌دهنده یافتند که از او فاصله گرفتند. اما کنگره از شایستگیهای گذشته پلخانوف قدردانی کرد، و او پاسخ این قدردانی را با خطابه میهن پرستانه بی‌رنگ و بویی داد. از این رو تروتسکی ایرادهایی پر خاشگرانه به‌وی گرفت، که پلخانوف فقط با نخوت با آنها رو به‌رو شد؛ وی خود را گاه با دانتون^۳ و گاه با لاسال مقایسه می‌کرد و ارتش بی‌روحیه شکست‌خورده انقلاب روسیه را

1. Ibid., p. 354.

2. Ibid., pp. 356 ff.

3. Danton

با ارتشهای کرامول و ژاکوبنها مقایسه می‌کرد، که «چون از شهد انقلاب می‌نوشیدند، شور و نشاطشان سر به آسمان می‌سود». مرد بیمار سالخورده نمی‌دانست که حریف جوانتر و مورد عتاب بسیار قرار گرفته‌ او برای ایفای نقش دانتون روسی برگزیده‌شده، و مقدر است که به ارتشهای روسیه «شهد» انقلاب را بنوشاند.

در بخش اعظم مذاکرات، اکثریت، با بلشویکها و هم‌پیمانانشان با ملایمت رفتار می‌کرد. هنگامی که تسرتلی، در دفاع خود از حکومت ائتلافی، از نمایندگان خواست که به‌وی بگویند آیا در روسیه حزبی وجود دارد که کاملاً با اتکاء بر خود بخواند مسؤولیت حکومت را بر عهده گیرد؟ لنین به‌میان حرفش دوید و گفت که حزب او برای این کار آماده است. اکثریت چنان نفوذ مخالفان در پتروگراد به‌من‌وار فزونی می‌گیرد. لنین مایل بود که آنان را تحت تأثیر قرارداد و بدانان نشان‌دهد که پتروگراد خواستار برچیده‌شدن حکومت ائتلافی و تشکیل حکومتی سوسیالیستی، یعنی حکومتی است که فقط از سوسیالیستهای میانه‌رو تشکیل شده‌باشد. لنین، به‌رغم اظهاراتش در کنگره، که در حکم اعلام یک اصل بود، و هدفی عاجل نداشت، قصد سرنگونی حکومت را نداشت. و از این هم کمتر، خواستار ائتلافی بین سوسیالیستهای میانه‌رو و حزب خود بود. تا زمانی که بلشویکها در شوراها در اقلیت بودند، وی به‌طرفدارانش توصیه می‌کرد که با دست‌یازی به‌قدرت بازی نکنند بلکه «با شکیبایی طرز فکر خود را برای توده‌ها توضیح دهند»، تا آنگاه که به اکثریت دست‌یابند. این اصل قضیه مشروطه‌گرایی شورایی او بود. در آن زمان، «نابود باد حکومت» شعار بلشویکی نبود، بلکه «نابود باد ده وزیر سرمایه‌دار» شعار آنها بود. لنین، پس از آنکه نگرانیها را در کمیته مرکزی خود برطرف کرد، نهانی تظاهرات عظیمی را تدارک می‌دید که در ضمن آن شعار بالا برای دهم ژوئن اعلام شده‌بود. تروتسکی، که می‌بایست بر مقاومت دوستانش غالب آید، سازمان بین ناحیه‌ای را به‌شرکت در این تظاهرات برانگیخت. لیکن هنگامی که پراودا در نهم ژوئن کارگران و سربازان را به تظاهرات فراخواند، شورای اجرایی کنگره تظاهرات را ممنوع اعلام کرد.

نه لنین خواستار مقابله با این ممنوعیت بود نه تروتسکی. آنان بر آن شدند که به‌تضمیم اکثریت گردن نهاده تظاهرات را لغو کنند و طرز فکر خود را در بیانیه‌ای توضیح دهند. این لحظه‌ای بحرانی بود. آیا کارگران و سربازان از ممنوعیت باخبر خواهند شد؟ اگر آری، آیا درباره نحوه برخورد حزب دچار سوء تفاهم نخواهند گردید؟ آیا آمادگی پرجوش و خروش آنان برای عمل به‌سردی نخواهد گرایید؟ لنین طرح اعلامیه‌ای را

ریخت، اما چون طرفدارانش و خود او از آن خرسند نبودند متن دیگری را که تروتسکی نوشته بود با کمال میل پذیرفت؛ و همین متن به نام تمامی مخالفان در کنگره خوانده شد. تروتسکی، که هنوز عضو حزب نشده بود، بیانیه‌ای نیز برای کمیته مرکزی بلشویک درباره این موضوع نوشت.^۱

در دهم ژوئن پتروگراد آرام بود. اما رهبران اکثریت شوراها بر آن شدند که در ۱۸ ژوئن تظاهرات عظیم دیگری برگزار کنند، و امیدوار بودند که آن را به صورت جلوه‌ای در راه نشان دادن خط مشیهای سیاسی خود درآورند. در روز موعود، ۵۰۰ هزار کارگر و سرباز از جلو جایگاهی که همه اعضای کنگره در آن جمع شده بودند رژه رفتند. بیم به دل سوسیالیستهای میانه‌رو افتاد از اینکه بر همه پارچه‌های حمل شده در تظاهرات شعارهایی بلشویکی چون «مرده باد ده وزیر سوسیالیست»، «مرگ بر جنگ»، و «همه قدرت به شوراها!» نوشته شده بود. راهپیمایی به نحوی مسالمت‌آمیز پایان رسید نه طغیانی بود و نه تصادمی، اما احزاب ضدبلشویک برای نخستین بار توانستند تأثیری را که سیاست بلشویکها و شعارهای آنان بر توده‌ها گذاشته بود تخمین بزنند.

شخصیت تروتسکی در این نخستین دوره فعالیت وی - در حالی که هنوز بیش از دو ماه از بازگشتش نگذشته بود - به درخشانترین وجه پرتوافکن شده بود. لوناچارسکی می‌نویسد که «کسان بسیاری که به تروتسکی نزدیک بودند، زیر تأثیر کامیابیهای حیرت‌انگیز و شخصیت رفیع او، حتی میل کردند که وی را به منزله نخستین رهبر انقلاب روسیه بنگرند. اوریتسکی... یک بار به من و مانوئلسکی گفت: باری، انقلاب بزرگ در رسیده است، و می‌بینید که لنین، به رغم خردمندی تابناکش، دارد در کنار نبوغ تروتسکی رنگ می‌بازد.» لوناچارسکی ادامه می‌دهد که این عقیده درست نبود، لیکن نه بدان سبب که درباره قریحه و قدرت تروتسکی مبالغه شده بود، بلکه بدان سبب که نبوغ سیاسی لنین هنوز به شکوفایی تمام نرسیده بود: «حقیقت این است که در آن دوره... شهرت لنین اندکی تیره شده بود. وی در جمع زیاد سخن نمی‌گفت و زیاد نمی‌نوشت. مشغله اصلی او رهبری سازمانی در اردوگاه بلشویکی بود، حال آنکه تروتسکی در اجتماعات تندرآسا می‌گرید، البته در سال ۱۹۱۷ انقلاب در سازمانهای محدودتر حزبی کمتر از اجتماعات توده‌ای ساخته نمی‌شد.»^۲

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxv, pp. 60-61; Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, p. 137; and *Lénine*, pp. 66-69.

2. Lnacharsky, op. cit., pp. 25-28.

بلشویکها ششمین کنگره ملی خود را برای آغاز ماه ژوئیه فراخواندند. در این فرصت سازمان بین ناحیه‌ای می‌بایست بدانان بیبوند. از تغییر «برچسب» حزب، دیگر سخنی به‌میان نمی‌آمد. اکثریت سازمان نامبرده برای مدتی مقاومت نشان داد؛ و سخنگوی آنان، یورنیف، هنوز هم به‌اعضاء راجع به «راه و رسم بدسازمانی» بلشویکها و گرایش آنان به‌اینکه همه چیز را در داخل محافل محرمانه حزبی حل کنند هشدار می‌داد. تروتسکی در رأس اقلیتی قرار داشت که برای ادغام بی‌تابی می‌کرد. وی خاطرنشان ساخت که بلشویکها، اکنون که از سایه روشن فعالیت زیرزمینی بیرون آمده‌اند و خود را در برابر جریان گسترده جنبشی توده‌ای می‌بینند، بخش بزرگی از عاداتهای قدیمی خود را رها کرده‌اند، و باقیمانده آن را خواهند توانست به‌بهترین وجه در حزبی مشترک که آشکارا فعالیت داشته‌باشد رها کنند. او، به‌یاری لوناچارسکی، اکثریت را به‌این عقیده گرایش داد.^۱ اما پیش از آنکه ادغام صورت پذیرد، کشور در اثر بحران روزهای ژوئیه بلرزه درآمد.

این یکی از آن تکانهای شدیدی بود که به‌نحوی نامنتظر در هر انقلابی روی می‌دهد، نقشه‌های همه رهبران را به‌هم می‌ریزد، آهنگ رویدادها را تند می‌سازد، و تضادهای خصمانه را به‌بالاترین حد می‌رساند. صبر سربازخانه و زحمتکشان پتروگراد بسرآمده‌بود. صفهای خریداران نان انتهای نداشت. پول، که سرعت گردش آن پس از جنگ ده برابر شده‌بود، ارزش خود را از دست داده‌بود. سودجویی شکوفان شده‌بود. توده‌ها می‌دیدند که شرایط روزانه زندگی آنها پس از انقلاب بدتر شده‌است، و خود را فریب‌خورده احساس می‌کردند. بر همه اینها تعرض جنگی پرخرجی افزوده می‌شد، که اینک جریان داشت. با وجود این، بین حالت پایتخت و حال و هوای شهرستانها تفاوتی وجود داشت. پتروگراد خواستار تغییر بی‌درنگ امور و استعفای کابینه دوم شاهزاده لووف بود. اما در شهرستانها رژیم فوریه هنوز اعتبارش را از دست نداده‌بود.

تروتسکی و لنین، هنگامی که تناسب نیروهای تمامی کشور را بررسی کردند، دانستند که ساعت فرودآوردن ضربه هنوز نرسیده‌است. اما طرفداران آنها در پایتخت، که با بی‌تابی به‌غلیان آمده‌بودند، بنای بدبینی به‌تاکتیکهای آن دو را نهادند. آنارشئیستها بازی توأم با انتظار و خیانت بلشویکها را به‌شدیدترین وجه محکوم می‌کردند، همان‌گونه

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 145-9.

که پیش از آن بلشویکها درنگ و خیانت منشویکها و انقلابیان اجتماعی را محکوم کرده بودند. سرانجام، تعدادی از هنگها ستاد رهبری بلشویکها را در برابر عمل انجام شده‌ای قرارداد و مردم را برای سوم ژوئیه به تظاهراتی مسلحانه فراخواند. ملوانان کرونشات و کارگران پایتخت، که در اثر ترغیب توده‌های پایین حزب بلشویک به هیجان آمده بودند، آن فراخوانی را مشتاقانه اجابت کردند. مانند اغلب چنین موقعیتهایی، که یک ابتکار خطرناک سیاسی مستقیماً از ضربان خشم توده‌ها سرچشمه می‌گیرد، در اینجا نیز هدفی روشن در برابر نبود. مبتکران تظاهرات نمی‌دانستند که آیا باید حکومت را برافکنند یا فقط راهپیمایی مسالمت‌آمیزی برگزار کنند. ستاد فرماندهی بلشویکها کوششی بخرج داد که تظاهرات را، مانند دهم ژوئن، لغو کند. لیکن این بار براسفستگی مردم مهارشدنی نبود.^۱

پس لنین بر آن شد که حزب خود را در رأس جنبش جای دهد تا جنبش در چهارچوب تظاهراتی مسالمت‌آمیز محفوظ بماند؛ هدف تظاهرات می‌بایست این باشد که سوسیالیستهای معتدل را دوباره فراخوانند تا کابینه خود را که بر شوراها متکی باشد تشکیل دهند. این خواست جاذبه‌ای نیرومند بر توده‌هایی داشت که به مرکز شهر ریخته، خیابانها را انباشته، و دو شبانه روز به راهپیمایی و تشکیل جلسه گذرانده بودند. بلشویکها و از جمله لنین به سخنرانی پرداختند، مخالفت با ائتلاف موجود را دامن زدند، اما در عین حال جمعیت را به آرامش و نظم فراخواندند.

بزرگترین و خشمگین‌ترین توده جمعیت کاخ توریید را، که هیأت اجرایی مرکزی شوراها ستاد خود را در آنجا برقرار کرده بود، بمحاصره درآورد. مردم نمایندگانی با این درخواست به درون کاخ فرستادند که فقط هنگامی پراکنده خواهند شد که سوسیالیستهای میانه‌رو پیوند خود را با کادتها بگسلند. چند منشویک و انقلابی اجتماعی یقین داشتند که لنین این نمایش را به صحنه آورده‌است و در این رهگذر نقشه قیام مسلحانه‌ای را تعقیب می‌کند. راستی که بلشویکها به عنوان رهبران قیام رفتاری غریب بروز دادند: در برابر توده‌ها سخنرانیهای بزرگ می‌کردند، لیکن در عین حال آنان را به خودداری وامی‌داشتند و از اعمال خشونت‌بار برحذر می‌داشتند. با وجود این،

۱. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، فصلهای اول تا سوم؛ Zinoviev, *Sochineniya*, vol. xv, p. 41.

Lenin, *Sochineniya*, vol. xxv, pp. 142-3. استالین، که در مرحله شروع رویدادهای ژوئیه بسیار فعال بود، گزارش کاملی از آن وقایع به کنگره ششم حزب تقدیم کرد. Stalin, *Sochineniya*, vol. iii, pp. 156-68. (گزارش او در استالین،

اثر دویچر، ص ۹-۱۴۸، خلاصه شده‌است. - این کتاب به فارسی ترجمه شده.) Raskolnikov, op. cit., pp. 116 ff.

نشانه‌هایی بچشم می‌خورد که کردار بلشویکها پیشاپیش طرحریزی شده بود. معلوم بود که تحریک به وسیله اعضای ساده حزب بلشویک انجام گرفته است و ملوانان کرونشتات بارزترین چهره‌های این جنجال بودند.^۱ سوسیالیستهای میانه‌رو در کاخ محاصره شده از بیم جان بر خود می‌لرزیدند، از ستاد فرماندهی نظامی درخواست کمک کردند. چون تقریباً تمامی پادگان طرفدار بلشویکها بود، واحدهای درخور اطمینان از جبهه خوانده شد. در حالی که منشویکها و انقلابیان اجتماعی در انتظار نجات خود بودند، خبر رسید که مردم، در بیرون کاخ، چرنوف وزیر کشاورزی را گرفته‌اند و می‌خواهند او را زجرکش کنند. تروتسکی، که تمامی شب و آن بامداد را در کاخ گذرانده بود، و به عنوان میانجی بین تظاهرکنندگان بیرون، و هیأت اجرایی درون کاخ مدام در رفت و آمد بود، بی‌درنگ به محل حادثه شتافت.

آنچه بعداً روی داد بارها توصیف شده است، اما نه به آن جانداری که سوخانوف^۲ در یادداشت‌هایی درباره انقلاب توصیف کرده است:

تا چشم کار می‌کرد، جمعیتی خروشان بود. گروهی از ملوانان با چهره‌هایی شرربار و حرکاتی خشونت‌آمیز اتومبیلی را در میان گرفته بودند. در صندلی عقب اتومبیل چرنوف نشسته بود که آشکارا خود را باخته بود. تمامی مردم کرونشتات تروتسکی را می‌شناختند و به او اعتماد داشتند. اما هنگامی که تروتسکی آغاز سخن کرد، باز هم جمعیت آرام نمی‌گرفت. اگر گلوله‌ای تحریک‌آمیز در آن نزدیکیها شلیک می‌شد، کار به حمام خونی هولناک می‌کشید، و آنان همه ما، از جمله تروتسکی، را تکه‌پاره می‌کردند. تروتسکی، هیجان زده، و در حالی که بر گفتار خود تسلطی نداشت،... فقط توانست اشخاص دور و بر خود را به شنیدن حرفهایش وادارد. [وی فضایل انقلابی کرونشتاتیها را چنان به مبالغه ستود که سوخانوف آن را نوعی چاپلوسی نابرازنده تلقی کرد.]: «شما، شما مردان سرخ کرونشتات، به محض آنکه از خطری که انقلاب را تهدید می‌کند اطلاع یافتید، به اینجا آمدید... زنده‌باد کرونشتات سرخ، مایه مباهات و افتخار انقلاب!»

۱. سی و پنج سال پس از این واقعه، ر. آبراموویچ Abramovich، رهبر منشویک، نوشت: «روحیه جدجنگ پس از حمله شوم ژوئن به نحوی تب‌آلود سرپراورد، واکنش خصمانه در برابر این کوشش برای راه‌انداختن مجدد جنگی که تا آن موقع در ذهن توده‌ها خاموش و بیجان شده بود، بقدری شدید بود که احساس خود من در آن زمان مثل احساس روزهای ژوئن بود که توده‌ها در صورتی می‌توانستند به وسیله شبه‌کودتای خود قدرت را بچنگ آورند که لنین و دوستانش عزم راسختری نشان داده بودند.» (Sotsialisticheskii Vestnik، مارس ۱۹۵۲: «موجانگ انقلابی بتأخیر افتاده»). اما در خلال وقایع و پس از آن، آبراموویچ بلشویکها را به توطئه آشکار برای بچنگ آوردن قدرت متهم کرد. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۹.

اما هنگامی که تروتسکی چنین سخن گفت، چهره آنها درهم رفت و گرفته شد. وقتی که کوشید درباره چرنوف با آنان سخن گوید، کسانی که دور اتومبیل را گرفته بودند دوباره خشم گرفتند و مدام به سرنشین آن نزدیکتر می شدند.

تروتسکی ادامه داد: شما به اینجای آمده اید تا اراده خود را نشان دهید و به انقلاب بنمایانید که طبقه کارگر تمایلی ندارد بورژوازی را در قدرت ببیند. اما چرا می خواهید به آلمان خودتان لطمه بزنید؟ چرا می خواهید نام خود را با خشونت علیه آدمهای بی اهمیت به ننگ و دشنام بیالایید؟... هر یک از شما نشان داده است که به امر انقلاب سرسپرده است. هر یک از شما آماده است که در راه انقلاب جان بسپارد. من این را می دانم... دست را به من بده، رفیق!... دست را به من بده، برادر!...

تروتسکی دست به سوی ملوانی دراز کرد که به سخنان او بشدت اعتراض کرده بود. ملوان با یک دست تفنگش را گرفت و دست تروتسکی را پس زد. بنظر آمد که او در کرونشات بارها به سخنرانیهای تروتسکی گوش داده بود، و اکنون برآستی گمان می برد که تروتسکی به آلمان آنان خیانت کرده است.^۱

سرانجام تروتسکی بر ازدحام کنندگان غالب آمد و از همه کسانی که مایل بودند با چرنوف با خشونت رفتار شود خواست که دستهای خود را بلند کنند. هیچ کس دستی بلند نکرد. در میان سکوت همگان، تروتسکی بازوی چرنوف را، که نیمه جان شده بود، گرفت و به کاخ برد. چهره تروتسکی، هنگامی که با دشمن نجات یافته اش به کاخ برگشت، مثل مرده پریده رنگ بود و خیس از عرق سرد.

در بخشهای گوناگون شهر ناآرامیها و زد و خوردهای کوچکی روی داد که، اگر بلشویکها تمامی نفوذ خود را بکار نمی بردند، به خونریزی بی حد و حصری می انجامید. سرانجام تظاهر کنندگان خسته شدند و از توش و توان افتادند. آنان در حال پراکنده شدن بودند که نیروهای ارتش از جبهه رسیدند. سپس ناگهان واکنشی شدید روی داد. سازمانهای مخفی و نیمه مخفی جناح راست، که تا این لحظه بی سر و صدا مانده بودند، اینک به خیابانها سرازیر شدند. پس از چند برخورد، توده های هوادار بلشویکها، که نیازمند استراحت و خواب بودند، پراکنده شدند. در این وقت روزنامه ها خبر ناکامی حمله در جبهه را دادند. این خبر آب به آسباب ارتجاع ضد بلشویک ریخت. احزاب دست راستی، ژنرالها، و انجمنهای افسران به بلشویکها اتهام زدند که با تبلیغات خود روحیه

۱. V. Chernov, *The Great Russian Revolution* به Sukhanov, op. cit., vol. iv, pp. 423-5.

تروتسکی بعداً مدعی شد که کسانی که چرنوف را دستگیر کرده بودند «عوامل محرک» بودند که هیچ وجه مشترکی با ملوانان نداشتند. (Sochineniya, vol. iii, book i, pp. 193 ff.) بر اساس مدارک داخلی، بنظر می رسد که روایت سوخانوف باورکردنی است، و راسکولنیکوف، رهبر کرونشات، نیز همین نظر را دارد (op. cit., pp. 128-30).

ارتش را خراب کرده شکست را موجب شده‌اند.^۱

این اتهام بتنهایی کافی بود که توفانی علیه سران حزب بلشویک برانگیزد. لیکن اتهامی دیگر، و احتمالاً فتنه‌انگیزتر، به‌آن افزوده‌شد. یک روزنامهٔ مردم‌پسند دست راستی «اسناد»ی منتشر کرد حاکی از اینکه لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان است؛ و حکم بازداشت لنین، زینوویف، و کامنف صادر شد. به یک نگاه می‌شد دریافت که اسناد با خام‌دستی جعل شده‌اند. معلوم شد گواهی که این اسناد را ارائه داده شخصی است به‌نام یرمولنکو، که سابقاً جاسوس بوده و اکنون در ضدجاسوسی نظامی خدمت می‌کند.^۲ اما تأثیری که اتهام در وهلهٔ نخست گذاشت نابودکننده بود. از ظاهر امر چنین برمی‌آمد که لنین مقصر است؛ و در آن لحظه ظاهر امر تعیین‌کننده بود. شهروند غیر سیاسی، شهروند ناآشنا با تاریخ و راه و رسم احزاب انقلابی، از خود می‌پرسید: راستی مگر لنین با موافقت حکومت آلمان از خاک آلمان نگذشته‌است؟ مگر او علیه جنگ تبلیغ نکرده‌است؟ مگر به‌اغتشاش دامن‌زده‌است؟ فایده‌ای نداشت که پاسخ داده‌شود که لنین تصمیم سفر از راه آلمان را فقط هنگامی گرفت که همهٔ راه‌های عبور از فرانسه و انگلستان بر او بسته شده‌بود، و بسیاری از مخالفان منشویک او به‌همراه وی، یا اندکی پس از او، از همان راه به‌روسیه بازگشته‌بودند.^۳ فایده‌ای نداشت که اشاره شود که لنین امید داشت انقلاب خاندان هونتسولرن و هابسبورک را همان‌گونه نابود کند که رومانوفها را نابود کرده‌بود. در وحشتی همگانی که پس از روزهای ژوئیه درگرفت، چنین ظرافتهایی نادیده گرفته می‌شد. انقلاب، طبقات بالا را تا سر حد جنون دستخوش وحشت و کینه کرده‌بود. طبقات متوسط از فرط ناامیدی کور شده‌بودند. ستاد ارتش برای تازه‌ترین فاجعهٔ نظامی

۱. یک هفته قبل از این وقایع، در ۲۸ ژوئن، تروتسکی در *Vperyod* چنین نوشت: «و اگر پس از سه سال جنگ و چهار ماه بعد از انقلاب هنوز همهٔ سربازان با فریبکاریهای قطعنامهٔ دوپلرو و محتاطانهٔ کنگرهٔ [شوراها، که حمله را تأیید می‌کرد] یا با گزافه‌گوییهای خطیبانه و مبتذل نیمه‌وزیران نیمه‌سوسیالیست اغوا نشده‌اند، پس مطبوعات «وفادار» همواره می‌توانند به یک ترفند امتحان‌شده توسل جویند: می‌توانند «جامعه» را به جنگی صلیبی علیه سوسیالیستهای انقلابی به‌طور اعم و بلشویکها به‌طور اخص دعوت کنند.»

۲. گزارش و تحلیل مفصل دربارهٔ این امر در کتاب دیگرم به‌نام *Life of Lenin* عرضه خواهدشد. روایت کرنسکی از این نکته را در کتاب *Crucifixion of Liberty*، ص ۲۸۵ تا ۲۹۴ و جواب رد به‌آن را در *Oktyabr'skaya Revolyutsia*، اثر م. ن. پوکروفسکی، ص ۱۱۵ تا ۱۳۶، می‌توان یافت. نیز بنگرید به تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۹۶ تا ۱۲۳.

۳. در ضمن تحقیقات رسمی دربارهٔ روزهای ژوئیه این نکته معلوم شد که در حدود ۵۰۰ مهاجر از سویس از طریق آلمان بازگشته‌بودند. ۴۰۰ تن از این عده را بلشویکها و «میهن‌پرستان اجتماعی» تشکیل می‌دادند. Pokrovsky, op. cit.,

خود به دنبال توجیهی می‌گشت تا بدان وسیله بتواند آبرویش را بخرد. و سوسیالیستهای میانه‌رو احساس می‌کردند که ورطه چگونه زیر پایشان دهان می‌گشاید. نیاز به پیدا کردن یک بلاگردان و متهمی که بتوان گناه را به گردن او انداخت، مقاومت‌ناپذیر شده بود.

در بحبوحه این آشوب، تروتسکی با لنین دیدار کرد. لنین گفت: «آنها این لحظه را برای تیرباران کردن همه ما انتخاب کرده‌اند»^۱ وی احتمال می‌داد که ضدانقلاب کامیاب خواهد شد؛ عقیده داشت که شورها، که به دست منشویکها و انقلابیان اجتماعی اخته شده بودند، از اعتبار افتاده‌اند؛ و او آماده می‌شد که حزبش را به فعالیت زیرزمینی بازگرداند. پس از اندکی دودلی، بر آن شد که خود را از زندانی شدن نجات دهد اما، با زینوویف، زندگی مخفی پیش گیرد. تروتسکی موضوع را کمتر از این جدی می‌دید و تصمیم لنین را به فال نیک نگرفت. چنین رفتاری روی هم رفته موافق طبع تروتسکی نبود. او عقیده داشت که لنین چیزی برای پرده‌پوشی ندارد؛ برعکس، باید بیشترین علاقه را نشان دهد که همه چیز را در معرض افکار عمومی بگذارد، زیرا از این راه بهتر خواهد توانست در خدمت آرمان خویش باشد تا از راه فرار، که فقط باعث قدرت گرفتن هر چه بیشتر قرائن علیه وی خواهد شد.^۲ کامنف با تروتسکی موافق بود و بر آن شد که به بازداشت تن در دهد. لیکن لنین بر تصمیم خود پای می‌فشرد. وی گمان نمی‌کرد که حکومتی که رگبار اتهامات ناروا بر او می‌باراند، و اسناد تقلبی در مطبوعات منتشر می‌کند، بخواهد محاکمه‌ای منصفانه ترتیب دهد. فضا پرتنش بود. حزب بلشویک وجهه خود را از دست داده بود. پراودا ممنوع و دفاتر آن خراب شده بود. در چندین محله به ستادهای حزب بلشویک حمله کرده بودند. برای آدمکشان حرفه‌ای «اخرانای قدیم» که هنوز در استخدام پلیس بودند، یا برای متعصبان ضدانقلابی هیچ چیز آسانتر از این نبود که یک رهبر منفور انقلاب را در رفتن به زندان یا بیرون آمدن از زندان بقتل برسانند. لنین به اهمیت خود برای حزب بیش از آن آگاه بود که به این خطر تن در دهد، و، بدین سان بی آنکه در بند ملاحظات متعارف باشد، پنهان شد.^۳

در حمله‌های علنی، نام تروتسکی اغلب با نام لنین برده می‌شد، اما علیه او حکم

1. Trotsky, *Lénine*, p. 69.

۲. نگاه کنید به شهادتی که تروتسکی بعداً در زندان داد. *Sochineniya*, vol. iii, book i, p. 193 *passim*؛ تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۲۴۰ تا ۲۴۱.

۳. این اقدام عده‌ای از پیروان لنین را سخت مضطرب ساخت. فقط مدتها بعد، هنگامی که در جریان انقلاب آلمان روزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنشت به همین شیوه بقتل رسیدند، رفتار لنین در دیده کسانی که در آغاز از آن رفتار ناراحت بودند به‌طوری کامل موجه جلوه کرد.

بازداشتی صادر نگشت. این امر دلایلی آشکار داشت: وی اسماً عضو حزب بلشویک نبود؛ در شرایط کاملاً متفاوت با شرایط لنین به روسیه بازگشته بود و در نتیجه نمی‌شد باسانی به‌وی برچسب مأمور آلمانی زد؛ و دیگر اینکه همه هنوز موضوع چرنوف، آن مخالف سیاسی را که وی با چنان تهوری نجاتش داده بود، خوب بخاطر داشتند. ولی این رعایتها دیری نپاییدند. ری‌یچ^۱، روزنامه میلیوکوف، حکایتی منتشر کرد که می‌گفت تروتسکی پیش از حرکت از نیویورک ده هزار دلار از آلمانی - امریکاییها گرفت، که قرار بود به مصرف تبلیغ در زمینه شکست‌گرایی در روسیه برساند. در روزنامه‌هایی که اعتبار و اهمیت کمتری داشتند، ستاد کل ارتش آلمان منبع این پول معرفی می‌شد. تروتسکی در نامه‌ای سرگشاده که در روزنامه گورکی چاپ شد بی‌درنگ پاسخ این تهمتها را داد و افشاگریهای میلیوکوف را به باد تمسخر گرفت. به‌طعن اشاره کرد که آلمانی - امریکاییها، یا ستاد ارتش آلمان، سقوط یک رژیم در سرزمین دشمن را آشکارا موضوعی بسیار کم‌ارزش تلقی می‌کردند، که بیش از ده هزار دلار نمی‌ارزید. وی به‌منابعی که این حکایت از آنها سرچشمه گرفته بود حمله کرد، که منشأ این قصه سر جرج بیوکنن، سفیر بریتانیا، بوده‌است. سفیر این اتهام را تکذیب کرد، اما این تکذیب مانع از آن نشد که میلیوکوف همچنان ادعا کند که حکایت را از آن منبع دریافت کرده‌است. سپس تروتسکی شرح داد که پیش از حرکت او از نیویورک برآستی چه روی داده بود: سوسیالیستهای روسیه، امریکایی، لتونیایی، یهودی، فنلاندی، و آلمانی - امریکایی، برای او و سه مهاجر دیگر روس، که با او کشور را ترک کرده بودند، مجلس تودיעی برگزار کردند. جمع‌آوری پول، که در همان جا صورت گرفت، ۳۱۰ دلار فراهم آورد که ۱۰۰ دلار آن را آلمانی - امریکاییها پرداخته بودند. مبلغ نامبرده به تروتسکی داده شد، و او آن را به‌نسبت مساوی بین مهاجرانی که به کشورشان باز می‌گشتند تقسیم کرد. آن مجلس و این جمع‌آوری پول در روزنامه‌های امریکایی منعکس شد. وی نامه را با «اعتراف» طنزآلودی پایان داد که، همان طور که می‌دانست، سبب می‌شد که از چشم بورژوازی بیشتر از آن بیفتد که در صورت درستی اتهام مأمور ستاد ارتش آلمان بودن می‌افتاد؛ اما نوشت که در سراسر عمر هرگز ده هزار دلار یا حتی یک دهم این مبلغ را هم در یک وهله نداشته‌است.^۲

وی در نامه سرگشاده دیگری شرح دوستی با پارووس و سپس گسستن از او را داد، زیرا این پیوند را نیز بر او خرده می‌گرفتند. وی آلکسینسکی، نماینده پیشین بلشویک را

که به‌راه ارتداد افتاده‌بود، بانی اصلی آن بهتان معرفی کرد. نوشت که آلکسینسکی در پاریس به‌عنوان مقتری از همه اتحادیه‌های روزنامه‌نگاران اخراج شده‌بود، و منشویکها، به‌دلایل اخلاقی، مانع ورود او به‌شورای پتروگراد شده‌بودند. و اینک این همان مردی است که پاسداری از اخلاق میهن‌پرستانه را به‌وی سپرده‌اند.^۱

پس از آنکه این تلاش برای خراب‌کردن تروتسکی شکست‌خورد، تارهای تحریک از جانب دیگر تنیده‌شد. مطبوعات سرشار از افسانه‌هایی بودند مبنی بر اینکه تروتسکی از لنین، این مأمور آلمانی، گسسته‌است. از این رو در دهم ژوئیه، چهار روز پس از پنهان شدن لنین، تروتسکی نامه سرگشاده زیر را به‌حکومت موقت نوشت:

آقایان وزرا - چنانکه شنیده‌ام، شما دستور بازداشت... رفقا لنین، زینوویف، و کامنف را صادر کرده‌اید، ولی مرا از حکم بازداشت مستثنی داشته‌اید. بنا بر این ضرور می‌دانم که حقایق زیر را به‌اطلاعتان برسانم: ۱ - من اصولاً با طرز فکر لنین، زینوویف، و کامنف موافقم، و این موضوع را در روزنامه وپریود و همه سخنرانیهایم بیان کرده‌ام. ۲ - راجع به‌حوادث سوم و چهارم ژوئیه من با رفقای نامبرده همداستانم.^۲

وی گزارشی درباره آن حوادث داد و اعلام داشت که این واقعیت که وی عضو سازمان بلشویکی نیست، مربوط به‌اختلافهای بی‌اهمیتی بوده که اکنون کهنه شده‌است.

شما هیچ‌گونه دلیل منطقی ندارید که مرا از حکمی مستثنی بدارید که بر طبق آن رفقا لنین، زینوویف، و کامنف باید بازداشت شوند... به‌هیچ وجه تردید نداشته‌باشید که من، درست مانند رفقای نامبرده، مخالف سرسخت خط مشی کلی حکومت موقت هستم. از این رو معاف‌داشتن من فقط خصلت ضدانقلابی و هوسناک اقداماتی را که علیه نامبردگان معمول داشته‌اید به‌نحوی هر چه بارزتر نشان می‌دهد.^۳

طی دو یا سه روزی که وحشت‌پراکنی علیه بلشویکها به‌منتها درجه رسیده‌بود، تروتسکی به‌شورا نرفت. شبها را در خانه لارین^۴، منشویک سابق می‌گذراند که درصدد

1. Ibid., pp. 155-9.

2. Ibid., pp. 165-6

۳. Loc. cit. در همین زمان تروتسکی نامه‌ای به‌گورکی نوشت. گورکی، که دوست صمیم لنین بود، رفتاری تقریباً آمیخته به‌ابهام داشت (بر خلاف مارتوف، که از لنین دفاع می‌کرد). تروتسکی بر آن شد که گورکی را به‌دفاع نیرومندانه از لنین برانگیزد و نقش زولا در قضیه دی‌فوس را باخاطرش آورد. نامه، که تروتسکی آن را پست نکرد، در *Sochineniya*، جلد سوم، کتاب اول، ص ۳۴۶ تا ۳۴۷، تجدید چاپ شده‌است.

4. Larin

بود به بلشویکها بپیوندند. ولی تروتسکی، پس از انتشار «نامه سرگشاده به حکومت موقت»، آماده رزم و مصاف، دوباره در انتظار نمایان شد. او در شورا، در هیأت اجرایی شوراها، و در هیأت اجرایی شوراهای دهقانی، از لنین و حزب بلشویک دفاع می‌کرد. در هر جا که سخن می‌گفت صحنه‌های هیجان‌انگیزی پدیدمی‌آمد. وی ندا درمی‌داد: «لنین سی سال برای انقلاب پیکار کرده‌است. من بیست سال بر ضد سرکوب توده‌های مردم مبارزه کرده‌ام. و چاره‌ای نداریم جز آنکه به میلیتاریسم آلمان کین بورزیم. از این بابت فقط کسی می‌تواند به ما بدگمان باشد که نمی‌داند یک انقلابی کیست... در این تالار به هیچ کس اجازه ندهید بگوید که ما مزدوران آلمان هستیم، زیرا این صدای... فرومایگی است.»^۱ وی به منشویکها، که نمی‌خواستند کاری به این امور داشته باشند، هشدار می‌داد که این امر مایهٔ روسیاهی آنان است. چرنوف، این «میهن پرست اجتماعی»، مجبور شد که از وزارت کناره گیرد، چرا که در جنبش تسیمروالت شرکت کرده بود. ضدانقلاب بلشویکها را به عنوان نخستین آماج حملهٔ خود برگزیده بود؛ سوسیالیستهای میانه‌رو می‌بایست قربانیان بعدی باشند.

حتی در آن روزهای وحشت و دستپاچگی به سخنان تروتسکی با علاقه و احترام گوش می‌دادند. لیکن خطابه‌های او هیچ تأثیری نداشت، یا فقط تأثیری اندک داشت. سوسیالیستهای میانه‌رو می‌دانستند که لنین و زینوویف را جاسوسان آلمان خواندن کاری مسخره است؛ اما یقین داشتند که بلشویکها در تبلیغات ضد جنگ زیاده‌روی کرده‌اند؛ و آنان بدگمان بودند به اینکه لنین، یا شاید لنین و تروتسکی، در روزهای ژوئیه کوششی برای بدست گرفتن قدرت بخرج داده باشند؛ و بدین ترتیب حتی دستی برای اعادهٔ حیثیت به لنین نجنبانند. فقط مارتوف از شرافت حریف دیرین خود دفاع کرد.^۲ تروتسکی تا دو هفته دیگر نیز در امان ماند. حکومت در اثر چالش او در تنگنا افتاده بود. دلیلی برای صدور بازداشت او نداشت، مگر آنکه اصولی را که تمامی شورا - از جمله اکثریت میانه‌رو آن - بر طبق آنها کار می‌کرد غیرقانونی اعلام دارد، زیرا فعالیت تروتسکی در مسیر همین اصول حرکت می‌کرد. از سوی دیگر، حکومت نمی‌توانست او را آزاد بگذارد و خود را به مناسبت اقدام علیه بلشویکها در معرض تمسخر او قرار دهد. در

1. Sukhanov, op. cit., vol. v, pp. 52, 59-62.

۲. در میان روایت‌هایی که از وقایع ژوئیه در دست است، در یکی ادعا شده‌است که طرحی برای دیکتاتوری سه نفره - لنین، تروتسکی و لونا چارسکی - وجود داشته‌است. در این که چنین روایتی تا چه حد درست است می‌توان گفت که حتی سوخانوف هم بی‌میل نبود که صورت ظاهر قضیه را بپذیرد. Sukhanov, op. cit., vol. iv, p. 511.

شامگاه ۲۳ ژوئیه تروتسکی و لونا چارسکی بازداشت شدند و به زندان کرسستی انتقال یافتند. سوخانوف تأثیری را شرح می‌دهد که این اقدام در پتروگراد گذاشت. روز بعد خود سوخانوف در جلسه‌ای از منشویکها در «سیرک مدرن» سخنرانی کرد: «هنگامی که خبر بازداشت تروتسکی و لونا چارسکی را گفتم... چنان توفانی از برافروختگی برخاست که جلسه برای یک ربع ساعت تعطیل شد. شعار می‌دادند که همه حاضران، که بر چند هزار بالغ می‌شدند، بی‌درنگ براه‌افتند و به مقامات اعتراض کنند. مارتوف فقط بزحمت توانست جمعیت را با قطعنامه‌ای اعتراضی، که فی‌البداهه تهیه شده بود، خرسند سازد.^۱ بدین ترتیب تروتسکی، در بحبوحه انقلابی که دوستان پیشین و یک شاگرد سابق او را بقدرت رسانده بود، در همان زندانی بصری برد که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ وی را بدان افکنده بود. شرایط زندان اکنون بدتر بود. سلولها پر بودند: جستجوی مظنونها ادامه داشت، و هر روز انبوهی از مردم به زندان آورده می‌شدند. زندانیان سیاسی با تبهکاران در یک سلول نگهداری می‌شدند، حال آنکه در رژیم کهن از این امتیاز برخوردار بودند که در سلول جداگانه‌ای باشند. غذا کافی نبود، و زندانیان دچار گرسنگی می‌شدند. تبهکاران را بر «مأموران آلمانی» می‌شوراندند، غذایشان را می‌دزدیدند و با آنان بدرفتاری می‌کردند. دادستانها، بازپرسها، و زندانبانان همانهایی بودند که در زمان تزار کار می‌کردند. میان ادعاهای زمامداران تازه و جنبه اجرایی دستگاه قضایی تضادی بارز وجود داشت؛ و مشاهداتی که تروتسکی در آنجا کرد، سبب شد که وی به‌لنین حق بدهد که سلامت را در فرار می‌دید. اما حتی در این آشفتگی شدید، که در آن گهگاه زندگی زندانیان بخطر می‌افتاد، هنوز هم، درست مانند زمان رژیم پیشین، امکانات کافی برای فعالیت سیاسی و ادبی آنان وجود داشت. در جمع سخنورانی چون کامنف، لونا چارسکی، آنتونوف - اوسینکو، و کرلنکو^۲ بحث سیاسی گل می‌کرد. در میان زندانیان کسانی چون دینکو^۳ و راسکولنیکوف، رهبران کرونشتات، نیز حضور داشتند. تقریباً همه چهره‌های اصلی قیام اکتبر و تقریباً تمامی کمیساریای جنگ بلشویکی در آنجا جمع بودند.

خود تروتسکی دست به‌قلم برد، و دوباره آبخاری از مقاله‌ها و جزوه‌های او از زندان به بیرون سرازیر شد. برخی از این نوشتارها، از جمله شرحی مفصل از زندگی در زندان، که با نام مستعار پ. تاناس^۴ امضاء شده بود، در مجله‌های بلشویکی، و برخی دیگر در

1. Ibid., vol. v, p. 121.

2. Krylenko

3. Dybenko

4. Tanas

روزنامه گورکی، منتشر شدند. تروتسکی، در یکی از «نامه‌های سرگشاده به حکومت موقت» نحوه دادرسی مقامات را مورد تمسخر قرارداد. نوشت که وی متهم است که با لنین از راه آلمان به روسیه بازگشته است و عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک است. این اتهامات بی‌خیالی و تنبلی مقامات دادستانی را ثابت می‌کند.^۱ در این ضمن سازمان بین ناحیه‌ای جدید چند هفته پس از بازداشت تروتسکی به‌طور قطع به حزب بلشویک پیوست و پس از آن تازه تروتسکی به عضویت کمیته مرکزی حزب بلشویک درآمد. افشاگریهای او درباره دادرسی موجب برکناری دادیار او شد. اما دادرسی مسیر خود را می‌پیمود. تروتسکی در اعتراضنامه‌ای به زارودنی^۲، وزیر دادگستری، که در اثر بوالهوسی تاریخ در سال ۱۹۰۶ در محاکمه شورا وکیل مدافع بود، نوشت: «محاکمه دریفوس و بیلینس^۳ در مقایسه با این کوشش منظم برای قتل اخلاقی هیچ است.»^۴

با گذشت هفته‌ها، حوادث به‌نحوی نامنتظر در جهتی جریان یافت که برای متهمان و دعوای حقوقی آنها هم امیدوارکننده و هم متضمن خطرهای تازه‌ای بود. واکنش در برابر «قیام ژوئیه» به‌صورت جنبشی توفانی علیه همه نهادها و مناسباتی درآمد که از انقلاب فوریه نشأت گرفته بود: در برابر شوراهای، کمیته‌های ارتش، کمیته‌های زمین، کمیته‌های کارخانه، و هیأت‌هایی همانند که خواسته یا ناخواسته با اقتدار دستگاه کهن اداری سر جنگ داشتند. اکنون ارتجاع متوجه سوسیالیستهای میانه‌رو شده بود. رهبران جناح راست استدلال می‌کردند - آن هم نه بی‌دلیل - که بلشویکها فقط پیگیرترین مدافعان وضعی هستند که سوسیالیستهای میانه‌رو نیز به‌درجه‌ای فزاینده خود را در دفاع از آن مکلف احساس می‌کنند.^۵ شعار بلشویکی «همه قدرتها به شوراهای» تا زمانی که شوراهای وجوددارند خاموشی نخواهد گرفت! و وجود منشویکها و انقلابیان اجتماعی نیز بسته به این شوراهای است. اگر چه بلشویکها تمامی کوشش خود را می‌کردند که سربازان را بر افسران بشورانند، سوسیالیستهای میانه‌رو، که در اصل بلندگوی این خصومت بودند، علاقه‌ای موجه داشتند به اینکه افسران دست کم اعتبار سابق خود را بازیابند. رهبران طبقات متوسط تا کنون امیدوار بودند که انقلاب را به یاری سوسیالیستهای میانه‌رو مهار کنند؛ و اینک به دنبال دیکتاتوری نظامی می‌گشتند که

1. *Novaya Zhizn*, 30 July 1917.2. *Zarudny*3. *Beyliss*4. *Trotsky, Sochineniya*, vol. iii, book i, p. 203; *Raskolnikov*, op. cit., pp. 170-9.5. *Miliukov*, op. cit., vol. i, book 2, pp. 58-72; A. I. *Denikin, ocherki Russkoi Smuty*, vol. i, book 2, pp. 232-8.

بتواند سوسیالیستهای میانه‌رو و بلشویکها را با هم مهار کند یا نابود گرداند. جناح راست، که اکنون لیبرالهای پیشین نیز بدان تعلق داشتند، امیدوار بود که شاید از این راه بتوان به آنچه آنان شرم‌آورترین فصل تاریخ روسیه می‌انگاشتند پایان داد.

روزهای ژوئیه نشان داده بود که اگر هنوز نیرویی برای روسیه ضد بلشویک مانده باشد، آن نیرو در گروه افسران بود. تصویر رهبران میانه‌رو شورا، که در کاخ محاصره شده تورید بر جان خود چون بید لرزان بودند و به نیروهای نظامی وفادار التماس می‌کردند که آنان را از دست جماعت بلشویک نجات دهند، فراموش نکردنی بود. لیکن ساز و کار غیر منطقی رژیم فوریه دارای چنان خصلتی بود که تناسب واقعی نیروها حتی بیش از پیش در پشت نمای سیاسی پنهان می‌ماند. بی‌درنگ پس از روزهای ژوئیه، دومین حکومت ائتلافی به ریاست کرنسکی تشکیل شد که سوسیالیستهای میانه‌رو در آن فقط رهبری اسمی را داشتند. آنان، در زمان درخشش خود، در حکومت ائتلافی فقط نقشی در درجه پایین اهمیت ایفا می‌کردند؛ و تازه هنگامی که ناتوانیشان به نحوی سخت تکان دهنده آشکار شد دست بکار شدند که، دست کم بظاهر، نقش اول را بازی کنند. این تناقض نمی‌توانست دیری بپاید.

نیروهای محافظه کار و ضد انقلابی امید به ژنرال کورنیلوف بسته بودند، که کرنسکی او را به سرفرماندهی منصوب کرده بود. کورنیلوف، که مورد ستایش و تشویق طبقات بالا و میانی قرار گرفته بود، آغاز آن کرد که در کسوت مرد سرنوشت درآید. طرز فکر و رفتارش در برابر کرنسکی به صورتی دوپهلو و سپس تحریک آمیز درآمد. سرانجام، در ۲۴ اوت، به حکومت آشکارا اعلان جنگ داد و به نیروهایش فرمان داد که به سوی پایتخت حرکت کنند. وی، با اعتماد به پیروزی، پیشاپیش لاف می‌زد که انقلاب را کاملاً از کشور خواهد روفت.

تروتسکی و دوستانش در زندان کمرستی این خبر را با آمیزه‌ای از احساسات گوناگون دریافت داشتند. کرنسکی آنان را پشت میله‌ها نگاه داشته بود، و اگر کورنیلوف برنده می‌شد آنها عملاً به عنوان گروگان به سربازکهای پیروز سپرده می‌شدند؛ و تردیدی نداشتند که سلاخی خواهند شد؛ البته این پنداری نبود که آن را وحشت القاء کرده باشد. ولی وضع جنبه امیدبخش هم داشت. سوسیالیستهای میانه‌رو نمی‌توانستند بدون کمک بلشویکها در برابر کورنیلوف مقاومت کنند، همان طور که در روزهای ژوئیه از بلشویکها به ژنرالها پناه برده بودند. بزودی خود حکومت تفنگها را دوباره به گاردهای سرخ، که تازه

آنها را خلع سلاح کرده بود، باز می‌گرداند. حکومت از مبلغان بلشویک، که همه فاجعه‌های نظامی را از تأثیر منفی آنان می‌دانست، خواست که همین تأثیر را بر نیروهای کورنیلوف نیز بگذارند و آنان را وادارند که از دستور فرماندهان سرپیچند و از خدمت تن‌بزنند. سرانجام، کرنسکی از ملوانان کرونشات، همان نابکاران روزهای ژوئیه، خواست که به یاریش بشتابند.

در سلول تروتسکی صحنه‌ای تقریباً حیرت‌انگیز روی داد. ملوانان کرونشات هیأتی به‌زودش فرستادند تا بپرسد که آیا باید دعوت کرنسکی را اجابت کنند و از او در برابر کورنیلوف به دفاع برخیزند یا آنکه بکوشند با کرنسکی و کورنیلوف هر دو تصفیه حساب کنند. ملوانان آتشین طبع به‌راه دوم راغبتر بودند. تروتسکی با آنان به بحث پرداخت، و به یادشان آورد که چگونه در ماه مه در شورا از آنان دفاع کرده و گفته بود که اگر ژنرالی ضدانقلابی قصد آن کند که حلقه طناب را به گردن انقلاب افکند آنگاه «ملوانان کرونشات خواهند آمد و به همراه ما خواهند جنگید و خواهند مرد». اکنون آنان باید به وعده وفا کنند و تصفیه حساب با کرنسکی را به عقب بیندازند - که البته خیلی طول نخواهد کشید. ملوانان اندرز او را پذیرفتند. در طی این پیشامدها دادستانی به‌طور خودکار به کارش ادامه می‌داد. بازپرسی ادامه داشت و تروتسکی می‌بایست به پرسشهایی درباره روابط خود با ستاد ارتش آلمان و بلشویکها پاسخ دهد. آنتونوف - اوسینکو و کرینکو، که شش هفته پس از بازداشت هنوز کیفرخواستی علیه‌شان تنظیم نشده بود، تهدید کردند که به اعتصاب غذا خواهند پرداخت، ولی تروتسکی کوشید این فکر را از سر آنان بدر کند. سرانجام تصمیم گرفت که دیگر در بازی مسخره بازپرسی شرکت نکند. از سؤال و جواب با قاضی تحقیق خودداری کرد و دلایلش را در نامه‌ای برای هیأت اجرایی شوراها شرح داد. سه روز بعد، در ۴ سپتامبر، به قید ضمانت آزاد شد.

وی یگراست از زندان به مؤسسه اسمولنی رفت تا در جلسه کمیته مبارزه با ضد انقلاب شرکت کند، جلسه‌ای که با دعای خیر کرنسکی از طرف شورا تشکیل شده بود. این هیأت نخستین نمونه از کمیته‌های نظامی انقلابی شد که قیام اکتبر را رهبری کردند.

کورنیلوف نه به نیروی اسلحه که به نیروی تبلیغات بلشویکها مغلوب شد. نیروهایش از او کناره گرفتند، بی آنکه حتی گلوله‌ای شلیک کرده باشند. شکست کورنیلوف موجب وقوع سلسله رویدادهایی شد که مستقیماً به قیام اکتبر انجامید. درست همان طور که انقلاب ناکام ۳ و ۴ ژوئیه تعادل را به سود ضدانقلاب برهم زد، این ضدانقلاب ناموفق نیز

آونگ را با نیرویی بسیار بیشتر به جهت عکس بازگرداند. دومین حکومت ائتلافی درهم شکست. وزیران کادت استعفا دادند، زیرا بر اقدام کرنسکی علیه کورنیلوف صحه نمی گذاشتند. وزیران سوسیالیست استعفا دادند، زیرا به کرنسکی بدگمان بودند که با کورنیلوف علیه شورا به تحریک پرداخته و به بلندپروازیهای او دامن زده است. کرنسکی، ناتوان از اینکه تکه پاره های حکومت ائتلافی را به هم وصله کند، به یاری یک باصطلاح «هیأت مدیره»، کمیته ای کوچک که به هیچ وجه جنبه نمایندگی نداشت، یک ماه حکومت کرد.

تروتسکی و کامنف در شورا خواستار رسیدگی به رویدادهایی که به کودتای کورنیلوف انجامید و نیز خواستار بررسی نقشی شدند که کرنسکی در تدارک امور بازی کرده بود. آنان به سوسیالیستهای میانه رو با اصراری فزاینده فشار می آوردند که سرانجام از کادتها، که بسیاریشان از کورنیلوف حمایت کرده بودند، جدا شوند. پس از ماجرای کورنیلوف، استدلال به سود حکومتی خالص سوسیالیستی به نظر انکارناپذیر می رسید. لیکن هنگامی که با تمام این اوصاف منشویکها و انقلابیان اجتماعی به تلاش برای احیای ائتلاف ادامه دادند، طرفدارانشان دسته دسته آنها را رها کردند. طی چند روز اکثریت میانه رو در شورا زایل شد. در ۹ سپتامبر تروتسکی یکی از آن سخنرانیهای بیدارکننده اش را ایراد کرد، و در آن خواستار اعاده بی قید و شرط حیثیت خود و رهبران بلشویک گردید. وی خواهان گزارش حکومت که مدتها بود زمانش فرارسیده بود درباره حوادث ژوئیه شد، و پیشنهاد عدم اعتماد نسبت به «هیأت رئیسه» شورا را مطرح ساخت. در میان شگفتی مفرط همگان، پیشنهاد بتصویب رسید. بلشویکها برای نخستین بار برای یکی از پیشنهادهای خود در شورا رأی اکثریت را بدست آوردند. انقلاب سنگ فاصله شمار تازه ای در راه خود نهاده بود.^۱

منشویکها و هم پیمانان آنان در شورا، هنگامی که بتدریج نفوذشان را از دست دادند، کوشیدند در بیرون از شورا گردهم آیند؛ و برای چهاردهم سپتامبر باصطلاح «کنفرانس دموکراتیک» را تشکیل دادند. این کنفرانس به هیچ روی یک مجمع منتخب

۱. در همین جلسه، تروتسکی انتخاب یک «هیأت رئیسه» جدید را بر اساس نمایندگی تناسبی پیشنهاد کرد. این پیشنهاد موجب اظهار نظر خشمگینانه لنین شد؛ وی استدلال می کرد که منشویکها و انقلابیان اجتماعی، هنگامی که اکثریت داشتند، روش نمایندگی تناسبی را رعایت نکرده بودند - چرا منشویکها باید این امتیاز را به آنها بدهند؟ باری، حرکات و سخنان آشتی جوینانه تروتسکی نیز نتوانست مانع قهر منشویکها شود: آنان امتناع داشتند از اینکه با بلشویکها در «هیأت رئیسه» سر یک میز بنشینند.

نبود. ترکیب آن چنان طراحی شده بود که پیشاپیش ضمانتی برای اکثریتی ضد بلشویک فراهم می‌آورد. مجلسی مرکب از عناصر ناهمگون از سازمانهای گوناگون غیرسیاسی، مانند تعاونیه‌ها و زمستووه‌های پیش از انقلاب، می‌بایست درباره همه مسائل حاد سیاسی تصمیم بگیرد. آنچه با موقعیت تضاد داشت این بود که، صرف نظر از حوادث بعدی، در این مرحله تنها بلشویکها بودند که خود را ظاهراً سخت پای‌بند به اصل حکومت نمایندگی و انتخابی وانمود می‌ساختند، حال آنکه سوسیالیستهای میانه‌رو این اصل را نفی می‌کردند. شوراها، که در کارخانه‌ها و پادگانها انتخاب شده بودند، اگر چه نماینده بورژوازی نبودند، در عوض کاملاً نماینده طبقات کارگر، ارتش، و بخشهای مهم روستائیان بودند. اقتدار و محبوبیت آنها تا حدی مدیون آن بود که در کشور اصلاً نهاد حقیقی پارلمانی وجود نداشت. شاید چنین بنظر می‌رسید که ایجاد چنین نهادهایی بیشترین سود را برای احزاب ضد بلشویک داشت. لیکن حکومت‌های ائتلافی انتخابات مجلس مؤسسان را که وعده داده بودند مدام بتعویق می‌افکندند، حال آنکه بلشویکها با صدای بلند خواستار چنین انتخاباتی بودند. آنان البته خود تصویر روشنی از رابطه آتی بین مجلس مؤسسان و شوراها نداشتند. پیش‌بینی نمی‌کردند که با وا گذاشتن همه قدرت به شوراها تشکیل مجلس مؤسسان را غیر ممکن می‌سازند؛ و خودشان آن را تشکیل می‌دهند تا دوباره منحلش کنند. از سوی دیگر، سوسیالیستهای میانه‌رو در بتعویق افکندن مکرر انتخابات به خواستهای کادتها گردن می‌نهادند؛ کادتها بیم داشتند که انتخاباتی که اکنون در سراسر کشور برگزار گردد موجب پیدایش مجلسی تندرو شود.^۱ در این اثنا سوسیالیستهای میانه‌رو می‌کوشیدند که برای پارلمان، جانشینی به صورت همان «مجمع دموکراتیک» و پارلمانی باصطلاح مقدماتی که از آن ناشی می‌شد، بتراشند.

این کنفرانس نمایشگر صحنه‌ای از سرگردانی در صفوف گروه‌های حاکم بود. سوسیالیستهای میانه‌رو کادتها را سخت سرزنش می‌کردند. طرفداران خود کرنسکی بی‌اعتمادیشان را نسبت به او علناً ابراز می‌کردند، و می‌گفتند که نقش او در ماجرای کورنیلوف مبهم و دوپهلوی بوده و نیز می‌کوشیده‌است که خود را در رأس احزابی که او را به حکومت رسانده بودند قرار دهد و سیادت شخصی خود را برقرار سازد. کرنسکی می‌کوشید که اتهامات را از خود دور گرداند و کنفرانس را به صورت تجدید حکومت ائتلافی متقاعد سازد. اما رفتارشان چنان سوزناک و نمایشی شد که دوستانش را سرشار از ناامیدی کرد و

به هیچ یک از مقاصدش دست نیافت. در این فرصت بود که تروتسکی برای نخستین بار به عنوان سخنگوی اصلی بلشویکها ظاهر شد. تأثیری که سخنرانی او بر جای نهاد از طرف سوخانوف، وقایع نگار منشویک انقلاب، چنین توصیف شده است:^۱

این بی گمان یکی از درخشانترین سخنرانیهای این سخنور حیرت انگیز بود، و من نمی توانم چشم پیوشم از اینکه صفحه های کتابم را با متن تقریباً کامل سخنرانی شکوه مند او بیارایم. اگر کتاب من در آینده خواننده ای بیابد - همان طور که کتاب نه چندان پرتخیل لامارتین هم امروز خوانندگانی دارد - شاید خواننده به یاری این صفحه بتواند هنر سخنوری و اندیشه سیاسی روزگار ما را مورد داوری قرار دهد. او نتیجه خواهد گرفت که بشریت در این یک سده و نیم گذشته عمر تلف نکرده، و قهرمانان انقلاب ما شخصیت های نامدار سال ۱۷۸۹ را واپس رانده اند.

جمعیت تماشاخانه آلکساندرینسکی با شنیدن نام تروتسکی گویی که برق زده شد.... تروتسکی خود را خوب آماده ساخته بود. من، که در چند قدمی در پشت سر او بر صحنه ایستاده بودم، روی میز دست نوشته ای دیدم که فاصله بین سطرها ی آن کم بود - با تأکیدها و اشاره ها و پیکانهایی با مداد آبی.... او ساده و آرام سخن می گفت، بی آداب سخنوری (با آنکه می داند که، در صورت ضرورت، چگونه به بلندبیهای آن پرواز کند)، بی آنکه کوچکترین حالتی بگیرد یا ترفندی بکاربرد. گهگاه با شنوندگانش به گفت و شنود می پرداخت، سپس چند گامی به سوی جمعیت برمی داشت یا آرنجهایش را بر میز می نهاد. در اینجا هیچ اثری از آن صدای زنگ دار یا آن جمله بندیهای صیقل خورده خاص تروتسکی در میان نبود.

نیازی نداریم که این سخنرانی را، که خطوط سیاست بلشویکی را بازگو می کرد، خلاصه کنیم؛ اما در چند نکته خصلت جدلی آن را نشان می دهیم. وی بسیار آرام آغاز کرد: «رفقا و شهروندان، هم اکنون وزیران سوسیالیست با شما سخن گفتند. وزیران در برابر هیأت های نمایندگی ظاهر می شوند تا درباره فعالیت خود گزارش دهند. وزیران ما ترجیح داده اند که به جای گزارش به ما اندرز بدهند. ما برای این اندرزها سپاسگزاریم، اما خواستار گزارش هستیم. وزیران هموطن، ما اندرز نمی خواهیم، گزارش می خواهیم» - سخنران، در حالی که بر میز می کوبید، این عبارت را بسیار آرام تکرار کرد. وی خلاصه ای از گفتارهای جلسه را بیان داشت و اشاره کرد که هیچ سخنرانی از کرنسکی دفاع نکرده است، بدین سان که نخست وزیر می بیند که دوستان و طرفدارانش او را محکوم کرده اند. این اشاره، بر آسیب پذیرترین نقطه حریف اصابت کرد، و تالار شاهد صحنه هایی

1. Sukhanov, op. cit., vol. v, pp. 125-6. See also Chernov, op. cit., pp. 306-7.

هیجان آلود شد. یکی از موضوعهایی که به شدیدترین وجه مورد مباحثه قرار گرفت مربوط به لایحه‌ای بود که مجازات مرگ را از نو برقرار می‌کرد. کرنسکی، که می‌خواست طرفدارانش را آرام سازد، در کنفرانس فریاد زد: «اگر من حتی یک حکم مرگ را امضا کنم، شما می‌توانید مرا لعنت کنید.» تروتسکی پاسخ داد: «اگر مجازات مرگ ضروری باشد، کرنسکی چگونه می‌تواند مسئولیت عدم اجرای آن را بپذیرد؟ اگر او فکر می‌کند که در برابر افکار عمومی دموکراتیک می‌تواند خود را متعهد سازد که مجازات مرگ را با جرارد نیاورد، پس من به شما می‌گویم که او برقراری دوباره آن را به اقدام سبکسرانه‌ای مبدل می‌کند که تا مرز تبهکاری پیش می‌رود.»

طرفداران ائتلاف می‌گفتند که نباید تمامی حزب کادتها را مسؤول شورش کورنیلوف دانست؛ و بلشویکها که اعتراض کرده‌اند که حزب آنها را مسؤول روزهای ژوئیه دانسته‌اند، باید آخرین کسانی باشند که کادتها را در بست ملامت می‌کنند. تروتسکی پاسخ داد که «در این مقایسه یک بی‌دقتی کوچک وجود دارد. هنگامی که بلشویکها را متهم می‌کردند... که جنبش ۳ تا ۵ ژوئیه را برانگیخته یا دامن زده‌اند، سخن از این نبود که آنان را به کابینه بخوانند - آنان را به زندان کرسی خواندند. رفقا، در اینجا تفاوتی وجود دارد... ما می‌گوییم: اگر شما می‌خواهید، در ارتباط با ماجرای کورنیلوف، کادتها را به زندان افکنید، پس خشک و تر را با هم نسوزانید. مورد کادتها را یکایک بررسی کنید، و آن را از همه زاویه‌های ممکن بررسی کنید؛ شنودگانی که با کادتها خصومت داشتند از خنده روده‌بر شدند؛ و حتی شوکت‌مندترین وزیران و رهبران مستقر در جایگاه نتوانستند خنده نخودی خود را فروخورند. لیکن این اشاره شوخ طبعانه سرعت در سکوتی خشم‌آین فرومرد. تروتسکی خواستار مسلح شدن گاردهای سرخ شد. از صندلیهای منشویکها صدا برخاست که: «چرا؟ چرا؟» وی جواب داد: «اولاً بدین دلیل که ما بتوانیم در برابر ضدانقلاب، یعنی در برابر یک جنبش تازه و نیرومندتر کورنیلوف، دژ تدافعی اصلی بسازیم. دوم اینکه اگر دموکراسی انقلابی یک حکومت دیکتاتوری اصیل برقرار سازد، و اگر این حکومت جدید پیشنهاد صادقانه‌ای برای صلح بدهد و این پیشنهاد رد شود، آنگاه - من این را به نام حزب خود می‌گویم - کارگران مسلح پتروگراد و تمامی روسیه در برابر نیروهای امپریالیسم از سرزمین انقلاب به چنان دفاع قهرمانانه‌ای برخوانند خواست که تا کنون در تاریخ روسیه سابقه نداشته باشد.» وی در حالی که اعلام کرد که این کنفرانس متشکل از نمایندگان مردم روسیه نیست سخنانش را خاتمه داد؛ و با

نمایندگان بلشویک جلسه را ترک کرد.^۱

حتی پس از این خروج نیز کنفرانس نتوانست انتظارات کرنسکی را برآورده سازد، و کار خود را همان گونه که آغاز کرده بود پایان داد - یعنی در حالت سرگردانی. اکثریت کوچکی به ائتلاف تازه‌ای رأی داد؛ اما سپس اکثریتی انبوه با قاطعیت تمام همراهی با کادتها را رد کرد، که یگانه همکاران ممکن در حکومت ائتلافی بودند. هنگامی که، در ۲۱ سپتامبر، کرنسکی بی‌توجه به نظر پارلمان دروغین خود، با کادتها حکومتی تازه تشکیل داد، این حکومت از همان آغاز پادرها بود. این پنجمین کابینه‌ای بود که در عرض هفت ماه تشکیل می‌شد. طول عمری که تروتسکی و لنین برای آن قائل می‌شدند فقط یک ماه بود.

در شوراها، بلشویکها مدام نیرومندتر می‌شدند. آنان در آغاز ماه سپتامبر در پتروگراد، مسکو، و دیگر شهرهای صنعتی اکثریت داشتند؛ و با اطمینان در انتظار آن بودند که در کنگره آینده شوراها در کشور به صورت حزب مسلط درآیند. مجمعی که حق داشت کنگره را تشکیل دهد هیأت مرکزی اجرایی شوراها بود، که در ماه ژوئن انتخاب شده بود و مهار آن هنوز در دست سوسیالیستهای میانه‌رو بود. افراد گروه اخیر بیشترین تلاش را می‌کردند تا اجرای کاری را که در نظرشان بی‌گدار به آب‌زدن بود بتعویق افکنند، اما بلشویکها اصرار داشتند که دعوت برای تشکیل کنگره هر چه زودتر صورت پذیرد. تروتسکی با رهبران میانه‌رو مذاکره و آنان را تهدید می‌کرد: «با این کنگره بازی نکنید. شوراهای محلی، خاصه و در وهله اول شوراهای پتروگراد و مسکو، خواهان آنند؛ و اگر آن را به شیوه‌ای قانونی تشکیل ندهید، به شیوه‌ای انقلابی تشکیل خواهد شد.»^۲

در ۲۳ سپتامبر شورای پتروگراد تروتسکی را به ریاست خود برگزید. به نوشته سوخانوف، هنگامی که او به جایگاه آمد، «توفانی از کف‌زدنها برخاست... همه چیز در شورا عوض شد؛ برخلاف جلسه مایوسانه روزهای ژوئیه، «در اینجا بار دیگر ارتشی انقلابی ایستاده بود... اینک این گارد تروتسکی بود که آماده بود، با اشاره‌ای از جانب او، بر حکومت ائتلافی، کاخ زمستانی، و همه دژهای دیگر بورژوازی هجوم آورد... یگانه مسأله این بود که تروتسکی آنها را به کجا رهنمون شود.»^۳ وی، در سخنرانی خود به عنوان رئیس، خاطره سال ۱۹۰۵ را بیاد آورد و اظهار امیدواری کرد که این بار شورا را به سوی سرنوشتی دیگر رهنمون گردد. وعده پرهیجان و شورانگیزی داد که مقدر بود حوادث

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 287-93.

2. Ibid., p. 320.

3. Sukhanov, op. cit., vol. vi, pp. 188 ff.

آینده سایه‌ای غم‌آلود بر آن افکنند: «ما همه افراد حزبی هستیم، و بیش از یک بار با هم گلاویز خواهیم شد. ولی کار شورای پتروگراد را با روح اطاعت از قانون و تأمین آزادی کامل برای همه احزاب انجام خواهیم داد. هیأت رئیسه هرگز روانخواهد داشت که اقلیتی سرکوب گردد»^۱، وی، از این راه که خواستار استعفای کرنسکی و سپردن قدرت حکومتی به کنگره شوراهای شد، نخستین خواست انقلاب دوم را به دستور شورای جدید عنوان کرد. مانند همیشه، به منشویکها و انقلابیان اجتماعی شدت حمله برد، اما بدون کین‌خواهی و انتقام‌جویی، یعنی همان گونه که شاید از رهبر حزبی انتظار می‌رفت که بتازگی ممنوع اعلام شده بود.^۲

به‌رغم ایرادهای لنین، همه احزاب به نسبت قدرت خود در هیأت رئیسه جدید شورا نماینده داشتند.^۳ آیا این نشان‌دادن احترام و سواس‌آمیز به حقوق اقلیت، صرفاً ترفندی تاکتیکی نبود، که برای زایل کردن هوشیاری اقلیت طراحی شده بود؟ مشکل بتوان چنین تصویری کرد. سوخانوف حکایت می‌کند که سه سال بعد، هنگامی که بلشویکها دیگر همه احزاب مخالف را ممنوع کرده بودند، وی قولی را که تروتسکی درباره عدم سرکوبی اقلیت داده بود بیادش آورد. تروتسکی در سکوت فرورفت، لختی تأمل کرد، و سپس آرزومندانه گفت: «چه روزگار خوبی بود»^۴ البته درست بود. انقلاب در آن روزها هنوز کاملاً غرق در این اعتقاد بود که خواهد توانست آزادیهایی را که دموکراسی بورژوایی فقط وعده می‌داد یا از سر اکراه ارزانی می‌داشت، با گشاده‌دستی تضمین و تأمین کند.

اکنون تروتسکی خود را بی هیچ قید و منعی علناً یک بلشویک می‌خواند. وی برجسبی را پذیرفت که مدتی طولانی آن را تقریباً به منزله نوعی آلودگی می‌انگاشت. زمانی که در زندان بود، به عضویت کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. در آن هفت هفته‌ای که در فاصله میان آزادی او از زندان و قیام اکتبر سپری گردید، تنها یک بلشویک محسوب نمی‌شد، بلکه نامش مظهر امیدها و آرزوهای بلشویسم بشمار می‌آمد، آن هم بمراتب بیشتر از نام لنین، که در انتظار نمایان نمی‌شد.^۵ آن هفته‌ها چنان سرشار از حادثه‌های تاریخی بود که مردم همه آنچه را که در ماهها و سالهای پیش گذشته بود

1. Loc. cit. 2. Ibid., p. 194.

۳. حتی گروهی مثل گروه گورکی، که از فرط کوچکی نمی‌توانست مدعی نمایندگانی باشد، چند کرسی را در اشغال داشت.

4. Sukhanov, Ibid., p. 190.

۵. ژاک سادول Jacques Sadoul، که بعداً یک استالینیست دواشته شد، در آن زمان نوشت: «تروتسکی، که روحی از پولاد دارد، بر قیام مسلط است، حال آنکه لنین فقط نظریه پرداز این قیام است.» Notes sur la Révolution, p. 76.

از یاد بردند. نزاعی که تروتسکی تقریباً پانزده سال تمام با لنین داشت، در مقایسه با چیزهایی که او می‌بایست اکنون در اثنای پانزده دقیقه برای حزب بلشویک انجام دهد، ناچیز می‌نمود. بدیهی است که در محفله‌های حزبی کسانی بودند که نمی‌توانستند کشمکش گذشته را فراموش کنند. اینان صعود ناگهانی او در حزب را با حسادتی می‌نگریستند که البته خوب پرده‌پوشی شده بود. در واقع می‌بایست بر دلاوری مغرورانه‌ای ارج نهند که وی درباره‌ی حزب آنها، در ناملایمات اخیر بخرچ داد، با آنکه هنوز عضو آن حزب نبود. نیز نمی‌توانستند انکار کنند که در مدت غیبت لنین هیچ کس نمی‌توانست با قاطعیت، روشنی، و اقتدار تروتسکی به نفع حزب سخن گوید؛ آری، حتی خود لنین هم نمی‌توانست چنین درخشان از حزب دفاع کند.

از این رو صعود تروتسکی در حزب با مخالفتی رو به‌رو نشد. اما کافی است نظری به گزارش‌های کمیته مرکزی بیفکنیم تا به احساساتی که در زیر سطح قرارداد داشت پی ببریم. در آغاز سال، لنین کوششی عبث کرده بود که همکارانش را متقاعد سازد که نقشی طراز اول در رهبری مطبوعات بلشویکی بر عهده تروتسکی گذاشته شود. کمیته مرکزی، تازه در چهارم اوت، یک هیأت تحریریه اصلی برای روزنامه‌های بلشویک انتخاب کرده بود. اعضای این کمیته عبارت بودند از استالین، سوکولنیکوف، و میلیوتین^۱. پیشنهادی مبنی بر اینکه تروتسکی، پس از رهایی از زندان، به عضویت این کمیته درآید با یازده رأی در برابر ده رأی رد شد.^۲ لیکن او در ششم سپتامبر، دو روز پس از آزادی، هنگامی که برای نخستین بار در کمیته مرکزی ظاهر گردید، بدون رأی مخالف به‌عنوان یکی از سردبیران حزب انتخاب شد.^۳ کمیته مرکزی دارای بیست و یک عضو اصلی و هشت عضو جانشین بود. برخی از اینان در مجتمعه‌های مهاجران چهره‌هایی آشنا بودند، و برخی دیگر از «سازمان بین ناحیه‌ای» آمده بودند. عده‌ای دیگر، مانند میلیوتین، نوگین^۴، ریکوف، اسوردلوف، استالین، و شائومیان^۵، در روسیه در کمیته‌ها کار کرده بودند، و جهانی که بیرون از زندگی دشوار و زیرزمینی حزبی آنان وجود داشت برایشان تقریباً ناشناخته بود؛ آنان خود را پیشاهنگان راستین انقلاب می‌شمردند، و به مهاجران پیشین، خاصه به آن کسی که مغرورترین، درخشانترین، و در سخنوری چیره‌دست‌ترینشان بود، با بدبینی می‌نگریستند. اما این خصومت تقریباً به اعماق ضمیر ناهشیار رانده شده بود. در کمیته مرکزی، تروتسکی نخست رفتار توأم با احتیاط و نزاکت یک تازه‌وارد را

1. Miliutin

2. *Protokoly Tsentral'noy Komiteta*, p. 5.

3. Ibid., p. 56.

4. Nogin

5. shaumian

داشت. روزی که وی برای نخستین بار در آنجا ظاهر شد، میان بلشویکهای قدیمی اختلافاتی عنوان گردید که مستقیماً به موضوع اساسی حزب مربوط می شد. بحث درباره شروع مناقشه بزرگ بر سر قیام بود: لنین مسأله را تازه از مخفیگاه خود به کمیته مرکزی فرستاده بود. زینوویف، که در همان مخفیگاه لنین پنهان بود، از کمیته مرکزی خواهش کرده بود به وی اجازه دهد که از خفا بیرون آید و از لنین جدا شود. کمیته با درخواست او موافقت نکرد؛ اما از ادامه غیبت دو رهبر خود نگران بود؛ و به کامنف مأموریت داده شد که با سوسیالیستهای میانه رو ترتیبی دهد که آن دو بتوانند دوباره ظاهر گردند. در این مقدمه مناقشه بر سر قیام، و مدتی پس از آن نیز، تروتسکی چیزی نگفت یا فقط اندک چیزی گفت، اگر چه در این باره عقاید قاطعی خاص خود داشت.

لنین در آن زمان حزب خود را به سوی قیام رهبری می کرد. وی در نامه هایش به کمیته مرکزی بر تغییر روحیه در شوراها، افزایش شورشهای دهقانی، و بی صبری ارتش تأکید می کرد تا بفهماند که حزب باید بی درنگ از اعلامیه ها و نویدهای انقلابی به اقدامهای مسلحانه دست یازد. یقین داشت که حزب، در صورت دست یازی به عمل، از حمایت اکثریت عظیم مردم برخوردار خواهد شد؛ و یادآور می گردید که تاریخ فقط فرصتی گذرا بدست می دهد: اگر بلشویکها این فرصت را از دست بدهند، آنگاه کورنیلوف دیگری با کودتای خود سرخواهد رسید و شوراها و انقلاب را خرد خواهد کرد. لنین نوشت که، با توجه به این خطر، نباید به نکات ظریف و دقیق قانون اساسی، حتی به دقایق مربوط به حکومت مشروطه شورایی، چندان توجهی داشت. حزب باید قیام را به نام خود و با مسؤولیت خود براه اندازد. لازم نیست که قیام از پتروگراد آغاز گردد: کار را می توان از مسکو یا حتی از فنلاند آغاز کرد، و سپس از آنجا جنبشهای طغیانگر می توانند در پایتخت گرد هم جمع شوند.^۱ برای نخستین بار در ۱۵ سپتامبر از این پیشنهادها در کمیته مرکزی بحث شد. کامنف بصراحت با آنها به مخالفت برخاست و از کمیته مرکزی خواست که همه سازمانها را از هر اقدامی که خصلت قیام داشته باشد برحذر دارد. کمیته اندرز کامنف را نپذیرفت، حتی به پیشنهادهای لنین نیز گردن نگذاشت.^۲

تروتسکی در آن اثنا از موضع ممتاز مقام جدید خود به عنوان رئیس شورای پتروگراد به این مسأله نزدیک می شد. وی درباره فرصتهای مساعد و فوریت قیام با لنین همداستان بود. لیکن در مورد روش، خاصه در این مورد که حزب باید به نام خود و با

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, pp. 1-9.2. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 65.

مسئولیت خود قیام را برآهاندازد، عقیده‌ای دیگر داشت، وی خطر یک ضدانقلاب مستقیم و رو در رو را به‌اندازهٔ لنین جدی نمی‌گرفت.^۱ وی، بر خلاف لنین، اعتقادی راسخ داشت که فشار اکثریت بلشویک در شوراها به‌هیأت اجرایی مرکزی قدیمی دیگر اجازه نخواهد داد که کنگرهٔ سراسری روسیه را بیش از این بتعویق‌اندازد. وی دلیل می‌آورد که بلشویکها، چون تمامی تبلیغاتشان زیر شعار «همهٔ قدرت به‌شوراها» قرار دارد، باید به‌شیوه‌ای دست به‌قیام بزنند که در نظر هر کس به‌منزلهٔ پیامد مستقیم آن تبلیغات جلوه کند. از این رو باید طرح قیام را چنان ریخت که با کنگرهٔ شوراها همزمان افتد، یا اندکی جلوتر از آن روی دهد، تا قیام‌کنندگان سپس بتوانند قدرت را به‌کنگره بسپارند. علاوه بر این، می‌خواست که قیام به‌نام شورای پتروگراد و به‌یاری دستگاهی صورت پذیرد که همهٔ بخشهای مهم آن در دست بلشویکها و زیر فرماندهی شخص او قرار داشته باشد. آنگاه قیام فقط کار یک حزب بنظر نخواهد رسید، بلکه به‌منزلهٔ اقدامی بمراتب دامنه‌دارتر جلوه خواهد کرد.^۲

نادرست است اگر در این اختلاف عقیده در پی نزاعی عمیقتر بر سر اصول بگردیم و نتیجه بگیریم که تروتسکی می‌خواست قدرت را برای شوراها بدست آورد، حال آنکه لنین در نظر داشت که قدرت را به‌دست حزب خود بسپارد. هر دو به‌یک معنا خواهان حکومت قانونی و مشروطهٔ شورایی بودند. لنین نیز در نظر داشت که قیام‌کنندگان به تشکیل کنگرهٔ شوراها، سراسر روسیه اقدام کنند و قدرت را بدان سپارند. نمی‌خواست که تا برگذاری کنگره منتظر قیام بماند، زیرا یقین داشت که هیأت اجرایی منشویک، کنگره را به «وقت گل نی»، حواله خواهد داد، و به‌این ترتیب قیام هرگز صورت نخواهد گرفت، چون در آن اثنا یک ضدانقلاب کامیاب بدان پیشدستی خواهد کرد. لیکن او، نیز، کنگرهٔ شوراها را منشأ قانونی قدرت می‌دانست. از سوی دیگر، تروتسکی مسلم می‌انگاشت که بلشویکها، که دارای اکثریت در شوراها هستند، عملاً حزب حاکم خواهند بود. در این مرحله هیچ یک از آن دو تعارضی میان حکومت مشروطهٔ شورایی و دیکتاتوری بلشویکی نمی‌دید، تقریباً همان طور که یک دموکرات بریتانیایی تضادی میان حکومت پارلمانی و نظام کابینه‌ای متکی بر اکثریت حزبی نمی‌بیند. اختلاف نظر میان لنین و تروتسکی بر سر مسأله‌ای بسیار محدودتر بود: یعنی بر

۱. منشأ این اختلاف را می‌توان به‌روزهای ژوئیه مربوط دانست. Raskolnikov, op. cit., p. 171؛ تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۱۵ تا ۳۱۹.

2. Ibid., vol. iii, chapters v and vi.

سر این بود که آیا خود قیام را نیز باید بر حسب حکومت مشروطه شورایی تلقی کرد. خطری تاکتیکی که در طرز فکر و موضع تروتسکی نهفته بود این بود که برای تمامی برنامه عمل می‌بایست تأخیرهایی را پذیرا شد. عیب سیاسی تاکتیک لنین عبارت از این بود که جاذبه توده‌ای قیام احتمالاً کمتر می‌شد. لنین تمام حواس خود را بر هدفی که باید بدست‌آید متمرکز کرده بود. توجه تروتسکی بیشتر به بافت سیاسی آن هدف، به حالت توده‌ها، و به ضرورت غلبه کردن بر عناصر مرددی بود که ممکن بود دعوت شوراها را لبیک گویند، ولی نه دعوت حزب را. آنکه در نهانگاه خود نشست‌بود واقعیت‌های برهنه و تغییرناپذیر قدرت را در نظر داشت. دیگری، علاوه بر اینها، مسائل سنجش‌ناپذیر اخلاقی و سیاسی را نیز می‌سنجید؛ و این کار را با خاطر جمعی مردی می‌کرد که خود را در کانون حوادث می‌بیند و می‌تواند بر آنها حکم براند.

این اختلاف نظر با کشمکشی عمده بین طرفداران و مخالفان قیام مرتبط بود. زینوویف و کامنف می‌پنداشتند که لنین و تروتسکی حزب و انقلاب را به ماجرای انتحاری می‌کشانند. مسأله در اینجا بر سر یکی از بزرگترین و هیجان‌آلودترین کشمکش‌هایی بود که یک حزب را پاره‌پاره می‌کند، کشمکشی که موافقان و مخالفانش بعدها، در ترکیب‌های دیگر، در جر و بحث‌های بیشمار بعدی ظاهر می‌شدند، کشمکشی که تاریخ درباره آن، صرف نظر از نتیجه مستقیم آن، شاید هنوز کلام آخر را نگفته باشد. پس از وقوع حادثه، باسانی و به نحوی طبیعی می‌توان گفت که موافقان قیام حق داشته‌اند و مخالفان آن حق نداشته‌اند. در حقیقت، هر یک از دو طرف به چنان شیوه‌ای از موضوع مورد نظر خود دفاع می‌کرد که درست و نادرست به نحوی غریب با یکدیگر درمی‌آمیخت، و ارزیابی واقع‌بینانه دورنماهای تاریخی در اثر اشتباه‌های خطیر جبران می‌شد. لنین و تروسکی موقعیت ملی روسیه و تعادل نیروهای داخل کشور را با روشن‌بینی آشکار ارزیابی می‌کردند. آنان توهم را در ظاهر قدرتی می‌یافتند که رژیم کرنسکی صرفاً به اعتبار وجود خود از آن برخوردار بود؛ و نظر خوشبینانه خود درباره نتیجه قیام را بر تحقیقی از لحاظ ریاضی تقریباً دقیق درباره نیروهایی که در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند مبتنی می‌ساختند. در برابر این خوشبینی، زینوویف و کامنف هشدار می‌دادند: «در برابر تاریخ، در برابر پرولتاریای بین‌المللی، در برابر انقلاب روسیه و طبقه کارگر روسیه، ما حق نداریم تمامی آینده را در گرو قیام مسلحانه بگذاریم.... موقعیت‌های تاریخی وجود دارند که در آنها طبقه‌ای ستمدیده باید پی‌ببرد که بهتر است به استقبال

شکست برود و بی‌نبرد تسلیم نگردد. آیا طبقه کارگر روسیه اکنون در چنین موقعیتی قرار دارد؟ نه، و هزار بار نه!^۱

زینوویف و کامنف در برابر خود چیزی جز فاجعه نمی‌دیدند؛ و تا پایان زندگی غم‌انگیز خود، هنگامی که این سخنان را بیاد می‌آوردند، از خجالت سرخ می‌شدند. اما مدافعان قیام، و در وهله اول لنین و تروتسکی، استدلال خود را نه صرفاً و نه حتی عمدتاً بر نظر خود درباره توازن قدرت در داخل روسیه مبتنی نساختند. آنها با قاطعیتی بیشتر بر قریب‌الوقوع بودن انقلاب اروپایی اشاره می‌کردند، انقلابی که قیام روسیه، همان طور که تروتسکی از سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ بدان معتقد شده بود، پیشدرآمد آن بشمار می‌آمد. لنین، در پیشنهادی که در دهم اکتبر به کمیته مرکزی تقدیم کرد، نخستین دلیل از دلایل قیام را چنین ذکر کرده است: «موقعیت بین‌المللی انقلاب روسیه (قیام در نیروی دریایی آلمان، که برترین ترجمان پختگی انقلاب جهانی سوسیالیستی در سراسر اروپا است).^۲ وی این عقیده را، خصوصاً و علنی، تقریباً همواره اعلام می‌داشت: «پخته شدن و اجتناب‌ناپذیری انقلاب جهانی سوسیالیستی تردیدبردار نیست.»^۳ «ما در آستانه انقلاب جهانی پرولتاریایی قرار داریم.»^۴ وی در نامه‌ای به اعضای حزب نوشت: «در چنین لحظه‌ای، در چنین شرایط مساعدی، اگر به این ندای انقلابیان آلمان [یعنی شورشیان نیروی دریایی آلمان] فقط با قطعنامه پاسخ دهیم، خائنانه راستین به‌انترناسیونال خواهیم بود.»^۵ و در فرصتی دیگر استدلال کرد: «موقعیت بین‌المللی سلسله دلایلی به‌دست ما می‌دهد که اگر اکنون دست‌بکار شویم، تمامی پرولتاریای اروپا را در کنار خود خواهیم داشت.»^۶ این اعتقاد نه تنها کاملاً در پشت سر قضاوت تروتسکی بلکه در پشت سر قضاوت لنین نیز قرار داشت، و لنین قاطعانه می‌گفت که حکومتی شورایی باید آماده آن باشد که به‌جنگی انقلابی بپردازد تا به‌قیام پرولتاریای آلمان یاری رساند.

از سوی دیگر، زینوویف و کامنف می‌گفتند: «اگر ما به این نتیجه رسیده باشیم... که باید دست به جنگی انقلابی بزنیم، آنگاه سربازان دسته‌دسته از ما روی برخاوندگرداند، و این درست پیش‌بینی تحولاتی بود که به‌صلح برست - لیتوفسک انجامید. و آنان باز استدلال می‌کردند: «و در اینجا به‌ادعای دوم می‌رسیم - که اکثریت پرولتاریای بین‌المللی

۱. Lenin, *Collected Works*, vol. xxi, book 2, *Protokoly Tsen. Kam*, pp. 102-8.

۲. pp. 328-32 مندرج است.

3. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, p. 162.

4. Ibid., p. 21.

5. Ibid., p. 55.

6. Ibid., pp. 154-5.

7. Ibid., p. 164.

ظاهراً جانب ما را می‌گیرد. متأسفانه چنین نیست. شورش در نیروی دریایی آلمان دارای اهمیت تشخیصی بسزایی است.... لیکن این شورش از آن گونه قیامهایی نیست که نوعی حمایت فعال از انقلاب پرولتاریایی در روسیه باشد، یعنی در کشوری که تمامی جهان بورژوایی را به مبارزه می‌طلبد مبالغه در نیروهای خودمان بسیار زیانبار است.

بدین ترتیب آنهایی که در داوری درباره موقعیت روسیه به تمام معنی واقع‌بین بودند، هنگامی که روی به صحنه گسترده‌تر بین‌المللی کردند، به صورت پندارگرایان درآمدند؛ و آنان که روسیه را فقط به نحوی تیره و تار از پشت پرده ابر بدبینی محتاطانه‌ای می‌نگریستند، به واقع‌بینان مبدل شدند. البته طرفداران قیام مظهر نیرو و جرأت شکست‌ناپذیر انقلاب بودند، حال آنکه مخالفان آنها بیان‌کننده تردید خفیفی بودند که انقلاب درباره خود داشت. با وجود این می‌توان از خود پرسید که لنین و تروتسکی در برآورد انقلاب جهانی، اگر از نقطه واقع‌بینانه‌تری حرکت می‌کردند و پیش‌بینی می‌کردند که نمونه‌هایی که ارائه می‌دهند حتی در دهه‌های بعد در هیچ کشور دیگری قابل تقلید نخواهند بود، آیا باز هم آن رفتار را در پیش می‌گرفتند، یا با همین قاطعیت رفتار می‌کردند؟ به پرسشی که این چنین بر حدس و نظر استوار باشد پاسخی نمی‌توان داد. واقعیت این بود که پویایی تاریخ روسیه همه آنان و حزب و کشورشان را به راه انقلاب راند، و آنان برای آنکه کاری کنند که جهان را بلرزه‌درآورد به‌امیدی جهانشمول نیاز داشتند. تاریخ توهمی بزرگ پدیدآورد و آن را در مغزهای هشیارترین و واقع‌بین‌ترین رهبران برای زمانی کاشت و پرورش داد که در راه پیشبرد کار خود به نیروی محرک توهم نیاز داشت. تاریخ به همین نحو روزی به رهبران انقلاب فرانسه، که به قریب الوقوع بودن جمهوری جهانگیر اقوام اعتقاد داشتند، الهام بخشید.

.

البته تا زمانی که اختلاف در کمیته مرکزی حل نشد، حزب نتوانست دست به ابتکاری بزند. در پایان سپتامبر کرنسکی پارلمان مقدماتی، یعنی جانشین تازه مجلس منتخب، را گشود. بلشویکها می‌بایست درباره شرکت در این مجلس تصمیم بگیرند. مسأله در ارتباط با قیام مورد بحث قرار گرفت. مخالفان قیام و آنان که دودل بودند خواستار مشارکت شدند؛ آنان می‌خواستند که حزب بلشویک در پارلمان مقدماتی نقش یک گروه مخالف تمام‌عیار را بازی کند، آن هم به‌رغم این واقعیت که چنین مجلسی نمی‌توانست مدعی نمایندگی تمامی کشور باشد. طرفداران قیام عقیده داشتند که زمان

مخالف‌خوانی برای حزب آنان سپری شده‌است - وگرنه دربارهٔ سرنگونی فوری حکومت موجود اصلاً بحث نمی‌کردند. آنان می‌گفتند که بلشویکها، تا زمانی که به‌صورت اقلیتی در شوراها بودند، فقط می‌توانستند اکثریت را ترغیب کنند که تمامی قدرت را به‌شوراها انتقال دهد؛ و خودشان نمی‌توانستند انتقال قدرت را عملی سازند. اما اکنون که اکثریت دارند، و اگر نمی‌خواهند که فقط یاوه‌گویی کرده‌باشند، باید این مسأله را حل کنند. و آنان، در اثر حضور خود در پارلمان مقدماتی، صرفاً بدان صورت پارلمانی حقیقی می‌بخشند و نیروی خود را از اقدام مستقیم، به‌سمت دیگر متوجه می‌کنند.

در آن جلسه، تروتسکی و استالین - این نخستین‌بار بود که آن دو با یکدیگر در جایی ظاهر می‌شدند - دربارهٔ هماهنگی برای تحریم پارلمان مقدماتی سخن گفتند. کامنف و ریکوف خواستار شرکت در آن پارلمان بودند. نمایندگان بلشویک، که برای گشایش پارلمان مقدماتی از سراسر کشور آمده‌بودند، با اکثریت تصمیم به شرکت گرفتند. لنین اصرار می‌ورزید که در این موضع‌گیری تجدید نظر شود. در نامه‌ای به کمیتهٔ مرکزی نوشت: «تروتسکی به‌طرفداری از تحریم سخن گفته‌است - آفرین، رفیق تروتسکی! تحریم در گروه نمایندگان بلشویک با مخالفت رو به‌رو شده‌است.... ما هنوز هم طرفدار تحریم هستیم»^۱ این رویداد نشان داد که حزب هنوز از حیث روحی در موقعیتی نبود که رهبری قیام را بر عهده گیرد.

آشکار بود که لنین با تسکین خاطر این کلمات را نوشت: «تروتسکی به‌طرفداری از تحریم سخن گفته‌است - آفرین، رفیق تروتسکی!» وی در موضع و طرز فکر تروتسکی دربارهٔ قیام با نگرانی و حتی با بدبینی می‌نگریست؛ و از خود می‌پرسید که نکند تروتسکی، هنگامی که اصرار داشت قیام را حتماً با کنگرهٔ شوراها مرتبط سازد، در واقع فقط درصدد آن بود که وقت بدست‌آورد و موضوع را آن قدر معطل کند که کار از کار بگذرد. اگر چنین بود، پس تروتسکی می‌بایست، از دیدگاه لنین، حریفی حتی خطرناک‌تر از کامنف و زینوویف بوده‌باشد، که موضعشان دست کم این مزیت منفی را داشت که دوپهلو نبود و با تمایل کلی خط مشی بلشویکی، مغایرتی آشکار داشت. بر عکس، چنین می‌نمود که موضع تروتسکی از خط مشی حزب سرچشمه می‌گرفت و از این رو برای بلشویکها مجاب‌کننده بود؛ کمیتهٔ مرکزی نیز براستی به‌پذیرفتن آن راغب بود. از این رو لنین، در نامه‌هایش، نظریات تروتسکی را تقریباً با همان شدتی می‌کوبید که با نظریات

کامنف و زینوویف مبارزه می‌کرد، بی آنکه نامی از تروتسکی ببرد. وی نوشت که تا تشکیل کنگره شوراهای به انتظار قیام ماندن درست همان گونه خیانتکارانه است که به انتظار بمانیم تا کرنسکی مجلس مؤسسان را تشکیل دهد - کاری که قصد زینوویف و کامنف بود.

بعدها تروتسکی عذر رفتار لنین را چنین آورد: «اگر این همت و فشار و این انتقاد و این عدم اعتماد پرشور و سخت انقلابی نبود، حزب نمی‌توانست در لحظه‌های جبهه خود را استوار سازد، زیرا مقاومت در رأس بسیار نیرومند بود...»^۱ باید گفت که «عدم اعتماد پرشور و سخت انقلابی» لنین شامل خود تروتسکی، این دوستدار کلمات و حرکات، و این «ناقوس توخالی» و «بالالایکین» گذشته، و این همراه پیشین منشویکها، نیز می‌شد، که تازه بلشویک شده و در اثر حادثه اتفاقی غیبت لنین به رأس حزب راه یافته بود. درست است که او در روزهای ژوئیه شخصیت والا و دلاوری مؤثری از خود نشان داده بود. اما لنین هرگز درباره شخصیت و دلاوری تروتسکی تردیدی نداشته بود، حتی در آن روزهایی که سخت‌ترین کشمکشها را با یکدیگر داشتند. مارتوف، نیز، در ماه ژوئن شجاعانه از لنین دفاع کرده بود. لیکن دفاع از رفیقی تحت تعقیب ضدانقلاب، حتی اگر آن رفیق از مخالفان باشد، چیزی بود و باجرادار آوردن انقلاب چیزی دیگر. آیا تروتسکی درخور این بود؟ آیا خواهد دانست که چه وقت از گفتار به کردار بپردازد؟ تا لحظه قیام، و حتی در جریان آن، تردید به روح لنین نشتر می‌زد.

تروتسکی در آن اثنا سرگرم تدارک مقدمات قیام بود. وی در این رهگذر با ظرافت روانشناختی و زیرکی تاکتیکی دست به کارهایی می‌زد که نه دوست می‌دانست چه می‌کند و نه دشمن، با آنکه همه کارها را در انتظار عام انجام می‌داد. نمی‌کوشید که از بیرون رنگی از قیام به حوادث بزند. قیام را از موقعیتهایی که سربرمی‌آوردند پرورده می‌ساخت. از این رو می‌توانست هر گامی را که برمی‌داشت به وسیله نیازی توجیه کند که در آن لحظه وجود و فوریت داشت و به یک معنی واقعی بود، در حالی که ظاهراً هیچ ربطی به قیام نداشت. هر کاری که می‌کرد بظاهر معصومانه جلوه می‌کرد؛ و با آنکه یکایک اقدامها از روی نقشه با یکدیگر مرتبط بودند، این ارتباط کاملاً در پرده قرار داشت. هیچ یک از شاهدان ورزیده سیاسی و نظامی، که در خدمت حکومت و ستاد ارتش و متفقین و وابسته‌های نظامی بودند متوجه این استتار نشدند. و حتی لنین نیز گهگاه سرگردان

1. See *Uroki Oktyabry in Sochinienya*, vol. iii, book 2, pp. xlviii-xlix.

می‌شد.

در آغاز اکتبر بحران به‌نقطهٔ اوج تازه‌ای رسید. آشفتگی اقتصادی مدام بیشتر می‌شد. خدمات شهری کاملاً به‌هم ریخته‌بود. در گستره‌های وسیعی از کشور، روستاییان زمینهای مالکان را تصرف می‌کردند و خانه‌های آنان را به‌آتش می‌کشیدند. ارتش شکستهای تازه‌ای می‌خورد. نیروی دریایی آلمان در خلیج فنلاند فعال بود. گهگاه چنین می‌نمود که پتروگرا در معرض حملهٔ آلمان قرار دارد. در محافل دولتی، نظامی، و بازرگانی سخن از تخلیهٔ پایتخت و انتقال حکومت به‌مسکو بود. مواضع و طرز فکرها چنان زیر و رو شده‌بود که در گاهنامه‌های جنگ و انقلاب می‌توان نمونه‌هایشان را یافت. برخی از کسانی که مشتاق ضدانقلاب بودند اما نمی‌توانستند آن را به‌نیروی خود بوجود آورند، به‌رغم میهن‌پرستی نمایشی و حرفه‌ای خود، از این امکان استقبال می‌کردند که دشمن مهاجم همین نقش ضدانقلاب را برای آنان ایفا کند. رودزیانکو^۱، رئیس سابق دوما، به‌اندازهٔ کافی بی‌احتیاطی از خود نشان داد که علناً بگوید خوشحال خواهد شد از اینکه ارتش آلمان در پتروگرا در نظم و قانون را از نو برقرار سازد. در طبقهٔ کارگر و شورای «شکست‌گرا» حالت درماندگی نمایان شد. در ۶ اکتبر تروتسکی، در بخش سربازی شورا، با حضور نمایندگان همهٔ هنگهای مستقر در پایتخت، سخنرانی کرد و قطعنامهٔ زیر را پیشنهاد کرد: «اگر حکومت موقت نمی‌تواند از پتروگرا دفاع کند، پس یا صلح کند یا جای به‌حکومتی دیگر بسپارد. انتقال حکومت به‌مسکو در حکم ترک یکی از مواضع تعیین‌کنندهٔ مصادف است.^۲ قطعنامه بدون رأی مخالف تصویب شد. پادگان اعلام کرد که، در صورت ضرورت بدون حکومت و حتی به‌رغم آن، برای دفاع از شهر آماده است. روز بعد تروتسکی در جایگاه پارلمان مقدماتی زنگ خطر را بصدادآورده گفت: «فکر اینکه پایتخت انقلابی به‌نیروهای آلمانی وانهاده‌شود حلقه‌ای از سلسله مجموعهٔ خط مشیهایی بود که برای پیشبرد... توطئهٔ ضدانقلابی طراحی شده‌بود.»^۳ موجی از دشنام بر سخنران باریدن گرفت، لیکن این آخرین باری بود که وی در پارلمان مقدماتی سخن می‌گفت - بر اثر پافشاری لنین، سرانجام حزب بر آن شد که مجلس را تحریم کند. پس از آنکه هیجان فرونشست، تروتسکی خروج بلشویکها را اعلام داشت: «ما، فراکسیون بلشویکها، اعلام می‌کنیم که با این حکومت مردم‌فریب و با این شورای مسامحه‌کار ضدانقلابی هیچ وجه اشتراکی نداریم.... ما، در حالی که این شورای موقت را ترک

1. Rodzianko

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, p. 321.

3. Ibid., pp. 321-3.

می‌کنیم، به کارگران، سربازان، و دهقانان تمامی روسیه هشدار می‌دهیم که گوش‌به‌زنگ و شجاع باشند. پتروگراد در خطر است! انقلاب در خطر است! ملت در خطر است! از آن پس قیام‌کنندگان تقریباً هر روز یک گام به هدف نزدیکتر می‌شدند.

هر دو طرف - کرنسکی و ستاد ارتش او در یک سو، تروتسکی و شورا در سوی دیگر - به انواع و اقسام مانورها می‌پرداختند تا صحنه را برای جنگ داخلی آماده سازند؛ اما هر دو طرف مدعی بودند که در راه دفاع از کشور، که امر مهمتری است، دست‌بکار شده‌اند. کرنسکی به جابجایی نیروها پرداخت، کاری که بظاهر در خدمت قدرت‌بخشیدن به جبهه بود. در این فرصت می‌بایست انقلابی‌ترین هنگها از پتروگراد خارج گردند، و این نخستین اقدام برای تصفیه حساب با شورا بشمار می‌آمد. تروتسکی ناگزیر بود که نقشه کرنسکی را خنثی کند و مانع عزیمت هنگهای طرفدار بلشویک گردد. وی دلیل می‌آورد که کاستن از نیروها، پایتخت را در معرض تهاجم آلمانیها قرار خواهد داد، و این دلیل نادرست هم نبود. حکومت در آن اثنا انکار کرده بود که آهنگ تخلیه پتروگراد را دارد. اما بی‌اعتمادی به مقاصد حکومت در دلها بیدار شده بود؛ و هنگامی که معلوم شد کرنسکی علاقه‌مند به جابجایی نیروها است، آن بدگمانی بیشتر و شدیدتر شد. در نهم اکتبر شورا را هیجانی خارق‌العاده فرا گرفته بود. تروتسکی از مجمع عمومی و بخشهای مختلف شورا خواست که در امر جابجایی نیروها مداخله نکنند. شورا، چون مسؤولیت دفاع از پتروگراد را بر عهده گرفته بود، نمی‌توانست از سر بی‌خیالی شاهد خالی شدن پادگان باشد. تروتسکی هنوز رک و راست پیشنهاد نمی‌کرد که شورا باید به نقشه کرنسکی اعتراض کند - نخستین گام می‌بایست این باشد که شورا به اهمیت آن نقشه پی‌برد و از وضع پادگان «اطمینان حاصل کند». لیکن وی تلویحاً این مسأله را مطرح کرده بود که چه کسی باید حاکم پادگان باشد.^۱

در همان روز، در جلسه‌ای از هیأت اجرایی شورا، «کمیته نظامی انقلابی» تشکیل شد. این کمیته، که سرانجام می‌بایست به صورت بالاترین سازمان قیام درآید، در آن زمان بظاهر فقط به دستور شورا مسؤولیت دفاع از شهر را بر عهده گرفته بود. پیشنهاد آن را شخصی به نام لازیمیر^۲ داد، که انقلابی چپ اجتماعی هجده ساله‌ای بود، و از پیامدهای امر خبری نداشت. اعضای منشویک هیأت اجرایی مخالف این فکر بودند، لیکن، هنگامی که به آنان خاطرنشان شد که این کمیته فقط صورت تازه و ادامه

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book i, pp. 324 ff.

2. Lazimir

دستگاهی است که یک بار در زمان شورش کورنیلوف از سوی آنها تشکیل گردیده بود، دیگر نتوانستند ایراد مؤثری بگیرند. شورا، در دوره‌ای که منشویکها در آن اکثریت داشتند، هنگامی که حکومت قصد نقل و انتقال نیروها را کرد، برآستی بارها زبان به اعتراض گشود. این شیوه در ذات «حکومت دوگانه» خاص رژیم فوریه نهفته بود، و هنگامی که از این پیشامدها یاد شد، باد از شرع مخالفان گرفت. تروتسکی، بر حسب مقام، در رأس کمیته نظامی انقلابی قرار داشت. وظیفه کمیته عبارت از این بود که تعداد نیروهای لازم را برای دفاع از پایتخت تعیین کند، ارتباط با ستادهای فرماندهی جبهه شمال و ناوگان بالتیک و پادگان فنلاند و غیره را برقرار نگاه دارد، طرحی برای دفاع مهیا سازد، و انضباط را در میان مردم غیرنظامی حفظ کند. اعضای این کمیته، سوای مبتکر نوجوان و بی‌خبر آن، عبارت بودند از پودوویسکی^۱، آنتونوف - اوسینکو، و لاشویچ^۲، فرمانده آینده عملیات قیام، کمیته به هفت بخش تقسیم شد که دفاع، تدارکات، ارتباطات، مخابرات، قسمت چریکهای کارگری، و غیره، را بر عهده گرفتند؛ و، مانند موارد گذشته، کمیته کمیسرهایی به نمایندگی خود در همه دسته‌های پادگان منصوب کرد.^۳

در حالی که تروتسکی، گاه از روی نقشه و گاه در اثر مهمیز حوادث کوچک و بزرگ، سرگرم چفت و بست گردونه قیام بود، کمیته مرکزی حزب هنوز هیچ تصمیم قطعی نگرفته بود. کمیته در سوم اکتبر گزارش لوموف - اوپوکوف^۴، فرستاده‌ای از مسکو، را شنید، که خواستار قیام و پایان بخشیدن به دودلی بود. در صورت جلسه کمیته مرکزی آمده است: «تصمیم بر آن گرفته شد که درباره این گزارش بحث نگرده، بلکه لنین به پتروگراد خواسته شود تا عقایدش را به کمیته مرکزی بگوید.^۵ در هفتم اکتبر دفتری تأسیس گردید که می‌بایست «اطلاعات درباره نبرد علیه ضدانقلاب را جمع‌آوری کند». تروتسکی، اسوردلوف، و بوبنوف^۶ اعضای آن بودند.^۷ تازه در دهم اکتبر، یک روز پس از تشکیل کمیته نظامی انقلابی، آن جلسه تاریخی برگزار شد که لنین در آن حضور داشت و رهبران حزب، پس از بحثی جدی، با ده رأی موافق و دو رأی مخالف تصمیم به قیام گرفتند. در این جلسه نخستین دفتر سیاسی نیز به عضویت لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، استالین، سوکولنیکوف، و بوبنوف انتخاب شد تا با دادن رهنمودهای روزانه

1. Podvoisky 2. Lashevich

۳. رجوع کنید به خاطراتی که شرکت‌کنندگان در قیام در سومین سالگرد قیام در نشریه *Proletarskaya Revolyutsia* انقلاب پرولتری، شماره ۱۰، ۱۹۲۲، نوشته‌اند.

4. Lomov-Oppokov

5. *protokoly Tsen. Kom.*, p. 87.

6. Bubnov

7. *Ibid.*, p. 94.

دربارهٔ قیام در کنار حزب باشد.^۱ اما روز بعد زینوویف و کامنف برای مخالفت با تصمیم کمیتهٔ مرکزی به صفوف پایینتر حزب روی آوردند، و موضع حزب دوباره دستخوش بی‌ثباتی شد. دفتر سیاسی تازه انتخاب شده در موقعیتی نبود که بتواند رهنمود بدهد. لنین به‌نهانگاهش در فنلاند بازگشت. زینوویف و کامنف مخالف قیام بودند. استالین تقریباً یکسره گرفتار کارهای سردبیری بود. عقاید سوکولنیکوف اندکی محتاطانه‌تر از عقاید تروتسکی بود. اما لنین، که هنوز هم به‌نقشهٔ تروتسکی اعتمادی نداشت، به حزب مهمیزی می‌زد که بتهنهایی دست به‌ابتکار قیام مسلحانه بزند. همهٔ آن اعضای دفتر سیاسی که اصولاً با قیام مخالفتی نداشتند ترجیح می‌دادند که قیام به کارگردانی شورا صورت پذیرد.

در هفتهٔ بعد، تروتسکی مشغول گرد هم آوردن نیروهای انقلاب بود، و در این رهگذر کوشاترین مبلغان، لوناچارسکی، کولونتای و ولودارسکی او را یاری می‌کردند. در دهم اکتبر وی در یک کنفرانس شهری کمیته‌های کارخانه‌ای سخنرانی کرد. در یازدهم دوازدهم اکتبر به یک کنفرانس شوراها شمال روسیه فهماند که خود را برای حوادث بزرگ آماده سازند. گفت: «حکومت ما ممکن است از پتروگراد فرار کند. اما مردم انقلابی شهر را رها نخواهند کرد و از آن تا واپسین دم به دفاع خواهند پرداخت.»^۲ در همان حال نهایت تلاش را بخرج داد تا هیأت مرکزی اجرایی منشویک را بر آن دارد که کنگرهٔ دوم شوراها را تشکیل دهد. در سیزدهم اکتبر از طرف شوراها شمال روسیه و در مقام رئیس آن هیأت اجرایی، پیامی رادیویی زیر عنوان «به‌همه، همه، همه، فرستاد، و از همهٔ شوراها و ارتش خواست که نمایندگان به کنگره گسیل دارند. سوخانوف می‌نویسد: «در سیرک مدرن معروف، آنجا که تروتسکی، لوناچارسکی، و ولودارسکی در جایگاه قرار می‌گرفتند، انبوه بسیار بزرگ مردم نمی‌توانست از فرط شلوغی به‌آمفی تئاتر راه‌یابد.... تروتسکی، که خود را از کار در ستاد فرماندهی انقلابی رها نده بود، از کارخانهٔ اوبوخوف^۳ به کارخانهٔ تروبوخنی^۴، از کارخانهٔ پوتیلوف^۵ به کارخانهٔ بالتیک [بزرگترین کارخانه‌ها]، و از سیرک به سربازخانه‌ها می‌شتافت؛ گویی که در یک زمان در همه جا حاضر است و سخنرانی می‌کند. هر کارگر و سربازی در پتروگراد او را می‌شناخت و به‌سخنانش گوش می‌داد. وی بر توده و رهبران نفوذی به یک اندازه مقاومت‌ناپذیر داشت. چهرهٔ اصلی آن روزها و قهرمان عمدهٔ آن فصل شایان توجه تاریخ بود.»^۶

1. Ibid, pp. 98-101.

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, p. 5.

3. Obukhov

4. Trubochnyi

5. Putilov

6. Sukhanov, op. cit., vol. vii, pp. 44, 76.

در شانزدهم اکتبر هنگهای پادگان اعلام داشتند که به فرمانهای کرنسکی گردن نخواهند نهاد و در پتروگراد خواهند ماند. این اقدام، همان طور که تروتسکی بعدها گفت، قیام صامتی بود که نتیجه نبرد را پیشاپیش تعیین می کرد.^۱ تا کنون تروتسکی خود از بابت خطرهایی که در اثر پیوند قیام با کنگره شورا بدانها تن در داده بود نگرانیهایی داشت. و اینک خیالش آسوده شده بود که کرنسکی در آینده نزدیک نخواهد توانست تعادل نیروها را به سود خود تغییر دهد. در همان روز، تروتسکی به انبارهای اسلحه دستور داد که ۵۰۰۰ تفنگ به گاردهای سرخ غیرنظامی بدهند. منظور بررسی این نکته بود که آیا امضای کمیته نظامی انقلابی در پادگان اعتبار دارد یا نه. امضاء اعتبار داشت.

در طی این «قیام صامت»، کمیته مرکزی بار دیگر با حضور رهبران مهم محلی بلشویک تشکیل جلسه داد.^۲ لنین، که با لباسی سخت مبدل آمده بود، پیشنهاد کرد که کنفرانس بر تصمیم به قیام صحه گذارد و کمیته مرکزی بی درنگ حکم به اقدام دهد. نماینده کمیته پتروگراد درباره دلمردگی توده ها سخن گفت، لیکن اعلام داشت که دعوت به قیام، اگر از شورا - و نه از حزب - صادر شود، توده ها را به حرکت درخواهد آورد و پژواکی خواهد داشت. کرلنکو، رئیس بخش نظامی حزب، که اجرای نقشه لنین کاملاً به آن بخش بستگی داشت، گفت که فقط اقلیتی در بخش نظامی موافق قیام است، اما همین اقلیت هم ترجیح می دهد که ابتکار عمل از جانب شورا باشد نه از جانب حزب. ولودارسکی نیز در همین زمینه سخن گفت. زینوویف و کامنف ایرادهای خود به هر نوع اقدام مسلحانه ای را با هیجان تکرار کردند. استالین آنان را به علت بی اعتقادی به انقلاب اروپایی سرزنش کرد، و گفت که رهبران حزب در حالی دلایلی آشفته عرضه می کنند که شورا هم اکنون «در راه قیام» است. میلیوتین، که نماینده مسکو بود، موضع خود را بروشنی معلوم نکرد. سوکولنیکوف معتقد بود که قیام را تازه پس از گشایش کنگره شوراها باید آغاز کرد. از همه جوانب نگرانیهایی راجع به دلمردگی و خستگی توده ها ابراز می شد. لنین استدلالهایش را تکرار کرد، اما امتیازهایی به طرفداران طرح تروتسکی داد و گفت که «کمیته مرکزی و شورا باید در موعد مقرر مهلت آغاز حمله و روشهای عملی اجرای آن را تعیین کنند».^۳ مهلت آغاز حمله، نخست، ۲۰ اکتبر تعیین شد.

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, p. 1.

2. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 110-25.

۳. Loc. cit., and Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, p. 165. در این جلسه یک «مرکز نظامی» تعیین شد، که اعضای آن عبارت بودند از اسوردلوف، استالین، بونوف، اوریتسکی، و دزرزینسکی. قرار بود که این مرکز «به صورت

کمیته مرکزی این مهلت را از آن رو تعیین کرد که قرار بود روز بعد کنگره نامبرده گشایش یابد. بدین ترتیب فقط سه یا چهار روز برای تدارک قیام باقی ماند. هنوز کمیته مرکزی تصمیم خود را درباره قیام نگرفته بود که زینوویف و کامنف تلاشهایی عظیم کردند تا مانع اجرای آن گردند. نقشه را به باد انتقاد گرفتند، آن هم نه در درون محافل رهبری بلشویک بلکه در ستونهای روزنامه گورکی. بدین ترتیب، از طریق کسانی که جزء اعضای ستاد اصلی قیام شمرده می شدند به دنیای خارج هشدار داده شد که چه حوادثی در پیش است. لنین، که بر اثر خشم از کوره دررفته بود، خواستار آن شد که آن هر دو «اعتصاب شکن انقلاب» بی درنگ از حزب اخراج گردند. خواست او، با گوشهای ناشنوا رو به رو شد. در روزنامه بلشویکها استالین کوشید که همواردان را آشتی دهد، اگر چه در اینجا مسأله بر سر چیزی بود که سازش بر نمی داشت: قیام یا صورت می گیرد یا نمی گیرد.^۱

تروتسکی حتی از سرگردانی حاکم در میان رهبران بلشویک برای پیشبرد نقشه اش سود بر گرفت. وی در ۱۷ اکتبر با ظاهری آرام که چیزی از راز درونش را افشا نمی کرد این خبر را شنید که کمیته مرکزی اجرایی منشویک تشکیل کنگره شوراها را باز برای چند روز بتعویق افکنده است. وی از این راه مهلت بیشتری برای آخرین تمهیدات قیام بدست آورد. اما طرف دیگر نیز می توانست از این تعویق بهره مند شده باشد؛ و افشاگریهای زینوویف و کامنف هوشیاری حریف را برمی انگيخت. در هجدهم اکتبر در شورا دو سؤال آزردهنده از تروتسکی شد، که یکی مربوط به شایعه های گسترده درباره قیام، و دیگری مربوط به دستور او به زرادخانه ها درباره دادن اسلحه به گاردهای سرخ بود. پاسخ او شاهکاری از پرده پوشی دیپلماتیک بود. گفت: «تصمیمهای شورای پتروگراد برای اطلاع همگان انتشار می یابند. شورا نهادی منتخب است، هر نماینده ای باید به کارگران و سربازانی که او را انتخاب کرده اند حساب پس بدهد. این مجلس انقلابی... نمی تواند تصمیمی بگیرد که کارگران از آن خبر نداشته باشند. ما هیچ چیز را پنهان نمی کنیم. من به نام شورا اعلام می کنم: ما هیچ تصمیمی درباره هیچ اقدام مسلحانه ای نگرفته ایم، این گفته از لحاظ کلام درست بود: شورا چنان تصمیمی نگرفته بود؛ و او

← بخشی از کمیته انقلابی نظامی شورا درآید، یعنی زیر نظر تروتسکی خدمت کند. به سبب عضویت استالین در این مرکز — که در سرتاسر قیام هرگز به عنوان سازمانی مجزا دست به هیچ عملی نزد — بعدها استالین و مورخان استالینیست این ادعا را مطرح ساختند که استالین رهبر واقعی قیام بوده است.

به‌عنوان رئیس شورا فقط موظف بود که دربارهٔ فعالیت شورا گزارش بدهد. وی موظف نبود که به‌طور علنی از تصمیم محرمانه‌ای سخن گوید که از طرف هیأتی خصوصی چون کمیتهٔ مرکزی حزب گرفته شده‌بود.

اما او در نقطهٔ این تکذیب، که ممکن بود از طرف دوست و دشمن سوء تعبیر شود، متوقف نماند. موضع خود را نیز مشخص نکرد. افزود: «اگر روند حوادث شورا را ناگزیر سازد که به‌قیام مسلحانه تصمیم بگیرد، آنگاه کارگران و سربازان یکصدا دعوت آن را اجابت خواهند کرد.» اذعان کرد که برای گاردهای سرخ تفنگ خواسته‌است، ولی به موردی که قبلاً سابقه داشت استناد کرد: شورای منشویک نیز دقیقاً همین گونه عمل کرده‌بود. تهدید کرد: «شورای پتروگراد در آینده نیز گاردهای کارگری را سازمان خواهد داد مسلح خواهد ساخت... ما باید آماده باشیم. ما به یک دوره از مبارزه‌ای شدیدتر وارد شده‌ایم، و باید همواره برای مقابله با حملهٔ ضدانقلاب آماده باشیم. ولی در برابر نخستین کوشش ضدانقلابی برای درهم‌شکستن کنگرهٔ شوراها، و در برابر نخستین حمله‌ای که به‌ما شود، با ضدحمله‌ای پاسخ خواهیم داد که بیرحمانه خواهد بود و تا پایان در این راه پافشاری خواهیم کرد.»^۱ بدین ترتیب وی حالت رزمجویانهٔ قیام‌کنندگان و دوستانشان را برانگیخت، و در عین حال دشمنان را گمراه کرد. او بیشترین تلاش را می‌کرد تا عنصر تدافعی را در فعالیت قیام‌کنندگان برجسته سازد، و جنبه‌های تهاجمی را کوچک نشان دهد. کامنف بی‌درنگ از جا برخاست تا همدلی کامل خود با تروتسکی را ابراز کند، و همین کار را زینوویف در نامه‌ای به‌سردبیر رابوچی پوت^۲ کرد. آن دو مخالف قیام، امیدوار بودند که بدین ترتیب حزب خود را در موضعی کاملاً تدافعی پایبند کنند، و آن را از بیراهه‌ها به‌پس خواندن قیام وادارند. لیکن ابراز نمایشی همبستگی آنان با تروتسکی تأثیری کاملاً دگرگونه بخشید. احزاب ضدبلشویک، چون دیدند که مخالفان شناخته‌شدهٔ شورش جانب تروتسکی را گرفته‌اند، انگاشتند که او نیز با آنان هم‌عقیده است. منشویکها و انقلابیان اجتماعی به‌خود تسلی دادند که «پس کار به‌قیام نخواهد کشید».

بلافاصله پس از این پیشامد، تروتسکی در نهان با لنین دیدار کرد، و بنظر می‌رسید که این یگانه دیدار آن دو در آن هفته‌ها بود. از خود می‌پرسید که آیا لنین سخنان او و تفاهم ظاهری او با زینوویف و کامنف را سوء تعبیر نکرده‌است، و برایش ارزش بسیار

داشت که سوء تفاهم لنین را زایل کند.^۱ اما نگرانیهایش بی‌مورد بود. لنین همان وقت به کمیته مرکزی نوشته بود: «ترفند کامنف در جلسه شورای پتروگراد کار رذیلانه‌ای است. او می‌گوید که کاملاً با تروتسکی همدستان است. اما آیا فهمیدن این امر دشوار است که تروتسکی حق نداشت در برابر دشمنان چیزی بیش از آن بگوید، نمی‌توانست بگوید، نمی‌بایست بگوید که گفت.»^۲ تروتسکی بعدها نوشت که، در این دیدار، لنین «حالتی آرام‌تر و مطمئن‌تر داشت؛ می‌توان گفت که کمتر بدگمان بود... با وجود این، گهگاه سر تکان می‌داد و می‌پرسید: آیا آنان بر ما پیشدستی نخواهند کرد؟ آیا ما را غافلگیر نخواهند کرد؟ من استدلال می‌کردم که از این پس همه چیز خود به‌خود روبراه خواهد شد.»^۳

اما لنین کاملاً خاطر جمع نبود. اینکه خواست مکرر او مبنی بر اخراج بی‌درنگ زینوویف و کامنف در نزد تروتسکی و تمامی کمیته مرکزی با موافقت رو به‌رو نشده بود دوباره مایه بدگمانیش شد. پرده‌داری زینوویف و کامنف در شرایطی همانند، از طرف هر حزبی، خیانت تلقی می‌شد. و در مراعاتی که کمیته مرکزی نسبت به آنان روا داشته بود به‌نظر لنین نشانه‌ای از موضع نامصمم این کمیته در مورد قیام خودنمایی می‌کرد.^۴ تدارکات برای قیام هنگامی بانجام رسید که شورا به‌پادگان دستور داد که فقط آن

1. Trotsky, *Lenin*, p. 86.2. Lenin, *Sochineniya*, xxvi, p. 192.3. Trotsky, *Lenin*, Loc. cit.

۴. از خصوصیات روابط در داخل حزب بلشویک در آن زمان این بود که حتی یک صدا از کسی در کمیته مرکزی در حمایت از خواست لنین برنخاست. کامنف استعفايش از کمیته را به‌طیّب خاطر اعلام کرده بود. لنین، در هر حال اخراج او و زینوویف را، نه به‌دلیل ابراز مخالفتشان بلکه به‌سبب عمل بی‌سابقه‌ای که در زیر پا گذاشتن انضباط مرتکب شده بودند، به‌عنوان تنبیهی عبرت‌آموز خواستار شد. مطالب مندرج در صورتجلسه ۲۵ اکتبر کمیته مرکزی براستی آموزنده است. دزرتسکی این عقیده را بیان کرد که باید به کامنف تذکر داد که از فعالیت سیاسی کناره بگیرد؛ اما طرفدار اخراج او نبود. وی اضافه کرد که تصمیم‌گیری در مورد زینوویف، که به‌نحوی در خفا بسر می‌برد، به‌زحمتش نمی‌ارزید. استالین و میلیوتین پیشنهاد کردند که موضوع تا تشکیل جلسه عمومی کمیته مرکزی مسکوت بماند. استالین در نشریه حزب از انگیزه‌های زینوویف و کامنف دفاع کرده بود، و اکنون خود استالین زیر آتش انتقاد قرار داشت. اوریتسکی از به‌عویق انداختن موضوع حمایت می‌کرد. اسوردلوف بشدت علیه کامنف سخن گفت، اما معتقد بود که کمیته مرکزی حق ندارد کسی را اخراج کند. تروتسکی موافق بود که حکم استعفاي کامنف پذیرفته شود، اما موافق اخراج نبود. او به‌شیوه سردبیری استالین تاخت، و گفت که موضع دوپهلوی نشریه حزبی «موقعیت تحمل‌ناپذیری» را بوجود آورده است. یوفه نیز در همین زمینه سخن‌راند. استالین یک بار دیگر به‌دفاع از زینوویف و کامنف برخاست، و گفت که آنان باید در کمیته مرکزی باقی‌بمانند؛ «اخراج از حزب راه درمان نیست — وحدت را باید حفظ کرد.» استعفاي کامنف با پنج رأی در مقابل سه رأی پذیرفته شد. آنگاه استالین اعلام کرد که او هم از سردبیری نشریه حزب استعفا می‌دهد. اما این استعفا پذیرفته نشد. براستی نمی‌توان این واقعه و بسیاری از وقایع همانند را با این نظر که در حزب بلشویک از همان آغاز کار با نوعی یکپارچگی خشک یا مستبدانه همراه بوده است تطبیق داد. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 127-9.

دستورهای رسمی را اجرا کند که به امضای کمیته نظامی انقلابی یا کمیسرهای آن رسیده باشند. در ۲۱ اکتبر تروتسکی این رهنمود را در اختیار مجمع عمومی کمیته‌های هنگها گذاشت؛ و نیز از قزاقهایی که سابقاً گارد ویژه تزار را تشکیل می‌دادند خواست که به انقلاب بپیوندند. کمیته‌های هنگها قطعنامه تروتسکی را پذیرفتند؛ در آن از جمله چنین آمده بود:

پادگان، با تأیید همه تصمیمهای سیاسی شورای پتروگراد، اعلام می‌دارد: روزگار حرف بسراآمده است. کشور به لبه پرتگاه می‌رود. ارتش صلح می‌خواهد، دهقانان زمین می‌خواهند، کارگران شغل و نان می‌خواهند. حکومت ائتلافی علیه مردم است و وسیله‌ای در دست دشمنان مردم است؛ روزگار حرف بسراآمده است. کنگره شوراهای سراسری روسیه باید قدرت را بدست‌گیرد و برای مردم صلح، زمین، و نان فراهم آورد.... پادگان پتروگراد رسماً اعلام می‌دارد که همه نیروهای خود را تا آخرین نفر در اختیار کنگره شوراهای سراسری روسیه قرار می‌دهد تا برای این خواستها مبارزه کند. به ما اعتماد کنید.... ما در مقرهای خود ایستاده برای پیروزی یا مرگ آماده‌ایم.^۱

حوادث نشان دادند که آن اطمینانها بیشتر رسمی و تشریفاتی بود تا حقیقی. کارگران غیرنظامی براستی «آماده پیروزی یا مرگ» بودند؛ ولی پادگان از آن رو از شورا حمایت می‌کرد که می‌پنداشت پیروزی بر کرنسکی آسان خواهد بود، پیروزی که انتظار می‌رفت به جنگ پایان دهد. انگیزه‌ها هر چه بودند، واقعیت این بود که پادگان خود را گوش به فرمان شورا خواند.

بدین ترتیب ناگزیر تعارضی میان فرماندهی ثابت نظامی و کمیته نظامی انقلابی پدید آمد. حتی اکنون نیز تروتسکی داعیه آن را نداشت که به نام این کمیته جای فرمانده نظامی را بگیرد. کمیسرهای کمیته ظاهراً به این منظور در کنار ستاد ارتش قرار داده شده بودند که فعالیتها را هماهنگ سازند و اصطکاکها را از میان ببرند؛ و، در همان روز قیام، تروتسکی گزارشهایی منتشر کرد که حکایت از این داشت که مذاکرات به‌نحوی خرسندکننده در جریان است.^۲ تروتسکی، مقدمات نظامی را تدارک می‌دید، به گاردهای سرخ و سازمانهای غیرنظامی آماده‌باش داد. در ۲۲ اکتبر در برابر جمعیتی انبوه در نارودنی دُم^۳ (خانه خلق) سخنرانی کرد. سوخانوف، شاهدی عینی که این همه به او

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, p. 37.

2. Trotsky, *Lenin*, p. 87.

3. *Narodnyi Dom*

استناد کرده‌ایم، صحنه را چنین توصیف می‌کند: «دور و بر من انبوه جمعیت در حالتی شبیه به خلسه فرو رفته بود.» تروتسکی از جمعیت خواست که به همراه او سوگندی ادا کنند. «جمعیتی که قابل شمارش نبود دستها را بلند کرد. تروتسکی این کلمات را ادا کرد: بگذارید این رأی شما سوگند شما باشد که با تمام قدرت و فداکاری از شورایی حمایت می‌کنید که این وظیفه سنگین را بر عهده گرفته است که انقلاب را به سرانجام پیروزمندانه برساند و زمین و صلح و نان برای مردم فراهم آورد. انبوه بیشمار جمعیت دستها را بلند می‌کند. همه موافقت. سوگند می‌خورند... تروتسکی سخنش را پایان رسانده است. کس دیگری بر کرسی خطابه می‌رود. ولی نمی‌ارزد که آنجا بمانیم و به چیز دیگری نگاه کنیم.»^۱ حالت نمایشی به صحنه آمدنهای تروتسکی و سخنرانیهایش که تقریباً به‌اوجی شاعرانه می‌رسید سهمی کمتر از «نیرنگهای جنگی» او در گمراه کردن رهبران ضدبلاشویک نداشت. اینان به‌آتشبازی شکوهمند سخنوری او بیش از آن خو گرفته بودند که بدگمان شوند که این بار آتش واقعی است. تروتسکی به‌نظر آنان - و نه فقط به‌نظر آنان - زبان آورتر از آن بود که فرمانده قیامی کامیاب باشد. لیکن در این انقلاب، کلمات، کلمات بزرگ آرمان‌گرایانه، برآستی بسیار مؤثرتر از هنگها و لشکرها بود، و سخنرانیهای الهام‌بخش به همان اثربخشی مصافهای کامل‌عیار بود. و سخنرانیها تا لحظه‌ای معین حتی بار جنگ از دوش انقلاب برداشتند. انقلاب اساساً از راه نیروی اقناع‌کننده خود مؤثر می‌افتاد، و چنین می‌نمود که این توانایی را به‌درجای بسیار بالا به یک تن عطا کرده است.

در ۲۳ اکتبر کمیته نظامی انقلابی نقشه عملیات را با همه جزئیات در اختیار داشت. نقشه به همان اندازه که ساده بود محتاطانه هم بود؛ و تصرف سریع همه نقاط استراتژیک پایتخت را به‌وسیله نیروهای نخبه پیش‌بینی می‌کرد. ارتباط میان ستاد فرماندهی قیام‌کنندگان و پادگان بی‌نقص بود. واحدهای دستچین‌شده در انتظار علامت بودند. اعضای کمیته نظامی انقلابی، هنگامی که برای آخرین بار واحدهای خود را بازرسی کردند، یقین داشتند که حکومت را با ضربه‌ای سبک به‌زیر خواهند افکند - نیروهای مسلحی که در پشت سر شورا قرار داشتند فوق‌العاده نیرومند بودند. فقط یک موضع مهم، نامطمئن بود: دژ پتر - پول در کنار رود نوا، که گفته می‌شد پادگان آن به کرنسکی وفادار بود یا هر آینه موضعی نامصمم داشت. آنتونوف - اوسینکو طرحی برای

درهم کوفتن آن دژ ریخت، و تنها در اینجا بود که انتظار می‌رفت نبردهایی جدی درگیرد. لیکن تروتسکی کوشید دژ را با توفان سخن درهم‌شکند. وی، در بعد از ظهر ۲۳ اکتبر، همراه یک فرمانده غیر بلشویک گارد شورا، بر کامیونی نشست و به‌جایی رفت که اردوگاه دشمن پنداشته می‌شد. رو به پادگان دژ سخن گفت و سربازان سوگند وفاداری به‌شورا را، که برایشان خوانده‌شد، تکرار کردند.^۱

باری آنچه اکنون تروتسکی در انتظارش بود دسیسه‌ای از جانب کرنسکی بود، که به‌وی امکان می‌داد که قیام را به‌منزله اقدامی تدافعی وانمود سازد. وی تردیدی نداشت که کرنسکی آماده چنین دسیسه‌ای است، زیرا تروتسکی بیش از اندازه او را به‌چالش خوانده‌بود.^۲ و راستی را، کرنسکی، در ۲۳ اکتبر، کوشید از خلأیی که او و حکومتش در آن دست و پا می‌زد ضربه را فرودآورد. او رابوچی پوت (راه کارگران)، عنوانی را که پروادا پس از روزهای ژوئیه زیر آن نام منتشر می‌شد، توقیف کرد، و دستور بستن دفاتر و چاپخانه آن را داد. یک زن جوان کارگر و یک کارگر چاپ به کمیته نظامی انقلابی شتافتند و خبر دادند که حاضرند به‌زور وارد محل مهر و موم‌شده رابوچی پوت گردند و، اگر کمیته یآوری کافی نظامی بدانان دهد، روزنامه را همچنان انتشار دهند. این پیشنهاد، که از سوی دختر کارگری بی‌نام و نشان داده‌شد، در ذهن تروتسکی چون آذرخشی درخشید: «یک تکه لاک و مهر رسمی بر در دفتر هیأت تحریریه بلشویک - چون اقدامی جنگی - چیزی نیست. اما عجب علامت صائبی برای نبرد است!»^۳ وی بی‌درنگ فرمان فرستادن گروهان و جوخه‌ای پیشاهنگ را امضاء کرد که می‌بایست حفاظت از دفتر و چاپخانه روزنامه بلشویک را بر عهده گیرند. فرمان بی‌درنگ اجرا شد.

این کار در عین حال تمرینی بود برای آنچه در پگاه ۲۴ اکتبر صورت پذیرفت. روز بعد روزنامه‌ها پر از گزارشهایی بودند مبنی بر اینکه کرنسکی می‌خواهد شورا و حزب

1. *Proletarskaya Revoliutsia*, no. 10, 1922; Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 113.

۲. اما شکی نمی‌توان داشت که کرنسکی همیشه شوراها را مایه دردمر می‌دانست و می‌خواست از شرشان خلاص شود. این تصور را حتی در زمانی داشت که نفوذ بلشویکها در شورا به‌حد اقل رسیده‌بود و خود وی مقام و موقعش را یکسره مدیون شوراها بود. در ۲۷ مارس (۹ آوریل با تقویم جدید) سر جرج بیوکسن در دفتر خاطراتش نوشت: «کرنسکی، که دیروز گفت و گوی مفصلی با او داشتم، موافق با این عقیده نیست که در حال حاضر اقدامهای شدید خواه علیه شورا و خواه بر ضد تبلیغات سوسیالیستی در ارتش بعمل آید. وقتی به‌او گفتم که مسئولان حکومت، تا زمانی که اجازه دهند سازمانی رقیب رئوس کار را به‌آنها املا کنند، هرگز بر اوضاع مسلط نخواهد شد، وی گفت که شورا به‌مرگ طبیعی خواهد مرد....»

Sir George Buchanan, *My Mission Russia*, vol. ii, p. 11.

۳. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد سوم، ص ۲۰۵.

بلشویک را درهم‌پکوبد. کمیته نظامی انقلابی آخرین نقشه‌ها را برای قیام تدوین کرد، قیامی که، همان طور که روشن بود، دیگر حتی برای یک روز هم قابل بتعویق‌انداختن نبود. مؤسسه اسمولنی، که تا آن موقع فقط بر حسب ظاهر حفاظت می‌شد، بسرعت دژی گردید پر از توپ و مسلسل. صبح زود، کمیته مرکزی حزب برای آخرین بار پیش از لحظه سرنوشت‌ساز تشکیل جلسه داد. همه اعضای حاضر در پتروگراد، آمده بودند، به استثنای لنین و زینوویف، که هنوز پنهان بودند، و استالین، که بی دلیل غایب بود.^۱ کامنف، که از کمیته کناره گرفته بود تا علیه قیام تبلیغ کند، اکنون که کار براه افتاده بود خود را در خدمت شورشیان نهاد، و ابتکارهایی حیرت‌انگیز از خود نشان داد. مثلاً، از جمله، پیشنهاد کرد که هیچ عضو کمیته‌ای حق ندارد در طی روز مؤسسه اسمولنی را ترک گوید. به ابتکار تروتسکی، هر کسی در امور ارتباط و سازماندهی مسؤول اجرای وظیفه‌ای خاص شد. دزرتسکی^۲ مسؤول ارتباط با اداره‌های پست و تلگراف شد؛ بوبنوف رابط با کارگران راه‌آهن، و نوگین و لوموف رابط با مسکو شدند. اسوردلوف می‌بایست مراقب حکومت موقت باشد، در حالی که میلیوتین مسؤولیت مراقبت از ذخیره خواربار شهر را بر عهده گرفت. کامنف و برزین^۳ وظیفه داشتند که آن دسته از انقلابیان اجتماعی چپ را به سوی بلشویکها بکشانند که در حال جداشدن از حزب مادر بودند. سرانجام، تروتسکی پیشنهاد کرد که بلشویکها، در صورتی که از مؤسسه اسمولنی رانده شوند، ستاد اصلی قیام را به دژ پتر - پول منتقل سازند، که وی بتازگی پادگان آن را برای منظور خود بدست آورده بود.^۴

وقتی که این وقایع روی می‌داد، کرنسکی در پارلمان مقدماتی خطابه‌ای ایراد کرد و سیل تهدیدهایی را که دیگر دیر شده بود به سوی مخالفان رها ساخت، و گفت که دستور تعقیب جزایی تمامی کمیته نظامی انقلابی، جستجوی تازه‌ای برای یافتن لنین، بازداشت تروتسکی و دیگر بلشویکهایی را که با ضمانت آزاد شده‌اند داده‌است، و درصدد است که دست به اقدامهایی علیه ملوانان کرونشتات بزند.^۵ تروتسکی شورای پتروگراد را

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 141-3.

2. Dzerzhinski

3. Berzin

۴. مأخذ یادشده: کامنف پیشنهاد کرد که ستاد فرماندهی احتیاط بر روی رزمناو آئورورا *Aurora*، دارای خدمه و ایستگاه رادیو مستقر شود، و او خود مسؤولیت حفاظت از آن را برعهده گرفت.

۵. روز قبل، سرلشکر سرالفرد ناکس *Sir Alfred Knox*، وابسته نظامی بریتانیا، از نقشه خبر داشت. در دفترچه یادداشت او چنین نوشته شده‌است: «امروز باگراتونی *Bagratuni* به من گفت که کرنسکی تصمیم دارد، تروتسکی و اعضای کمیته انقلابی نظامی را دستگیر کند... از او پرسیدم که آیا ما به قدر کافی قوی هستیم که از

به جلسه‌ای فوق‌العاده فراخواند و درباره اقدامهایی که در آن موقع از جانب کمیته نظامی انقلابی صورت پذیرفته بود گزارشی داد؛ هنوز همچنان درباره قیام چیزی ابراز نکرد:

ما را باکی از این نیست که مسئولیت برقراری نظم انقلابی را در شهر بر عهده بگیریم.... اصلی که ما از آن پیروی می‌کنیم این است: همه قدرت به‌شورها.... این اصل باید در جلسات آینده کنگره سراسری شوراهای روسیه تحقق پذیرد. اینکه آیا کار به‌قیام یا به اقدامی از نوع دیگر خواهد انجامید فقط به‌شورا، یا در هر حال تا حد زیادی فقط به‌شورا، بستگی ندارد، بلکه بیشتر وابسته به کسانی است که، به‌رغم خواست یکپارچه مردم، هنوز هم قدرت را در دست دارند. [وی پیشامد مربوط به رابوچی پوت را یادآور شد و پرسید:] آیا این قیام است؟ ما نیمه حکومتی داریم که مردم را بدان اعتمادی نیست و خودش نیز به‌خود اعتماد ندارد، زیرا که از درون مرده‌است. این نیمه حکومت انتظار می‌کشد که با جاروب تاریخ رفته‌شود....

وی اعلام داشت که اقدام کرنسکی علیه ملوانان کرونشتات را با دستوری متقابل خنثی کرده و به‌رزمناو آتورورا فرمان داده شده‌است که در رود نوا آماده نبرد باشد:

فردا کنگره شوراها گشایش خواهد یافت. وظیفه پادگان و پرولتاریا این است که قدرتی را که گردآورده‌اند در اختیار آن کنگره قرار دهند، قدرتی که هر دسیسه‌ای از سوی حکومت را درهم خواهد شکست. وظیفه ما این است که این قدرت را، بی‌کم و کاست، به کنگره شوراها واگذاریم. اگر حکومت فریبکار برای دمیدن جان تازه در کالبد خود به کوششی مخاطره‌آمیز دست یازد، آنگاه توده‌های مردم ضربه متقابل نهایی را فرود خواهند آورد. هر چه حمله نیرومندتر باشد، این ضربه پرتوانتر خواهد بود. اگر حکومت بکوشد از این بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعتی که از عمرش مانده‌است برای وارد آوردن ضربه‌ای علیه انقلاب سود بگیرد، ما اعلام می‌کنیم که پیشاهنگان انقلاب با حمله‌ای از آهن و پولاد با آن رو به‌رو خواهند شد.^۱

هنگامی که نمایندگان از شورای شهر پتروگراد به‌نزدش رفتند تا مقاصد شورا را از او بپرسند، به‌نحوی سر بسته گفت: شورا آماده است دفاع از نظم انقلابی را به‌همراه شورای شهر بر عهده گیرد؛ و، بی آنکه مطلب را جدی تلقی کند، از اعضای شورای شهر

← عهده اجرای این برنامه برآییم، و باگراتونی گفت که آری. پودریلوف Podryelov گفت: می‌توانیم دل به‌دریا

بزنیم، *With the Russian Army*, vol. ii, p. 705

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 51-53.

دعوت کرد که در جلسات کمیته نظامی انقلابی شرکت جویند.

در اواخر شب هیأت اجرایی مرکزی منشویک از نمایندگان که برای شرکت در دنگره آمده بودند جلسه‌ای تشکیل داد. برای آخرین بار، دان از طرف دستگاه رهبری قدیمی شوراها به سخن گفتن پرداخت. وی به نمایندگان درباره کشتاری که ممکن است براه افتد هشدار داد: «ضدانقلاب فقط منتظر آن است که همزمان با بلشویکها کشور را به آشوب کشاند و قتل عام براه اندازد - این پایان انقلاب خواهد بود.... توده‌ها بیمار و خسته‌اند. به انقلاب علاقه‌ای ندارند.... ناپذیرفتنی است... که پادگان پتروگراد به دستور استاد گردن نمی‌نهد.... شعار همه قدرت به شوراها، به معنای مرگ است.... ما از نبرد ترسی نداریم.... کمیته اجرایی مرکزی قدیمی تا آخرین قطره خون از انقلاب دفاع خواهد کرد....»^۱ دان، در میان همه‌های وصف‌ناپذیر، قول مذاکره فوری صلح و اصلاحات ارضی داد، که به نحوی ناخواسته موجه بودن خواسته‌های بلشویکها را ثابت می‌کرد. (گفت: «روسیه دیگر یارای تحمل جنگ ندارد.») کسی از تالار فریاد کشید: «خیلی دیر شده است!»

جان رید در کتاب ده روزی که جهان را لرزاند چنین می‌نویسد:

سپس تروتسکی، در میان کفزدنها و هورا کشیدنهای تندروار، از طرف بلشویکها به جایگاه رفت.... حالتی از طنز شیطنت‌آلود مغیستوفلس‌وار بر چهره باریکش نقش بسته بود. گفت: «تاکتیکهای دان حقیقتاً نشان داده‌اند که توده‌ها - توده‌های بزرگ، کودن، بی‌علاقه - مطلقاً با او هستند!» (هلهله شادی.) و سپس رو به رئیس کرد و با حالتی نمایشی افزود: «هنگامی که ما می‌گفتیم: زمین باید به دهقانان داده شود، شما مخالف بودید. ما به دهقانان گفتیم: اگر نمی‌خواهند زمین را به شما بدهند، خودتان بگیرید! دهقانان به اندرز ما گوش دادند، و اکنون شما می‌خواهید دست به کارهایی بزنید که ما همان شش ماه پیش کرده‌ایم.... روزی فرا خواهد رسید که خود دان خواهد گفت که برگزیدگان انقلاب در قیام ۱۶ تا ۱۸ ژوئیه شرکت کردند.... نه! تاریخ هفت ماه گذشته نشان می‌دهد که توده‌ها، منشویکها را ترک گفته‌اند.... دان معتقد است که شما حق ندارید قیام کنید. قیام حق همه انقلابیان است! هرگاه توده‌های سرکوب‌شده سر به شورش بردارند، این حق آنها است.... اگر شما اعتماد کامل را حفظ کنید، کار به جنگ داخلی نخواهد کشید. دشمنان ما بی‌درنگ تسلیم خواهند شد و شما جایی را خواهید گرفت که مشروعاً متعلق به شما است، یعنی جای سرکردگان سرزمین روسیه را.»^۲

1. John Reed, *Ten days that shook the World*, pp. 58-60.

2. Loc. cit.

دان، که از لحن سخن گفتن مبهم تروتسکی درباره قیام گمراه شده بود، و نیز شاید امیدوار بود که بلشویکها اکثریتی در کنگره بدست نیاوردند، نزد کرنسکی شتافت تا به وی اطمینان دهد که بلشویکها نخواهند شورید، و به او التماس کرد که از اقدامات سرکوب کننده چشم‌پوشد.^۱

قیام در حال پیشروی بود. تروتسکی فرمان معروف شماره یک خود را صادر کرد: «شورای پتروگراد در خطر قریب الوقوع است. شب گذشته توطئه گران ضدانقلابی کوشیدند اشرافزادگان و گروههای ضربت را از حومه های شهر به حمله به شهر بخوانند. به این وسیله به شما دستور می دهیم که به حال آماده باش درآیید، و منتظر فرمانهای بعدی باشید. سریپیچی از دستور یا تأخیر در اجرای آن به معنی خیانت به انقلاب است، استواری لحن، به قیام کنندگان اعتماد می بخشید. در شب ۲۵ اکتبر گاردهای سرخ و هنگهای منظم بسرعت برق و تقریباً بی سر و صدا کاخ تورید، اداره های پست و ایستگاههای راه آهن، بانک ملی، مراکز تلفن، کارخانه های برق، و دیگر نقاط استراتژیک را اشغال کردند. در حالی که سقوط تزار در ماه فوریه تقریباً یک هفته طول کشید، حکومت کرنسکی در چند ساعت برافتاد. در پگاه ۲۵ اکتبر کرنسکی با اتومبیل سفارتخانه ای خارجی از پایتخت گریخته بود. در این اثنا وزیرانش در کاخ زمستانی بیهوده در انتظارش بودند، و مقارن نیمروز دیدند که در محاصره اند، درست همان گونه که در مرحله آخر انقلاب فوریه بر حکومت تزاری رفته بود. بلشویکها، بدون خونریزی، فرمانروای شهر شده بودند.^۲ در نیمروز تروتسکی به شورا - که از فرط ناباوری حیرت زده شده بود - گزارش تحولات بعدی را داد: چند وزیر بازداشت شده بودند؛ پارلمان مقدماتی منحل شده بود؛ تمامی شهر در دست قیام کنندگان بود. دشمن فقط کاخ زمستانی را در اشغال داشت، که اکنون آنتونوف - اوسینکو بدان هجوم آورده بود.

در شامگاه ۲۴ اکتبر لنین، که هنوز لباس مبدل بر تن داشت، به اسمولنی آمد. گزارش روزنامه ها درباره مذاکرات دوستانه بین ستاد ارتش و کمیته نظامی انقلابی دوباره بدبینی او را برانگیخته بود. هنوز بیمناک بود که مبادا قیام برپا درود. هنگامی که در نهان از ویبورگ، حومه شهر، که چند روز آخر در آنجا پنهان بود، به اسمولنی وارد شد، خبر نداشت که شهری که داشت از آن می گذشت عملاً در دست حزب او است. رگبار پرسشها

1. Kerensky, *Iz Daleka*, pp. 197-8 ; *Crucifixion of Liberty*, p. 346.

۲. سرلشکر مرفرد ناکس، یکی از دشمن کامترین شاهدان موفقیت بلشویکها، تعداد کل تلفات را «در حدود ده تن»

ذکر کرده است. *With the Russian Army*, vol. ii, p. 711.

را بر سر تروتسکی و رهبران دیگر ریخت: آیا براستی آهنگ آن داشتند که با ستاد ارتش کنار آیند؟ و چرا شهر چنین آرام است؟^۱ اما هنگامی که به پاسخها گوش داد، هنگامی که فعالیت شدید ستاد مستقر در کمیته نظامی انقلابی را دنبال کرد، گزارشهایی که می‌رسید و دستورهایی را که صادر می‌شد، و رهبران قیام را با ریش نتراشیده، صورت نشسته، و چشمهای سرخ‌شده از بیخوابی، اما در عین حال آرام و مطمئن، در برابر خود دید، دریافت که آنان بدون او از پل روبیکون گذشته‌اند، و بدبینش فرونشست. تا حدی شرمسار و در محذور گفت که آنان قیام را همان گونه که خود تشخیص داده‌بودند اجرا کردند - و اصل این است که قیام کامیاب گردد.

وی رفتار سرفرماندهی را داشت که از دور شاهد مصاف نهایی است و می‌داند که فرمانده عملیات اختلافهایی با او دارد؛ او البته در اهمیت این اختلافها مبالغه می‌کند و بیمناک است که بدون مداخله او کار عیب پیدا کند؛ سپس خود به‌رمزگاه می‌شتابد و کمر بر نبرد می‌بندد و، بی آنکه احساس کند که خودخواهیش لطمه خواهد خورد، با اقدامات انجام‌شده روی آشتی نشان می‌دهد و دستاوردهای زیردستانش را ارج می‌نهد. هر چند تروتسکی قیام را رهبری کرده و کاملاً مطابق با نگرشهای خود باجرا درآورده‌بود، نفوذ لنین در کامیابی قیام عاملی تعیین‌کننده بود. تروتسکی بیش از توان یک انسان به‌روح توده‌های کارگر و سربازانی شکل بخشید که کامیابی قیام به‌طرز فکر آنان بستگی داشت. اما قیام‌کنندگان فعال از صفوف کادرهای حزب بلشویک برخاسته‌بودند؛ و لنین، بنیادگذار و رهبر بی‌چون و چرای حزب، حتی از نهانگاه خویش، بر ذهن آنها تأثیری بمراتب بیشتر داشت. بدون دعوتهای بی‌امان و سرسختانه او، بدون هشدارهای عبرت‌آموزش، شاید آنان از دستورها و رهنمودهای تروتسکی آن قدر اطاعت نمی‌کردند که کردند. وی بدانان، پیش از آنکه طرح قیام تروتسکی را تحقق بخشند، اندیشه قیام را الهام کرده‌بود. لیکن هنگامی که لنین قیام را به‌چشم دید، به‌طور قطع و بی‌چون و چرا پذیرفت که تروتسکی در این نبرد هیولاش هم‌زمی بزرگ بوده‌است.

در شامگاه ۲۵ اکتبر، آن دو مرد بر زمین اتاقی بزرگ و خالی استراحت می‌کردند که با تالار بزرگ اسمولنی، که قرار بود کنگره شورا در آنجا گشایش یابد، مجاور بود. شب پیش، تروتسکی از فرط خستگی از حال رفته‌بود، و اینک می‌کوشید که اندکی بخوابد. اما از خواب خبری نبود. زنگ بی‌انقطاع تلفن در اتاق مجاور بیدارش نگاه‌می‌داشت.

دستیاران و پیکها به درها انگشت می‌کوفتند. در پیامی گزارش داده شد که در حمله به کاخ زمستانی مشکلی پیدا شده است؛ و تروتسکی فرمان داد که رزمنان آتورورا وارد عمل شود: چند تیر بی‌هدف به سوی کاخ زمستانی بیندازد - همین کافی خواهد بود که حکومت را به تسلیم واداردا دوباره به اتاق برگشت و در کنار لنین بر زمین دراز کشید. جای خواب نبود؛ پیکهای تازه‌ای می‌آمدند و با هیجان پیشامدهای تازه را گزارش می‌دادند. او و لنین اندکی بعد می‌بایست به تالار بزرگ و پر از نور بروند تا در برابر کنگره سخنرانی کنند. آنان، البته، اعلام خواهند داشت که کنگره یگانه منشأ قدرت است، که زمین به دهقانان تعلق دارد، و آنان بی‌درنگ به روسیه و تمامی جهان پیشنهاد صلح خواهند داد؛ و روز بعد حکومت جدید را نیز به جهانیان معرفی خواهند کرد. این فکر که او یا هر یک از رفیقانش، که جملگی از انقلابیان حرفه‌ای بودند، می‌بایست عنوان وزیر را بپذیرند، به نظر لنین ناساز جلوه می‌کرد. در ذهن تروتسکی خواب‌آلود خاطره‌های تاریخی بیدار می‌شدند - و، مانند همیشه، خاطره‌هایی از انقلاب کبیر فرانسه. آیا بهتر نیست که خود را «کمیسر»، کمیسر خلق، و حکومت خود را «شورای کمیسرهای خلق» بنامند؟^۱

کنگره هنگامی گشایش یافت که رزمنان آتورورا کاخ زمستانی را زیر رگبار گلوله‌های بی‌هدف گرفته بود. بلشویکها بتنهایی تقریباً دارای اکثریت دو سوم بودند، و با انقلابیان اجتماعی چپ در حدود سه چهارم رأیها را داشتند. چهارده بلشویک، هفت انقلابی اجتماعی چپ و راست، سه منشویک، و یک نماینده گروه گورکی در پشت میز «هیأت رئیسه» جدید جای گرفتند. احزاب شکست خورده بی‌درنگ به قیام و یورش به کاخ زمستانی اعتراض کردند. خینچوک^۲ - سفیر آینده استالین در برلین - به نام آشتی - ناپذیرترین گروه منشویک، اعلام کرد که گروه او کنگره را ترک می‌کند. آنان، در حالی که از کنگره فریاد برمی‌خاست: «فراریان! بروید پیش کورنیلوف» تالار را ترک کردند. منشویکهای میانه‌رو و چپ در تالار باقی‌ماندند و خواستار تشکیل حکومتی ائتلافی متشکل از بلشویکها، منشویکها، و انقلابیان اجتماعی شدند. هنگامی که بلشویکها این پیشنهاد را رد کردند، آن گروهها نیز اعلام داشتند که کنگره و تصمیمهای آن را تحریم خواهند کرد. هنگامی که تروتسکی دید که چگونه آنان، به سرکردگی مارتوف و آبراموویچ، تالار را ترک می‌کنند، احتمالاً یک لحظه صحنه‌ای را بیاد آورد که مارتوف، در سال

۱. تروتسکی این عنوانها را روز بعد در جلسه کمیته مرکزی مطرح کرد. زندگی من، جلد دوم، ص ۴۸ تا ۴۹، ۵۹ تا ۶۰.

۱۹۰۳، در کنگره دوم حزب تحریم کمیته مرکزی بلشویک را اعلام داشته بود. او در آن زمان خود جزء تحریم‌کنندگان بود. آن دو صحنه چه قدر به یکدیگر شباهت داشت: مردان رهبر، همانها بودند، یعنی «نرمها» و «سختها»؛ و از اظهاراتی که هم‌اکنون مارتوف کرده بود اکثر اتهامهایی را می‌شد شنید که وی در سال ۱۹۰۳ عنوان کرده بود: حتی کلمات «توطئه»، «غصب قدرت»، و «حکومت نظامی» دوباره عنوان شدند. اما صحنه در سطحی کاملاً متفاوت گذشت، و نبرد بسیار شدیدتر بود. جای تروتسکی نیز در آن صحنه، پس از آن همه سال که وی راه خاص خود را رفته بود تا سرانجام دوباره به سوی لنین بازگردد، چه قدر متفاوت بود.

تروتسکی، هنگامی که برخاست تا پاسخ مارتوف را، که در جایگاه رو به روی او نشسته بود، بدهد؛ بر مغلوبان هیچ نرمی، هیچ تخفیف، و حتی هیچ ترحمی روا نداشت - همه چیز در او سختگیری، برافستگی، و تحقیری خشم‌آلود بود. وی چنین آغاز کرد: «قیام توده‌های مردم نیازی به توجیه ندارد. آنچه روی داده است قیام است نه توطئه. ما نیروی انقلابی کارگران و سربازان پتروگراد را محکم ساخته‌ایم. ما اراده توده‌ها را برای قیام و نه برای توطئه، پولادین کرده‌ایم...» این گفته از حیث سیاسی درست بود، اگر چه قیام از لحاظ نظامی به صورتی توطئه‌مانند صورت پذیرفت، که البته جز این نیز نمی‌توانست صورت پذیرد. وی ادامه داد: «قیام ما پیروز بوده است. اکنون به ما می‌گویید: از پیروزی چشم‌پوشید، تسلیم شوید، و تن به سازش دهید. سازش با کی؟ می‌پرسم با کی باید چنین سازشی بکنیم؟ با آن گروه‌های کوچک مسکینی که صحنه را ترک کرده‌اند یا با کسانی که چنین پیشنهادهایی می‌کنند؟ ما همه توانمندی آنها را آزموده‌ایم. در تمامی روسیه هیچ کس گوش به حرف آنها نمی‌دهد، و آن وقت میلیون‌ها کارگر و سرباز باید آنان را به چشم طرفه‌ایی همسنگ بنگرند و پیمانی با آنان ببندند... شما افرادی مسکین و منزوی هستید. شما ورشکسته‌اید. نقش شما پایان یافته است. بروید به آنجایی که جای شماست: به زباله‌دان تاریخ»^۱ این عتاب در گوش مارتوف و طرفدارانش هنگامی پیچید که در تالار راه خود را از کنار صفوف متراکم سربازان و کارگرانی می‌گشودند که خشم‌آلود یاد همه نابکاریهای حکومت موقت، مردم گرسنه و سرمازده، حمله‌های بی‌هوده و خونبار روزهای ژوئیه، تعقیب بلشویکها و شوق دهقانان به زمین در خاطرشان بیدار می‌شد. خشم پیروزان، که آن همه وقت انباشته شده بود، خود را تخلیه کرد.

الهیة انتقام پای به اسمولنی نهاده بود. اما این تازه آغاز کار بود.

تا پیش از این زمان، مردانی که قدرت را با چنگ آورده بودند هرگز باری چنین گونه‌گون از تعهدات بر گردن نگرفته بودند که بلشویک‌هایی که لایحه‌های بشتاب‌نوشته خود را برای کنگره می‌خواندند، آنان به مردم کشور وعده صلح و نان و زمین دادند. میان وعده و وفا فاصله‌ای اندازه‌نگرفتنی بود. صلح می‌بایست عادلانه و دموکراتیک باشد، همراه با تصرف خاک دیگران و غرامت نباشد، و از بیدادها و خواریهایی بری باشد که غالب بر مغلوب رومی دارد. لنین و تروتسکی مکرر در مکرر گفته بودند که چنین صلحی را نمی‌توان از حکومت‌های مستبد یا حتی حکومت‌های بورژوایی پارلمانی انتظار داشت - بلکه فقط می‌توان آن را از انقلاب‌های پرولتاریایی در کشورهای جنگاور بدست آورد. اما قشون‌های خاندان‌های هونتسولرن و هاپسبورک در سرزمین‌هایی قرار داشتند که از امپراتوری روسیه کنده بودند؛ و تا زمانی که آنان از امپراتوران و فرمانروایان خود برنگشته و از هدف‌های راهزنانه خود چشم‌پوشیده باشند، بلشویک‌ها به یک معنی موظف بودند که جنگ، جنگ انقلابی به خاطر صلحی عادلانه را، ادامه دهند. لیکن، علاوه بر آن - و به عقیده توده‌ها حتی به نحوی شدیدتر - متعهد نیز بودند که به صلحی «عاجل» برسند، صلحی که ممکن بود نه عادلانه باشد و نه دموکراتیک. این نخستین گرفتاری آنان بود. راه حل را می‌بایست دهقانان - سربازان خسته‌ای بدانان املا کنند که، چون همه کشتزارها بدانان تعلق یافته بود، اشتیاقی داشتند که تفنگ‌ها را بر زمین گذارند و خیش بدست گیرند. اما صلح رقیقی که زیر فشار آنان بدست می‌آمد نمی‌بایست روسیه را از عذاب طولانی مداخله خارجی غافل سازد.

بلشویک‌ها زمین‌ها را میان دهقانان تقسیم کردند، یا، بهتر بگوییم، تقسیمی را که دهقانان خودشان انجام داده بودند تصویب کردند. هیچ کشور بزرگی نمی‌تواند به انقلاب کشاورزی چنان وسیع و بااهمیتی دست‌بزند، بی آنکه اقتصادش، هر چند به طور موقت، دچار تزلزل و ضعف گردد. ارتباط‌های کهن میان شهر و روستا سست شده یا کاملاً از بین رفته بود؛ راه‌های پیشین مبادله کاهش یافت یا مسدود شد؛ سازمان اداری فرسوده و نارسایی که به طور خودکار نقشش را ایفا می‌کرد، و کارایی خاص خود را داشت، ناممکن گردید. در مساعدترین شرایط، حتی اگر جنگ داخلی در نمی‌گرفت، به‌زمان نیاز بود تا ارتباط‌های تازه، راه‌های تازه معامله، و شیوه‌های جدید تأمین حیات ملت جای

نهادهای گذشته را بگیرند. وگرنه فرایند ابتدایی و ساده‌ای مانند جریان یافتن مواد غذایی از روستا به شهر، به عنوان شرط مقدماتی تمدن امروزی، دیگر نمی‌توانست کارساز باشد. مطالبه نان و زمین کاملاً با یکدیگر سازگار نبود. پس از آنکه زمینهای بزرگ کشاورزان تقسیم شد، کارگران شهری نان کمتری گیرشان می‌آمد، یا اصلاً نمی‌آمد. انقلاب کشاورزی برای دهقانان در آغاز دوره‌ای از رونق بود. آن انقلاب نه فقط بدانان زمین داد، بلکه آنان را از بندگی و قروض دیرینه رهانید. ولی برای تمامی ملت چشم‌انداز آینده، کمتر نویدبخش می‌نمود. روسیه دهقانی در این زمان از ۲۵ میلیون واحد کوچک کشاورزی تشکیل می‌شد، که اکثراً بسیار کوچک بودند و با ابزارهای عهد عتیق کشت و کار می‌شدند. رهبران بلشویک می‌دانستند که این وضع، اگر برای همیشه بپاید، به معنای پسرفت اقتصادی و اجتماعی خواهد بود. آنان می‌بایست از تقسیم زمین نخست استقبال کنند و سپس آن را بتصویب‌رسانند، زیرا بر نظام اجاره‌داری نیمه فئودالی قدیم برتری داشت، وگرنه آنان نیز به سرنوشت حکومت‌های پیش از خود دچار می‌شدند. لیکن آنان، چنانکه می‌دانیم، از همان آغاز طرح پیشبرد، مالکیت اشتراکی را پذیرفته بودند و بر آن بودند که ۲۵ میلیون واحد کوچک کشاورزی را به چند واحد محدود و امروزی و کارساز، گروه‌بندی و در هم ادغام کنند. آنان نمی‌توانستند بگویند که کی و چگونه، و به یاری کدام نیروی کمکی صنعتی این نقشه را به اجرا در خواهند آورد. فقط می‌دانستند که دست به اقدامی بفرنج، پرتناقض، و خطرناک زده‌اند: آنان به انقلابی کشاورزی با این قصد معلوم اقدام کرده بودند که آن را دوباره به وسیله انقلابی دیگر برچینند.

«نان» برای کارگران صنعتی، و به طور کلی شهرنشینان، به معنی رشد و توسعه صنعت است؛ و برای کارگر روسی در سال ۱۹۱۲ به معنای الغای مالکیت خصوصی در صنعت و برچیدن سلطه‌ای بود که با آن همراه بود. در مفهوم نظری سوسیالیسم، که رهبران انقلاب از آغاز جوانی فرا گرفته بودند؛ تملک ملی و سرانجام بین‌المللی وسایل تولید، و برنامه‌ریزی مرکزی تولید و توزیع، مقامی حیاتی و تعیین‌کننده داشت. صنعت روسیه، آن طور که بلشویکها در برابر خود یافتند، حتی اگر در اثر جنگ داخلی ویرانتر نمی‌شد، فقیرتر و کوچکتر از آن بود که بتواند پایه سوسیالیسم قرار گیرد. این صنعت برای تکامل به سوی سوسیالیسم فقط نقطه حرکتی بشمار می‌آمد. بلشویکها، به رغم این واقعیت که سوسیالیسم را به عنوان هدف و مقصود انقلاب خود اعلام کرده بودند، نمی‌توانستند به خود اجازه دهند که صنایع را بی‌درنگ ملی کنند و اداره آن را به دولت

بسیارند. ذخایر، مدیر، کارشناس فنی، و فنون و شیوه‌های مورد نیاز وجود نداشت. آنان امیدوار بودند که بی‌شتاب، و از طریق آزمایش و خطا، مسأله را حل کنند. در آغاز به همان اندازه که در مصادرهٔ اموال مالکان کوشا بودند از مصادرهٔ اموال اربابان صنایع و بازرگانان تن می‌زدند.

لیکن در طی سال ۱۹۱۷ موقعیتی به‌طور خودانگیخته بوجود آمد که موجب مصادرهٔ اموال بیش از نیمی از کارخانه‌داران شد. درست همان طور که کمیته‌های منتخب سربازان در سربازخانه‌ها همهٔ اقتدار و وظایف را از افسران، حتی پیش از آنکه پاگون آنها را بکنند، ستانده بودند، در کارخانه‌ها و معدنها نیز کمیته‌های منتخب کارگری حقوق و امتیازات مالکان و مدیران را، حتی پیش از آنکه خلع ید یا اخراج گردند، از آن خود ساخته بودند. دوگانگی قدرت، که از فوریه تا اکتبر بر تمامی نظام حکومتی روسیه سایه گستر بود، پس از آن نیز در صنعت روسیه دیده می‌شد. غریزهٔ تودهٔ مردم آمیزه‌ای بود از آنارشیزم و سوسیالیسم؛ و گرایش آن - تا حدی به دلایل طبیعی و تا حدی به سبب هرج و مرج حاکم - در آن جهت بود که همبستگی ملی صنعت را، که بدون آن هیچ تحولی به سوی سوسیالیسم امکان پذیر نبود، نابود سازد. هر یک از کمیته‌های کار میل داشت که به صورت مجمعی بسته و با قوانین خاص خود درآید. نه تنها سرمایه‌داران بلکه تمامی مردم نیز در خطر آن بودند که منابع و ذخایر صنعتی خود را از دست بدهند.

چنین وضعی دست بلشویکها را در پوست گردو می‌گذاشت. حکومت انقلابی، که به نام طبقهٔ کارگر قدرت را بدست گرفته بود، نمی‌توانست اقتدار صاحبان قدیم صنعت را از نو برقرار سازد، ولو آنکه به دلایل اقتصادی خواسته باشد چنین کند، و ناگزیر بود که در صنعت نیز، مانند جاهای دیگر، دوگانگی قدرت را از این راه از میان بردارد که قدرت کهن را از بین ببرد. بورژوازی نیمه خلع ید شده، که می‌دانست نمی‌تواند از انقلاب انتظار چیز خوبی داشته باشد، دید که برای دفاع از خود باید به یگانه وسیله‌ای که در اختیار دارد دست یازد: مقاومت اقتصادی و اخلال در اقتصاد. این امر به نوبهٔ خود بلشویکها را مجبور کرد که خلع ید را تا به انتها ادامه دهند. هنگامی که نبرد اقتصادی و سیاسی به جنگ داخلی انجامید، همهٔ آن گرایشها در کانون ملی شدن ناگهانی و زودرس تمامی بخش صنعت متمرکز شد، کاری که با تصویبنامه‌ای در ژوئن ۱۹۱۸ حکم بر آن داده شده بود. انقلاب، بر طبق پیش‌بینی شخصیت اصلی این کتاب، مداوم گردید؛ تروتسکی قاطعانه‌تر از بلشویکهای دیگر حساب چنین امکانی را کرده بود. اما تحقق آن بدین معنی بود که

انقلاب روسیه می‌بایست از همان آغاز بر پایه‌هایی بغایت ناتوان بنا شود. نتیجه این شد که در طی سالها یک بار این، و بار دیگر آن بخش از بنا، بر سر مردم روسیه فروریزد یا ویران شود.

اما بلشویکها همچنان اعتقاد داشتند که خواهند توانست به‌سه وعده بزرگ و ساده‌ای که به مردم داده بودند، و پیروزی خود را نیز مدیون این سه وعده بودند - یعنی صلح، زمین، نان - وفا کنند. آنان صمیمانه اعتقاد داشتند که اقوام خون‌آلود و علیل اروپا بزودی به روسیه اقتدا خواهند کرد و انقلاب روسیه را در حل دشواریهای نگرانی‌آورش یاری خواهند داد. آنگاه روسیه به حلقه جماعت بین‌المللی سوسیالیستی وارد خواهد شد که در آن ثروت و تمدن اروپای غربی بر فقر و واپسماندگی روسیه خواهد چربید، همان طور که میلیونها کارگر منورالفکر آلمانی، فرانسوی، و شاید بریتانیایی نیز، اگر نه از حیث تعداد، بر میلیونها موزیک روسی برتری خواهند داشت. روسیه راه انقلاب سوسیالیستی را برای غرب هموار کرده بود؛ و اینک غرب در این راه روسیه را به دنبال خود خواهد کشید، و آن را یاری خواهد داد که به برکتهای تمدن راستین دست یابد. در هر جمله‌ای که بلشویکها ادا می‌کردند، این اعتقاد شورانگیز و تقریباً مسیحایی نفس می‌کشید. درخشش خیره‌کننده این منظر بزرگ در چشم آنها حتی تیره‌ترین جنبه‌های میراثی را که آنان بدست آورده بودند روشن می‌ساخت.

تصوراتی که درباره نظام حکومتی مورد نظر خود داشتند نیز از چنین امیدی برافروخته می‌شد. قرار نبود که کشور آنها ارتش ثابت، شهربانی، یا دیوانسالاری داشته باشد. برای نخستین بار در تاریخ، امر حکومت، دیگر نمی‌بایست جزو اسرار شغلی و امتیاز گروههای کوچکی از انسانهایی باشد که از نردبان ترقی جامعه بالا رفته‌اند، می‌بایست به صورت امور روزمره شهروندان معمولی درآید. لنین، پس از حوادث ژوئیه، هنگامی که به عنوان جاسوس آلمان مورد تعقیب بود و هر لحظه انتظار داشت که بقتل برسد، کتاب دولت و انقلاب را، که نوعی وصیتنامه سیاسی بود، نوشت، و در آن اندیشه نیمه‌فراموش - شده مارکسیستی درباره مرگ تدریجی دولت را دوباره جان بخشید، بدین معنی که حکومت در یک جامعه بی طبقه باید، به جای سیادت بر انسانها، «چیزها» را اداره کند و در نتیجه از وسایل مجبورکننده (زندانها، دادگاهها، و غیره) چشم‌پوشد. البته این دولتی آرمانی بود که برای آینده در نظر گرفته شده بود، نه برای روسیه ۱۹۱۷. لیکن جمهوری شورایی، که از انقلاب برآمده بود، می‌بایست مستقیماً با این آرمان مرتبط باشد. استنباط

تروتسکی دربارهٔ دولت قوامی کمتر از استنباط لنین داشت، ولی این امر مانع از آن نشد که وی، پس از آشنایی با نظر لنین، آن را بپذیرد. در زمینهٔ عقایدشان دربارهٔ جمهوری شورایی، که از اهمیت فوری تری برخوردار بود، هیچ اختلافی میانشان نبود.

در شورا طبقات مالک نماینده نداشتند: آنان می‌بایست حق رأی خود را از دست بدهند، مانند همهٔ طبقه‌های قدیمی که در هر انقلابی حق رأی خود را از دست می‌دهند. (این امر الزاماً بدان معنی نبود که آنان از آزادی بیان نیز محروم می‌شدند.) شوراها می‌بایست قدرت قانونگذاری و اجرایی را با یکدیگر متحد سازند، و حکومت می‌بایست در برابر آنان مسؤول باشد. انتخاب‌کنندگان حق داشتند در هر زمان، و نه فقط در انتخابات ادواری، نمایندگانشان را عزل کنند یا جای آنها را به‌دیگری واگذارند؛ شورا می‌توانست در هر زمانی با اعلام رأی عدم اعتماد حکومت را ساقط کند. وجود گروه‌های مخالف و مبارزهٔ مداوم احزاب در داخل شوراها اموری مسلم فرض می‌شد. هنوز به‌فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که حزب حاکم بتنهایی بتواند افکار عمومی را بسازد. البته قرار بود که جمهوری شورایی یک «دیکتاتوری پرولتاریایی» باشد؛ و منظور از این اصطلاح اولویت اجتماعی و سیاسی طبقهٔ کارگر بود؛ اما روشهایی که این طبقه می‌بایست به یاری آنها این اولویت را اثبات کند هنوز پیشاپیش تعیین نشده بود. بلشویکها، و سوسیالیستهای مکتبهای دیگر نیز، دموکراسیهای پارلمانی غرب را «دیکتاتوریهایی بورژوایی» می‌خواندند، بدین معنی که آنها تجسم سیادت اجتماعی بورژوازی بودند، اما نه بدین معنی که با شیوه‌های دیکتاتوری بر آنها حکومت می‌شد. بلشویکها نیز نظام حکومتی خود را نخست نظامی دیکتاتوری در همین معنی وسیع توصیف می‌کردند، و کاملاً صادقانه امیدوار بودند که جمهوری شوراها در مقایسه با دموکراسیهای بورژوایی به مردم آزادی بیشتر، و نه کمتر؛ آزادی عقیده و آزادی اجتماعات بیشتر، و نه کمتر ارزانی دارد.

دموکراسی شوراها را رنجبران، نخست خود را به‌عنوان دولتی یکپارچه یا تک - حزبی نمی‌پنداشت، زیرا رهبران آن اعتقاد راسخ داشتند که اکثریت مردم روسیه در آرزوها و خواسته‌های آنان شریکند. به‌این زودیها به‌خاطرشان نمی‌گذشت که اگر این فرض خوشبینانه، نادرست از کار درآید چه خواهند کرد. یقین داشتند که اگر کارشان با اکثریت مردم به‌منازعه بکشد، خودشان، حزبشان، و انقلابشان از دست خواهدرفت، و آنچه برایشان خواهدماند مرگ شرافتمندانه خواهدبود. لیکن در سال ۱۹۱۷ این خطر

برای آنان ملموس‌تر از تهدید فاجعه‌ای کیهانی نبود.

مردم روسیه دربارهٔ بلشویکها و هدفهای آنان چه نظری داشتند؟ در قیام اکتبر فقط تعداد اندکی شرکت مستقیم داشتند - تروتسکی تعداد آنان را «بزحمت بیش از ۲۵ تا ۳۰ هزار» برآورد می‌کند.^۱ با این حساب، انقلاب کار اقلیتی بسیار کوچک بود، بر خلاف قیام فوریه، که در آن نیروی بزرگ، توفنده، و هدایت‌نشدهٔ توده‌ها طومار سلطنت را در هم پیچید. به گفتهٔ تروتسکی، در طی چهارده روز پیش از قیام اکتبر، تنها در پتروگراد، «صدها هزار کارگر و سرباز دست به اقدام مستقیمی زدند که از حیث شکل جنبهٔ تدافعی و از حیث ماهیت جنبهٔ تهاجمی داشت».^۲ بسیار کسان با اتخاذ موضعی دوستانه، که به‌صورتی فعال و منفعل بروز می‌کرد، پیروزی بلشویکها را آسان ساختند؛ و بسیاری دیگر بدانان از این راه یاری رساندند که تا حد ممکن بی‌طرفی پیشه کردند. دومین کنگرهٔ شوراها در حدود ۲۰ میلیون انتخاب‌کننده، شاید هم اندکی کمتر، در پشت سر داشت. اکثریت بزرگ اینان به بلشویکها رأی دادند. حتی در انتخابات مجلس مؤسسان، که پس از انقلاب، برگزار شد، نزدیک به ۱۰ میلیون رأی به بلشویکها، بدون احتساب هم‌پیمانان آنان، یعنی انقلابیان اجتماعی چپ، داده شد. در شمار این ۱۰ میلیون، بخش عظیمی از طبقهٔ کارگر شهری، عناصر پرولتاریایی دهقانان، و بخش بسیار بزرگی از ارتش بودند - یعنی به‌هر حال فعالترین عناصر ملت، که انقلاب، اگر می‌خواست برقرارماند، می‌بایست بدانان تکیه کند. ولی انتخاب‌کنندگان مجلس مؤسسان تقریباً دو برابر انتخاب‌کنندگان شورا بودند؛ و در انتخابات مجلس مؤسسان بلشویکها اقلیت آراء را، هر چند که اقلیتی درخور اعتنا بود، بدست آوردند.

روسیهٔ دهقانی، پهناور و بیسواد، که سرمست طغیان و انتقام بود، از کشمکشهای بغرنج احزاب شهری چیزی نمی‌فهمید. کوششی عبث است اگر بخواهیم وضع آن روسیه را در قالب تعریفی روشن بگنجانیم: آن وضع بسیار آشفته، بی‌ثبات، و پرتناقض بود. هیچ چیز بهتر از این صحنه‌ای که مورخان توصیف کرده‌اند آن وضع را مشخص نمی‌سازد: در ناحیه‌ای روستایی جماعتی بزرگ از روستاییان در پایان یک گردهمایی سوگندی مذهبی خوردند که دیگر برای اصلاحات ارضی صبر نخواستند؛ بی‌درنگ زمینها را تصاحب کرده اربابان را خواهندراند؛ و هر کس را که بخواهد آنان را از این کار بازدارد دشمن جانی خواهندشمرد؛ و تا هنگامی که حکومت صلح نکند، و فرزندانشان را از

۱. تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد سوم، ص ۲۹۰.

2. Loc. cit.

خدمت نظام معاف ندارد، و تا لنین، «این جانی جاسوس آلمان»، به مجازاتی سزاوار خود نرسد آرام نخواهند گرفت. چنین دهقانانی در انتخابات مجلس مؤسسان رأی خود را بی‌گمان به انقلابیان اجتماعی می‌دادند. اما اینان فقط بدان سبب چنین می‌کردند که به انقلابیان اجتماعی، حزبی که در روستا ریشه داشت، مقاصدی نسبت می‌دادند که تنها بلشویکها با تمام نیرو آهنگ اجرای آنها را داشتند. بدین دلیل است که هر یک از این دو حزب - که پس از انقراض کادتها و منشویکها یگانه جنبشهای توده‌ای بودند - بحق ادعا می‌کرد که از حمایت روستاییان برخوردار است. یک فرد انقلابی اجتماعی با اطمینان به خود می‌گفت: «مگر دهقانان از لنین، این جاسوس آلمان، نفرت ندارند؟» و بلشویک فاتحانه به او پاسخ می‌داد: «مگر آنان کسانی چون شما را، که مصادره اموال مالکان را بتعویق می‌افکنید و جنگ را ادامه می‌دهید، دشمن جانی خود بحساب نمی‌آورند؟»

نفرتی که بسیاری از دهقانان از بلشویکها داشتند ناشی از این واقعیت بود که بلشویکها دشمنان سوگندخورده مالکیت بودند. اما به محض آنکه بلشویکها به عنوان حزب مسلط در روستاها ظاهر شدند، و پایان جنگ را اعلام داشتند، و توزیع زمینها را تأیید یا تنظیم کردند، این احساس کاملاً از میان رفت. در جنگ داخلی، دهقانان این نکته را هم کشف کردند که میان آنان و بازگشت مالکان روی هم رفته فقط ارتش سرخ حایل شده است. بلشویکها، به عنوان یگانه مخالفان فعال بازگشت رژیم گذشته و مدافعان انقلاب کشاورزی، براستی از حمایت اکثریت عظیم ملت برخوردار بودند. لیکن در روستاها این حمایت اغلب از روی اکراه بعمل می‌آمد، و زمانی این اکراه به عکس خود مبدل شد، زمانی که هیکل مالک در حال بازگشت دیگر سایه افکن نبود و گروههای بلشویک در روستاها خواربار را ضبط می‌کردند. حتی هنگامی که بلشویکها در قلعه محبوبیت بودند، فقط اقلیت پرولتر در شهرها از صمیم قلب با آرمان انقلاب همدلی و همنوایی داشتند. بلشویکها نیز هر وقت که در وضع دشواری قرار می‌گرفتند به همین اقلیت روی می‌آوردند؛ و به اینان بود که آرمانهای متعالی خود را القاء می‌کردند، و از صفوف آنان بود که مدیران جدید، فرماندهان و رهبران خود را می‌گرفتند.

طبقه کارگر ۱۹۱۷ روسیه یکی از شگفتیهای تاریخ بود. این طبقه، اگر چه از حیث تعداد اندک و جوان و بی تجربه و نافرهیخته بود، اما از شور پرمایه سیاسی، گذشت، آرمان‌گرایی، و کیفیتهای نادر قهرمانانه برخوردار بود. این موهبت را داشت که درباره آینده رؤیایی بزرگ در سر پیرورد و پرهیزکارانه در نبرد بمیرد، او، در آن حالت نیمه

نادانی، اندیشهٔ جمهوری فیلسوفان را درمی‌یافت، ولی نه در روایت افلاطونی آن که گروه اندکی از دانشمندان بر گله فرمان برانند، بلکه در مفهوم جمهوری که به‌اندازهٔ کافی دولتمند و فرزانه باشد تا از هر شهروندی فیلسوف و کارگری بسازد. طبقهٔ کارگر روسیه از ژرفای شوربختی خود برخاست تا این جمهوری را بنا کند.

لیکن پهلوی به‌پهلوی این قهرمان رؤیاندیش، در وجود کارگر روس هنوز یک برده و غلام زندگی می‌کرد، بردهٔ تن‌آسای دشنامگوی پلشتی که داغ ننگ گذشته بر او خورده بود. رهبران انقلاب به‌آن قهرمان رؤیاندیش روی می‌آوردند، لیکن آن برده نیز حضورش را با خشونت بر آنان اعلام می‌کرد. تروتسکی، در طی جنگ داخلی، و بیشتر پس از آن، در سخنرانیهای نظامیش مکرر شکایت از این داشت که کمونیست و سرباز سرخ روسی حاضر است جانش را برای انقلاب فدا کند، اما حاضر نیست تفنگش را تمیز کند یا چکمه‌اش را واکس بزند. این وضع متناقض منعکس‌کنندهٔ فقدان آن عادات کوچک بشمار انضباط شخصی و زندگی متمدنانه در مردم روسیه بود که سوسیالیسم امیدوار بود خود را بر پایهٔ آنها بنا نهد. چنین بودند آدمیانی که بلشویکها با آنها دولت جدید خود، یعنی دموکراسی پرولتاریایی را ساختند، که در آن «هر آشپزی» بتواند از امور حکومت سردربیاورد. و این شاید دشوارترین همهٔ تضادهای دشواری بود که انقلاب روسیه می‌بایست با آنها دست و پنجه نرم کند.

تاریخ، به‌رهبران بلشویک، که هم‌اکنون نوازشگرانه‌ترین لبخند را بدانان زده‌بود، نخستین هشدار را در این باره داد؛ و این لبخند همراه بود، با علاقه‌ای شیطانی به‌سیر قهقرایی که تاریخ غالباً آن را به‌نمایش می‌گذارد. یک پیامد غریب قیام اکتبر، پیامدی که مورخان بندرت بدان توجه می‌کنند، معرکهٔ میگساری حیرت‌انگیز و براستی بنیان‌کنی بود که بندهٔ آزادشده برای جشن‌گرفتن پیروزی خود براه‌انداخت. میگساری، چندین هفته ادامه یافت و یک‌چند این خطر را القاء کرد که ممکن است انقلاب را به حال سکون درآورد و آن را فلج سازد. مست‌بازی درست در لحظه‌ای به‌نقطهٔ اوج رسید که حکومت جدید با تحریم تمامی دستگاه اداری رو به‌رو شد و تحریکهای جنگ داخلی بروز کرد و حکومت هنوز دارای دستگاه اداری خاص خود نبود و سرنوشت آن کاملاً به بیداری، انضباط، و نیروی حامیانش بستگی داشت. آن معرکهٔ میگساری همچنین برای حوادثی اهمیت داشت که زمینهٔ صلح برست - لیتوفسک را فراهم ساخت، زیرا در طی آن زمان بخش بزرگی از ارتش کهن روسیه کاملاً از بین رفته‌بود. مآخذ آن زمان، این

هرزگیهای غریب را بتفصیل شرح داده‌اند. یکی از چشمگیرترین گزارشها، خاطرات آنتونوف - اوسینکو است، که در آن روزها یکی از دو کمیسر اصلی ارتش و فرمانده پادگان پتروگراد بود:

پادگان، که کاملاً در حال از هم گسیختن بود، برای شخص من بسیار بیشتر مایهٔ دردسر بود تا طرفداران مجلس مؤسسان.... معركة میگساری و هرزگی وحشی و بی سابقه‌ای در پتروگراد براه افتاد؛ و تا کنون هنوز دلیلی پذیرفتنی پیدا نشده است که چرا چنین شد؛ شاید بتوان آن را نتیجهٔ دسیسه‌ای پنهانی دانست. گاه در اینجا و گاه در آنجا ازدحامی روی می داد، و اکثر، سربازانی بودند که در میخانه‌ها را می شکستند و مغازه‌های شراب‌فروشی را غارت می کردند. سربازان اندکی که انضباط را حفظ کرده بودند، و گاردهای سرخ، از قسط انجام وظایف نگهبانی از پای افتاده بودند. هشدارها بیهوده بود.

سردابه‌های کاخ زمستانی [اقامتگاه پیشین تزار] دشوارترین مسأله را بوجود آورد.... هنگ پرئوبراژنسکی^۱، که تا کنون انضباط خود را حفظ کرده بود، به هنگام نگهبانی در کاخ کاملاً دم به خمره می زد و مست می شد. هنگ پاولوفسکی^۲، باروی انقلابی ما، نیز نتوانست در برابر این وسوسه مقاومت کند. پس از آن، نگهبانهای رنگارنگی که از دسته‌های گوناگون فراهم آمده بودند بدانجا فرستاده شدند. اینان نیز به میگساری افتادند. بعداً اعضای کمیته‌های [هنگ] (یعنی رهبران انقلابی پادگان) به نگهبانی گسیل شدند. زانوی اینان نیز سست شد. به افراد تیپ زرهی دستور داده شده بود که جمعیت را متفرق کنند - آنها کمی این طرف و آن طرف می رفتند، و سپس به نحوی مشکوک به تلوتلو خوردن می افتادند.

با فرارسیدن غروب، میگساری دیوانه‌وار شروع می شد. «به این ته‌مانده‌های تزارسم پایان دهیم!» این شعار شاد به مذاق جمعیت خوش آمد. ما کوشیدیم که با بستن درها، جلو جمعیت را بگیریم. از پنجره‌ها هجوم آوردند، میله‌ها را شکستند و به انبار و سردابه‌ها دست یافتند. کوشیدیم آب به سردابه‌ها بیندازیم. آتش‌نشانی، که می‌بایست این کار را بکند، خود دچار مستی شد.

فقط ملوانان هلسینگفورس^۳ موفق شدند که سردابه‌ها را بی خطر سازند و این نبرد کوچکی نبود. ملوانان هشیار ماندند، زیرا به یکدیگر قول مردانه داده بودند: «مرگ بر هر کس که سوگند را بشکند؛ و آنان، با آنکه مشروب‌خورهای قهاری بودند، کامکارانه مقاومت کردند....»

اما این هنوز پایان نبرد نبود. تمامی شهر را سرمستی دیوانه‌وار فرا گرفته بود. سرانجام شورای کمیسرهای خلق، کمیسر ویژه‌ای تعیین کرد و اختیارات خارق‌العاده و اسکورتی نیرومند هم به او داد. ولی معلوم شد که کمیسر هم آدم مطمئنی نیست.... در جزیره

واسیلفسکی^۱ نبردی سخت درگرفته بود. هنگ فنلاندی، که به وسیله مردانی با گرایشهای آنارکو - سندیکالیستی رهبری می شد، در جزیره حکومت نظامی اعلام کرد و گفت که انبارهای شراب را منفجر خواهد کرد و غارتگران را در جا تیرباران خواهد کرد. تازه پس از تلاشهای سخت موفق شدند که آن جنون میگساری را مهار کنند...^۲

تروتسکی در این مورد مدام به شورا روی می آورد، نخستین بار در ۲۹ اکتبر، چهار روز پس از قیام، و آخرین بار در دوم دسامبر. می گفت: «ودکا، درست مانند کلام، عاملی سیاسی است. کلام انقلابی مردم را بیدار می سازد و آنان را به نبرد علیه ستمگران بحرکت درمی آورد؛ ودکا... مردم را دوباره به رخوت می کشاند...»^۳ تروتسکی بیش از هر کس دیگری قهرمان رؤیاندیش را در وجود کارگران مخاطب قرار می داد و در برابر خود منظره بزرگ سوسیالیسم را ترسیم می کرد. و اینک این منظره در بخار مه آلود الکلی ناپدید می شد. سرانجام شورای کمیسرهای خلق دستور داد که محتویات سردابه های شراب را به رود نوا تخلیه کند.

در جریان معرکه میگساری، پادگان بزرگ پتروگراد، که در انقلابهای فوریه و اکتبر نقشی چنان مهم ایفا کرده بود، سرانجام کاملاً از هم گسیخت و از بین رفت. پس از پتروگراد نوبت به استانها رسید. آنتونوف - اوسینکو در همان خاطرات خود می نویسد: «رفیق برزین [یک عضو سرشناس کمیته مرکزی] درباره دشواریهای بزرگش گزارش می دهد. وی همچنین اشاره می کند که در راه آنها انبوه نوشابه های الکلی بر هم انباشته است... گروههای سربازان واگنها را می شکنند، نوشابه ها را می خورند، مست می کنند و سپس دست به غارت می زنند...»^۴

در این طلوع نامیمون، که مانند ریشخندی به تلاشهای والا و اصیل انقلاب بنظر می رسید، نخستین سال جمهوری شورایی آغاز شد.

1. Vassilevsky 2. Antonov-Ovseenko *Zapiski o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 19-20.

3. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 139-40.

۴. Antonov-Ovseenko, op. cit., vol. i, p. 31. توصیف زندهای از این معرکه میگساری و پیامدهای غم انگیز و خنده آور آن را یک شاهد عینی خارجی، به نام بسی بیٹی Bessie Beatty، که دوستدار بلشویکها است، در کتاب خود به نام *The Red Heart of Russia*، ص ۳۲۹ تا ۳۳۴، آورده است.

نخستین حکومت شوروی از حیث ترکیب به‌طور خالص بلشویکی بود. گفت و گویی نداشت که احزابی که خودداری کرده‌بودند از اینکه «کنگرهٔ شوراها» را به‌عنوان یگانه منبع قانونی قدرت به رسمیت بشناسند، و سپس کنگره را تحریم کردند، نمی‌بایست در حکومت شرکت کنند. فقط یک گروه غیر بلشویک، یعنی «انقلابیان اجتماعی چپ»، که از حزب مادر جدا شده‌بودند، تمایل داشتند که مسئولیتهای حکومت را با بلشویکها تقسیم کنند. لنین به آنها پیشنهاد کرسیهایی در «شورای کمیسرهای خلق» کرد. اما انقلابیان اجتماعی چپ هنوز هم امیدوار بودند که بتوانند بین بلشویکها و مخالفان آنها میانجی شوند و، برای آنکه این بخت را از دست ندهند، برتر آن دیدند که از حکومت دور بمانند.^۱

تروتسکی شرح می‌دهد که لنین، هنگامی که برای نخستین بار دربارهٔ ترکیب حکومت بحث شد، پیشنهاد کرد که تروتسکی ریاست این حکومت را بر عهده گیرد، زیرا او رهبر قیامی بود که حکومت تازه هستی خود را مدیون آن است. تروتسکی، از سر احترام به‌مهرتری سیاسی لنین، آن پیشنهاد را رد کرد.^۲ این روایت هرگز از طرف هیچ کس تکذیب نشده‌است؛ و از طریق آنچه لوناچارسکی، یکی از اعضای این حکومت، برای دوست صمیم خود سوخانوف گفته‌بود به‌طور ضمنی این حکایت تأیید می‌گردد. لوناچارسکی می‌گوید که لنین میلی نداشت ریاست شورای کمیسرهای خلق را بر عهده گیرد، و حتی نمی‌خواست در آن عضویت داشته‌باشد؛ وی ترجیح می‌داد خود را کاملاً وقف ادارهٔ امور حزب سازد. ولی آن رهبران بلشویکی که مخالف قیام بودند یا در این باره

1. John Reed, op. cit., p. 116.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم.

موضعی آمیخته به تردید داشتند - از جمله خود لوناچارسکی - فکر می‌کردند که لنین می‌کوشید از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند و در نتیجه اصرار می‌ورزیدند که لنین ریاست را بر عهده گیرد. لنین آخرین کسی بود که از پیامد اعمال خود شانه خالی کند، پس برای ریاست «سوونارکوم» اعلام آمادگی کرد.^۱

سپس پیشنهاد کرد که تروتسکی «کمیسر امور داخلی» گردد.^۲ این کمیسری می‌بایست کار رهبری مبارزه با ضدانقلاب را انجام دهد، و در اینجا دستی نیرومند ضروری بود. تروتسکی با این انتصاب نیز مخالفت کرد، تا اندازه‌ای بدین سبب که پس از تلاشهای چند ماه گذشته خود را بسیار خسته احساس می‌کرد، و تا حدودی نیز بیم داشت که نکند تبار یهودیش پیرایه‌ای برای این مقام باشد: ضد انقلاب تحریکهای ضدیهودی کند و سلاحی علیه بلشویکها بدست آورد. این امر به نظر لنین مهم نمی‌نمود. ولی اسوردلوف، که خود یکی از بلشویکهای طراز اول و یهودی بود، در نگرانیهای تروتسکی سهیم شد، ازین رو لنین کوتاه آمد.

این رویدادی غریب بود. در احزاب سوسیالیستی و شوراها هرگز تعصب نژادی احساس نشده بود؛ و اگر هم شده بود، ترغیب نمی‌شد. یهودیها، لهستانیها، و گرجستانیها در همه جنبشهای تندرو انقلابی در مقامهایی ممتاز بودند، زیرا در شمار اقلیتهایی بودند که ستم بر آنها رفته بود. تعداد یهودیان در میان منشویکها و انقلابیان اجتماعی حتی بیشتر بود تا در میان بلشویکها. تروتسکی، بهرغم تبارش، رهبر قیام بود. لیکن، تا آن موقع، انقلاب امری مربوط به شهر بود، و پیشرفته‌ترین شهر روسیه صحنه عمده آن بشمار می‌رفت. ولی اینک بلشویکها می‌بایست در نقشهای تازه جابجفتند، یعنی در نقش فرمانروایان روسیه‌ای روستایی، که هنوز عمیقاً پای در بند ارتدوکسی یونانی داشت، به شهرها بدبین بود، و درباره نژادها تعصب بخرج می‌داد. چند ماه بعد قرار بود که تروتسکی فرزندان همین روسیه را به دفاع از انقلاب در ده دوازده جبهه فراخواند، و تبارش در این رهگذر مانعی پدیدنیاورد. اما در طی این چند ماه اندک رژیم شورایی به حد معینی از ثبات دست یافته بود و می‌توانست در برابر تعصب مزمن و ریشه گرفته مقاومت کند. در روز پس از قیام شاید تروتسکی احساس کرده باشد که مبالغه در تحریک فاتحان کاری نابخردانه است.

ولی ممکن است که انگیزه‌های دیگری داشت که نمی‌توانست فاش بگوید. شاید

۱. *Sovnarkom*. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 266. مخفف «شورای کمیسرهای خلق» بود.

2. Trotsky, op. cit., vol. ii, pp. 62-63.

فعالیت به عنوان رئیس پلیس انقلاب با گرایشها و علایقش سازگار نبود. البته، وی در آن زمان در شمار حادثه‌ترین طرفداران اقدامات سرکوبگرانه علیه ضدانقلابی که داشت نطفه می‌بست درآمد؛ و هنگامی که زمانش فرارسید، از ایجاد «وحشت سرخ» پروا نکرد. لیکن توجه و حتی کارگردانی وحشت سرخ در جنگی داخلی و در فضایی بسیار فاجعه‌آمیز یک چیز بود، و برعهده گرفتن مقام رئیس پلیس در روز انقلاب چیزی دیگر. اهمیت آن مقام شاید در نظرش خیلی پایین آمده بود. برای یک انترناسیونالیست شاید مقامی که در آن به طور کلی می‌بایست ذهنش را عمدتاً به امور داخلی کشور معطوف کند چندان جاذبه‌ای نداشته باشد.

حقیقت هر چه بود، بسادگی موافقت کرد که نخستین وزیر خارجه انقلاب شود. به ابتکار اسوردلوف، از او دعوت شد که این مقام را بر عهده گیرد. این، پس از ریاست حکومت، مهمترین مقام بود. خود تروتسکی ارزش آن را پایین می‌آورد. می‌گفت که انقلاب را به دیپلماسی نیازی نیست: «چند اعلامیه انقلابی خواهم داد و سپس در این دکان را خواهم بست.» در این اظهار نظر فروتنانه چندان رنگی از تصنع و شکسته‌نفسی وجود نداشت. اسوردلوف او را به این دلیل پیشنهاد کرده بود که مردی شایسته بود و وزنه‌ای که از جانب انقلاب «با اروپا رو به رو گردد»؛ این انتصاب همان قدر مهم بود که به مذاق تروتسکی خوش می‌آمد. اما حقیقت این است که او قصد نداشت به شیوه دیپلماسی متعارف «با اروپا رو به رو گردد».^۱

حکومت تشکیل شد، لیکن کسانی اندک ماندگاری آن را باور داشتند. برای ضد بلشویکها، و برای بسیاری از بلشویکها نیز، قیام و پیامدهای آن کاملاً غیرواقعی بنظر می‌رسید. بسیاری از آنان می‌پنداشتند که کار به اختناق خونین خواهد کشید. روز پس از تشکیل حکومت، این شایعه در پایتخت پراکنده شد که لنین و تروتسکی فرار کرده‌اند.^۲ کرنسکی از گاتچینا^۳، که در حدود سی کیلومتری جنوب غربی پتروگراد بود، با اطمینان اعلام داشت که بزودی در رأس قزاقهای وفادار ژنرال کراسنوف^۴ بازخواهد گشت. کمیسر امور خارجه، که دوباره به عنوان رئیس «کمیته نظامی انقلابی» وظایفش را بر عهده گرفت، می‌بایست نیروی مسلحی گردآورد تا از پیشروی نیروهای کرنسکی جلوگیری کند. معلوم شد که این کار از پاره‌ای جهات دشوارتر از خود قیام بود. پادگان روحیه رزمی نداشت. هنگامی که کرنسکی تهدید کرد که هنگهای طاغی را به جبهه خواهد فرستاد، پادگان

1. Trotsky, loc. cit., *Proletarskaya Revolyutsia*, nr. 10, 1922.

2. Sadoul, *Notes sur la Révolution*, p. 63.

3. Gatchina

4. Krasnov

تروتسکی را یاری داد تا او را ساقط کند. لیکن هنگامی که تروتسکی به همان هنگها فرمان داد که سربازخانه‌هایشان را ترک گویند و در بلندیه‌های پیرامون پایتخت موضع بگیرند، آنان کاملاً بی‌ رغبت و غرغرنان از فرمان اطاعت کردند. آنان حساب درگیری رزمی را نمی‌کردند، و چون ناگهان آتش بر آنها گشوده شد، خود را باختند. «گارد‌های سرخ» کارگری یگانه قدرت مسلح موجود بودند. ولی مانند همه آن چریک‌هایی که در چهاردیواری شهر خود - که همه راه‌ها و گوشه کناره‌های آن را می‌شناسند - بی‌پروا و جسور می‌جنگند، این گارد‌های سرخ نیز برای نبرد با دشمن در پهنه رزمگاه‌های گشوده تناسب چندانی نداشتند.^۱

کرنسکی، اگر چند دسته قابل اطمینان و با انضباط می‌داشت، در این دوران شاید می‌توانست به پتروگرا‌د بازگردد، هر چند جای تردید است که می‌توانست اقتدار قدیمیش را از نو مستقر کند. اما قزاق‌های او نیز، همچون نیرو‌هایی که تروتسکی به مقابله با او فرستاد، به هیچ روی قصد نداشتند خون خود را بریزند. بداندان گفته بودند که بایست طفیانی را که به دست چند جاسوس آلمانی برانگیخته شده است سرکوب کنند؛ و هنگامی که دیدند هنگ‌های شهر و گارد‌های سرخ به مقابله آنان آمده‌اند، یکه خوردند. برای یک لحظه سرنوشت سرزمینی بزرگ، در واقع سرنوشت جهان، به نبرد چند فوج افسرده بستگی پیدا کرد. حریفی که می‌توانست در نیرو‌های خود اخگری از شور برانگیزد و آگاه‌تر به هدف بود و سریع‌تر عمل می‌کرد برنده می‌شد. پیروزی در اثر برتری بسیار اندکی بدست می‌آمد، و این امر گهگاه حتی در مواردی روی می‌دهد که لشکریانی بزرگ، آراسته به تجهیزات، رزمجو، اما به یک اندازه نیرومند، رو در روی یکدیگر می‌ایستند و درگیر نبرد می‌شوند.

تروتسکی یقین داشت که قزاق‌های کراسنوف را به یاری کلام متقاعدکننده بهتر می‌توان پراکند تا به یاری گلوله.^۲ لیکن، پیش از آنکه مبلغان بلشویک بتوانند به قزاق‌ها نزدیک شوند، لازم بود که اعتماد آنها را با تفنگ متزلزل کنند. تروتسکی در آن مرحله ناگزیر بود که در جستجوی فرماندهانی مجرب و کاردان برآید. در روز پس از قیام، او و لنین از افسران ثابتی خواستار کمک شدند که تا آن زمان آماج حمله‌های بلشویک‌ها بودند. اما افسرانی که راضی شدند به مؤسسه اسمولنی بیایند، به انواع و اقسام بهانه‌ها از همکاری طفره می‌رفتند. فقط چند ماجراجو و جاه‌طلب حاضر بودند که در حکومت

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 86-90.

2. Sadoul, *op. cit.*, pp. 68-69.

«غیرقانونی» خدمت کنند. یکی از آنان، سرهنگ موراویف^۱، به فرماندهی مضاف در بلندیهای پولکوو^۲ گمارده شد؛ و بعداً در مرحله نخست جنگ داخلی نقش درخور توجیهی ایفا کرد. وی لافرنی بود که خود را انقلابی اجتماعی چپ وانمود می کرد، و چنین می نماید که کمتر از سر همدلی با بلشویکها و بیشتر به سبب کینه به کرنسکی تن بدین کار داده بود. تروتسکی نخست سرشار از بدبینی با او رو به رو شد. اما سرهنگ پردل و جرأت و مبتکر بود، و علاقه داشت در مقامی که امیدی بدان نمی رفت بخت خود را بیازماید؛ و بدین سبب تروتسکی مسحور قوه ابتکار و شهامت او شد. یک افسر دیگر این دار و دسته کوچک، سرهنگ والدن^۳، فرمانده توپخانه ای بود که نتیجه نبرد را در بلندیهای پولکوو به سود بلشویکها تمام کرد.

استخدام این افسران موجب نارضایی بسیار در شورا گردید. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ وحشتزده می شدند وقتی که می اندیشیدند و می دیدند که سرنوشت انقلاب به دست جاه طلبانی بدنام سپرده شده است - درباره موراویف گفته می شد که به هنگام سرکوبی بلشویکها در ماه ژوئن جهد بسیار کرده بود. لیکن بلشویکها، که از طرف تمامی گروه افسران تحریم شده بودند، نمی توانستند صلاحیت آن چند افسری را که حاضر بودند بدانان خدمت کنند مورد تردید و رسیدگی دقیق قرار دهند. در بخش نظامی حزب کسانی بودند که در فن قیام مهارت داشتند، لیکن تقریباً هیچ کس نبود که در فنون جنگهای منظم صاحب صلاحیت باشد. پادگان سراسر آشفته بود؛ و تروتسکی حتی نمی دانست که انبار اسلحه و آذوقه آن کجاست. وی در این لحظه حاضر بود حتی خود شیطان را هم استخدام کند، به شرط آنکه بتواند تپانجه ای بر شقیقه او نهاده مراقب راهش باشد. در این بداهه سازیها می توان در مقیاسی کوچک به عناصر اصلی سیاست نظامی تروتسکی در جنگ داخلی پی برد.

در ۲۸ اکتبر تروتسکی در رأس گاردهای سرخ وارد گاتچینا شد، که نبردی بر سر راههای ورود به پایتخت در آن جریان داشت. در اینجا نیروهای کرنسکی نخستین شکست را خوردند؛ و تروتسکی امیدوار بود که نخست وزیر پیشین را به عنوان اسیر شورا بازگرداند. لیکن کرنسکی از چنگش گریخت.^۴

1. Moraviev

2. Pulkovo

3. Valden

۴. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 305. فضایی که بر شورا حکمفرما بود؛ صحنه ای که جان رید نقل کرده است (مأخذ یادشده، ص ۱۷۸ تا ۱۷۹) بخوبی به ذهن متقل می شود: تروتسکی درباره پیشرفت نبرد گزارش می داد. می گفت،

در حالی که نبرد در بیرون پتروگراد جریان داشت، شاگردان دانشکدهٔ افسری در شهر طغیانی بپا کردند. آنان در آغاز موفقیتی داشتند، و در میان اسیرانی که گرفته بودند آنتونوف - اوسینکو، کمیسر جنگ، نیز بود. تروتسکی، که در شورا دربارهٔ گام‌هایی گزارش می‌داد که برای سرکوبی این شورش برداشته شده بود، از جمله چنین گفت:

«اسیرانی که گرفته‌ایم گروگان‌های ما هستند. اگر دشمنان اتفاقاً از ما اسیر بگیرند، بدانند که ما هر کارگر و دهقانی را با پنج شاگرد مدرسهٔ افسری مبادله می‌کنیم... امروز بدانان نشان داده‌ایم که تردیدمان پایان رسیده‌است. هنگامی که پای منافع بنیادی کارگران و دهقانان در میان باشد، شوخی نمی‌کنیم. می‌دانیم که مالکان و سرمایه‌داران چگونه جنگیده‌اند... با سربازان و کارگران و دهقانان شورش چه کرده‌اند، چه قدر خون ریخته‌اند، و چه قدر زندگیها را نابود کرده‌اند...»^۱

این سخنان، که احتمالاً می‌شد آنها را به عنوان نشانه‌ای برای اعدام‌هایی بی‌تبعیض تلقی کرد، موجب اعتراض‌هایی شدید شد.^۲ در جلسه‌ای دیگر، تروتسکی به هنگام مطرح شدن یک پرسش از فرصت استفاده کرد تا منظورش را توضیح دهد. گفت بدیهی است که جان زندانیان مصون از تعرض است، «هم به دلایل انسانی و هم به این دلیل که برای ما زندگان ارزشی بیشتر از مردگان دارند». قبلاً به «مبادله» اشاره کرده و از اعدام اسیران سخنی نگفته بود.^۳ ولی این پیشامد طعم سببیت جنگ داخلی را پیشاپیش چشاند. در همان جلسه، تروتسکی، هنگام گزارش دربارهٔ دشواریهایی که در رساندن ملزومات به گاردهای سرخ پیش آمده بود، اعلام داشت که شورا به تقدس مالکیت خصوصی احترام نخواهد گذاشت: «سازمانهای کارگران و سربازان می‌توانند از طرف «کمیتهٔ نظامی انقلابی اختیار مصادرهٔ اموال را کسب کنند». وی اطلاع داد که حکومت مشغول تهیهٔ حکمی است که بدان اختیار می‌دهد: روزنامه‌هایی را که در جنگ داخلی از

«رزمناوهای اولگه، آنوروا، و سهویلیکا در [رود] نوا لنگر انداخته‌اند و با لوله‌های توپشان راه‌های ورودی به پایتخت را نشانه گرفته‌اند...»

صدای خشنی برخاست: «چرا شما، با گاردهای سرخ، در آنجا نیستید؟»

تروتسکی جواب داد: «الآن به آنجا خواهم رفت» و تریبون را ترک گفت. توده‌ها از خشم گرفتن بی‌ادبانه حتی در مورد رهبران نیز دریغ نمی‌ورزیدند و غالباً برای اقدامات آنان دستور هم صادر می‌کردند.

1. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 2, p. 71.

۲. لوزوفسکی به عنوان مثال - تروتسکی را سرزنش می‌کرد که «از روش‌های هیندنبرگ تقلید می‌کند».

3. Loc. cit.

دشمن جانبداری می‌کنند توقیف کند.

در ۳۱ اکتبر قزاقهای کرنسکی در بلندیهای پولکوو تسلیم شدند. فرمانده آنان، ژنرال کراسنوف، اسیر گردید، اما کرنسکی یک بار دیگر فرار کرد. تروتسکی از رزمگاه پیام پیروزی مفصلی برای شورا فرستاد. وی کراسنوف را در برابر قول شرفی که داد آزاد ساخت، اما این حرکت مانع از آن نگردید که ژنرال اندکی بعد باز سلاح علیه شورا برگردد. در همان زمان بلشویکها، پس از نبردی خونین و طولانی، مسکو را هم گرفتند. از اکثر شهرهای دیگر نیز خبر پیشروی پیروزمندانه شوراها می‌رسید. حکومت لنین دیگر فقط به پتروگراد محدود نبود، چندان طول نکشید که جنگ داخلی به‌طور قطع درگرفت.

هنوز نخستین خطر تهدید مسلحانه علیه حکومت لنین دفع نشده بود که این حکومت در خطر سقوط به‌دست اعضای خود قرار گرفت، اعضای که دچار پرواهایی اخلاقی و عذاب وجدان شده بودند. بلشویکهای میانه‌رو می‌کوشیدند که با منشویکها و انقلابیان اجتماعی از در سازش درآیند و آنان را به شرکت در حکومت فراخوانند. رهبران اتحادیه کارکنان راه آهن تهدید کردند که اگر حکومتی مرکب از همه احزاب سوسیالیست تشکیل نگردد، رفت و آمد را متوقف خواهند کرد. در ۲۹ اکتبر «کمیته مرکزی بلشویک»، در غیاب لنین و تروتسکی و استالین، تصمیم گرفت که باب مذاکرات را بگشاید.^۱ سپس منشویکها و انقلابیان اجتماعی برای ورود به ائتلاف شرایط زیر را عنوان کردند: حکومت جدید باید در برابر «حوزه‌های وسیع دموکراسی انقلابی»، مسؤول باشد نه در برابر شوراها؛ باید نیروهای مسلح بلشویکها را خلع سلاح کند؛ و لنین و تروتسکی از حکومت کنار گذاشته شوند.^۲ منظور از این شرایط آن بود که بلشویکها انقلاب اکتبر را کان لم یکن اعلام کنند؛ در برابر دشمن سلاح بر زمین نهند؛ و خود را از افتخار نام الهام‌بخش و رهبر قیام محروم سازند. اینها خواستهایی گستاخانه بود، زیرا از طرف حزابی که در انقلاب بازنده شده بودند خطاب به فاتحانی عنوان می‌شد که خود آماده آستی بودند. مذاکره کنندگان بلشویک - کامنف، ریازانوف، و سوکولنیکوف - بویژه دو نفر اول، در جناح راست حزب خود قرار داشتند و آرزویی بزرگتر از این نداشتند که سازشی به‌دردخور به حزب عرضه کنند که لنین و تروتسکی نتوانند با آن مخالفت نمایند. مذاکره کنندگان بلشویک علاقه‌ای شدید داشتند به این‌که با منشویکها و انقلابیان اجتماعی راه بیایند و، در حالی که هنوز تکلیف نبرد در بلندیهای پولکوو تعیین نگردیده بود، درخواست مشترکی برای

1. *Protokoły Tsen. Kom.*, pp. 144-7.

2. *Ibid.*, p. 156.

آتش‌بس امضاء کردند، درخواستی که تلویحاً علیه حزب و حکومت خودشان بود. با این حال، حتی معتدلترین بلشویکها هم نمی‌توانست شرایط منشویکها را بپذیرد. آنان نمی‌توانستند رو به حزب خویش کرده بدان اندرز دهند که خودکشی کند.

تروتسکی از مصاف پولکوف و یکرست به کنفرانسی شتافت که کمیته مرکزی با کمیته پتروگراد و رهبران بخش نظامی تشکیل داده بود تا تصمیمی درباره مذاکرات گرفته شود. او نخستین کسی بود که به کامنف و ریازانوف حمله کرد و گفت: «اگر نمی‌خواستیم در حکومت اکثریت داشته باشیم، به قیام نیازی نداشتیم... ما باید سه چهارم همه کرسیها را بدست آوریم» و افزود که لنین در هر شرایطی باید ریاست حکومت را بر عهده داشته باشد.^۱ لنین از این هم گام فراتر نهاد و خواستار آن شد که مذاکرات بی‌درنگ متوقف گردد. در انتهای دیگر، ریازانوف (و لوناچارسکی) بی‌میل نبودند که موافقت خود را با کنار گذاشتن لنین و تروتسکی از حکومت اعلام دارند، زیرا به عقیده آنها حزب می‌بایست بر اصول استوار باشد نه بر شخصیتها. کنفرانس تصمیم به ادامه مذاکرات گرفت، اما فقط به این شرط که سلطه حزب در ائتلاف پیشنهاد شده برقرار بماند.

این کشمکش فقط ادامه نزاعی بود که پیش از قیام در گرفته بود. در نگاهی سطحی، همه بلشویکها عقیده داشتند که شوراها بایست پایه قانونی و ساخت اساسی حکومت را تشکیل دهند. همه در این باره نیز همداستان می‌نمودند؛ صلاح در این است که با هر حزب یا گروهی که با این اصل موافق باشد ائتلافی صورت پذیرد. در دوم نوامبر کمیته مرکزی با آب و تاب تکرار کرد که بلشویکها هنوز هم حاضرند با احزابی که شورا را تحریم کرده بودند حکومتی تشکیل دهند، به شرط آنکه آن حزبها در اقداماتشان تجدید نظر کنند و موافقت خود را با مشروطه شورایی اعلام دارند. منشویکها و انقلابیان اجتماعی نمی‌توانستند با این خواست موافقت کنند، مگر آنکه بر همه آنچه پس از فوریه کرده بودند خط بطلان بکشند. اگر خواسته‌های عنوان شده از طرف منشویکها عملاً با دعوت به خودکشی سیاسی بلشویکها مترادف بود، پس حزب لنین نیز به نوبه خود می‌خواست که یار آینده‌اش پیشاپیش همه اعتبار خود را از دست بدهد. لنین تردیدی نداشت که آنان با این امر موافقت نخواهند کرد و در نتیجه مذاکره بیشتر را بیهوده می‌دانست. به گفته او، مذاکره، در بهترین صورت، می‌توانست کار یک «نیرنگ جنگی» را بکند با این قصد که، تا زمانی که نبرد علیه کرنسکی ادامه داشت، هواخواهان کرنسکی را گمراه کند.

نه لنین و نه تروتسکی دلیلی نمی‌دیدند که حزب آنها نتواند حکومتی تشکیل دهد که اعضایش فقط از یاران حزبی باشند. آنان ادعا می‌کردند که دلیلی وجود ندارد که مانع از آن شود که اکثریت شورا بتهنهایی مسؤولیت را بر عهده گیرد؛ و اقلیت در هیچ نظام دموکراتیکی نمی‌تواند مدعی حق سهمیم‌بودن در حکومت گردد. آنچه برای اقلیت جنبه حیاتی دارد این است که بتواند بدون مانع به مخالفت بپردازد، با این قید که فعالیت آن در چهارچوبی از قانون قرار گیرد که هم حکومت و هم مخالفان آن را پذیرفته باشند. پس از انقلاب اکتبر هیچ چنین چهارچوبی که مورد پذیرش همگان باشد وجود نداشت. این اصل مربوط به قانون اساسی را حزبی اعلام کرده بود که، به نظر تقریباً همه احزاب، خود بر حسب ماهیت مغایر با قانون اساسی بود. منشویکها و هم‌پیمانان آنها، چون حاکمیت شوراها را بشدت انکار می‌کردند، حتی در داخل شوراها هم نمی‌توانستند موضع مخالفان وفادار را بگیرند (هر چند که گروههایی از آنها گهگاه می‌کوشیدند چنین کنند) چه رسد به اینکه بتوانند یار بلشویکها بشوند. احزاب متعارض جملگی بر حسب نام سوسیالیست بودند؛ لیکن همه آنچه اکنون آنان را هنوز به یکدیگر می‌پیوست خاطراتی رنگ‌باخته از گذشته‌ای مشترک بود.

گروه بزرگ و متنفذ رهبران بلشویکی که هنوز درصدد بودند که پلی بر آن ورطه بزنند، تا حدی در میدان جاذبه آن خاطره‌ها قرار داشتند. همچنین بسیاری از آشتی جویان بلشویک بر این عقیده بودند که حزبشان در بن‌بستی افتاده‌است و فقط با گرفتن دستهای یاری‌دهنده مخالفان خواهدتوانست از آن بدرآید. کامنف، ریکوف، زینوویف و دیگران براشفته تأکید می‌کردند که پتروگراد بدون خواربار مانده‌است، و اگر راه‌آهن کار نکند بلشویکها نمی‌توانند کشور را اداره کنند، و بخت آن را ندارند که یک جنگ داخلی طولانی را از سر بگذرانند. لنین و تروتسکی، که از حمایت پرشور اسوردلوف و دزرژینسکی برخوردار بودند، خطرها و مخاطره‌ها را انکار نمی‌کردند؛ اما عقیده داشتند که اگر قاطعانه عمل کنند، خواهندتوانست خود را سر پا نگاه‌دارند. درخواست کردن برای تشکیل حکومتی ائتلافی به‌منزله ضعیف نشان دادن است؛ وانگهی، یاران ظاهری دستهایشان را نه برای کمک بلکه برای خفه کردن آنها دراز کرده‌اند.

در دوم نوامبر مسأله از طرف کمیته اجرایی مرکزی شوراها مورد بحث قرار گرفت؛ و «آشتی جویان» بلشویک، به‌همراه شرکت‌کنندگان ضدبلشویک، علیه حزب خود رأی دادند. این انشعاب آشکار بغایت دردناک بود، خاصه آنکه در رأس «آشتی جویان» کامنف

قرار داشت که، به‌رغم نزاع تازه‌اش با حزب، به‌ریاست هیأت اجرایی مرکزی شوراهای انتخاب شده بود، یعنی مقامی داشت که با مقام ریاست جمهوری برابر بود. رئیس بلشویک چیزی کمتر یا بیشتر از کنارگذاشتن حکومت بلشویک و جای سپردن آن به یک حکومت ائتلافی، نمی‌خواست. در پشت سر کامنف مهمترین اعضای خود حکومت قرار داشتند: ریکوف، کمیسر داخله؛ میلیوتین، کمیسر کشاورزی؛ نوگین، کمیسر صنایع و بازرگانی؛ لونا چارسکی، کمیسر فرهنگ؛ تئودورویچ^۱، کمیسر تدارکات. بیرون از حکومت نیز، برای آنکه فقط از بانفوذترین مردان نام برده شود، زینوویف، لوزوفسکی، ریازانوف، و یورنیف در شمار این گروه بودند.

در درون حزب و نیز در درون حکومت بحرانی بزرگتر از این نمی‌توانست وجود داشته باشد. این قاعده که اعضای هر حزب در مقامهای اداری باید از دستورهای حزب اطاعت کنند و به انضباط حزبی گردن نهند به‌طور کلی نه فقط نزد بلشویکها بلکه در بقیه احزاب روسی و حتی اروپایی نیز معتبر بود، هر چند که این قاعده غالباً از حیث نقض شدن محترم شمرده می‌شد تا از حیث مراعات. لنین و تروتسکی در این مورد دست‌بکار شدند تا رعایت آن را تنفیذ کنند، و کاری کردند که کمیته مرکزی نظر قدیمی خود را دوباره تأیید کند: «به تهدیدها و اتمام حجت‌های یک اقلیت در شورا تن در دادن بدانجا خواهد انجامید که ما نه فقط کاملاً از حکومتی مبتنی بر شورا چشم‌پوشیم بلکه موضع دموکراتیک را نیز فروگذاریم؛ چنین تسلیمی گواه بر آن است که اکثریت بیم دارد که از اکثریت خود استفاده کند؛ این عمل به معنای تن در دادن به هرج و مرج است؛ و نتیجه آن خواهد شد که هر اقلیتی هر وقت که هوس کرد بتواند با ما اتمام حجت کند»^۲ در سوم نوامبر اکثریت کمیته مرکزی به‌نوبه خود با «آشتی‌جویان» به «اتمام حجت» پرداخت و خواستار رفتاری توأم با انضباط شد و تهدید کرد که کنگره فوق‌العاده‌ای از حزب فرا دهد.^۳ «آشتی‌جویان» با استعفای دسته‌جمعی از کمیته مرکزی و حکومت به‌این اتمام حجت پاسخ دادند. آنان دلیل اقدام خود را، با اعتراض‌های لفاظانه و چاشنی‌دار، چنین ذکر کردند که حزب بر حکومتی منحصرأ بلشویکی پای می‌فشرد. نوگین، به‌عنوان سخنگوی آنان، گفت که چنین حکومتی «فقط به یاری ایجاد رعب سیاسی می‌تواند در قدرت بماند، و به «رژیمی بی‌مسئولیت» تغییر ماهیت خواهد داد، و «سازمان توده‌ای

1. Teodorovich

2. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 161.3. *Ibid.*, pp. 162-4.

پرولتاریا را از رهبری سیاسی حذف خواهد کرد.^۱

مانند اختلاف نظری که در سال ۱۹۰۴ بین لنین و تروتسکی در گرفته بود و مانند مباحثه‌های اخیر درباره قیام، در اینجا نیز امور درست و نادرست به نحوی ناگشودنی با یکدیگر در آمیخته بود. از دیدگاه بلشویکی، دلایلی که لنین و تروتسکی برای توجیه سیاست خود می‌آوردند رد کردنی نبود. مذاکرات درباره ائتلافی گسترده بیهوده بود. منشویکها و «انقلابیان اجتماعی راست» می‌کوشیدند که از بیراهه‌ها قدرت را از بلشویکها بر بایند و در این فکر نبودند که با آنان در قدرت سهیم شوند. کامنف، به‌رغم بزرگترین مماشاتی که با منشویکها می‌کرد، نمی‌توانست شرایط آنان را بپذیرد. وی در همان جلسه هیأت اجرایی مرکزی شوراها، که در آن عملاً خواستار استعفای حکومت لنین شد، این نکته را نیز اعلام کرد که حزب بدون لنین و تروتسکی چون «تنی بی‌سر خواهد گردید.»^۲ طرف مقابل بر «سربردن» پای می‌فشرد، زیرا فقط هنگامی می‌توانست قدرت بلشویکها را در هم بشکند که می‌توانست اعتماد به نفس آنها را از پایه متزلزل سازد. برای دستیابی به چنین هدفی راهی بهتر از این نبود که حزب بلشویک بگذارد دیگران بدان القاء کنند که چه کسی را مأمور حکومت کند و اصرار ورزند که از دو رهبر خود نیز فاصله بگیرد.

مانند ماه اکتبر، اکنون نیز لنین این حق را از کامنف و دوستان او دریغ نمی‌کرد که عقیده‌ای سوای عقیده او داشته باشند. لیکن بدانان اجازه نمی‌داد که در بیرون از حزب با سیاست رسمی و اعلام شده حزب به مخالفت برخیزند. هنگامی که آنان از روی اعتراض کار را زمین گذاشتند، وی دوباره داغ «سربازان فراری» بر آنان کوبید. سرانجام کامنف و دوستانش، مانند ماه اکتبر، کوتاه آمدند. وقتی که معلوم شد هیچ یک از احزاب مخالف سر آشتی ندارد، نقش آنها پایان یافت. زینوویف نخستین کسی بود که چرخش کرد و اعلام داشت که منشویکها سازش را ناممکن ساخته‌اند.^۳ سخنانی که وی خطاب به دوستانش ایراد کرد، پیشاپیش خبر از تسلیمهای اندوهبارتر او در آینده می‌داد: «ما در کنار حزب می‌مانیم؛ ترجیح می‌دهیم که با میلیونها کارگر اشتباه کنیم و با آنان بمیریم ولی در این لحظه تعیین‌کننده تاریخی در حاشیه نمائیم.» در اثنای چند روز، «آشتی‌جویان» بازنده شدند. کامنف مقام بلندش را در هیأت اجرایی شوراها از دست داد؛ و تروتسکی در جلسه‌ای از هیأت اجرایی اسوردلوف را برای جانشینی کامنف پیشنهاد کرد. یگانه نتیجه مثبت این مذاکرات آن بود که انقلابیان اجتماعی چپ از طرز برخورد

1. Ibid., pp. 169-170

2. Ibid., p. 166.

3. Ibid., p. 177.

احزاب ضد بلشویک برآشفتمند و به حکومت لنین پیوستند.

با وجود این، مخالفان لنین و تروتسکی در حزب آن قدرها هم که اینان در آن زمان ادعا می‌کردند بی‌ربط نمی‌گفتند. پیشگویی آنها مبنی بر اینکه «یک حکومت خالص بلشویک فقط به یاری ایجاد رعب سیاسی می‌تواند بر سر قدرت بماند، و در نتیجه به «رژیمی بی‌مسئولیت» بدل خواهد شد، سرانجام تحقق پذیرفت. در آن لحظه، لنین و تروتسکی آن پیشگویی را با برآشفتمندی صادقانه‌ای رد می‌کردند و مکرر اطمینان می‌دادند که شوراها می‌توانند حکومت را با یک رأی ساده اکثریت ساقط کنند.^۱ اما تاریخ می‌بایست آن هشدار را توجیه کند، اگر چه در آن زمان بی‌پایه می‌نمود. لنین، تروتسکی و دیگر رهبران بلشویک بی‌گمان قصد داشتند که با روح مسئولیت اصیل در برابر انتخاب کنندگان شورا بر کشور حکومت کنند. ولی این واقعیت که فقط حزب آنها بتنهایی باید مشروطه شورایی را در بر گیرد، بدان انجامید که آنان خط مشیهای حزب خود را با مشروطه شورایی یکی بدانند، سپس خواستها و تمایلات حزب را جانشین اصول مشروطه شورایی سازند، و سرانجام از آن اصول دست بردارند. به بیانی بسیط‌تر، اینکه، بلشویکها همان حزب انقلاب بودند، سبب شد که آنان نخست انقلاب را با خودشان همسان بشمارند، و سپس انقلاب را به‌امری تبدیل کنند که منحصرأ مربوط به حزب آنها است. یازده سال بعد بوخارین، هنگامی که به‌پیامد حوادثی می‌نگریست که به‌انحراف دموکراسی شورایی و برآمدن استالین انجامید، آن «فاجعه‌ها» را ناشی از فقط «یک اشتباه» دانست، و آن همانند انگاشتن حزب و دولت بود.^۲ فشار اوضاع و احوال در همان نخستین هفته انقلاب حزب را بدان راه کشاند؛ و بلشویکهای معتدل ترسی غریزی را که از این راه داشتند بیان می‌کردند. هیچ کس نمی‌توانست درازا، جهت، یا سرشت فاجعه‌آمیز این سفر را تصور کند.

پس از لنین، تروتسکی بارزترین و سرسخت‌ترین طرفدار حکومتی منحصرأ یا اساساً بلشویک بود. وی منشویکها و انقلابیان اجتماعی را با نخوت به «زباله‌دان تاریخ» فرستاده مایل نبود که آنان را به‌عنوان همکار و هم‌پیمان بازگرداند. اما نه او و نه هیچ یک از یارانش قصد نداشت که آن احزاب را سرکوب کند. هنگامی که، یک روز پس از خروج منشویکها از کنگره شورا، مارتوف برگشت تا برای وزیران سوسیالیست بازداشت‌شده

1. Ibid., pp. 171-5.

۲. این نکته از روی گفت و گویی که بوخارین در سال ۱۹۲۸ با کامنف داشت، و کاملترین چکیده آن در بایگانیهای تروتسکی مندرج است، اقتباس شده‌است.

پادرمیانی کند، همان طور که در ماه ژوئیه برای بلشویکهای بازداشت شده پادرمیانی کرده بود، بلشویکها نرم شدند. تروتسکی وزیران را از زندان آزاد ساخت؛ یعنی آنان نخست در خانه تحت نظر قرار گرفتند و سپس کاملاً آزاد گردیدند. این کار به هر حال رفتاری بزرگمنشانه تر از آن بود که آن وزیران اندکی پیش با خود او و لنین کرده بودند.^۱ در شوراها بلشویکها درها را برای بازگشت منشویکها و انقلابیان اجتماعی کاملاً باز گذاشته بودند؛ و در هیأت اجرایی مرکزی تعدادی از کرسیها را متناسب با قدرتی که مخالفانشان در کنگره داشتند خالی نگاه داشتند. هم لنین و هم تروتسکی مایل بودند که منشویکها و انقلابیان اجتماعی، هر چند که نمیخواستند با آنان در یک حکومت سهیم باشند، در «مجلس پرولتاریایی»، آن گونه که حقشان بود، نماینده داشته باشند.

تروتسکی بی هیچ نشانه‌ای از درنگ و دودلی به پیکار با «آستی‌جویان» بلشویک پرداخت. لیکن ما شواهدی درخور اعتماد داریم که او باطناً نگرانیهایی داشت. سادول حکایت می‌کند که تروتسکی سه روز پس از قیام به‌وی اعتراف کرد که دل‌نگران منشویکهایی است که ممکن است داعیه‌ها و کارشکنیهایشان بلشویکها را به خشونت علیه آنها وادارد، و در نتیجه شکاف میان احزاب بیشتر گردد. تروتسکی گفت که این حادثه او را بیشتر از حادثهٔ پیشرفت قزاقهای کراسنوف و گزارشهای مربوط به تشکیل گاردهای سفید بیمناک می‌کند.^۲ کمی بعد به سادول گفت که امیدوار است بلشویکها، پس از آنکه اساسی‌ترین نکات برنامهٔ خود را اجرا کردند، بتوانند منشویکها را به شرکت در حکومت بخوانند.

مذاکرات دربارهٔ ائتلاف در سوم نوامبر هنگامی ناگهان قطع شد که مارتوف و آبراموویچ اعلام کردند که تا زمانی که بازداشت‌های جاری پایان نگیرند و روزنامه‌های تازه توقیف شده دوباره انتشار نیابند مذاکره‌ای در میان نخواهد بود.^۳ بلشویکها چند سیاستمدار دست راستی را بازداشت و چند روزنامه را توقیف کرده بودند که آشکارا مقاومت مسلحانه را تجویز می‌کردند. تروتسکی در شورا این اقدامها را چنین توجیه کرد: «در جنگ داخلی، درخواست اینکه باید از همهٔ اقدامات سرکوب‌کننده دست کشید بدین معنی است که از جنگ داخلی دست کشیده شود.... مخالفان ما پیشنهاد صلحی به‌ما نکرده‌اند.... در شرایط جنگ داخلی توقیف روزنامه‌های دشمنانه مجاز است.»^۴ وی با تأکید به شورا اطمینان داد که حکومت قصد ندارد مطبوعات را به انحصار خود درآورد؛

1. Sukhanov, op. cit., vol. vii, p. 243.

2. Sadoul, op. cit., pp. 68-69.

3. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 174.4. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 104-5.

لیکن موظف است که انحصار مطبوعاتی طبقات مالک را از بین ببرد، و این چیزی است که هر حزب سوسیالیستی وعدهٔ اجرایش را داده است. چاپخانه‌ها و کارخانه‌های کاغذسازی ملی خواهند شد؛ و آنگاه حکومت به همهٔ احزاب و گروه‌ها، به تناسب آراشان در انتخابات، کاغذ و وسایل چاپ خواهد داد. بدین ترتیب آزادی اصیل مطبوعات برای نخستین بار در تاریخ بشریت استقرار خواهد یافت. لیاقت مردم برای نشر عقایدشان باید همبستگی به نفوذ راستین آنها در زندگی اجتماعی و سیاسی داشته باشد، نه به منابع مالی آنها.^۱

یک ماه پس از انقلاب، نخستین گاردهای سفید به فرماندهی کورنیوف، کالدین^۲، آلکسیف^۳، و دنیکین^۴ در کنار رودخانهٔ دُن^۵ وارد عمل شدند؛ و قزاقهای اورنبورگ^۶ به سرکردگی دوتوف^۷ سربرداشتند. ژنرالهای سفید حتی عنوان نمی‌کردند که برای بازگرداندن حکومت کرنسکی به نبرد برخاسته‌اند. آنان آشکارا در صدد بازگرداندن دستگاه تزاری یا دیکتاتوری خود بودند. همزمان با آغاز جنگ داخلی واقعی در ایالت‌های دوردست، کادتها و چند تن از «انقلابیان اجتماعی راست» در پایتخت نیمه قیامی براه انداختند. در ۲۸ نوامبر تروتسکی غیرقانونی بودن حزب کادتها را اعلام داشت. وی گفت که کمیتهٔ مرکزی این حزب در واقع ستاد سیاسی گاردهای سفید است؛ و برای کورنیوف و کالدین افسرگیری می‌کند.^۸ از این رو کادتها از مجلس مؤسسانی که حکومت می‌بایست بعداً تشکیل دهد حذف خواهند شد. تروتسکی افزود: «این آغاز معتدلانهٔ کار ما است. ما رهبران کادتها را بازداشت کرده و دستور داده‌ایم که طرفداران آنها را در استانها زیر نظر بگیرند. در زمان انقلاب فرانسه، ژاکوبنها آدم‌هایی شریفتر از اینان را به زیر گیوتین می‌فرستادند، فقط بدین دلیل که با ارادهٔ خلق مخالفت می‌کردند. ما هیچ کس را اعدام نکرده‌ایم و قصد این کار را هم نداریم. لیکن لحظه‌هایی هم برای خشم مردم وجود دارد،

۱. چندی بعد تروتسکی خطاب به «هنگ پیاده» همین موضوع را مطرح کرد: «منظور طرفداران بورژوازی از آزادی مطبوعات چیست؟ منظورشان همان است که از آزادی تجارت مراد می‌کنند. هر کسی که سرمایه دارد از این حق برخوردار است - چون وسایلش را دارد - که، بسته به ذوق و سلیقهٔ شخصیش، کارخانه‌ای، مغازه‌ای، روسی‌خانه‌ای، یا روزنامه‌ای دایر کند..... اما آیا میلیون‌ها دهقان، کارگر، و سرباز از آزادی مطبوعات برخوردارند؟ آنها از شرط اساسی آزادی، استطاعت مالی، یعنی وسیلهٔ واقعی و حقیقی انتشار یک روزنامه بی‌بهره‌اند.» او در این موقعیت، نیز، از این اصل دفاع می‌کرد که کاغذ روزنامه و سایر وسایل به تناسب موقع و مقام حزبه‌ای سیاسی به آنها تخصیص یابد. Ibid., pp. 125-7

2. Kaledin

3. Alexeev

4. Denikin

5. Don

6. Orenburg

7. Dutov

۸. این نکته را که آیا چنین نظری برآستی ابراز شده است یا نه می‌توان از منبع معتبری مثل دنیکین دریافت که روابط میان گاردهای سفید و ستاد مرکزی کادتها را بتفصیل شرح می‌دهد. Ocherki Russkoi Smuty, vol. ii, pp. 35, 186-96

و کادتها برای خود در دسر می‌خرند.^۱

کلمات «این آغاز معتدلانه کار ما، آهنگی شوم دارد. بلشویکها، چون انقلاب کرده بودند، نمی‌توانستند از ایجاد رعب انقلابی چشم‌پوشند؛ و رعب هم دارای نیروی حرکت خاص معینی است. هر حزب انقلابی نخست وظیفه خود را ساده می‌پندارد: باید یک مشت ستمکار یا استثمارگر را سرکوب کند. درست است که ستمکاران و استثمارگران معمولاً اقلیتی بی‌اهمیتند. اما طبقه حاکم کهن جدا از مابقی جامعه زندگی نکرده‌است، و در طی حاکمیت طولانی خود در شبکه‌ای از نهادهایی محصور شده‌است که گروهها و افرادی از طبقات را در برمی‌گیرد؛ همچنین طبقه حاکم وابستگیها و وفاداریهای بسیاری بوجود آورده‌است که حتی انقلاب هم نمی‌تواند آنها را یکسره از میان ببرد. کالبدشناسی جامعه به این سادگی نیست که بتوان به‌شیوه یک جراح، عضوی را از بقیه بدن جدا کرد. هر طبقه اجتماعی از طریق تغییرات تدریجی و درجه‌بندیهای تقریباً نامحسوسی، با طبقه همجوار خود پیوند دارد. اشرافیت در طبقه متوسط بالا امتداد می‌یابد؛ طبقه متوسط بالا در لایه‌های پایینتر بورژوازی لانه می‌کند؛ طبقه متوسط پایین به میان طبقه کارگر شاخ و برگ می‌دواند؛ و پرولتاریا، بویژه در روسیه، با پیوندهای بیشمار به دهقانان وابسته می‌شود. احزاب سیاسی نیز به همین نحو به یکدیگر گره می‌خورند. انقلاب نمی‌تواند به دشمنکامترین و خطرناکترین حریفش ضربه‌ای بزند بی آنکه نخست این حریف و سپس نزدیکترین گروه همجوار آن را به ضربه‌ای متقابل واندارد. پس انقلاب با همسایه بی‌واسطه دشمن خود همان می‌کند که با دشمن خود. و هنگامی که علیه این دشمن ثانوی دست‌بکار می‌شود، همسایه او را نیز برمی‌انگیزد و به‌نبرد می‌کشانند. این جریان موجب پیدایش واکنشی زنجیره‌ای می‌گردد تا بدانجا که حزب انقلاب همه احزاب دیگر را که در صحنه سیاسی جمع شده‌اند با خود رو در رو می‌بیند و به سرکوبی آنها می‌پردازد.

ژنرالهایی که گاردهای سفید را رهبری می‌کردند صرفاً سلطنت‌طلب بودند. آنان به صورت خدمتگزاران خودکامگی تزاری تربیت شده بودند؛ و به انقلاب در همه مراحل آن، مرحله بلشویکی و پیش از بلشویکی، به‌دیده نفرت و کین می‌نگریستند. کادتها، سلطنت-طلبان مشروطه‌خواه بودند. در زمان تزار، مدافعان اصلی حکومت استبدادی و اکثریت سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه با خصومت و تحقیر متقابل رو در رو می‌یکدیگر قرار داشتند.

اما میان دو حزب نکات مشترک و تداخلهایی نیز وجود داشت. پس از سقوط سلطنت ناهمداستانی میان آنان بسیار بی‌اهمیت شده بود. هدف همه آنها این بود که «جمهوری سوسیالیستی» را برانندازند. آنان، پس از انقلاب اکتبر، اختلافهای خود را سرانجام فرو نشانند و در زیر یک پرچم جنگیدند. لیکن بخش بزرگی از سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه با جمهوریه‌خواهان نیمه‌سوسیالیست، که ستونهای رژیم فوریه بودند، پیوندی تنگاتنگ داشتند. در درون احزاب منشویک و انقلابی اجتماعی می‌شد همه طرز فکرهای مختلف، از جمهوریه‌خواهی بورژوایی گرفته تا سوسیالیسم شبه‌انقلابی را یافت؛ و منتها‌الیه چپ این احزاب با بلشویکها دارای نکات مشترک بود. اگر برای منشویکها امکان می‌داشت که تنها گاردهای سفید را، که فعالترین و خطرناکترین دشمن آنها بودند، آماج حمله قرار دهند، انقلاب و جنگ داخلی شاید در مسیری دیگر می‌افتاد. پیمان طبیعی بین سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه و گاردهای سفید این امر را ناممکن ساخت. بلشویکها، برای آنکه گاردهای سفید را از خدمات لازم سیاسی محروم سازند، می‌بایست کادتها را غیرقانونی اعلام کنند. اکثریت منشویکها و انقلابیان اجتماعی هرگز حتی در رؤیا نیز بدان نمی‌اندیشیدند که از کورنیلوف، دنیکین، یا کولچاک^۱ دفاع کنند. اما نمی‌توانستند بی‌اعتنا ناظر آن باشند که کادتها «دشمنان خلق» خوانده شوند، حتی اگر فقط به این سبب که جناح راست آنها با کادتها همزیستی سیاسی داشتند و طرحها و توطئه‌های مشترک سیاسی کرده بودند. منشویک چپی مانند مارتوف هرگز تنها جانب کادتها را نمی‌گرفت. ولی بخوبی می‌دانست که تازیانه انقلاب، پس از تأدیب کادتها، بر جناح راست انقلابیان اجتماعی و حزب او فروود خواهد آمد؛ و می‌خواست جلو این کار را بگیرد.

اطمینان دادن تروتسکی که بلشویکها آهنگ برپا کردند گیوتین ندارند حکایت از آن داشت که احساس می‌کرد که انقلاب ممکن است پایکوب وحشت گردد. اشتیاق برای جلوگیری از این امر در میان بلشویکها بسیار بود. آنان روز پس از قیام مجازات مرگ را لغو کردند؛ لنین تنها کسی بود که به این تصمیم اعتراض کرد.^۲ ولی حتی خود لنین، زمانی که در برابر بلشویکهای میانه‌رو برهان می‌آورد، می‌گفت: «در پاریس، آنها [ژاکوبنها] گیوتین بکار می‌بردند، حال آنکه ما کارت غذا را فقط از کسانی دریغ می‌کنیم که آن را از اتحادیه‌های کارگری نمی‌گیرند.»^۳ حزب، تا حدی از روی غریزه و تا حدی آگاهانه، به‌طور کلی می‌کوشید از درافتادن به سراشیبی بهره‌یزد که از خون لغزان شده بود، و ژاکوبنها

1. Kolchak 2. Trotsky, *Lenin*, pp. 116-17.

3. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 110.

بدان در غلتیده بودند. حزب، پس از آنکه یک پایش به اجبار بر لبه آن شیب قرار گرفت، زمانی دراز و با تمامی نیرو سقوط را برتابید. حکومت، حزب کادتها را غیرقانونی اعلام کرد، اما جناح راست انقلابیان اجتماعی را، که در نیمه قیام ۲۸ نوامبر شرکت جسته بودند از فعالیت باز نداشت. دستور انتخابات مجلس مؤسسان را صادر کرد، و از تعارض اجتناب‌ناپذیری که بین حکومت مبتنی بر شورا و مجلس مؤسسان درمی‌گرفت آگاهی درستی نداشت. در پایان ماه نوامبر، بوخارین هنوز به کمیته مرکزی فشار می‌آورد که تصفیه حساب با کادتها را تا گشایش مجلس مؤسسان بتویق‌اندازد. وی، با استناد به پیشینه‌هایی از تاریخ فرانسه و انگلستان، پیشنهاد کرد که کادتها از مجلس مؤسسان حذف شوند، و سپس بدنه مجلس به‌عنوان یک مجمع (کنوانسیون) انقلابی مستقر گردد. وی امیدوار بود که بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ دارای اکثریت قاطعی در مجلس شوند، و از این راه انقلاب از امتیاز مشروعیتی رسمی برخوردار گردد. تروتسکی از این برنامه عمل بوخارین وسیعاً حمایت کرد. چنین می‌نماید که، در این برهه، فقط استالین تصویری روشنتر درباره روند آتی حوادث داشته‌است، احتمالاً بدین سبب که باور نمی‌کرد بلشویکها و انقلابیان اجتماعی در کشور اکثریت داشته‌باشند. وی گفت که پیشنهاد بوخارین بسیار دیر رسیده‌است؛ سرکوبی کادتها پیش از آن آغاز شده بود و دیگر تأخیر بر نمی‌تافت. وی پیش‌بینی می‌کرد که در مجلس مؤسسان دودستگی روی خواهد داد و دو مجلس رقیب با یکدیگر به‌نبرد خواهند پرداخت. تا آن موقع هنوز هیچ‌کس پیشنهاد انحلال مجلس مؤسسان را مطرح نکرده بود. حتی در صورت جلسه‌های محرمانه‌ترین مباحثات نیز نمی‌توان اثری از پیشنهاد سرکوبی احزاب دیگر یافت.^۱

دو ماهی بیش از پیوستن تروتسکی به حزب بلشویک نگذشته بود که وی در شوراها درونی حزب مقامی طراز اول یافت. نخستین «دفتر سیاسی»، که پیش از قیام انتخاب شده بود، هرگز وارد عمل نگردید. جای آن را «دفتر کمیته مرکزی، کوچکتری گرفت که یک هیأت اجرایی دائمی مرکب از لنین، تروتسکی، استالین، و اسوردلوف بود.^۲ هنگامی که ائتلاف با انقلابیان اجتماعی چپ صورت پذیرفت، شورای کمیسرهای خلق کابینه‌ای داخلی انتخاب کرد که همین مردان، به‌استثنای اسوردلوف که دارای مقامی دولتی نبود، در آن نمایندگی بلشویکها را بر عهده داشتند. لنین و تروتسکی عموماً

به عنوان سیاستگزاران اصلی حزب و بالاترین مراجع صاحب نظر در مسائل مسلکی مورد قبول بودند. استالین و اسوردلوف سازمان دهندگان عمده بشمار می رفتند.

رابطه میان لینین و تروتسکی بر اعتماد متقابل، مودت و احترام استوار بود، و نه بر دوستی خصوصی. نبرد مشترک آنان علیه بلشویکهای میانه‌رو، پیش و خاصه پس از قیام، کینه‌ای که دشمنانشان به این هر دو می‌ورزیدند و خواستار کنارگذاشتن آنها از هر حکومت ائتلافی بودند، توافقی که در همه مسائل مهم میان آنها وجود داشت - آری همه اینها موجب ایجاد استوارترین پیوندها میان آن دو شده بود. در زیر این همداستانی البته هنوز هم تفاوت طبع و رفتار وجود داشت. شیوه لینین، حتی در اعمال قدرت، خالی از ادعا و تقریباً غیرشخصی بود. وی به حرکتها و سخنرانیهای رنگارنگ و شورانگیز بدبین بود. در حدود دو دهه در احاطه طرفداران وفادار متعددی قرار گرفته بود که وی به شکرانه شعور و شخصیت خود می‌دانست چگونه آنان را هدایت کند. استادانه یاد گرفته بود که چگونه درباره شایستگیها و عیوب یاران و زیردستانش داوری کند و چه رفتاری با آنان در پیش گیرد که همواره بیشترین سود را برای حزب ببار آورد. در مناقشه‌های جدی، بسیار بی‌پرده و حتی بی‌نزاکت بود، اما معمولاً خوددار، مؤدب، و مراقب آن بود که رعایت حساسیتها و نقاط ضعف طرفدارانش را بکند، و برای اندیشه‌ها و پیشنهادهای آنان همواره گوش شنوا داشت.

شور آتشفشان‌وار تروتسکی و بیان نیرومند او روح انسانها را به حدی برمی‌انگیخت که از سخن بی‌پیرایه نافذ معلم‌گونه لینین، هرگز ساخته نبود. باری، هنگامی که آنان در امری مشترک باز با هم متحد شدند، لینین به نطقهای آتشین تروتسکی با خرسندی و حتی تحسین گوش می‌داد، اما در عین حال اندکی احساس ناراحتی نیز می‌کرد، همچنان که یک موزیک به‌هنگام گوش‌دادن به سخنان پرطمطراق شهرنشین احساس می‌کند. اختلاف طبایع آنها به صفات دیگر نیز تعمیم می‌یافت. چندین سال کار آزاد سیاسی نشانه‌های خود را در تروتسکی بر جای نهاده بود. وی فاقد عاداتی بود که برای همکاری بی‌اصطکاک با دیگران لازمند و قدرت یک رهبر راستین را می‌سازند. لوناچارسکی، حتی هنگامی که هنوز، دلباخته، به دیده ستایش به تروتسکی می‌نگریست، درباره این ویژگی بتفصیل به بحث پرداخته می‌گوید که تروتسکی هرگز نتوانسته بود گروهی از هواخواهان ثابت‌قدم گرداگرد خود سازمان دهد.^۱ رفتاری آمرانه داشت و کاملاً

در خود فرومی‌رفت. پس این نکته بیشتر شایان توجه است که وی در سالهای بعد خود را چون مدیری بزرگ و درخشان نمایاند. لیکن توفیق او در زمامداری مربوط به قدرت او در اداره کردن انسانها نبود، بلکه معلول روشنی و دقت نقشه‌ها، قدرت اراده و راهنمایی، و شیوه منظم کار وی بود. توانایی برای کار منظم، که او از این حیث بر لنین برتری داشت، در کشوری که مردم به وقت یا کوشش صبورانه چندان ارجی نمی‌نهند، امری نادر بود. یاری نزدیک او با لنین در آن زمان، هم بر این اساس قرار داشت که آنان از حیث شخصی خود را با یکدیگر تطبیق دادند و هم بر این اساس که هدفی مشترک داشتند. وی با صداقتی تردیدناپذیر رهبری لنین را پذیرفت، آن هم بی هیچ چالپلوسی و بدون آنکه از استقلال خود چشم‌پوشد، لیکن آشکارا تأسف می‌خورد که در گذشته مرتکب اشتباه گردید و قدر لنین را به‌عنوان انقلابی و رهبر ندانست. لنین، به‌نوبه خود، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد تا تروتسکی خود را در حزب چنان آسوده احساس کند که گویی همواره بدان تعلق داشته‌است. لنین، طی همکاری شش ساله آنها، و در جریان آن همه سالها و مناقشه‌ها، هیچ اشاره‌ای به اختلاف نظرهای گذشته‌شان نکرد، جز آنکه در گفت و گویی خصوصی در پاره‌ای موارد به تروتسکی حق داد و، در وصیتنامه خود، به حزب هشدار داد که مبدا گذشته ضدبلسویکی تروتسکی را به‌رخ او بکشد.

دو مرد دیگر «دفتر کمیته مرکزی» از قماش دیگر بودند. اسوردلوف حتی پیش از استالین «دبیر کل» حزب بود - این مقام هنوز اسماً بوجود نیامده بود. اسوردلوف نیز، چون استالین، تمامی زندگی سیاسی خود را در مبارزه مخفی گذرانده بود؛ دارای همان استعداد سازماندهی، همان شامه رفتار با انسانها، همان ذهن تجربی، و همان قاطعیت اراده‌ای بود که استالین داشت.^۱ لیکن از حیث قدرت سازماندهی بر استالین می‌چربید، و این بلندپروازی را هم نداشت که در مسائل نظری دارای مرجعیت باشد؛ افق معنوی اسوردلوف، تا آنجا که از مقاله‌ها و سخنرانیهای اندکش برمی‌آید، از افق معنوی استالینی وسیعتر، فرهیخته‌تر و انعطاف‌پذیرتر بود؛ و در صراحت نیز از استالین بسیار برتر بود.^۲ او بود که، در غیاب لنین، تروتسکی را با زندگی درونی حزب و سازمان نظامی آن آشنا ساخت و همکاری وی را با درجات گوناگون سران حزب بلسویک تسهیل کرد. چنانکه می‌دانیم، اسوردلوف بود که باعث انتصاب تروتسکی به کمیسری خارجه شد. در حالی که

۱. سادول اشاره می‌کند که بلسویکها لقب *la ferme gueule* بر اسوردلوف گذاشته بودند، op. cit., p. 266

۲. این نکات از مکاتبات خصوصی اسوردلوف که در *Prechat i Revolutsia*، جلد دوم، ۱۹۲۴ انتشار یافت بروشنی

استنباط می‌شود.

تروتسکی مناسباتی از نوع رفاقت بی‌تکلف با اسوردلوف داشت، نخستین روابط نزدیک وی با استالین دارای خصلتی کاملاً متفاوت بود. خودش نوشت که تا پس از انقلاب اکتبر از وجود استالین چندان خبری نداشته‌است.^۱ اما استالین سردبیر روزنامه حزب و یکی از مهمترین اعضای کمیته مرکزی بود. اگر این امر درست باشد که تروتسکی به‌او، باصطلاح، بی‌توجهی می‌کرد، این کمکی به استدلال تروتسکی مبنی بر بی‌اهمیت بودن استالین نمی‌کند، بلکه بیشتر بر فقدان علاقه تروتسکی به رویدادهای شخصی در حزبی دلالت دارد که وی تازه به عضویت آن درآمده بود. استالین شخصیتی جنجالی نبود. خوددار، کم حرف، و گهگاه کاملاً معمولی بود، و به همین سبب بود مورد توجه تروتسکی قرار نگرفت، زیرا تروتسکی میل داشت در مورد دیگران متوجه آن صفت‌هایی گردد که خودش موصوف بدانها بود. وی، بنا به دلایلی که معقولتر بنظر می‌رسند، اشتباهی را تکرار کرد که یک بار در مورد لنین مرتکب شده بود: «بیرنگی» استالین سبب شد که او نتواند قدرت استالین را ببیند، و، هر چند نه از روی قصد اما بسیار برخوردار، به رفتار نخوت‌آلود با رقیب آینده‌اش ادامه داد، حتی هنگامی که استالین در گروه کوچکی که امور حزب و حکومت را می‌گرداند همکار او شده بود. هیچ شگفتی ندارد که به‌غرور استالین لطمه می‌خورد.

احساسات شخصی و حسادت‌هایی که کاملاً آشکار نشده بودند هنوز اهمیتی نداشتند. رهبران بلشویک، در بحبوحه آشفته‌گی و سرمستی آن ماه‌ها، گویی در رؤیای خلسه‌آمیزی زندگی می‌کردند که ممکن بود ناگهان و به‌نحوی اندوه‌بار پایان گیرد. آنان به مواضع قدرت چسبیده بودند و در تحکیم آن می‌کوشیدند، مواضع قدرتی که در آن زمان بنظر نمی‌رسید که اصولاً قدرتی باشد؛ لیکن با تردید حساب می‌کردند که در این رهگذر خود پامال خواهند شد و انقلاب از روی اجساد آنها به‌سوی پیروزی نهایی خواهد شتافت. لنین یک بار از تروتسکی پرسید: «اگر ما هر دو به‌دست گاردهای سفید کشته شویم آیا فکر می‌کنید که اسوردلوف و بوخارین خواهند توانست کاری از پیش ببرند؟»^۲ آنان در آن اثنا اعلامیه‌ها، دستورها، و قوانینی صادر می‌کردند که بیشتر برای ثبت در تاریخ بودند تا برای اجرای مستقیم. آنان می‌اندیشیدند و می‌گفتند که اگر بدترین وضع ممکن پیش‌آید، دست کم برای جانشینان خود مجموعه مدونی از اندیشه‌ها و اصولی از خط مشیهای انقلابی بر جای نهاده‌اند که می‌توانند به‌دیگران الهام

1. Trotsky, *Stalin*, pp. 242-243, and *Passim*.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۶۰.

بخشند، همان طور که پیام «کمون پاریس» به دو نسل از سوسیالیستها الهام بخشیده بود. رهبران بلشویک بدین شیوه بظاهر غیرعملی بنیادهای جمهوری شوروی را می‌نهادند. شرایط خارجی که آنان در آن شرایط این وظیفه را اجرا می‌کردند با منظور آرمان گرایانه آنها سازگار بود. انسان اگر فقط بگوید که بنیادگذاران دولت جدید از تجملات و تشریفات قدرت پرهیز می‌کردند حق مطلب را ادا نکرده است. آنان حتی ساده‌ترین اسباب و ابزار کاری را نداشتند که در محقرترین دفاتر تجاری می‌توان دید. در اسمولنی ماشین تحریر بندرت یافت می‌شد، تندنویس یک افسانه بود، و تلفن، شیء فنی تجملی. فرمانروایان جدید اعلامیه‌ها و دستورهای خطیرشان را به دست خود می‌نوشتند. در وزارتوی راهروها به این سو و آن سو می‌رفتند تا در اتاقهای کارشان به دیدار یکدیگر بروند. ناهار و شام را، که عبارت از سوپ رقیق کلم و نان سیاه بود، در تالار غذاخوری اسمولنی می‌خوردند. و اکثر آنها، در میان پریشانی بیکران، آمد و رفت پیکها و مبلغا، کوبش چکمه‌های سربازان، آژیر، وحشت، شور و شوقها و آشفته‌گیهایی که در فاصله مرگ یک جهان و زایش جهانی دیگر به چشم می‌خورد، در اتاق کوچک خود می‌زیستند و می‌خفتند. از دفاتر کار آنان داوطلبان گارد سرخ محافظت می‌کردند؛ اما ساده‌ترین کارگران، ملوانان، و روزنامه‌نگاران همواره می‌توانستند بدانان دسترسی پیدا کنند. ما اطلاع از این وضع را مدیون گزارشهای بیشمار هستیم که تروتسکی را در طی اقامت در اسمولنی توصیف می‌کند. در اینجا برای نمونه نظر یک روزنامه‌نگار آمریکایی را نقل می‌کنیم:

طی نخستین روزهای شورش بلشویکها، من هر روز پیش از ظهر به اسمولنی می‌رفتم تا از تازه‌ترین خبرها اطلاع یابم. تروتسکی و همسر کوچک و زیبایش، که [یا روزنامه‌نگاران خارجی] تقریباً فقط به فرانسه صحبت می‌کرد، در اتاقی در بالاترین آشکوب منزل داشتند. اتاق مانند کارگاه هنرمندی فقیر بخش‌بندی شده بود. در یک سو دو تخت‌خواب سفری و یک قفسه کوچک ارزان قیمت و در سوی دیگر یک میز تحریر و دو یا سه صندوقی چوبی محقر قرار داشت.... تروتسکی در تمام مدت تصدی وزارت امور خارجه در اینجا می‌زیست و بسیاری از بلندپایگان ناچار در اینجا به سراغش می‌آمدند.... برای هر مشکل کوچکی که در جهان روی می‌داد به تروتسکی مراجعه می‌شد. او سخت کار می‌کرد و اغلب در آستانه بحران عصبی قرار می‌گرفت؛ تندخو گردیده بود و از کوره بدر می‌رفت.^۱

پیش از قیام، تروتسکی به عنوان مستأجر در خانه‌ای آبرومند زندگی می‌کرد که وی و خانواده‌اش در آنجا مورد کینه شدید بودند. سادول می‌نویسد: «تروتسکی خسته و عصبی بنظر می‌رسد... از ۲۰ اکتبر به بعد در خانه‌اش نبوده است. همسرش، زنی زیبا، کوچک‌اندام، رزمجو، باطراوت، سرزنده و رعنا، می‌گوید که همسایگان تهدید کرده‌اند که شوهرش را خواهند کشت... آیا خنده‌دار نیست که این مستبد بیرحم، این فرمانروای سرزمینهای روس، جرأت نداشته باشد از ترس جاروی سرایدارش در خانه خود بخوابد؟»^۱

1. Sadoul, op. cit., p. 94.

حکومت ما این امر را بزرگترین جنایت علیه بشریت می‌داند که جنگ تنها بدان منظور ادامه یابد که معلوم شود کدام ملت‌های غنی و نیرومند باید بر ملت‌های ناتوان حکمروایی کنند.... حکومت ما رسماً اعلام می‌دارد که مصمم است با همه ملت‌ها و اقوام بدون استثنا و بی‌درنگ پیمان صلحی ببندد... که برای همه یکسان عادلانه باشد.^۱ این سخنان از تصویب‌نامه‌ای که لنین برای صلح ارائه داد، و در ۲۶ اکتبر به تصویب کنگره شوراها رسید، جوهر سیاست خارجی بلشویکی را بازگو می‌کند. فقط آن صلحی عادلانه خواهد بود که به همه کشورهای اشغال‌شده و تحت سلطه، چه در اروپا و چه در بخش‌های دیگر جهان، پس از خروج همه ارتش‌های اشغالگر امکان دهد که به وسیله انتخابات آزاد درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرند. لنین، پس از عنوان کردن این هدف مشخص صلح، که فقط با سرنوشتی همه امپراتوری‌های استعماری تحقق‌پذیر بود، از سر احتیاط افزود که شوراها حاضرند در مذاکرات صلح شرکت کنند حتی اگر برنامه آنها پذیرفتنی نباشد - و شوراها حاضرند هر راه حل دیگری را هم مورد توجه قرار دهند. آنچه به خود حکومت بلشویک‌ها مربوط می‌شد این بود که خواستار علنی بودن همه مذاکرات بود؛ و از این رو قراردادهای محرمانه امپریالیستی را که حکومت‌های گذشته روسیه بسته‌اند انتشار خواهد داد و آنها را هیچ و پوچ اعلام خواهد کرد. این پیام، همان گونه که لنین برای کنگره توضیح داد، هم خطاب به حکومت‌های در حال جنگ بود و هم خطاب به اقوام کشورهای نامبرده. این پیام به‌طور ضمنی اقوام را به قیام علیه حکومت‌های موجود می‌خواند، و

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, p. 218.

بصراحت از این حکومتها می‌خواست که بی‌درنگ ترک مخاصمه کنند. گرفتاری اصلی سیاست خارجی بلشویکی و جرثومه فاجعه برست - لیتوفسک در همین پیام دوگانه نهفته بود.

روسیه خسته از جنگ با دریافت خبر تصویبنامه صلح نفس راحتی کشید. حکومتها و محافل افکار میهن‌پرستانه فرانسه و بریتانیا فریاد خشم برآوردند. بر سفیران کشورهای متفق و مدیران هیأت‌های نظامی آنان در روسیه کمابیش روشن بود که روسیه توان ادامه جنگ را ندارد.^۱ تبلیغ بلشویکها برای صلح، همان گونه که یک ناظر امریکایی گفت، «براستی مبرم و فعالانه بود، اما... بسیار به کار مردی می‌مانست که در جهت وزش یک گردباد طبیعی فوت کند».^۲ ولی فرستادگان متفقین، در این آرزوی خود که از «جاخالی‌کردن» روسیه جلوگیری کنند، تقریباً به خود اطمینان می‌دادند که بلشویکها اگر از فوت‌کردن دست‌بردارند، گردباد فروخواهند نشست. تقریباً از همان آغاز انقلاب فوریه، سفیران بریتانیا و فرانسه با اصرار از شاهزاده لووف، میلیوکوف، و کرنسکی می‌خواستند که حزب لنین را سرکوب کنند.^۳ رؤسای هیأت‌های نظامی آنها، سرشار از خوشبینی، کورنیلوف را ترغیب می‌کردند که بر کرنسکی و شوراها منشویک بشورد.^۴ دو روز پیش از قیام اکتبر، سفیر بریتانیا با بیانی کاملاً غیر دیپلماتیک به وزیران روسیه فشار آورد که تروتسکی را در جا بازداشت کنند.^۵ بدین‌سان، هنگامی که بلشویکها بقدرت رسیدند، با خطابه‌های انقلابی و با بی‌اعتنایی به‌راه و رسم دیپلماتیک و با این تهدید خود که قراردادهای محرمانه را منتشر خواهند کرد و آنها را بی‌اعتبار خواهند ساخت و یک‌جانبه دست از جنگ خواهند کشید، خصومت متفقین را به‌اوج رساندند. فرستادگان آنها از

۱. M. Paléologue, *La Russie des Tsars*, vol. iii, pp. 265, 280, and *passim*, Sir George Buchanan, *My Mission to Russia*, Vol. ii, 228 and *passim*. در اول آوریل ۱۹۱۷، پیش از رسیدن لنین به روسیه، پائولوگ شاهد رژه‌ای بود که فقط آن گروه‌هایی در آن شرکت داشتند که کمتر از همه انقلابی شده‌بودند، و در دفتر خاطراتش نوشت که حتی این وفادارترین دسته‌های نظامی نیز هیچ علاقه‌ای به جنگیدن نداشتند. حتی قبل از آن، در مارس ۱۹۱۷، پائولوگ گزارشی برای ریو، وزیر امور خارجه فرانسه، فرستاد که آن را با این جمله مهم و بامعنی خاتمه داده‌بود: «روسیه، در مرحله کنونی انقلاب، نه می‌تواند صلح کند و نه جنگ.» به‌این ترتیب سفیر فرانسه تقریباً یک سال قبل از خود تروتسکی به‌فرمول او رسیده‌بود.

۲. W. Hard, *Raymond Robin's Own Story*, p. 29. اکثر رهبران احزاب ضدبلشویک، بعداً، هنگامی که در

تبعید بسر می‌بردند، با این نظر موافق بودند.

3. Paléologue, *op. cit.*, vol. iii, pp. 245-7, and *passim*. Buchanan, *op. cit.*, vol. ii, p. 11, 119 and *passim*. 4. Major General Sir Alfred Knox, *With The Russian Army 1914-1917*, vol. ii, p. 692;

A. Kerensky, *The Crucifixion of Liberty*, pp. 295-319.

5. Buchanan, *ibid.*, p. 203.

قیامی که خود شاهد آن بودند مبهوت شدند و چنان دست و پای خود را گم کردند که حاضر بودند هر داستان جنایی را، به شرط آنکه کلید گشایش رمز را به دستشان می داد، باور کنند؛ و نیمه یقینی داشتند که لنین و تروتسکی برآستی مأموران مزدبگیر آلمانیها بودند و این افسران آلمانی بودند که چنین تر و تمیز قیام اکتبر را رهبری کردند.^۱ فقط یک تسلی باقی مانده بود - اینکه بلشویکها بزودی سرنگون خواهند شد؛ و وظیفه ای که قدرتهای متفق می بایست انجام دهند این بود که به این لحظه شتاب بخشند.^۲

بلشویکها، به رغم خواستهای انقلابی خود، بیشترین علاقه را به برقراری تماس دیپلماتیک با متفقین داشتند. آنان هنوز نیروهای کرنسکی را تار و مار نکرده بودند که تروتسکی به انگلیسها و فرانسویها پیشنهاد برقراری مناسبات عادی کرد.^۳ بلشویکها، و بیشتر از همه تروتسکی، احتمال می دادند که آلمانیها شرایطی چنان ناپذیرفتنی برای صلح قائل خواهند شد که روسیه ناگزیر خواهد گردید که در کنار متفقان خصومتها را از سر بگیرد. پیشنهاد تروتسکی با گوشه ای ناشنوا رو به رو شد. سفیران کشورهای متفق او را نادیده گرفتند. فقط سفیر بلژیک به منظور کسب اطلاعات با وی در اتاقش در اسمولنی دیداری کرد. شیوه تروتسکی، برای اینکه هدفهای صلح حکومت خود را به سفیر ناپاور توضیح دهد، «کمی عتاب آمیز و کمی نخوت آلود» لیکن روی هم رفته مؤدبانه بود. سفیر بلژیک، هنگامی که خداحافظی می کرد، تحت تأثیر شخصیت و صداقت تروتسکی قرار گرفته بود، لیکن در عین حال به همکاران خود گفت که وزیر خارجه انقلاب آدمی اندیشه - پرداز و خیالاتی است، که نباید او را جدی گرفت.^۴

لیکن نه تنها سفیران خارجی بلکه کارمندان وزارت خارجه روسیه نیز تروتسکی را تحریم کردند. وی تازه یک هفته پس از انتصاب، به همراه مارکین،^۵ ملوانی از کرونشات، برای نخستین بار به وزارتخانه رفت، زیرا آن هفته را در نبرد علیه نیروهای کرنسکی گذرانده بود. مسأله پیش از هر چیز برای وی این بود که به قراردادهای محرمانه و مراسله های دیپلماتیک اسلاف خود دست یابد. اما در دفترهای کار و راهروهای وزارتخانه کسی نبود - احدالناسی نبود که به پرسشهایش پاسخ دهد. سرانجام دوست

۱. سر جرج بیوکن در دفتر خاطراتش نوشت: «اکنون اطلاعاتی بمن رسیده است - اگر چه نمی توانم صحتشان را تضمین کنم - مبنی بر این که شش تن از افسران آنها [یعنی افسران آلمانی] که در آنجا هستند به ستاد لنین در مؤسسه اسمولنی وابسته اند.» Ibid., p. 232; Knox, op. cit., vol. ii, p. 718

۲. سادول مدعی است که منشویکها، بر اثر الهامی که از محافل دیپلماتیک متفقین گرفته بودند، کنارگذاشتن لنین و تروتسکی را یکی از شرایط تشکیل حکومتی ائتلافی قراردادند. op. cit., p. 74

3. Sadoul, op. cit., p. 77.

4. Ibid., pp. 77-80.

5. Markin

ملوان او مدیر کل وزارتخانه، کنت تاتیشچف^۱، را، که از سلالهٔ یک خانوادهٔ قدیمی دیپلمات بود، پیدا کرد. کنت گفت که کارمندان وزارتخانه بر سر کار نیامده‌اند. تروتسکی با لحنی تهدیدآمیز به‌وی امر کرد که بی‌درنگ تمامی کارمندان را بکار بخواند، و به‌چشم برهم‌زدنی انبوهی از کارمندان حاضر شدند. تروتسکی باختصار خود را به‌عنوان رئیس جدید بدانان معرفی کرد و گفت که هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند انقلاب را برچیند، و آنان که می‌خواهند صادقانه به‌حکومت جدید خدمت کنند، خوش آمدند. اما کارمندان از دادن کلید صندوقهای حاوی اسناد محرمانه به‌وی خودداری کردند. تروتسکی وزارتخانه را ترک گفت. اندکی بعد دوست ملوان او برگشت و به‌تاتیشچف و رؤسای بخشها دستور داد که همراهش به‌اسمولنی بیایند - و در آنجا آنان را بازداشت کرد. کنت دو روز بعد تروتسکی را در وزارتخانه گرداند، همهٔ صندوقها را گشود، قراردادهای محرمانه و مراسله‌های دیپلماتیک را بیرون کشید و به‌تروتسکی داد. فریاد دبیرخانه‌های دیپلماتیک برخاست که بزودی انتشار قراردادهایی شروع خواهد شد که بروشنی اتهامهای بلشویکها را تأیید می‌کنند: روسیه بدان منظور می‌جنگید که گالیتسیا و قسطنطنیه را تسخیر کند و سیادت خود بر بالکان را تضمین نماید.^۲

در هفتم نوامبر، لنین، استالین، و کرلینکو به‌ژنرال دوخونین^۳، آخرین رئیس ستاد ارتش کرنسکی، فرمان دادند که به‌فرماندهی ارتش آلمان پیشنهاد آتش‌بسی فوری کند. تروتسکی نخستین پیام رسمی خود را برای سفیران متفق فرستاد و از آنان خواست که لایحهٔ صلح را، که ضمیمهٔ پیام کرده‌بود، به‌عنوان پیشنهادی رسمی برای آغاز فوری مذاکرات صلح تلقی کنند. وی نامه را چنین پایان داد: «آقای سفیر، اطمینان داشته باشید که حکومت شوروی برای مردم شما احترامی عمیق قائل است؛ اینان، مانند همهٔ مردمی که در اثر این سلاخی بی‌همتا از پای درآمده‌اند و دیگر خون در بدن ندارند، فقط آرزومند صلح هستند.»^۴ در همان روز وی در هیأت اجرایی مرکزی شوراها برای نخستین بار دربارهٔ صحنهٔ دیپلماسی سخن گفت. «ذهن دیوانسالار اروپای بورژوایی»، که از لایحهٔ صلح به‌وحشت افتاده‌بود، آن را، به‌جای اقدامی دولتمردانه، بیانیه‌ای مربوط به خط مشی حزبی تلقی می‌کرد. نخستین واکنش آلمانیها دوگانه بود: آنان به‌عنوان آلمانی از پیشنهاد صلح شاد بودند، و به‌عنوان اشخاص محافظه‌کار از انقلابی که آن پیشنهاد را عرضه می‌کرد واهمه داشتند. مقامات بریتانیا آشکارا خصومت می‌ورزیدند. فرانسویها از

1. Tatishchev

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 97-99.

3. Dukhonin

4. Ibid., p. 157.

جنگ خسته بودند، اما «خرده‌بورژوازی فرانسه حکومت ما را هم‌پیمان قیصر آلمان می‌داند». ایتالیا رفتاری سرشار از تأیید توأم با اشتیاق داشت، و ایالات متحد بر دباری نشان می‌داد. تروتسکی به هیچ وجه همه طیفهای عقاید خارجی‌ان را به یک چوب نمی‌راند، بلکه، برعکس، میان آنان تمایزهایی دقیق و ظریف قائل می‌شد. سپس خبر انتشار اسناد محرمانه را اعلام کرد. او اقرار کرد که قدرتهای محور خواهند کوشید از این افشاگرها بهره‌برداری کنند، لیکن شوراها می‌بایست به دیگران، خاصه به طبقه کارگر آلمان، نمونه‌ای ارائه دهند که با عهدنامه‌ها و پیمانهای طبقات حاکم چگونه باید رو به‌رو شد. وی امیدوار بود که وقتی سوسیال - دموکراتهای آلمان به صندوقهای دیپلماتیک حکومتهای خود دست‌یابند و قراردادهای محرمانه را منتشر کنند، جهان خواهد دید که «امپریالیسم آلمان نیز در سگ‌منشی و راهزنی به هیچ وجه دست کمی از راهزنی متفقین ندارد».^۱ او روز بعد در پیش‌درامدی به انتشار قراردادهای محرمانه نوشت: «ملتهای اروپا برای این حق خود که حقیقت را دریابند قربانیان بیشمار و تمامی رفاه خود را چون تاوان پرداخته‌اند. برچیدن دیپلماسی محرمانه نخستین شرط یک سیاست خارجی معقول، مردمی، و برآستی دموکراتیک است».^۲

سفیران متفق جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند پیام تروتسکی را نادیده انگارند و به حکومتهای خود توصیه کنند که آن پیام را بی‌پاسخ گذارند، زیرا رژیم شوروی غیرقانونی است. حکومتهای متفق این توصیه را پذیرفتند و بر آن شدند که فقط با سرفرمانده ارتش روسیه، یعنی ژنرال دوخونین، که ستاد فرماندهیش را در موگیلف^۳، برپا کرده‌بود، مناسبات رسمی داشته‌باشند. آنان با این عمل، مقام باصطلاح یک حکومت رقیب را به ستاد ارتش بخشیدند. به دوخونین نیز هشدار دادند که مبادا به مذاکرات آتش‌بس تن دردهد؛ و با اشاره‌ای روشن به‌وی فهماندند که اگر روسیه از جنگ کناره گیرد، ژاپنها را به حمله به سیبری بر خواهند انگیزخت.^۴ تروتسکی بی‌درنگ به این حرکات اعتراض کرد و تهدید نمود که هر دیپلمات متفق را که بکوشد با ترک پتروگراد به نیروهای مسلح ضدبلشویک در استانها پیوندد بازداشت خواهد کرد؛ و از دیپلماتهای بی‌طرف خواست که نفوذ خود را در راه صلح بکاربندند. همان روز ژنرال دوخونین، که از اجرای فرمان آتش‌بس امتناع کرده‌بود، برکنار گردید - وی بعدها به دست سربازان خود،

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, p. 161.2. *Ibid.*, pp. 164-5.

3. Moghilev

4. J. Noulens, *Mon Ambassade en Russie Soviétique*, vol. i, p. 145; John W. Wheeler-Bennett,

هنگامی که دریافتند او طرفدار ادامه جنگ است، بیرحمانه بقتل رسید. کرلنکوی بلشویک، که در ارتش تزاری درجهٔ ناوبان دومی داشت و یکی از رهبران بخش نظامی حزب بود، به سرفرماندهی ارتش منصوب شد.

مناسبات میان روسیه و متفقین ناگهان چنان تیره شد که طعم تلخ جنگهای مداخله‌گرانه از آن احساس می‌شد. راه دیگری هم وجود نداشت. به فرض اینکه متفقین قصد ادامه جنگ نداشتند، سفیران آنها مجبور بودند نفوذ خود را علیه حکومتی بکار بندند که تهدید می‌کرد روسیه را از جنگ کنار خواهد کشید. همین امر بتنهایی سبب شد که آنان ناگزیر در امور داخلی روسیه مداخله کنند. خصومت بنیادی مکتب قدیمی دیپلماتها و نظامیان با انقلاب به این مداخله جلوه‌ای ردیلانه و کین‌توزانه داد. در چنین احوالی سفارتخانه‌ها و هیأت‌های نظامی متفق از همان آغاز در صدد بودند که در جنگ داخلی روسیه دخالت کنند.^۱ تروتسکی می‌کوشید با این گرایش مقابله کند و نگذارد که بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، و امریکایی‌ها خود را به نحوی قاطع پایبند این امر سازند. وی، با توافق لنین، هر آنچه می‌توانست کرد تا برای آنان روشن سازد که به مصلحت آنها است که روسیه خود را کاملاً رها شده احساس نکند و به‌صلحی بی‌قید و شرط با آلمان مجبور نبیند. متفقین به این نکته توجهی اندک کردند یا هیچ توجهی نمودند. سفیران آنان از طریق اعضای ردهٔ پایین سفارتخانه با تروتسکی روابط غیررسمی برقرار کردند؛ هیأت نظامی فرانسه به وسیلهٔ سروان سادول، و سفارت بریتانیا با واسطهٔ بروس لاکهارت^۲ با وی ارتباط داشتند. این مأموران، و همچنین سرهنگ رابینز^۳ از صلیب سرخ امریکا، پیشنهادها و اعتراض‌های تروتسکی را دریافت می‌کردند؛ و او با میانجیگری آنها متفقان را در جریان گفت و گوهای مقدماتی آتش‌بس موقت می‌گذاشت. هر یک از مأموران متفقین که با تروتسکی ارتباط داشت به عقاید او می‌گروید و با امید تمام در صدد برمی‌آمد که رأی مافوق‌های خود را تغییر دهد؛ لیکن هیچ فایده‌ای نداشت. سادول، هنگامی که هنوز یک «میهن‌پرست اجتماعی» ثابت‌قدم بود، به آلبر توما^۴، یکی از

۱. در جنگ جهانی دوم، نیروهای غربی، که با سرپیچی فرانسه مواجه شدند، نیز به مداخله در امور داخلی فرانسه پرداختند. گو اینکه انصراف روسیه از جنگ در ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ در اثر تلقین نیروهای انقلابی صورت پذیرفت، اما آنچه پای فرانسه را در ۱۹۴۰ از جنگ کنار کشید دستگاه رهبری محافظه‌کار جناح راست بود. از بررسی تطبیقی خط مشی متفقین در این دو مورد به شباهتها و تفاوت‌های چشمگیری می‌توان پی‌برد. این بررسی همچنین با وضوح بیشتر نشان می‌دهد که خط مشی بلشویکی کشورهای متفق تا چه حد به‌مژله و اکثنی در برابر سرپیچی یکی از اعضاء بود و تا چه حد در اثر تضاد طبقاتی بوجود آمد.

نمایندگان اصلی «میهن پرستان اجتماعی» فرانسه، نوشت: «ما با سماجت انکار می‌کنیم که زمین می‌چرخد. چنان رفتار می‌کنیم که گویی حکومت بلشویک وجود ندارد.» بروس لاکهارت از لندن توییح شد، زیرا تروتسکی را چنان جدی می‌گرفت که گویی «تالران ثانی» است.^۱

در ۱۴ نوامبر سرفرماندهی ارتش آلمان با مذاکرات دربارهٔ آتش‌بس موافقت کرد. کرلینکو دستور آتش‌بس داد و فرمان «برادری در جبهه‌ها» را صادر کرد، زیرا امیدوار بود که ارتش آلمان در اثر تماس با نیروهای روسیه به انقلاب علاقه‌مند شود. در همان روز تروتسکی به قدرتهای غربی اطلاع داد:

ستوان کرلینکو، سرفرمانده ارتش جمهوری، پیشنهاد کرده‌است که مذاکرات آتش‌بس پنج روز، یعنی تا ۱۸ نوامبر / اول دسامبر، بتعویق افتند تا حکومت‌های متفق بار دیگر فرصتی برای روشن‌ساختن موضع خود بدست آورند.... ما، شورای کمیسرهای خلق، این پرسش را از حکومت‌های متفقین خود بعمل می‌آوریم... ما در برابر خلقهای خود آنها، در برابر تمامی جهان، از آنها می‌پرسیم: آیا موافق هستید که در اول دسامبر به همراه ما وارد مذاکرات صلح گردید؟ ما... خلقهای متفق، و پیش از همه توده‌های زحمتکش را مخاطب قرار می‌دهیم: آیا موافقت می‌کنید که این سلاخی بیهوده و بی‌مقصد ادامه پیدا کند و تمدن اروپایی کورکورانه به تباهی کشانده شود؟... پاسخ، اکنون باید داده شود، آن هم به عمل نه به حرف. ارتش روسیه و خلق روس نمی‌خواهند بیش از این منتظر شوند.... اگر ملت‌های متفق نمایندگان خود را نفرستند، ما به تنهایی با آلمانیها مذاکره خواهیم کرد. ما خواستار صلحی همگانی هستیم، لیکن اگر بورژوازی کشورهای متفق ما را به انعقاد قرارداد صلحی جداگانه مجبور کند، مسئولیت این کار کاملاً بر عهده بورژوازی خواهد بود. در پایان، سربازان کشورهای متفق را مخاطب قرار می‌دهیم که دست‌بکار شوند و هیچ ساعتی را فرونگذارند: نابودباد لشکرکشی زمستانی! نابودباد جنگ!^۲

تروتسکی، در گزارشی به شورای پتروگراد، می‌افزاید: «ما به هیچ وجه اجازه نخواهیم داد که اصول صلح همگانی، که از سوی انقلاب روسیه اعلام شده‌است، تحریف گردد.... حکومت‌های آلمان و اتریش، زیر فشار توده‌ها، موافقت کرده‌اند که بر جایگاه متهمان بنشینند. می‌توانید مطمئن باشید که دادستان، در کسوت هیأت نمایندگان انقلابی صلح روسیه، از عهدهٔ وظیفهٔ خویش برخوادم و در لحظهٔ مناسب کیفرخواست

1. Sadoul, op. cit., p.127; Lockhart, *Memoirs of British Agent*, pp. 197, 226-31.

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 173-5.

تندروارش را علیه دیپلماسی همه امپریالیستها عنوان خواهد کرد.^۱

چنین بود سبک بی‌سابقه‌ای که وی در دیپلماسی وارد کرد. او حتی در مقام وزیر خارجه نیز مبلغ اصلی انقلاب باقی‌ماند. تقریباً همه چیز را بر سر تضاد بالقوه یا بالفعل میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان مایه می‌گذاشت؛ و گروه اول را چنان مخاطب قرار می‌داد که گروه دوم بتوانند بشنوند. لیکن، چون امکان تفاهم با حکومت‌های موجود را منتفی نمی‌دانست، پیام‌های انقلابی خود را با دیپلماسی بغایت انعطاف‌پذیر و ظریف درمی‌آمیخت. اگر با او سر جنگ داشتی، آشتی ناپذیر بود و تندی‌گزنده‌ای داشت، اما در برابر هر حرکت آشتی‌جویانه‌ای سرشار از نزاکت و ادب، واکنش نشان می‌داد. هنگامی که ژنرال جادسن^۲، رئیس هیأت نمایندگی نظامی امریکا، بی‌اعتنا به تحریم متفقین، در دیداری با تروتسکی اظهار امیدواری کرد که متفقین با شورها دیگر از در تهدید درنیایند، تروتسکی پاسخ داد که قصد نزاع بر سر گذشته‌ها را ندارد، و اظهارات ژنرال را کافی می‌داند؛ و دوباره اطمینان داد که مذاکرات صلح را در انتظار همگان انجام خواهد داد، بدان‌سان که متفقین بتوانند آن را بدقت تعقیب کنند و، اگر خواستند، بعداً در آن شرکت جویند.^۳ اما هنگامی که ژنرال نیسل^۴، رئیس هیأت نظامی فرانسه، که عادت داشت با وزیران و ژنرال‌های روسی در دفاتر قصرماندشان سخن بگوید - فرانسه طلبکار اصلی و الهام‌بخش سیاسی بود - در «کارگاه هنرمند تهیدست» در اسمولنی ظاهر شد، گمان کرد که در اینجا خواهد توانست همچنان نخوتی بیشتر نشان دهد، تروتسکی بسیار ساده و بی‌هیچ تشریفاتی او را از در بیرون کرد. وی دستور بستن خبرگزاری سفارت فرانسه را داد، که خبرنامه‌هایی مخالف با حکومت شوروی منتشر می‌کرد.^۵ هنگامی که نولانس^۶، سفیر فرانسه، به اسمولنی رفت تا غائله را بخواباند، تروتسکی سرشار از ادب و یاری بود. نخستین معامله او با بریتانیاییها عبارت بود از مطالبه آزادی بی‌درنگ چیچرین، خبرنگار پیشین فاشه اسلووو، و دیگر انقلابیان روسیه که به سبب تبلیغات ضدجنگی در بریتانیا زندانی بودند. د. هنگامی که بریتانیاییها چیچرین را همچنان در زندان نگاه داشتند، وی بدانان اطلاع داد که تا اجرای خواستش هیچ شهروند بریتانیایی حق ترک روسیه را ندارد.^۷ تروتسکی بر برابری روسیه با دیگر قدرتها چنان استوار و

1. Ibid., p. 179.

2. Judson

3. Ibid., p. 185.

4. Niessel

5. Noulens, op. cit., vol. ii, p. 27.

6. Noulens

۷. سفیر بریتانیا در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «روی هم رفته، این نکته در استدلال تروتسکی وجود دارد که، اگر

متین پای می‌فشرد که در حکومت‌های اخیر روسیه هیچ سابقه نداشت، هر دشنامی را با دشنام پاسخ می‌داد، اگر چه حتی اهانت‌هایش نیز شکل استدلالی و منطقی داشت.

در ۱۹ نوامبر هیأت‌های ترک مخاصمه جلسه‌ای تشکیل دادند، و آلمانی‌ها بی‌درنگ پیشنهاد آتش‌بسی یک‌ماهه کردند. هیأت نمایندگی شوروی نپذیرفت و در عوض خواستار تمدید آتش‌بس برای فقط یک هفته شد تا بدین ترتیب به قدرتهای غربی فرصت برآورد وضع را بدهد. تروتسکی بار دیگر به سفارتخانه‌های متفق روی آورد؛ و بار دیگر با سکوتی یخزده رو به‌رو شد. با وجود این به‌مأموران مذاکره شوروی دستور داد که هیچ قرارداد آتش‌بسی را امضاء نکنند مگر آنکه نیروهای محور تعهد کنند که به‌هیچ وجه نیرو از جبهه‌های روسیه به‌جبهه‌های غربی نفرستند، و - این شرطی بغایت غریب بود - به شورویها بصراحت اجازه دهند که در میان نیروهای آلمانی و اتریشی به تبلیغات انقلابی بپردازند؛ ژنرال هوفمان^۱، که سرفرمانده جبهه روسیه بود، این هر دو خواست را رد کرد. یک لحظه چنین می‌نمود که مذاکرات به‌هم خورده و روسیه دوباره به‌جنگ کشانده شده‌باشد. تروتسکی، در سیرک مدرن، در برابر شنوندگان دیرینه خود، اعلام داشت که شوروی همچنان خواستار ترک مخاصمه در همه جبهه‌ها خواهدبود. «لیکن اگر ما ناگزیر شویم که بتنهایی قرارداد ترک مخاصمه امضاء کنیم، آنگاه به‌آلمان خواهیم‌گفت که انتقال نیروها از جبهه روسیه به‌جبهه غربی مجاز نیست، زیرا ما ترک مخاصمه‌ای شرافتمندانه پیشنهاد می‌کنیم، و نیز به‌این دلیل که انگلستان و فرانسه نباید نابود شوند... و اگر قیصر، به‌دنبال این اعلامیه‌های آشکار و مستقیم و صادقانه، از امضای پیمان صلح خودداری کند... آنگاه خلقها خواهنددید که حق با کیست، و... ما خود را غالب احساس خواهیم‌کرد نه مغلوب، چون سوای پیروزی نظامی پیروزیهای دیگری هم هست... اگر فرانسه و آلمان... برای مذاکرات صلح به‌ما نپیوندند، مردم آنها، آن هم به‌ضرب چماق، آنان را مجبور خواهند‌کرد»^۲.

همان روز، یعنی در سوم دسامبر، وی به‌کنگرة سراسری شوراهای دهقانان گزارش داد: «یک نکته دیگر سبب کشمکشی جدی شد: این شرط که، هیچ نیروی نظامی نباید به‌جبهه غرب اعزام شود. ژنرال هوفمان گفت که این شرط پذیرفتنی نیست. مسأله صلح

ما ادا می‌کنیم که حق داریم روسها را به‌سبب انجام تبلیغات آشتی‌جویانه و صلح در کشوری که متماایل به جنگ است بازداشت کنیم، او هم حق دارد اتباع بریتانیا را، که در کشوری متماایل به صلح دست به تبلیغات جنگی می‌زنند، بازداشت کند.»

Buchanan, op. cit., vol. ii, p. 228.

1. Hoffmann

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 185-9.

به‌سر مویی بسته‌بود. در طی شب ما به‌نمایندگان خود دستور دادیم که هیچ امتیازی ندهند. آه، من آن شب را هرگز فراموش نخواهم‌کردا سپس آلمان کوتاه آمد و تعهد کرد که به‌انتقال نیروها نپردازد، مگر آنهایی که قبلاً روانه شده‌اند.... ما در ستادهای ارتش آلمان نمایندگانی داریم که اجرای این تعهد را زیر نظر خواهندداشت. وی نقشه‌ای را گشود که حرکت نیروهای آلمانی در طی دو ماه پیش از انقلاب در آن درج شده‌بود، و ادامه داد: «موقعی که کرنسکی هنوز بر سر کار بود و جنگ را یدک می‌کشید، ستاد ارتش آلمان می‌توانست به‌خود اجازهٔ انتقال نیروها را بدهد.... اکنون متفقین، به‌شکرانهٔ وجود ما، در موقعیت مناسبتری هستند.»^۱ بدون تردید، فرماندهی ارتش آلمان این شرط را به‌منزلهٔ دلخوشکنکی تلقی می‌کرد و قصد رعایت آن را نداشت؛ اما بعدها حوادث نشان داد که سخنان تروتسکی لاف توخالی نبوده‌است.^۲

تا آن موقع همهٔ مسائل بزرگی که از ترک مخاصمه ناشی می‌شد فیصله‌نیافته باقی مانده‌بود. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی چپ تصمیمشان را به‌نفع مذاکرات جداگانهٔ صلح، اما نه صلحی جداگانه، گرفته‌بودند. و حتی آن کسانی که، مانند لنین، به‌صلحی جداگانه تمایل داشتند هنوز حاضر نبودند هر بهایی برای آن بپردازند. مقصود اصلی حکومت شوروی این بود که وقت بدست‌آورد و در میان آرامش ناگهانی در جبهه، هدفهای صلح خود را به‌صدای بلند اعلام دارد؛ و شدت ناآرامی انقلابی در اروپا را برآورد کند؛ و وضع حکومتهای متفق و خصم را بیازماید.

بلشویکها تردیدی نداشتند که بزودی قیامی اجتماعی در اروپا روی‌خواهدداد. اما شروع کردند به‌این پرسش که آیا راه صلح از میان انقلاب خواهدگذشت یا، برعکس، راه انقلاب به‌صلح نخواهدانجامید. در صورت اول، جنگ را حکومتهای انقلابی پایان خواهندداد. در صورت دوم، انقلاب روسیه می‌بایست گاه به‌گاه با حکومتگران سرمایه‌دار کنار آید. فقط زمان می‌توانست نشان‌دهد که حوادث در کدام مسیر حرکت می‌کنند و انگیزش انقلابی از روسیه تا چه درجه خواهدتوانست، یا نخواهدتوانست، آن مسیر را تعیین کند. تا آن زمان کاوشها نتیجه‌های روشنی بدست نداده‌بود. طبقات کارگر آلمان و

1. Ibid., p. 199.

۲. آقای ویلر - بنت، در تاریخچهٔ بسیار خوبی که از دیدگاه متفقین دربارهٔ صلح پرست - لیتوفسک نوشته‌است، نتایج آن را این گونه خلاصه می‌کند: «اما صلح پیروزمندان باید تنفیذ شود. یک میلیون سربازی که در غرب از حرکت بازایستاد به‌ای جاه‌طلبی آلمان بود، و نیمی از این تعداد بخوبی ممکن بود که در نخستین مراحل جنگ غرلهایی که در غرب درگرفته بود کفۀ ترازو را تغییر دهند.» op. cit., p. 327

اتریش آشکارا ناآرام شده بود؛ لیکن نمی‌شد گفت که این امر به شکست نزدیک دشمن اشاره دارد یا به بحرانی در آینده‌ای دور. هیأت‌های نمایندگی صلح نیروهای محور آمادگی حیرت‌انگیزی برای تسلیم شدن نشان می‌دادند. طرز فکر آنان شاید بازتاب وضع نومید کننده نیروهای محور بود؛ اما ممکن بود در حکم تله‌ای نیز باشد. از سوی دیگر، چنین می‌نمود که دشمن خویی متفکین در آن دم اندکی فرونشسته است. متفکین، هر چند هنوز ابا داشتند که شوروی را به رسمیت بشناسند، در آغاز ماه دسامبر موافقت کردند که امتیازات دیپلماتیک خاصی که معمولاً به حکومت‌های به رسمیت شناخته شده اعطا می‌شود متقابلاً برای یکدیگر قائل گردند. پیکهای دیپلماتیک شوراها اجازه داشتند که بین روسیه و اروپای غربی رفت و آمد کنند؛ گذرنامه‌های دیپلماتیک به طور متقابل به رسمیت شناخته شدند؛ چیچرین سرانجام آزاد شد و به روسیه بازگشت؛ و تروتسکی به بازدید چند سفیر غربی رفت. آیا احتمال می‌رفت که درباره صلح تغییر عقیده داده باشند؟ تروتسکی این حوادث را در پروا و امیدوارانه «به منزله نشانه‌هایی که به امکان ترک مخاصمه همگانی و صلحی جامع دلالت داشتند، تعبیر کرد».^۱

اینکه وی فقط از جزئیات بازی دیپلماتیک نتایجی چنان دور و دراز گرفت، تنها ناشی از اشتباهی اساسی است که او در برآورد چشم‌انداز استراتژیک مرتکب شد. در آغاز جنگ، هنگامی که حکومتها و ستادهای ارتش پایان سریع مخاصمات را مسلم می‌دانستند، وی وضعیت ممتد یک پات در شطرنج جنگ را بدرستی پیشگویی کرده بود؛^۲ و بر این عقیده بود که در اثر توازن نیروهای متخاصم هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند بر این پات فایق آید. حوادث سه سال گذشته پیشگویی وی را به طرزی چنان نمایان تأیید کرده بود که وی، حتی هنگامی که شرایط آن پیشگویی شروع به از بین رفتن کرد، بر آن سماجت می‌ورزید. ایالات متحد وارد جنگ شده بود. لیکن این امر سبب نشد که تروتسکی عقیده‌اش را تغییر دهد؛ و پس از انقلاب نیز مکرر می‌گفت که هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند امید برد داشته باشد. از این فرض انعطاف‌پذیر این نتیجه‌گیری به نظر منطقی می‌آمد که حکومت‌های متخاصم سرانجام به بی‌هودگی زد و خوردها پی خواهند برد و اقرار خواهند کرد که به نقطه سکون رسیده‌اند، و سپس به گفت و گوهای صلح تن در خواهند داد. این ملاحظات سبب گردیده بود که وی به این نتیجه‌گیری شتابزده برسد که امکان «ترک مخاصمه همگانی و قرارداد جامع صلح» وجود دارد.

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 210-11.

۲. بنگرید به فصل هشتم، ص ۲۵۸

اما بلشویکها، در عین حال، بیمناک از آن بودند که متفقین ممکن است با آلمان و اتریش قرارداد صلحی جداگانه ببندند و سپس مشترکاً به انقلاب روسیه یورش آورند. لنین، چه به طور خصوصی و چه به طور عام، بیش از دیگران بر این نگرانی تأکید می‌کرد. هنگامی که جریان پشت پرده جنگ برملا شد، معلوم گردید که این نگرانی لنین چندان هم بی‌اساس نبوده است. آلمان و اتریش بارها، چه مشترکاً و چه جداگانه، به طور محرمانه شاخکهای صلح خود را به سوی دشمنان خود در غرب دراز کرده بودند.^۱ در طبقات حاکم فرانسه و بریتانیا ترس از انقلاب نضج می‌گرفت؛ و امکان سازشی بین متفقین و نیروهای محور - سازشی ناشی از ترس - از همان آغاز قابل پیشبینی بود. این فقط یک تهدید بالقوه بود؛ ولی همین کافی بود که لنین را به این نتیجه‌گیری بکشاند که فقط صلحی جداگانه در شرق خواهد توانست از صلحی جداگانه در غرب جلوگیری کند.

خلاصه کنیم، بلشویکها در برابر این محظوظهای پیچیده قرار گرفته بودند: می‌بایست روشن سازند که آیا می‌توانند آن قدر در انتظار صلح بمانند که انقلاب گسترش یابد؛ یا آنکه از راه انعقاد قرارداد صلح خواهند کوشید که انقلاب را گسترش دهند. اگر راه انقلاب اروپایی قرار است که از میان صلح بگذرد، آیا این صلح همگانی خواهد بود یا جداگانه؟ و اگر شرایط صلح جداگانه چنان دشوار و خفت‌آور و در نتیجه ناپذیرفتنی باشد، آیا خواهند توانست علیه آلمان به جنگی انقلابی بپردازند؟ اگر مجبور به جنگ شوند، آیا اصولاً خواهند توانست از متفقین کمک بگیرند؟ و آیا متفقین مایل خواهند بود که به کمک آنها بشتابند؟ اگر نه، آیا می‌بایست برای صلحی جداگانه به هر قیمت مبارزه کنند؟ یا آنکه راه دیگری برای رهایی از این محظوظها وجود دارد؟

در هشتم دسامبر، یک روز پیش از آغاز مذاکرات صلح در برست - لیتوفسک، تروتسکی در جلسه مشترک حکومت، هیأت اجرایی مرکزی شوراهای شور و انجمن شهر پتروگراد، و رهبران اتحادیه‌های کارگری سخنرانی کرد. این یکی از جالب توجه‌ترین سخنرانیهای او بود، نه فقط به سبب محاسن سخنورانه و خصلت والای انقلابی و انسانی آن، بلکه بدین سبب نیز که سخنانش همراه با کشاکش ذهنی خودش به ارتعاش درمی‌آمد:

راستی را که این جنگ توانایی و نیروی پایداری انسان را ثابت کرده است، نیرویی که او

1. D. Lloyd George, *War Memoirs*, vol. ii, chapter lxx; Richard von Kühlmann, *Erinnerungen*, pp. 475-87.

را قادر می‌سازد که رنجهای بی‌سابقه‌ای را تحمل کند. ولی جنگ همچنین نشان داده‌است که در انسان روزگار ما هنوز چه مایه از توحش خفته‌است... او، سلطان طبیعت، به‌چاله سنگرها فرورفته از آنجا از روزنی باریک - گویی از سلول زندان - دزدانه به‌بیرون نگاه می‌کند و در کمین همنوع خویش، شکار بعدی خویش، است... بشریت تا این حد به‌پستی افتاده‌است... انسان از احساس شرم سخت پریشان می‌شود هنگامی که می‌بیند انسانهایی که از این همه مراحل تمدن گذشته‌اند - مسیحیت، سلطنت مطلق و دموکراسی پارلمانی - انسانهایی که اندیشه سوسیالیسم را پذیرا شده‌اند، چون بردگانی مسکین در زیر تازیانه طبقات حاکم یکدیگر را می‌کشند. اگر حاصل جنگ فقط این باشد که انسانها به‌آخورهای خود بازگردند تا در آنجا ریزه‌های ناچیزی را برچینند که از سفره اغنیا می‌افتند، اگر این جنگ با پیروزی امپریالیسم پایان گیرد، آنگاه بشریت ثابت خواهدکرد که شایسته رنجهای خود و تلاشهای ذهنی شگفت‌انگیزی نیست که هزاران سال همه هستی خود را وامدار آنها کرده‌است. اما چنین نخواهدشد - نمی‌تواند چنین شود.

مردم روسیه، که در سرزمین ژاندارم پیشین اروپا بهاخاسته‌اند، اعلام می‌دارند که می‌خواهند با برادران مسلح خود سخن بگویند... لیکن نه به‌زبان توپ، بلکه به‌زبان همدلی بین‌المللی زحمتکشان... این واقعیت را نمی‌توان از اندیشه توده‌های مردم سترد... در هیچ جا. آنان دیر یا زود صدای ما را خواهندشنید، به‌سوی ما خواهندآمد و دست یاری به‌سوی ما دراز خواهندکرد. اما اگر هم... دشمنان خلق بر ما پیروز شوند و ما نابود شویم... باز هم یاد ما از نسلی به‌نسل دیگر منتقل خواهدشد و جهان پس از ما را به‌نبردی تازه برخواهد انگيخت. البته، وضع ما بسیار آسانتر می‌بود اگر خلقهای اروپا به‌همراه ما برمی‌خاستند و ما نه با ژنرال هوفمان و کنت چرنین، بلکه با کارل لیبنکشت، کلارا زتکین، و روزا لوکسمبورگ به‌مذاکره می‌پرداختیم. چنین نشده‌است. و نمی‌توان ما را از این بابت سرزنش کرد. برادران ما در آلمان نمی‌توانند ما را متهم کنند که در پشت سر آنان با قیصر، دشمن سوگند - خورده‌شان، تماس برقرار کرده‌ایم. ما با او به‌مثابه دشمن سخن می‌گوییم - ما در دشمنی آشتی‌ناپذیر خود با ستمگران تخفیف نمی‌دهیم.

مشارکه جنگ موجب قطع خصوصتها شده‌است. غرش توپها خاموش گردیده‌است، و هر کس گوش سپرده‌است تا بشنود که حکومت شوروی با چه صدایی با خاندانهای هونتسولرن و هابسبورگ سخن می‌گوید. شما باید ما را یاری دهید تا ما با آنان چون دشمنان آزادی سخن بگوییم... و ذره‌ای آزادی در پای امپریالیسم قربانی نگردد. فقط در این صورت است که اهمیت راستین نبردهای ما عمیقاً در ذهن خلقهای آلمان و اتریش خواهد نشست.

به‌دنبال این دعوت عبارت غریبی آمد که وی در آن در برابر انبوه بزرگ

شنوندگانش آنچه در باطن می‌اندیشید به صدای بلند گفت و افسار تردید و بی‌تصمیمی خود را رها کرد. ناگهان گفت: «اگر صدای طبقه کارگر آلمان... نفوذی نیرومند و تعیین‌کننده نداشته باشد... صلح ناممکن خواهد شد.» سپس افزود: «لیکن اگر معلوم گردد که ما اشتباه کرده‌ایم، اگر این سکوت مرگ در اروپا همچنان حاکم باشد، اگر این سکوت به قیصر امکان دهد که به‌ما حمله کند و شرایطی را به‌ما تحمیل نماید که بر شرافت انقلابی کشورمان خلل وارد آید، در این صورت نمی‌دانم آیا - با این اقتصاد ازهم پاشیده و این آشفتگی همگانی ناشی از جنگ و تکانهای داخلی - خواهیم توانست جنگ را ادامه دهیم.» و گویی حس کرده‌باشد که شنوندگانش در اثر آن فریاد نومیدی وارفته‌اند، چرخشی ناگهانی کرد و گفت: «آری، می‌توانیم.» این گفته موجب کفزدنهای شدید گردید. وی، که از پژواک سخنانش برانگیخته شده‌بود، افزود: «ما برای زندگی خود، برای شرافت انقلابی خود، تا آخرین قطره خون خواهیم جنگید.» در اینجا صورت جلسه از «فوران دوباره کفزدنهای» گزارش می‌دهد. شنندگان، که از گروههای رهبری‌کننده دو حزب حکومتی تشکیل می‌شد، به‌این ترتیب مخالفت عاطفی خود را باصلحی جداگانه نشان دادند.

تروتسکی ادامه داد: «خستگان و پیران کنار خواهندرفت... و ما ارتشی نیرومند از سربازان و گاردهای سرخ بوجود خواهیم آورد، گاردهایی که از شور انقلابی خود نیرو می‌گیرند... ما تزار و بورژوازی را از آن رو سرنگون نکرده‌ایم که در برابر قیصر آلمان زانو بزنیم.» اگر آلمانیها صلحی نادادگانه و غیردموکراتیک پیشنهاد کنند، آنگاه «ما این شرایط را به مجلس مؤسسان عرضه خواهیم کرد و بدان خواهیم گفت: تصمیم بگیرید! اگر مجلس مؤسسان چنین شرایطی را بپذیرد، حزب بلشویک کنار خواهدرفت و خواهد گفت: به دنبال حزب دیگری بروید که برای امضای چنین شرایطی آماده باشد. ما، بلشویکها، و، چنانکه امیدوارم، انقلابیان اجتماعی چپ نیز، همه خلقها را به جنگی مقدس با نظامی‌گرایان همه کشورها فرا خواهیم خواند.» بدشواری به‌ذهن او خطور می‌کرد که انقلابیان اجتماعی چپ روزی با همین ندای «جنگ مقدس» در برابر بلشویکها قرار گیرند، و خودش آنان را سرکوب کند. وی سخنانش را چنین پایان بخشید: «اگر ما به سبب آشفتگی اقتصادی نتوانیم بجنگیم... نبرد پایان نخواهد گرفت: فقط به تعویق خواهد افتاد، مانند ۱۹۰۵ که تزارسم ما را شکست داد ولی ما زنده ماندیم تا روز دیگری بجنگیم. به همین دلیل است که ما بدون بدبینی و ترس به مذاکرات صلح تن در

داده‌ایم...^۱ سخنرانیش شنوندگان را به‌وضع‌ی برانگیخت که شبیه بود به‌وضع روزهای پیش از قیام، که توده‌های پتروگراد در تکرار سوگندهای انقلابی، به‌وی اقتدا می‌کردند. مذاکرات در ۹ دسامبر در برست - لیتوفسک آغاز شد. نمایندگان نیروهای محور خبر دادند که «بی‌درنگ با صلحی همگانی بدون متصرفات و غرامات موافقت خواهند کرد».^۲ یوفه، رئیس هیأت نمایندگی شوروی، خواستار مهلت ده‌روزهٔ دیگری شد تا به متفقین بار دیگر فرصت تغییر موضع دهد. در طی این مهلت فقط کمیسیونهای کنفرانس صلح جلسه داشتند، و کار آنان عجیب بی‌اشکال می‌گذشت. مذاکرات اصلی قرار بود با آمدن تروتسکی، در ۲۷ دسامبر، آغاز شود. در این اثنا شورای کمیسرهای خلق دست به یک سلسله اقدامهای نمایشی زد. تبلیغات خود را علیه امپریالیسم آلمان افزود؛ و تروتسکی، به‌یاری کارل رادک، که تازه به‌روسیه رسیده‌بود، دی فاکل^۳ (مشعل) را منتشر کرد که در سنگرهای آلمان توزیع می‌شد. در ۱۳ دسامبر حکومت بودجه‌ای دومیلیون روبلی برای تبلیغات در خارجه اختصاص داد، و خبر آن را نیز منتشر ساخت. در ۱۹ دسامبر مرخص کردن افراد ارتش روسیه را آغاز کرد. اسیران جنگی آلمان و اتریش را نیز از کار اجباری مرخص کرد، و بدانان اجازه داد اردوگاه را ترک گویند و مانند شهروندان آزاد به‌خود بپردازند و به کارهایشان برسند. حکومت قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ را هیچ وپوچ اعلام داشت؛ و در ۲۳ دسامبر به نیروهای روسیه فرمان داد که از شمال ایران خارج گردند. سرانجام، تروتسکی به‌یوفه دستور داد که محل مذاکرات صلح از برست - لیتوفسک به‌استکهلم یا منطقهٔ بی‌طرف دیگری در خارجه منتقل شود.

درست دو ماه پس از قیام، در ۲۴ یا ۲۵ دسامبر، تروتسکی رهسپار برست - لیتوفسک شد. در راه رفت، بویژه در منطقهٔ جبهه، از سوی هیأت‌های نمایندگی شوراهای محلی و سندیکاهایی مورد استقبال قرار می‌گرفت که وی را به‌تسریع مذاکرات ترغیب می‌کردند و از او می‌خواستند که با پیمان صلح برگردد. با شگفتی دریافت که سنگرهای طرف جبههٔ روسیه تقریباً خالی است: سربازان مأمور سنگرها پراکنده شده‌بودند. افسر ارتباط آلمانی، که او را در جبهه همراهی می‌کرد، متوجه این وضع شد و به‌بالادستان خود گزارش داد که «تروتسکی مدام افسرده‌تر می‌شد».^۴ برای او به‌نحوی هر چه نافذتر و

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, book 2, pp. 211 - 17.

2. *Mirnye Peregovory v Brest Litovske*, p. 9. 3. *Die Fackel*

4. Count Ottokar Czernin, *In the World War*, p. 232.

در دنا کتر معلوم گردید که باید بدون نیروی مسلحی در پشت سر با دشمن رو به رو گردد. پس تصمیمش راسختر شد که با «سلاح انتقاد» خود پای پیش نهد. کارل رادک همراهش بود، که چمدانش پر از جزوه‌ها و اعلامیه‌هایی انقلابی بود که، به محض رسیدن قطار به برست - لیتوفسک، جلو چشم دیپلماتها و سربازانی که در سکو برای پیشباز جمع شده بودند، شروع به پخش در میان سربازان آلمانی کرد. رادک، که یک یهودی لهستانی و اسماً شهروند اتریشی - مجارستانی بود، در حزب سوسیال - دموکراتیک آلمان به عنوان مقاله‌نویسی تندرو و تیزفهم شهرتی بهم رسانده بود. ظهورش در برست، به عنوان عضو هیأت نمایندگی روسیه، جز باعث ناراحتی شدید دیپلماتهای آلمانی و اتریشی نمی‌توانست شد. منظور از آمدن او این بود که آشکارا نشان داده شود که انقلاب از آلمان یک طبقه، و نه یک ملت، دفاع می‌کند، و مفهوم «دشمن ملی» برایش بیگانه است. تروتسکی از رادک خواسته بود که وی را همراهی کند، زیرا، چنانکه خودش به سادول گفته بود، «به هوش بسیار سرشار و وفاداری سیاسی او اعتماد داشت و معتقد بود که سرسختی و شور این مرد پرکار و باحرارت باعث تقویت یوفه‌ها، کامنفها و دیگر نمایندگان نرمتر روسیه خواهد گردید.»^۱

صحنه دیدار عبوس و دل‌تنگ‌کننده بود. شهر برست - لیتوفسک در آغاز جنگ به وسیله نیروهایی روسی که عقب‌نشینی می‌کردند سوخته و با خاک یکسان شده بود. فقط دژ نظامی پیشین پابرجا مانده بود؛ و ستاد کل ارتشهای شرقی آلمان در آنجا قرار داشت. هیأت‌های نمایندگی صلح در خانه‌ها و کلبه‌های بی‌رنگ و روح داخل آن مجموعه سکنا داده شدند. ناهارخوری افسران، کار تالار کنفرانس را می‌کرد. آن محل حال و هوای سربازخانه‌ای پروسی را داشت که به دشت لهستان - اوکراین انتقال یافته‌باشد. نمایندگان روسیه، که خود را در محاصره سیم خاردار و در احاطه نگهبانان آلمانی می‌دیدند، می‌بایست خود را در درون آن دم و دستگاه کاملاً نظامی مانند زندانیان بازداشتگاهی احساس کرده باشند. آلمانیها اصرار می‌ورزیدند که مذاکرات در اینجا صورت پذیرد، تا حدی به سبب راحتی خودشان و تا حدی بدان سبب که فرستادگان روسیه را سرافکنده کنند. اما آنان دستهای خود را در چندین لایه از دستکشهای مخملی پوشانده بودند. پیش از ورود تروتسکی، هیأت‌های نمایندگی با هم غذا می‌خوردند؛ آنان به حضور لئوپولد^۲، شاهزاده باواریا، سرفرمانده اسمی، رسیده بودند؛ و تعارفات گوناگون دیگری

1. Sadoul, op. cit., p. 176.

2. Leopold

نیز رد و بدل شده بود. شوخی تاریخ این بود که شرکت کنندگان در چنان مراسمی، از یک سو، اشراف زادگان صاحب عنوان آلمانی و اتریشی، و، از سوی دیگر، مبلغان حرفه‌ای و محکومان سابق سیاسی بودند، از جمله دختری تروریست از انقلابیان اجتماعی به نام بیتسنکو^۱، که یک وزیر جنگ تزاری را کشته و به کار اجباری محکوم شده بود. خوش - مشربی دلفریب آلمانیها و اتریشیها حتی فرستادگان طراز اول بلشویک را گمراه می کرد. یوفه، کامنف، پوکروفسکی، کاراخان، که انقلابیانی مجرب و فرهیخته‌ای بودند، بر سر میز کنفرانس خام دستیهای نشان می دادند که برای تازه واردان به عرصه دیپلماسی امری طبیعی است. در تمامی مرحله نخست مذاکرات، که یوفه رئیس هیأت نمایندگی روسیه بود، کنفرانس سراسر در احاطه کولمان، وزیر خارجه آلمان، قرار داشت.

تروتسکی در موقعی رسید که از این وضع امور ناخرسند بود. وی، به اصرار لنین، این مأموریت را پذیرفت تا به کنفرانس جلوه دیگری بدهد. در همان آغاز، دعوت شاهزاده لئوپولد را بسردی رد کرد، و همه حشر و نشرها را ممنوع ساخت. ژنرال هوفمان می گوید: «از وقتی که تروتسکی آمده است، همه حشر و نشرهای بی تشریفات در بیرون از تالار کنفرانس تمام شده است. تروتسکی خواستار شد که غذای نمایندگان به اقامتگاهشان آورده شود و هر تماس و گفت و گوی خصوصی را ممنوع کرده است.»^۲ چرنین، وزیر خارجه اتریش، در دفتر خاطراتش نوشت: «اکنون چنین می نماید که باد از سوی دیگری می وزد.»^۳ کافی بود دیپلماتی از آن طرف با نوعی چاپلوسی خوشایند یا حرکتی خودمانی به تروتسکی نزدیک گردد تا او را به حالت خشک و براق درآورد. ظواهر می بایست با واقعیتها سازگار باشند: وی برای مذاکره با دشمنان آمده بود نه با دوستان.

نخستین جلسه، که وی به جای یوفه ریاست هیأت نمایندگی را بر عهده گرفت، در ۲۷ دسامبر برگزار شد. کولمان جلسه را با این سخنان گشود که اصلی که نیروهای محور با آن موافقت کرده اند - یعنی «صلحی بدون متصرفات و غرامات» - فقط در صورت برقراری صلحی همگانی معتبر است. و چون نیروهای غربی از پیوستن به مذاکرات خودداری کرده اند و فقط صلحی جداگانه در دستور کار قرار دارد، آلمان و هم پیمانان آن دیگر در برابر آن اصل تعهدی ندارند.^۴ وی خواست شورویها را مبنی بر مذاکره در

1. Bitsenko 2. *Die Aufzeichnungen des Generalmajors Max Huffmann*, vol. ii, pp. 206-7.

3. Czernin, op. cit., p. 232.

4. *Mirnye Peregovory*, p. 45.

سرزمینی بی طرف نپذیرفت؛ و به تبلیغات شوروی علیه امپریالیسم آلمان حمله کرد و گفت که این تبلیغات موجب تردید خواهدگردید که شورویها صادقانه خواهان صلح باشند؛ ولی سخنانش را با لحنی آشتی جویانه پایان داد. سپس ژنرال هوفمان، که تلی از اعلامیه‌های شوروی خطاب به سربازان آلمانی جلویش انباشته بود، آن اعتراض را از سوی سرفرماندهی ارتش آلمان تکرار کرد. دیپلماتهای اتریشی، ترک، و بلغارستانی نیز به همین لحن سخن گفتند. تروتسکی حریفان خود را برانداز کرد و با لبخندی اندکی تمسخرآمیز به سخنانشان گوش داد؛ و بی آنکه به اتهامها پاسخ دهد، خواستار قطع جلسه برای یک روز شد.

در میان حریفان او سه تن برجسته‌تر از دیگران بودند. کولمان، کاتولیک و سنت‌گرای باواریایی، و یکی از سنجیده‌ترین دیپلماتهای آلمان پادشاهی، از لطف شخصی بی‌بهره نبود، ذهنی خالی از تعصب داشت، و آدمی جسور بود. وی زودتر از دیگر خادمانِ قیصر حساب شکست آلمان را در جنگی دوجبه‌ای کرده بود؛ و می‌کوشید در شرق به صلحی دست یابد که برای حکومتش سودمند باشد و بر روسیه چندان تحمیلی نباشد. شاید وی در میان فرمانروایان آلمان تنها کسی بود که دریافت: صلحی دیکته شده در حکم شکست برای آلمان خواهدبود؛ ملت‌های دیگر درخواست یافت که در صورت پیروزی آلمان چه چیزی تهدیدشان می‌کند، و بر مقاومت خود خواهندافزود. سرفرماندهی ارتش با خط مشی کولمان سخت مخالف بود. به‌دیده هیندنبورک^۱ و لودندورف^۲، وی دست کمی از یک خائن نداشت؛ و آنان برای بی‌اعتبارکردن او از هیچ چیز فروگذار نمی‌کردند. بنا بر این، در حالی که با تروتسکی آشکارا تن به تن می‌جنگید، در پشت صحنه ناگزیر بود در برابر نظامیان از خود دفاع کند. هم نظامیان و هم او به قیصر به‌عنوان مرجع عالی داوری مراجعه می‌کردند. قیصر یک بار از دیپلماتها و بار دیگر از نظامیان خود حمایت می‌کرد، لیکن در باطن با دسته اخیر بود، و بدانان اجازه می‌داد حکومت غیرنظامی را زیر پا نهند. کولمان آن قدر شخصیت داشت که نه تنها در برابر لودندورف ایستادگی کند، بلکه، در یک مورد، جرأت کرد که در برابر دستور خشک قیصر مبنی بر قطع مذاکرات نیز مقاومت بخرج دهد. با وجود این، اختلاف نظر وی با نظامیان بیشتر به‌رویه کار مربوط می‌شد تا به اصل موضوع: وی نیز مانند آنان می‌خواست که سرزمین‌هایی را که روسیه از لهستان و بالتیک متصرف شده بود به مالکیت آلمان درآورد.

1. Hindenburg

2. Ludendorff

اما میل داشت که رضایت ظاهری روسیه را هم کسب کند؛ و ضعف موقعیت او، چنانکه بعداً معلوم شد، این بود که نتوانست این رضایت را بدست آورد. می خواست الحاق این سرزمینها به آلمان را در حکم آزادی و رهایی آنها قلمداد کند. ژنرالها برای چنین ظریفی نه حوصله داشتند و نه وقت.

ژنرال هوفمان به منزله چشم و گوش و بازوی نیرومند سرفرماندهی ارتش در سر میز مذاکره بشمار می رفت. وظیفه او آن بود که مذاکرات را به نتیجه ای سریع برساند و ارتشهای شرقی نیروهای محور را برای آخرین حمله همگانی در غرب رها سازد. گهگاه صدای خشم و ناشکیبایی او از روشهای کولمان برمی خاست. اما چون حيله گتر از بالادستان خود بود و بیش از آنان با خشونت انقلاب آشنا بود، نمی توانست انکار کند که روشهای کولمان محاسنی خاص خود دارد. به این ترتیب بود که گهگاه در برابر کولمان کوتاه می آمد و در نتیجه غرولندهای لودندورف را برای خود می خرید.^۱

کنت چرنین، وزیر خارجه اتریش، یاری دهنده درخشان کولمان بود. وی، به نحوی بمراتب شدیدتر از همتای آلمانی خود، توجه به فاجعه ای داشت که بر نیروهای محور سایه افکنده بود. از قراردادهای محرمانه ای که تروتسکی منتشر کرده بود پی برد که متفقین قصد دارند امپراتوری اتریش - مجارستان را تجزیه کنند. با شیوع گرسنگی در وین و شورش در میان ملت های ستمدیده، امپراتوری آغاز فرو ریختن کرده بود؛ و فقط با مکیدن از پستان آلمان به حیات خود ادامه می داد. از این رو، هنگامی که چنین می نمود که مداخله های ساده لوحانه هوفمان بخت صلح را کاهش می دهد، چرنین جداً دچار ترس می شد. وی نخست همکاران آلمانی خود را تهدید کرد که به مذاکرات جداگانه خواهد پرداخت، اما، چون حکومت او روز به روز به کمک آلمان وابسته تر می شد، دست از این تهدید برداشت. هنوز می کوشید که نقش میانجی خوش بیان را بازی کند، اگر چه «حریف بسیار هوشمند و بسیار خطرناک [توصیفی که او از تروتسکی می کرد]...، که دارای سرعت انتقال و قدرت واکنش خارق العاده ای است که من در واقع بندرت دیده ام»^۲، چیزی بیش از اندکی ترس به او تلقین می کرد. چرنین، در ساعتهای فراغت، خاطراتی درباره انقلاب فرانسه می خواند، و می کوشید تا برای «حریف خطرناک» معیار تاریخی مناسبی برای مقایسه بیابد؛ و از خود می پرسید که نکند یک شارلوت

۱. تروتسکی با شاه هوفمان را نماینده معتبر نظر سرفرماندهی آلمان می انگاشت، و همین امر شاید موجب شده باشد که بعداً از آمادگی برای تجدید خصومت علیه روسیه خبردار شود.

2. Czernin, op. cit., pp. 234-5.

کورده^۱ روسی هم اکنون در کمین تروتسکی باشد.

چنین می‌نماید که چرنین تنها کسی بوده‌باشد که در چنین ملاحظات افراط می‌کرد و در پی مشابهت‌های تاریخی می‌گشت. همکاران او تروتسکی و دیگر نمایندگان روسیه را به‌مثابه ماجراجویانی کوچک، نورسیدگانی مشکوک، یا، در بهترین صورت، مخلوقاتی دیوانه و دل‌به‌دریازن می‌انگاشتند که در اثر هوسبازی روزگار به‌صحنه افکنده شده‌اند تا در آن نقشی گذرا و مضحک در نمایشنامه‌ای جهانی بازی کنند، نمایشنامه‌ای که آنان خدمتگزاران بزرگ دو خاندان بافرهنگ، در شمار بازیگران اصلی آن بودند. آنان اطمینان داشتند که می‌توانند نمایندگان روسیه را با احسانهایی کوچک بخرند؛ لیکن نخست می‌خواستند آنان را به‌جای خود بنشانند. در نخستین دیدار با تروتسکی چنین کردند؛ و در جلسه بعد نیز همین روش را بکار بستند. هیأت نمایندگی شوروی را با اوکراینی‌هایی رو در رو ساختند که وانمود می‌کردند نمایندگان اوکراین مستقل هستند، و حق پتروگراد را بر داشتن نمایندگی تمامی روسیه انکار می‌کردند.

چنین بود تأثیر متقابل منافع، شخصیت‌ها، و بلندپروازیهایی که تروتسکی، هنگامی که در ۲۸ دسامبر در کنفرانس نخستین سخنرانی خود را ایراد کرد، در آن وارد شد. نخست تحریکات اوکراینی‌ها را از پیش پا برداشت. گفت شورا هیچ مخالفتی با شرکت اوکراین در مذاکرات ندارد؛ و به‌همه ملیتها حق تعیین سرنوشت داده‌است، و برآنست که به‌این حق احترام گذارد. وی منکر صلاحیت نمایندگان اوکراین نیز نشد، که نمایندۀ رادا بودند - یعنی نسخه بدلی ساده‌لوحانه، یا، بهتر بگوییم، تقلیدی ناشیانه از رژیم کرنسکی. کولمان بار دیگر کوشید بین روس‌ها و اوکراینی‌ها را بر هم بزند و خود نقش «دزد سوم» را بازی کند، اما تروتسکی به‌دامش نیفتاد. به‌اتهام‌ها و اعتراض‌های روز پیش اشاره کرد، و از پوزش‌خواهی بابت تبلیغات شوروی در میان نیروهای آلمانی خودداری کرد. گفت که آمده‌است تا درباره شرایط صلح سخن بگوید، نه اینکه آزادی عقیده حکومتش را محدود سازد. شوروی‌ها با تبلیغات ضدانقلابی که آلمانی‌ها در میان شهروندان روسیه بدان دست می‌زدند هیچ مخالفتی نداشتند. انقلاب چنان به‌خود و به‌جاذبه آرمانهایش اطمینان داشت که از بحث آزاد استقبال می‌کرد. این نکته برای آلمانی‌ها دلیلی نبود که در تمایل روسیه به‌صلح تردید کنند. در عوض می‌بایست در صداقت آلمان تردید کرد، خاصه هنگامی که هیأت نمایندگی آلمان اعلام داشت که دیگر خود را به‌اصل صلحی بدون

۱. Charlotte Corday، دختری که «مارا» - عضو معروف کوانسیون فرانسه - را با دشنه از پای درآورد، و در

متصرفات و غرامات پایبند نمی‌داند. «ما، به‌نوبه خود، ضروری می‌دانیم اعلام داریم که اصول صلح دموکراتیکی که از سوی ما عنوان گردیده‌است، در دیدهٔ ما، پس از گذشت ده روز هیچ و پوچ نمی‌شود... برای ما این اصول یگانه پایهٔ قابل قبول برای همزیستی و همکاری خلقها است.»

وی بار دیگر به‌برگزاری کنفرانس در انزوای تصنعی دژ برست اعتراض کرد. صدر اعظم آلمان به‌مجلس شورای ملی گفته‌بود که کنفرانس در کشوری بیطرف با دسیسه‌های متفقین رو به‌رو خواهد شد. تروتسکی اشاره کرد: «وظیفهٔ حفاظت حکومت روسیه در برابر دسیسه‌ها منحصر بر عهدهٔ حکومت روسیه است.» «ما خود را در برابر اتمام حجتی می‌بینیم: یا مذاکرات در برست - لیتوفسک یا اصلاً هیچ مذاکره‌ای؛ این اتمام حجت ناشی از تصویری است که آلمانیها از توانایی خود و از ناتوانی روسیه دارند. «ما نه می‌توانیم انکار کنیم و نه می‌کوشیم انکار کنیم که کشور ما در اثر سیاست طبقات حاکم پیشین ناتوان شده‌است. لیکن مقام هر کشور در جهان نه تنها در اثر وضع دستگاه کنونی فنی آن، بلکه در اثر امکانات بالقوه‌ای که در آن نهفته‌است نیز تعیین می‌گردد.» وی بر آن نبود که قدرت اقتصادی آلمان را، که مردمش گرسنه بودند، با مقدار کنونی ذخیرهٔ غذایی آن بسنجد. قدرتهای محور میل داشتند که صلح را نه «بر پایهٔ تفاهم میان خلقها، بلکه بر باصطلاح نقشهٔ جنگ ستاد ارتش» بنا کنند. «این گرایش هم برای مردم آلمان و هم برای مردم روسیه به‌یک اندازه زیان‌آور است، زیرا نقشه‌های جنگی تغییر می‌کنند و مردم باقی‌می‌مانند.» لیکن - «ما در اینجا، در برست - لیتوفسک، هستیم تا یک بخت صلح را هم نکاویده نگذاریم... تا در اینجا، در ستاد مرکزی جبههٔ شرق، بروشنی و با دقت تمام بفهمیم که آیا اکنون... برای لهستان، لیتوانیا، لتونیاییها، استونیاییها، ارمنیها و دیگر خلقهایی که انقلاب روس حق کامل تعیین سرنوشت را برایشان تضمین کرده‌است، صلحی امکان‌پذیر است.» ولی کنفرانس فقط به‌یک شرط می‌توانست به‌کارش ادامه دهد، یعنی به‌شرط علنی بودن کامل همهٔ مذاکراتش. و تروتسکی از گفت و گوهای خصوصی، که کولمان او را بدان دعوت کرده‌بود، نیز خودداری کرد، زیرا کولمان عقیده داشت تروتسکی می‌خواهد با سخنان مبارزه‌جویانه‌اش فقط حفظ آبرو کند.^۱

دو روز بعد هیأت‌های نمایندگی دربارهٔ طرحی بحث کردند که آلمان برای صلح عرضه کرده‌بود. چنین می‌نمود که پیشامد کوچکی که در آغاز روی داد، دیپلماتهای

جافتاده نیروهای محور را در فضای یک کم‌دی برنارد شا قرار داده باشد. پیشگفتاری بر قرارداد حاوی این عبارت قالبی بود که طرفین قرارداد خواستار زندگی در صلح و دوستی هستند. نویسندگان طرح نمی‌توانستند دریابند که این عبارت ممکن است موجب گرفتن ایرادهایی شود. اشتباه می‌کردند. تروتسکی گفت: «اجازه می‌خواهم بگویم که جمله دوم [درباره دوستی طرفین قرارداد] حذف گردد. بنظر من آید که سبک کاملاً متعارف و آراسته آن با خصلت خشک و شبه تجاری سند سازگار نباشد»^۱ دیپلماتهای حرفه‌ای نمی‌دانستند که باید خوشحالی کنند یا عصبانی شوند؛ به هر حال نمی‌دانستند که مقصود تروتسکی چیست. آیا براستی جدی می‌گفت؟ و چگونه می‌توانست اعلامیه‌ای چنین خجسته را با اصطلاح آراسته و متعارف رد کند؟ تروتسکی خم بر ابرو نیارورد و ادامه داد: «چنین عباراتی، که از یک سند دیپلماتیک به سندی دیگر منتقل می‌گردد، هرگز بیانگر مناسبات راستین بین دولتها نبوده است»؛ او فقط می‌توانست امیدوار باشد که این مناسبات در آینده حاصل عواملی جدیدتر باشند. دیپلماتها لحظه‌ای چنین پنداشتند که کسی به آنان گفته باشد که امپراتوران آنان و خودشان برهنه‌اند. مسأله بر سر کدام «عوامل جدیدتر» بود؟ و تروتسکی چه فرمولی می‌خواست پیشنهاد کند؟ تروتسکی گفت البته که می‌تواند فرمول خود را به آنها پیشنهاد کند، ولی آنان در هر حال نخواهند پذیرفت. نزاع مسخره یک‌چند ادامه یافت، و کلمات مربوط به دوستی از طرح حذف شد.

سپس مناظره‌ای هیجان‌آمیز درباره سرنوشت خلق‌هایی درگرفت که در سرزمینهای بین روسیه و آلمان می‌زیستند، و اصل خودمختاری در کانون آن قرارداد داشت. مناظره، که عمدتاً میان تروتسکی و کولمان جریان داشت، چند جلسه ادامه یافت و شکل تعارضی میان دو تعبیر از خودمختاری به خود گرفت. هر دو طرف، مناظره را به لحن مباحثه‌ای بی‌هیجان و دانشگاهی درباره موضوعهای حقوقی، جامعه‌شناختی، و تاریخی ادامه می‌دادند؛ اما در پشت سر این موضوعها واقعیت‌های جنگ و انقلاب، اشغال و الحاق روی می‌نمودند. کولمان، چون یقین داشت که تروتسکی فقط می‌خواهد تسلیم روسیه را پرده‌پوشی کند، در صدد بود به تروتسکی، و بیشتر از او به خود، فرمول‌هایی آراسته عرضه کند، و تسخیر لهستان و کشورهای بالتیک به وسیله آلمان را به عنوان گامی در جهت خودمختاری این کشورها وانمود سازد. ولی مبهوت ماند از اینکه دید تروتسکی همه کوششها را برای حفظ آبرو به کناری زد و بر واقعیت الحاق پای فشرده. کولمان

حقانیت خود را با یک منطق منتظم، سرسختانه، و در عین حال موشکافانه، به اثبات می‌رسانید، و یگانه نقص آن این بود که دانایی یک سیاستمدار محافظه کار را در برابر پدیده مہارنشدنی انقلاب سبک و سنگین می‌کرد. تروتسکی در کنفرانس به منزله مظهر آن پدیده جلوه می‌کرد، و از حیث دقت و صلابت منطق از حریف خویش سر بود، و هوش تند و تیزی داشت که از مقابلش نمی‌شد گریخت و خود وی از طنزهای تلخ و گزنده خویش بوضوح چنان حظی می‌برد که مایه غر و لند ژنرال هوفمان شد و او را از کوره بدربرد، در حالی که دیگر نمایندگان بزحمت می‌توانستند خنده خود را فروخورند. تروتسکی یک بار از ژنرال خواهش کرد که بیادآورد که اختلاف عقیده آنان نتیجه تفاوتی عمیقتر در جهان بینی آنها است: وی، رئیس هیأت نمایندگی روسیه، هنوز مشمول حکم زندانی است که دادگاه آلمانی به علت تبلیغات ضدجنگ درباره اش صادر کرده است. ژنرال ناگهان خود را در نقش کسی دید که دارد با یک زندانی مذاکره می‌کند، و، چنانکه گویی همه نشانهایش را از سینه اش کنده باشند، پای خود را از بحث و تبادل نظر کنارکشید. هنگامی که کولمان از او پرسید که آیا حرف دیگری برای گفتن دارد یا نه، هوفمان با پرخاش گفت: «نه، دیگر بس است».

تقریباً هر ماده طرح قرارداد حاوی بیان یک اصل شرافتمندانه و در عین حال حاوی نفی همان اصل بود. در یکی از بندهای نخست تخلیه منطقه‌های اشغال شده پیش‌بینی گردیده بود. این امر مانع از آن نشد که کولمان اعلام دارد که قصد آلمان این است که مناطقی را که روسیه به تسخیر درآورده بود تا هنگام انعقاد صلحی همگانی، و تا مدتی نامعلوم پس از آن، نگاه دارد. کولمان همچنین مدعی شد که لهستان و کشورهای دیگری که به تسخیر آلمان درآمده اند از حق تعیین سرنوشت برخوردار گردیده اند، زیرا آلمانیها در همه جا حکومت‌هایی ملی بکارگمارده اند. تروتسکی پاسخ داد که هیچ کشوری، تا زمانی که زیر سلطه نیروهای خارجی قرار داشته باشد، نمی‌تواند سرنوشت خود را تعیین کند - «شرط مقدماتی این است که نیروهای خارجی منطقه‌های مورد نظر را تخلیه کنند». وی، مؤدبانه، بی آنکه نامی ببرد، اما بی هیچ ابهامی، روشن ساخت که حکومت‌هایی که آلمان بکارگمارده است در حکم عروسک‌های خیمه شب بازی هستند.

هنگامی که مناظره پیچیده می‌شد و ظاهراً جنبه انتزاعی به خود می‌گرفت، تروتسکی زبان گفتار را از روسی به آلمانی تغییر می‌داد. کولمان، که در فرمولهای حقوقی - دیپلماتیک چیره دست بود، از بی احتیاطی بحث بیشتری را برمی‌انگیخت. پرسید:

«به عقیده رئیس هیأت نمایندگی روسیه، در واقع یک ملت چه وقت پای به عرصه وجود می‌نهد؟ اگر نتواند زیر اشغال بیگانه بوجود آید، پس لحظه تولدش کی و چگونه فرا می‌رسد؟ تروتسکی، با تشکر از اینکه فرصت تازه‌ای برای توضیح منظور خویش یافته است، شروع کرد به پاسخ‌گفتن به این پرسش چیستان مانند به یاری برهان از راه حذف. گفت مسلم است که هیچ ملتی، تا زمانی که در اشغال باشد و فقط حکومتی داشته باشد که حق حکومت‌کردن را به استناد حضور نیروهای خارجی بدست آورده است، مستقل نیست. معیار نهایی اراده مردم است، که در یک همه‌پرسی آزاد و دموکراتیک به جلوه درآید. نمونه این جریان فنلاند بود، که از نیروهای روس تخلیه شد. در اوکراین جریان حق تعیین سرنوشت هنوز پایان نیافته است. اما کولمان عقیده داشت که حکومتی که بدین سان بوجود آید به منزله انقطاعی در استمرار قانونی است؛ و در نحوه تفکر محافظه کارانه استمرار قانونی از بای بسم الله تا تای تمت است. تروتسکی به یار وزیر آلمانی آورد که هر قدرت اشغالگری قطع‌کننده استمرار قانونی است، آن هم بدون عذر موجهی که انقلاب بدان توسل می‌جوید. کولمان ماهرانه پاسخ داد که انقلاب، اگر داعیه‌ای مبنی بر قانون نداشته باشد، پس فقط بر زور و اعمال انجام‌شده متکی است. چنین می‌نمود که این حرف اساس استدلال تروتسکی را خراب می‌کند: اگر به این امر اعتراف می‌کرد، دیگر نمی‌توانست علیه اشغالگریهای آلمان، که اعمال انجام‌شده‌ای بودند، اعتراض کند. مشکل پاسخ تروتسکی در این بود که وی میان نیرویی که از درون ملت برای تعیین سرنوشت خود سربرمی‌آورد و نیرویی که از بیرون اراده‌اش را تحمیل می‌کند تمایز قائل می‌شد.

به این ترتیب جر و بحث به صورت دعوای جهان‌بینیها، و نبرد فلسفه‌های ناهمساز اخلاقی و تاریخی درآمد. هر مرحله این نبرد، گهگاه به صورت تحریف‌شده، به گوش جهانیان می‌رسید. ملتهای اشغال‌شده‌ای که آینده‌شان در خطر بود نفس در سینه حبس کرده به آن گزارشها گوش می‌دادند. در فرصتی کامنف به تروتسکی فهماند که توضیح دهد که وی با انکار حق آلمان مبنی بر درانقیادنگاه داشتن این ملتها درصدد آن نیست که، مانند دیپلماتهای سنت‌گرای روسیه، این حق را برای روسیه بدست آورد. تروتسکی اعلام داشت: «ما تعهد می‌کنیم که هیچ یک از این کشورها را، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، به پذیرش این یا آن نوع حکومت مجبور نسازیم، و به وسیله پیمانی گمرکی یا نظامی بر استقلال آنان خدشه‌ای وارد نیاوریم.... و من می‌خواهم بدانم آیا هیأت‌های نمایندگی

آلمان یا اتریش - مجارستان در وضعی هستند که اعلامیه‌ای به‌همین وجه صادر کنند...؟^۱

این پرسش بحث را دوباره به‌موضوعهای داغ‌کشاند. کولمان پاسخ داد که حکومت‌های کشورهای تحت اشغال آلمان حق دارند هر قراردادی که دلشان می‌خواهد ببندند؛ و حتی حق دارند مناطقی را به‌نیروهای اشغالگر واگذارند. کولمان، با این جمله‌ای که تروتسکی ماهرانه از او بیرون کشیده‌بود، مقاصد پنهانیش را فاش ساخت. تروتسکی، که اینک سفت و سخت به‌آن استدلال چسبیده‌بود، گفت: «ادعای رئیس هیأت نمایندگی آلمان مبنی بر اینکه این آدم‌ها [حکومت‌های عروسکی] حق دارند قرارداد و مقاوله‌نامه منعقد سازند و به‌واگذاری مناطق بپردازند، انکار کامل و قطعی اصل تعیین سرنوشت است.» قدرتهای محور هیچ یک از حکومت‌های کشورهای اشغال‌شده را به‌برست دعوت نکرده‌بودند؛ و این امر بتنهایی نشان می‌داد که با آنان به‌عنوان مستعمره‌هایی بی‌اراده رفتار می‌کنند: «در زبان متداولی که ما بکار می‌بریم چنین مواردی را با اصطلاح خودمختاری خلقها توصیف نمی‌کنند، بلکه اصطلاحی کاملاً متفاوت دربارهٔ آنها بکار می‌برند... الحاق...»^۱

تروتسکی با برهان خود حریف را بی‌گمان در تنگنا نهاده‌بود. لیکن استدلال او از قاطعیت چندانی بهره‌مند نبود، و درست به‌موجب ریزه‌کاریهایش تأثیری کمتر از آنچه تروتسکی تصور می‌کرد بر عقاید آلمانیها داشت. به‌هر حال، بر کارگران و سربازان آلمانی که او می‌خواست آنان را به‌انقلاب برانگیزد تأثیر چندانی نمی‌کرد؛ و نقطهٔ ضعف آن بخش از اجرای کار او در همین بود. فقط هنگامی که ژنرال هوفمان، می‌خواست غنائیم جنگ آشیل را از آن خود گردانند، به‌مداخله پرداخت، مباحثه ناگهان به‌صورت عامه‌فهم‌تر و، از دیدگاه بلشویکها، از حیث سیاسی ثمربخش‌تر درآمد. ژنرال، که خود را از قید و بندهای کولمان رهانیده‌بود، فریاد کشید: «هیأت نمایندگی روسیه چنان سخن گفته‌است که گویی پیروزمندانه به‌خاک سرزمین ما هجوم آورده‌است. من می‌خواهم به‌اعضای این هیأت نمایندگی خاطرنشان کنم که واقعیات عکس این مطلب را نشان می‌دهند. نیز می‌خواهم بگویم که هیأت نمایندگی روسیه از ما می‌خواهد که حق خودمختاری را به شیوه و به‌درجه‌ای برسمیت بشناسیم که حکومت خودش نمی‌شناسد... سرفرومانده‌ی ارتش آلمان لازم می‌داند که مداخلهٔ این کشور در امور مناطق اشغال‌شده را مردود

شمارد، هوفمان به هیچ بحثی دربارهٔ مسألهٔ تخلیه تن درنداد.

آن روز، روز بره‌کشان تروتسکی بود. وی با کنایه از هوفمان پرسید که آیا فقط نمایندگی سرفرماندهی ارتش را دارد یا حکومت آلمان را؛ کولمان و چرنین از این کنایه با شیطنت فراوان استقبال کردند. گفت اگر، چنان که ژنرال مدعی است، قرارگاه نیروها دارای بیشترین اهمیت باشد، پس روسها، که در خاک اتریش و عثمانی قرار گرفته‌اند، باید با اتریشیها و ترکان با لحنی سخن گویند سوای آنچه با آلمانیها سخن می‌گویند؛ لیکن آنان قصد ندارند چنین کنند. تروتسکی از اظهار نظرهای تلخ و ناخوشایند هوفمان دربارهٔ سیاست داخلی بلشویکها استقبال کرد، چرا که خود او هم‌اوردانش را دعوت کرده بود که در این باب بی هیچ رادعی سخن بگویند: «ژنرال کاملاً حق داشت هنگامی که می‌گفت که حکومت ما بر پایهٔ زور متکی است... ما تا کنون در تاریخ حکومتی ندیده‌ایم که از زور بی‌نیاز باشد... اما من ناگزیرم با قاطعیت علیه این سخن نادرست اعتراض کنم که ما همهٔ آن کسانی را که با ما هم‌عقیده نیستند غیر قانونی اعلام کرده‌ایم. بسیار خوشحال می‌شدم اگر می‌دانستم که مطبوعات سوسیال - دموکراتیک در آلمان از همان آزادی برخوردارند که مخالفان ما و مطبوعات ضدانقلابی در کشور ما از آن بهره‌مندند.» (در آن مرحله این مقایسه برآستی به‌سود شورویها بود). «آنچه از کارهای ما موجب حیرت و ناراحتی حکومت‌های دیگر می‌شود این واقعیت است که ما کارگران اعتصابی را دستگیر نمی‌کنیم بلکه سرمایه‌دارانی را دستگیر می‌کنیم که در به‌روزی کارگران می‌بندند؛ ما دهقانانی را که زمین می‌خواهند به گلوله نمی‌بندیم، بلکه مالکان و افسرانی را بازداشت می‌کنیم که می‌کوشند به دهقانان تیراندازی کنند.»^۱ وی به تناقضی که میان استدلال کولمان و هوفمان وجود داشت اشاره کرد. اولی گفته بود که کشورهای تحت اشغال آلمان هم‌اکنون دارای حکومت‌های کمابیش مستقل هستند، حال آنکه دومی کوشید که اشغال نامحدود این کشورها را از سوی آلمانیها، به این وسیله توجیه کند که آنان دارای دستگاه اداری خاص خود نیستند. لیکن هر دو، ژنرال و وزیر دولت، از مقدمه‌چینیهای گوناگونشان نتایج همانندی گرفته‌اند، که فقط ثابت می‌کند که «فلسفهٔ حقوق در تصمیم آنها دربارهٔ سرنوشت خلق‌های زنده نقشی کاملاً فرعی و کم‌اهمیت بازی می‌کند».^۲

1. *Mirnye Peregovory*, p. 102.

۲. تروتسکی، در جمله‌ای معترضه، به سخن کولمان اشاره کرد، که در تأیید عقیدهٔ خود به یکی از آرام‌دیوان عالی ایالات متحد پس از جنگ استقلال استناد کرده بود. تروتسکی گفت که سخن آقای وزیر در صورتی بیشتر با حقیقت وفق می‌داد که ایشان جمله‌ای از قوانین حقوقی جرج سوم بیرون می‌کشید تا از قوانین حقوقی جرج واشینگتن.

تأثیر این افشاگری نابودکننده بود. هوفمان در دفترچه یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «سخنرانی من در واقع تأثیری کمتر از آنچه انتظار داشتم گذاشت.»^۱ کولمان خشمناک شد و اسف خورد از اینکه به‌دیللماسی آزاد گردن نهاده‌است.^۲ وی بعدها کوشید تأثیری را که دخالت هوفمان بر جای نهاده بود بسترده و تقصیر را به گردن «زمختی سربازی» او بیندازد. تروتسکی اشاره کرد که این عذرخواهی تأیید می‌کند که اختلاف میان شورویان و لشکریان در اردوگاه خصم فقط جنبه صوری دارد نه محتوایی، و افزود: «اما در مورد خود ما، اعضای هیأت نمایندگی روسیه، سوابق نشان می‌دهد که ما به‌مکتب دیپلماتیک تعلق نداریم. ما را بیشتر باید سربازان انقلاب دانست؛ و آشکارا معترفیم که سخنانی را که از هر حیث بی‌ابهام و روشن باشند ترجیح می‌دهیم.»^۳

در پنجم ماه مه تروتسکی خواستار قطع کنفرانس شد تا بتواند خواسته‌های آلمانیها را به اطلاع حکومت خود برساند. کنفرانس تقریباً یک ماه بطول انجامیده بود. وقت بسیاری بدست آمده بود؛ و اکنون حزب و دولت می‌بایست تصمیمی بگیرند. تروتسکی، هنگامی که به پتروگراد بازمی‌گشت، دوباره به سنگرها چشم دوخت، که گویی خالی بودنشان صلح را فریاد می‌کشید. لیکن اکنون بهتر از همیشه می‌دانست که صلح فقط به‌بهای خواری و سرشکستگی کامل روسیه و انقلاب بدست آمدنی است. در برست، به‌هنگام مطالعه نشریه‌های سوسیالیستی آلمان و اتریش، سخت یکه خورد از اینکه دید برخی از آنها کنفرانس صلح را نمایشی از پیش پرداخته‌شده می‌شمارند، که در نتیجه آن تردیدی نیست. پاره‌ای از سوسیالیستهای آلمانی براستی عقیده داشتند که بلشویکها مأموران قیصر هستند، و حتی آن کسانی که در درستی لنین و تروتسکی شکی نداشتند، سیاست آنان را به‌عنوان «معمایی روانشناختی» تلقی می‌کردند. میل به‌شستن این لکه ننگ از دامن حزب در شمار مهمترین انگیزه‌هایی بود که رفتار و کردار تروتسکی را در پشت میز مذاکره هدایت می‌کرد.^۴ باری، چنین می‌نمود که تلاشهای او کاملاً هم بی‌ثمر نبوده‌است. عاقبت در کشورهای خصم تظاهرات صلح و اعتصابهایی روی دادند؛ و از برلین و وین ندا‌های بلند اعتراض علیه کوشش هوفمان که می‌خواست شرایط را دیکته کند برخاست. تروتسکی چنین نتیجه گرفت که شوراها نباید این شرایط را بپذیرند، و باید همچنان از وقت خود استفاده کرده بکوشند که بین خود و نیروهای محور حالتی

1. Hoffmann, op. cit., vol. ii, p. 209.

2. Mirnye Peregovory, pp. 100-4.

3. Ibid., pp. 133-134.

۴. بنگرید به پیشگفتار تروتسکی بر *Mirnye Peregovory v Brest Litovske*.

برقرار سازند که نه صلح باشد نه جنگ. وی با این نتیجه‌گیری به اسمولنی وارد شد، آنجا که مشتاقانه و بشدت انتظارش را می‌کشیدند.

بازگشت او مصادف با نزاعی شد بین حکومت شوروی و مجلس مؤسسانی که سرانجام تشکیل شده بود. بر خلاف انتظار بلشویکها و هم‌پیمانان آنها، انقلابیان اجتماعی دست راستی دارای اکثریت بودند. بلشویکها و انقلابیان اجتماعی دست چپی بر آن شدند که مجلس مؤسسان را منحل کنند؛ و پس از آنکه مجلس نامبرده از تصویب لوایح لنین درباره زمین و صلح و واگذاری قدرت به شوراهای خودداری کرد، این کار را هم کردند. انحلال نخست با این استدلال خوشنما توجیه شد که انتخابات با قانون منسوخی انجام گرفته که کرنسکی بدان منظور فراهم آورده بود که اکثریت مرفه دهقانان وزن و اهمیتی بیشتر از آنچه سزاوارش بود بدست آورد. آن حالت متناقضی که به بلشویکها امکان داد که در شوراها از اکثریت برخوردار شوند و در مجلس مؤسسان در اقلیت قرار داشته باشند در یکی از فصلهای پیشین شرح داده شده است. دلیل راستین انحلال این بود که سیادت مجلس مؤسسان با سیادت شوراها سازگار نبود؛ و اینک یا مجلس مؤسسان می‌بایست برچیده شود یا انقلاب اکتبر. تروتسکی از صمیم قلب خواستار انحلال مجلس مؤسسان بود و در سخنرانیها و مقاله‌هایش مکرر از این کار به دفاع برخاست و مسؤولیت اخلاقی آن را بی‌کم و کاست بر عهده گرفت.^۱ وی از ۱۹۰۵ به بعد جانب دیکتاتوری پرولتاریا را به صورت شورایی گرفته بود، و هنگامی که ناگزیر شد بین این دیکتاتوری و پارلماناریسم یکی را برگزیند، درنگی روا نداشت. لیکن در خود آن رویداد نقشی بازی نکرد. مجلس مؤسسان در ششم ژانویه، پیش از رسیدن او به پتروگراد، منحل شده بود. در هفتم ژانویه، چون از راه رسید، او و لنین یک‌چند نگران بودند، زیرا چنین می‌نمود که طرفداران مجلس مؤسسان در صددند جنبشی برای اعتراض به انحلال آن سازمان دهند. اما اعتراض، بی آنکه پیامدهایی داشته باشد، فروخت - فقط مدتی بعد، در طی جنگ داخلی، حرکتی زیر عنوان «جنبش برای تشکیل مجلس مؤسسان» در ولگا پدید آمد.^۲

۱. بنگرید به فصل مربوط به مجلس مؤسسان در این کتاب pp. 41-45, *The Defence of Terrorism*, و

نیز *Tretii Vseross. Svezd Sovietov*, pp. 17, 69-70.

۲. آنتونوف - اوسینکو این واقعه را تقریباً با بذله‌گویی شرح می‌دهد. لنین گزارشی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه انقلابیان اجتماعی چپ ترتیبی داده‌اند که با ۱۰۰,۰۰۰ نیرو به سوی کاخ تورید به راهپیمایی و تظاهرات بپردازند. همسر تروتسکی تظاهرکنندگان را دیده و تعدادشان را ۲۰,۰۰۰ تخمین زده بود. لنین و تروتسکی با حالتی

در هشتم ژانویه، دو روز پس از انحلال مجلس مؤسسان، کمیتهٔ مرکزی تماماً غرق در مباحثه دربارهٔ جنگ و صلح بود؛ و برای آنکه سنجشی از نظر حزب بعمل آمده باشد، مباحثه در حضور نمایندگانی بلشویک صورت پذیرفت که از استانها برای شرکت در سومین کنگرهٔ شوراها آمده بودند. تروتسکی گزارش مأموریت خود و نتیجه گریه‌هایش را تقدیم کرد: نه جنگ نه صلح. لنین برای قبول شرایط حکومت آلمان فشار می‌آورد. بوخارین خواستار «جنگ انقلابی» با خاندانهای هونتسولرن و هابسبورگ بود. رای‌گیری کامیابی چشمگیری برای طرفداران جنگ انقلابی، که کمونیستهای چپ خوانده می‌شدند، بارمغان آورد. پیشنهاد لنین برای صلح فوری فقط پانزده رای آورد. به پیشنهاد تروتسکی شانزده رای داده شد. و بوخارین برای دعوت به جنگ سی و دو رای آورد.^۱ اما چون کسانی نیز که حق رای نداشتند در رای‌گیری شرکت کرده بودند، کمیتهٔ مرکزی خود را ملزم به اطاعت از رای نمی‌دانست.

تمامی حزب بلشویک در اندک‌زمانی به دو اردوگاه تقسیم شد: آنان که طرفدار صلح بودند و آنان که بر جنگ پای می‌فشردند. طرفداران جنگ اکثریتی عظیم اما سرگشته در پشت سر داشتند و به وسیلهٔ انقلابیان اجتماعی چپ نیز تقویت می‌شدند، که هیچ کدام خواستار صلح نبود. لیکن گروه طرفدار جنگ به وضع خود مطمئن نبود. قدرتش بیشتر در این بود که ندایش را علیه صلح بلند کند، نه اینکه خصوصتها را دوباره از سرگیرد.

در جلسهٔ بعدی کمیتهٔ مرکزی، در یازدهم ژانویه، جناح جنگ طلب بسختی به لنین حمله کرد. دزورینسکی او را ملامت کرد که از سر ترس تمامی برنامهٔ انقلاب را رها کرده است، همان طور که زینوویف و کامنف در اکتبر آن را یله کردند. بوخارین مدعی شد که قبول «دستور» قیصر به معنای از پشت خنجرزدن به پرولتاریای آلمان و اتریش است - در آن وقت در وین بتازگی اعتصابی همگانی علیه جنگ روی داده بود. به نظر اوریتسکی، لنین «از دیدگاهی محدود و روسی و نه از زاویه‌ای بین‌المللی» به مسأله نگاه می‌کند، و به تکرار اشتباهی می‌پردازد که در گذشته مرتکب شده بود. کوسیور^۲، از طرف سازمان پتروگراد، موضع لنین را محکوم کرد. سرسخت‌ترین هواخواهان صلح زینوویف، استالین، و سوکولنیکوف بودند. زینوویف اکنون نیز، مانند اکتبر، نور امیدی برای انقلاب در غرب

← عصبی به آنتونوف - اوسینکو دستور دادند که تظاهرات را هر گاه لازم شد برهم‌زنند. «هواداران مجلس آمدند، فریاد افتخارآمیز سردادند، و مثل سایه‌های چینی ناپدید شدند. تعداد تظاهرکنندگان در مجموع بیش از ۵۰۰۰ نفر

نمود.» Antonov-Ovseenko, *Zapisky o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 18-19.

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 200.

2. Kossior

نمی‌دید؛ عقیده داشت که تروتسکی در برست فقط وقت تلف کرده‌است؛ و به کمیته مرکزی هشدار داد که آلمان در آینده شرایطی حتی دشوارتر دیکته خواهدکرد. استالین، اندکی محتاطانه‌تر، همین نظر را ابراز کرد. سوکولنیکوف، در حالی که دلیل می‌آورد که نجات انقلاب روسیه باید بر هر ملاحظه دیگری ارجحیت داشته‌باشد، نکته‌ای غریب را یادآور شد که گویی دیدگاه حزب را در آینده‌ای دور پیشاپیش بازگو می‌کند. وی گفت «تاریخ بروشنی نشان می‌دهد که نمک زمین بتدیج به‌سوی شرق در حرکت است. در قرن هجدهم، فرانسه نمک زمین بود، و در قرن نوزدهم – آلمان. و اکنون روسیه است»^۱.

لنین دربارهٔ نتیجهٔ اعتصاب همگانی در اتریش، که تروتسکی و هواخواهان جنگ اهمیتی چنان عظیم برای آن قائل بودند، سرشار از بدبینی اظهار نظر کرد؛ و تصویری برجسته از ضعف نظامی روسیه ارائه داد. اذعان می‌کرد که آنچه وی از آن پشتیبانی می‌کند صلحی «شرم‌آور» است، که متضمن خیانت به‌لهستان نیز هست. اما یقین داشت که، اگر حکومت او صلح را رد کند و بکوشد که جنگ را ادامه‌دهد، رفته خواهددش و آنگاه حکومتی دیگر شرایطی از آن بدتر را خواهدپذیرفت ولی استدلال خام استالین و زینوویف دربارهٔ خودمداری مقدس انقلاب روسیه را هم نمی‌پذیرفت. امکانهای انقلابی غرب را نادیده نمی‌گرفت، اما عقیده داشت که صلح موجب شتاب در رشد آنها خواهد شد. غرب فقط آستن انقلاب است، حال آنکه انقلاب روسیه هم‌اکنون «کودکی تندرست و شاداب» است که باید زندگیش را حفظ کرد.

فرمول تروتسکی یک‌چند زمینه‌ای برای بحث میان جناحهای متخاصم فراهم آورد، اگر چه هر کدام باطناً فقط آن بخش از فرمول را می‌پذیرفت که با مقصودش سازگار بود. جناح جنگ‌طلب با آن روی موافق نشان می‌داد، زیرا که صلح در آن فرمول ناممکن شده‌بود، حال آنکه لنین و گروهش آن را وسیله‌ای برای در تنگنا نگاه‌داشتن حریف می‌دیدند. لنین حاضر بود بگذارد که تروتسکی بار دیگر بکوشد که به‌طور آزمایشی کاری انجام دهد و دفع‌الوقت کند، خاصه آنکه تروتسکی سعی بلیغ می‌کرد که کمونیستهای چپ را نسبت به‌ناواقعی بودن جنگ انقلابی قانع سازد. به‌پیشنهاد لنین، و فقط با رأی مخالف زینوویف، کمیتهٔ مرکزی به‌تروتسکی اختیار داد که به‌هر وسیله‌ای که شده امضای قرارداد صلح را بتعویق افکند. سپس تروتسکی قطعنامهٔ خود را تقدیم کرد: «ما از جنگ دست‌می‌کشیم و قرارداد صلح را امضاء نشده می‌گذاریم – ما ارتش را از بسیج بیرون

می‌آوریم،^۱ نه عضو به‌این پیشنهاد رأی مثبت، و هفت عضو رأی منفی دادند. به‌این ترتیب حزب رسماً به‌تروتسکی اختیار داد که سیاست خود را در برست ادامه دهد.^۱ در خلال این مدت، تروتسکی گزارش خود را به‌سومین کنگرهٔ شوراها نیز ارائه داد. در کنگره، هواخواهان جنگ چنان اکثریت خردکننده‌ای داشتند که لنین تحت‌الشعاع قرارگرفت. حتی تروتسکی هم در مخالفت با صلح با هیجانی بیشتر از مخالفت با جنگ سخن گفت. یک ناظر انگلیسی خاطرات خود را از این صحنه چنین شرح می‌دهد: «سخنرانی بزرگ آن شامگاه به‌وسیلهٔ تروتسکی صورت گرفت، و همه به‌گزارش او... با دقتی مطلق گوش می‌دادند. همهٔ چشمها به‌او دوخته شده‌بود، زیرا در اوج نفوذ خود قرار داشت.... مردی بود که تجسم ارادهٔ انقلابی روسیه بود، و با جهان بیرون سخن می‌گفت.... هنگامی که تروتسکی سخنرانی مفصلش را بپایان رساند، جمع عظیم کارگران، سربازان، و دهقانان روسیه بپاخاستند و به‌نحوی شورانگیز سرود انترناسیونال خواندند. آن طغیان چنان خودانگیخته بود که حاضران - چون نویسندهٔ این سطور - را عمیقاً تحت تأثیر قرارداد...^۲ کنگره گزارش تروتسکی را به‌اتفاق آراء تصویب کرد، اما تصمیمی نگرفت و دست دولت را باز گذاشت.

تروتسکی، پیش از آنکه به‌برست بازگردد، قرار و مداری خصوصی با لنین گذاشت که، یک مورد آن، به‌معنای تغییری اصلی در تصمیم کمیتهٔ مرکزی و حکومت بود. وی قول داد که در شرایطی معین از سیاست خود به‌سود لنین دست‌بردارد. تاکتیک او تا وقتی معنی داشت که آلمانیها می‌گذاشتند که او از تصمیم‌گرفتن بین جنگ و صلح طفره برود. لنین اندیشناک پرسید که اگر آنها خصومتها را ازسرگیرند چه خواهدشد؟ لنین بحق اعتقاد داشت که این امر روی‌خواهدداد. تروتسکی احتمال این خطر را کم می‌دانست، لیکن موافقت کرد که، هر گاه معلوم شود که نگرانیهای لنین موجهند، قرارداد صلح را امضاء کند. اینکه وی و لنین به‌خود اجازه دادند از تصمیم رسمی کمیتهٔ مرکزی و دولت عدول کنند معلول ابهام و دوپهلویی آن تصمیم بود: به‌هنگام رأی‌گیری دربارهٔ پیشنهاد «نه جنگ نه صلح» هیچ تدبیری برای مورد اضطراری که لنین در وهلهٔ نخست در ذهن داشت اندیشیده نشده‌بود. لیکن قرار و مدار خصوصی آنها، نیز، چنانکه بعدها معلوم شد، مبهم و دوپهلو بود. استنباط لنین این بود که تروتسکی قول داده‌است که هنگامی قرارداد صلح را بی‌درنگ امضاء کند که در برابر اتمام حجتی قرارگیرد یا آنکه

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 199-207.

2. M. Philips Price, *My Reminiscences of the Russian Revolution*, pp. 224-5.

آلمانیها تهدید به از سرگیری مخاصمات کنند. تروتسکی عقیده داشت که فقط هنگامی مکلف است شرایط صلح را بپذیرد که آلمانیها عملاً حمله‌ای تازه را بیاغازند؛ در این صورت نیز وی خود را مکلف به پذیرفتن شرایطی می‌دانست که نیروهای محور قبلاً پیشنهاد کرده بودند، نه آن شرایطی که بعدها دیکته شدند و هنوز بدتر بودند.

در اواسط ژانویه تروتسکی دوباره بر سر میز کنفرانس در برست نشست. در این اثنا اعتصابها و تظاهرات صلح در اتریش و آلمان سرکوب شده یا آرام گردیده بود؛ و حریفان او با اعتماد به نفسی تازه با او رو به رو شدند. وی، با به زیرپانهادن همه آداب و رسوم، تلاشی عبث کرد تا سوسیالیستهای آلمان و اتریش به برست دعوت شوند.^۱ و به عبث خواستار آن شد که خود اجازه یابد به وین برود تا با ویکتور آدلر، که در پارلمان اتریش به رفتار ژنرال هوفمان اعتراض کرده بود، تماس بگیرد. اما به وی اجازه داده شد که دیداری کوتاه از ورشو بکند؛ در آنجا به سبب دفاعی که از استقلال لهستان کرده بود استقبال صمیمانه از وی بعمل آمد.

در این بخش از گفت و گوها اوکراین و لهستان در رأس مذاکرات قرار گرفت. در پشت صحنه، کولمان و چرنین صلحی جداگانه را با رادا^۲ی اوکراین تدارک می‌دیدند. در عین حال بلشویکها مصرانه انقلابی بلشویکی را در اوکراین دامن می‌زدند: رادا هنوز در کیف به رسمیت شناخته می‌شد، اما خارکف در زیر حکومتی شورایی قرار داشت؛ و یکی از نمایندگان این حکومت تروتسکی را در راه برست همراهی کرد. در میان احزاب اوکراین چرخشی غریب در مواضع پیشین پدید آمد. آنان که، در زمان تزار و کرنسکی، خواستار اتحاد یا فدراسیونی با روسیه بودند اکنون دم از جدایی می‌زدند. بلشویکهایی که جدایی طلبی را تشویق کرده بودند اکنون خواستار فدراسیون شده بودند. جدایی خواهان به صورت فدرالیست شده بودند و بر عکس، فدرالیستها به صورت جدایی خواه، نه به سبب میهن پرستی اوکراینی یا روسی، بلکه بدین سبب که آنان، میل داشتند یا از نوع حکومتی که در روسیه مسلط بود جدا شوند و یا با آن متحد گردند. نیروهای محور امیدوار بودند که از این تغییر موضع بهره بگیرند. آنان، از این راه که خود را حامیان جدایی طلبی اوکراینی وانمود می‌کردند، امیدوار بودند که دست بر منابع غذایی و مواد خام اوکراین بگذارند، منابعی که سخت بدانها نیاز داشتند؛ و در عین حال حق تعیین سرنوشت را

۱. دولت آلمان در همان موقع از دادن اجازه رفتن به استکهلم به رهبران سوسیال - دموکراتیک خودداری کرده بود؛ آن رهبران قصد داشتند در آنجا با رهبران انقلاب روسیه تماس بگیرند.

۲. Rada، به دولت اوکراین که در زیر اشغال آلمانیها تشکیل شده بود گفته می‌شود. - م.

چون سلاحی به‌روی روسیه برگردانند. رادا، که ضعیف بود و اعتماد به‌نفسی نداشت و در آستانه فروپاشی بود، می‌کوشید در نزد نیروهای محور تکیه‌گاهی بیابد، اگر چه برای متفقین سوگند وفاداری خورده‌بود. هیأت نمایندگی رادا از سیاستمدارانی بسیار جوان و نیم‌خام - یا به‌قول کولمان از «پسرک‌هایی»^۱ - تشکیل شده‌بود که تازه از زندگی پشت کوهی خود سربرآورده و از نقشی که در بازی بزرگ دیپلماسی بر عهده‌شان افتاده‌بود سر از پا نمی‌شناختند.

حتی در این مرحله نیز تروتسکی با شرکت رادا مخالفتی نداشت، اما اعلام کرد که روسیه قراردادی جداگانه میان رادا و نیروهای محور را به رسمیت نخواهد شناخت. وی به کولمان و چرنین نیز هشدار داد که در قدرت جدایی‌طلبی اوکراین مبالغه می‌کنند. آنگاه لوبینسکی^۲، نماینده رادا، زبان حمله‌ای شدید علیه تروتسکی و حکومت شوروی گشود، و آنان را متهم کرد که حقوق اوکراینیها را لگدمال کرده حکومت خودشان را در کی‌یف و خارکف بر مسند نشاندهند. چرنین در دفتر یادداشت‌هایش می‌نویسد: «تروتسکی چنان بدحال شد که دیدنش رنج‌آور بود. در حالی که رنگ بر چهره نداشت، به‌جلو خیره شده بود.... از پیشانی‌اش قطره‌های سنگین عرق می‌ریخت. آشکار بود که ننگ دشنام‌شنیدن از هموطنش را در حضور دشمن عمیقاً احساس می‌کند.»^۳ تروتسکی بعدها تکذیب کرد که موضوع برایش این همه دردناک بوده‌است، اما گزارش چرنین باورکردنی می‌نماید. تروتسکی بی‌گمان دریافت که حریفانش توانسته‌اند در موردی معین موضوع خودمختاری را ماستمالی کنند. شاید باطناً از خود می‌پرسید که آیا سخنگوی رادا حق نداشت ادعا کند که شوراهای اوکراین نماینده خلق اوکراین نیستند.^۴ چنین نبود که خود تروتسکی از برقراری حکومت شوراها در اوکراین واهمه داشته‌باشد؛ انقلاب نمی‌توانست در روسیه قوام گیرد مگر آنکه به‌اوکراین - که در میان جنوب و شمال روسیه عمیقاً گیر کرده‌بود - گسترش یابد. لیکن در اینجا برای نخستین‌بار منافع انقلاب با اصل خود - مختاری برخورد می‌کرد؛ و تروتسکی دیگر نمی‌توانست با همان وجدان آرامی که تا کنون داشت به‌این اصل استناد کند.

1. *Erinnerungen*, p. 531.

2. Lubinsky

3. Czernin, op. cit., p. 246.

۴. این نکته از پیامی خصوصی برمی‌آید که تروتسکی برای لنین فرستاده‌بود، و در پایگاه‌های تروتسکی در هاروارد پیدا شده و در اواخر جنگ داخلی نوشته شده‌است. تروتسکی در این پیام می‌گوید که حکومت شوروی در اوکراین از همان آغاز بر افرادی متکی است که از روسیه فرستاده شده‌اند، نه بر عناصر محلی. وی سپس خواستار پایان دادن قطعی به این شیوه حکومت شد.

وی باز به حمله به موضوع لهستان پرداخت، و پرسید که چرا لهستان در برست نماینده ندارد. کولمان حضور یک هیأت نمایندگی لهستانی را منوط بدان دانست که روسیه دولت موجود لهستان را قبلاً به رسمیت بشناسد. تروتسکی گفت: «باز از ما پرسیده‌اند که آیا استقلال لهستان را به رسمیت می‌شناسیم یا نه.... سؤال، که به این نحو مطرح شود، دوپهلو است. آیا ما استقلال آیرلند را به رسمیت می‌شناسیم؟ حکومت ما البته... اما نقداً آیرلند در اشغال بریتانیا است. ما قبول داریم که هر موجود انسانی حق غذا خوردن دارد... ولی این بدان معنی نیست که انسان گرسنه را نیز سیر بینگاریم،^۱ حق استقلال لهستان را به رسمیت شناختن بدین معنی نیست که لهستان زیر قیمومت آلمان - اتریش نیز برآستی مستقل است. سپس رادک ادعای مؤثر دربارهٔ سلطهٔ آلمان و اتریش بر کشور زادگاهش خواند: وی از کوچ دادن اجباری صدها هزار کارگر لهستانی به آلمان، از شرایط هولناک انجام این کار، از اختناق سیاسی، از دستگیری یا بازداشت رهبران سیاسی همهٔ احزاب لهستان، از جمله پیلوسوتسکی^۲، رقیب دیرین خود، سخن گفت، رقیبی که در آن روزها فرمانده یک لشکر لهستانی بود که در کنار آلمان و اتریش جنگیده بود، و بعدها دیکتاتور لهستان شد.

در بحبوحهٔ این گفت و گوها، در ۲۱ ژانویه، تروتسکی با پیامی از لنین خبر یافت که رادا سقوط کرده و در تمامی اوکراین حکومت شورایی اعلام گردیده است.^۳ او خود با کی‌یف تماس گرفت، از واقعیات قضیه باخبر شد، و به اطلاع نیروهای محور رساند که دیگر حق رادا را به شرکت در کنفرانس به رسمیت نمی‌شناسد.

اینها آخرین روزهای او در برست بود. اتهامها و رد تهمتهای متقابل به نقطه‌ای رسیده بود که مذاکرات بی حاصل شد و ادامهٔ آنها دیگر امکان نداشت. وی در فواصل بین جلسات با نوشتن رسالهٔ از فوریه تا برست - لیتوفسک^۴ خستگی درمی‌کرد؛ این کتاب اثر کلاسیک کوچکی است که می‌توان آن را پیشدرآمد کار بزرگ او، تاریخ انقلاب روسیه^۵، دانست که مقدر بود پانزده سال بعد در هنگام تبعید به جزیرهٔ پرینکیپو^۶ بنویسد. سرانجام نامه‌ای برای لنین فرستاد و در آن نوشت: «ما اعلام خواهیم کرد که [مذاکرات را] پایان می‌دهیم، لیکن قرارداد صلحی امضاء نمی‌کنیم. آنان نمی‌توانند به حمله علیه ما دست بزنند. اما، با وجود این، اگر به ما حمله کنند، وضع ما بدتر از اکنون نخواهد بود.... ما باید تصمیم شما را بدانیم. می‌توانیم مذاکرات را یک و شاید هم دو، سه، یا چهار روز

1. *Mirnye Peregovory*, p. 162.

2. Pilsudsky

3. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, p. 464.4. *From February to Brest Litovsk*5. *History of the Russian Revolution*

6. Prinkipo

معطل کنیم. سپس مذاکرات باید قطع شود.^۱ حوادث اجازه نمی‌داد که وی منتظر تصمیمی جدید از پتروگراد باشد؛ و رأیی که پیش از عزیمتش داده‌شد، خود به‌خود میدانی برای عملی که در نظر داشت باز می‌کرد. کنت چرنین هنوز هم خدماتش را به عنوان میانجی عرضه می‌کرد و حتی به اقامتگاه تروتسکی رفت و از او دیدار کرد و نسبت به خطر حمله‌ای تازه از سوی آلمان هشدار داد و از وی خواست آخرین شرایطش را بگوید. تروتسکی پاسخ داد آماده است که به‌زور تن دردهد، اما برای آلمانیها گواهینامه‌ای مبتنی بر رفتار نیک اخلاقی صادر نخواهد کرد. آنان اگر می‌خواهند، بفرمایند و کشورهای بیگانه را به‌تصرف درآورند، اما گمان نبرند که انقلاب روسیه اعمال خشونت‌بار آنها را تبرئه خواهد کرد یا خواهد آراست.

در آخرین روز پیش از قطع مذاکرات، نیروهای محور دست به «عمل انجام‌شده» ای زدند: با راداد قرارداد صلحی جداگانه بستند. تروتسکی نکوهش‌کنان گفت: «ما به‌طرف مقابل رسماً اطلاع داده‌ایم که راداد سقوط کرده‌است. ولی مذاکرات آنها با حکومتی ناموجود ادامه یافت. سپس ما به‌هیأت نمایندگی اتریش - مجارستان به‌طور کاملاً رسمی پیشنهاد کردیم - هر چند در گفت و گویی خصوصی - که نماینده‌ای به اوکراین بفرستد تا خود اضمحلال راداد را به چشم ببیند... ولی به‌ما گفته‌اند که نمی‌توان امضای قرارداد صلح را بتعویق افکند.»^۲ ژنرال هوفمان در دفترچه یادداشت‌هایش نوشت که تروتسکی گفته است که آنها با حکومتی قرارداد صلح می‌بندند که قلمرو آن بزرگتر از اتاق‌هایش در برست - لیتوفسک نیست. کولمان حق به‌جانب اعلام کرد که گزارش آلمانیها، «که در درستی آن تردید نیست، این خبر را بشدت تکذیب می‌کند».^۳ این امر مانع از آن نشد که ژنرال هوفمان در دفتر یادداشت خود بنویسد که «بنا به گزارش‌هایی که به‌من رسیده‌است... متأسفانه دلیلی در دست نیست که ادعای تروتسکی را بی‌پایه بدانیم».^۴ صلح جداگانه با اوکراین برای نیروهای محور فقط بهانه‌ای بود تا سیادت خود را بر اوکراین بگسترند؛ و بدین ترتیب اعتبارنامه‌های طرف اوکراینی آنها در نظر آنان اهمیتی نداشت. درست به همین دلیل بود که تروتسکی احساس کرد که دیگر نمی‌تواند مذاکرات را ادامه دهد، وگرنه در نهان با کودتا و همه پیامدهای آن همدست می‌شد؛ منظور این بود که شورای

۱. تروتسکی صحت تألیف این نامه را نزد آقای ویلر - بنت تأیید کرده‌است. بنگرید به:

The Forgotten Peace, pp. 185-6.

2. *Mirnye Peregovory*, pp. 178-81.

3. *Ibid.*, p. 182.

4. Hoffmann, op. cit., vol. ii, p. 213.

اوکراین سقوط کند و اوکراین جدا گردد.

روز بعد، در جلسه یک کمیسیون فرعی، همان صحنه معروفی روی داد که ژنرال هوفمان یک نقشه بزرگ جغرافیا را گشود که در آن تمامی دامنه تصرفات مورد نظر آلمان تعیین شده بود. چون تروتسکی گفته بود که «آماده است که به زور تن در دهد، اما آلمانیها را برای حفظ آبرویشان یاری نخواهد کرد، ژنرال آشکارا پنداشت که بی پرده گفتن دعاوی آلمان به سریعترین وجه به صلح خواهد انجامید. در همان روز، ۲۸ ژانویه / ۱۰ فوریه، هنگامی که اعضای کمیسیون سیاسی دوباره فراهم آمدند، تروتسکی برخاست تا گزارش نهایی خود را بدهد:

وظیفه کمیسیون فرعی... این بود که تعیین کند مرزی که طرف مقابل پیشنهاد کرده است تا چه حد می تواند تضمین کننده حق خودمختاری خلق روس باشد. ما گزارشهای نمایندگان خود را شنیده ایم و... اکنون زمان گرفتن تصمیم فرارسیده است. مردم با بیصبری تمام چشم به راه نتایج مذاکرات صلح در برست - لیتوفسک هستند. می پرسند: این خودکشی بشریت که ماندنی ندارد، و در اثر خودخواهی و قدرت طلبی طبقه حاکم پدید آمده است، کی پایان خواهد گرفت؟ اگر یکی از دو اردوگاه این جنگ برای دفاع از خود دست بکار شده است، اکنون دیگر مدتها است که چنین نیست. وقتی که بریتانیای کبیر بر مستعمرات افریقایی، بغداد، و اورشلیم دست می گذارد، دیگر به جنگ تدافعی نمی پردازد. وقتی که آلمان به اشغال صربستان، بلژیک، لهستان، لیتوانی، و رومانی اقدام می کند و جزایر مونسون را می گیرد، این نیز دیگر جنگ تدافعی نیست. مبارزه ای است بر سر تقسیم جهان. این نکته اکنون روشن شده است، روشنتر از همیشه.

ما دیگر نمی خواهیم در این جنگ مطلقاً امپریالیستی شرکت کنیم، جنگی که در آن مطالبات طبقات مالک آشکارا با خون انسانها پرداخته می شود.

در انتظار ساعت قریب الوقعی که طبقات زحمتکش همه کشورها قدرت را بدست گیرند... ما ارتش و مردم خود را از جنگ واپس می کشیم. سرباز ما، این روستایی کشور، باید به زمین خود بازگردد تا آن را در این بهار بکارد - این زمینی است که انقلاب از مالک گرفته و به دهقان سپرده است. سرباز ما، کارگر، باید به کارگاه بازگردد تا نه ابزار نابودی بلکه ابزار عمران را بسازد و بتواند، به همراه دهقان، اقتصاد نوین سوسیالیستی را برقرار سازد.

نمایندگان نیروهای محور، هنگامی که به این سخنان هیجان آلود گوش می دادند، هنوز حاضر بودند تروتسکی را با این کلمات تشویق کنند که «بارک اله شیر، خوب نمره کشیدی». و حتی هنوز هم امیدوار بودند که این آخرین نمره تروتسکی باشد، نمره ای که

پس از آن ناله تسلیم برخواهدخواست. فقط بتدریج به اهمیت این بیانیه پی بردند و آنگاه، نفس در سینه حبس کرده، دریافتند که شاهد عملی هستند که شورانگیزی اندوهبارش در تاریخ یگانه است.^۱ تروتسکی ادامه داد:

ما از جنگ دست می‌شویم. این نکته را به همه مردم و حکومتها اعلام می‌داریم. ما دستور پایان کامل بسیج ارتش خود را می‌دهیم.... در عین حال اعلام می‌کنیم که شرایطی که حکومت‌های آلمان و اتریش - مجارستان به ما پیشنهاد کرده‌اند، تضادی بنیادی با منافع همه خلقها، از جمله مردم اتریش - مجارستان و آلمان، دارد. خلقهای لهستان، اوکراین، لیتوانی، کورلانت، و استونی خشونت را که به علت آرزوهایشان بر آنان رفته‌است حس می‌کنند. برای خلق روس این شرایط تهدیدی پایدار بشمار می‌رود. توده‌های همه جهان، چه از هشیاری سیاسی خود رهنمود بگیرند و چه از غریزه اخلاقی خود، این شرایط را رد می‌کنند.... ما ابا داریم از اینکه شرایطی را تأیید کنیم که امپریالیسم آلمان و اتریش - مجارستان با شمشیر بر تن زنده اقوام می‌نویسد. ما نمی‌توانیم امضای انقلاب روسیه را پای قرارداد صلحی بگذاریم که میلیون‌ها موجود انسانی را سرکوب می‌کند و برایشان رنج و شوربختی می‌آورد.^۲

ویلر - بنت، مورخ برست - لیتوفسک، می‌نویسد: «هنگامی که پژواک صدای پر قدرت تروتسکی فرونشست، هیچ کس سخنی نگفت. تمامی کنفرانس در برابر بی‌پروایی این نمایش هاج و واج و کرخت شد. سکوت بهت‌زده با ندایی از هوفمان شکسته‌شد که گفت: «رسوایی است». طلسم شکسته‌شد. کولمان چیزی درباره ضرورت تشکیل اجلاس همگانی کنفرانس گفت، اما تروتسکی نپذیرفت، زیرا، به قول او، دیگر چیزی برای مذاکره وجود نداشت. بدین ترتیب بلشویکها تالار را ترک کردند، و نمایندگان نیروهای محور نیز که هنوز شنیده‌های خود را باور نمی‌کردند و نمی‌دانستند چه بکنند در سکوتی افسرده پراکنده شدند.»^۳

لیکن، پیش از آنکه هیأت‌های نمایندگی متفرق شوند، حادثه‌ای روی داد که تروتسکی معنای کامل آن را دریافت - حادثه‌ای که بدترین نگرانیهای لنین را تأیید می‌کرد. کولمان اعلام کرد که در اثر این پیشامد مخاصمه‌ها از سر گرفته خواهد شد، زیرا

۱. روز بعد، کروگه Krüge، کارشناس مهم قضایی آلمان، به یوفه گفت که سابق تاریخی را جست و جو کرده و فقط یک نمونه یافته‌است - در گذشته‌های دور دست در زمان جنگ‌هایی که میان ایران و یونان روی داده‌است. بنگرید به نوشته یوفه که منضم است به *Mirnye Peregovory*, p. 262.

2. *Mirnye Peregovory*, pp. 207-8.

3. Wheeler-Bennett, op. cit., pp. 227-8.

ترک بسیج روسیه از حیث حقوقی اهمیتی ندارد - تنها چیز مهم این بود که روسیه صلح را رد می‌کرد. تروتسکی این گفته را تهدیدی توخالی انگاشت؛ جواب داد باور نمی‌کند که مردم آلمان و اتریش به حکومت‌های خود ادامه جنگی را اجازه دهند که آشکارا از هر بهانه دفاعی بری است. خود کولمان، با پرس و جو کردن در اینکه آیا حکومت شوروی آمادگی دارد که دست کم مناسباتی حقوقی و تجاری با نیروهای محور برقرار کند و نیروهای محور چگونه خواهند توانست با روسیه تماس داشته باشند، دستاویزی به تروتسکی داد که به آن تهدید بی‌اعتنایی کند. تروتسکی به جای اینکه، سازگار با موضع خود، به این پرسش پاسخ دهد - زیرا این کار سبب می‌شد که نیروهای محور تهدیدی از بابت حفظ و مراعات حالت «نه جنگ نه صلح» بپذیرند - با نخوت از تن در دادن به بحث درباره آن خودداری کرد.

وی یک روز دیگر هم در برست ماند و شنید که بین هوفمان، که بر از سرگیری مخاصمه‌ها اصرار می‌ورزید، و دیپلمات‌ها، که راه حل «نه جنگ نه صلح» را ترجیح می‌دادند، کشمکشی است. در آن محل چنین می‌نمود که غیرنظامیان گوی سبقت ربوده‌اند. از این رو تروتسکی، دلگرم و سرافراز از دستاورد خویش، به پتروگراد بازگشت. در همین لحظه است که این مرد با همه ضعف و قدرتش در برابر ما ایستاده است. وی...، که یک سال پیش هنوز روزنامه‌نگاری ناشناس بود که به نیویورک تبعید شده بود، اکنون بتنهایی، بی آنکه چیزی در پشت سر داشته باشد جز کشوری که آشفته‌گی بر آن حکم می‌راند و حکومت تازه‌ای که هنوز مستقر نشده بود، یک‌تنه علیه استعداد متحد دیپلماتیک نیمی از اروپا به ستیزی کامیاب پرداخت.^۱ وی نخستین درس بزرگ دیپلماسی براستی آشکارا به بشریت داده بود. لیکن در عین حال گذاشت که تحت تأثیر خوش‌بینی خود قرار گیرد. حریفش را دست‌کم گرفت و حتی از گوش دادن به هشدارهایش خودداری کرد. وی، که هنرمند بزرگی بود، سراسر در خود و در آرمانش غرق شد، و چنان شیفته کار خود گردید که کاستی‌های آن را ندید. در همان حال که تروتسکی هنوز در راه پتروگراد بود، ژنرال هوفمان، که از حمایت لودندورف، هیندرنبورک، و قیصر برخوردار بود، دستور حرکت برای جنگ را به واحدهای آلمانی صادر کرد.

تعرض آلمان در ۱۷ فوریه آغاز شد و به مقاومتی برنخورد.^۲ هوفمان نوشت: «این

1. Wheeler - Bennett, op. cit., p. 166.

۲. از حالا به بعد همه تاریخ‌ها بر طبق تقویم اروپایی، که در ۱۴ فوریه ۱۹۱۸ در روسیه پذیرفته شد، ذکر می‌گردد.

مسخره‌ترین جنگی است که من تجربه کرده‌ام. جنگ تقریباً فقط از درون قطارها و اتومبیلها صورت می‌پذیرد. یک مشت پیاده‌نظام را با تفنگهای خودکار و یک توپ سوار قطار می‌کنی و به ایستگاه بعدی راه‌آهن یورش می‌بری. ایستگاه را تسخیر و بلشویکها را دستگیر می‌کنی، یک دسته سرباز سوار قطار می‌کنی و به‌راه ادامه می‌دهی،^۱ هنگامی که خبر آن حمله به اسمولنی رسید، کمیته مرکزی حزب، پس از هشت بار رأی‌گیری، نتوانست راهی برای بیرون آمدن از آن موقعیت بیابد. نیمی از اعضای کمیته طرفدار جنگ و نیمی طرفدار صلح بود. تنها رأی تروتسکی می‌توانست این کار بسته را بگشاید. راستی را، در آن روز و فردای آن، در ۱۷ و ۱۸ فوریه، او و تنها او می‌توانست تصمیم تعیین‌کننده را بگیرد. ولی وی از پیوستن به یکی از دو جناح خودداری کرد.

موضع او فوق‌العاده بغرنج بود. چنان رفتار کرده و چنان سخن گفته بود که بسیاری او را با جناح جنگ‌طلب یکی می‌دانستند؛ و از حیث سیاسی و اخلاقی برآستی هم به آن جناح نزدیکتر بود تا به گروه لنین. ولی به‌لنین نیز به‌طور خصوصی قول داده بود که اگر و هر گاه آلمانیها عملیات نظامی را از سرگیرند، وی جانب صلح را خواهد گرفت. هنوز هم ابا داشت از اینکه باور کند که آن لحظه فرارسیده است. در ۱۷ فوریه با دادن رأی مخالف به‌این پیشنهاد لنین که باید بی‌درنگ درصدد مذاکرات صلح برآمد با طرفداران جنگ هم‌صدا شد. سپس هم‌صدا با جناح صلح‌طلب به‌مخالفت با جنگ انقلابی رأی داد؛ و سرانجام پیشنهاد خاص خود را عرضه کرد مبنی بر اینکه مذاکرات تازه پادروها نگاه داشته شود تا زمانی که نتایج نظامی و سیاسی تعرض آلمان بروشنی نمایان گردد. چون جناح جنگ‌طلب با او هم‌رای شد، پیشنهاد با اکثریت یک رأی - رأی خود او - بتصویب رسید. سپس لنین این سؤال را مطرح ساخت: چنانچه معلوم گردد که حمله آلمان یک واقعیت است و در آلمان و اتریش مقاومتی انقلابی در برابر آن صورت نخواهد گرفت، آیا آنگاه باید قرارداد صلح بست؟ کمیته مرکزی به‌این پرسش پاسخ مثبت داد.^۲

بامداد فردای آن روز، تروتسکی جلسه کمیته مرکزی را با نگاهی به‌آخرین رویدادها گشود. لئوپولت، شاهزاده باواریا، تازه از رادیو به‌جهانیان خبر داده بود که آلمان همه ملت‌ها، از جمله دشمنان غربی خود، را از آلودگی بلشویسم مصون می‌دارد. بنا به گزارشها، لشکرهای آلمان از جبهه غرب به‌روسیه آمده بودند. نیروی هوایی آلمان بر فراز دوینسک^۳ فعال بود. انتظار حمله‌ای به‌روزل^۴ می‌رفت. همه اینها حکایت از حمله‌ای بزرگ

1. Hoffmann, op. cit., vol. i, p. 187.

2. Protokoly Tsen. Kom., pp. 226-9.

3. Dvinsk

4. Revel

داشت، لیکن عمل حمله هنوز صورت نپذیرفته بود. سخنرانی رادیویی شاهزاده لئوپولد اشاره به امکان سازشی پنهانی میان آلمان و متفقین داشت، اما جز یک امکان بیش نبود. لنین بار دیگر بفوریت تمام خواستار تماس با آلمانیها شد. گفت: «باید کاری بکنیم، نباید وقت را ازدست بدهیم. مسأله یا بر سر جنگ، جنگ انقلابی است یا بر سر صلح، تروتسکی، که از خود می پرسید که آیا «حمله موجب انفجاری جدی در آلمان نخواهد شد»، همچنان می پنداشت که درخواست صلح هنوز زود است. بار دیگر پیشنهاد لنین با اکثریت یک رأی رد شد.

در فاصله بین بامداد و شامگاه آن روز، ۱۸ فوریه، تغییری چشمگیر پدید آمد. تروتسکی، هنگامی که جلسه شبانه کمیته مرکزی را گشود، گزارش داد که آلمانیها هم اینک دوینسک را گرفته اند و همه جا شایعه حمله ای قریب الوقوع به اوکراین وجود دارد. وی، که هنوز مردد بود، پیشنهاد کرد که درباره تمایلات نیروهای محور پرس و جویی شود بی آنکه از آنان درخواست مذاکرات صلح گردد. لنین پاسخ داد: «مردم این را نخواهند فهمید؛ اگر جنگ در جریان است، ما نمی باید ترک بسیج کنیم». این به معنای «شوخی با جنگ» است، که احتمال می رود به نابودی انقلاب بینجامد. «ما داریم بحث طلبگی در علوم می کنیم و در این اثنا آنان [آلمانیها] وسایل نقلیه ما را تصاحب می کنند.... تاریخ خواهد نوشت که شما انقلاب را [به دشمن] تسلیم کرده اید. ما می توانستیم قراردادی امضاء کنیم که اصلاً برای انقلاب خطری نداشته باشد». اسوردلوف و استالین در همین مضمون سخن گفتند. استالین گفت: «اگر آنان پنج دقیقه رگبار بگشایند، برای ما یک سرباز هم در جبهه نخواهد ماند.... من با عقیده تروتسکی موافق نیستم. نحوه سؤالی که او مطرح می کند جایش در ادبیات است.» زینوویف، پروپاقرص ترین هواخواه صلح، اکنون دچار وسواس شد. لنین طرفدار صلح بود حتی اگر موجب از دست رفتن اوکراین می شد، اما زینوویف نمی خواست تا بدین حد پیش برود.^۱

تروتسکی سه بار علیه درخواست صلح سخن گفت و سه بار پیشنهاد کرد که فقط کوششهایی برای سنجیدن زمینه بعمل آید. لیکن هنگامی که لنین بار دیگر پیشنهادش را عرضه کرد، تروتسکی، در میان شگفتی همگانی، نه به نفع پیشنهاد خود که به نفع

۱. از این جلسه دو صورت مجلس وجود دارد. بر طبق یکی از این دو، زینوویف از صلح جانبداری کرد و گفت که سنت بیسمارک درباره همکاری با روسیه هنوز در آلمان نمرده است و آلمانیها در صلح همان قدر منافع حیاتی دارند که روسها. مایه شگفتی است که چه مقدار از درونمایه های آینده سیاست خارجی شوروی در همین گفت وگوهای شتابزده برای نخستین بار و باختصار آشکار شده است. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 242.

پیشنهاد لنین رأی داد. گروه صلح طلب با اکثریت یک رأی برنده شد. اکثریت تازه از تروتسکی و لنین خواست که پیام را برای حکومت‌های دشمن بنویسند. در همان شب، دیرتر، کمیته‌های مرکزی احزاب حاکم، بلشویک‌ها و انقلابیان اجتماعی چپ، با یکدیگر دیدار کردند؛ و در این جلسه گروه جنگ طلب دوباره دست بالا را داشت. اما بلشویک‌ها در حکومت بر حریفان برتری یافتند؛ و روز بعد، در ۱۹ فوریه، حکومت رسماً درخواست صلح کرد.

پیش از آنکه پاسخ آلمان به پتروگراد برسد، چهار روز پر از نگرانی و وحشت گذشت. در این اثنا هیچ کس نمی‌توانست بگوید که آیا، یا با کدام شرایط، نیروهای محور آمادگی خود را برای از سرگیری مذاکرات اعلام خواهند کرد. ارتش‌های آنها در حال پیشروی بودند. پتروگراد در خطر بود. در شهر یک کمیته دفاع انقلابی تشکیل شد، و تروتسکی در رأس آن قرار داشت. شوراها، با اینکه درخواست صلح کرده بودند، می‌بایست خود را برای جنگ نیز آماده سازند. تروتسکی به سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌های نظامی متفقین روی آورد تا دریابد که شوراها، اگر دوباره به جنگ درآیند، آیا حکومت‌های غربی به یاریشان خواهند آمد. وی پیش از آن نیز چنین زمینه‌سنجیهایی کرده بود، اما بی‌نتیجه.^۱ لیکن این بار بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها راغب‌تر بنظر می‌رسیدند. تروتسکی، سه روز پس از آنکه درخواست صلح را فرستاد، به کمیته مرکزی (در غیاب لنین) پیشنهاد انگلیس و فرانسه درباره همکاری نظامی را گزارش داد. کمیته مرکزی آن پیشنهاد را بی‌مباحثه رد کرد، اقدام او را واقع‌نهاد خاطرش را آزد. هر دو جناح با او درافتادند: صلح‌طلبان به این دلیل که بیم داشتند پذیرفتن کمک متفقین به بخت صلحی جداگانه لطمه بزند؛ و جنگ‌طلبان، به دلیل آنکه همان انگیزه‌های اخلاق انقلابی، که آنان را به مقاومت علیه پیمان با آلمان واداشته بود، سبب می‌شد که آنان با همکاری با «امپریالیست‌های انگلیسی - فرانسوی» نیز مخالفت کنند. در پی این امر تروتسکی اعلام داشت که از کمیسری امور خارجه کناره می‌گیرد. گفت که نمی‌تواند در مقام خود باقی‌بماند هنگامی که حزب در نمی‌یابد که حکومتی سوسیالیستی حق دارد از نیروهای

۱. سرهنگ رابینز نقل می‌کند که تروتسکی در ژانویه پیشنهاد کرد که افسران امریکایی باید به جبهه روند و کمک کنند تا از رخنه کالاهای روسی به آلمان جلوگیری شود و موانع ورود مواد خام به داخل کشور را از میان بردارند. تروتسکی سپس گفت که شوراها، حتی اگر پیمان صلحی جداگانه را امضاء کنند، باز علاقه‌ای به تقویت آلمان نخواهند داشت. تفسیر رابینز این است که «حکومت‌های متفق و امریکا، به جای حمایت از موجودیت تروتسکی، اجازه دادند که آلمانی‌ها به هر گونه دست‌اندازی در مواد خام روسی در جبهه روسیه اقدام کنند».

بورژوازی کمک دریافت دارد، به شرط آنکه استقلال خود را کاملاً حفظ کند.^۱ سرانجام وی کمیته مرکزی را به مقصود خود جلب کرد، و در این رهگذر از حمایت استوار لنین برخوردار شد. پاسخ آلمان، هنگامی که سرانجام رسید، تکانی پدید آورد. فقط چهل و هشت ساعت به شوراها مهلت داده بود که موضع خود را روشن سازد، و مهلتی سه روزه برای مذاکرات تعیین کرده بود. شرایط از آنچه در برست پیشنهاد شده بود بسیار بدتر بود: روسیه می‌بایست کاملاً از حالت بسیج بدرآید؛ لیتوانی و استونی می‌بایست واگذار شوند، و اوکراین و فنلاند تخلیه گردند. کمیته مرکزی، هنگامی که در ۲۳ فوریه تشکیل جلسه داد، کمتر از یک روز برای تصمیم‌گیری وقت داشت. دوباره نتیجه به یک رأی، رأی تروتسکی، بستگی داشت. وی در مورد یک درخواست تازه صلح در برابر لنین تمکین کرده بود، ولی خود را مکلف نکرده بود که شرایط تازه را که بسیار سنگینتر بود، بپذیرد. وی با لنین در این باره هم‌عقیده نبود که شوراها برای دفاع از خود کاملاً ناتوانند. بر عکس، اکنون آشکارتر از گذشته به جناح جنگ طلب گرایش داشت. می‌گفت: «استدلال‌های لنین به هیچ وجه قانع‌کننده نیستند. اگر بین ما همداستانی باشد، خواهیم توانست دفاع را سازمان دهیم، و از عهده‌اش برآییم. حتی اگر ناگزیر شویم که پتروگراد و مسکو را رها کنیم، نقش بدی بازی نخواهیم کرد. تمامی جهان را در حالت تنش نگاه خواهیم داشت. اگر امروز اتمام حجت آلمانیها را امضاء کنیم، فردا ممکن است با اتمام حجت تازه‌ای رو به رو شویم.... شاید صلح را بدست آوریم، اما حمایت عناصر مترقی پرولتاریا را از دست خواهیم داد. به هر حال، پرولتاریا را به سوی زوال رهنمون خواهیم شد.»^۲

با وجود این، به رغم نگرانیهایی که از صلح داشت، و به رغم اعتمادی که به توانایی شوراها برای دفاع از خود ابراز می‌کرد، با رأی خود، جناح صلح طلب را یک بار دیگر به پیروزی رساند.

رفتار گیج‌کننده او را نمی‌توان بدون نگرش دقیق‌تر به موضعی که یکایک گروهها می‌گرفتند، و دلایلها و برهانهایی که می‌آوردند، توضیح داد. لنین می‌خواست برای شوراها «فرجه‌ای بوجود آورد که بدانان امکان دهد که کارهایشان را تا حدی روبراه کنند و ارتشی جدید بسازند. وی برای این فرجه حاضر بود تقریباً هر بهایی را بپردازد، از اوکراین و کشورهای بالتیک پس نشینند، و هر غرامتی را بپردازد. او این صلح «شرم‌آور» را به عنوان

1. *Protokoły Tsen. Kom.*, pp. 243-6.2. *Ibid.*, p. 248.

امری قطعی نمی‌پذیرفت. همچنین عقیده داشت که جنگ انقلابی امری اجتناب‌ناپذیر است؛ و بیش از یک بار صلح تیلسیت^۱ را خاطرنشان کرد که ناپلئون به پروس در سال ۱۸۰۷ دیکته کرده بود و فون اشتاین^۲ و گنایزناو^۳، به‌عنوان دولتمردانی پیشرو، از آن سود برگرفتند تا کشور و ارتش خود را نوسازی کنند و انتقام را تدارک بینند. وی بدانان اقتدا کرد؛ و نیز امیدوار بود که انقلاب در خلال این فرجه در آلمان به‌سن رشد رسد و متصرفات قیصر را لغو کند.

جناح جنگ‌طلب ایراد می‌گرفت که نیروهای محور به‌لنین فرصت بهره‌برداری از این فرجه را نخواهند داد؛ راه گندم و زغالِ اوکراین و نفتِ قفقاز را بر روسیه خواهند بست؛ نیمی از جمعیت روسیه را به‌زیر یوغ خواهند کشید؛ جنبشهای ضدانقلابی را تشویق خواهند کرد و گلوی انقلاب را خواهند فشرد. شوراها در طی هیچ فرجه‌ای نخواهند توانست ارتشی نو ترتیب دهند؛ و ناگزیرند که نیروهای مسلح خود را در حین نبرد بسازند؛ و تنها راه وجود آوردن آن همین است. البته ممکن است شوراها مجبور شوند که پتروگراد و حتی مسکو را تخلیه کنند؛ لیکن برای عقب‌نشینی و گردآوری نیروهای جدید به‌اندازهٔ کافی جا هست. حتی اگر مردم برای انقلاب به‌همان اندازه بی‌میل بجنگند که برای رژیم کهن می‌جنگیدند - و رهبران جناح جنگ‌طلب این را به عنوان امری مسلم نمی‌انگاشتند - آن گاه هر پیشروی آلمانیها، با غارت و وحشتی که همراه آن خواهد بود، انسانها را از دلمردگی و بی‌علاقگی بیرون خواهد آورد، آنان را به مقاومت برخواهدانگیخت، و سرانجام شور و شوقی گسترده و راستین برای جنگی انقلابی خواهد آراست. بر موج این شور و شوق، ارتشی تازه و سهمگین برخواهدخواست؛ و انقلاب، ناشرمسار از تسلیم لثیمانه، تجدید حیات خود را تجربه خواهد کرد؛ طبقهٔ کارگر خارجه را جانی تازه خواهد بخشید؛ و سرانجام کابوس امپریالیسم را از بین خواهد برد.

هر یک از دو گروه یقین داشت که سیاستی که از جانب گروه دیگر پیشنهاد می‌شود زیان‌آور است، و بدین ترتیب بود که مباحثات سرشار از تنش عاطفی بود. ظاهراً تنها تروتسکی بود که عقیده داشت: هر دو پیشنهاد از یک موضع واقع‌بینانه، حاوی نکات منفی و مثبتی برای اقدام عملی هستند، و هیچ یک از آن دو مغایر با اصول و اخلاق انقلابی نیست.

از آن پس برای مورخان این نکته به‌صورت امری بدیهی درآمده است - و تروتسکی

خود پس از این حادثه سهمی بسیار در این امر داشته‌است - که سیاست لنین دارای همه محاسن واقع‌بینی است و گروه جنگ‌طلب جلوه‌دهنده جنبه کاملاً دُن کیشوت‌وار بلشویسم است. با این نظر نمی‌توان حق رهبران گروه جنگ‌طلب را کاملاً ادا کرد. حقیقت این است که اصالت و جسارت سیاسی لنین در آن روزها به حد نبوغ رسیده بود و حوادث - فروریختن دودمانهای هونتسولرن و هابسبورک و لغو قرارداد برست پیش از پایان سال - نظر وی را تأیید کرد. همچنین درست است که گروه جنگ‌طلب اغلب با انگیزه‌های عاطفی آشفته عمل می‌کرد و سیاستی منسجم و پی‌گیر نداشت. لیکن رهبران آن با منتهای کوشش خود از آرمان خویش بسیار مؤثر و واقع‌بینانه دفاع می‌کردند؛ و بسیاری از ایرادهای آنان نیز به وسیله حوادث تأیید شد. «فرجه‌ای که لنین بدست آورد، در حقیقت، نیمه موهوم بود. حکومت قیصر، پس از امضای قرارداد صلح، هر آنچه توانست کرد تا گلولی شوراها را بفشارد. البته نمی‌توانست کاری بیش از آن بکند که نبرد عظیم غرب، که او در آن درگیر بود، امکانش را می‌داد. اگر هم شوراها صلح تحمیلی برست را نمی‌پذیرفتند، حکومت قیصر، بدون قرارداد صلحی جداگانه در غرب، کاری بیش از آن نمی‌توانست کرد. بوخارین و رادک، هنگامی که در مخالفت با تسلیم روسیه سخن می‌گفتند، تأکید می‌کردند که این وضع موجب محدود ساختن جدی آزادی عمل آلمان خواهد شد. در این مورد تاریخ داخلی جنگ، هنگامی که عیان گردید، ثابت کرد که داوری آنان درست‌تر از داوری لنین بوده‌است. تنها اشغال اوکراین و مناطقی از جنوب روسیه یک میلیون از نیروهای آلمانی و اتریشی را زمین‌گیر می‌کرد. اگر روسها از امضای قرارداد صلح خودداری کرده بودند، آلمانیها، در بهترین صورت، شاید می‌کوشیدند که پتروگراد را تصرف کنند. آنان به خطر لشکرکشی به مسکو تن در نمی‌دادند.^۱ اگر، هم پتروگراد، و هم مسکو را تسخیر کرده بودند، شوراها، که بیشتر نیرویشان در این دو پایتخت بود، به بحرانی بسیار خطرناک، و شاید مرگبار، دچار می‌شدند. لیکن در کشمکش میان لنین و طرفداران جنگ این نکته مورد بحث نبود، زیرا لنین نیز، با اطمینانی غریب، مکرر اعلام می‌کرد که ازدست دادن یک پایتخت، یا هر دو آنها، ضربه‌ای مرگبار برای انقلاب نخواهد بود.^۲

۱. لوندورف می‌گوید که حمله شدید آلمان «خارج از موضوع» بود - در نظر بود که فقط «یک فشار کوتاه و مؤثر» وارد آید. *Meine Kriegserinnerungen*, p. 447

۲. استالین بنهایی عقیده داشت که تسلیم هر پایتخت به معنی تباهی و «پوسیدن» انقلاب است؛ و در این مورد، او، به عنوان طرفدار صلح، تا حدی منطقی‌تر از لنین بود. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 248

استدلال دیگری که رهبران گروه جنگ طلب می کردند مبنی بر اینکه شوراهای ارتش جدید را در رزمگاه و در گرما گرم جنگ بسازند، نه در سربازخانه ها در طی فرجه ای آرام، شگفتا که واقع بینانه بود. بدین شیوه بود که ارتش سرخ سرانجام برآستی ساخته شد؛ و سخنرانیهای بوخارین و رادک در کنگره هفتم حزب در این مورد آن خط مشی نظامی را پیشاپیش بیان کردند که تروتسکی و لنین در سالهای آینده بدان گرویدند و آن را در پیش گرفتند.^۱ روسیه درست بدان سبب که فوق العاده از جنگ خسته شده بود نتوانست در زمانهایی نسبتاً آرام ارتشی نو پدید آورد. فقط ضربه یا تکانهای سخت و ضرورت اجتناب ناپذیر رزمیدن - و رزمیدن بی درنگ - می توانست نیروهای نهفته در حکومت شورایی را بیدار سازد و بحرکت درآورد. فقط به همین سبب بود که ملتی که در زمان تزار، شاهزاده لووف و کرنسکی خسته تر از آن بود که به نبرد تن در دهد، در زمان لنین و تروتسکی در جنگهای داخلی و مداخله گرانه ای که تقریباً سه سال بطول انجامید، نبرد را ادامه داد.

ضعف گروه جنگ طلب در آرمانی نبود که از آن دفاع می کرد، بلکه بیشتر در فقدان رهبری بود. رهبران آن بوخارین، دزرژینسکی، رادک، یوفه، اوریتسکی، کولونتای، لوموف - اوپوکوف، بونوف، پیاتاکوف^۲، اسمیرنوف^۳، و ریازانوف بودند. اینها همه اعضای برجسته حزب بودند. گروهی از آنها دارای استعدادهای روشنفکرانه بودند و سخنرانان و مقاله - نویسانی درخشان بشمار می رفتند. برخی دیگر مردانی جسور اهل عمل بودند. اما هیچ یک از آنها دارای آن اراده ماهرشدنی، اقتدار اخلاقی، قریحه سیاسی و استراتژیک، نرمش تاکتیکی و توانایی اداری نبود که یک رهبر در جنگی انقلابی باید دارا باشد. تا زمانی که گروه جنگ طلب دارای چنین رهبری نبود، فقط معرف حالتی روحی، خمیر - مایه ای اخلاقی، و فریادی ادبی بود که از نومییدی برآید. رهبری گروه جنگ طلب غایب بود، و گروه چشم به تروتسکی دوخته بود. دست بر قضا، بسیاری از دوستان قدیم او که به همراهش به عضویت حزب بلشویک درآمده بودند در میان آنان قرار داشتند. در نگاهی سطحی، کمتر چیزی می بایست مانع او شود که انتظاراتی آنان را روا دارد. آنکه عقیده داشت که سیاست لنین، مانند سیاست طرفداران جنگ، جنبه های موجه خود را دارد، بی میلی خود را نسبت به آن کتمان نمی کرد. شگفت آورتر آنکه در لحظه های بحرانی تمامی وزنه نفوذش را در کفه لنین می گذاشت.

1. Sedmoi Syezd RKP, pp. 32-50, 69-73 and *passim*.

2. Pyatakov

3. Smirnov

او اکراه داشت که رهبری گروه جنگ طلب را بپذیرد، زیرا می فهمید که از این راه شکاف بین بلشویکها ناگهان به ورطه ای جبران ناپذیر مبدل می شود و به نزاعی خونین می انجامد. او و لنین به عنوان رهبران احزابی متخاصم رو در روی هم قرار می گرفتند، و نه بر سر اختلافهای معمولی بلکه بر سر موضوعی با یکدیگر به ستیز می پرداختند که حکم زندگی یا مرگ را داشت. لنین به کمیته مرکزی هشدار داده بود که اگر در مورد مسأله صلح دوباره او را در اقلیت قرار دهد، از کمیته و حکومت کنار خواهد رفت و تمامی اعضای حزب را علیه آنان مخاطب قرار خواهد داد.^۱ در این زمان تروتسکی تنها جانشین محتمل لنین به عنوان رئیس حکومت بود. ولی در مقام رئیس حکومتی که مجبور بود در شرایطی مایوسانه به جنگی بغایت خطرناک بپردازد، چاره ای جز این نداشت که مخالفان جنگ را سرکوب کند، و به احتمال بسیار علیه لنین زور بکاربرد. هر دو گروه از چنین امکانی آگاهی داشتند و از تهدیدهای آشکار خودداری می کردند. لیکن این تهدیدها، بی آنکه بر زبان آید، تلویحاً در مباحثات به گوش می خورد. تروتسکی، برای آنکه نگذارد حزب در صفوف خود دستخوش جنگ داخلی گردد، در لحظه های تعیین کننده به سود لنین رأی می داد.^۲

اگر تروتسکی رفتاری جز این می کرد، احتمالاً موقعیتی پیش می آمد شبیه آنچه در نبردی سه گانه میان کمون پاریس، دانتون، و روبسپیر طی انقلاب فرانسه پیش آمد. در سال ۱۷۹۳ کمون (و آناکارسیس کلوتس)، مانند بوخارین و کمونسیت های چپ، جانب جنگ علیه همه حکومت های ضد انقلابی اروپا را گرفتند. دانتون طرفدار جنگ علیه پروس

1. *Protokoly Tsen. Kom.*, pp. 247-8.

۲. بیست سال بعد، ضمن جریان پاکسازیها، بوخارین متهم شد که در زمان بحران برست کوشیده بود دست به کودتایی علیه لنین بزند و او را دستگیر کند. این روایت، که بدان منظور طرح شده بود که اتهام مربوط به توطئه بوخارین علیه استالین باورکردنی جلوه کند، باید بکلی نادیده گرفته شود. اما رهبران گروه جنگ طلب می بایستی در مرحله ای در نظر داشته باشند که اگر به اکثریتی در کمیته مرکزی دست می یافتند چه می کردند. در آن صورت آنان ناگزیر بودند حکومتی بدون لنین تشکیل دهند و، اگر لنین در مخالفت با جنگ اصرار می ورزید، شاید به دستگیری او نیز اقدام می کردند. در ۱۹۲۳ زینوویف ادعا کرد که بوخارین و رادک درباره دستگیری لنین فقط شوخی می کردند. سرهنگ چپ به بحث پرداختند. رادک این ادعا را رد کرد و گفت که آنها درباره دستگیری لنین فقط شوخی می کردند. سرهنگ رابینز، یک شاهد عینی کاملاً بی طرف، که تماس نزدیکش را با رهبران بلشویک حفظ کرده بود، در سال ۱۹۲۰ به توصیف صحنه ای میان رادک و لنین پرداخت که در آن رادک متهم به گفتن این جمله بود که اگر ۵۰۰ مرد شجاع در پتروگراد می بود، لنین را زندانی می کردند و جنگی انقلابی برآم می انداختند. لنین جواب داد که او نخست طرف مکالمه اش را زندانی می کرد (Hard, *Raymond Robin's Own Story*, p. 94.). اگر توطئه ای جدی بر ضد لنین در جریان بود، رادک چندان شتابی بخرج نمی داد که لنین را پیشاپیش از آن باخبر سازد. اما هر چند این مکالمه در واقع شوخی آمیز بود، منطق موقعیت رنگمایای جدی به آن داده است.

و هم‌پیمانی با انگلستان بود، و حساب می‌کرد که در آنجا فاکس^۱ جانشین پیت^۲ خواهد شد. روبسپیر به کنوانسیون فشار می‌آورد که علیه انگلستان وارد جنگ گردد؛ و می‌کوشید که با پروس کنار آید. دانتون و روبسپیر بر ضد کمون همداستان شدند، لیکن، هنگامی که کمون سرکوب شد، از هم جدا گشتند. آن نزاع را گیوتین فیصله داد.

تروتسکی، که انقلاب روسیه را اغلب از پشت منشور انقلاب فرانسه می‌نگریست، حتماً این شباهت را در نظر داشت. او نامهٔ جالب توجهی را بیاد می‌آورد که انگلس به ویکتور آدلر نوشته بود، و در آن همهٔ «ضرباهنگ»های انقلاب فرانسه به وسیلهٔ سرنوشت جنگ و ناهمداستانیه‌های ناشی از آن توضیح داده شده بود.^۳ وی می‌بایست خود را در حال ایفای نقشی دیده‌باشد که، به هر حال، می‌توانست یادآور دانتون باشد، حال آنکه نقش لنین همانند نقش روبسپیر بود. چنان بود که گویی یک لحظه میان او و لنین سایهٔ گیوتین قرار گرفته‌باشد. این بدان معنی نیست که اگر نزاع در گرفته بود، تروتسکی، مانند دانتون، بی‌چون و چرا بازنده می‌شد؛ یا لنین، چون روبسپیر، مایل بود اختلاف‌های درونی حزب را به یاری گیوتین فیصله دهد. در اینجا قیاس‌های ما دیگر مع الفارق هستند. روشن بود که گروه جنگ‌طلب، اگر برنده می‌شد، چاره‌ای جز سرکوبی مخالفان نداشت - وگرنه نمی‌توانست از عهدهٔ تکلیف خود برآید. حل مسالمت‌آمیز بحران فقط با تسلط طرفداران صلح امکان‌پذیر بود، که آسانتر می‌توانستند از عهدهٔ تحمل کردن مخالفان برآیند. این امر در نظر تروتسکی تعیین‌کننده بود. وی، برای آنکه شبیح گیوتین را براند، اصول و بلندپروازیه‌های شخصی را به شیوه‌ای خارق‌العاده قربانی کرد.

وی به تهدیدهای کناره‌گیری لنین پاسخ داد، و خطاب او بیشتر به طرفداران جنگ بود تا به لنین: «اگر حزب از هم بگسلد، ما نخواهیم توانست به جنگی انقلابی دست بزنیم.... حزب ما در وضع کنونی اصلاً نمی‌تواند به جنگ بپردازد، خاصه آنکه طرفداران آن نمی‌خواهند از وسایل مادی - یعنی کمک نیروهای غربی - برای پرداختن به آن سود بگیرند.»^۴ «من این مسؤولیت را بر عهده نمی‌گیرم که به نفع جنگ رأی دهم،» وی سپس افزود: «در طرز فکر لنین مقداری ذهن‌گرایی وجود دارد. مطمئن نیستم که حق با او باشد، اما نمی‌خواهم کاری کنم که موجب از بین رفتن وحدت حزب گردد. بر عکس، تا جایی که بتوانم کمک خواهم کرد. ولی نمی‌توانم در مقام خود باقی بمانم و ریاست امور خارجی را بر عهده داشته باشم.»^۵

1. Fox 2. Pitt 3. K. Marx and F. Engels, *Selected Correspondence*, pp. 457-8.

4. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 248.

5. *Protokoly Tsen. Kom.*, p. 251.

رهبران گروه جنگ طلب در نگرانیهای تروتسکی شریک نبودند. دزرتسینسکی، که ریاست چکا^۱ را بر عهده گرفته بود، می پنداشت که حزب به اندازه کافی نیرومند هست که بتواند در برابر انشعاب و استعفای لنین بایستد. لوموف - اوپوکوف، رهبر بلشویکها در مسکو، به تروتسکی ندا دادند که نباید از اتمام حجت لنین «جا بزند» - آنان می توانست بدون لنین نیز قدرت را در دست داشته باشند.^۲ اما در طی مباحثه، برخی از طرفداران جنگ، دزرتسینسکی و یوفه، چنان تحت تأثیر جدیت و فوریت استدلال تروتسکی قرار گرفتند که مسیر خود را تغییر دادند. لنین هفت رأی به نفع صلح بدست آورد؛ با این هفت رأی هنوز هم در کمیته مرکزی در اقلیت بود. لیکن چون تروتسکی و سه رهبر گروه جنگ طلب رأی ممتنع دادند، و فقط چهار نفر علیه لنین رأی دادند، شرایط صلح پذیرفته شد. آن سه رهبر گروه جنگ طلب، یوفه، دزرتسینسکی، و کرسیتسینسکی^۳، اعلامیه ای شورانگیز صادر کرده گفتند که «جنگی که به طور همزمان علیه امپریالیسم آلمان، بورژوازی روسیه، و بخشی از پرولتاریا به رهبری لنین صورت پذیرد، برای آنان تصوراتناپذیر است؛ و انشعاب فاجعه ای چنان درمان ناپذیر خواهد بود که باید برای جلوگیری از آن بدترین صلح را پذیرا شد.^۴ اما طرفداران آشتی ناپذیر جنگ - بوخارین، اوریتسکی، لوموف، بوبنوف (و پیاتاکوف و اسمیرنوف، که در جلسه حاضر بودند) - رأی گیری درباره صلح را تصمیمی خواندند که فقط اقلیتی آن را تصویب کرده است؛ و برای اعتراض به آن از همه مقامهای مهم خود در حزب و حکومت کنار رفتند. لنین کوششی عبث کرد که آنها را از این اقدام بازدارد. تروتسکی، که شکست کمونیستهای چپ را سبب شده بود، اکنون به آنان محبت و همدلی می نمود، و اندیشناک می گفت که اگر می دانست آنان آهنگ استعفا دارند، جز آن رأی می داد که داده بود.^۵

گروه صلح طلب برنده شد، لیکن وجدانش در عذاب بود. کمیته مرکزی در ۲۳ فوریه تازه تصمیم به قبول شرایط آلمان گرفته بود که به اتفاق آراء بر آن شد که تدارکهای فوری برای جنگ آینده دیده شوند. هنگامی که قرار شد هیأت نمایندگی جدیدی برای برست - لیستوفسک تعیین گردد، صحنه ای گریه آور و در عین حال خنده دار روی داد: همه

۱. Cheka - کمیسیون فوق العاده برای مبارزه با ضد انقلاب، سلف G.P.U.

2. Ibid., p. 250.

3. Krestinsky

4. Ibid., p. 253.

۵. در همان جلسه، صحنه ای غریب روی داد. لنین به مخالفان شکست خورده اش اطمینان داد که هر گونه حقی برای تبلیغ علیه صلح را دارند. در عوض، استالین اظهار نظر کرد که رهبران گروه جنگ طلب، چون بسیار بی انضباط بوده اند و از مقامهای خود کناره گرفته اند، خود به خود در خارج از حزب قرار می گیرند. هم لنین و هم تروتسکی بشدت علیه این پیشنهاد استالین اعتراض کردند، و استالین ناچار شد آن را پس گیرد. Ibid., pp. 254-5

عضوهای کمیته از این افتخار مشکوک اعراض کردند؛ هیچ کس، حتی پروپاقرص‌ترین طرفداران صلح، نمی‌خواست امضای خود را پای قرارداد بگذارد. سوکولنیکوف، که سرانجام ریاست هیأت جدید را بر عهده گرفت، هنگامی که موضوع نامزدیش مطرح شد، تهدید کرد که از کمیتهٔ مرکزی کنار خواهد رفت؛ و فقط در برابر قدرت اقناع توأم با نیکخواهی لنین کوتاه آمد.^۱ پس از آنکه این کار فیصله یافت، تروتسکی - در حالی که استالین زیر قهقهه زد، و سپس از بابت این کار پوزش خواست - تقاضا کرد که کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ استعفای او از کمیسری امور خارجه رسیدگی کند، مقامی که در آن موقع عملاً بر عهده چیچرین قرار داشت. کمیتهٔ مرکزی از تروتسکی خواست که تا زمان امضای قرارداد در مقام خود باقی‌بماند. وی فقط توافق کرد که تا آن وقت استعفایش را اعلام نکند و گفت که دیگر نمی‌خواهد با هیچ یک از نهادهای دولتی همکاری داشته‌باشد. در اثر پافشاری لنین، کمیتهٔ مرکزی تروتسکی را مکلف ساخت که دست کم در آن جلسات کابینه که مسائل سیاست خارجی در آنها مورد بحث نیستند شرکت کند.^۲

پس از آن همه تلاشها، پیروزیها، و شکستهای اخیر اعصاب تروتسکی خسته شده بود. چنین می‌نمود که کوششهایش در برست کاملاً بیهوده بوده‌است؛ به هر حال بسیاری کسان چنین می‌گفتند، یا چنین می‌اندیشیدند. او را، نه بی‌جهت، ملامت می‌کردند که در اثر اطمینانهای مکرر خود در این مورد که آلمانیها جرأت حمله نخواهند داشت، حزب را در آرامشی دروغین فروبرده‌بود. بت یکشنبه گناهکار شد. فیلیپس پرایس می‌نویسد: «شامگاه ۲۷ فوریه هیأت اجرایی مرکزی در کاخ تورید جلسه‌ای تشکیل داد و تروتسکی سخنرانی کرد.... وی چند روزی ناپیدا بود، و هیچ کس نمی‌دانست چه بر سرش آمده است. لیکن در آن شب به کاخ آمد... و نیزه‌های خشم بلیغش را به‌سوی امپریالیسم نیروهای محور و متفقین رها کرد، امپریالیستهایی که انقلاب روسیه در محرابشان قربانی می‌شد. هنگامی که حرفهایش را زد، دوباره ناپدید شد. از شایعات چنین برمی‌آمد که احساس درد چنان بر او غلبه کرده‌بود که تاب نیاورد و اشک ریخت».^۳

در سوم مارس سوکولنیکوف قرارداد برست - لیتوفسک را امضاء کرد، در حالی که برای هیچ کس جای تردید ننهاده که شوراها باجبار تن بدین کار داده‌اند. در کمتر از

1. Ibid., pp. 259-66.

2. Ibid., p. 268.

3. M. Philips Price, op. cit., p. 251; and see I. Steinberg, *Als ich Volkskommissar war*, pp.

دو هفته آلمانیها کی‌یف و بخشهای بزرگی از اوکراین را اشغال کردند، اتریشیها وارد اودسا و ترکها وارد ترابوزان شدند. در اوکراین، اشغالگران شورا را در هم کوبیدند و رادا را دوباره بر جای آن نشاندند تا پس از یک‌چند این را نیز در هم بکوبند و هتمن اسکوروپادسکی^۱ را بر حکومت خیمه‌شب‌بازی خود گمارند. فاتحانِ موقت، خواستها و اتمام حجت‌هایی بر حکومت لنین می‌بارانند، که یکی از دیگری موهنتر بود. بدخواهانه‌ترین آنها اتمام حجتی بود که در آن از شوراها خواسته شده بود که بی‌درنگ قرارداد صلحی با «اوکراین مستقل» امضاء کنند. مردم اوکراین، بویژه دهقانان، در برابر نیروهای اشغالگر و آلت دست اوکراینی آنها به مقاومتی نومیدانه دست زدند. امضای قرارداد صلحی جداگانه با این عناصر فقط می‌توانست شوراها را از چشم جنبش مقاومت اوکراین بیندازد. تروتسکی در کمیته مرکزی خواستار رد اتمام حجت آلمان شد. لنین، که همواره اندیشه کین‌ستانی در آینده را در سر داشت، بر آن بود که جام خفت را تا ته بنوشد. لیکن به‌هنگام هر دسیسه‌ای از سوی آلمانیها مخالفت با صلح دوباره در حزب و شورا جان می‌گرفت. قرارداد برست - لیتوفسک هنوز تصویب نشده بود، و تصویب آن هنوز پادرها بود.

در ۶ مارس کنگره‌ای اضطراری در کاخ تورید تشکیل شد تا تصمیم بگیرد که تصویب قرارداد را به کنگره شوراها، که در پیش بود، توصیه بکند یا نه. مذاکرات کاملاً محرمانه بود، و صورت جلسه‌های آنها تازه در ۱۹۲۵ منتشر شد. فضا سخت سنگین بود. نمایندگان استانها دریافتند که اداره‌های دولتی دارند خود را، به‌انتظار حمله آلمان، برای تخلیه پتروگرا د مهیا می‌سازند، کاری که حتی حکومت کرنسکی از آن واهمه داشت. کمیسرها «بر چمدانهای بسته نشده بودند» - فقط تروتسکی می‌بایست بر جای بماند و سازماندهی دفاع را بر عهده گیرد. نمایندگان از کاهش محبوبیتی سخن گفتند که حزب از آن برخوردار بود.^۲ هنوز مدت درازی از زمانی نمی‌گذشت که ندای صلح چندان نیرومند بود که رژیم فوریه را برافکند و بلشویکها را بقدرت رساند. اکنون که صلح فرارسیده بود، حزبی که مسؤولیت آن را بر عهده داشت می‌بایست در وهله اول ملامتها را بشنود.

در کنگره، فعالیت تروتسکی ناگزیر در کانون مباحثه قرار داشت. لنین در یک سخنرانی بسیار نافذ بر تصویب قرارداد صلح پای فشرده. ترجیع‌بند استدلال او در اصل

1. *Hetman Skoropadsky*

۲. در گزارش رسمی چنین آمده است: «سازمانهای محلی بسیار ضعیف و آشفته بودند، و کنگره بازتابی بود از وضع تمامی حزب، وضع تمامی طبقه کارگر، و وضع تمامی روسیه.» *Sedmoi Syezd RKP*, pp. 4-5

متوجه جناح جنگ طلب بود، اما تروتسکی را نیز از بابت «اشتباه بزرگ» و این عقیده آرومندانهاش ملامت کرد که سبب گردید او به این اعتقاد نهفته در پشت شعار «نه جنگ و نه صلح» کشانده شود که آلمانیها دست به حمله نخواهند زد.^۱ جناح جنگ طلب شتابی نمود تا تروتسکی را در پناه گیرد. رادک گفت: «حتی مطبوعات شوونیستی آلمان مجبور شدند اعتراف کنند که پرولتاریای آلمان بر ضد هیندنبورک بود و با تروتسکی. سیاست ما در برست - لیتوفسک یک ناکامی و یک پندار نبود، بلکه سیاست واقع بینانه انقلابی بود».^۲ بسیار بهتر بود که شوراها پس از تعرض آلمان پیمان صلح را امضاء می کردند، زیرا هیچ کس نمی توانست تردیدی داشته باشد که آنان زیر فشار خارجی عمل کرده اند. ولی سپس رادک سرخوردگی را بیان کرد که از تروتسکی به جناح جنگ طلب دست داده بود: «می توان تروتسکی را فقط از این لحاظ ملامت کرد که، پس از آنکه در برست به آن همه موفقیت رسید، به سوی دیگر روی آورد.... از این بابت باید بحق او را سرزنش کنیم، و این کار را هم می کنیم».^۳

تروتسکی بار دیگر، و به نحوی صریحتر، رفتارش را توجیه کرد. گفت که بوخارین، رادک، و دوستانشان جنگ را یگانه راه رهایی می دیدند و از این رو «ناگزیر بودند ملاحظه های تشریفاتی حزب را زیر پا نهند و ما را در برابر مسأله در وضع وخیمی که داشت قرار دهند.... سوای کشوری ناتوان و روستاییان غیر فعالی که در پشت سر خود داریم، و در حالی که پرولتاریا دلی گرفته داشت، انشعابی هم در صفوف خودمان ما را تهدید می کرد.... با یک رأی خیلی چیزها در معرض خطر قرار می گرفت.... من نمی توانستم مسؤولیت انشعاب را بر عهده گیرم. عقیده داشتم که بهتر است [از برابر ارتش آلمان] عقب بنشینیم و به خاطر یک فرجه موهوم قرارداد صلح را امضاء نکنیم. اما نمی توانستم مسؤولیت شکاف در رهبری حزب را بر عهده گیرم....»^۴

این، تا آنجا که از گزارشهای ثبت شده برمی آید، یگانه موردی بود که وی آشکارا اعلام داشت که از برکناری لنین از رهبری حزب واهمه دارد. افزود: «خطر انشعاب، اگر از انقلاب اروپایی خبری نشود، نه از بین خواهد رفت و نه کاهش خواهد پذیرفت».^۵ اقرار کرد که در داوری درباره مقاصد آلمانیها اشتباه کرده است، اما به یاد لنین آورد که هر دو با قطع مذاکرات موافق بوده اند. گفت که برای خط مشی لنین ارج بسیار قائل است، لیکن نه برای شیوه ای که جناح لنین موضوع مورد نظر خود را بدان وسیله به مردم کشور عرضه

1. Ibid., p. 22.

2. Ibid., p. 71.

3. Ibid., p. 72.

4. Ibid., p. 83.

5. Ibid., p. 84.

می‌کند. آنان دلمردگی و شکست‌گرایی را طوری تشویق می‌کنند که باعث تضعیف روحیه طبقه کارگر می‌شود و ساختن ارتش جدیدی را که همه خواهان آنند بسیار دشوار می‌گرداند. وی از کنگره نخواست که از تصویب قرارداد خودداری کند؛ اما برای تسلیم باید حدی گذاشت: آنان نباید در برابر لنین کوتاه بیایند و با عروسکهای اوکراینی آلمان قرارداد ببندند.^۱ و در اینجا وی اشاره کرد که بر احتمال وقوع حادثه‌ای مصیبت‌بار دلالت داشت. گفت که اگر حزب چنان ناتوان باشد که مجبور شود کارگران و دهقانان اوکراینی را در امان ناکسان رها کند، موظف است که اعلام دارد: «... ما پیش از آنکه نوبتمان برسد آمده‌ایم، به مبارزه مخفی باز می‌گردیم، و بر عهده چرنوف، گرچکوف و میلیوکوف می‌گذاریم که به حساب... اوکراین برسند... ولی من معتقدم که حتی اگر ناگزیر از عقب‌نشینی شویم، باز هم باید به عنوان حزب انقلابی عمل کنیم و برای هر موضعی تا آخرین قطره خون نبرد کنیم»^۲ وی تا آن وقت هرگز چنان آشکار به این امر اشاره نکرده بود که انقلاب روسیه ممکن است جهش غلطی بوده باشد؛ و برای گوشهای مارکسیستی سخنان او حاوی ترسناکترین اشاره‌های ضمنی بود: مارکس و انگلس مکرر درباره سرنوشت اندوهباری نوشته بودند که در انتظار انقلابیانی است که «ناپهنگام ظهور می‌کنند»^۳ وی در پایان یادآور شد که دزرژینسکی، یوفه، کرسیتینسکی، و خود او به خاطر وحدت بلشویکی «خویشتن‌داری بزرگی» کرده‌اند و «من خود را فدا ساخته‌ام»؛ وی به لنین گفت که سیاست او همان قدر حاوی خطر است که حاوی فرصتهای مساعد، و جناح صلح‌طلب شاید «یگانه هدف زندگی را به خاطر زیستن محض» از دست می‌نهد.^۴

لنین بار دیگر تهدید به استعفا کرد: گفت اگر کنگره در مورد اوکراین آزادی عملش را محدود کند، کنار خواهد رفت. گفت نمی‌توان رفتار سربازانی را خیانت نامید که ابا دارند که به کمک هم‌زمان محاصره‌شده خود بشتابند، در صورتی که بدانند خود ناتوانتر

۱. ریازانوف در جلسه بحث گفت: «لنین هیچ حدی برای تسلیم و عقب‌نشینی نمی‌شناسد، ولو آنکه تروتسکی بکوشد که دامن قبایش را بگیرد و وی را متوقف سازد.» *Sedomi Syezd RKP*, p. 9.

2. Ibid., p. 85.

۳. «بدترین چیزی که می‌تواند برای رهبر یک حزب تندرو روی دهد این است که مجبور شود در دورانی حکومت را بدست گیرد که جنبش هنوز برای سیادت طبقه‌ای که او نماینده آن است، و تحقق اقدامهایی که سیادت این طبقه الزام‌آور می‌سازد، پخته نباشد... وی بدین ترتیب خود را در بن‌بستی ناگشودنی می‌یابد: آنچه می‌تواند بکند مغایر با تمامی اعمال پیشین او، با همه اصول او، و با منافع کنونی حزب او است؛ آنچه باید بکند شدنی نیست... کسی که در این وضع ناسازگیر کند به نحوی برگشت‌ناپذیر از دست می‌رود.» *Engels, The Peasant War in Germany*, pp. 135-6.

4. *Sedomi Syezd RKP*, p. 86.

از آنند که محاصره‌شدگان را رهایی بخشند و در این مورد رهاننده فقط خود به‌هلاکت خواهد رسید. اما وضع شوراها در مورد اوکراین همین طور بود. این بار اکثریتی بزرگ جانب لنین را گرفت.

با وجود این، تروتسکی پیشنهاد کرد آن عبارت تغییر کند که لنین در آن گفته بود که صلح «ضرور» است، کلمه «ضرور» باید جای خود را به «مجاز» بدهد. وی از جایگاه سخنرانی در کنگره نمی‌توانست تماماً توضیح دهد که چرا، پس از این همه کارهایی که برای حمایت از سیاست لنین انجام داده بود، دوباره دستخوش دودلی شده‌است. در پشت پرده، او و لنین، در همداستانی کامل با یکدیگر، بار دیگر سروگوشی در نزد متفقین آبدادند تا ببینند آیا، در صورت عدم تصویب قرارداد صلح، کمکی از آنان دریافت خواهند داشت. لنین، به‌انتظار اینکه بزودی پاسخی دریافت دارد، حتی کنگره شوراها را که می‌بایست برای تصویب رأی‌گیری کند یک‌چند معطل کرد. وی بسیار نزدیک به این شده بود که خود را در برابر پرزیدنت ویلسن متعهد سازد که قرارداد برست - لیتوفسک را، در صورتی که پرزیدنت تعهدی برای کمک بپذیرد، پس بخواند.^۱ در کنگره حزب، لنین تلویحاً گفت که موقعیت چنان سریع تغییر می‌کند که ممکن است خودش دو روز دیگر مخالفتش را با تصویب قرارداد اعلام دارد.^۲ از این رو برای تروتسکی بسیار بجا بود که قطعنامه کنگره در قید و بند شرایطی سفت و سخت قرار نگیرد. اما لنین باطناً حساب پاسخی مثبت از سوی متفقین را نمی‌کرد؛ و بار دیگر حق با او بود. وی، به‌ابتکار تروتسکی، آمادگی خود را برای زمینه‌سنجی اعلام داشت، تا از این بابت وجدانی پاک داشته‌باشد. لیکن در این اثنا آرزو داشت که کنگره قرارداد صلح را بی‌چون و چرا تصویب کند؛ و چنین نیز شد.

در آن مباحثه، تروتسکی از «خوشتن‌داری عمیق» خود و «فداساختن من خویش» سخن گفت. این سخنان اشاره دوستی از دوران نوجوانیش را به یاد ما می‌آورد: «تمامی رفتار تروتسکی در سلطه من او است، اما من [نفس] او زیر سلطه انقلاب است.»^۳ این رگه شخصیت آن جوان هجده ساله در این مرد بزرگ و مشهور سی و هشت ساله نیز همچنان وجود داشت. کردار او در آن فاجعه گواهی بر این بود که وی بلندپروازیه‌ها و گرایشهای شخصیش را تحت‌الشعاع منافع حزب قرارداده‌است. لیکن اکنون، که لنین به‌پیروزی

1. Hard, *Raymond Robin's Own Story*, pp. 135-9; Wheeler Bennett, *The Forgotten Peace*, pp. 290-301.
2. *Sedomi Syezd RKP*, p. 140.

۳. بنگرید به فصل دوم، ص ۵۲

تمام دست‌یافت، «من» تروتسکی لطمه دید؛ و او از جایگاه این کنگره عبوس خواستار جبران بود. بحث بزرگ دربارهٔ صلح، مشاجره‌ای عجیب و غریب بر سر اشتباهها و شایستگیهای تروتسکی را در پی داشت. دوستان و طرفداران او، کرسینسکی، یوفه و ریازانوف - رسماً طرحی ارائه دادند که مقصود از آن توجیه سیاست او در برست بود. در آن لحظه، بتصویب‌رساندن چنان پیشنهادی از هر حیث بیهوده بود. کنگره هم‌اکنون تصویب کرده‌بود که صلح ضرورتی مطلق است، و دیگر نمی‌شد از آن توقع داشت که، با عطف به‌ماسبق، دعای خیر خود را بدرقهٔ شعار «نه جنگ نه صلح» کند. این واقعیت که مدافعان تروتسکی در شمار گروه جنگ‌طلب بودند، این نمایش را به‌منزلهٔ آخرین دست‌پازدن اقلیتی مغلوب وانمود می‌ساخت. کنگره بران نبود که دست رد بر آنچه تروتسکی در برست کرده‌بود بزند؛ ترجیح می‌داد که بگوید: گذشته‌ها گذشت. لیکن هنگامی که از کنگره بصراحت خواسته‌شد که نظر خود را اعلام دارد، جز پاسخی ناخوشایند نمی‌توانست بدهد. کنگره آن پیشنهاد را رد کرد؛ و این امر، غرور و عزت نفس تروتسکی را جریحه‌دار کرد. فریاد برآورد که او مردی بود که امریالیستهای نیروهای محور بیشترین کینه را به‌وی می‌ورزیدند و گناه ادامهٔ جنگ را به‌گردن او می‌انداختند، و اکنون نیز حزب، خواسته یا ناخواسته، اتهامهای علیه او را، تکرار می‌کند. بدین ترتیب، وی از همهٔ مقامهایی که حزب مسؤولیت آنها را بر عهده‌اش گذارده‌بود کناره گرفت.

در آن زمان در کانونهای داخلی حزب گفته‌می‌شد که تروتسکی برای کمیسری جنگ در نظر گرفته‌شده یا تعیین گردیده‌است؛ و کنگره بسیار مایل بود که دست کم تا حدی از او قدردانی کند. در میان شلوغی و آشفتگی بسیار، چند قطعنامه عرضه شد و چند بار رأی‌گیری بعمل آمد، اما نتایج آنها روشن نبود. در طی این مشاجرهٔ ناشایست، لنین خاموش بود. زینوویف، به‌نام گروه لنین، به‌تروتسکی اطمینان داد که تمامی حزب برای تلاشهای درخشان او در برست به‌منظور بیدارسازی طبقهٔ کارگر آلمان ارج بسیار می‌نهد و این بخش از فعالیت او را «کاملاً درست» می‌داند. لیکن تروتسکی باید درک کند که حزب موضع خود را تغییر داده‌است، و کشمکش بر سر فرمول «نه جنگ نه صلح» بیهوده است. کنگره نخست قطعنامهٔ زینوویف را تصویب کرد. سپس دربارهٔ پیشنهاد رادک، که مغایر با آن بود، به‌رأی‌گیری پرداخت، و آنگاه متن دیگری را تصویب کرد که با متن پیشنهاد رادک مغایرت داشت. تروتسکی زبان به‌شکوه گشود و گفت: «در تاریخ بیسابقه است که یک حزب در برابر چشم دشمن خط مشی نمایندگان خود را رد کند.»

وی براشفته، قطعنامه‌ای طنزآلود را پیشنهاد کرد که در آن خط مشی خودش آشکارا محکوم شده بود. کنگره، البته، این را رد کرد، و او خود را از مشاجره کنار کشید. هنگامی که کار به انتخاب کمیته مرکزی کشید، او و لنین بیشترین آراء را آوردند. حزب، با آنکه سیاست او را رد کرده بود، اما اعتماد بی‌چون و چرایش را به‌وی ابراز داشت.

.

از زمانی که شوراها قرارداد صلح را تصویب کرده بودند چهارماه پر از حادثه گذشته بود. «شورای کمیسرهای خلق، پتروگراد را ترک گفته و در کاخ کرملین مسکو مستقر شده بود. نمایندگیهای دیپلماتیک متفقین نیز پتروگراد را ترک کرده بودند؛ اما در اعتراض به صلح به‌ولوگدا، شهر کوچکی در ولایت، رفتند. تروتسکی کمیسر جنگ شده بود و «مسلم کردن انقلاب» را آغاز کرده بود. ژاپنیها به‌سیبری یورش آورده و ولادی‌وستوک^۱ را اشغال کرده بودند. آلمانیها انقلاب را در فنلاند سرکوب کرده و ناوگان روسیه را به عقب‌نشینی از خلیج فنلاند واداشته بودند. آنان اوکراین، کریمه، و کرانه دریای سیاه و آزوف^۲ را نیز در اشغال داشتند. بریتانیاییها و فرانسویها در مورمانسک^۳ پیاده شده بودند. سپاه چک بر شوراها شوریده بود. نیروهای ضدانقلابی روسیه، که در اثر مداخله‌های خارجی دل و جرأتی پیدا کرده بودند، نبرد مرگ و زندگی را از سر گرفتند، و همه اصلها و پرواها را تحت الشعاع آن قراردادند. بسیاری از کسانی که بتازگی بلشویکها را متهم کرده بودند که مأموران آلمانند - در وهله نخست میلیوکوف و طرفدارانش - اینک حاضر بودند در نبرد علیه بلشویکها از آلمان کمک بگیرند.^۴ گرسنگی به‌مسکو و شهرهای شمال روسیه، که رابطه‌شان با انبارهای غله قطع شده بود، یورش آورد. لنین دستور ملی کردن کامل صنایع را صادر کرد و از کمیته‌های دهقانان بی‌بضاعت خواست که خواربار روستاییان مرفه را مصادره کنند و به کارگران در شهرها بدهند. چندین قیام واقعی و چندین توطئه خیالی سرکوب شد.

آن قدر که «صلح» برست برای روسیه رنج و نکبت آورد، هرگز هیچ صلحی برای کشوری نیاورده بود. اما لنین «فرزند» خود - انقلاب - را به‌رغم همه این آزمایشها و سرخوردگیها پروراند. وی، با آنکه در بیشتر از یک مورد مفاد قرارداد صلح را زیر پا گذاشته بود، حاضر نبود آن را لغو کند. خسته نشده بود از اینکه کارگران آلمانی و اتریشی را به قیام بخواند. به‌رغم ماده مربوط به خلع سلاح روسیه، با تشکیل ارتش سرخ موافقت

1. Vladivostok

2. Azof

3. Murmansk

4. Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty*, vol. iii, pp. 72-90.

کرد. لیکن به هیچ روی اجازه نمی‌داد که طرفدارانش به‌روی آلمان اسلحه بگیرند. آن بلشویکهایی را به‌مسکو بازخواند که شوراها را اوکراین را اداره می‌کردند و به‌وسوسه افتاده بودند که جنبشی زیرزمینی علیه قدرت اشغالگر به‌راه اندازند.^۱ در سراسر اوکراین ماشین جنگی آلمان چریک‌های ضدآلمانی را درو می‌کرد. گاردهای سرخ آن سوی مرز گواه نابودی آنان بودند و می‌خواستند به‌یاریشان بشتابند؛ اما لنین سرسختانه آنان را باز می‌داشت.

تروتسکی مدتها بود که از مخالفت با صلح دست برداشته بود. تصمیم نهایی حزب و پیامدهای آن را پذیرفته بود. همبستگی کابینه و انضباط حزبی او را مکلف می‌ساخت که در کنار سیاست لنین بایستد. وی این کار را با ایثار و وفاداری کامل انجام داد، اگر چه این وفاداری برایش به‌بهای تعارضی درونی و لحظه‌های دردناک تمام شد. جناح جنگ‌طلب بلشویکها، که بی‌رهبر و سرگشته شده بود، سکوت اختیار کرده بود. اما در عوض، انقلابیان اجتماعی چپ هر چه ناشکیباتر و بلندتر علیه صلح فریاد مخالفت می‌کشیدند. آنان در ماه مارس، بلافاصله پس از تصویب قرارداد صلح، از شورای کمیسرهای خلق کنار کشیدند؛ ولی هنوز در تقریباً همه دستگاه‌های دولتی، از جمله چکا، و دستگاه‌های اجرایی شوراها، حضور داشتند. لیکن، چون از همه آنچه روی داده بود تلخ‌کام بودند، دیگر نمی‌توانستند نیمی مخالف حکومت باشند و نیمی موافق آن.

هنگامی که در آغاز ژوئیه ۱۹۱۸ پنجمین کنگره شوراها در مسکو برگزار شد، موقعیت چنین بود: انقلابیان اجتماعی چپ بر آن شدند که کار را به‌جای باریک بکشاند و از بلشویکها بگسلند. ندا علیه صلح دوباره برخاست. نمایندگان اوکراین بر جایگاه خطابه می‌رفتند تا نبرد نومیدانه چریک‌های اوکراینی را شرح دهند و کمک بطلبند. رهبران انقلابیان اجتماعی چپ، کامکوف^۲، و اسپیریدونووا^۳، علیه «خیانت بلشویکها» اعلام جرم کردند و صلابت جنگ آزادیبخش در دادند.

کامکوف و بانو اسپیریدونووا، هر دو، انقلابیانی بزرگ از قماش نارودنیک‌های قدیمی بودند. آنان با بمب علیه حکومت تزاری مبارزه کرده و بابت دلاوریهای خود سال‌هایی دراز را در زندان مجرد و کار اجباری گذرانده بودند. آنان بیشتر با اقتدار قهرمانان و شهیدان سخن می‌گفتند تا با اقتدار رهبران و سیاستمداران. اهل سبک و سنگین کردن قضایا نبودند. از انقلاب پیروز می‌خواستند در راه قهرمانی و شهادت در همان حدی حرکت کنند

1. Antonov-Ovseenko, *Zapiski o Grazhdanskoi Voinie*, vol. i, pp. 294-5.

2. Kamkov

3. Spiridonova

که آنان حرکت کرده بودند. بلشویکها در مجموع از شوری چنین نامعقول بسیار دور بودند. لیکن خطابه‌های اسپیریدونووا و کامکوف باز هم در وجود برخی از بلشویکها تارهایی را بلرزش درمی‌آوردند، و بی‌گمان در وجود تروتسکی نیز چنین بود. هنگامی که کامکوف، در کنگره، از کرسی خطابه به جایگاه دیپلماتها روی آورد و در چهره کنت میرباخ^۱، سفیر آلمان، که به مباحثات گوش می‌داد، نفرت خود را به قیصر و امپریالیسم آلمان ابراز داشت، کنگره او را تشویق کرد. تروتسکی هم دلش می‌خواست همین کار را بکند. سرانجام، کامکوف فقط همان کاری را تکرار کرد که تروتسکی در برست کرده بود؛ و چنین می‌نمود که پژواک صدای خودش است که از لبان کامکوف اسپیریدونووا به سوی او بازمی‌گردد. همین چند ماه پیش بود که آشکار و مطمئن و مطمئن با تحسین گفته بود که بلشویکها «تا آخرین قطره خون» از شرافت انقلاب دفاع خواهند کرد، و اظهار امیدواری کرد که انقلابیان اجتماعی چپ نیز چنین کنند. و حتی اندک زمانی پیش از این بود که وی از رفیقانش خواست اعلام کنند که ناپهنگام آمده‌اند و اگر در نبرد نابرابر از بین بروند بهتر از آن است که دستهای خود را در سرنوشت اوکراین آلوده سازند. وی در آن اثنا از لنین پیروی کرده بود، زیرا امید داشت که در اینجا راهی برای نجات انقلاب گشوده شود. اما از ته دل نمی‌توانست آن کسانی را ملامت کند که چنین نکردند.

از این رو نقشی سخت تناقض آمیز بر عهده گرفت. وقتی که در ۴ ژوئیه از کنگره خواست به وی اختیار دهد که، به عنوان کمیسر جنگ، وضع فوق‌العاده اعلام کند؛^۲ و بر واحدهای چریکی روسیه، که با حمله‌های خودسرانه به نیروهای آلمانی صلح را به خطر می‌انداختند، انضباطی جدی تحمیل کند. متن اعلامیه چنین بود: «اینها دستورهای من است: همه مبلغانی که، پس از انتشار این اعلامیه، همچنان مردم را به نافرمانبرداری از حکومت شوروی می‌خوانند، باید بازداشت شده به مسکو اعزام گردند و در برابر دادگاه فوق‌العاده قرارگیرند. همه عوامل امپریالیسم بیگانه که ندای مبارزه [علیه آلمانیها] می‌دهند و در برابر مقامهای شوروی به مقاومت مسلحانه می‌پردازند باید تیرباران شوند.» وی برای نشان دادن ضرورت این دستور، با منطق کامل دلیل آورد. گفت که در این باره بحث نمی‌کند که سیاست درست کدام است: صلح یا جنگ. کنگره پیشین شوراها، که قانوناً بالاترین مرجع کشور است، در این باره کلام آخر را گفته است. آنچه می‌خواهد اثبات کند این است که هیچ کس حق ندارد وظایف حکوت را غصب کند و کار جنگ را

1. Mirbach

2. Trotsky, *kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 266-74.

به دست خود بگیرد. تبلیغ علیه جنگ در میان گاردهای سرخ و چریکها صورتهای خطرناکی گرفته بود. کمیسرهایی که طرفدار صلح بودند، بقتل رسیده بودند؛ به سوی کمیسرهای بررسی، که در چنین مواردی از مسکو به محل فرستاده شده بود، آتش گشوده می شد؛ دوست او را کوفسکی را، که یک چند ریاست هیأت نمایندگی مذاکره کننده با رادا را داشت، با بمب تهدید کرده بودند. «می فهمید، رفقا، چنین مواردی شوخی بردار نیست. کسی که در حال حاضر مسؤول رفتار ارتش سرخ است...»

در این لحظه، کامکوف سخن او را با این فریاد برید: «کرنسکی! خیال می کنید ناپلئون تازه هستید»، و انقلابی اجتماعی چپ دیگری فریاد برآورد: «کرنسکی! تروتسکی پاسخ داد: «کرنسکی فرمانبردار طبقات بورژوا بود، و من در اینجا در برابر شما، نمایندگان کارگران و دهقانان روسیه، مسؤولیت دارم. اگر از من انتقاد کنید و تصمیمی دیگر بگیرید، تصمیمی که ممکن است من با آن موافق باشم یا نباشم، آنگاه من، به عنوان سرباز انقلاب، به تصمیم شما گردن خواهم نهاد و آن را اجرا خواهم کرد». بدین ترتیب روشن ساخت که رفتارش بیشتر ناشی از احساس همدلی و همبستگی با حکومتی است که خود عضو آن است، تا ناشی از ناهمداستانی بنیادی با مخالفان. اما به مخالفان نیز هشدار داد که اخلال در صلح در این مرحله فقط به سود متفقین یا نظامی گرایان تندرو آلمانی خواهد بود، که حتی به صلح تحمیلی برست نیز خرسند نیستند. کوشید انقلابیان اجتماعی چپ را، به رغم حمله های سختی که به او می کردند، با ملایمت قانع سازد، و به هیچ روی آنان را ملامت نکرد که مسؤول برانگیختن جنگ هستند.^۱ هنگامی که بانو اسپیری دونووا وی را به سبب «شیوه نظامی گری و ناپلئونی» خود سرزنش کرد، تروتسکی تقریباً پوزش خواهان گفت: «رفقا، من خود به هیچ وجه دوستدار شیوه نظامی نیستم. من با زبان روزنامه نگاران الفت یافته ام، زبانی که آن را بر هر شیوه دیگری ترجیح می دهم. لیکن هر نوع فعالیتی، حتی از حیث شیوه، پیامدهای خاص خود را دارد. اما من، به عنوان کمیسر جنگ، که باید جلو او باش را از تیراندازی به سوی نمایندگان بگیرد، روزنامه نگار نیستم، و نمی توانم آن لحن تغزلی را بکار برم که هم اکنون رفیق اسپیری دونووا بکار برده است.»

در این اثنا اسپیری دونووا، نیز، «لحن تغزلی» خود را کنار گذاشته بود. آن بانوی

۱. تنها در پایان مباحثه بود که تروتسکی انقلابیان اجتماعی چپ را متهم کرد، اما حتی در آن موقع هم روشن ساخت که انگشت اتهام او به سوی افراد است نه به سوی تمامی حزب، در حقیقت، حزب به طور کلی ناامیدانه تلاش می کرد که در کار صلح اخلال کند. Op. cit., p. 275

کوچک و ظریف بر جایگاه رفت تا به لنین و تروتسکی اتهام خیانت بزند و علیه آنها به تهدید بپردازد. فریاد برآورد: «من بار دیگر، همچنان که قبلاً کرده بودم، به تپانچه و بمب دست خواهم برد». این نخستین هشدار درباره قیامی بود که می‌بایست دو روز بعد صورت پذیرد. سادول برای ما وصف نمایانی از آن صحنه و از واکنش متفاوتی بر جای نهاده‌است که تروتسکی و لنین در برابر آن تهدید از خود نشان دادند:

لنین برمی‌خیزد. چهره غریبش، شبیه صورت فون [خدای جنگلها و کشتزارها در اساطیر یونان] است، و پوزخند زنان. هنوز دست از این کار برنداشته‌است، و دست هم برنخواهد داشت که به‌اهانتها، حمله‌ها، و تهدیدهای مستقیمی که بر او باریدن می‌گیرد با خنده پاسخ گوید. در این اوضاع اندوهبار که، همچنان که خودش می‌داند، دستاورد او، اندیشه او، زندگی او، به‌بازی گذارده شده‌است، من از این خنده وسیع کشار بی‌ریا، که برخی نابجا می‌دانند، نیرویی خارق‌العاده استنباط می‌کنم. گهگاه... بی‌احترامی شدید خنده او که بسیار توهین‌آمیز و آزارنده است، برای لحظه‌ای رقیب را می‌خشکاند...

در کنار لنین تروتسکی ایستاده‌است، او نیز می‌کوشد که بخندد. اما خشم، هیجان و برانگیختگی، این خنده را به‌شکلکی دردناک مبدل می‌کنند. سپس چهره زنده و گویای تروتسکی بی‌حرکت می‌شود... و در پشت نقابی اهریمنی و ترسناک پنهان می‌گردد. او اراده حاکم، خونسردی، و خویش‌ن‌داری مطلق استادش را ندارد. اما... به‌سنگدلی او هم نیست.^۱

البته برای لنین آسانتر بود که چنین با اعتماد به نفس با حریفانش رو به‌رو شود: وی در تمامی وقت اعتقادی راسخ داشت که یگانه راه رستگاری انقلاب در صلح است. چهره درهم‌کشیده تروتسکی منعکس‌کننده کشمکشی بود که در ذهنش وجود داشت. این مباحثه‌های جنجالی در ششم ژوئیه به‌علت قتل کنت میرباخ، سفیر آلمان، قطع شد. قاتلان، بلومکین^۲ و آندریف^۳، از انقلابیان اجتماعی چپ و از کارمندان بلندپایه چکا بودند، و به‌دستور اسپیری‌دونووا مرتکب این کار شده بودند به این امید که به جنگ میان آلمان و روسیه دامن بزنند.^۴ بلافاصله پس از آن، انقلابیان چپ به قیام علیه

1. Sadoul, *Notes sur la révolution russe*, p. 396.

2. Blumkin

3. Andreev

۴. بلومکین بعداً از عملش توبه کرد، به حزب بلشویک پیوست، مقام شامخی در جنگ داخلی بدست آورد، و بار دیگر به چکا ملحق شد. در دهه ۱۹۲۰ از جناح مخالفان تروتسکیست هواداری می‌کرد، اما، به توصیه تروتسکی، به خدمت در G.P.U. ادامه داد. هنگامی که تروتسکی در جزیره پرینکیپو به حال تبعید بسر می‌برد، بلومکین مخفیانه با او در آنجا دیدار کرد و با پیامی از تروتسکی برای مخالفان به مسکو بازگشت. لیکن، قبل از آن که موفق به تحویل پیام شود دستگیر و تیرباران شد. (هاروارد، پایگانیهای تروتسکی.)

بلشویکها پرداختند؛ و توانستند دزرژینسکی و دیگر رؤسای چکارا، که بی‌محافظ به‌ستاد اصلی شورشیان رفته‌بودند، بازداشت کنند؛ از این گذشته ادارهٔ پست و تلگراف را اشغال کردند و در کشور اعلام داشتند که حکومت لنین سرنگون شده‌است. اما نه رهبری داشتند و نه برنامه‌ای برای عمل؛ پس از دو روز زد و خورد تسلیم شدند.

در نهم ژوئیه کنگره دوباره گرد هم آمد، و تروتسکی گزارش سرکوبی قیام را داد. گفت که حکومت از آن حمله غافلگیر شده‌است، و آن چند هنگ اندکی را که می‌توانست بدانها اعتماد کند از پایتخت بیرون کشیده و به‌نبرد علیه سپاه چکسلواکی در شرق فرستاده‌است. حکومت، برای تأمین امنیت خود، عمدتاً به‌همان گارد سرخ، مرکب از انقلابیان اجتماعی، که قیام را به‌راه انداخته‌بودند، اعتماد کرده‌بود. تنها نیرویی که تروتسکی توانست علیه شورشیان بیاراید، یک هنگ لتونیایی از تفنگداران بود که فرماندهی آن را واتزتیس^۱ - سرهنگ سابق ستاد که اندکی بعد سرفرمانده ارتش سرخ شد - بر عهده داشت؛ و واحدی از اسیران جنگی اتریشی - مجارستانی که به‌انقلاب روی آورده‌بودند، و به‌وسیلهٔ بلا کون^۲ - بنیادگذار آیندهٔ حزب کمونیست مجارستان - رهبری می‌شدند. ولی قیام، اگر نه از حیث سیاسی، از حیث نظامی حالت تقریباً خنده‌داری داشت. شورشیان گروهی از چریکهای دلیر اما بی‌انضباط بودند؛ نمی‌توانستند حمله‌های خود را با یکدیگر هماهنگ سازند؛ و سرانجام بیشتر تسلیم قدرت تشویق بلشویکها شدند تا تسلیم زور. تروتسکی، که در آن روزها سرگرم تبدیل گاردهای سرخ و چریکها به ارتش سرخ متمرکزی بود، از آن شورش به‌عنوان درسی عملی استفاده کرد که درستی سیاست نظامی او را نشان می‌داد. وی حتی اکنون نیز از شورشیان با نیم‌ترحمی به‌عنوان «کودکانی که دست به‌دیوانگی زده‌اند، سخن می‌گفت، و بدین سبب به‌همراه چند تن دیگر در حکومت از آنان دفاع کرد. ولی افزود: «ما برای چنین کودکانی جایی نداریم.»^۳ رهبران شورش دستگیر شدند؛ اما چند ماه بعد مورد عفو قرار گرفتند. فقط چند تن از آنان، که از موقعیتهای مورد اعتماد خود در چکاسو استفاده کرده‌بودند، اعدام شدند. بدین ترتیب، اعتراضهای هیجان‌آلود تروتسکی علیه صلح فرونشست، و مناقشهٔ بزرگ دربارهٔ برست - لیتوفسک خاموشی گرفت.

1. Vatzetis 2. Bela Kun

3. Trotsky, *kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 276 ff.

«جنگ یکی از ابزارهای سیاست است؛ و بضرورت باید خصلت آن را دارا باشد، و باید با معیارهای آن سنجیده شود: رهبری جنگ، در خطوط کلیش، عین سیاست است، که به جای دست بردن به قلم به شمشیر دست می برد، لیکن به این سبب، دست از پیروی از قوانین خاص خود بر نمی دارد.» این جمله کلاوزویتس، توصیف کننده جنگ میان ملت‌ها است، که در آنها یکسانی استراتژی و سیاست اغلب محو می گردد و وضوح خود را از دست می دهد. قوانین سیاست است که بر همه مرحله‌ها تسلط دارد، و نه دهم حرکات رزمندگان را به آنان املا می کند، و آخرین حکم را در رزمگاه می دهد. تروتسکی در اواسط ماه مارس، هنگامی که به کمیسری جنگ منصوب شد، به هیچ وجه قلم بر زمین نگذاشت تا شمشیر برگیرد - هر دو را بکاربرد.

وی این وظیفه را بر عهده گرفت که از آنچه بظاهر هیچ می نمود ارتشی پدید آورد. نیروهای مسلح رژیم کهن از میان رفته بود. در سواحل رودخانه دن و در شمال قفقاز هنوز چند دسته طرفدار بلشویکها از ارتش کهن، در برابر نخستین گاردهای سفید ایستادگی می کردند. ولی آنها نیز از حیث نظامی چنان بی ارزش بودند که حکومت بهتر آن دید که منحلشان کند و نکوشد آنها را در ارتش جدید وارد سازد. حکومت از این بابت سخت می ترسید که مبدا باقیمانده‌های ارتش کهن خوی هرج و مرج طلبانه خود را به ارتش جدید سرایت دهند. به این ترتیب بود که آن قدرت عظیم نظامی سابق به آهن قراضه‌ای مبدل شد؛ چیزی که از آنان بر جای ماند و قدرت رزمی داشت، فقط لشکری از تفنگداران لتونیایی بود، که زیر فرماندهی سرهنگ واتزتیس قرار داشت. از این گذشته

گاردهای سرخ کارگری و نیروهای چریکی نیز بودند که سرشار از شور و شوق بودند و گاهی فاقد انضباط هم نبودند، لیکن از آموزش و سازمان بهره‌ای اندک داشتند یا هیچ نداشتند. تعدادشان چندان زیاد نبود. در اکتبر ۱۹۱۷ تعداد گاردهای سرخ پتروگراد بیشتر از ۴۰۰۰ و از آن مسکو بیش از ۳۰۰۰ نفر کارآزموده مسلح نبود.^۱ پس از اکتبر قدرت عددی آنان چندان افزایش نیافته بود. از این جوانه‌های باریک، ارتش سرخی پا به عرصه وجود نهاد که، پس از دو سال و نیم، پنج میلیون نفر زیر سلاح داشت.

ارقام بتنهایی فقط تصور مبهمی از دشواریها بدست می‌دهند. بزرگترین موانع جنبه اخلاقی و سیاسی داشت. تروتسکی، هنگامی که برای بنیادگذاری ارتش سرخ دست‌بکار شد، چنین می‌نمود که همه آنچه می‌پرستد آتش می‌زند، و همه آنچه آتش می‌زند می‌پرستد. بلشویکها نظامی‌گری را طرد می‌کردند و سرباز را ترغیب می‌کردند که از انضباط سربپیچد و در افسر به چشم دشمن بنگرد. این کار را نه از سر دشمنی با ارتش بلکه بدان سبب می‌کردند که آن ارتش را ابزاری برای دفاع از منافع دشمن می‌دیدند. تحریک آنها در این راه چنان با کامیابی توأم بود که نتایجش به خودشان برگشت. از این رو، پیش از آنکه بتوانند ارتشی بسازند که برای بقای خودشان ضروری بود، ناگزیر شدند روحیه‌ای را که خود بوجود آورده بودند دوباره فرونشاندند. حالت ذهنی توده‌ها از رنگامیه‌های گوناگون تشکیل می‌شد: از انزجار صلح‌طلبانه از جنگ؛ از این اعتقاد که انقلاب می‌تواند بر گاردهای سرخ و چریکها تکیه کند و به ارتشی منظم نیاز ندارد؛ و از این عقیده که انتخاب فرماندهان و کمیته‌های سربازی حق غیرقابل انتقال سربازان است. هنگامی که تروتسکی برای نخستین بار به بیان این نکته رسید که کمیته‌های سربازی نمی‌توانند هنگها را به مصاف بفرستند و ارتش به مرکزیت و انضباطی رسمی نیاز دارد، گویی به یکی از مقدسات انقلاب بی‌احترامی کرده است.

وانگهی، دستگاه حکومتی چنان فرو ریخته بود که تلاش برای ساختن ارتشی جدید عبث و غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی بخش اداری خود را از انجمنی بی‌اثر، که مرکب از سه کمیسر - پودوویسکی، آنتونوف - اوسینکو، و دینکو - بود، تحویل گرفت. وی از ماه نوامبر اسماً در رأس «انجمن سراسری روسیه برای اداره امور وزارت جنگ» قرارداشت؛ اما بحران برست مانع از آن شده بود که توجه چندان به این مقام بکند. این انجمن فرمان ۱۵ ژانویه ۱۹۱۸ را درباره ایجاد ارتشی از داوطلبان صادر کرده بود. مانند

اکثر قانونها و تصویبنامه‌های این دوره، در اینجا نیز مسأله بر سر اعلام اصلی بود که حکومت فعلاً نمی‌توانست به‌استناد آن کاری انجام دهد. اداره‌ای برای سربازگیری، جا دادن سربازان در سربازخانه‌ها، تهیه پوشاک و خوراک وجود نداشت. هیچ افسر و درجه‌داری برای آموزش سربازان جدید به‌خدمت آمده وجود نداشت. تروتسکی، تازه در ماه آوریل، یک ماه پس از برعهده گرفتن مقام جدیدش، برای کمیسری خود دفاتر محلی و ناحیه‌ای، یعنی مراکز سربازگیری، تأسیس کرد؛ اما میان فرمان و عمل هنوز مفاکی ژرف وجود داشت. در طی پنج ماه پس از انقلاب اکتبر همه کاری که کرده بودند این بود که در چند شهرک چند صد عضو گارد سرخ را برای برعهده گرفتن مقامهای فرماندهی تربیت کردند.

نخستین بیانیه‌هایی که تروتسکی در اداره جدید خود انتشار داد حاوی اجزای اصلی سیاست نظامی او بود.^۱ وی در وهله نخست اعضای حزب و شوراها را مخاطب قرار داده گفت: فقط به یاری آنان است که می‌تواند به انجام وظایفش امیدوار باشد. بدانان القاء می‌کرد که انقلاب از مرحله نخست و ویرانگر خود باید به مرحله بعدی و سازنده‌اش گام نهد؛ و این سخن را چنین بیان کرد: «کار، انضباط و نظم، جمهوری شوروی را نجات خواهد داد.» این گذار، نخست می‌بایست در قلمرو نظامی صورت پذیرد، زیرا بقای انقلاب بدان بستگی داشت. وی، به شیوه فرصت طلبان، نخستین مرحله ویرانگر را، که به قول خودش، «بیداری بزرگ شخصیت در روسیه» را موجب گردیده بود، به باد انتقاد نمی‌گرفت. اهمیت و عظمت تاریخی نخستین مرحله انقلاب در همین بود. اما «شخصیت بیدار - شده»، که در برابر ستمهای گذشته واکنش می‌کرد، ویژگیهای خودخواهانه و ضداجتماعی خویش را نمایان می‌ساخت: «دیروز انسان توده‌وار هنوز کسی نبود - برده تزار، اشرافیت، دیوان سالاری، و زایده‌ای از... ماشین... و جانوری بارکش بود... و اینک که خود را آزاد کرده است، به قدرتمندترین وجه نسبت به وجود خود هشیار گشته و آغاز آن کرده است که خود را... مرکز جهان بینگارد»^۲ وظیفه حزب این است که شخصیت بیدار شده را به انضباطی اجتماعی، آگاهانه و جدید عادت دهد. به این منظور خود حزب باید بر گرایشهای ضدنظامی‌گری خود غلبه کند: هنوز بسیاری از اعضای آن ارتش را به منزله یکی از ابزارهای ضدانقلاب تلقی می‌کردند. وظیفه عاجل هنوز این نیست که ارتشی با

۱. رجوع کنید به سخنرانی ۱۹ مارس او خطاب به شورای مسکو، بیانیه ۲۱ مارس او، و سخنرانی ۲۸ مارس او در کنفرانس حزب در مسکو. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i.

2. Ibid., p. 39.

ساز و برگ تمام بوجود آید؛ مسأله بیشتر بر سر این است که بنیاد آن گذاشته شود. حکومت در اصل فرمان نظام وظیفه عمومی را صادر کرده است؛ اما فعلاً فقط داوطلبان را می گیرد و تعلیم می دهد. حزب باید از عشق بدوی خود به فرماندهان و کمیته های سربازی منتخب دست بردارد، زیرا اینها جوهر دموکراسی انقلابی نیستند. اصل دموکراسی حکم می کند که حکومت از طرف مردم انتخاب شود و مورد نظارت توده ها قرار گیرد، نه اینکه مردم وظایف حکومت را غصب کنند و اختیارات عزل و نصب را از آن بگیرند. ارتش سرخ باید از خدمات افسران پیشین حکومت تزاری سود بگیرد. در مسائل مربوط به دفاع، فقط جسارت، شور انقلابی، و فداکاری کافی نیست: همان طور که صنعت به مهندس، و کشاورزی به کشاورزان کارآموخته نیاز دارد، برای امور دفاعی نیز کارشناسان نظامی اجتناب ناپذیرند.^۱

همان طور که سازندگان انقلاب بیشترین اکراه را داشتند که از ژنرالها و سرهنکهای رژیم گذشته دستور بگیرند، ژنرالها و سرهنکها نیز به همان اندازه بی میل بودند که توانایی و تجربه خود را در خدمت بلشویکها قرار دهند. فقط چند استثنای انگشت شمار وجود داشت. نخستین شخصیت نظامی بلندپایه ای که آمادگی خود را اعلام کرد، ژنرال بونچ - برویویچ^۲ بود، که در گذشته فرمانده جبهه شمال بود، و به وسیله برادر خود، که نویسنده بلشویک سرشناسی بود، به بلشویکها جلب شده بود. تروتسکی سازماندهی ستاد را بر عهده این ژنرال گذاشت، وظیفه ای که ستوان کرلینکو، که در روزهای نخست انقلاب به سرفرماندهی گمارده شده بود، از عهده آن بر نمی آمد. اما فقط افسران اندکی از بونچ - برویویچ اطاعت می کردند. کسانی که روحیه اطاعت داشتند وظیفه خود را با عاداتهای ذهنی سرباز ثابتی انجام می دادند که عادت داشت در چهارچوب خشک و منظم ارتشی عادی کار بکند و در اقلیم انقلابی احساس آسایش نمی کند. رادک نخستین کنفرانسهایی را شرح می دهد که تروتسکی در آوریل ۱۹۱۸ با این افسران داشت. در طی چندین روز افسران عقاید خود را مطرح ساختند و درباره آنها به بحث پرداختند، حال آنکه تروتسکی خاموش گوش می داد. همه انواع طرحها برای به هیجان درآوردن ارتش سابق مطرح گردید؛ لیکن در هیچ یک از آن طرحها دگرگونیهای روانی گذشته نزدیک بحساب نیامده بود. سپس تروتسکی برنامه خود را در مورد سربازگیری داوطلبان عرضه کرد. یگانه پاسخی که گرفت سکوت آزارنده و

1. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, p. 29.

2. Bonch-Bruevich

بالا انداختن شانه‌ها بود. افسران، متلاشی شدن ارتش گذشته را مربوط به فقدان انضباط می‌دانستند، و مطمئن بودند که در ارتشی از داوطلبان انضباطی وجود نخواهد داشت. طرح تروتسکی به نظر آنان محصول خیالات یک متفنن انقلابی بود.^۱

لیکن در طرح تروتسکی سیاست تعیین‌کننده راهی بود که نظامیان می‌بایست بپویند. وی نخست می‌بایست مشتاقان انقلاب را به خدمت گیرد، زیرا فقط آنان کاملاً با انضباط خدمت می‌کردند و سپس این انضباط را بر دیگران نیز تحمیل می‌ساختند. حتی گزینش داوطلبان نیز کاری آسان نبود. ماجراجویان و دله‌شکارچیان به مراکز سربازگیری هجوم می‌آوردند، و لازم بود که بدقت غربال شوند. تازه در اواخر تابستان ۱۹۱۸ تروتسکی شیوه نظام اجباری را آزمود، و تعدادی اندک از کارگران صنعتی را در پتروگراد و مسکو به خدمت گرفت. هنگامی که ۱۰,۰۰۰ تن نخستین از میان کارگران دستچین شدند، سخن از کاری بزرگ گفته شد. بتدریج بر شمار نوسربازان افزوده می‌شد، و با گسترش سربازگیری، بیزاری کارگران از خدمت سربازی نمایان می‌گردید. لیکن کارهای توجیهی و دعوت به همبستگی طبقاتی اغلب تأثیر خود را نشان می‌داد. فقط هنگامی که یک هسته سخت کارگری در ارتش پدید آمد، تروتسکی سربازگیری از میان روستاییان، نخست روستاییان فقیر و سپس سردنیاکها^۲ (دهقانان میانه‌حال)، را آغاز کرد. اینان غالباً «به صورت دسته جمعی» از خدمت می‌گریختند و روحیه‌شان با فراز و فرودهای جنگ داخلی بشدت دستخوش افت و خیز می‌شد.^۳

چون در ازکف دادن و به جنگ آوردن مکرر و ناگهانی خاک شوروی ارتشها مدام از دست می‌رفتند و می‌بایست از نو برقرار گردند، جریان در استانهای مختلف و در زمانهای مختلف تکرار می‌شد. از این رو ارتش سرخ تا نزدیک به اواخر جنگ داخلی نیز سیمای یگانه‌ای از خود نشان نداد. مراحل گوناگون سازماندهی آن مدام با یکدیگر تداخل می‌کرد. لشکریهای آبدیده و بانضباط، پهلوی به پهلوی واحدهایی می‌جنگیدند که کمی بهتر از انبوهی نیمه مسلح بودند. این امر بی‌ثباتی و ناآرامی خاص یک ارتش انقلابی را، که در بحبوحه بیقراری همگانی تشکیل می‌گردید، افزایش می‌داد. با وجود این، و به رغم کمبود مزمن مهمات، لباس، چکمه، و به رغم گرسنگی و بیماریهای واگیردار، اگر ارتش سرخ از عهده کار برآمد، به این سبب بود که به صورت یک سلسله حلقه‌های متحدالمرکز و

1. K. Radek, *Portrety i Pamflety*, pp. 31-32. 2. *Serednyaks*

۳. کولاکها، مانند بورژوازی شهری، فقط برای خدمات کمکی و برای گروههای کار در نظر گرفته شده بودند. به مخالفان جنگ، که بنا بر دلایل مذهبی از خدمت سر باز می‌زدند، معافیت داده می‌شد.

همواره وسیع‌شونده‌ای سازمان یافته بود، که هر کدام به‌قشر اجتماعی خاص و متفاوتی تعلق داشت و رابطه وفاداری هر یک با انقلاب به‌درجاتی متفاوت بود. در هر لشکر یا هنگ، هسته درونی بلشویکها با عناصر کارگری، و از طریق آنان با توده مشکوک متزلزل دهقانان نیز، همراه بود.

در ۲۲ آوریل ۱۹۱۸ تروتسکی برنامه خود را به کمیته اجرایی مرکزی شوراها تقدیم کرد.^۱ هنگامی که مسأله اشتغال افسران پیش آمد، منشویکها داد و فریاد راه انداختند. دان ندا درداد: «ناپلئونها این طور به‌صحنه می‌آیند» مارتوف تروتسکی را متهم کرد که راه را برای کورنیلوف دیگری هموار می‌سازد. این اتهامها که از جانب حزبی وارد می‌آمد که، به‌سر مویی، انقلاب را تسلیم کورنیلوف کرده‌بود قانع‌کننده نبود.^۲ جدیتر از اینها ایرادهای انقلابیان اجتماعی چپ بود، که این نکته برایشان فقط موضوعی برای مباحثه نبود. لیکن سرسختانه‌ترین و نافذترین مخالفتها در درون خود حزب بلشویک صورت گرفت. انگیزه‌های این مخالفت بسیار گوناگون بود. اکثر کمونیستهای چپ، که مخالف صلح برست بودند، به‌نام روح آزادیبخش انقلاب، سیاست تروتسکی را رد می‌کردند. آنان از تحمل ارتشی متمرکز و ثابت ابا داشتند، چه رسد به‌ارتشی که ژنرالها و سرهنگهای تزاری فرماندهیش را داشته‌باشند. کمونیستهای چپ، به‌رهبری ان. اسمیرنوف،

۱. فرمانی که تروتسکی در برابر کمیته اجرایی قرارداد این گونه شروع می‌شد: «یکی از وظایف اساسی سوسیالیسم آن است که بشریت را از بند نظامی‌گری و از وحشیگری تعارضهای خونین میان خلقها برباهد. هدف سوسیالیسم عبارت است از خلع سلاح عمومی، صلح پایدار، و همکاری برادرانه همه ملت‌هایی که در کره زمین ساکنند.» *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 123-4. در همین جلسه، کمیته اجرایی متن سوگندنامه ارتش سرخ را نیز که تروتسکی نوشته‌بود تصویب کرد:

«من، فرزند مردمانی زحمتکش، و شهروند جمهوری شوروی، عنوان سرباز ارتش کارگران و دهقانان را می‌پذیرم.
«در برابر طبقات کارگر روسیه و در برابر تمامی جهان متعهد می‌شوم که به‌این عنوان افتخار کنم، و با روح وظیفه‌شناسی استفاده از اسلحه را فراگیرم....

«متعهد می‌شود که انضباط انقلابی را به‌نحوی دقیق و خستگی‌ناپذیر رعایت کنم.

«متعهد می‌شوم که از اعمالی که بر شرف شهروند جمهوری شوروی آسیب رساند یا از آن بکاهد خودداری ورزم و رفقای دیگر را نیز از این عمل بازدارم، و همه اعمال و اندیشه‌هایم را در جهت هدف بزرگ رهایی همه خلق کارگر هدایت کنم.

«متعهد می‌شوم که به‌نخستین فراخوان حکومت کارگران و دهقانان برای دفاع از جمهوری شوروی لبیک گویم.... و در مبارزه در راه جمهوری شوروی روسیه و برای آرمان سوسیالیسم و برادری خلقها از بذل نیرو و فداکردن هستی خود دریغ نخواهم کرد.

«هر گاه بر اثر توطئه‌ای اهریمنی از پیمان شرافتمندانه‌ام عدول کنم، نفرت همگان بر من باد و پنجه قدرتمند قانون انقلابی مرا کفر دهد.» *Ibid.*, p. 125

بوخارین، پیاتاکوف، و بوبنوف، با همان شدت آشکاری به مخالفت با تروتسکی برخاستند که در نزاع بر سر پرست با لنین از در مخالفت درآمدند؛ آنان، مخالفت کنونی خود را، ادامه نبرد پیشین خود می‌شمردند؛ از هر سازشی با نیروهای رژیم کهن، چه در سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی، سر باز می‌زدند.

عنصر دیگر گروه مخالفان را کسانی تشکیل می‌دادند که به سلسله مراتب درونی بلشویکها تعلق داشتند. این مردان به طور کلی موافق با اقتداری متمرکز و انضباطی استوار بودند و کمونیستهای چپ را آشوبگرانی بی‌مسئولیت می‌خواندند. آنان با اندیشه تروتسکی درباره ارتشی جدید مخالفت اصولی نداشتند؛ لیکن تلاش او را برای جذب گروه افسران گذشته با بدبینی می‌نگریستند. آنان - نه مطلقاً بدون دلیل - بدگمان بودند که افسران با یکدیگر تبانی می‌کنند تا از درون به ارتش سرخ خیانت می‌ورزند؛ و برخی از آنان دو دستی به مواضع قدرتی در ارتش چسبیده بودند که اکنون می‌بایست آنها را با دشمنان پیشین خود تقسیم کنند. حسادت و بدگمانی آمیژه احساس نیرومندی بوجود آورده بود که در کمیته مرکزی حزب بروز می‌کرد. حتی آن بلشویکهایی که موافق بکار گرفتن افسران بودند دلوایسی شدیدی داشتند؛ و گهگاه به احساسات فروخورده خود بال و پر می‌دادند. اینان از بیراهه‌ها با سیاست تروتسکی به مخالفت می‌پرداختند، یعنی به اصل آن حمله نمی‌کردند، بلکه جزئیات و امور اجرایی آن را مورد مخالفت قرار می‌دادند. این دو روند مخالفت نقاط تقاطعی با یکدیگر داشتند و پیمانی دوپهلو پدید آوردند. آنان حمایت کمیسرها و فرماندهان گاردهای سرخ و گروههای پارتیزانی، کارگران معمولی و درجه‌دارانی را بدست آوردند که در نخستین هفته‌های قیام خودی نشان داده بودند، و هاله قهرمانی گرداگردشان را گرفته بود، و از گردن گذاردن به زنرها یا هر مرجع دیگر نظامی تزاری سخت نفرت داشتند.

در بستر موضوع مورد بحث مسأله‌ای گسترده‌تر قرارداد داشت در این مورد که موضع دولت جدید در برابر ارزشهای مثبت تمدن پیش از انقلاب، و قشر روشنفکری که حاصل جمع اندیشه‌ها، دانش و مهارتهای والایی بودند که از نظام کهن به ارث رسیده بود، چه باید باشد. در قلمرو نظامی، این مسأله به بالاترین درجه حاد بود؛ اما از جهات دیگر نیز برای زندگی شوروی بیشترین اهمیت را داشت. در میان بلشویکها و کارگران معمولی نفرتی عمیق از افراد متخصص حرفه‌ای حکمروا بود که از آزادی و امتیازاتی برخوردار بودند، حال آنکه انقلابیان بهترین سالهای عمرشان را در زندانها و تبعیدگاهها

گذرانده بودند. اینان برافشفتند از اینکه شنیدند انقلاب باید «نوکران» تزار و «هرزه‌هایی بورژوا» را دوباره به افتخار و نفوذ برساند. اما انقلاب داشت این کار را می‌کرد، زیرا نمی‌توانست درصدد کین‌ستانی از روشنفکران برآید بی آنکه بنیادهای آینده‌اش را نابود گرداند. ملت، بدون پزشکان، دانشمندان، پژوهشگران، و متخصصان فنی، که تعدادشان هم بسیار نبود، و بدون نویسندگان و هنرمندان، سرانجام به سطح توحش ابتدایی نزول می‌کرد، و در هر حال به نحوی نگران‌کننده بدان نزدیک شده بود. از این رو به هنگام بحث درباره کارشناسان به طور ضمنی مبارزه بر سطح تمدنی بود که «ساختمان سوسیالیسم» می‌بایست از آن آغاز گردد. تروتسکی همواره در این متن گسترده‌تر، نه به دلیل مصلحت نظامی، به این مسأله می‌پرداخت. می‌گفت آن «میراث فرهنگی»، که انقلاب تصاحب کرده است، باید نگاهداری شود، پرورش یابد، و کمال پذیرد؛ و تا زمانی که انقلاب ناگزیر است از خود دفاع کند، تواناییها و معرفتهای نظامی باید بخشی از آن میراث شمرده شود. اقداماتی که وی در این باره انجام داد، صفحه‌های بسیاری از نوشته‌های نظامی او را تشکیل می‌دهد، نوشته‌هایی که هم به تاریخ فرهنگ رژیم شوروی تعلق دارند و هم به تاریخ نظامی آن.

ترکیب گروههای مخالف با خط مشی تروتسکی از آن رو سهمناکتر بود که لنین زمانی دراز از داوری درباره اشتغال افسران خودداری می‌کرد، اگر چه خودش بر رفتار توأم با ادب و نزاکت با «کارشناسان» غیر نظامی تأکید بسیار می‌نهاد. بخش نظامی حزب، که بسیاری چیزها به همکاری آن بستگی داشت، سخت مخالف سیاست تروتسکی بود. نزاع هنگامی آشکارا در گرفت که لاشویچ، رئیس این بخش، عضو کمیته مرکزی و دوست نزدیک زینوویف، در انتظار لاف می‌زد که حزب از ژنرالهای قدیمی فقط سود برمی‌گیرد تا آنها را «چون لیمو بفشارد و سپس بدورافکند». زینوویف نیز به همین لحن سخن می‌گفت، چنان که گویی درصدد است عزت نفس افسران را جریحه‌دار کند و کوشش تروتسکی را برای جلب آنها به ارتش بر باد دهد.^۱ ژنرالی به نام نوویتسکی^۲، که به دلخواه حاضر بود زیر دست بلشویکها خدمت کند، نامه‌ای سرگشاده به تروتسکی نوشت و در آن انصراف خود را از همکاری یادآور شد، زیرا میل نداشت که «مثل لیمو فشرده و بدورافکنده شود». تروتسکی پاسخ این امر را با دفع شدید حمله‌هایی داد که به افسران می‌شد؛ نوشت: «آن ژنرالهای پیشین، که در شرایط دشوار کنونی از روی وجدان کار می‌کنند، حتی اگر

1. A. F. Ilin - Zhenevskii, *Bolsheviki u Vlasti*, pp. 87 - 89.

2. Novitsky

محافظه کار باشند، سزاوار احترامی از طرف کارگران هستند بمراتب بیشتر از آن سوسیالیستهای دروغینی که در توطئه‌ها وارد می‌شوند...^۱

مسأله برای تروتسکی این نبود که به افسران از نو اطمینان خاطر بخشد. وی براستی از طرز بیان زمخت و نیشدار زینوویف و لاشویچ برآشفته بود. حتی پس از جنگ داخلی، که لزوم اشتغال افسران قدیمی چندان حاد نبود، وی همچنان خواستار رفتار توأم با احترام با آنان بود. عقیده داشت که حتی پس از آموزش گروه تازه افسران نیز باید آنان را در اشتغال نگاه داشت، زیرا هیچ جامعه متمدن و دارای حکومت عقلانی نمی‌تواند به خود اجازه دهد که از کسانی بهره‌مند از توانایی و دانایی و شایستگی چشم‌پوشد. وی از اعتقاد خود به عظمت اخلاقی انقلاب نیز سخن می‌گفت که بر طبق آن حتی باید اشخاصی را تحت تأثیر قرار دهد که دارای تربیت محافظه کارانه هستند؛ و آن بلشویک‌هایی را متهم به بی‌جراتی می‌کرد که عقیده داشتند که یک افسر قدیمی تزاری برای همیشه در برابر ندای سوسیالیسم نفوذناپذیر است.

وی خود می‌کوشید افسران را تحت تأثیر عظمت معنوی و اخلاقی انقلاب قرار دهد که نکبت‌ها آن را تیره‌گون ساخته بود. در میان خواهشهایی که از افسران می‌کرد برخی از مهیج‌ترین دفاع‌های او از انقلاب احساس می‌شود. به عنوان مثال، بخشی از سخنرانی را می‌آوریم که او به هنگام گشایش دانشگاه نظامی در سال ۱۹۱۸ ایراد کرد. بخش بزرگ سخنرانی او به برنامه درسی دانشگاه اختصاص داشت، لیکن عبارتی نیز داشت که نظایر آن بدشواری در دیوارهای یک دانشکده نظامی طنین افکنده بود:

کسانی که با انقلاب و روانشناسی آن الفتی ندارند... البته ممکن است، تا حدی با انزجار... به آشوب و بوالهوسی و آشفتگی خشونت‌باری بنگرند که در رویه حوادث انقلابی بظهور می‌پیوندد. اما در آن آشفتگی و آشوب، آری حتی در منفی‌ترین جلوه‌های آن، هنگامی که سرباز، این بنده دیروز، ناگهان خود را در کوبه درجه یک قطار می‌بیند و پستی مخملی را می‌درد تا برای خود مع پیچ درست کند، حتی در این کردار تخریبی، بیداری شخصیت بروز می‌کند. دهقان ستم‌دیده و تحقیر شده روس، که عادت کرده بود سیلی بخورد و بدترین دشنام‌ها را بشنود، ناگهان، و شاید برای نخستین بار در زندگی، چون خود را در کوبه درجه یک دید؛ پستی مخملی را دید؛ پاهایش در ژنده‌های کثیف قرار داشت؛ مخمل را

۱. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, p. 135; Ilin-Zhenevskii, op. cit., pp. 89-90. از ظاهر

امر چنین برمی‌آید که روی سخن تروتسکی متوجه گروه ضد بلشویک است، اما عملاً به زینوویف و لاشویچ معطوف بود. او گفته مربوط به «مثل لیمو فشردن آنان» را صریحاً انکار کرد.

پاره کرد و گفت که چیزهای خوب حق او هم هست. وی پس از دو یا سه روز، پس از یک ماه، پس از یک سال - نه، پس از یک ماه - به زشتی رفتار خود پی می برد. لیکن شخصیت بیدار شده او... شخصیت انسانی او، برای همیشه در او زنده خواهد ماند. وظیفه ما این است که این شخصیت را با جمع سازگار گردانیم، و کاری کنیم که آن انسان خود را چون گذشته مانند یک شماره، مانند یک برده، احساس نکند؛ خود را فقط یک ایوانوف، یا یک پتروف نداند، بلکه ایوانوفی بداند که برای خود کسی است.^۱

تروتسکی، سرشار از اعتماد به نیروی معنوی خود، ژنرالهایی را که بکارگمارده بود اغلب سرزنش می کرد که فقط کارهای روزمره را می شناسند، کوتاه فکر و اغلب نادانند. وی به همان گونه که با سماجت از این ضرورت دفاع می کرد که به افسران قدیمی نیاز هست، به همان گونه در مورد تربیت درجه داران پیشین و کارگران برای گروه افسری با پشتکار و مبتکر بود. وی درجه داران را «بدنه استوار گروه آینده افسری جمهوری شوروی» می خواند، و بدانان می گفت که آنان بودند که در انقلاب روسیه، مانند انقلاب فرانسه، عصای تعلیمی مارشالها را در کوله پشتیهایشان حمل می کردند.^۲ در پایان جنگ داخلی، افسران «تزاری» فقط یک سوم ستادهای فرماندهی را تشکیل می دادند - دو سوم بقیه از رده های پایین ارتقاء یافته بودند؛ و در میان این ارتقاء یافتگان بسیاری از مارشالهای آینده جنگ دوم جهانی قرار داشتند. اما در سال ۱۹۱۸ بیش از سه چهارم کارکنان ستاد فرماندهی و اداری ارتش سرخ از افسران رژیم گذشته بودند؛ و در بالاترین مقامهای فرماندهی این نسبت هنوز بیشتر بود.^۳

در میان افسران، البته، خائنان بالفعل و بالقوه نیز وجود داشتند؛ برخی منتظر فرصت بودند تا به گاردهای سفید بپیوندند؛ برخی دیگر قشون خود را چنان حرکت می دادند که در معرض شکست و تلفات قرارگیرند؛ برخی نیز اسرار مهم را به ستاد فرماندهی دشمن می رساندند. تروتسکی، اندکی پس از انتصاب به کمیسری جنگ، به عنوان شاهد اصلی در محاکمه دریاسالار اشچاستنی^۴، که وی او را به خرابکاری متهم کرده بود، حاضر شد. دریاسالار در اثر شهادت تروتسکی به مرگ محکوم گردید. منظور از محاکمه این بود که در ذهن ارتش در حال تکوین این اندیشه، که در هر ارتش جالفا تادهای امری مسلم فرض می شود، لقاء گردد که پاره ای کارها را باید خیانت دانست

1. Trotsky, op. cit., p. 165.

2. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 174-85.3. Trotsky, *Stalin*, p. 279. See also *Voprosy Istorii*, no. 2, 1952; Yu. P. Petrov, "Voennye

Komissary".

4. Shchastny

و خیانت را باید کیفر داد؛ و باز منظور ترساندن آن افسرانی بود که با گاردهای سفید همدلی می‌کردند. در جنگ داخلی هر مجازاتی جز مرگ تأثیری بازدارنده نخواهد داشت. ترس از زندان توطئه‌گر بالقوه را باز نمی‌دارد، زیرا او به‌هر حال به پیروزی طرف دیگر امیدوار است که او را نجات خواهد داد، به افتخار خواهد رسانید، و پاداش خواهد بخشید؛ یا دست کم اینکه ممکن است به بخشودگی پس از جنگ داخلی امید ببندد. فرمانهای روزانه تروتسکی پر از تهدیدهای ترسناک علیه مأموران گاردهای سفید بود. اما حتی تهدید به مجازات مرگ برای افسرانی که در خطوط نبرد قرار داشتند وسیله بازدارنده جدی بشمار نمی‌رفت. سپس تروتسکی دستور ثبت نام خانواده‌های آنان را داد تا خائن بالقوه بداند که، در صورت روی کردن به دشمن، با زن و فرزندانش چون گروگان رفتار خواهد شد. این اقدامی قساوت‌آمیز بود، و تروتسکی از تمامی بلاغت دراماتیک خود سود برگرفت تا تهدید را هر چه هولناکتر جلوه دهد. تهدیدش را با این دلیل توجیه می‌کرد که انقلاب بدون آن شکست خواهد خورد و طبقات سرسپرده به انقلاب مورد انتقام گاردهای سفید قرار خواهند گرفت. در آن حالت وحشت همگانی، در گرماگرم بدگمانی بزرگ، و هیجانهای شدید جنگ داخلی، بی‌گناهان بسیاری قربانی شدند؛ تروتسکی بارها و بارها به‌زیردستان پرجوش و خروش خود گوشزد می‌کرد که مقصود از ایجاد رعب به‌هیچ وجه نابود کردن دشمنان بالقوه نیست، بلکه منظور این است که آنان مجبور گردند به دولت انقلابی خدمت کنند.

او کمیسر را بر افسر گماشت. برای این کار، مانند بسیاری از نهادهای دیگر، می‌شد پیشینه‌هایی در انقلاب فرانسه یافت، و کرنسکی نیز در ارتش کمیسرهایی بکارگماشته بود. لیکن تا آن وقت کمیسرها فقط در بالاترین مقامهای فرماندهی مشغول بودند، و نقشی نامعین بازی می‌کردند. تروتسکی آنها را در همه درجات نظامی، از فرمانده گروهان گرفته تا سرفرماندهی، جای داد و نیز کوشید که وظایف و مسؤولیتهای فرمانده و کمیسر را بروشنی تعیین کند. اولی مسؤول آموزش افراد و اجرای عملیات بود، و دومی مسؤول رفتار وفادارانه فرماندهان و روحیه افراد.^۱ هیچ فرمان نظامی اعتباری نداشت مگر آنکه هر دو آن را امضاء کرده باشند. لیکن هر قدر هم که حدود وظایف از حیث نظری بروشنی تعیین شده بود، اما اقتدار نظامی تقسیم شده بود. رقابت و حسادت اجتناب - ناپذیر بود. افسر از نظارت کمیسر می‌رنجید؛ کمیسر با آئین‌نامه‌ای که او را از حیث

۱. رجوع شود به سخنانی که تروتسکی در ژوئن ۱۹۱۸ در نخستین کنگره کمیسرها در مسکو ایراد کرد.

سیاسی بالادست یک سرهنگ یا یک ژنرال و از حیث نظامی زیر دست آنان قرار می‌داد. سر سازگاری نداشت. تروتسکی می‌کوشید میان این سلسله مراتب تعادل برقرار سازد. وی گهگاه در چشم کمیسرها حامی افسران و در نظر افسران مشوق اصلی کمیسرها جلوه می‌کرد؛ و چون بی‌توجه به فردیت اشخاص عمل می‌کرد، دشمنان بسیار برای خود می‌تراشید. لیکن طرفداران سرسپرده بسیاری نیز در میان افسرانی بدست‌آورد که از او به‌خاطر اعاده حیثیت به‌خود سپاسگزار بودند، و همچنین در میان کمیسرهایی که عقیده داشتند که ارتش سرخ استحکام و قدرت سیاسیش را مدیون طرح‌های او است. آن تدبیر، هر چند نه بدون اصطکاک، اما روی هم‌رفته کارساز بود؛ و راه دیگری وجود نداشت. اگر افسران سابق فرماندهی را بدون نظارت اعمال می‌کردند، ارتش سرخ از حیث سیاسی فرومی‌ریخت؛ و با فرماندهی بلشویکهای غیرحرفه‌ای، در میدانهای جنگ محکوم به شکست می‌شد. و هیچ کس برای این تدبیر، هر چند به‌رغم تمایل خود، ارجی بزرگتر از دنیکین، که خود قربانی آن گردید، قائل نشد: «حکومت شوروی می‌تواند از زیرکی خود که به‌مدد آن توانسته‌است اراده و ذهن ژنرالها و افسران روسیه را به‌بند کشد و آنان را وسیله بی‌اراده اما فرمانبردار خود سازد بر خود بی‌بالد...»^۱

تکلیفی که هنوز می‌بایست انجام شود متمرکز کردن ارتش سرخ و برقراری ستاد واحد فرماندهی بود. تروتسکی به‌انحلال گاردهای سرخ و گروههای چریکی ادامه داد. معلوم شد که ادغام واحدهای چریکی کاری رضایت‌بخش نیست، زیرا واحدهای منظم را به «روحیه چریکی» آلوده می‌ساخت. سرانجام تروتسکی خواستار انحلال کامل واحدهای پارتیزانی شد و فرماندهان و کمیسرهایی را که مایل به ادغام چنین واحدهایی نبودند تهدید به مجازاتهای سنگین کرد. وی اصرار می‌ورزید که ارتش باید از لشکرها و هنگهای یک‌شکل تشکیل شود. این امر موجب کشمکشهای بسیار با چریکها گردید، خاصه با ارتش آنارشویستی و پارتیزانی، که ماخنو^۲ فرماندهیش را داشت.^۳ اما حتی لشکریایی که بلشویکها فرماندهی آنها را داشتند اغلب فقط لفظاً با متمرکزسازی و سازماندهی واحد موافقت می‌کردند. برخی از بلشویکها از آن تمرکز اجباری نفرت داشتند، خاصه که این

1. Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty*, vol. iii, p. 146. 2. makhno

۳. چند کوشش بی‌نتیجه برای سازش با پارتیزانهای ماخنو بعمل آمد. در جریان یکی از این کوششها تروتسکی علناً گفت که این اتهام که ماخنو با گاردهای سرخ تباری کرده‌است بی‌اساس است، اما رفتار پارتیزانهای ماخنو را بر اساس دلایل نظامی و سیاسی مؤکداً محکوم کرد. در پایان، نیروی زرهی بودینی Budyenny پراکنده شد و گروههای ماخنو را از بین برد. 210-12, 216-17, pp. 2 Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. ii, book 2

امر ملازمه با آن داشت که زیر دست یک ژنرال تزاری نیز قرار گیرند. کمونیستهای چپ، رک و راست، به مخالفت ادامه می دادند. یکی از کانونهای مخالفان، که کمتر علنی بود اما کارایی بیشتری داشت، در ارتش دهم بود که، به فرماندهی وروشیلوف^۱، در تساریتسین^۲، استالینگراد آینده، قرار داشت.

.

در اواسط ۱۹۱۸، جمهوری شوروی در واقع هنوز ارتشی نداشت. اگر دخالت خارجی در آن وقت در نقطه اوج بعدی خود بود، یا اگر گاردهای سفید برای ضربه زدن آماده بودند، وضع شوراها وخیم می شد. اما جریان حوادث برای بلشویکها تا حدی مساعد بود، و سبب گردید که تلاشهای هر دو اردوگاه برای گردآوری نیروهای مسلح خود و روبراه کردن آنها آهنگ و شتابی تقریباً یکسان داشته باشد. شکل گیری گاردهای سفید، مانند شکل گیری گاردهای سرخ، مراحل ابتدایی را می پیمود. پیشروی آلمانیها محدود به حاشیه های جنوبی بود، و نیروهای متفقین فقط در پایگاههای نظامی دوردست در مورمانسک، آرخانگلسک، و ولادی وستوک پیاده شدند. در روسیه مرکزی، بلشویکها با امنیتی نسبی قدرت خود را استوار ساختند. این وضع تا حدی روشنگر پیشرفت نسبتاً آهسته ای بود که آنان در قلمرو سیاسی کردند. به خطری قریب الوقوع و مرگبار نیاز بود تا این فراگرد شتاب پذیرد. این خطر ناگهان از سوی سپاه چکسلواکی فرارسید، سپاهی که اعضای آن اسیرانی جنگی بودند و در صدد مبارزه با اتریش - مجارستان برآمدند.

بر طبق قرارداد برست، حکومت شوروی مکلف بود که آن سپاه را خلع سلاح کند. خلع سلاح چنان با بی اعتنایی و سرسری انجام گرفت که سپاه اکثر سلاحهایش را در اختیار داشت. بریتانیاییها و فرانسویها نخست پیشنهاد کردند که سپاه از طریق یکی از بندرهای روسیه بیرون برده شود؛ حکومت شوروی موافقت کرد. اما بعداً متفقین نتوانستند کشتی فراهم آورند و بر آن شدند که سپاه را در روسیه نگه دارند تا در آنجا علیه بلشویکها یا علیه آلمانیها، و یا علیه این هر دو، بکار گرفته شود. تروتسکی برای سپاه امنیت کامل تضمین کرد؛ و به اعضای آن پیشنهاد کرد که در صورت تمایل در روسیه اقامت گزینند و بکارپردازند. لژیون در حالی که بی هدف از طریق اورال و سیبری راه می پیمود، از شایعه ای ناآرام شد حاکی از این که بلشویکها در صددند آنها را به آلمانیها تحویل دهند. سپاه دست به اسلحه برد، و در خلأ نظامی روسیه آسیایی بسرعت

منطقه‌ای وسیع را باشغال درآورد، شوراها را برافکند و با گاردهای سفید کولچاک همداستان شد.^۱

هنگامی که چکها شهر سامارا واقع در کنار ولگا را تصرف کردند، تروتسکی نخستین دستور دربارهٔ سربازگیری اجباری از میان کارگران را صادر کرد. او مشمولان را با شتاب تمام از مسکو به‌مقابلهٔ چکها فرستاد. اکثر آنان تقریباً هیچ تعلیم نظامی ندیده بودند و تازه بین راه به‌سلاح مجهز شدند. در خلال پیشروی چکها، انقلابیان اجتماعی چپ بر بلشویکها شوریدند. بلشویکها، چنانکه می‌دانیم، در مسکو فقط نیروهای لتونیایی، زیر فرماندهی واتزتیس، و همچنین گردانی از اسیران جنگی انقلابی به فرماندهی بلا کون را در اختیار داشتند. پس از سرکوبی شورش در مسکو، نیروهای لتونیایی نیز به‌نبرد علیه چکها گسیل شدند. موقعیت در سواحل ولگا در اثر خیانت ادعایی موراویف وخیم شد، همان سرهنگی که کوشش کرنسکی را برای تسخیر دوبارهٔ پتروگراد در هم شکسته، در نبردهای جنوب لیاقت نشان داده، و به‌فرماندهی جبههٔ شرقی منصوب شده‌بود. موراویف با انقلابیان اجتماعی چپ همدست بود، یا ادعا می‌شد که با آنان همدل است؛ و بلشویکها او را متهم ساختند که در نهان با چکها و کولچاک دست‌به‌یک‌ی کرده‌است. بر طبق یک روایت، او، هنگامی که رازش برملا شد، خودکشی کرد؛ بر طبق روایتی دیگر، اعدام شد. در این اثنا چکها اوفاً^۲، سیمبیرسک، و یکاترین‌بورک^۳ را تسخیر کردند.

در یکاترین‌بورک، بلشویکها تزار و خانواده‌اش را زندانی کرده‌بودند: آنان قصد داشتند تزار را، همان طور که بر شارل اول و لویی شانزدهم رفت، به‌دادگاهی انقلابی بسپارند؛ و تروتسکی برای خود نقش دادستان کل آن دادگاه را در نظر گرفته‌بود. لیکن پیشروی چکها و کولچاک برای بلشویکهای محل چنان غافلگیرکننده بود که مدعی شدند که دیگر وقت نداشتند تزار و خانواده‌اش را به‌طور مطمئن به‌جای دیگر منتقل کنند. بیمناک بودند که مبادا سفیدها تزار را آزاد سازند و او همهٔ نیروهای ضدانقلاب را، که تا کنون به‌سبب نبودن مرجعی وحدت‌بخش پراکنده بودند، گرد خود آورد. بلشویکها، شاید به‌یاد سخن «مارا» که گفته‌بود «وای بر انقلابی که جرأت ندارد سر مظهر رژیم کهن را از تن جدا کند»، پیش از عقب‌نشینی سراسیمه‌وار خود، تزار و همهٔ خانواده‌اش را اعدام کردند.

۱. ر. ه. بروس لاکهارت می‌نویسد: «... توانستم در جلب حسن نیت تروتسکی توفیق یابم، اما من معتقدم که فقط به‌سبب کار احمقانهٔ فرانسویان بود که پیشروی چکها بدون وقوع هیچ حادثه‌ای براضی دفع شد.» Op. cit., pp. 272, 285

2. Ufa

3. Ekaterinburg

روایت رسمی بلشویکی حاکی است که تصمیم اعدام به وسیلهٔ بلشویکها در محل گرفته شد و سپس در مسکو تأیید گردید. دلایلی وجود دارد که در درستی این روایت تردید کنیم. چنین می‌نماید که بلشویکهای محل نخست از دفتر سیاسی کسب تکلیف کردند، و تروتسکی به نقل مکان آنان رأی داد تا تزار بتواند در برابر دادگاه قرارگیرد؛ لیکن دفتر سیاسی نمی‌توانست تن به مخاطره بدهد، و دستور اعدام داد. به این ترتیب جهان از نمایش دراماتیک‌ترین محاکمه‌ای محروم ماند که در آن تروتسکی و تزار رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند.

پیشروی چکها و گاردهای سفید ادامه داشت. در ششم اوت ارتش سرخ سراسیمه از غازان، آخرین شهر مهم در کرانهٔ جنوبی ولگای علیا، عقب نشست. اگر چکها می‌توانستند در این نقطه از رودخانه بگذرند، آنگاه می‌توانستند دشت باز را بگیرند و به سوی مسکو پیش بتازند؛ و هیچ کس نمی‌توانست راه را بر آنها ببندد.

کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراهای جمهوری را «در خطر» اعلام کرد. تروتسکی نخستین فرمانهای اضطراری را خطاب به افسران و درجه‌داران صادر کرد، و دستور اقداماتی سختگیرانه علیه کمونیستهای داد که وظایف خود را در ارتش جدی نمی‌گرفتند یا فقط در اندیشهٔ سود خویش بودند.^۱ خود وی، دو روز پس از سقوط غازان، با آن قطاری به جبهه رفت که مقدر بود که دو سال و نیم برایش در حکم خانه و ستاد متحرک باشد. در یک فرمان روزانه، که پیش از حرکت خود انتشار داد، نوشت:

در راه حرکت به جبههٔ چکسلواکی، درود من به همهٔ آن کسانی... که صادقانه و دلاورانه از آزادی و استقلال طبقهٔ کارگر دفاع می‌کنند....

افتخار و شهرت نصیب رزمندگان دلیر باد!

در عین حال هشدار می‌دهم: بر دشمنان خلق، مأموران امپریالیسم خارجی، و مزدورانی بورژوازی ترحمی نخواهد شد! در قطار کمیسری جنگ، که این فرمان در آن نوشته می‌شود، یک دادگاه نظامی انقلابی تشکیل شده است... [که] در این ناحیهٔ راه‌آهن دارای اختیارات نامحدود است. در این ناحیه وضع فوق‌العاده اعلام شده است. رفیق کامنشچیکوف^۲، که من دفاع از خط آهن مسکو - غازان را به او محول کرده‌ام، در موروم^۳، آرماس^۴، و اسویازسک^۵ دستور برپایی اردوگاههای کار اجباری داده است.... من به همهٔ کارمندان شوروی مسؤول در همهٔ ناحیه‌های عملیات نظامی هشدار می‌دهم که از آنان انتظار داریم وظایف خود را

1. Trotsky, *Kak Voonuzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 174-85.

2. Kamenshchikov

3. Murom

4. Arzamas

5. Svyazhsk

به‌دقیقت‌ترین وجه اجرا کنند. جمهوری شوروی برای مأموران سهل‌انگار و تبهکار خود مجازاتی سبک‌تر از دشمنان خود قائل نیست... جمهوری در خطر است! وای بر کسانی که مستقیم یا نامستقیم بر وخامت خطر بیفزایند.^۱

تروتسکی به‌اسویازسک، شهری کوچک در کرانه غربی ولگا، رو به‌روی غازان، وارد شد. پس از عقب‌نشینی سرخها از روی رودخانه، اینجا پیشرفته‌ترین موضع آنها بود. وی جبهه را در حال فروریختگی کامل یافت: سربازها گروه‌گروه گریخته‌بودند، و فرماندهان و کمیسرها دچار بیشترین سستی شده‌بودند. وی، از قطار خود، که در تیررس دشمن قرارداشت، به‌میان سربازان وحشت‌زده رفت، سیلاب سخنان پرهیجانش را بر سر آنان ریخت، آنان را گرد خود آورد، و گهگاه شخصاً به‌خط نبرد بازگرداند. در یک لحظه خاص و بحرانی، همراهان و نگاهبانان خود او در نبرد شرکت کردند، و او را در قطار تنها گذاشتند. کمیسرهای محلی به‌او پیشنهاد کردند که با نقل مکان به‌یک کشتی بخاری در ولگا به‌جای امن‌تری برود؛ اما او، به‌علت تأثیری که ممکن بود این کار بر نیروها بگذارد، نپذیرفت. یک بار با چند ملوان از کرونشات، که ناوگانی کوچک به‌ولگا آورده‌بودند، با یک از‌درافکن قراضه شبیخونی خطرناک به‌غازان زد. بخش بزرگ این ناوگان تارومار شد، اما توانست توپخانه دشمن را در ساحل رودخانه خاموش کند؛ و تروتسکی سالم به‌پایگاه خود بازگشت.

نیروهای درگیر در این مصاف بسیار ناچیز بودند.^۲ مانند آغاز هر جنگ داخلی، در اینجا نیز سرنوشت انقلاب به‌مویی بسته‌بود. در مصافی از این دست، فرمانده همواره سرمشق پیروان است: ایمان او، حضور ذهن او، و جسارتش می‌تواند معجزه‌ساز باشد. وی باید اقتدار نظامی خود را با نمونه‌ای شخصی که ارائه می‌دهد نیز اثبات کند، امری که از فرمانده یک ارتش منظم بندرت انتظار می‌رود. در چنین مصافی، وی، از سوی دیگر، فرماندهان محلی را مدام در پیش چشم دارد؛ و شهرتی که اینان در محل کسب می‌کنند آنان را به‌درجه و آوازه‌ای بی‌سابقه می‌رساند. دوستی تروتسکی با واتزتیس از اسویازسک آغاز شد، و تروتسکی پس از چندی او را به‌سرفرماندهی ارتش سرخ منصوب کرد. در همین جا بود که متوجه توخاچفسکی^۳ جوان گشت. وی در آنجا با راسکولنیکوف،

1. Ibid., p. 233.

۲. تعداد سرخها، حتی پس از پیروزی، هنگامی که صفوفشان تا حد قابل توجهی تابناشته‌شد، فقط به ۲۵۰۰۰ تن رسید. زمانی که تروتسکی به‌آنجا وارد شد چه بسا که نیروی آنها بسیار کمتر هم شده‌بود.

3. Tukhachevsky

فرمانده ملوانان کرونشات، و کمیسرها ا. ن. اسمیرنوف و آرکادی روزنگولتس^۱ پیوند نزدیکی برقرار ساخت. در اسویازسک به ارزش والای قدرت سازماندهی مژلائوک^۲ نیز پی برد - وی بعدها در سلک دشمنان درآمد و معاون استالین شد. تروتسکی می‌کوشید که در طی تمامی جنگ داخلی مقام مژلائوک را ارتقاء دهد. این مردان - کهنه‌سربازان ارتش پنجم - در خلال جنگ داخلی سرسپرده تروتسکی بودند، و یک نوع وزن متقابل در برابر گروه تساریتسین، تشکیل می‌دادند که استالین با آن از در دوستی درآمده بود.

تروتسکی، در حالی که از کسانی که جرات و استعداد نشان می‌دادند سخاوتمندانه تمجید می‌کرد، نسبت به آن کسان که در انجام وظایف خود کوتاهی می‌کردند گذشت - ناپذیر بود. وی فرمانده و کمیسر یک هنگ را - که کمیسر پانتلیف^۳ نام داشت - به دادگاهی جنگی کشاند. زیرا در بحبوحه نبرد افراد خود را از خط مقدم جبهه واپس کشیده بودند. فرمانده و کمیسر، هر دو، تیرباران شدند. تروتسکی در این مورد چنین نظر داد: «سربازان ارتش سرخ... نه ترسو هستند نه بدنهاد. آنان می‌خواهند برای آزادی طبقه کارگر مبارزه کنند. اگر واپس نشینند یا بد بچنگند، فرماندهان و کمیسرهایی گناهکارند. من هشدار می‌دهم: اگر هر گردانی بدون دستور عقب‌نشینی کند، نخست کمیسر و سپس فرمانده تیرباران خواهند شد... ترسوها، بدنهادها، و خیانتکارها از گلوله نخواهند ریخت - من این را در برابر تمامی ارتش سرخ به گردن می‌گیرم»^۴.

نامه‌های منتشر نشده تروتسکی به لنین، نشان می‌دهند که وی با چه دقت ریزبینانه‌ای جزئیات نبرد را زیر نظر می‌گرفت. در پیامی با اصرار خواستار نیروهای تقویتی می‌شد؛ در پیامی دیگر می‌خواست که کمونیستهای با انضباط «آماده مرگ»، به ولگا فرستاده شوند - «ما در اینجا مبلغان سبک‌وزن لازم نداریم» در پیامی دیگر تعدادی تپانچه و یک هیأت ارکستر خوب نظامی می‌طلبید. و چون می‌خواست تخیل و غرور سربازان را برانگیزد، خواهش کرد که شاعر طنزپرداز محبوب، دمیان بدنیی^۵، به جبهه فرستاده شود، و پیشنهاد کرد که حکومت نشان شجاعت را رواج دهد. شرمی را که بلشویکها، پس از لغو کردن همه نشانها، در برابر این آخرین پیشنهاد احساس کردند، از این واقعیت می‌توان حدس زد که تروتسکی درخواست خود را با ناشکیبایی هر چه بیشتر سه بار تکرار کرد. این نامه‌ها موردی عجیب از بیرحمی تروتسکی را نیز نشان می‌دهند. در ۱۷ اوت لنین به‌وی اطلاع داد که صلیب سرخ، که از حمایت کنسول فرانسه

1. Arkadi Rosengolts

2. Mezhlauk

3. Panteleev

4. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol i, p. 235.

5. Demian Bednyi

و امریکا برخوردار است، اجازه می‌خواهد از نیزنی نووگروت^۱، که در دست بلشویکها بود، خواربار به سامارا، که در اشغال سفیدهاست، حمل کند. لنین با اعزام هیأت مربوط مخالفتی نداشت. اما تروتسکی با عبور صلیب سرخ از خطوط نبرد مخالفت کرد. به لنین پاسخ داد: «دیوانگان و شیادان از امکان آشتی با سفیدها سخن می‌گویند» و افزود که میل ندارد صلیب سرخ شاهد بمباران (سوخت و سوز محله‌های اعیان‌نشین) غازان باشد. وی، پیش از بمباران، آشکارا به مردم زحمتکش غازان هشدار داد: «توپچیهای ما... همه آنچه را در امکان دارند خواهند کرد تا خانه‌ها و آپارتمانهای تنگدستان آسیب نبیند. اما در یک مصاف بی‌امان، بدبختیهای پیش می‌آید. ما به شما در برابر خطر قریب - الوقوع هشدار می‌دهیم... کودکان را از شهر بیرون ببرید... به سرزمین شوراها پناهنده شوید - ما همه انسانهای زحمتکش و نیازمند را برادرانه پذیرا خواهیم شد»^۲.

در ۱۰ سپتامبر، غازان مورد حمله سرخها قرار گرفت و تسخیر شد. دو روز بعد توخاچفسکی سیمبیرسک را گرفت و این را در پیامی موجز به اطلاع تروتسکی رساند: «دستور اجرا شد - سیمبیرسک تسخیر گردید». در آغاز ماه اکتبر تمامی منطقه ولگا دوباره در تسلط شوروی قرار داشت.

این پیروزی تأثیری تکان‌دهنده داشت، خاصه به این سبب که با یک بحران جدی سیاسی مصادف شده بود. در مسکو، یک زن انقلابی اجتماعی به نام ف. کاپلان^۳، بتازگی به جان لنین سوء قصد کرده بود. در پتروگراد، اوریتسکی بقتل رسیده بود - و این نیز کار یک انقلابی اجتماعی بود. بلشویکها، به منظور انتقام، وحشت سرخ را اعلام داشتند و دستور تیرباران گروگانها را دادند. در طی این حوادث، تروتسکی به مسکو بازخوانده شد. وی دید که جراحات لنین التیام می‌یابد؛ و، پس از آنکه لنین و کمیته اجرایی شوراها را در مورد چشم‌اندازهای مبارزه آسوده‌خاطر ساخت، به جبهه بازگشت. تقریباً در همین زمان انقلابیان اجتماعی راست کوشیدند که مجلس مؤسسان منحل شده را دوباره فراخوانند. و در پناه چکها و کولچاک حکومتی رقیب در سامارا برپا دارند. انقلابیان اجتماعی در میان دهقانان ولگا نفوذ درخور توجهی داشتند؛ و حتی احیای صرفاً نمادین مجلس مؤسسان می‌توانست بلشویکها را در تنگنا قرار دهد. ارتش سرخ، با

1. Nizhnii Novgorod

۲. Ibid., p. 242. پیام لنین درباره صلیب سرخ در *Leninskii Sbornik*, vol. xviii, p. 186 چاپ شده است؛ پاسخ

تروتسکی در پایگانه‌هاست.

3. Kaplan

تسخیر دوباره منطقه ولگا، بر این خطر غالب آمد. به این ترتیب جنبش قانون اساسی، که ارتباطش با پیروان دهقانیش قطع شده بود، به ناتوانی گرایید. انقلابیان اجتماعی خود را به لطف کولچاک بسته دیدند، کسی که در آن زمان خود را دیکتاتور (فرمانده عالی) اعلام کرد، ته مانده مجلس را منحل کرد، برخی از سردمداران آن را کشت، و بقیه را مجبور ساخت که به منطقه شوروی پناه آورند. به این ترتیب طرفداران مجلس مؤسسان میان سنگهای آسیاب شوراها و گاردهای سفید خرد شدند.^۱

سرانجام، پیروزی در ولگا انگیزه‌ای نیرومند به رشد ارتش سرخ داد. خطر، شوراها را از تنبلی خودپسندانه بیرون آورد؛ پیروزی موجب شد که آنان به نیروی خود اعتماد کنند. کارهای مقدماتی سازماندهی در کمیسری جنگ بتدریج نتیجه داد: ستادهای فرماندهی بوجود آمد؛ مراکز سربازگیری روبراه شد؛ چهارچوب خام یک ارتش آماده گردید.

در پایان سپتامبر تروتسکی به مسکو بازگشت و «شورای عالی جنگ» را که به «شورای انقلابی جنگ جمهوری» تغییر نام یافته بود، تجدید سازمان داد. این هیأت مسؤول تصمیم‌گیری درباره مسائل سیاست نظامی بود.^۲ در زیر دست آن - شوراها، انقلابی جنگ - چهارده ارتش قرار داشتند، که اعضای هر یک از آنها را فرمانده ارتش و دو یا سه کمیسر تشکیل می‌دادند. رئیس شورای جنگ جمهوری خود تروتسکی بود. معاون او، که کارهای روزمره شورا را طی سفر تروتسکی به جبهه انجام می‌داد، ا. م. اسکلیانسکی^۳ بود. تروتسکی استعداد و انرژی و کوشایی معاون خود را سخاوتمندانه ارج می‌نهاد، و او را کارنوی انقلاب روسیه می‌خواند. کتابهای تاریخ جنگ داخلی، که در دوران استالین نوشته شده‌اند، نامی از اسکلیانسکی نمی‌برند، اگر چه پای وی در نبرد میان تروتسکی و استالین در میان نبود و در سال ۱۹۲۵ بدرد حیات گفته بود. لیکن نامه‌های منتشرشده لنین و، از این بیشتر، اسناد منتشرنشده، هیچ تردیدی درباره نقشی که اسکلیانسکی در اداره امور نظامی بازی کرده است باقی نمی‌گذارد. وی یکی از نامآلودترین مسیرهای زندگی را در آن روزها پیموده بود. به عنوان فارغ‌التحصیل جوان دانشکده پزشکی کی‌یف، پیش از انقلاب به عنوان پزشک به خدمت ارتش درآمد و چندی

1. V. Tchernov, *Mes Tribulations en Russie*.

۲. «شورای انقلابی جنگ» را نباید با «شورای دفاع کارگران و دهقانان، که خط مشیهای لشکری و کشوری را با یکدیگر هماهنگ می‌ساخت (و لنین ریاستش را داشت و تروتسکی معاون آن بود) اشتباه گرفت.

3. Sklyansky

بعد در سازمانهای مخفی نظامی بلشویکها گل کرد. تروتسکی تازه در پاییز ۱۹۱۷ با وی آشنا شد؛ و چنان تحت تأثیر «شور خلاق» اسکلیانسکی،^۱ که با توجهی متمرکز به جزئیات پیوند خورده بود، قرار گرفت که او را به معاونت خود برگماشت.^۱

اعضای دیگر شورا عبارت بودند از واتزتیس، که بتازگی به سرفرماندهی منصوب شده بود؛ ا. ن. اسمیرنوف و آ. روزنگولتس، کمیسرهایی که با واتزتیس در ولگا خدمت کرده بودند؛ راسکولنیکوف، که فرماندهی ناوگان سرخ در غازان را داشت؛ و مورالوف^۲ و یورنیف. بدین ترتیب فاتحان غازان در رأس امور نظامی قرار داشتند.

تروتسکی با کمک آنان درصدد برآمد که جبهه جنوب را بررسی کند و متمرکز سازد. اکنون گارد سفید در جنوب مهمترین دژهای خود را داشت. قویترین نیروی رزمی بلشویکی در جنوب، ارتش دهم وروشیلوف بود. اما وروشیلوف نمی خواست نیروهایش را مطابق با الگوی یک شکل و یکنواخت تروتسکی سروسامان دهد. نزاع هم از چندی پیش در حال دم کشیدن بود. استالین تقریباً سراسر تابستان را در ستاد فرماندهی وروشیلوف در تساریتسین گذرانده و پشت به پشت وروشیلوف داده بود. کمی بعد، در ماه سپتامبر، استالین کمیسر عالی سیاسی تمامی جبهه جنوب شده بود؛ و بین این جبهه و ستاد مرکزی در مسکو مدام کشمکش وجود داشت. تروتسکی مصمم شد که کار را یکسره کند. در آغاز اکتبر، سیتین^۳، یکی از ژنرالهای ارتش گذشته، را به فرماندهی جبهه جنوب برگمارد؛ و از وروشیلوف خواست که از وی اطاعت کند. همچنین شورای انقلابی جنگ جدیدی برای جبهه جنوب در نظر گرفت که در آن اشلیاپنیکوف^۴، یک بلشویک سرشناس، جای استالین را به عنوان فرمانده کل گرفت. تروتسکی این انتصابها را با تهدیدی همراه ساخت: «فرماندهان و کمیسرهایی که جرأت کنند ضوابط انضباطی را زیر پا گذارند، بی توجه به خدمات گذشته آنان، بی درنگ در برابر دادگاه انقلابی نظامی جبهه جنوب قرار خواهند گرفت.»^۵ در عین حال، تروتسکی پیشنهاد کرد که استالین به عضویت شورای جنگ جمهوری درآید، زیرا یا می خواست او را آرام سازد و یا دستهایش را ببندد - استالین مکرر نزد لنین به دخالتهای تروتسکی در جبهه جنوب اعتراض کرده بود.

استالین به مسکو بازگشت، و میان دو حریف آشتی کنانی سطحی روی داد. اما وروشیلوف، که می دانست می تواند بر حمایت استالین تکیه کند، همچنان در برابر مرجع بالاتر گردنکشی می کرد و فرمانهای فرمانده تازه را ندیده می گرفت. اندک زمانی بعد

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. iii, pp. 272-81.

2. Muralov

3. Sytin

4. Shlyapnikov

5. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revoliutsia*, vol. i, pp. 347-8.

استالین به تساریتسین برگشت. لیکن هنگامی که نزاع شدت یافت، لنین مصلحت - اندیشانه او را به مسکو خواند، و تروتسکی برای بازرسی به جبهه جنوب رفت. حکایت دیدار تروتسکی از تساریتسین بارها به وسیله خود تروتسکی و دیگران گفته شده است. او وروشیلوف را تهدید به دادگاه جنگی کرد؛ و، در دستوری روزانه، از ستاد او خرده گرفت که خودخواهیهایش را برتر از منافع تمامی جبهه قرار می دهد.^۱ وروشیلوف، چون با تهدید مواجه شد، قول اطاعت داد؛ و تروتسکی به اقدامات دیگری دست نزد، جز آنکه اوکولوف^۲ مرد مورد اعتمادش را در فرماندهی ارتش دهم نشانند تا مراقب وروشیلوف باشد.^۳ او نزاع را هنگامی به گوش محافل گسترده رساند که، در نخستین سالگرد انقلاب، در کنگره شوراها درباره وضع نظامی گزارشی داد و اوضاع را در ارتش دهم با تیره ترین رنگها ترسیم کرد. گروه تساریتسین این سرافکندگی را بر تروتسکی نبخشود.^۴

تروتسکی بقیه پاییز و آغاز زمستان را در جبهه جنوب گذراند. در این اثنا مخالفانش در مسکو، بویژه زینوویف و استالین، سرگرم فعالیت علیه او بودند و می کوشیدند که لنین را تحت تأثیر قرار دهند، و تا حدی موفق هم شدند. تروتسکی بعدها حکایت کرد که، هنگامی که در جبهه بود، از منژینسکی^۵، رئیس آینده گ. پ. او، خبر این «تحریکات» را شنید. منژینسکی می گفت که استالین می کوشد لنین را قانع سازد که تروتسکی عناصر مخالف لنین را دور خود جمع می کند. تروتسکی موضوع را آشکارا با لنین در میان گذاشت؛ می گوید که لنین، در حالی که سخت ناراحت شده بود، واقعیت تحریکات را انکار نکرد، اما به او، یعنی تروتسکی، اعتماد بی قید و شرط خود را بیان داشت. به هر حال، لنین نمی خواست در این نزاع درگیر شود و می کوشید آن را فرونشاند. کمی بعد پیشنهاد کرد که اوکولوف، که می بایست به دستور تروتسکی در تساریتسین مراقب وروشیلوف باشد، فراخوانده شود. تروتسکی نپذیرفت، و این بار کار را به جای باریک کشاند: خواستار برداشتن وروشیلوف از فرماندهی و انتقال او به اوکراین

۱. بنگرید به فرمان روزانه تروتسکی برای تساریتسین، به تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۱۸:

Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. i, pp. 250-1 2. Okulov

۳. پیام تروتسکی به لنین، به تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸، در پایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

۴. در گزارش سالگرد، که عمدتاً به بحث بر ضد منتقدان تمرکز اختصاص داشت، تروتسکی شرحی درباره قدرت ارتش دهم بدست داد که عمداً در آن مبالغه شده بود؛ او گفت که نشریه تامپز لندن، که تثبیت ارتش را در نیم میلیون نفر تخمین زده است، تعداد را خیلی کم برآورد کرده است. در حقیقت، رقم ثابت در آن موقع فقط ۳۵۰۰۰۰ نفر بود.

Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. i, pp. 332-41; *Pyat Let Vlasti Sovietov*, p. 156.

شد، و خواستار تعیین کمیسرهای جدید برای ارتش دهم گردید. لنین کوتاه آمد، و وروشیلوف مجبور شد برود.

گروه تساریتسین درصدد انتقام برآمد. شایع کرد که تروتسکی دوست ژنرالهای تزاری است و بلشویکها را در ارتش تعقیب می‌کند. این اتهام به‌ستونهای پراودا، راه گشود که بوخارین سردبیرش را داشت. در ۲۵ دسامبر ۱۹۱۸ پراودا حمله شدیدی را علیه تروتسکی منتشر کرد که نویسنده آن عضو ستاد وروشیلوف بود.^۱ این واقعه مصادف شد با کوشش تازه‌ای از سوی کمونیستهای چپ که می‌خواستند تجدید نظری در سیاست نظامی بعمل آید. کمونیستهای چپ، پس از آنکه در مخالفت با اشتغال افسران ناکام ماندند، موضع دیگری گرفتند و خواستار شدند که همه مقامهای فرماندهی به کمیسرها سپرده‌شود و افسران فقط به‌عنوان مشاور در زیردست آنها کار کنند. نبرد شایعه‌پراکنی علیه تروتسکی روز به‌روز زهرآگینتر می‌شد: ادعا می‌شد که او کمونیستها و کمیسرها را تیرباران کرده‌است. اسمیلگا^۲ و لاشویچ، که عضو کمیته بودند و در ارتش مقامهای سیاسی مهمی داشتند، این اتهام را به‌دفتر سیاسی و کمیته مرکزی کشاندند. (لاشویچ به‌علت نطقی که در آن از «فشردن افسران مثل لیمو» سخن گفته‌بود، با تروتسکی دعوا داشت.) در مورد کمیسر پانتلیف، که در اسویازسک در دادگاهی جنگی محکوم و تیرباران شده‌بود، و دو کمیسر دیگر به‌نامهای زالوتسکی^۳ و باکایف^۴، که گفته می‌شد اعدام از بیخ گوششان جسته‌بود، به کمیته مرکزی اطلاع داده‌شد.

تروتسکی در نامه‌ای محرمانه به کمیته به‌این اتهامها پاسخ گفت.^۵ وی در مورد پانتلیف، که به‌عنوان یک فراری معلوم‌الحال در دادگاهی جنگی محکوم شده‌بود، از خود دفاع نکرد؛ لیکن افزود که این حادثه، تا آنجا که او می‌داند، یگانه مورد از این نوع بوده است. گفت که در این اواخر سوء تفاهمهایی درباره این دستور او پیش آمده‌است که کمیسرها باید نام خانواده‌های افسران را ثبت کنند تا افسران بدانند که، در صورت خیانت، بستگانشان مجازات خواهند‌شد. در یک مورد چندین افسر به‌گارد‌های سفید پیوسته‌بودند؛ و معلوم شد که کمیسرها در ثبت نام خانواده‌ها کوتاهی کرده‌بودند. تروتسکی در آن روزها نوشت که کمونیستهایی که چنین اهمالی می‌کنند، سزاوار

۱. عنوان مقاله این بود: «وقت تلف شده‌است!» و امضای کامنسکی Kamensky را داشت.

2. Smilga

3. Peter Zalutsky

4. Bakaev

۵. نامه تاریخ ندارد اما از محتوای آن بروشنی برمی‌آید که در حدود اواخر دسامبر ۱۹۱۸ نوشته شده‌است. این نامه انتشار نیافته‌است. بایگانیهای تروتسکی.

تیرباران شدند. اسمیلا و لاشویچ ظاهراً پنداشته بودند که اشاره تروتسکی در مورد تهدید متوجه آنها است. تروتسکی توضیح داد که این سخن یاوه است. اسمیلا و لاشویچ می دانستند که او آنها را بهترین کمیسرهای ارتش می داند. وی آن تهدید را «به منزله ابراز نظری کلی، عنوان کرده بود، که متوجه شخصی خاص نبود.

شواهد درونی نشان از درستی سخن تروتسکی دارد. مخالفان او، مگر در مورد پانتلیف، سندهای خاصی برای اتهاماتشان ارائه ندادند. با وجود این، دستورهای تروتسکی سرشار از همین گونه تهدیدهای خونبار بود؛ و اگر چه احتمالاً وی فقط برای بانضباط در آوردن زیردستان خود چنین سخنانی گفته بود، اما همین امر به شهرتش لطمه زد؛ و اتهاماتی که در ارتباط با این امر عنوان می شد حتی مدتها پس از جنگ داخلی نیز از طرف پیروان استالین علیه او مطرح می گردید.

تروتسکی از کمیته مرکزی خواست که نسبت به سیاست نظامی او موضع خود را روشن سازد و پروادا را توبیخ کند، زیرا آن اتهامها را بدون بررسی قبلی چاپ کرده است. خودش در پروادا مقاله ای در حمله به زبان بازان خودبین و نیمه فرهیخته حزبی، که بی اعتمادی به افسران و دشمنی با آنان را دامن می زنند، منتشر کرد. «افکار عمومی تقریباً هر موردی از خیانت را می شناسد... لیکن حتی در محافل کوچکتر حزبی بسیار کم است تعداد کسانی که چیزی درباره آن افسرانی بدانند که صادقانه و مشتاقانه زندگی خود را برای روسیه کارگران و دهقانان فدا کرده اند.»^۱ افکار عمومی البته باید از موارد خیانت مطلع گردد؛ لیکن این را هم باید بدانند که چه قدر از هنگها نابود شده اند برای آنکه غیرحرفه یهایی بدانها فرمان رانده اند که از فهمیدن یک دستور یا خواندن یک نقشه ناتوان بوده اند. وی پیشنهادهای تازه را مبنی بر اینکه افسران فقط مشاورت کمیسرها را داشته باشند قاطعانه رد کرد. آن فکر از حیث نظامی بی ارزش بود؛ و «منظور آن بود که حس انتقامجویی را سیراب سازد. هدف ترور سرخ عبارت از این نبود که روشنفکران را نابود کند یا تنزل مقام دهد، بلکه حداکثر اینکه آنان را بترساند و از این راه وادارشان سازد که به دولت کارگری خدمت کنند.

وی در «نامه ای به یک دوست»، که در وینویی دیلو (امور نظامی) در فوریه ۱۹۱۹ چاپ شد، به این مسأله پرداخت.^۲ نامه نشان دهنده شدت مناقشه است. وی سرشار از حس تحقیر درباره «دیوانسالار تازه شوروی» نوشت که وی «به خاطر مقام می لرزد، و هر

1. Pravda, 31 December 1918; Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. i, pp. 154-61.

2. Trotsky, op. cit., vol. i, pp. 170-2.

کسی را که از حیث آموزش و استعداد بر او سر باشد به دیده حسادت و کین می‌نگرد. و چون میل به آموختن ندارد، هرگز علت ناکامیهایش را در خود نمی‌جوید، بلکه مدام در جستجوی یک بلاگردان و مدام آماده است که فریاد و اخیانتا بردارد. دیوانسالار محافظه - کار تن‌پرور، که از هر گوشزدی درباره آموختن رنجیده خاطر می‌گردد، از همان آغاز نیز «بار» گران زیانبخشی بر کشور نوا بود: «این است خطر راستین برای انقلاب کمونیستی. آنان همدستان واقعی ضدانقلابند، هر چند که در هیچ توطئه‌ای شرکت نکنند.» انقلاب بیهوده خواهد بود اگر تنها نتیجه‌اش این باشد که چند هزار کارگر به مقامهای حکومتی و به سیادت برسند. «انقلاب ما فقط هنگامی به حقانیت کامل خواهد رسید که هر انسان زحمتکشی، از زن و مرد، احساس کند که زندگی آسانتر، آزادتر، پاکیزه‌تر و ارزشمندتر شده است. هنوز چنین مقصودی حاصل نشده است. میان ما و این یگانه هدف اصلی ما راه پر مشقتی وجود دارد.»^۱

این نوشته به‌طور خلاصه درونمایه نبرد بعدی تروتسکی علیه استالین است، که نخست در همان یک سال پس از انقلاب اکتبر در می‌گیرد.

.

در نوامبر ۱۹۱۸ امپراتوریهای اتریش - مجارستان و آلمان در زیر ضربت شکست و انقلاب فروریختند. قرارداد برست لغو شد. ارتشهای نیروهای محور از روسیه و اوکراین بازگشتند، و خلأیی نظامی بر جای نهادند. تروتسکی می‌خواست این خلأ را با ارتش سرخ پر کند. اما عمده این ارتش به وسیله کولچاک در اورال و دنیکین و کراسنوف در جنوب روسیه و دن زمینگیر شده بود. در جبهه‌های غربی و جنوب غربی، موقعیت تقریباً همان بود که اندکی پس از انقلاب در بقیه جبهه‌ها بود: بلشویکها فقط می‌توانستند بر گاردهای سرخ و واحدهای چریکی تکیه کنند. و اینها نیز مهماتی بسیار اندک داشتند: تفنگهایشان زنگ زده بود زیرا روغن فراهم نمی‌شد؛ و اسبهایشان از کمبود علوفه می‌مردند. سرعت در راه آهن برای نقل و انتقال نظامیان فقط یک کیلومتر و نیم در ساعت بود. سختگیرهای سیاست دهقانی بلشویکها - مصادره خواربار - بر روحیه نیروها تأثیری زیانبخش داشت.^۲

1. Ibid., pp. 170-2.

۲. این توصیف مبتنی بر پیامهایی است که در نوامبر، دسامبر، و ژانویه بین لنین و تروتسکی رد و بدل شده است. در تمام این مدت تروتسکی درباره شرایط حاکم در اوکراین به مسکو اعلام خطر می‌کرد، و بر ملایم کردن خط مشی حزب در مورد دهقانان اصرار می‌ورزید. پایگانیهای تروتسکی.

در چنین اوضاع و احوالی لنین علاقه چندانی به شتاب در تصرف اوکراین نداشت، و رهایی منطقه دُن و شمال قفقاز را از نیروهای مسلح ضدبلشویک مهمتر می‌دانست. تروتسکی میل داشت که به‌اشغال اوکراین اولویت بخشد. وی حساب می‌کرد که متفقین نیروهای خود را در کرانه‌های دریای سیاه پیاده خواهند کرد؛ و می‌خواست که، با برقراری سیادت شوروی بر اوکراین، دشمن را از مسکو هر چه دورتر نگاه‌دارد. در این اثنا سپاهیان کولچاک ضربه‌ای فرود آوردند و اِوفا و پرم^۱ را تصرف کردند. لنین بیمناک از این بود که کولچاک، دنیکین، و کراسنوف در ولگا به یکدیگر برسند. از این رو به تروتسکی هشدار داد که مبادا نقشه‌هایش دربارهٔ اوکراین، به حساب جبهه‌های دیگر، هوش از او برباید. لیکن پیشروی کولچاک اندکی بعد متوقف شد؛ و خطری که بیش از همه لنین را دلمشغول کرده بود دفع گردید. از سوی دیگر، همان طور که تروتسکی بیمناک بود، فرانسویها در اودسا و نیکولایف پیاده شدند. سرانجام چریکهای بلشویک در اوکراین خود را به‌اندازهٔ کافی توانا نشان دادند که پتلورا^۲ را شکست دهند، خارکف را تصرف کنند، و انقلاب را بسیار فراتر از آن سرزمین بکشانند. اما در این میان دنیکین دوباره در دشتهای شمال قفقاز نیروهایش را گردآورد.

با آغاز زمستان وقفه‌ای در جنگ پیدا شد؛ و یک لحظه چنین می‌نمود که این وقفه به‌ترک مخاصمه‌ای رسمی خواهدانجامید. دخالت فرانسه نزدیک به درهم‌شکسته شدن بود. پادگان فرانسوی اودسا، که بر اثر تحریک بلشویکها به‌جوش آمده بود، سر به‌شورش برداشت؛ و پس از چندی تمامی نیروهای اعزامی فرانسه از روسیه فراخوانده شد، و این امر مایهٔ سرخوردگی گاردهای سفید گردید. ولی کلمانسو^۳ و فوش^۴ هنوز از سیاست مداخله دست‌برنداشتند. برعکس آنها، رئیس جمهوری ویلسن پیشنهاد کرد که طرفهای روسی نبرد و حکومتها، دست از مخاصمه بردارند و کنفرانسی در جزیرهٔ پرینکیپو برگزار کنند. حکومت شوروی این پیشنهاد را پذیرفت. در ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۱۹ لنین به تروتسکی تلگراف زد: «متأسفانه شما باید نزد ویلسن بروید.»^۵ وی به تروتسکی فشار آورد که چند شهر دیگر را تصرف کند تا در کنفرانس پرینکیپو موقعیت خود را در مذاکره قویتر سازد. تروتسکی برای تسریع عملیات نظامی آمادگی خود را اعلام کرد، لیکن مأموریت دیپلماتیک را نپذیرفت، شاید بدین سبب که طعم تلخ برست را هنوز از یاد نبرده بود؛ پیشنهاد کرد که چیچرین و راکوفسکی به‌این مأموریت بروند. موضوع اصلاً به‌جایی

1. Perm

2. Petlura

3. Clemenceau

4. Foch

۵. بایگانیهای تروتسکی.

نرسید. فرماندهان گاردهای سفید، که از سوی فرانسویان حمایت می‌شدند، از رو به‌رو شدن با بلشویکها خودداری کردند، و بدین‌سان کوشش میانجیگری ویلسن شکست خورد.

فصل تعرض تازه فرامی‌رسید، لیکن حتی اکنون، یک سال پس از آنکه تروتسکی کمیسر جنگ شده‌بود، خط مشی نظامی او از فیض تأیید حزب هنوز برخوردار نشده‌بود. او به‌مسئولیت خود آن را اجرا می‌کرد. مخالفانش تب‌آلوده خود را برای کنگره هشتم حزب، که قرار بود در ماه مارس برگزار گردد، آماده حمله به‌سیاست تروتسکی می‌کردند. لنین دست کم به‌اندازه تروتسکی قاطعانه خواستار تمرکز و انضباط بود، اما در مورد اشتغال افسران هنوز تصمیمی نگرفته‌بود. موارد خیانت بسیار پیش می‌آمد؛ و مخالفان بیشترین بهره‌برداری را از این مورد می‌کردند. اندکی پیش از کنگره، لنین به‌تروتسکی پیشنهاد کرد که همه افسران را اخراج کند و لاشویچ را، که در ارتش تزاری گروه‌بان بود، به‌سرفرماندهی منصوب سازد. وی سخت یکه خورد از اینکه تروتسکی گفت که هم‌اینک بیش از ۳۰،۰۰۰ افسر در استخدام ارتش سرخ است. تازه در این زمان لنین اهمیت مسأله را دریافت و قبول کرد که موارد خیانت به‌نسبت تعداد افسران اندک بوده‌است. سرانجام اعتراف کرد که اخراج افسران ناممکن است؛ و به‌طور علنی با بیانی ستایش‌آمیز گفت که تروتسکی با نیروی ابتکار خویش چگونه با آجرهای باقیمانده از بنای ویران‌شده نظام کهن «کمونیسم را می‌سازد».^۱

تروتسکی، پشت‌گرم از حمایت لنین، با اطمینان چشم به‌راه مباحثه‌ها بود. مخالفان طرفداران خود را در ارتش براه‌انداختند و از آنان هر چه ممکن بود انتخاب کرده به‌کنگره آوردند. اما، پیش از تشکیل کنگره، کولچاک دست به‌تعرضی تمام‌عیار زد. جبهه شرق دوباره متزلزل شد. مسخره می‌نمود که در چنین لحظه‌ای سرپرست وزارت

۱. Lenin, *Sobranie Sochineniy*, (First edition, 1920-6), vol. xvi, p. 73. این واقعیت که لنین، یک سال

پس از آغاز درگیری‌ها، هنوز نمی‌دانست چند افسر استخدام شده‌اند نشان می‌دهد که وی، در اثر اشتغال به‌امور سیاسی و اقتصادی فقط علاقه‌ای دور و کلی به‌هدایت مسائل نظامی داشت. به‌تأثیر تازگی خبری که تروتسکی به‌وی داده‌بود، با گورکی — که می‌کوشید گورکی را به‌بلشویسم بازگرداند — چنین سخن گفت: «مرد دیگری را به‌من نشان‌دهید که بتواند در مدت تقریباً یک سال ارتشی نمونه بسازد و احترام کارشناسان نظامی را جلب کند. ما چنین مردی داریم. ما همه چیز داریم. و ما کارهای شگفت‌انگیز خواهیم کرد.» M. Gorky, *Lénine et le Paysan Russe*, pp. 95-96. گورکی این داستان را پس از مرگ لنین، هنگامی که نبرد علیه تروتسکی در اوج خود بود، نوشت. در چاپ بعدی، که پس از اخراج تروتسکی انتشار یافت، گورکی لحن کلمات ستایش‌آمیز درباره تروتسکی را به‌نحوی ضعیف ساخت که فقط تأییدکننده صحت روایت اولیه‌اش باشد. رجوع کنید به Gorky, *Days with Lenin*, pp. 56-57. ستایشهای لنین از تروتسکی در چاپهای بعدی آثار لنین حذف گردیده‌است.

جنگ وقت خود را در سخنرانیهای طولانی در دفاع از سیاست خویش تلف کند، و توده‌های کمیسرها جبهه را برای شرکت در کنگره ترک گویند. از این رو کمیته مرکزی حکم کرد که تروتسکی باید بی‌درنگ رهسپار جبهه شرق شود و نمایندگان نظامی به جبهه بازگردند. مخالفان اعتراض کردند، و مدعی شدند که تروتسکی از این وضع اضطراری استفاده می‌کند تا مخالفان خود را خاموش سازد و از بررسی انتقادی سیاست خود تن‌بزند. بنا بر این کمیته مرکزی تصمیم خود را تغییر داد و به‌نمایندگان نظامی مخالف اجازه داد که در مسکو بمانند. اما خود تروتسکی و طرفداران ارتشی او بی‌درنگ روانه جبهه شدند. وی «برنهادهای» بر جای نهاد که جنبه‌های اصلی سیاست او در آنها توضیح داده شده بود؛ سوکولنیکوف از طرف او آنها را در کنگره مطرح ساخت.

بحث اصلی درباره امور نظامی در جلسه‌های سری بخش نظامی کنگره برگزار شد. صورتجلسه‌ها در دسترس نیست، لیکن خطوط اصلی مباحثات و نتیجه آنها بروشنی در اسناد دفتر سیاسی و پیامهایی که بین تروتسکی، زینوویف، و استالین مبادله شده است آشکارند.^۱ کمونیستهای چپ و وروشیلوف از تروتسکی انتقادی شدید کردند؛ حتی اتهامها، مبنی بر اینکه وی کمیسرها را تیرباران کرده‌است، دوباره عنوان شد. لنین سخنرانی مؤثری در دفاع از تروتسکی کرد و آنگاه به مسائل دیگر پرداخت. سپس اداره جلسه بر عهده زینوویف و استالین افتاد. شکست مخالفان پس از مداخله لنین امری مسلم بود. هم زینوویف و هم استالین می‌کوشیدند و انمود کنند که با لنین هم‌عقیده‌اند؛ اما از سیاست تروتسکی بسیار نیم‌بند دفاع کردند؛ و به مخالفان چند امتیاز کوچک دادند که برای ماستمالی کردن پیروزی تروتسکی کافی بود. مخالفان در حدود یک سوم آراء را بدست آوردند؛ و شاید هم، چنانکه زینوویف بعداً در دفتر سیاسی گفت، آن امتیازات موجب کاهش قدرت آنان شده‌باشد. کنگره، در یک رأی‌گیری علنی، فعالیت تروتسکی را تماماً تأیید و «برنهادهای» او را تصویب کرد. لیکن دستوری بر این تأیید ضمیمه شد که در جلسه محرمانه بخش نظامی گرفته شده‌بود، و دلالت بر این داشت که تروتسکی به عقاید کمونیستی در ارتش بیشتر توجه کند، با کمیسرهای مهم به‌طور منظم جلسه‌های ماهانه داشته‌باشد، و غیره. پس، در حالی که همگان دریافتند که حزب از سیاست تروتسکی کاملاً حمایت می‌کند، مخالفان در سلسله مراتب بلشویکی این خرسندی را بدست آوردند که همه اتهامهای علیه او بروشنی رد نشده‌اند. مثلاً این اتهام که او دشمن

۱. بایگانیهای تروتسکی. نیز ۸ - 337. *Vosmoi Syezd RKP*.

مرد حزبی اونیفورم پوش است براستی بر تروتسکی ماند.^۱

تروتسکی نخست به وسیله تلگرافی از استالین، که در ۲۲ یا ۲۳ مارس در جبهه به دستش رسید، دریافت که کنگره خط مشی او را تماماً تأیید کرده است. اندکی بعد پیامی از کمیته مرکزی، نوشته زینوویف، دریافت کرد، که در آن وی از امتیازاتی که به مخالفان داده شده بود اطلاع یافته و از او خواسته شده بود که این امر را به منزله «هشدار» تلقی کند. تروتسکی از پذیرفتن این «هشدار» خودداری کرد، و کتباً پاسخ داد که نمی تواند هر ماه کمیصرها را از جبهه فراخواند تا با آنان جلسه تشکیل دهد. «هشدار» بهر حال با «پیش داوری شرم آور، خام، و ردیلاته ای» املا شده است که نشان دهنده همه حمله های وروشیلوف است. وی خود را ملامت کرد که با وروشیلوف ملایمت نموده است، زیرا «هر ناخرسندی در ارتش یک ناخرسندی مسلحانه است». نوشت که حتی در سازمان غیرنظامی بلشویک مرزهای مناقشه مجاز، هنگامی که حزب یک بار از بحث به عمل گام بردارد، مرزهایی تنگ است. این مرزها در ارتش باید باز هم محدودتر باشد؛ و او باید بر انضباط صوری اصرار ورزد. سپس بگرمی بسیار از تعارضهای خود با فرماندهان و کمیصرهایی نوشت که به علت سرپیچی از انضباط بازداشت و تنبیه شده بودند، ولی او امیدوار بود که آنان ضرورت این اقدامات را دریابند و در آینده بدون تلخکامی با وی رو به رو شوند. سرانجام خواستار بررسی رسمی اتهامها در مورد تیربارانهای کمیصرها گردید.^۲ اشاره کرد که لنین و زینوویف شناختی تمام از اوضاع هولناک جبهه ندارند. وضع فکری مخالفان نتیجه خستگی و فشار عصبی است؛ و او بیم آن دارد که رهبری حزب نیز دچار چنین حالتی گردد.

قضیه موقتاً فیصله یافت. کمونیستهای چپ، که در کنگره شکست خورده بودند، دیگر نمی توانستند چالش خود را تکرار کنند. رنجش آنها مدام فزونی می گرفت؛ لیکن در بحرانهایی که از پی جنگ داخلی آمد ضرورت انضباط، تمرکز، و فرماندهی کارشناسانه نظامی عموماً به عنوان اموری بدیهی پذیرفته شد. اما گروه مخالف، به رهبری زینوویف و استالین، در سلسله مراتب حزبی مانند گذشته نیرومند بود - فقط زمینه کار خود را از

۱. در مباحثات بعدی، تروتسکی به رأی عمومی کنگره تکیه می کرد، در حالی که منابع استالینی از نفی و انکاری که کنگره مخفیانه در حق او روا داشته بود سخن می گفتند. این هر دو روایت درست است، اما هر یک بخش جداگانه ای از حقیقت را در بر دارد.

۲. کمیسیونی برای تحقیق تشکیل شد، اما غیر از قضیه شناخته شده پانتلیف، هیچ مدرک دیگری برای تأیید اتهامها ارائه نشد. بنظر می رسد که حکم برای اطلاع همگان اعلام گردید، اما من نتوانستم اثری از آن بدست آورم.

موضوعهایی که تا آن موقع مورد بحث بود به مسائل مربوط به استراتژی و عملیات نظامی تغییر داد.

استراتژی جنگ داخلی را این واقعیت تعیین می کرد که ارتش سرخ در جبهه‌ای به مسافت بیش از ۸۴۰۰ کیلومتر می جنگید. حتی ارتشی از حیث تعداد کثیر، با تجهیزاتی خوب، و آموزشی عالی نمی توانست همه این جبهه گسترده را همزمان حفظ کند. جنگ عبارت بود از یک سلسله عملیات نفوذی گاردهای سفید که یک بار در اینجا و بار دیگر در آنجا از انتهای شعاع برونی به درون رخنه می کردند؛ و همچنین عملیات نفوذی متقابل سرخها که حتی عمیقتر نیز پیش می رفتند. پس از شکست سپاه چک، سه لشکرکشی، نقطه‌های اوج جنگ داخلی را در سال ۱۹۱۹ تشکیل می داد: تعرض کولچاک در بهار، که از پایگاههای سیبری علیه ولگا و مسکو صورت پذیرفت؛ پیشروی دنیکین در تابستان از جنوب، که این نیز مسکو را هدف قرار داده بود؛ و تلاش یودنیچ^۱ در پاییز برای تسخیر پتروگراد. اگر همه این تعرضها همزمان در مراکز قدرت شوروی به یکدیگر می رسیدند، شاید ضدانقلاب بازی را می برد. اما گاردهای سفید در «خطوط بیرونی» عمل می کردند، و میانشان هزارها کیلومتر فاصله بود. هر ارتش سفیدی مستقل از دیگری پا گرفته بود و سرعت رشد متفاوتی داشت؛ و فرمانده هر ارتشی علاقه مند بود که نشان افتخار را نصیب خود سازد. برعکس، ارتش سرخ این امتیاز را داشت که در «خطوط داخلی» عمل کند. قدرت خود را از جبهه‌ای به جبهه دیگر منتقل سازد و در محل برتری موضعی بدست آورد. سرانجام اینکه بر عملیات و نیروهای کمکی، از یک مرکز، برنامه ریزی و نظارت می شد. البته طبیعی بود که تعیین اولویتهای استراتژیک باعث کشمکشها و برخوردها شود، خاصه آنکه تقریباً هر تصمیمی متضمن انتخابی میان امکانهای مختلف سیاسی و استراتژیک بود.

در ماههای مارس و آوریل نیروهای کولچاک بار دیگر در جبهه‌ای وسیع به سوی ولگا پیشروی کردند و مسکو را به همان خطری دچار ساختند که در تابستان گذشته با جان کندن از آن رهیده بود. ارتش سرخ در شرق از توش و توان افتاده بود: بهترین واحدهای آن در جنوب به مقابله دنیکین فرستاده شده بودند. تروتسکی دو ماه در جبهه شرق گذراند، و طی آن ارتش در حال واپس نشینی را استحکام بخشید و برای ضربه

متقابل آماده ساخت. وی این بار می‌توانست با اعتمادی بیشتر از هنگام تعرض علیه چکها چشم به‌راه نتیجه باشد. دیگر بیش از نیم‌میلیون نفر زیر سلاح داشت؛ و چون اتحادیه‌های کارگری ۵۰ درصد اعضای خود را احضار کرده بودند، تعداد افراد ثابت ارتش پیش از پایان این تعرض به یک میلیون و نیم تن افزایش می‌یافت.^۱ در پایان ماه آوریل، س. کامنف، سرهنگ پیشین ستاد تزاری، دست به‌مانوری جسارت‌آمیز زد و جناح جنوبی ارتش کولچاک را دور زد و به‌جبهه آن، که بیش از حد پیشروی کرده بود، حمله آورد. اندک‌زمانی پس از این حمله، نیروهای سفید به‌آشفتگی دچار آمده به‌اورال واپس نشستند.

در این مقطع، میان واتزتیس، سرفرمانده، و س. کامنف، فرمانده جبهه، کشمکشی درگرفت. کامنف می‌خواست از پیروزی خود بهره‌برگیرد و کولچاک را تا سبیری تعقیب کند. اطمینان داشت که شکستی قطعی بر کولچاک وارد خواهد آورد، اگر چه فقط بخشی از نیروهای مسلحش برایش باقی مانده بود، که آن قسمت نیز می‌بایست برای تقویت به‌جبهه جنوب اعزام گردد. به‌این علت، واتزتیس با نقشه کامنف مخالفت کرد. از سوی دیگر فکر می‌کرد که کولچاک در سبیری نیروی ذخیره قابل توجهی دارد، و، چون مخاطره تعقیب طولانی را بسیار می‌دانست، به کامنف دستور داد که در اورال توقف کند. تروتسکی جانب سرفرمانده را گرفت. او نیز بیمناک از این بود که مبادا ارتشهای شرق به‌دامی بیفتند که کولچاک گسترده‌بود.^۲ در آن لحظه تروتسکی بیشتر علاقه‌مند بود که روسیه اروپایی را از گاردهای سفید پاک کند تا آنکه سیادت شوروی را بر سبیری بگستراند. تعهدهای تازه‌ای نیز پدید آمده بود: مجارستان و باواریا بتازگی جمهوری شورایی اعلام کرده بودند، و لنین به‌ارتش سرخ فشار می‌آورد که با مجارستان شورایی پیوند برقرار سازد، گرچه نیروهای لهستانی در بخش شرقی گالیتسیا راه مجارستان را بسته‌بود.^۳ بنا بر همه این دلایل، تروتسکی علاقه داشت که تعهدات خود را در جبهه شرق کاهش بخشد. چون س. کامنف نمی‌خواست نقشه خود را برای تعقیب کولچاک رها کند، تروتسکی او را از فرماندهی برداشت. لیکن اکنون کمیسرهای جبهه شرقی، یعنی لاشویچ، اسمیلگا، و گوسف^۴، با فرمانده برکنار شده از در همدلی درآمدند و خواستار آن

1. Pyat Let Vlasti Sovietov, pp. 156-7.

2. Trotsky, Sochineniya, vol. xvii, book 2, p. 587.

۳. رجوع شود به‌پیامهایی که در ۲۱ و ۲۲ آوریل ۱۹۱۹ بین واتزتیس و لنین رد و بدل شده‌است. بلیگانیهای تروتسکی.

شدند که وی دوباره به کار بازگردد و دستی باز داشته باشد. این کمیصرها نزد استالین، و سپس لنین، گوش شنوایی یافتند؛ و توانستند تصمیم تروتسکی و واتزتیس را تغییر دهند. کامنف به تعقیب ارتش کولچاک در آن سوی اورال ادامه داد و آن را تارومار کرد، و معلوم شد که کولچاک در سیبری وسیله و افراد ذخیره چندانى ندارد. بدین ترتیب مخالفان تروتسکی توانستند امتیازی در خور توجه برای خود بدست آورند.

تروتسکی در این اثنا به جبهه جنوب رفت و تقریباً سراسر تابستان را در آنجا گذراند. درست هنگامی که واپس نشینی کولچاک آغاز شد، دنیکین به اوکراین نفوذ کرد و در آنجا فقط با مقاومتی ناچیز رو به رو گردید. اوکراین، که بتازگی و به طور سطحی به تصرف شوراهای درآمده بود، ارتشی منظم نداشت. گاردهای سرخ و دسته های پارتیزانی در این سرزمین پرسه می زدند، غارت می کردند، و آشفتگی ببار می آوردند. هنگامی که آنارشیت ماخلو بخشی از سرزمین را به تسخیر خود درآورده بودند. کمونیستهای چپ، که در روسیه شکست خورده بودند، در جبهه اوکراین پناهگاهی یافته بودند، و چون در مرحله آغازین شور انقلابی بودند، این پناهگاه زمینه مساعدی برایشان بود. تروتسکی، خود، آنتونوف - اوسینکو، پودوویسکی و بوبنوف را برای وظایف نظامی در اوکراین برگزیده بود؛ اما بوبنوف یکی از رهبران کمونیستهای چپ بود و آنتونوف - اوسینکو نیز میل داشت که از گاردهای سرخ و پارتیزانها زمام بگیرد. نخست تروتسکی اقداماتی قاطع را پیشنهاد کرد، و از مسکو خواست که آن سه کمیصر از اوکراین فراخوانده شوند و جای به طرفداران معتقد به نظم بپردازند. حتی از «نرمی» دوستش را کوفسکی، شکوه کرد که در رأس حکومت اوکراین قرارداد داشت؛ و خواستار آن شد که یا س. کامنف و یا وروشیلوف فرمانده جبهه اوکراین گردند و دستور قاطع یابند که به چریکها افسار بزنند.^۱ نخست از مسکو پاسخی نیامد. لیکن تروتسکی هر چه بیشتر در اوکراین می ماند، خود را بیشتر غرق در اغتشاشی می دید که در آنجا حکمفرما بود. یقین پیدا کرد که بر پریشانی نظامی هنگامی می توان فائق آمد که وضع اقتصادی و سیاسی کشور عادی شود. به مسکو گزارش داد که نمی تواند نیروهایی را زیر تمرکز و انضباط درآورد که توان تهیه خوراک، پوشاک، و اسلحه شان را نداشته باشند. «هیچ ترغیب و هیچ فشاری نمی تواند

۱. تروتسکی عقیده داشت که وروشیلوف در آن هنگام از طرفداران پروپاقرص خط مشی او شده بود (تلگرام ۱۷ مه، که از خارکف به کمیته مرکزی فرستاده شد. بایگانیهای تروتسکی). حالا این لنین بود که وروشیلوف را به سبب «دله دزدی کردن» از ذخایر ارتش، و این قبیل چیزها، به باد انتقاد می گرفت (تلگرام لنین به تروتسکی، به تاریخ ۲ ژوئن).

ارتشی پابرهنه، گرسنه، لخت، و شپش گرفته را آماده نبرد سازد.^۱ خواستار ملزومات از روسیه شد، اما بعثت. وانگهی، دهقانان اوکراینی بیشترین خصومت را با شوراهای می‌ورزیدند؛ رهبران بلشویک در محل، تا حدی تسلیم سرنوشت خود یعنی شکست شده بودند. تغییر فرماندهان، که خودش پیشنهاد کرده بود، نمی‌توانست این اوضاع را دگرگون سازد. در این اثنا لنین با ناشکیبایی هر چه بیشتر شروع کرد به اصرار ورزیدن به او که تغییرات پیشنهادی خود را در فرماندهی اوکراین عملی سازد.

در آغاز ژوئیه تروتسکی به مسکو بازگشت. این زمان پایینترین نقطه بخت او طی جنگ داخلی بود. وی اقرار کرد که با مخالفت کردن با تعقیب کولچاک در تخمین وضع جبهه شرق اشتباه کرده است. علاوه بر این، سرفرمانده مورد حمایت او نیز قربانی حمله‌هایی نابودکننده شد. استالین در برکناری واتزتیس پای می‌فشرد و حتی او را متهم به خیانت می‌کرد. پیشنهاد کرد که کامنف، فاتح کولچاک، که بتازگی به وسیله تروتسکی از فرماندهی کنار گذاشته شده است، به سرفرماندهی منصوب گردد. در ضمن خود استالین نیز حمله یودنیچ به پتروگراد را دفع کرده بود و در هوای باطراوت شکوه این پیروزی جولان می‌داد. در سوم ژوئیه کمیته مرکزی بر آن شد که طبق اندرز استالین عمل کند: واتزتیس با احترام و افتخار کنار گذاشته شد و س. کامنف فرمانده کل قوا گردید. تروتسکی با این تغییر مخالفت کرد و چهره در هم کشید؛ لیکن، چنانکه خود بعدها نوشت، «پیروزی س. کامنف در جبهه شرق سبب شد که لنین آن نظر را بپذیرد، و این امر موجب از بین رفتن مقاومت من گردید».^۲ این ضربه به اندازه کافی تلخ بود، اما ضربه‌ای دیگر نیز در رسید. کمیته مرکزی رأی بر این داد که در شورای جنگ انقلابی جمهوری نیز تغییرهایی صورت گیرند. قرار بود تروتسکی رئیس آن بماند، اما دوستان او (اسمیرنوف، روزنگولتس، راسکولنیکوف) کنار بروند، و جای به اسمیلگا و گوسف، یعنی به کمیسرهایی بسپارند که از سرفرمانده جدید در برابر تروتسکی دفاع کرده بودند و نامزدیشان مورد حمایت استالین بود.

این نكوهش دوگانه برای تروتسکی چنان دردناک بود، و بی‌درنگ از دفتر سیاسی، کمیسری جنگ، و شورای جنگی استعفا داد. ولی دفتر سیاسی نمی‌توانست بگذارد که این نزاع به افکار عمومی درز پیدا کند. در مجامع درونی کرمیلین هر طعنه‌ای هم که ممکن بود بر تروتسکی زده شود، باز وی برای کشور در حکم رهبر انقلاب اکتبر، بنیادگذار

۱. پیام اول ژوئیه ۱۹۱۹.

2. Trotsky, *Stalin*, p. 313.

ارتش، و معمار پیروزیهای آن بود. استعفای او در گرماگرم یک وضع تازه اضطراری، موجب برآشفته‌گی در ارتش و حزب می‌شد. لنین می‌خواست، در هر حال، خدمات تروتسکی را حتماً برای حکومت خود حفظ کند. به پیشنهاد لنین، دفتر سیاسی استعفای تروتسکی را نپذیرفت، و به اتفاق آراء قطعنامه‌ای تصویب کرد که در آن به تروتسکی ادای احترام شده و اعتماد کامل ابراز گردیده بود و از وی بفوریت خواسته شده بود که به کار «بغایت دشوار، خطرناک، و مهم، خود در جبهه جنوب ادامه دهد. هم در این فرصت بود که لنین، که آشکارا از این رویداد مشوش شده بود، آن برگه اختیارات تام را به نشانه اعتماد کامل به تروتسکی سپرد.^۱ در این شرایط تروتسکی در مقام خود باقی ماند.

بی‌درنگ کشمکش دیگری بر سر تعرض علیه دنیکی در گرفت؛ در اینجا نیز حریفان تروتسکی بر او پیشی گرفتند. در آن زمان دنیکی تساریتسین، منبع زغال در کنار رود دونتس^۲، و خارکف را تسخیر کرده بود. جبهه ضدبلشویک از ولگا و دُن تا دشت غربی اوکراین گسترده بود. بخش شرقی آن، که بین ولگا و دُن واقع بود، به وسیله قزاقهای دُن حفاظت می‌شد، حال آنکه گاردهای سفید واقعی در بخشهای میانی و غربی نفوذ کرده بودند. مسأله‌ای که می‌بایست درباره‌اش تصمیم گرفته شود این بود که ارتش سرخ علیه کدام بخش دست به حمله متقابل بزند. سرفرمانده جدید پیشنهاد کرد که حمله به بخش شرقی، در امتداد دره دُن، به سوی تساریتسین و پایگاههای دنیکی در بخش شمالی قفقاز صورت پذیرد. این نقشه از حیث نظامی بی‌عیب بود. محاسبه شده بود که نیروهای مسلح دنیکی دور زده شوند و راه پایگاههای اصلی آنها قطع گردد. همچنین منظور این بود که ارتش دنیکی از ارتش کولچاک جدا شود، بدین سان که کولچاک، حتی اگر با ابتکاری تازه دوباره به پیشروی نایل آید، نتواند به دنیکی ملحق گردد. تعرض قرار بود به وسیله پیاده‌نظامهای سرخی صورت پذیرد که از اورال واپس می‌نشستند. این قشون را به مقابله جناح شرقی دنیکی فرستادن، آسانتر از آن بود که باز هم به سوی غرب گسیل شوند.

تروتسکی به این نقشه ایراد گرفت. استدلال کرد که دنیکی در اثر ناهمداستانی بین گاردهای سفید واقعی و قزاقهای دن ضعیف شده است. گاردهای سفید کلاً متشکل

۱. در برگه اختیارات، که مهر رسمی لنین دارد، چنین آمده است: «من خصلت سختگیرانه دستورهای رفیق تروتسکی را می‌شناسم و به درستی، مصلحت و ضرورت دستورهایی که رفیق تروتسکی به اقتضای امر صادر کرده است اعتقادی عمیق، اعتقادی چنان کامل دارم که از دستورهای صادر شده از جانب او بتمام و کمال حمایت می‌کنم.» پایگانهها.

از افسران روسی بودند که می‌خواستند هر چه زودتر بلشویکها را در مسکو و پتروگراد برافکنند. قزاقها، که در جزئیات زیاده‌روی می‌کردند، فقط می‌خواستند بلشویکها را از استانیستاسها (اردوگاهها)ی خود دور نگاه‌دارند، و رغبتی به عبور از درهٔ دن نداشتند. نقشه‌های دنیکین برای تعرض به مسکو در آنان بی‌اثر بود. تروتسکی عقیده داشت که ارتش سرخ، اگر نیروی عمده‌اش را در درهٔ دن بحرکت درآورد، قزاقها را برمی‌انگیزد، و آنان را به‌نبردی شدید وامی‌دارد، و از این راه نادانسته شکاف در اردوی دشمن را از میان برمی‌دارد. ارتش سرخ، حتی پس از کامیابی آغازین، باید در منطقه‌ای نفوذ کند که راههای مواصلاتی بدی دارد و مردم آن احساسی خصمانه بدان دارند. در این اثنا، دنیکین به‌بخش ضعیف میانی حمله خواهدآورد، زیرا این کوتاهترین راه به مسکو است. تروتسکی پیشنهاد کرد که بخش اصلی نیروی مسلح ارتش سرخ به‌بخش میانی آورده‌شود و خارکف و بستر دونتس را هدف اصلی قراردهد. در پیشروی در این جهت، سرخها می‌توانستند ارتش دنیکین را دو نیم کنند، و قزاقها را از گاردهای سفید جدا سازند، و آنها را بی‌اثر گردانند. حمله‌کنندگان این امتیاز را خواهندداشت که در منطقه‌ای بسیار صنعتی عمل کنند، منطقه‌ای که مردم آن به‌شوراها نظر مساعد دارند؛ و نیز سرخها شبکه‌ای فشرده از جاده‌ها و راههای آهن در اختیار خواهندداشت. پس جهت تعرض می‌بایست به‌وسیلهٔ موقعیت اجتماعی و سیاسی سرزمین معین گردد. نقشهٔ س. کامنف، اگر چه از دیدگاه انتزاعی استراتژیک بی‌عیب بود، تأثیر متقابل تنگاتنگ سیاست و استراتژی در جنگ داخلی را نادیده می‌گرفت.

هنگامی که اختلاف میان کمیسر جنگ و سرفرمانده به‌دفتر سیاسی کشانده‌شد، دلایل سرفرمانده به‌کرسی نشست. دفتر سیاسی حملهٔ اصلی به‌بخش شرقی را تصویب کرد.

این سلسلهٔ بی‌گسست از ناکامیهای شخصی برای تروتسکی پیامدی غریب داشت. تروتسکی با اوقات تلخ به‌جبههٔ جنوب بازگشت. هنوز به‌ستاد فرماندهی صحرائی خود در کازلوف نرسیده‌بود که پیامی مرموز دریافت کرد، پیامی که امضای دزرژینسکی، کرسینسکی، لنین، و اسکلیانسکی را داشت، و حکایت از آن می‌کرد که سرفرمانده (یعنی وانترتیس) متهم به‌خیانت شده‌است و در زندان بسر می‌برد. در این پیام جزئیات اتهامها نیامده‌بود - فقط اشاره شده‌بود که اتهامها مبتنی بر شهادتهایی است که افسری دیگر، که او نیز در بازداشت است، داده‌است. این ضربه مرگبار بود. ضربه را استالین

زده بود که در گذشته هم واتزتیس را به خیانت متهم کرده بود و به این ترتیب آشکارا می خواست تروتسکی را هدف قرار دهد. بدرستی نمی دانیم که تروتسکی در برابر این ضربه چه واکنشی نمود. می توان با بیشترین اطمینان پذیرفت که او از مرد زندانی به شدیدترین وجه دفاع کرد و شخصاً وفاداری او را تضمین کرد. زیرا وی، هنگامی که پای افسران کم اهمیت تر نیز در میان بود، چنین می کرد.^۱ به هر حال واتزتیس پس از چند روز آزاد شد و حیثیت خود را بازیافت. خود تروتسکی بعدها دو روایت از این اتهامها بدست داده است: بر طبق یک روایت، واتزتیس در مراقبت از افسران ضدانقلابی دور و بر خود کوتاهی کرده بود؛ بنا بر روایت دیگر، وی امید داشت که ناپلئون آینده شود.^۲ نه کمبود مراقبت و نه بلندپروازیهایی شخصی، هیچ یک، نه دلیل خیانت است و نه زندانی شدن را توجیه می کند؛ و واتزتیس، پس از آزادی از زندان، تا مدتهای مدید در دوران استالین مقامهای بلندی داشت. از این رو منظور از بازداشت او در سال ۱۹۱۹ این بود که تحقیری نیز بر شکستهایی که تروتسکی خورده بود افزوده گردد.

در آن هفته ها بین تروتسکی و لنین، چنانکه از مکاتبات آنها برمی آید، تنش خارق العاده وجود داشت. این امر، تا حدی مربوط می شد به اختلاف عقیده هایی درباره استراتژی، و تاحدی به این واقعیت مرتبط با آن مأموریت تروتسکی مبنی بر حفظ اوکراین در برابر دنیکین، که کاری سبزیوار بود. لنین نیز بدگمان بود که تروتسکی در صدد آن برآید که سرفرمانده جدید را نزد افسران جبهه جنوب بی اعتبار کند. تروتسکی از جنوب گزارش داد که یگوریف^۳، فرمانده جبهه، نقشه س. کامنف را برای حمله با نظری بغایت انتقادی می نگرد، و دستورهای کامنف را بدون اعتقاد اجرا می کند. چنانکه تروتسکی نوشت، صرف نظر از همه آن چیزهایی که له یا علیه قضیه وجود داشت، چنین حالتی را نمی توان بهنجار شمرد؛ و از این رو پیشنهاد کرد که برای آن جبهه فرمانده دیگری تعیین شود که با سرفرمانده همداستان باشد. این پیشنهاد، که عملاً گواهی بر وفاداری تروتسکی بود، در کرملین موجب بدگمانی شد. دفتر سیاسی فرمانده تازه ای برای جبهه تعیین کرد، اما اسمیگا و لاشویچ را نیز،

۱. مثلاً مدتی قبل در همان سال، تروتسکی قاطعانه به دستگیری ژنرال زاگین اعتراض کرد؛ این ژنرال، به نوشته تروتسکی، بیشتر به مشوراها کمک کرده بود تا به کسانی که وی را در پشت میله های زندان نگه داشته بودند. تروتسکی نوشت که رفتار خودسرانه چنین افرادی تأثیری مصیبت بار بر روحیه افسران می گذارد؛ او تقاضای آزادی ژنرال را کرد و شخصاً ضمانتش را کرد تا آنکه محکومیتش در دادگاه باثبات رسد. پایگانه های تروتسکی (مکاتبات مربوط به ژانویه ۱۹۱۹).

که با تروتسکی دشمنی داشتند، به اوکراین فرستاد؛ و به نحوی بامعنی افزود که تروتسکی باید هر کاری که از دستش برمی آید انجام دهد تا اقتدار سرفرمانده جدید تقویت شود. تروتسکی به این کنایه نیشدار بشدت اعتراض کرد. وی مکرر از لنین و دفتر سیاسی به علت پاسخهای «بی خاصیتی» که به پیامهایش می دادند بازخواست می کرد. لنین، به نوبه خود، باران اخطارها و سرزنشهایش را بر سر او می باراند: چرا دستاوردهایش این قدر ناچیزند؟ کجاست آن حمله هایی که می بایست در اوکراین صورت پذیرد؟

در حقیقت نابسامانی حاکم بر اوکراین به تروتسکی مجالی اندک برای عملیات نظامی می داد، یا هیچ مجالی نمی داد. ارتش سرخ قدرت اصلی خود را در بخش شرقی به میدان کشانده بود؛ و اوکراین، که مقاطع میانی و غربی را تشکیل می داد، می بایست خود فکری به حال خویش بکند. تروتسکی مدام به مسکو درباره خطر نارسایی نیروهای مسلح اوکراین هشدار می داد، نیروهایی که هنوز هم کاملاً آشفته بودند؛ و خواهان نیروهای تقویتی و پشتیبانی می شدند. دفتر سیاسی سوء ظنی نزدیک به یقین داشت که تروتسکی این خواستها را بدان سبب مطرح می کند تا از بیراهه به تجدید نظر در نقشه عملیاتی کامنف و به نوع دیگری از توزیع نیروها بپردازد.

از پیامی خشمگینانه و پرخاشگرانه که تروتسکی در یازدهم اوت به دفتر سیاسی فرستاد می توان نظری به موقعیت در محل افکند. وی نوشت که افراد ارتش سرخ در اوکراین دارند از گرسنگی می میرند. نیمی از آنان نه کفش دارند نه لباس زیر، و شمار بسیار اندکشان بالاپوش دارند. وضع تفنگ و فشنگ بهتر از این نیست. همه مسلح هستند جز سربازان. کولاکها از سربازان فراری به مقدار زیاد اسلحه خریده اند. هنگامی که سرباز گرسنه و غیرمسلح ارتش سرخ با رباخوار شکم گنده روستا رو به رو می گردد اعتماد به نفس خود را از دست می دهد. کولاکها باید بشدت گوشمالی و خلع سلاح شوند. دو یا سه هزار کمونیست مجهز و درخور اعتماد می توانند جبهه را محکم کنند؛ لیکن مسکو از فرستادن آنها دریغ می کند. بلشویکهای اوکراین را حالتی شکست گرایانه فرا گرفته است. آنها عقیده دارند که فکر بدی نیست که بگذاریم اوکراین یک چند طعم سیادت سفیدها را بچشد - این امر سبب خواهد شد که مردم از اوهام خلاص گردند و دوباره به بلشویکها روی آورند. تروتسکی به دفتر سیاسی اطمینان داد که قاطعانه در برابر این حالت مقاومت می کند. لیکن لشکرهای اوکراین به یک فرجه و به یک فرصت نیاز دارند تا «خود را

بشویند، لباس بپوشند، و برای حمله مهیا شوند.^۱

اما دنیکیین این فرجه را به آنان نداد. دو هفته بعد کی‌یف و تقریباً تمامی اوکراین را گرفت؛ و مرکز ضعیف ارتش سرخ را در ورونژ^۲ و کورسک، در امتداد کوتاهترین فاصله به مسکو، در فشار گذاشت.

در این لحظه تروتسکی خواستار تجدید نظر در نقشه عملیات شد. خواهان آن گردید که ذخیره‌های فرماندهی عالی از بخش شرقی به ورونژ و کورسک انتقال یابند. پیاپی این خواست را عنوان می‌کرد؛ و خواست او پیاپی از طرف دفتر سیاسی و ستاد کل رد می‌شد. در این میان ارتش سرخ از هر پیشرفت قاطعی در دُن بازماند، و دنیکیین کورسک، ورونژ، و اورل^۳ را تسخیر کرد. فقط هنگامی که خطر برای مسکو ملموس شد، در آغاز ماه اکتبر، سرفرمانده تغییر رأی داد و شروع به تمرکز قوای ذخیره در بخش شرقی کرد. اما اکنون نیروهای مسلح دنیکیین راه به تولا^۴ - آخرین شهر مهم قبل از مسکو - گشوده بودند. و در همان زمان، یودنیچ، که به وسیله بریتانیاییها مسلح شده بود و از سوی نیروی دریایی بریتانیا حمایت می‌شد، بشتاب از استونی رهسپار پتروگراد گردید و تا حومه شهر پیش رفت.

اگر وضع تا این حد جدی نبود، تروتسکی از تأییدی کامل که حوادث از وی کردند و از اینکه همه مخالفانش به نظر وی گرویدند شادمان می‌شد. اکنون حتی استالین می‌گفت که نقشه س. کامنف را باید رها کرد، و بی آنکه از اهانت به کامنف دریغ کند، استدلالهای تروتسکی را کلمه به کلمه بازگو می‌کرد.^۵

در آن لحظه افسردگی همگانی، خوشبینی و نیروی تروتسکی حدی نمی‌شناخت. وی یقین داشت که گروه‌بندی مجدد نیروهای مسلح، که سرانجام روی داد، اندک‌زمانی بعد نتایجی بی‌ارخواهد آورد. جبهه عملاً از نو سازمان گرفت، ذخیره‌ها تشکیل شدند، و چون خطوط ارتباطی بسیار کوتاه شده بود، ذخیره غذایی بفرآوانی برای نیروها می‌رسید. دشمن بیش از اندازه میدان عملش را گسترده بود؛ و قدرت ارتش سرخ مانند فنر

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Voronezh

3. Orel

4. Tula

۵. بر همین اساس است که مورخان بعدی شوروی ابتکار طرح تروتسکی برای حمله را به حساب استالین می‌گذارند. اما نامه استالین به لنین که در آن وی اصرار می‌ورزید که تمرکز نیروی ضربتی در بخش مرکزی صورت پذیرد به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۹ است. (Stalin, *Sochineniya*, vol. iv, pp. 275-7) در حالی که تروتسکی یادداشت خود در این موضوع را در سپتامبر نوشت. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, book 2, pp. 556-9; Voroshilov, *Stalin, i Krasnaya Armia*, pp. 21-22

فشرده‌ای بود که هر لحظه می‌توانست از جای بجهد. تروتسکی با اطمینان خاطر منابع مادی و معنوی را ارزیابی کرد که شوراها هنوز می‌توانستند فراهم آورند. هیچ کس، مانند او در دفتر سیاسی، دوزخ جنگ داخلی را پیش چشم نداشت. تصویرهای سربازان نیمه برهنه‌ای که در یخبندان می‌لرزیدند، و مجروحانی که در نبودن مراقبت پزشکی دسته دسته می‌مردند، از نظرش دور نمی‌شد. وی تزلزل عصبی ارتش را نیز تماماً سنجیده بود. لیکن در لحظه‌های خطر مرگبار، او به‌توان ارتش برای بروز ناگهانی شور و شوق، به آمادگی آن برای فداکاری، و ابتکار فرماندهان و نفرهای آن ایمان داشت، یعنی به چیزهایی که همواره بر اغتشاشی غالب می‌آمدند، و بنظر می‌رسید گهگاه انقلاب در میان آن به تحلیل می‌رود.

اکنون خود را به‌اوج راستین برکشید، نه فقط به‌عنوان برترین مدیر و سازمان - دهنده ارتش، بلکه به‌عنوان منبع الهام آن و پیامبر یک اندیشه. با جسارت و دلاوری منابع اخلاقی نهفته انقلاب را جستجو می‌کرد. مثلاً، به‌نوع خطاب او می‌توان از سخنانی پی‌برد که در کنگره کومسومول - جوانان کمونیست - ایراد کرد - کنگره‌ای که درست هنگامی برگزار می‌شد که پتروگراد و مسکو در دسترس گاردهای سفید بودند. وی به جوانان وظایفی را گوشزد کرد که آنان باید «درون قلمروی که برای ارتش سرخ مانده است و مدام کوچکتر می‌شود» انجام دهند. آنان باید در امر بسیج همراهی کنند؛ باید کمک کنند که ارتباط میان واحدهای رزمنده برقرار بماند؛ باید از خطوط دشمن به‌صاف آن رخنه کنند تا مواضعش را بشناسند، و از این قبیل. لیکن پیش از آنکه تن به‌این مأموریت‌های خطرناک بدهند، باید جایگاهی را بشناسند که خود در امور جهان اشغال کرده‌اند. سپس وی، بدون اثری از شکسته‌نفسی، گزارشی روشن و درخور فهم از موقعیت بین‌المللی بدانان داد. آنان همچنین باید دریابند که خود در پهنه تاریخ جهان چه نقشی بازی می‌کنند - یعنی در آن سلسله طولانی فراگرد درازآهنگ و دردناک اما شکوهمندی که «از تیرگی جهان حیوانی» به‌بلندیهای ناشناخته تمدنی کشیده شده است که سوسیالیسم بدان رهنمونشان می‌گردد. وی ذهن شنوندگانش را به‌سوی انسانی ابتدایی معطوف می‌کرد که «افتان و خیزان، جنگلهای خاموش را درمی‌نوردید و، در حالی که دستخوش ترسی خرافی بود، خدایان و تزارها و شاهزادگان کوچک خود را می‌آفرید». «اما این انسان در اینجا درنگ نکرده است. بر سینه تزارها و خدایگانها دست رد نهاده و بر آن شده است که زندگی خود را در آزادی بسازد.... ما در این کوشش تاریخی بی‌سابقه

شرکت می‌کنیم.» «این تکامل و پیکارهای صدها هزار ساله انسان مسخره خواهد بود اگر ما به جامعه‌ای نو... دست نیابیم که در آن همه مناسبات انسانی بر... همکاری استوار باشد و هر انسان برادر انسان دیگر باشد نه دشمن او.» سپس از «کوره عظیم آهنگری تاریخ» سخن گفت، که شخصیت ملی روس در آن از آلودگیها پاک و از تن‌پروری و سهل‌انگاری رها خواهد شد. «این کوره هولناک است... زبان‌های آتشین آن به‌سوی ما دراز می‌شوند و ما را می‌سوزانند، اما... شخصیت ملی ما را نیز پولادین می‌سازند.» تروتسکی فریاد برآورد: «خوشبخت آن کسی که جریان تشنج‌انگیز دوران بزرگ ما را در جان و دل خود احساس می‌کند.»^۱

دفتر سیاسی در پانزدهم اکتبر در گرفته‌ترین حالت خود تشکیل جلسه داد. در اول، گیر و دار جنگ هنوز برقرار بود؛ و سرنوشت مسکو به‌نتیجه این جنگ بستگی داشت. چنین می‌نمود که برای دفاع از پتروگراد امید چندانی وجود ندارد. موقعیت بر لنین چنان تیره می‌نمود که پیشنهاد کرد پتروگراد رها گردد و همه نیروی موجود در اطراف مسکو متمرکز شود. وی حتی حساب این را می‌کرد که مسکو ممکن است سقوط کند و بلشویکها به کوههای اورال واپس بنشینند.

تروتسکی بشدت به‌این پیشنهاد اعتراض کرد: پتروگراد، گاهواره انقلاب، نباید به گاردهای سفید واگذار شود. تسلیم این شهر ممکن است تأثیری فاجعه‌آمیز بر بقیه کشور داشته‌باشد. پیشنهادش این بود که خود به پتروگراد برود و دفاع از آن را بر عهده گیرد. به دفتر سیاسی یک سلسله لوایح فوری و اضطراری عرضه کرد که هدف آنها بسیج کامل بود: باید اداره‌ها و دفترهای چندگانه و فعلاً بیهوده حکومتی را در مسکو منحل کرد؛ همه کس را باید مسلح ساخت. و از زاویه‌های غیرفعال جبهه، از کرانه دریای سفید و باتلاقهای لهستان، با شتاب نیروهای تقویتی به پتروگراد خواهد آورد.

این بار دشمن همیشگی از وی حمایت کرد: استالین نیز خواستار دفاع از هر دو پایتخت شد.^۲ موضع آنها، همداستانی دشمنانی بود که بر کشتیی در حال غرق شدن نشسته‌اند و هر دو آهنگ نجات آن را دارند. هنگامی که تروتسکی آمادگی خود را برای رفتن به پتروگراد اعلام کرد، استالین جای او را در جبهه جنوب گرفت. دفتر سیاسی

1. Trotsky, *Pokolenie Oktyabrya*, pp. 157-67.

۲. این نکته بر پایه گزارش خود تروتسکی مبتنی است. از سوابق امر برنمی‌آید که استالین در آن جلسه دفتر سیاسی حاضر بوده‌باشد. در پانزدهم اکتبر نامه‌ای از جبهه جنوب برای لنین فرستاد. احتمال می‌رود که پیش از عزیمتش این عقیده را بیان کرده‌باشد.

لایحه‌های پیشنهاد شده از طرف تروتسکی را تصویب کرد؛ و کمیسیون مرکب از چهار تن را برگزید (لنین، تروتسکی، کامنف، کرسینسکی) که می‌بایست مسئولیت اجرای آن را داشته‌باشد. کمیسیون همچنین به تروتسکی اختیار داد که به پتروگراد برود، لیکن هنوز طرح دفاعی او را به‌طور قطع تأیید نکرده بود.

در ۱۶ اکتبر، تروتسکی، در قطاری که به پتروگراد می‌رفت، افکارش را درباره موقعیت بر روی کاغذ آورد. بیانیه جدید چرچیل^۱ را درباره لشکرکشی چهارده ملت بر ضد شوروی، به‌ریش‌خند گرفت. نوشت که اینها چیزی نیست جز «چهارده مفهوم جغرافیایی» - و کولچاک و دنیکین خوشبخت‌تر خواهند شد که از یاری چهارده لشکر انگلیسی - فرانسوی برخوردار شوند. شادمانی بلندآواز بورژوازی مغرب‌زمین درباره سقوط قریب‌الوقوع شوراها نابهنگام بود. حتی اگر ارتش سرخ نتواند یودنیچ را در بیرون دروازه پتروگراد متوقف کند، او را در درون دیوارهای شهر در هم خواهدکوبید. وی چیزی مانند نقشه‌ای برای نبرد در داخل پتروگراد طرح کرد، که به‌نحوی غریب شبیه به تاکتیک نبرد استالینگراد در جنگ دوم جهانی است.

گاردهای سفید، پس از ورود به این شهر غول‌آسا، در این هزارتوی سنگی گم خواهند شد، آنجا که هر خانه‌ای آنان را در برابر چیستان، تهدیدی یا خطری مرگبار قرار می‌دهد. ضربه از کدام سو خواهد آمد؟ از پنجره‌ای؟ از کبوترخانی؟ از زیرزمینی؟ از گوشه‌ای؟ از همه جا... ما می‌توانیم چند خیابان را با سیم خاردار ببندیم و چند خیابان دیگر را باز گذاریم و آنها را به دامهایی مبدل کنیم. همه آنچه ضروری است، چند هزار انسان است با این تصمیم استوار که تسلیم نشوند... این گونه نبردهای خیابانی دو یا سه روزه متجاوزان را به جرگه‌ای از ترسوهایی وحشتزده و بیمناک مبدل خواهدکرد، که گروه گروه یا تک‌تک به‌ره‌گذران و زنان بی‌سلاح تسلیم خواهندشد... اما نبرد خیابانی تلفات ببارمی‌آورد و موجب نابودی ارزشهای فرهنگی می‌شود. این است یکی از دلایل آن که فرماندهی چرا باید به‌هر اقدامی دست‌زند تا اجازه ندهد که دشمن به پتروگراد نزدیک گردد.^۲

در پتروگراد خبرهای بدی در انتظارش بود: یودنیچ کراسنویه سلو^۳ را، که در مدخلهای شهر قرارداد داشت، گرفته بود. مواضع دفاعی در اثر انتقال نیروها به‌جبهه جنوب ضعیف گردیده و در اثر خیانت افسران بلندپایه ستاد بی‌سازمان شده بود. زینوویف،

1. Winston Churchill

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, book 2, pp. 266-7.

3. Krasnoe Selo

سرکردهٔ «کمون شمال»، در حالتی از فرسودگی بود؛ و بی‌تصمیمی او بر زیردستانش نیز اثر گذارده بود. اما لنین از مسکو خبر داد که دفتر سیاسی نقشهٔ تروتسکی را تصویب کرده و به‌وی اختیار داده‌است که نبرد را، در صورت لزوم، در درون شهر نیز رهبری کند. لنین از روی احتیاط هنوز اصرار می‌ورزید که او خود را برای عقب‌نشینی مهیا سازد، همهٔ اسناد رسمی را به‌جای مطمئنی ببرد، و زمینهٔ منفجر ساختن نیروگاهها و غرق کردن ناوگان بالتیک را فراهم آورد. تروتسکی پاسخ آن نامه را با گزارشی اطمینان‌بخش داد؛ و، چنانکه گویی می‌خواهد به‌اعتماد به‌نفس خود پیچ و تاب رزمجویانه‌ای نیز بدهد، پرسید که آیا اجازه دارد یودنیچ را تا پایگاه وی در استونی تعقیب کند.^۱

وی یک بار دیگر در شورای پتروگراد، که در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ریاست آن را داشت، به‌سخنرانی پرداخت. آشکارا فاجعهٔ تهدیدکننده را شرح داد و، در حالی که مردم را به‌بیشترین تلاش دعوت می‌کرد، احساس شخصی خود را برای شهر نیز بیان داشت:

در این روزهای تیره، سرد، گرسنه، اضطراب‌آور، و بد پاییزی، پتروگراد دوباره تصویر شکوهمند اعتماد به‌نفس، دلباختگی، و دلآوری را به‌ما عرضه می‌دارد. شهری که این همه رنج کشیده‌است، از آتش درون گداخته، و در برابر این همه خطر ایستادگی کرده‌است، شهری که هرگز پروای خود نداشته، و این همه ویرانی را بر خود پسندیده‌است، آری، این پتروگراد زیبای سرخ همان خواهد ماند که بود - مشعل انقلاب...^۲

دربارهٔ تأثیر دخالت تروتسکی گزارشهای متعددی از شاهدان عینی در دست داریم. گزارش زیر از لاشویچ است که، چنانکه می‌دانیم، در آن زمان همه چیز بود مگر دوست تروتسکی، و خود در آن حوادث نقش بااهمیتی ایفا می‌کرد:

حضور تروتسکی در محل، مانند آنکه نیروهای تقویتی تازه‌ای رسیده‌باشند... فوراً

۱. این مسأله به‌تبادل عقیده‌ای طولانی میان لنین، تروتسکی، و چیچرین انجامید. کمیسر امور خارجه، که از گرفتاریهای بین‌المللی بی‌مناک بود، به‌تعقیب دشمن تا استونی شدت اعتراض کرد. سپس تروتسکی به‌این تهدید صرف‌بسنده کرد که ارتش سرخ در صورتی از مرز خواهدگذشت که حکومت استونی گاردهای سفیدی را که به‌آن سرزمین پناه می‌برند خلع سلاح نکند. موضع کشورهای بالتیک برای تروتسکی و دفتر سیاسی موجب نگرانی شد. تروتسکی حکومت فنلاند را آشکارا تهدید کرد که در صورت کمترین حرکت فنلاندیها به‌سوی پتروگراد چند لشکر باشقیری به‌هلسینکی سرازیر خواهدکرد. دولتهای متفق محرمانه دولتهای بالتیک را تحریک می‌کردند که به‌حملهٔ یودنیچ بپیوندند؛ اما دولتهای بالتیک، تحت تأثیر تهدیدهای تروتسکی، موضعی از انتظار و مراقبت گرفتند.

نمایان شد: انضباط درست از نو برقرار گردید و مؤسسه‌های نظامی و اداری برای انجام تکالیف خویش بپاخواستند. کسی که سرکار نمی‌آمد برکنار می‌شد. کارکنان بخش فرماندهی بالا و میانی تغییر کردند. دستورهای تروتسکی، که دقیق و روشن بود، و مراعات حال هیچ کس را نمی‌کرد و از هر کس بیشترین صرف نیرو، سریعترین و دقیقترین اجرای دستورهای رزمی را طلب می‌کرد، فوراً نشان داد که دست رهبری‌کنندهٔ تزلزل‌ناپذیری در کار است.... تلاش درونی برای تجدید قوا آغاز شده بود. ستادها توانستند کار خود را آغاز کنند. ارتباطها، که تا کنون ناقص بودند، رضایتبخش گردیدند. بخش تدارکات آغاز کرد که وظایفش را بی‌عیب انجام دهد. فرار از جبهه به حد اقل کاهش یافت. در همهٔ بخشها دادگاههای صحرایی برپا شد.... هر کس بتدریج دریافت که تنها یک راه باز است - راه به‌پیش. همهٔ راههای عقب‌نشینی بسته بود. تروتسکی به‌همهٔ جزئیات سر می‌کشید، با نیروی جوشان و بی‌آرام و پشتکار حیرت‌انگیز خود به‌هر امر جزئی می‌پرداخت.^۱

پیشروی یودنیچ چند روزی ادامه یافت. پیدا شدن سر و کلهٔ چند تانک بریتانیایی در دور و بر شهر، موجب نگرانی و وحشت شد. تروتسکی، که بر اسب نشسته بود، در میان مردان وحشترده‌ای که واپس می‌نشستند نظم برقرار می‌ساخت و آنان را به‌خط نبرد باز می‌گرداند. کارخانه‌هایی که به‌سرعت برپا شده بودند شروع کردند در میان آتش توپخانهٔ نیروهای یودنیچ خودروهای تانک‌مانند ساختن؛ و وحشت رخت بربست. نیروهای منظم، گاردهای سرخی که با شتاب تشکیل شده بودند، حتی واحدهای زنان، به‌گفتهٔ یودنیچ، با «دیوانگی دلاورانه» ای به‌آتش پاسخ دادند. یک هفته پس از ورود تروتسکی، مدافعان دست به‌حمله زدند. در دومین سالروز انقلاب، تروتسکی در چهلمین سال تولد خود، دوباره در مسکو بود تا گزارش پیروزی را به کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها بدهد. آخرین پردهٔ جنگ داخلی آغاز شده بود. در جبههٔ جنوب نیز گاردهای سفید عقب می‌نشستند و از هم فرومی‌پاشیدند.^۲ ارتش سرخ به‌جلو، به‌خارکف، کی‌یف، و پولتاوا

1. Barba za Petrograd, pp. 52-53.

۲. دلایل فروپاشی ارتشهای سفید را هیچ کس بی‌پرده‌تر و صادقانه‌تر از خود دنیکن بیان نکرده‌است: «درهایی مناطق وسیع می‌بایست به‌دست خودمان صورت گیرد... یعنی با قیام همهٔ عناصری که با قدرت شوراها دشمنی می‌ورزیدند... فقط این پرسش مطرح بود که آیا تودهٔ مردم بلشویسم را از یادبرده‌اند؟ آیا مردم همراه ما حرکت خواهند کرد؟ واقعیت زندگی به‌این پرسشها پاسخی داده‌است که در آغاز نامعلوم و مه‌س منفی بود.» Denikin, *Ocherki Russkoi Smuty*, vol. v, p. 118. «نیروهای ارتش جنوب در برابر بیماری مصون نماندند؛ و شهرشان را با کشتار عام یهودیان لکه‌دار ساختند... آزردهای درونی در فضایی از نفرت به‌چرک نشست. کشتارهای عام برای خلق یهود رنج بارآورد، و یهودیان نیز روح قشون را آزرده، ذهنشان را منحرف ساختند، و نظم و انضباط را مختل کردند...» Ibid., p. 146. ورانگل Wrangel

هجوم آورد. در سبیری، کولچاک کاملاً سرکوب شده بود. ورق با چنان سرعتی برگشته بود که مسکو سرخ، فقط سه هفته پس از آن جلسه بحرانی که در آن شکست چشم دفتر سیاسی را خیره کرده بود، از پیروزی شادمانی کرد. در جلسه تشریفاتی سالگرد تأسیس کمیته اجرایی شوراها تروتسکی به عنوان پدر پیروزی با هلهله مورد تقدیر قرار گرفت و به دریافت نشان پرچم سرخ مفتخر شد.^۱

باری او بر قله کامیابی سیاسی و نظامی خود ایستاده بود. انقلابی را رهبری کرده، ارتشی بزرگ ساخته، و آن را فاتحانه به هدف رهنمون شده بود. تحسین توده وسیع طرفداران انقلاب را بدست آورده بود و همچنین احترام ناخواسته و کینه بی‌ترحم دشمنان انقلاب را. وی، مانند دیگر بلشویکها، امیدوار بود که مصیبتها و وحشت‌های جنگ داخلی سپری گردیده باشد و دوران بازسازی مسالمت‌آمیز سوسیالیستی آغاز شود. امیدوار بود که در این دوران نیز همان نقش برجسته‌ای را ایفا کند که در امور نظامی ایفا کرده بود. در دسامبر ۱۹۱۹، در هفتمین کنگره شوراها، ترازنامه جنگ داخلی را مطرح کرد؛ زیرا اگر چه نبرد هنوز ادامه داشت، در نتیجه نهایی آن تردیدی نبود.^۲ وی کسانی را با عزت گرمی داشت که بار خردکننده آن سالهای آخر را بر دوش کشیده بودند. کمیسرها را، که عده‌ای او را دشمن آنها می‌انگاشتند، با والاترین کلمات ستود: «کمیسرهای ما... زمره تازه‌ای از کمونیستهای سامورایی مانند هستند، که اعضای آن از امتیازات خاص طبقاتی برخوردار نیستند و می‌دانند که چگونه باید در راه آرمان طبقه کارگر بمیرند و به دیگران نیز این گونه مردن را بیاموزند.» وی فرماندهان ارتشهای فاتح را سخاوتمندانه تمجید کرد، آنها را که ژنرال ارتش تزار بودند و آنها را که از

ترازنامه اخلاقی عملیات جنگی را این گونه توصیف کرده است: «ارتش داوطلب با چپاول و خشونت، خود را بی‌آبرو ساخته است. ما در اینجا همه چیز را از دست داده‌ایم. نمی‌توانیم حتی بکشیم که یک بار دیگر در مسیر همان راهها، و در زیر همان پرچم، راهپیمایی کنیم.» Ibid., p. 263. دنیکن، درباره فساد که در ارتش رخ نه کرده بود، در ادامه سخن خود چنین می‌گوید: «این جشن و سرور در زمان بروز طاعون احساس خشم و نفرت را در ناظران خارجی برمی‌انگیخت...» و سرانجام: «هنوز مهمات انگلیسی و نان کوبان [Kuban] واقع در شمال شرقی دریای سیاه از پایگاههای تدارکاتی به ما می‌رسد، اما پایگاههای اخلاقی یکسره نابود شده‌بود.» Ibid., p. 314.

۱. همین نشان به شهر پتروگراد و به استالین، که حتی در مراسم شرکت نکرده بود، نیز داده شد. تروتسکی بعدها حکایت کرد که حاضران از آن افتخاری که نصیب استالین شده بود، یکه خوردند و هیچ کس برای این کار ابراز احساسات نکرد. حقیقت هر چه باشد، تروتسکی بی‌گمان ناراحت شده بود، زیرا اندکی بعد نوشت: «پتروگراد نشان پرچم سرخ گرفته است. پتروگراد براستی و از سر صدق سزاوار این افتخار است. هرگاه به افراد پاداش داده شود، وقوع خطا و دادن امتیازهای تصادفی همواره امکان‌پذیر است. لیکن هرگاه افتخاری نصیب پتروگراد شود، پای هیچ گونه اشتباه و تعصبی در میان نیست.» Sochineniya, vol. xvii, book 2, p. 310.

پایین‌ترین رده‌ها به مدارج بالا ارتقاء یافته بودند و در زندگی معمولی به عنوان کارگر فلزکار یا آرایشگر کار می‌کردند. او با گرمی خاصی از موفقیت‌های سه فرمانده ارتش سخن گفت: فرونزه^۱، کارگر، توخاچفسکی، افسر گارد، و سوکولنیکوف، روزنامه‌نگار انقلابی. سپس امکان انحلال ارتش ثابت و تبدیل آن را به میلیشیایی دموکراتیک، که سرشار از آرمان‌های سوسیالیستی باشد و ژورس روزی آرزویش را داشت، مطرح ساخت.^۲ حتی برای منشویک‌هایی که، آخرین بار در موقعیت دشوار، برای دفاع از شوراها تن به کار داده بودند، و در این کنگره نیز حضور داشتند، سخنان نیکخواهانه‌ای گفت: «ما این را ارج می‌نهیم که احزاب دیگر، احزابی که به مخالفان تعلق دارند، نیز... شمار معینی از کارگرنشان را برای ارتش بسیج کردند. آنان در آنجا چون برادر مورد استقبال قرار گرفتند.» وی چند ماه پیش منشویک‌ها را تهدید کرده بود که اگر از دفاع خودداری کنند، «مثل خاک لگدمال» خواهند شد. اینک حتی به مارتوف نیز، که به بلشویک‌ها کامیابیهای نظامی و دیپلماتیکشان را تبریک گفته بود، روی کرد. او «شادمانی حقیقی خود را... بی هیچ فکر باطنی و بی هیچ اثری از تمسخر» ابراز داشت، زیرا «مارتوف از ارتش ما و نبرد بین‌المللی ما سخن گفته است - او کلمه ما را ادا کرده است، و از این راه به آرمان ما نیرویی سیاسی و اخلاقی افزوده است.»

مانند دیگر بلشویک‌ها، تروتسکی امیدوار بود که تفاهمی در سیاست داخلی پدید آید که دست کم برای احزاب سوسیالیست مخالف از سرگیری آشکار فعالیت را امکان پذیر سازد. محدود کردن اختیارات چکا و الغای مجازات مرگ در ژانویه ۱۹۲۰ به منزله گام‌های نخستین در این راه بود. لیکن مقدر بود که این امیدهای خوشبینانه جامه عمل نپوشد.

وحشت‌های جنگ هنوز به سایه‌های گذشته مبدل نشده بودند.^۳

1. Frunze

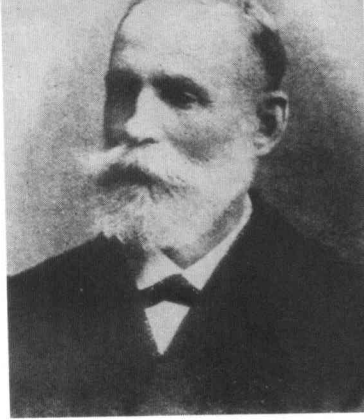
۲. رجوع شود به یادداشتی درباره نوشته‌های نظامی تروتسکی، ص ۵۱۰ به بعد.

۳. مطالب این فصل و فصل بعد از منابع مختلف، از جمله منابع زیر، استخراج شده است:

Bubnov, Kamenev, Eideman, *Grazhdanskaya Voina*, vols. i-iii; Kakurin, *Kak Srazhalas Revoliutsia*, vols. i-ii; Frunze, *Sobranie Sochineniy*, vols. i-iii.



مادر تروتسکی: آنا برونشتاین



پدر تروتسکی: داوید برونشتاین

تروتسکی در نه سالگی





PARIS
SEPT 1902
Signature du Titulaire :

Léon Truhsse



تروتسکی در زندان انفرادی تزاری قبل از محاکمه

تروتسکی در تبعید — سیبری



تروتسکی پس از فرار از سیبری





در طی همه آن سالها رهبران بلشویسم با دلوایسی مراقب نشانه‌های انقلاب در اروپا بودند. هر مرحله‌ای از نبردهای اجتماعی و سیاسی اروپا واکنشی مستقیم بر مسیر جنگ داخلی داشت. سقوط خاندانهای هوفنتسولرن و هابسبورک برای شوراهای امکان‌پذیر ساخت که آنچه را در صلح برست - لیتوفسک از دست داده بودند دوباره بچنگ آورند. لیکن اندکی پس از آن، متفقین پیروز روسیه را محاصره کردند و از پی آن «لشکرکشی چهارده ملت» فرارسید. تنها همان تهدید مداخله متفقین تأثیری عمیق بر موقعیت در روسیه نهاد. پس از انقلاب، طبقات کهن حاکم در حالتی از افسردگی شدید بسر می‌بردند، و وحشتزده از ورطه‌ای بودند که آنان را از توده مردم جدا می‌ساخت. آنان سازمانی نداشتند و از ایمان به آرمان خود بی‌بهره بودند؛ در میان خود اختلاف نظر داشتند؛ قادر نبودند که برنامه‌ای برای عمل تدوین کنند.^۱ چشم‌انداز مداخله، آنان را قوت قلب بخشید. تازه پس از آنکه وعده مداخله داده شده بود، و فقط پس از آنکه سروکله افسران رابط بریتانیایی، فرانسوی، و امریکایی در ستادهای فرماندهی گاردهای سفید پیدا شد و نخستین کشتیهای خارجی با محموله‌های اسلحه و مهمات به بندرهای روسیه رسید، صفوف گاردهای سفید آغاز به رشد و طغیان کرد و شعله جنگ داخلی بجد زبانه کشید. بلشویکها می‌پنداشتند که فقط جوش و خروش نیرومند انقلابی در خارجه می‌تواند مداخله را فلج کند. آنان خود را ناگزیر دیدند که پیکار را به اردوگاه دشمن

۱. یکی از رهبران گاردهای سفید، ژنرال کالدین، پیش از آنکه در اوایل سال ۱۹۱۸ اقدام به خودکشی کند گفته بود: «وضع ما ناامیدکننده است. مردم نه تنها از ما حمایت نمی‌کنند، بلکه بی‌نهایت دشمنی می‌ورزند. هیچ نیرویی نداریم، و مقاومت بیهوده است.» Denikin, op. cit., vol. ii, p. 220.

بکشاند؛ و خاصه از آن رو بدین کار رغبتی بیشتر داشتند که مدام پیشبینی کرده بودند که طبقه حاکم اروپا با انقلاب روسیه سر سازگاری نخواهد داشت، و انقلاب برای بقای خود ناگزیر خواهد بود به نظام سرمایه داری اروپا، که خواه ناخواه در زیر ضربه های طبقه کارگر اروپا آغاز به فرو ریختن کرده بود، حمله برد. نیمی از این پیشبینی تحقق یافته بود: طبقات حاکم متفقین به بلشویسم اعلان جنگ داده بودند؛ و لحظه هایی وجود داشت که در آنها وقوع نیمی دیگر، یعنی پیشبینی قیام پرولتاریای اروپایی، تقریباً تحقق پذیر می نمود.

از نوامبر ۱۹۱۸ به این سو آلمان و بخش اعظم اروپای مرکزی درد زایمان انقلاب گرفته بودند. در برلین، وین، و ورشو پهلوی به پهلوی حکومت های سوسیال - دموکراتیک، شوراهای نمایندگی کارگران وجود داشت. بلشویکها، که چیزها را از پشت منشور تجربه اخیر خود می نگریستند، این را نسخه تازه ای مطابق اصل آن «حکومت دوگانه» ای می انگاشتند که نتیجه انقلاب فوریه روسیه بود. آنان درباره «فوریه آلمان» سخن می گفتند؛ و انتظار زوال سریع حکومت دوگانه، صعود شوراهای نمایندگان کارگران، و اکتبر آلمان، را داشتند.

این پنداری سخت ساده دلانه بود که تاریخ بتواند با همان دقت و سرعت در کشوری پس از کشور دیگر تکرار گردد. لیکن سازوکار همه انقلاب های کلاسیک خلقی دارای رگه های مشترک بسیار است. هر انقلابی از این گونه، با فرو ریختگی بخشی از نظام پابرجای حکومتی آغاز می گردد؛ هر یک از آنها از مرحله گذرای حکومت دوگانه می گذرد؛ و سپس در هر یک از آنها احزاب محافظه کار، معتدل، و آشتی جو، که با یکدیگر سرگرم نبردند، بتدریج خرد و بی اعتبار می شوند. بلشویکها انتظار داشتند که این سیر مراحل متوالی در کشورهای دیگر نیز صورت پذیرد. آنچه در این انتظارات اشتباه از کار درآمد تنها گاهشماری رویدادهای انقلابی نبود بلکه این فرض بنیادی بود که چنانچه سرمایه داری اروپا خالی شده است. بدین ترتیب آنان در برآورد نیروی پایداری آن، قدرت تطابق آن، و تکیه گاهی که در وفاداری طبقات زحمتکش داشت، دستخوش اشتباهی فاحش شدند. جوش و خروش انقلابی در اروپا آن قدر قوی بود که در اقلیتی از طبقه کارگر اروپایی موجب این تصمیم گردد که پای در جای پای بلشویکها بنهد. اکثریت بر آن بود که حکومت های خود و طبقات مالک را به اصلاحات وادارند. لیکن حتی هنگامی که آنان با انقلاب روسیه همدلی می نمودند، باز رغبتی نداشتند که در سرزمین خود به راه

انقلاب و جنگ داخلی گام نهند و در این رهگذر، رفاه زندگی، امنیت شخصی، اصلاحات انجام شده، و اصلاحاتی را که امیدوار بودند صورت پذیرد، بخطراندازند.

فاجعه تاریخی بلشویسم در دوره دلاوریهایش این بود که نه تنها از دمسازکردن خود با این واقعیت، بلکه حتی از حساب بازکردن برای آن سر باز می زد. رهبران بلشویک به محافظه کاری نسبی جنبش کارگری اروپا به عنوان رویه گمراه کننده سیاست می نگریستند، که در زیر آن نبض تمامی غرایز انقلابی پرولتاریا می تپید. فقط کافی بود که این پوسته نازک شکافته شود و نیروهای ضد سرمایه داری نهان، رها گردد. این تصویر از جهان نتیجه چیزی بیش از اشتباه در محاسبات سیاسی نبود؛ و منعکس کننده عجز روانی بلشویسم آغازین بود در پی بردن به انزوای خود در جهان؛ عجزی که در همه رهبران انقلاب مشترک بود، لیکن در چشم هیچ کس به قدرت و کمال تروتسکی نبود. تمامی وجود و مغز و دل او را ترسی غریزی از انزوای انقلاب فرا گرفته بود. هیچ یک از رهبران بلشویک تا کنون حتی کمترین آگاهی از «سوسیالیسم در یک کشور» نداشت. اما برای تروتسکی انزوای بلشویسم کابوسی بود که تنها پندارش وحشت برمی انگیزخت، زیرا این بدان معنی بود که نخستین، و تا کنون یگانه تلاش برای ساختن سوسیالیسم در بدترین شرایط ممکن صورت پذیرفته بود، شرایطی بدون برخوردار داشتن از تقسیم کار شکل گرفته بین المللی، بدون تأثیر بارورکننده سنتهای فرهنگی کهن و پیچیده، و در محیطی از فقر و بدویت و خشونت مادی و معنوی بغایت نگران کننده؛ اما در اینجا تخم مبارزه در راه سوسیالیسم نهاده شده بود. این ترس از انزوا، دیر یا زود می بایست با واقعیت تصادم کند؛ و تصادم می بایست بلشویسم را مجبور سازد که با تشنج با تصویری ذهنی که از جهان داشت گلاویز شود.

تروتسکی، پس از برست، که آن تنگنا بیش از هر چیز اعتماد درونیش را متزلزل ساخته بود، گریزگاهی در کارهای هرکول وار جنگ داخلی یافت. در آن زمان هراسش از انزوا در فورانه های شدید اعتماد به گسترش قریب الوقوع انقلاب، ترجمانی معکوس یافت. وی در ژانویه ۱۹۱۹، هنگامی که خیابانهای برلین با سنگربندی درهم ریخته بود، نوشت: «این دیگر شبخ کمونیسم نیست که در اروپا به گردش درآمده است... - این کمونیسم است با گوشت و خون که بر اروپا نازل شده است.»^۱ به دیده او اندیشه ها و امیدهای بورژوازی از رنگ واقعیت بکلی عاری شده بود. در ظهور پریزدنت ویلسن در اروپا چیزی شبخ وار

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xiii, pp. 6-14.

می‌دید: «این تارتوف^۱، که از آش روزه کویکرها^۲ تغذیه می‌کند؛ به‌عنوان برترین نماینده اخلاق، اروپای به‌خون‌غلتیده را درخواهدنوردید؛ این مسیحای دلار امریکایی، که برای خلقها بخشایش و کیفر قائل می‌شود و سرنوشت آنها را تعیین می‌کند؛ اگر اروپا دریابد که یگانه راه رستگارش در فدراسیونی قاره‌ای از جمهوریه‌های شورایی است؛ و اگر آلمان روزی به‌این فدراسیون بپیوندد، آنگاه «ایتالیای شوروی و فرانسه شوروی نیز دیر یا زود بدان ملحق خواهندشد».^۳

در نخستین هفته‌های مارس ۱۹۱۹ در چهاردیواری کرملین حادثه‌ای بااهمیت روی‌داد. در یک ساختمان کهنه دادگستری پادشاهی، لنین جلسه‌ای را گشود مرکب از چهل نماینده گروه‌های مختلف سوسیالیستی چپ خارجی. ورود آن نمایندگان به‌یک معنی نخستین شکاف در دیوار محاصره بود. اکثر آنها می‌بایست به‌طور غیرقانونی از مرز کشورشان بگذرند: برخی از نمایندگان مورد انتظار اجازه ترک کشور را از حکومت‌های خود نیافته بودند؛ برخی دیگر بین راه بازداشت شده بودند. بلشویکها، که زمانی دراز کاملاً از غرب جدا افتاده بودند، کنجکاوانه به گزارشهایی گوش می‌کردند که نمایندگان درباره وضع امور در خارجه می‌دادند. گزارشها پریشان و متناقض بود؛ اما روی‌هم‌رفته چنین می‌نمود که انتظار انقلابی زودرس را توجیه می‌کنند.

مقصود کنفرانس کاملاً روشن نبود. یا می‌بایست تأسیس بین‌الملل سوم را اعلام کند و یا ترتیب مقدمات آن را بدهد. بلشویکها میل داشتند بین‌الملل تازه را فی‌المجلس بنیاد نهند، ولی منتظر شدند که از عقیده نمایندگان خارجی باخبر گردند. مهمترین اینان، آلمانیها، معتقد بودند که گروه‌های نماینده در کنفرانس - به‌استثنای گروه روسی - ناتوانتر از آنند که بتوانند خود را به‌شکل یک بین‌الملل کامل درآورند. اما نماینده اتریش، که، پس از سفری پرماجرا، به‌گرم‌گرم بحث وارد شد، به‌نجوی گیرا توصیف کرد که چگونه در اروپا همه جا در تلاطم است؛ و با هیجان از کنفرانس خواست که بی‌درنگ درفش یک بین‌الملل جدید را برافرازد. کنفرانس دریغ نکرد: خود را به‌نام کنگره تأسیس بین‌الملل کمونیستی خواند. بدین ترتیب، آرزو، پدر؛ پریشانی مادر؛ و تصادف مامای آن نهاد بزرگ گردید که قدم به‌جهان نهاد.

زایش این نهاد با فروکش کردن انقلاب در اروپا همزمان شد. قیام ژانویه در برلین

۱. Tartuffe شخصیت نمایشنامه مولیر به‌معین نام - نماد زهد دروغین و فریبکاری باطنی - م.

۲. Quakers اعضای «انجمن دوستان»، شاخه‌ای از مسیحیان باصطلاح راستین که بی‌پیرایگی را موعظه می‌کنند. - م.

3. Loc. cit.

سرکوب گردید؛ رهبران ناراضی آن، روزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنشت، بقتل رسیدند. این نقطه چرخشی در تاریخ اروپا بود، زیرا هیچ یک از موجهای انقلابی سالهای بعد، از حیث قدرت و تحرک، به پای موج ۱۹۱۸ نمی‌رسید، لیکن بلشویکها طبیعت این نقطه چرخش را دریافتند. سرکوبی قیام ژانویه در برلین را واپس‌نشینی گذرایی انگاشتند که خود در ژوئیه ۱۹۱۷ - که تشدید پیکار اجتماعی را به دنبال داشت - تجربه کرده بودند. لنین، به‌هنگام استقبال از نمایندگان خارجی در کرملین، بدانان گفت: «نه فقط در روسیه، بلکه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اروپا نیز، مانند آلمان، جنگ داخلی به‌صورت واقعیت درآمده‌است... انقلاب بین‌المللی در همه کشورها آغاز شده‌است و رشد می‌کند... نظام شورایی نه فقط در روسیه واپس‌مانده پیروز شده‌است، بلکه در توسعه‌یافته‌ترین کشور اروپا، یعنی در آلمان، و کهن‌ترین سرزمین سرمایه‌داری، یعنی در انگلستان نیز به‌کرسی نشسته‌است»^۱ لنین کمتر از تروتسکی دستخوش این توهم نشده بود، اگر چه آن خطا در چشم تروتسکی، چنان با رغبت تن به‌پیشگوییهای نفسگیر می‌داد، که خطای فاحش جلوه می‌کرد.

در این تردید است که اگر لنین و تروتسکی تصویری روشنتر درباره اوضاع اروپا می‌داشتند، بین‌الملل را در آن مرحله بنیاد می‌نهادند. آنان، هر آینه، از فکر تأسیس بین‌الملل جدید دفاع می‌کردند، همچنان که پس از ۱۹۱۴ کرده بودند. اما دفاع از یک اندیشه چیزی است و اعتقاد به واقعیت یافتن آن چیزی دیگر. در دوره تسیمروالت و کینتال، نه لنین و نه تروتسکی، هیچ کدام، بین‌الملل جدید را به‌عنوان هیأتی که نماینده اقلیتی بوده‌باشد نمی‌انگاشتند - هیأتی که می‌بایست با بین‌الملل قدیمی و «میهن پرستانه اجتماعی» رقابت کند - بلکه سازمانی بشمار می‌آوردند که می‌بایست رهبری اکثریت کارگران را بر عهده گیرد و جانشین بین‌الملل کهن گردد. تروتسکی بصراحت استدلال کرده بود که مارکسیستهای انقلابی، اگر در اقلیت قرارگیرند، ممکن است به بین‌الملل کهن بازگردند تا در آنجا جناح چپ را تشکیل دهند.^۲ هیچ چیز در اندیشه او یا لنین مهجورتر از این قصد نبود که به‌جمع فرقه‌های کوچک سیاسی عنوان پرطمطراق «بین‌الملل» داده شود.

لیکن این کاری بود که آنان در مارس ۱۹۱۹ کردند. اکثر نمایندگانی که به‌خود عنوان بنیادگذاران کمینترن دادند نمایندگان فرقه‌های مارکسیست یا صلح‌طلبی بودند

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxviii, pp. 433-4.

۲. رجوع کنید به ص ۲۶۴

که در زوایا و خفایای جنبش کارگری لانه کرده بودند. این امر ممکن بود که در یک واقعیتِ برآستی انقلابی چندان اهمیتی نداشته باشد، زیرا در چنین موقعیتی «فرقه» افراطی معمولاً سریع نفوذ می‌کند و بهره‌بری می‌رسد. بلشویکها از ضعف هم‌پیمانان خارجی خود کاملاً آگاه نبودند؛ اما اگر آگاه هم بودند باز می‌توانستند امیدوار باشند که این هم‌پیمانان با پیشرفت انقلاب بین‌المللی قدرت گیرند، همان طور که بلشویکها، که در آغاز ۱۹۱۷ چیزی بیش از یک «فرقه» انگاشته نمی‌شدند، به قدرت دست یافته بودند. این امید از آن رو موجه‌تر می‌نمود که بین‌الملل دوم چنان بدنام شده بود که به‌نحوی برگشت‌ناپذیر مرده بنظر می‌رسید. لیکن مخالفت گسترده کارگران با بین‌الملل کهن به هیچ وجه از یک موضع مثبت انقلابی برنمی‌آمد، بلکه از انزجاری شدید از جنگ و میهن‌پرستی اجتماعی ناشی می‌شد. بلشویکها، طبعاً، انگیزه‌ها را عوضی می‌گرفتند. با این حال، انتظارهایشان چندان هم بی‌اساس نبود: در اثنای یک سال بین‌الملل جدید برآستی نفوذی ژرف در جنبش کارگری اروپایی پیدا کرد.

تروتسکی در کنگره تأسیس فقط مدتی کوتاه حاضر شد. تعرض بهاره کولچاک در آن زمان آغاز شده بود، و تروتسکی، سراپا در لباس نظامی، از وسط بازرسی رزمگاهها، با قطار به کنفرانس آمد، و نسیمی از جنگ داخلی را به‌جلسه آورد. نمایندگان که او را به‌عنوان سخنگوی تسیمروالت می‌شناختند، با کنجکاوی هیجان‌زده‌ای به‌آن مرد ضد‌نظامیگری پرخروشی چشم دوخته بودند که بهره‌بر یک ارتش مبدل شده بود.^۱ وی درباره خطوط اصلی سیاست نظامی خود توضیح شتابزده‌ای به کنفرانس داد و سپس بیانیه‌ای عرضه کرد که برای معرفی بین‌الملل جدید خطاب به جهانیان نوشته بود. بیانیه با نگرشی سریع و موجز به‌دگرگونیهای آغاز می‌شد که بتازگی در جهان سرمایه‌داری روی داده بود. جنگ زوال دوره «اقتصاد بی‌بندوبار» را در پی آورده بود و دولت دیگر بدان می‌گروید که بر زندگی اقتصادی تسلط یابد. کدام دولت تسلط خواهد یافت، دولت بورژوازی یا پرولتری؟ مسأله این بود. اصلاح‌طلبان و میهن‌پرستان اجتماعی از این موضوع طفره می‌رفتند و آشتی را موعظه می‌کردند. «اگر این موعظه‌ها در نزد طبقات زحمتکش گوش شنوا پیدا کند، آنگاه سرمایه‌داری به‌شکلهایی نو، بسیار متمرکزتر و هیولوارتر، دوباره بر استخوانهای چند نسل سیر تکامل خواهد پیمود و چشم‌انداز اجتناب‌ناپذیر جنگ جهانی تازه‌ای را خواهد گشود. خوشبختانه این امر برای بشریت

1. Arthur Ransome, *Six Weeks in Russia*, p. 143.

ناممکن است.^۱ سوسیالیسم، اگر در اروپا پیروز شود، خلقهای مستعمرات را نیز آزاد خواهد ساخت، و با پیشرفتهای فنی، سازمان، و نفوذ معنوی خود به یاری آنان خواهد شتافت تا گذارشان را به اقتصاد سازمان یافته سوسیالیستی شتاب بخشد. «برندگان استعمارزدهٔ افریقا و آسیا! ناقوس دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا برای شما به صورت ناقوس استقلالتان نواخته خواهد شد.» این بیانیه با اعلامیه‌های پیشین مربوط به سیاست مارکسیستی از این حیث تفاوت داشت که بیشتر بر دیکتاتوری پرولتاریا، بر نقش یک حزب انقلابی، و مخالفت پرخاشگرانه‌اش با دموکراسی بورژوایی تأکید می‌کرد. لیکن اگر این تفاوتها بیشتر به تأکیدها مربوط می‌شد تا به اصول، اندیشه هم‌پیمانی میان انقلاب سوسیالیستی در غرب و خلقهای مستعمرات در شرق چیزی کاملاً تازه بود؛ نشانهٔ بین‌الملل سوم را بر خود داشت؛ با این حال بیانیه عمده‌تاً اروپا را مخاطب قرار می‌داد:

تمامی جهان بورژوایی کمونیستها را متهم می‌کند که آزادی و دموکراسی سیاسی را تباہ می‌کنند. این اتهام نادرست است. پرولتاریا، به‌هنگام تسخیر قدرت، فقط کشف می‌کند که بکارستن... دموکراسی بورژوایی کاملاً ناممکن است، و شرایط و قالبهای دموکراسی کارگری تازه و برتری را بوجود می‌آورد... مویه‌های جهان بورژوایی دربارهٔ جنگ داخلی و ترور سرخ مهیبت‌ترین ریاکاری تاریخ است... اگر دار و دستهٔ استعمارگران، که بشریت را به آستانهٔ تباہی کشیده‌اند، در برابر هر گامی که زحمتکشان برداشتند مقاومت نمی‌کردند، اگر توطئه‌ها و سوء قصد‌ها را سازمان نمی‌دادند و خواستار کمک مسلحانه از خارج نمی‌شدند، آنگاه جنگ داخلی روی نمی‌داد... احزاب کمونیست هرگز به‌طور تصنعی جنگ داخلی را بر نمی‌انگیزند، بلکه بیشتر درصدد آنند که مدت چنین جنگی را تا آنجا که ممکن است کوتاه کنند... شمار قربانیانش را پایین نگاه‌دارند، و، پیش از همه، پیروزی را برای طبقهٔ کارگر تضمین کنند.

بین‌الملل، بی آنکه گروهی از توطئه‌گران را تشکیل دهد یا ترک میراث سوسیالیسم اروپایی گوید، به‌خود می‌بالید که وارث «تلاشهای دلاورانه و شهادت سلسله‌ای طولانی از نسلهای انقلابی، از بابوف گرفته تا لیبنکنشت و روزا لوکسمبورگ»، است.^۱

هنوز یک ماه از انتشار این بیانیه نگذشته بود که انقلاب در اروپای مرکزی پایگاههای مهمی بدست آورد: مجارستان و باواریا به‌عنوان جمهوریهایی شورایی اعلام

شدند. امیدهای بلشویکها اوج گرفت: انقلاب از مونیخ و بوداپست بی‌گمان بسرعت به‌برلین و وین سرایت خواهدکرد. این خبر هنگامی به‌تروتسکی رسید که در دامنه‌های کوههای اورال قصد حمله‌ای را داشت؛ و در آنجا، در سرحدات آسیا، به‌استقبال این امید رفت که رستگاری انقلاب از غرب فرارسد. وی، تحت تأثیر شدید این حوادث، در «ملاحظات» دربارهٔ مسیر انقلاب پرولتری، نوشت: «کلیسا روزی می‌گفت: روشنی از شرق می‌آید... در دوران ما انقلاب، برآستی، از شرق آغاز شده‌است؛ اما «این انقلابی که ما از سر می‌گذرانیم انقلابی پرولتری است، و پرولتاریا در کشورهای کهن سرمایه‌داری از همه نیرومندتر، سازمان‌یافته‌تر، و روشنتر است، لیکن وی دلشوره‌ای در مورد سیر غریب حوادث داشت. مجارستان در امپراتوری اتریش - مجارستان، عقب‌مانده‌ترین کشور بود. باواریا واپس‌مانده‌ترین ایالت آلمان بود. در این هر دو سرزمین، سلطه با دهقانان بود نه با کارگران؛ و هر دو به‌طور سنتی دژهای ارتجاع بشمار می‌آمدند. چرا انقلاب در آنجا، و نه در مراکز سوسیالیسم پرولتری، پایگاه پیدا کرده‌بود؟

وی به‌پرسش خود چنین پاسخ داد که اگر چه پرولتاریا در سرزمینهای واپس‌مانده ضعیف است، طبقهٔ حاکم از آن هم ضعیفتر است. «تاریخ در امتداد خط کمترین مقاومت حرکت کرده‌است. دوران انقلابی از دروازه‌ای که کمترین چفت و بست را دارد نفوذ کرده است.» این استعاره معنایی بیش از آن داشت که خود تروتسکی مراد می‌کرد. وی تردیدی نداشت که انقلاب تا درون دژ رخنه خواهدکرد: «امروز مسکو مرکز بین‌الملل سوم است. فردا - این اعتقاد ژرف ما است - این مرکز به‌غرب نقل مکان خواهدکرد، به‌برلین، پاریس، لندن. پرولتاریای روسیه با شادمانی به‌فرستادگان طبقات زحمتکش جهان در دیوارهای کرملین خوشامد گفته‌است؛ و با شادمانی باز هم بیشتری نمایندگان خود را به کنگرهٔ دوم بین‌الملل کمونیستی در یکی از پایتخت‌های اروپایی خواهدفرستاد. کنگره‌ای بین‌المللی در برلین یا پاریس به‌معنای پیروزی کامل انقلاب پرولتری در اروپا و در نتیجه تمامی جهان خواهدبود... چه خوشبختی که انسان در چنین روزگاری زندگی و پیکار کند!»^۱

هنوز سه ماه نگذشته‌بود که امیدها و چشم‌اندازهای بزرگ بربادرفت. باواریای شورایی مغلوب نیروهای ژنرال هوفمان، هم‌اورد تروتسکی در برست، گردید. ترور سفید بر ویرانه‌های مجارستان شورایی حکم می‌راند. کارگران برلین و وین با دلتنگی شاهد

1. Op. cit., pp. 14-30.

سرکوبی دو کمون بودند. چنین می نمود که آلمان و اتریش، آری تمامی جهان، در سایه قرارداد صلح و رسای، که تازه بسته شده بود، تعادل محافظه کارانه تازه ای یافته باشند. این رویدادها با دشوارترین وضع در جنگ داخلی همزمان شد: مداخله بریتانیا و فرانسه به اوج خود رسیده بود، و دنیکیین اوکراین را گرفته به سوی مسکو پیشروی می کرد.

در تاریخ بلشویسم این لحظه ای غریب بود. نه تنها مداخله ضدشوروی قدرتی بیشتر می یافت و موقتاً با مقاومتی کم اثر از سوی طبقات کارگر غرب رو به رو می شد؛ نه تنها انقلاب پایگاههایش را در اروپای مرکزی از دست داده بود؛ بلکه حتی در خود روسیه نیز در معرض این بزرگترین خطر قرار داشت که ایالت‌های غربی و مرکزی نسبتاً مرفه تر و متمدنتر را از دست بدهد و مجبور گردد به بیابانهای شرق واپس نشینند، زیرا فقط در اینجا بخت جنگ با ارتش سرخ یار بود. لیکن بخت، اگر چه از غرب بر بلشویکها روی ترش می نمود، در شرق با نشان دادن فرصتهایی تازه ایشان را اغوا می کرد. فقط رشته کوههای وحشی اورال میهمان‌نوازی و ایمنی را به شوراهای ارزانی نمی داشتند. در آن سوی اورال و سبیری، آسیا عصیانگرانه بر غرب بورژوا می شورید. آن روزها در هندوستان روزهای امریتسر^۱ بود، که مبارزه «نافرمانی مدنی» (یا مقاومت منفی) گاندی به قیامی ضد بریتانیایی، که تقریباً تمامی ملت را در بر می گرفت، مبدل شد. این تسلسل حوادث تخیل سیاسی تروتسکی را به جنبش درآورد و آن را به مسیری غریب سوق داد.

در ۱۵ اوت ۱۹۱۹ تروتسکی از جبهه یادداشتی محرمانه به کمیته مرکزی فرستاد، و در آن خواسته بود که در امور بین‌المللی «جهت‌یابی تازه» و ریشه‌داری بعمل آید. استدلال کرد که انقلاب به شرق معطوف شده است - و اینک باید چشم به شرق دوخت. هنوز فرض می کرد که تاخیر در انقلاب اروپا فقط یک تا پنج سال طول خواهد کشید؛ و باور نمی کرد که دنیکیین بتواند پایگاهش را در اوکراین محکم سازد. وی نوشت که، با این همه، فعلاً ارتش سرخ می تواند نقش کم‌اهمیتی در اروپا بازی کند - چه به عنوان قدرتی تهاجمی و چه به عنوان قدرتی تدافعی. لیکن دروازه‌های آسیا بر روی آن باز بود! در اینجا ارتش سرخ فقط با نیروهای مسلح ژاپن سروکار خواهد داشت، نیروهایی که برای سبیری بسیار کوچکند و حسادت امریکا به گسترش نفوذ ژاپن مانعی در راه آنها بشمار می آید.^۲ وزنه

1. Amritsar

۲. تروتسکی اظهار داشت که ایالات متحد چنان از سلطه ژاپن بر سبیری می ترسید که «راذل واشینگتن» (اگر چه هنوز از کولچاک به عنوان مأمور خود استفاده می کردند) باز ممکن بود تصمیم بگیرند که از شوراهای در برابر ژاپن

رژیم شوروی در آسیا چنان سنگین بود که بلشویکها در آنجا نه فقط می‌توانستند در انتظار تحولات تازه در اروپا بمانند، بلکه می‌توانستند به‌فعالیتی چشمگیر نیز بپردازند. تروتسکی، با لحنی که از آن آهنگ سرخوردگی نسبت به بین‌الملل نوین‌پاد به‌گوش می‌رسید، گفت که اهمیت سازمانی که انقلاب را در آسیا اداره کند بزودی بیشتر از اهمیت کمیته اجرایی کمینترن خواهد شد. ارتش سرخ ممکن است راه هند را بسیار کوتاهتر و آسانتر بیابد تا راه مجارستان شورایی را. یک «کارشناس جدی نظامی» نقشه تشکیل هیأت اکتشافی سواره نظامی را به‌او پیشنهاد کرده بود که می‌شد از آن در هندوستان استفاده کرد. تروتسکی تکرار کرد که راه انقلاب به پاریس و لندن ممکن است از کابل و کلکته و بمبئی بگذرد؛ و با حد اکثر فوریت پیشنهادهای زیر را عرضه داشت: در اورال باید پایگاهی صنعتی بوجود آید تا شوراها را از بستر رود دونتس، که از حیث استراتژیک آسیب‌پذیر است، بی‌نیاز سازد؛ در اورال یا در ترکستان باید فرهنگستانی انقلابی گشوده شود؛ باید ستادهای سیاسی و نظامی برپا کرد تا نبرد در آسیا را هدایت کند؛ برای این منظور باید متخصص فنی، برنامه‌ریز، زبان‌شناس، و کارشناسان دیگری را بسیج کرد، بویژه از میان کمونیستهای اوکراین، که، چون اوکراین را از دست داده‌اند، اینک باید کمک کنند تا انقلاب در سبیری پایگیرد.^۱

این پیشنهادهای ربط چندانی نداشت با آنچه می‌بایست و می‌توانست مستقیماً و فوری انجام گیرد تا از یک شکست نظامی جلوگیری شود. تروتسکی، به‌همراه این یادداشت، دو پیام دیگر فرستاد که حاوی پیشنهادهای جزء به‌جزء درباره بررسی جبهه جنوب بود. می‌توان حدس زد که دفتر سیاسی به این پیشنهادهای توجه فوریتر و دقیقتری نمود تا به «جهت‌یابی تازه آسیایی».^۲ این جریان اندیشه هنوز در ذهن خود تروتسکی نیز بخوبی جانفخته‌بود، و به‌عنوان بازتاب عجولانه‌ای از مغز خودش در پاسخ به یک سلسله اوضاع و احوال استثنایی بظهور رسید، و این بازتاب در جهت معکوس سیر اندیشه اصلی و اروپایی او بود. با این حال، به‌عنوان شاخص خط سیر آینده عبرت‌آموز است. اوضاع و احوالی که این پیشنهادهای را موجب شد - جداافتادگی روسیه از غرب و عدم وقوع انقلاب در اروپا - با شکلی ملایم‌تر پس از مداخله و جنگ داخلی نیز همچنان بر جای ماند؛ و

← حمایت کنند. مدتی بعد لنین نیز برای رقابت میان امریکا و ژاپن اهمیت زیاد قائل شد. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxi, pp. 433-40. ۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. البته تأثیر عقاید تروتسکی را می‌توان در کار کنگره دوم کمینترن و در کنگره خلقهای شرقی در باکو که یک سال بعد تشکیل شد دنبال کرد.

واکنش در برابر آنها وسیعاً از همان خط سیرهایی که تروتسکی القاء کرده بود تبعیت می نمود. مراکز قدرت شوروی به شرق، به منطقه اورال، و دورتر نقل مکان خواهند کرد. فقط استالین، و نه تروتسکی، می بایست مأمور و مجری اصلی این نقل و انتقال عظیمی گردد که متضمن چیزی نمی توانست بود جز «شرقی کردن» فضای ذهنی و سیاسی انقلاب، شرقی کردنی که برای تروتسکی قابل هضم نبود. معلوم شد که راه انقلاب به پکن و شانگهای، اگر نه به کلکته و بمبئی، کوتاهتر است تا به پاریس و لندن، و مطمئناً از راه برلین و حتی بوداپست آسانتر است. این امر نشان دهنده باروری ذهن تروتسکی است که در یک چشم برهم زدن دورنماهای آینده ای را می نگریست که از فهم اکثر معاصرانش بسیار فراتر بود.

پیش از آنکه سال ۱۹۱۹ بسررسد، بلشویکها بار دیگر امیدوارانه به غرب چشم دوخته بودند. اوکراین و ایالت‌های جنوبی روسیه اروپایی دوباره زیر فرمانروایی آنان بود. ارتشهای سفید منتظر تیر خلاص بودند. مخالفت کارگران اروپای غربی سرانجام موانعی جدی در سر راه مداخله بریتانیا و فرانسه ندارد. فقط مناسبات با لهستان پادروها بود. لهستان را فرانسه تحریک می کرد تا نقش سرنیزه را در تهاجم ضد شوروی ایفا کند. ولی پیلسوتسکی، که در آن موقع - اما هنوز نه به عنوان دیکتاتور - بر لهستان حکم می راند، موضعی دوپهلو داشت. او این بلندپروازی را در ذهن می پروراند که اوکراین را، که اشراف زمیندار لهستانی املاک پنهانوری در آن داشتند، تصرف کند و فدراسیونی لهستانی - اوکراینی در پرتو حمایت لهستان بوجود آورد. لیکن تا زمانی که نیروهای مسلح بلشویک علیه گاردهای سفید می جنگیدند دست نگاه داشت، زیرا می دانست که پیروزی دنیکین یا یودنیچ به معنای پایان استقلال لهستان خواهد بود. وی، با پنهانکاری بسیار از فرانسویانی که ارتش او را مسلح و مجهز می کردند، قرارداد غیررسمی آتش‌بسی با بلشویکها بست. یک لحظه چنین بنظر می رسید که آتش‌بس به ترک مخاصمه و صلح خواهد انجامید. در نوامبر ۱۹۱۹ دفتر سیاسی درباره شرایط قرار و مداری به شور پرداخت که لهستانیان پیشنهاد کرده بودند. دفتر سیاسی شرایط را پذیرفتنی دانست، و تروتسکی و چیچرین را مأمور فراهم آوردن جزئیات آن کرد.^۱

رهبران بلشویک به نزدیک بودن صلح چنان اطمینان داشتند که آن بخش از

۱. رجوع شود به مستخرجاتی از سوابق دفتر سیاسی، جلسه ۱۴ نوامبر ۱۹۱۹، در بایگانیهای تروتسکی.

ارتشهای خود را که در نبردها درگیر نبودند به حالت زمان صلح درآوردند و آنها را به ارتشهای کار مبدل کردند. در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۰ متفقین دست از محاصره روسیه برداشتند؛ و بلافاصله پس از آن کمیته اجرایی مرکزی شوروی دست به اصلاحاتی زد که قبلاً از آنها یاد شد - الغای مجازات مرگ و کاهش اختیارات چکا. لیکن چند روز بعد، در ۲۲ ژانویه، تروتسکی با نگرانی به اطلاع دفتر سیاسی رساند که پیلستسکی دارد خود را برای جنگ آماده می‌سازد.^۱ وی، با حمایت لنین، دست‌بکار شد تا لشکریان سرخ را در جبهه لهستان تقویت کند.^۲

در اوایل مارس لهستانیها حمله را آغاز کردند. تروتسکی از اورال، که در آنجا مشغول بازرسی ارتشهای کار بود، به مسکو شتافت. اصلاحات صلح متوقف یا ملغی شد. کشور دوباره به حالت جنگی درآمد.

نظر به آنچه بعداً روی داد، باید تأکید کرد که تروتسکی در آن اوضاع و احوال خواستار سیاست مشت آهنین درباره لهستان بود. چندین ماه چیچرین بعبت پیشنهادهای محرمانه‌ای برای صلح به ورشو فرستاده و خواستار فیصله اختلافهای مرزی به نحوی شده بود که برای لهستان بغایت سودمند بود. پیلستسکی این پیشنهادهای ارفاق‌آمیز را ندیده گرفت و آنها را از افکار عمومی لهستان نهان داشت. چیچرین حتی پس از آغاز حمله لهستان نیز به پیشنهادهای نیکخواهانه‌اش ادامه داد. اما سیاست او در داخل کمیسری خارجی، بویژه نزد معاون سیاسیش، لیتوینوف^۳، مخالفتی برانگیخت. تروتسکی مداخله کرد و قاطعانه جانب لیتوینوف را گرفت. به دفتر سیاسی مصرانه القاء کرد که به این پیشنهادها پایان بخشد. پیلستسکی آنها را صرفاً نشانه ضعف شوروی می‌انگاشت، و، چون پیشنهادها محرمانه بود، تأثیری در افکار عمومی لهستانیها در مورد صلح نداشت. تروتسکی خواهان بازگشت به دیپلماسی آشکار شد تا برای مردم لهستان روشن گرداند که مسؤول درگیر شدن مخاصمات چه کسی است. پیلستسکی به این بگو مگوها پایان داد، زیرا اندکی بعد بهانه‌ای برای قطع مذاکرات بدست‌آورد، به او کراین یورش برد، و کی‌یف را تصرف کرد. در اول مه ۱۹۲۰ تروتسکی خطاب به ارتش سرخ گفت که بر مهاجم چنان ضربه‌ای وارد خواهد آورد که «صدای آن در خیابانهای ورشو و تمامی جهان شنیده شود».

۱. پیام تروتسکی به زینوویف، لنین، و کرتسینسکی در پایگانه‌ها.

۲. پیامهایی از نیمه دوم فوریه در پایگانه‌ها.

هجوم لهستان روسیه را عمیقاً تکان داد. اکنون بلشویکها برای نخستین بار جنگی ملی و نه جنگی داخلی را اعلام کردند. البته این برای آنان نبردی علیه «مالکان زمین و سرمایه‌داران لهستانی» بود، یعنی جنگی داخلی در کسوت جنگی ملی. اما انگیزه‌های آنان هر چه بوده‌باشد، آن نزاع موجب برانگیخته‌شدن غریزه‌های میهن‌پرستانه و احساسات میهنی تعصب‌آلودی شد که آنان نمی‌توانستند مهارشان کنند. برای عناصر محافظه‌کار در روسیه این جنگ جنگی بود علیه دشمن دیرینه‌ای که ظهور دوباره آن را به‌عنوان ملتی مستقل برنمی‌تابیدند - جنگی برآستی روسی، اگر چه انترناسیونالیستهای روسی بدان دست برده‌باشند. برای هواخواهان کلیسای ارتدکس یونانی این نبرد علیه ملتی بود که از کاتولیسیسم رومی دست‌بردار نبود؛ پس یک جنگ صلیبی مسیحی بود، هر چند که کمونیستهای خدانشناس آن را رهبری می‌کردند. برخی از آن عناصر محافظه‌کار باطناً به گاردهای سفید تمایل داشتند. لیکن پس از سقوط گاردهای سفید به‌دنبال بهانه‌ای می‌گشتند که، بی آنکه «آبروی» میهن‌پرستانه یونانی - ارتدکسی آنان لطمه‌ای ببیند، بر مرکب پیروزی شوراها سوار شده برانند. هجوم لهستان این بهانه را فراهم آورد. ژنرال بروسیلوف^۱، سرفرمانده در رژیم پیشین، علمدار این تغییر آیین بود. وی خود را در اختیار تروتسکی گذارد و از همه روسهای خوب دعوت کرد که به‌او اقتدا کنند. بدین‌سان این جنگ، علاوه بر آهنگ بلند انقلابی خود، از نوای کوتاه ملی نیز بهره‌مند شد. نیروهای پیلسوتسکی در مهمیززدن به این احساسات ضدلهستانی سهم بسیار داشتند. رفتار آنان در اوکراین اشغال‌شده آمرانه بود؛ زمینداران پیشین لهستانی را دوباره به‌املاکشان بازگرداندند؛ و با تیرباران کردن اسیران جنگی و آهوگردانیها پیروزیهایشان را نشانه‌دار ساختند.

برای بلشویکها این تجربه که بر موجی از وحدت ملی حرکت کنند تازه و ناراحت - کننده بود. تروتسکی سخت می‌کوشید که بر موضع انترناسیونالیستی حزب تأکید ورزد. از همدلی عیان بروسیلوف با ارتش سرخ استقبال کرد؛ اما لحن شووینیستی و ضد کاتولیکی او را آشکارا محکوم ساخت.^۲ هنگامی که شایع شد بروسیلوف لشکریان سرخ را علیه لهستان رهبری خواهدکرد، تروتسکی آن شایعه را تکذیب کرده گفت که جبهه لهستان زیر فرماندهی توخاچفسکی و یگوریف قرار دارد، که وفاداریشان به‌اندیشه انترناسیونالیستی انقلاب در جنگ داخلی آزموده شده‌است. وی، در اوج مخاصمات، علناً

1. Brusilov

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, pp. 407-8.

دستور داد که نشریهٔ امور نظامی، مجلهٔ ارگان ستاد ارتش، تعطیل گردد، زیرا در مقاله‌ای دربارهٔ پیلستوسکی از زبانی استفاده کرده بود «که به منزلهٔ اهانت به حیثیت ملی مردم لهستان» بود. بعلاوه، دستور داد موضوع بررسی گردد تا گناهکاران «دیگر هرگز متصدی اموری نشوند که بدانان امکان تأثیرگذاری بر روحیهٔ ارتش سرخ را بدهد».^۱ (این پیشامد را می‌توان طرفه‌ای بزرگوارانه در دورانی تلقی کرد که در آن دولتمردان و نویسندگان «متمدن»، در طی جنگ، بی هیچ پروایی شخصیت ملی دشمن را با کلماتی چون «هون مانند»، «حیوان صفت» و «غیرانسانی» به باد ناسزا می‌گیرند). وی، در دیدارهایش از جبهه، هیجان خشم‌آلود را مهار می‌کرد که گزارشهای مربوط به تیرباران اسیران جنگی به دست لهستانیها در ارتش برانگیخته بود. در گردهماییهای سربازان خط مقدم جبهه می‌گفت که حتی به دشمن نباید افترا زد. و کین‌ستانی از اسیران لهستانی را مؤکداً ممنوع کرد؛ در یک دستور روزانه نوشت: «بریده‌باد دست آن سرباز سرخی که دشنه به روی اسیران، خلع سلاح شدگان، بیماران و مجروحان بلند کند» سرباز ارتش سرخ، با وجود بیرحمی در نبرد، باید در برابر اسیران و دشمنان دست‌بسته بزرگواری نشان دهد.^۲

پیروزی پیلستوسکی در اوکراین دیری نپایید. چند هفته اشغال از سوی لهستانیها کافی بود تا روستاییان اوکراینی بر مهاجمان بشورند. ارتش توخاچفسکی در بخش شمالی جبهه و ارتش یگوریف در جنوب را لشکریایی تقویت کردند که از نبرد علیه دنیکین و کولچاک فراخوانده شده بودند. باری، ارتش سرخ، به‌رغم تجهیزات بد، در قلعهٔ قدرتش قرارداد داشت - پیش از پایان لشکرکشی پنج میلیون نفر زیر پرچم داشت. در ۱۲ ژوئن، بلشویکها کی‌یف را پس گرفتند؛ و اندکی بعد نیروهای پیلستوسکی سراسیمه به صفحات سرحدی خاک قومی لهستان واپس نشستند.

در این موقع مسائل سیاسی مهمی بروز کرد و کار جنگ را پیچیده‌تر ساخت. برخی از این مسائل مربوط به مناسبات روسیه با بریتانیا بود؛ برخی دیگر به‌موضع آن در برابر لهستان مربوط می‌شد؛ و این دو سلسله مسائل در برخی نقاط با یکدیگر تلاقی می‌کرد.

مخالفت حزب کارگر بریتانیا با مداخله، و شکست گاردهای سفید، حزب طرفدار مداخله را، که به‌وسیلهٔ وینستن چرچیل رهبری می‌شد، ضعیف کرده بود. حکومت در درون خود دستخوش تفرقه بود؛ نخست وزیر (لوید - جرج)^۳ مایل بود که از مداخله دست

1. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. ii, book 2, p. 153.

2. *Trotsky, Sochineniya*, vol. xvii, book 2, pp. 403-5.

3. Lloyd George

بردارد و بازرگانی با روسیه را از سرگیرد. در پایان ماه مه یک هیأت بازرگانی شوروی، به ریاست کراسین، از مسکو به لندن رفت. لیکن در این اثنا حزب طرفدار مداخله در اثر پیروزیهای پیلسوتسکی موقتاً تقویت شده بود. استنباط دفتر سیاسی این بود که حکومت بریتانیا، مانند حکومت فرانسه، با تمام وجود حامی پیلسوتسکی است. کمیسری خارجه و کمینترن می‌کوشیدند، همان طور که تروتسکی در سال گذشته پیشنهاد کرده بود، به موقعیت بریتانیا در آسیا، خاصه در ایران و افغانستان، صدمه بزنند. لیکن اندکی بعد سیاست رسمی بریتانیا دوباره چرخشی خورد: مخالفت حزب کارگر با مداخله به درجهای بالا رسید؛ و به هر حال این واقعیت که ارتش سرخ به تعقیب لهستانیها پرداخت، یک بار دیگر بیهودگی مداخله را برملا ساخت. در ۱۱ ژوئیه لرد کرزن^۱، وزیر خارجه بریتانیا، پیشنهاد کرد که حکومت او در نزاع بین شوراهای لهستان و همچنین بین شوراهای باقیمانده ارتش دنیکین، که زیر فرمان بارون ورانگل^۲ در کریمه کمین کرده بود، میانجیگری کند.

طی ماههای ژوئن و ژوئیه دفتر سیاسی و کمیسری امور خارجه کوشید تا از روند خط مشی بریتانیا سردرآورد. تروتسکی مکرر در بحث مداخله کرد و خود را با مخالفت نظر اکثریت رو به رو دید. درباره این مناقشه می‌توان در توصیفهای زنده‌ای که در پیامهای محرمانه تروتسکی به چیچرین، لنین، و دیگر اعضای دفتر سیاسی صورت گرفته است، و همچنین در اشاره‌های مختصر لنین، که با دست نوشته شده، و همه آنها در بایگانیهای تروتسکی موجود است، اطلاعاتی بدست آورد. تروتسکی، در یادداشتی به تاریخ ۴ ژوئن، بغوریت توصیه کرد که در برابر بریتانیا موضعی آشتی جویانه گرفته شود. استدلال کرد که سیاست بریتانیا به هیچ وجه از یک خط روشن مداخله پیروی نمی‌کند، و به نفع شوروی است که نوسان آن را حفظ کنند. کوششهای شوروی برای آنکه در خاورمیانه شورشهایی برضد بریتانیا برانگیزد - چه رسد به اعزام نیرو از سوی شوروی به خاورمیانه - موجب خواهد شد که بریتانیا سیاستی بغایت دشمنانه در برابر شوروی در پیش گیرد. خود وی در ماه اوت گذشته برای جنبشهای انقلابی در آسیا اهمیت بسیار قائل بود؛ لیکن، در اثر اطلاعات تازه‌ای که بدست آورده بود، اکنون عقیده داشت که این جنبشها در خاورمیانه از نیروی درونی بی‌بهره‌اند.^۳ بلشویکها باید تبلیغات انقلابی و

1. Lord Curzon

2. Wrangel

۳. تروتسکی افزود که حتی در آذربایجان شوروی و در قفقاز، که از طبقه کارگر صنعتی پرجمعیتی برخوردار است و پیوندهای کهنی با روسیه دارد، حکومت شوروی هنوز بر روی پاهای خود نایستاده‌بود.

سازمانهای مخفی را تقویت کنند، اما از هر اقدامی که ممکن است آنان را به درگیریهای پرخطر نظامی بکشاند، پرهیز کنند. آنها در بهترین حالت می‌توانستند از خطر انقلاب در خاورمیانه به‌منزله وسیله‌ای برای واردآوردن فشار در مذاکرات دیپلماتیک بر بریتانیا بهره گیرند. اما می‌بایست از هر فرصتی استفاده کنند تا بریتانیاییها را معتقد سازند که با آنان بر سر شرق کنار خواهند آمد.

در حاشیه این سند لنین تا حدی با تمسخر نوشت که تروتسکی، مانند کراسین، درباره سیاست بریتانیا اشتباه می‌کند: خط مشی آن به‌طور قطع تعیین شده‌است؛ و «مطلقاً روشن» است که انگلستان به‌لستان و ورانگل کمک کرده‌است و همچنان کمک خواهد کرد.^۱

در ماه ژوئیه، پس از پیشنهاد میانجیگری لرد کرزن، مسأله دوباره به‌بحث گذاشته شد. لنین این پیشنهاد را به‌اطلاع تروتسکی، که در جبهه بود، رساند. همان روز، در ۱۳ ژوئیه، تروتسکی در دو پیام، برای دفتر سیاسی و چیچرین، توصیه کرد که میانجیگری بریتانیا بین روسیه و لستان را بپذیرند، و درصدد دستیابی به‌ترک مخاصمه‌ای برآیند که هم به‌صلح با متفقین بینجامد و هم به‌صلح با لستان.^۲ وی بار دیگر به‌دفتر سیاسی توصیه کرد که به‌گرایشهای ناهمساز در افکار عمومی و سیاست بریتانیا توجهی دقیق‌تر شود.^۳

دفتر سیاسی توصیه‌های تروتسکی و، البته، پیشنهاد بریتانیا را رد کرد؛ و غریب‌تر از همه اینکه از تروتسکی خواست که پاسخ رد را خود به‌لرد کرزن بدهد؛ و او هم، بر طبق اصل همبستگی کابینه، این کار را کرد. وی، در بیانیه‌ای اخگرافشان و نیشدار، که هیچ کس نمی‌توانست کمترین بویی از نگرانیهایش ببرد، نشان داد که خود حکومت بریتانیا، با سابقه‌ای که در مداخله دارد، یک طرف نزاع بشمار می‌آید و بنا بر این نمی‌تواند میانجی بیطرفی باشد.^۴

این اختلاف، بیش از هر چیز، فقط مربوط به‌شگردهای دیپلماتیک می‌شد. اما با

۱. قطعنامه دفتر سیاسی، که آن نیز به‌تاریخ ۴ ژوئن است، نشان می‌دهد که دفتر سیاسی عقیده داشت که یلسوتسکی در همدستی و تبانی با دولت آلمان نیز وارد شده‌است.

۲. اما تروتسکی با هر گونه میانجیگری در کشمکش بین شوراهای و ورانگل، که امری داخلی و مربوط به‌روسیه بود، مخالفت می‌کرد.

۳. تروتسکی، در میان چیزهای دیگر، ضمناً خواسته‌بود که با تئودور روتشتاین، مارکسیست برجسته روسی - بریتانیایی، درباره وضع افکار عمومی بریتانیا مشورت شود.

4. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, book 2, p. 426 ff.

مناقشه بنیادی دیگری هم مرتبط بود. لنین، در عین رد پیشنهاد کرزن، خواستار «شتاب توفان وار حمله به لهستان» شد. در اینجا، نیز، تروتسکی عقیده‌ای مغایر داشت. ارتش سرخ در آن اثنا همه مناطق اوکراین و روسیه سفید را پس گرفته بود و تقریباً بر خطی قرار داشت که لرد کرزن، هنگامی که هنوز حساب پیروزی دنیکین را می‌کرد، به عنوان مرز میان روسیه و لهستان پیشنهاد کرده بود. تروتسکی قصد داشت ارتش سرخ را در این خط متوقف سازد و پیشنهادی علنی برای صلح بفرستد. لنین و اکثریت دفتر سیاسی بر آن بودند که به تعقیب لهستانیها تا ورشو و دورتر ادامه دهند.

بار دیگر تأثیر متقابل سیاست و استراتژی بر جر و بحث مستولی شد. پیشنهاد تروتسکی از دیدگاه نظامی مخاطره آمیز بود. پیلستوسکی احتمالاً «خط کرزن» را به عنوان سرحد نمی‌پذیرفت و ممکن بود از آتش بس به عنوان مجالی برای تدارک حمله‌ای تازه استفاده کند. تروتسکی حاضر بود این خطر را بپذیرد. او فقط امتیازهای سیاسی و اخلاقی نقشه خود، و خطرهای سیاست لنین را در نظر می‌گرفت. عقیده داشت که یک پیشنهاد آشکار و سراسر، برای صلح، که نشان دهد شوراهای درصدد ضربه زدن به استقلال لهستان نیستند و براستی نمی‌خواهند خاک لهستان را تصاحب کنند، تأثیری مساعد بر مردم لهستان خواهد داشت. اگر پیلستوسکی پیشنهاد را بپذیرد، چه بهتر. اگر نپذیرد، مردم لهستان و جهان خواهند دانست که گناه ادامه جنگ به گردن کیست. تروتسکی استدلال می‌کرد که پیشروی ارتش سرخ به سوی ورشو، بی آنکه قبلاً پیشنهاد صلحی داده شده باشد، اعتبار انقلاب روسیه را در نزد مردم لهستان از میان خواهد برد. و فقط آب به آسیاب پیلستوسکی خواهد ریخت. بخش بزرگتر لهستان تقریباً یک سده و نیم زیر یوغ تزارها قرار داشت. دو سال گذشته بود که لهستانیها استقلال خود را، که انقلاب روسیه رسماً تضمین کرده بود، از نو بدست آورده بودند. هجوم ارتش روسیه به خاک لهستان، حتی اگر به وسیله پیلستوسکی بدین کار برانگیخته شده باشد و حتی اگر زیر پرچم سرخ بحرکت درآید، به دیده آنان مثل جانشین مستقیم همان ارتشهای تزاری جلوه خواهد کرد که پدران و نیاکان آنها را به بند کشیده بود. و آنگاه لهستانیها با چنگ و دندان از زادگاهشان دفاع خواهند کرد.^۱

لنین چنین پرواها و دل‌نگرانیهایی نداشت. پیلستوسکی بعمد و آشکارا نقش مهاجم را بازی کرده بود، حال آنکه لنین برای جلوگیری از جنگ از هیچ تلاشی فروگذار

۱. احساسات ملت‌های کوچک بالتیک به هم شبیه بودند. در تمام مدت سال تروتسکی به دفتر سیاسی اصرار می‌کرد که با همه آنها قرارداد صلح ببندد. این کار صورت پذیرفت (با لهستانیهای تروتسکی).

نکرده بود. و اکنون، پس از آنکه بخت جنگ با ارتش سرخ یار شد، به عقیدهٔ لنین، حق و وظیفهٔ ارتش بود که میوه‌های پیروزی را بچیند - هیچ ارتش فاتح و خوب رهبری شده‌ای در گرم‌گرم تعقیب دشمنی تقریباً شکست‌خورده توقف نمی‌کند؛ و هیچ اصل اخلاقی، سیاسی، یا استراتژیک، ارتشی را منع از این نمی‌کند که در جریان تعقیب به قلمرو ارتش مهاجم نفوذ کند.

این همهٔ ماجرا نبود. لنین می‌پنداشت که کارگران و دهقانان لهستان به مهاجمان به‌عنوان منجیان‌شان خوشامد خواهند گفت. همهٔ رهبران بلشویک، از جمله تروتسکی، فقط تصویری مبهم از موقعیت واقعی داشتند: آنان در اثر محاصره تماس با لهستان را چنان کامل از دست داده بودند که گویی این سرزمین در فاصلهٔ هزاران فرسنگی قرار داشت. می‌دانستند که در لهستان شوراهایی بودند که کمونیست‌ها در آنها نفوذ بسیار داشتند؛ و می‌پنداشتند که شوراها هنوز هم وجود دارند. اطلاعات آنها بیشتر از یک سال کهنه بود. در این اثنا در لهستان، مانند بقیهٔ اروپای مرکزی، ورق برگشته بود: پیلسوتسکی شوراها را منحل کرده و حزب کمونیست را بیرحمانه سرکوب کرده بود.^۱ گروهی از سوسیالیست‌های مهم لهستانی، که به بلشویک‌ها پیوسته بودند، در مسکو زندگی می‌کردند؛ و دفتر سیاسی با آنان به‌مشورت پرداخت. اختلاف عقیدهٔ آنان فوق‌العاده عجیب بود: رادک، مارخلفسکی^۲، و (بظاهر) دزرژینسکی، که به جناح انترناسیونالیستی سوسیالیسم لهستان تعلق داشتند و رستاخیز لهستان را به‌عنوان دولتی ملی باور نمی‌کردند، اکنون به‌دفتر سیاسی هشدار می‌دادند که یورش ارتش سرخ در اثر موجی نیرومند از احساسات میهن‌پرستانهٔ لهستانیان در هم خواهد شکست. تروتسکی، تا حدی بر اساس این هشدار، موضعی را که در پیش شرح دادیم اختیار کرده بود. چنین می‌نماید که لنین بیشتر تحت تأثیر گزارشی از لاپینسکی^۳ قرار گرفته بود که از جناح میهن‌پرست‌تر سوسیالیسم لهستان سرچشمه می‌گرفت، و در قدرت کمونیسم لهستانی سخت مبالغه می‌کرد. لنین که سرشار از خوشبینی بود، و عقیده داشت که پیشروی ارتش سرخ علامتی برای فجر انقلاب در لهستان خواهد بود، دفتر سیاسی را با خود همداستان ساخت. حتی استالین، که اندیشهٔ لشکرکشی به‌ورشو را هشیارانه رد کرده بود، جا عوض کرد؛ و تروتسکی در مخالفت خود تنها ماند.

۱. در سال ۱۹۲۰ حتی تروتسکی هم هنوز دربارهٔ اهمیت شوراهای لهستان سخن می‌گفت، و عقیده داشت که آنها

هنوز هم وجود دارند. *Sochineniya*, vol. xv, p. 301

2. Markhlevsky

3. Lapinsky

لنین حتی برای داوی بزرگتر بازی می‌کرد. لهستان پل میان روسیه و آلمان بود؛ و لنین امیدوار بود از فراز مرز آن با آلمان تماس برقرار سازد. وی می‌پنداشت که آلمان، نیز، در جوش و خروش شدید انقلابی است. در پس تیرگی این پندار نوری از واقعیت می‌درخشید. در مارس ۱۹۲۰ بخشی از ارتش آلمان در برلین دست به کودتایی زد تا نظام پارلمانی را برافکند و یک دیکتاتوری نظامی برپاسازد. در عرض دو روز، کودتای مشهور به کودتای کاپ در اثر اعتصاب همگانی کارگران آلمان درهم شکست. این واقعه نمایشی مؤثر از قدرت کارگران آلمان بود. ابتکار اعتصاب را اتحادیه‌های کارگری بخرج داده بودند نه کمونیستها؛ ولی اندکی پس از آن کمونیسم آلمان به پیشرفتهایی بزرگ نایل آمد، هر چند که هنوز نتوانسته بود اکثریت کارگران را گرد خود جمع کند. این امر کافی بود که لنین این فکر را عرضه کند که ظهور ارتش سرخ در مرز آلمان جریانه‌های انقلاب را پیش خواهد برد و نیرومند خواهد ساخت. او قصد داشت که «با سرنیزه ارتش سرخ در اروپا کندوکاو کند». در یکی از جلسه‌های شورای جنگ انقلابی، که در بحبوحه حمله برگزار شد، وی یادداشتی برای اسکلیانسکی فرستاد، که در آن آمده بود: «ورشو به هر قیمتی که شده باید در طی سه تا پنج روز گرفته شود». او با اصرار پرس و جو می‌کرد که آیا ارتش سرخ، که وارد «دالان» لهستان شده بود، می‌تواند این دالان را قطع کند تا راه دانتسیش^۱ (= دانتزیک) بر روی لهستانها بسته شود. دانتسیش (گدانسک) بندری بود که لهستان از راه آن از غرب اسلحه دریافت می‌داشت؛ اما نقطه تماس با آلمان نیز بود.^۲

تروتسکی، با آنکه فاجعه را از پیش احساس کرده بود، به تصمیم اکثریت گردن نهاد. در مقام خود ماند، دستورهای حرکت را صادر کرد، و به کارهای معمول روزانه‌اش ادامه داد - گویا فقط دیدارهایش را از جبهه متوقف کرده بود. با ادامه حمله، یک شورای انقلابی جنگ برای لهستان تأسیس شد که رهبریش را آن بلشویکهای لهستانی بر عهده داشتند که با تعرض مخالف بودند، و عملاً وظایف یک حکومت موقت را انجام می‌دادند. هر قدر که ارتش سرخ بیشتر پیشروی می‌کرد، گزارشهای این شورا به مسکو نادلپسندتر می‌شد. کارگران و دهقانان لهستان لشکریان سرخ را مهاجم می‌شمردند نه منجی. لیکن اکنون ارتش سرخ در اثر جنب و جوش خود به پیش رانده می‌شد، خطوط مواصلاتیش را گسترش می‌داد، و نیروهایش را می‌فرسود. رخنه‌ای خطرناک نیز بین ارتشهای شمالی، که، به فرماندهی توخاچفسکی، به ورشو نزدیک می‌شدند، و ارتشهای جنوبی، که، به

1. Danzig

۲. این یادداشت در بایگانیهای تروتسکی موجود است.

فرماندهی یگوریف و بودینی^۱، از سمت جنوب غربی به سوی لووف تغییر جهت داده بودند، پدید آمد. کمیسر اصلی سیاسی ارتشهای جنوب - که به اصرار تروتسکی منصوب شده بود^۲ - استالین بود، که خود را رقیب توخاچفسکی می دانست، و می خواست که همزمان با ورود توخاچفسکی به ورشو در لووف باشد. پیلسوتسکی به این شکافی که بدین سان در مرکز پدید آمد راه گشود تا به جناح و پشت توخاچفسکی حمله برد. لنین لحظه ای از بابت این شکاف نگران شد^۳؛ و ستاد کل ارتش، تقریباً در اواخر روز، از فرماندهان ارتش جنوب خواست که آن را ببندند. اما ارتش سرخ می خواست جلو برود؛ و مسکو هلهله شادی می کرد.

در این مرحله نبرد، دومین کنگره بین الملل کمونیستی، از اواسط ژوئیه تا ۷ اوت در پتروگراد و مسکو برگزار شد. در طی سالهای گذشته در جنبش کارگری اروپا چرخشی به سوی بین الملل پیدا شده بود: رهبران احزاب بزرگ و کهن سوسیالیستی تقریباً با سرسپردگی بر در آن می کوفتند. کنگره درباره شرایط عضویت، «۲۱ ماده» معروفی که لنین و زینوویف تدوین کرده بودند - تکالیف احزاب کمونیست، سرنوشت اقوام مستعمرات، و از این قبیل - به بحث پرداخت. اما آنچه بر مباحثات حاکم بود انتظار هیجان آلود در مورد نتیجه عملیات نظامی در لهستان بود که به انقلاب اروپایی انگیزه تازه و نیرومندی می بخشید. لنین، در برابر یک نقشه بزرگ جنگی، هر روز تفسیرهای خوشبینانه اش را درباره پیشروی توخاچفسکی برای هیأت های نمایندگی خارجی بیان می کرد.

در آغاز کنگره، تروتسکی زمانی کوتاه نمایان شد تا در مباحثات جانب «۲۱ ماده» را بگیرد. درست مقارن پایان کنگره بار دیگر آمد (ارتش سرخ اکنون در برابر دروازه های ورشو بود) تا بیانه ای را بخواند که از طرف بین الملل نوشته بود. نمایندگان با هلهله ای توأم با احترام به او خوشامد گفتند. وی، با جمله ها و تصویرهایی که آهنگ آنها پله به پله بلندتر می شد، نگاهی به صحنه بین المللی در نخستین سال قرارداد ورسای افکند. خشمگینانه «بابل» سرمایه داری رو به زوال را متهم کرد، و «نقاب دموکراسی» را از چهره آن برداشت. گفت: «دموکراسی پارلمانی آلمان چیزی جز خلأ میان دو دیکتاتوری

1. Budienny

۲. پیام تروتسکی به کمیته مرکزی به تاریخ ۱۱ مه ۱۹۲۰. بایگانیها.

۳. بایگانیهای تروتسکی حاوی یادداشت بی تاریخی است از لنین به اسکلیانسکی، که در آن لنین دودلیهایش را بیان کرده است.

نیست.^۱ نمایندگان، نفسها در سینه حبس شده، به او گوش می دادند؛ و افسون کلمات و تصاویر او هنگامی بیشتر شد که مصاف، مصافی که نمایندگان وی را مبتکر آن می دانستند، به نقطه اوج نزدیک می شد. لیکن تروتسکی از لاف زدن پرهیز کرد، و در آن بیانیه نامی از پیروزیهای ارتش سرخ نبرد. نمایندگان حتی متوجه این سکوت او نشدند. نمی توانستند دریابند که در پشت ظاهر اطمینان بخش و سخن آهنگدار وی چه نگرانی شدیدی نهفته است. در آن مجلس، که حتی هوشمندترین مردان دستخوش هیجان شادی بخش شده بود، فقط خودش نمی خواست برای پیروزی شادمانی کند که او را به عنوان معمار آن تمجید می کردند.^۲ یک هفته بعد نبرد ویستولا^۳ آغاز شد؛ و فقط سه روز پایید. این نبرد، بر خلاف گفته معاصران، مسیر تاریخ را تغییر نداد - فقط یک چهارم قرن آن را بتعویق افکند. اما در پایان آن نبرد، ارتش سرخ به عقب نشینی کامل پرداخت. در حالی که نبرد در نقطه اوج بود، دفتر سیاسی از تروتسکی خواست که به جبهه برود تا موقعیت را به حال عادی درآورد. او نپذیرفت. پاسخ داد که وی خود را نمی فریبد و ادعا نمی کند که اکنون بتواند با دخالت توانمند و شخصی خود فی المجلس از شکست جلوگیری کند.^۴

در این لحظه، فاجعه حتی بدتر از آن می نمود که بود، زیرا گاردهای ورنگل، چون دیدند که لهستانیها فعالیت ارتش سرخ را محدود کرده اند، از کریمه بیرون آمده به قفقاز تاختند. دو روز پس از نبرد ویستولا، در ۱۹ اوت، تروتسکی و استالین مشترکاً به دفتر سیاسی گزارشی درباره موقعیت نظامی دادند؛ و دفتر سیاسی، که آشکارا از شکست در لهستان اطلاع حاصل کرد، درصدد برآمد که مصاف با ورنگل را در رأس همه اولویتهای قرارداد دهد. هم استالین و هم تروتسکی مأموریت یافتند که دوباره اعضای حزب را بسیج کنند. قرار بود که بسیج شدگان کلاً به کریمه فرستاده شوند؛ و توده سواره نظام بودینی می بایست از جبهه لهستان بازگردانده شوند. به استالین همچنین دستور داده شد که تدبیرهایی درباره اقداماتی بیندیشد که در صورت پیشروی بیشتر ورنگل می بایست

1. Trotsky, *Pyat Let Kominterna*, p. 89.

۲. تروتسکی، خطاب به هسته های حزبی مدرسه نظام و دیگر مدارس، اندکی پس از جنگ گفت: حتی برای لحظه ای باور نکرده است که ارتش سرخ ورشو را تصرف کند - حتی انتظار نداشت که تا همین حد نیز پیشروی کند. وی در این موقعیت و موقعیتهای دیگر درباره اختلاف نظرش بر سر پیشروی در ورشو کاملاً بی پرده سخن گفت، و روایت او با هیچ منبعی تناقض نداشت. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 1, p. 91.

3. Vistula

۴. پیام تروتسکی به دفتر سیاسی به تاریخ ۱۷ اوت. (بایگانیهای تروتسکی). نبرد از ۱۴ تا ۱۷ اوت بطول انجامید.

انجام گیرند. اما نیروهای ورانگل، به‌رغم تجهیزات عالی خود، از حیث تعداد نفرات بسیار ضعیف و بسیار بی‌جرات‌تر از آن بودند که خطری جدی پدیدآورند. دیری نکشید که به‌کریمه بازگشتند به‌امید آنکه بتوانند در پشت‌گردنهٔ باریک و دارای استحکامات برزخ پرکوپ^۱ مأمنی بجویند. ارتش سرخ، پس از نبردی حماسی و بیرحمانه، به‌رهبری فرونزه و استالین، برزخ را درنوردید و ورانگل را به‌دریا ریخت. این پایان مقال جنگ داخلی بود.^۲

در ۱۲ اکتبر، شورویها قرارداد صلح موقت با لهستان امضاء کردند. اما جنگ همچنان یک‌چند در هوا معلق بود. در لهستان، احزاب حاکم ناهمداستان بودند. حزب دهقانی - که ویتوس^۳، رهبر آن، در رأس حکومت بود - بر صلح پای می‌فشرد، حال آنکه حزب جنگ‌طلب پیلسوتسکی هر آنچه می‌توانست کرد تا مذاکرات با روسیه را مختل سازد.^۴ در مسکو نیز عقیده‌ها متفاوت بود. اکثریت دفتر سیاسی خواستار ازسرگرفتن مخاصمات بود. برخی جنگ می‌خواستند، زیرا می‌پنداشتند که پیلسوتسکی خواه ناخواه پایبند صلح نخواهد ماند؛ برخی دیگر درصدد کین‌ستانی بودند. ستاد ارتش دربارهٔ حمله‌ای تازه به‌شور پرداخت. توخاچفسکی اعتقاد راسخ داشت که در حملهٔ بعد خواهد توانست در ورشو رژهٔ پیروزی برگزار کند. تروتسکی حکایت می‌کند که لنین نخست به‌جنگ تمایل داشت، اما با دودلی. به‌هر حال، تروتسکی بر صلح و بر حفظ وفادارانهٔ قرارداد موقت با لهستان پای می‌فشرد؛ و یک بار دیگر در این خطر قرار گرفت که در اقلیت بماند و نقش مجری سربراه سیاستی را بر عهده گیرد که از آن آکراه داشت. وی سرانجام از این امر شانه خالی کرد. گفت که اختلاف عقاید چنان عمیق است که این بار خود را در برابر تصمیم اکثریت یا همدلی با دفتر سیاسی ملزم احساس نخواهد کرد، و چنانچه در اقلیت بماند، علیه رهبری به‌حزب روی خواهد آورد. وی بدین ترتیب از همان تهدیدی استفاده کرد که لنین، با نتیجه‌ای خردکننده، در مناقشه بر سر برست کرده‌بود؛ او نیز به‌هدف خود رسید. در مقایسه با آن مناقشه، اکنون نقشها به‌نحوی غریب عوض شده‌بود. اما امور همانند گذشته جریان یافت، زیرا اینک لنین جناح جنگ را رها کرد و نفوذش را در راه حمایت از تروتسکی بکاربرد. صلح نجات

1. Perekop

۲. بلایگاههای تروتسکی.

3. Witos

۴. ی. دابسکی، رئیس هیأت صلح لهستان در ریگا، در نوشته‌هایش وصف مستندی از مسابقهٔ طناب‌کشی کرده‌است.

یافت.^۱

اختلاف عمیق بود. اما جای تردید است که آیا حتی فقط یک رهبر بلشویک، از جمله تروتسکی، به اهمیت تاریخی آن واقف بود یا می توانست واقف باشد. فقط حوادث میانه این سده پرتو تند و روشنگری بر آن افکنده است.

یکی از قوانین سیاست مارکسیستی این بود که انقلاب نمی تواند، و نباید، بر نوک سرنیزه به کشورهای بیگانه کشانده شود. این قانون مبتنی بود بر تجربه انقلاب فرانسه که تحقق خود و نیز شکست خود را در کشورگشایی ناپلئونی یافته بود. این قانون از این نگرش اساسی مارکسیسم نیز برمی آمد که طبقات کارگر همه ملت‌ها را به منزله نیروهای حاکم سوسیالیسم می نگریست و مسلماً انتظار نداشت که سوسیالیسم از خارج بر ملت‌ها تحمیل شود. بلشویک‌ها، و تروتسکی هم، اغلب می گفتند که ارتش سرخ ممکن است در سرزمینی همسایه مداخله کند، لیکن فقط به عنوان هم پیمان و یاری دهنده انقلاب راستین مردم، و نه به عنوان عاملی مستقل و تعیین کننده. لنین در این نقش یاری دهنده آرزو داشت که ارتش سرخ، مثلاً، به انقلاب شورایی در مجارستان کمک کند. نیز در همین نقش بود که ارتش سرخ یا گاردهای سرخ به طور پراکنده در فنلاند و لتونی مداخله کردند تا به یاری آن دسته از انقلابی‌های شورایی بشتابند که از پشتیبانی مردم برخوردار بودند و اغلب در اثر مداخله خارجی، و بیشتر از سوی آلمان، سرکوب می شدند. در هیچ یک از این موارد، ارتش سرخ انقلاب را به خارج نکشاند. در جنگ لهستان بلشویک‌ها گامی فراتر رفتند. حتی در این موقع هم لنین هنوز آشکارا به فکر انقلاب از راه لشکرکشی نگرویده بود. او طبقه کارگر لهستان را در حالت طفیان بالقوه می دید؛ و می پنداشت که پیشروی ارتش سرخ تأثیر یک محلل را خواهد داشت. لیکن این همان کمک به انقلابی بالفعل، نبود. عقاید و انگیزه‌های خصوصی لنین هر چه بوده باشند، جنگ لهستان نخستین کوشش با اهمیت بلشویسم بود برای فرآوردن یک انقلاب از راه کشورگشایی. در حقیقت، دفتر سیاسی در گرماگرم جنگ بدین کار تن در داد؛ دفتر سیاسی به میزان بسیار بدین کار برانگیخته شده بود و پیامدهای تصمیم خود را نیز در نمی یافت. اما چرخشهای بزرگ سرنوشت ساز در تاریخ درست به همین گونه صورت می پذیرند: بانیان آنها اغلب نمی دانند که با عمل خود چه دستاویزهایی بوجود می آورند. بویژه بدین گونه است که احزاب انقلابی شروع می کنند اصول مقدس خود را زیر پا گذاشتن و شخصیت خود را دگرگون ساختن. اگر

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۱۹۳ تا ۱۹۴.

ارتش سرخ ورشو را گرفته بود، آنگاه در صدد برمی آمد که، با اصطلاح، به نمایندگی از طبقه کارگر لهستان، به عنوان جانشین، دست به دگرگونیهای اجتماعی بزند. بیادبیاوریم که تروتسکی، در نوشته های دوران جوانی، لنین را به سبب «جانشین گرایی»، یعنی بدین سبب سرزنش کرده بود که میل داشت حزب را به مثابه قائم مقام طبقه کارگر بداند.^۱ و در اینجا براستی موردی از «جانشین گرایی» پیش آمده بود که بر صحنه بین المللی می تابید، فقط با این تفاوت که به جای یک حزب یک ارتش بود که به وکالت پرولتاریایی خارجی وارد عمل می شد.

غرایب این امر خاصه از آن رو بیشتر بود که لنین در طی دو دهه با شور و شوق بسیار به شاگردان و طرفداران خود تلقین کرده بود که برای حق ملتها، بویژه ملت لهستان، در تعیین سرنوشت کامل خود احترامی تقریباً تعصب آمیز قائل باشند. وی از رفیقان و دوستانی که از این بابت استنباطی کمتر جزمی داشتند جدا شده بود. هزارها بند کاغذ را با استدلالهای کوبنده علیه لهستانیهای چون روزا لوکسمبورگ، رادک، و دزرژینسکی پر کرده بود - یعنی علیه کسانی که، به عنوان انترناسیونالیست، ابا داشتند از اینکه فکر یک دولت ملی لهستان را، آنگاه که لهستان هنوز تقسیم نشده بود، ترویج کنند. اکنون چنین می نمود که لنین همه تلاشهایش را زدوده است و هر تجاوزی به استقلال هر ملت را، تنها در صورتی که به نام انقلاب صورت پذیرد، می بخشاید.

لنین از ناسازگاری نقش خود آگاه شد. به اشتباه خود اعتراف کرد.^۲ مخالفتش را با این امر بیان داشت که انقلاب بر نوک سرنیزه به خارج صادر گردد. در نبرد برای صلح به تروتسکی پیوست. در درون او، انقلابی بزرگ بر قمارباز انقلابی چیره شد.

لیکن آن «اشتباه» نه تصادفی بود و نه بی ربط. منشأ آن اشتباه، ترس بلشویکها از منزوی ماندن در جهان بود، ترسی که در همه رهبران حزب مشترک بود اما تأثیری متفاوت بر کردارهای آنان می گذاشت. لشکرکشی به ورشو تلاش نومیدانه ای بود برای بیرون آمدن از آن انزوا. این لشکرکشی، با آنکه ناکام ماند، بر جهان نگرانی حزب تأثیری ژرف نهاد. اندیشه انقلاب از راه کشورگشایی در ذهن بلشویکها رخنه کرده بود؛ و در آنجا تخمیر شده و چرکین گردیده بود. برخی از بلشویکها، وقتی که درباره این تجربه می اندیشیدند، طبعاً بدین نتیجه می رسیدند که نه خود این تلاش برای اشاعه انقلاب در خارج به زور اسلحه، بلکه صرفاً ناکام ماندن آن موجب ملامت بود. ارتش سرخ، اگر ورشو را

۱. رجوع کنید به ص ۱۹-۱۱۱.

2. Klara Zetkin, *Reminiscences of Lenin*, pp. 19-21.

تسخیر می‌کرد، در آنجا نوعی دیکتاتوری پرولتاریا برپا می‌داشت، چه کارگران لهستانی می‌خواستند و چه نمی‌خواستند. یکی از پیشداوریهای خرده‌بورژوازی این بود که فقط انقلابی بر پایه‌های استوار قرارداد که با آرزوها و گرایشهای مردم سازگار باشد. مطلب عمده همانا برخورداری از سلاح بهتر و داشتن آمادگی بیشتر برای دست‌زدن به اقدام بعدی از این نوع بود.^۱

ما در فصل بعد تجربه‌های بلشویکها را، در کشور خودشان، که این روند فکری را تقویت کردند و محکم ساختند، مورد بحث قرار خواهیم داد. در اینجا کافی است بگوییم که این روند فکری در نگرش و موضع آن اعضای از دفتر سیاسی نمایان شد که طرفدار ازسریگیری مخاصمات با لهستان بودند. اما بلشویکهای قدیمی فقط به‌طور خصوصی و آزمایشی می‌توانستند چنین نظرهایی را به‌روانند. اینان در موقعیتی نبودند که آن را با صراحت بیشتری تدوین کنند یا به‌صورت اصلی درآورند. ماهیت چنین عقیده‌هایی آن بود که برای اعلام علنی سازگار نباشند؛ و نمی‌شد سنت مارکسیستی را آشکارا به‌تمسخر گرفت. آن سنت در نزد همه رهبران بلشویک چنان زنده بود که تأثیری بازدارنده بر ذهن آنان داشت و مانع از آن می‌شد که خط جدید فکری را تا به‌انتهای دنبال کنند. استالین سه دهه بعد هنوز نمی‌خواست قبول کند که طرفدار انقلاب از راه کشورگشایی بود، اگر چه به‌میزانی گسترده بدین کار دست‌زده‌بود. برای بلشویکها در سال ۱۹۲۰ چه قدر دشوارتر بود که این واقعیت را حتی به‌خودشان اعتراف کنند.

با این حال، اندیشه‌ای که در هوا است بزودی وسیله بیان خود را می‌یابد. اندکی پس از جنگ لهستان، توخاچفسکی به‌عنوان کسی که موافق انقلاب از راه کشورگشایی بود قدربافراشت. او شکست در کنار رود ویستولا را هضم نکرده‌بود، یگانه شکستی - و آن هم چه شکستی - که وی در صعود شهاب‌وارش خورده‌بود. او تازه در سال ۱۹۱۸ به‌عنوان افسری جوان به‌بلشویسم روی آورده‌بود، و اکنون، در بیست و شش سالگی، درخشانترین و مشهورترین ژنرال ارتش سرخ بود. بیگمان به‌شوراها اخلاص می‌ورزید، اما وی سرباز انقلاب بود نه یک انقلابی. پایبند سنت حزبی نبود؛ و از ناپلئون بیشتر الهام می‌گرفت تا

۱. ن. پاپوف، مورخ حزب کمونیست شوروی، می‌نویسد: «تروتسکی با پیشروی در ورشو مخالف بود، نه به این دلیل که نیروهای ما را کافی نمی‌دانست... بلکه به‌این سبب که تعصب سوسیال - دموکراتیک داشت و صدور انقلاب به‌کشوری خارجی را کار درستی نمی‌دانست. به‌همین دلیل تروتسکی در ماه فوریه ۱۹۲۱ با کمک‌رساندن ارتش سرخ به‌شورشیان در گرجستان مخالفت کرده‌بود. استدلال کاوتسکیستی ضدبلشویکی تروتسکی، هم در ژوئیه ۱۹۲۰ در مورد لهستان و هم در فوریه ۱۹۲۱ در مورد... گرجستان از طرف کمیته مرکزی حزب مؤکداً رد شد.»

از مارکس. نمی‌فهمید که چرا بلشویکها اشاعه انقلاب به‌وسیله سرنیزه را همچنان تکفیر می‌کنند. در رساله‌ها و سخنرانیهایی در مدرسه نظام عقایدش را بازمی‌گفت و ادعا می‌کرد که برای ارتش سرخ هم امکان‌پذیر است و هم مشروع که انقلاب را «از خارج» به کشوری سرمایه‌داری ببرد.^۱ چندی بعد حتی پیشنهاد کرد که یک ستاد بین‌المللی ارتش سرخ تشکیل گردد تا فعالیتهای انقلابی نظامی را در همه کشورها اداره کند. وی، برخوردار از نیروی تپنده فکری و ابتکار و جسارت، آشکارا به مقدسات حزب حمله می‌کرد. اما موضوع مورد نظر خود را چنان تندروانه بیان می‌کرد که حمایت زیادی بدست نمی‌آورد. دیگر رهبران جنگ داخلی گرایشی داشتند که برهانهای او را، در حالت کاملاً رقیق آن، بپذیرند. به هر حال، بین عقیده توخاچفسکی و اصرار آنان در اینکه ارتش سرخ باید یک آموزه نظامی صریحاً تهاجمی را بپذیرد ربطی منطقی وجود داشت.^۲

تروتسکی با این روحیه جدید مبارزه می‌کرد. در پایان جنگ لهستان، در مورد خطر وسوسه «صدور انقلاب به خارج با زور اسلحه» هشدار داد. در حقیقت، این هشدار مثل رشته سرخی از میان همه نوشته‌ها و گفتارهای آن دوره او می‌گذرد.^۳ مخالفت عقلانی او با انقلاب از راه کشورگشایی، به یک معنی، روی دیگر اعتقاد تقریباً غیر عقلانیش به اشتیاق طبقه کارگر غرب به انقلاب و توانایی این طبقه به متحقق ساختن آن بود. عقیده او به اینکه پرولتاریای اروپا و امریکا در اثر اوضاع خاص خود ناگزیرند پا در جای پای بلشویسم گذارند چنان تزلزل‌ناپذیر بود که با ایمانی راسخ می‌گفت: در هر کوششی به این منظور که برای آنها انقلابی ساخته‌شود یا با سرنیزه تحمیل گردد، زبانی مطلق مندرج است. او جهان را آستن سوسیالیسم می‌دید؛ عقیده داشت که آبستنی دیری نخواهد پایید: و بیمناک بود که دستکاریهای ناشی از بی‌حوصلگی به سقط جنین بینجامد. می‌گفت که همبستگی و وحدتی که انقلاب روسیه به طبقات کارگر کشورهای دیگر و امدار است اصولاً عبارت از این است که بدانان یاری دهد که تجربه‌های اجتماعی و سیاسی و وظایف خود را بفهمند و تفسیر کنند، نه اینکه بکوشد این تکالیف را برای آنها حل کند. وی در مشاجره‌ای، درباره کسی که می‌پنداشت می‌تواند عملیات ارتش سرخ را جانشین انقلاب در خارجه سازد، با خشم گفت: «بهتر است که سنگ آسیابی به

۱. M. Tukhachevsky, *Voina Klasov*, بخش‌ص ر.ک. به‌مقاله او با عنوان "Revolution from Without"

pp. 50-60

۲. نگاه کنید به پیوست ص ۵۱۰ راجع به نوشته‌های نظامی تروتسکی.

۳. Kak Vooruzhalas Revolutsia, vol. iii, book 2, pp. 114, 124, 142-3, 206, 225-7 and passim.

گردنش آویخته به دریا افکنده شود.^۱

اما این گرایش تازه در بلشویک چنان نیرومند بود که نمی‌شد آن را کاملاً فرو خواباند. چندی نگذشت که این گرایش با یورش ارتش سرخ به گرجستان از نو خودنمایی کرد.

تا فوریه ۱۹۲۱ گرجستان دارای حکومتی منشویک بود که شوراها در طی جنگ لهستان با آن قراردادی بسته بودند. تقریباً تمامی قفقاز در سیادت شوراها بود؛ و گرجستان منشویک برای آنها در حکم استخوان لای زخم را داشت. داعیه منشویکهای گرجستانی به استقلال ملی کاملاً صادقانه نبود: آنان، پیش از انقلاب اکتبر، خود از وحدت گرجستان با روسیه بگرمی استقبال کرده بودند و فقط تا حدی خودمختاری محلی می‌خواستند. جدایی‌طلبی کنونی آنها بهانه‌ای مناسب بود. تنها وجود یک گرجستان منشویک موجب دردسر برای بلشویکها می‌شد تا رژیم خود را در بقیه قفقاز استوار سازند؛ و بلشویکها فراموش نکرده بودند که منشویکهای گرجستانی به هر قدرت اشغالگری، نخست آلمانها و سپس بریتانیاییها، فرمانبردارانه سرسپرده بودند، و بلشویکهای گرجستان را بسختی سرکوب کرده بودند. اما حکومت شوروی خود را مکلف کرده بود که به استقلال گرجستان احترام گذارد، و حکومت منشویک را برسمیت شناخته بود. دفتر سیاسی امیدوار بود که گرجستان سرانجام نتواند در برابر نیروی فشار قفقاز شورایی مقاومت کند، و حاکمان منشویک نتوانند بر آن سرزمین به‌رغم همه همسایگان آن حکومت کنند، و بدین ترتیب راه برای نیروهای انقلابی کشور گشوده گردد. بدین سبب، دفتر سیاسی میل داشت که با شکیبایی در انتظار آن باشد که تجربه نامبرده مسیر خود را بپیماید.

از این رو تروتسکی، هنگامی که در اواسط فوریه ۱۹۲۱ سرگرم بازرسی در اورال بود، سخت یکه خورد از اینکه شنید ارتش سرخ وارد گرجستان شده است. وی تازه قصد داشت که به مسکو برود تا در جلسه‌ای از کمیته مرکزی شرکت کند؛ پیش از حرکت، با اسکلیانسکی تماس گرفت و پرسید که چه کسی دستور لشکرکشی داده است و چرا. معلوم شد که خبر این یورش برای سرفرمانده نیز نامنتظر بود. تروتسکی بدگمان شد که مبادا آن ماجرا به شیوه‌ای نامسئولانه بدون اطلاع ستاد ارتش و دفترسیاسی صحنه‌سازی شده باشد؛ و بر آن شد که «موضوع را در جلسه همگانی کمیته مرکزی مطرح کند» و از

1. Trotsky, op. cit., p. 225.

ماجرای جنگ انقلابی قفقاز صادر شده بود، شورایی که آردژونیکیدزه^۲، دوست استالین که خودش هم گرجستانی بود، سرکمیسر آن بود. دفتر سیاسی در غیاب تروتسکی به این موضوع پرداخته بود. استالین و آردژونیکیدزه گزارش داده بودند که در گرجستان، با شرکت وسیع توده‌ها، قیامی بلشویکی روی داده است، که نتیجه آن مورد تردید نیست، و ارتش سرخ فقط طول نبرد را کوتاه خواهد کرد. دفتر سیاسی، که طبعاً استالین و آردژونیکیدزه را کارشناس مسائل گرجستان می‌دانست، اندرز آنان را پذیرفت.

اما قیام در گرجستان از حمایت مورد ادعای توده‌ها برخوردار نبود؛ و ارتش مجبور شد که دو هفته تمام پیکار کند تا راه تفلیس، پایتخت گرجستان، را بگیرد. گرجستانی‌ها، مانند ملت‌های کوچک مرزنشین دیگر، اختناق تزاری را خوب بیاد داشتند. الحاق مجدد اجباری نفرت خشم‌آلود را پدید آورد. آن ضربه تأثیری ماندگار بر جای نهاد، و در مخالفت بلشویک‌های گرجی با سیاست تمرکز مسکو به‌طور نامستقیم انعکاس یافت. مقدر چنین بود که این امر، در آخرین سال رهبری لنین، به‌صورت یکی از موارد اختلاف‌های اساسی بین استالین و تروتسکی درآید. لیکن تروتسکی، فعلاً، عمل انجام‌شده را پذیرفت. حمله را نمی‌شد پس خواند. فقط امکان داشت که کوششی برای خفیف کردن تأثیر تکان‌دهنده آن بعمل آید. لنین این کار را با ابتکار خود می‌کرد. به آردژونیکیدزه و دیگر کمیسرهای قفقازی اخطار کرد که «با دستگاه‌های حاکم گرجستان با احترام رو به‌رو شوند و در برخورد با مردم گرجستان توجه و خویشتن‌داری خاصی نشان‌دهند». وی خواستار آن شد که از هر سرپیچی از دستور نامبرده و پیدایش کمترین نشانه اصطکاک با مردم گرجستان مطلع گردد. نیز از آردژونیکیدزه بغوریت خواست که درصدد آشتی با منشویک‌ها برآید - حتی با ژوردانیا^۳، رئیس حکومت منشویک، که با رژیم شوروی مطلقاً دشمنی نداشت.^۴ جز این، کار دیگری که تروتسکی فعلاً می‌توانست بکند، یا چاره دلخواه دیگری، وجود نداشت. اما اخطارهای لنین تأثیری ناپیچ داشت، زیرا مهاجمان، پس از آنکه حاکمیت گرجستان را به‌طور کلی خدشه‌دار کردند، در وضعی نبودند که جزئیات آن را رعایت کنند. ولی مدتی طول کشید تا این موضوع روشن شود.

تروتسکی فکر انقلاب از راه کشورگشایی را همچنان انکار و محکوم می‌کرد. لیکن

۱. بایگانی‌های تروتسکی.

2. Ordjonikidze

3. Jordania

4. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xxii, p. 137.

عقیده نداشت که حق دارد اختلافهای خاص بر سر گرجستان را به مباحثه همگانی بکشاند و مسؤولیت مشترک دفتر سیاسی را باز زیر پا نهد. وانگهی، هنگامی که رهبران سوسیال - دموکرات مغرب‌زمین، کاوتسکی، مک‌دانلد، هندرسن، و دیگران، خواستار آن شدند که ارتش سرخ گرجستان را تخلیه کند، تروتسکی با همان سلاح پاسخ داد: جزوهای نوشت که فقط بخش کوتاهی از آن را به تهاجم اختصاص داد. گفت که ارتش سرخ حق دارد که به یاری انقلابی کاملاً شکوفان در خارجه بشتابد؛ لیکن از این موضوع طفره رفت که در گرجستان چنین انقلابی روی داده است. در عوض، به افشاگری شدید ناسازگاریهایی پرداخت که در موضع انتقادی سوسیال - دموکراتها در برابر انقلاب روسیه، سرنوشت ملت‌های مستعمرات، و غیره، وجود داشتند.^۱ وی با تمامی طبع آتشین خود از شوراه - چه حق داشتند و چه نداشتند - در برابر دشمنان و دوستان نیمبندشان دفاع کرد. و بدین ترتیب در چشم جهانیان، بخشی از مسؤولیت یورش به گرجستان را به گردن گرفت.

تروتسکی در رفتار دفتر سیاسی در مورد لهستان و گرجستان اشتباههایی می‌دید که حزب چنان در آنها درافتاده بود که گویی عقل خود را از دست داده است. وی با این هر دو «اشتباه» سر ناسازگاری نشان داد، اما بی آنکه تشخیص دهد که بین آنها نوعی پیوستگی درونی یا در آنها اهمیتی عمیقتر وجود دارد. تا حدی حق داشت، زیرا حزب به طور کلی راه کشورگشایی انقلابی را نه هشیارانه پیموده بود و نه بعد. یورش به گرجستان یگانه اقدام موفقیت‌آمیز در این رهگذر بود، و شرایط تخفیف‌دهنده نیز غایب نبودند. مهمتر از همه، گرجستان بخشی از روسیه بود، و نمی‌توانست به عنوان «جزیره بورژوایی» کوچکی در قفقاز شوروی دوام بیاورد. با وجود این، ارتباطی درونی بین لشکرکشی به لهستان و گرجستان وجود داشت، زیرا هر دو پیشدرآمد جریان تازه‌ای در بلشویسم بودند.

چرخ انقلابی که جنگ اول جهانی به حرکت درآورده بود آغاز ایستادن کرد. در آغاز آن دوره، بلشویسم خود را بر ستیغ انقلاب راستین برکشیده بود؛ و در پایان آن، بلشویسم شروع کرد که انقلاب را به یاری کشورگشایی گسترش بخشد. فاصله‌ای دراز، که تقریباً یک چهارم قرن طول کشید، این دوره انقلاب را از دوره بعدی جدا می‌سازد که با جنگ دوم جهانی آغاز گردید. در این فاصله بلشویسم گسترش نیافت. هنگامی که مرحله بعدی آغاز

1. Trotsky, *Between Red and White*.

شد، نقطه حرکت همان جایی بود که چرخ برای نخستین بار متوقف شده بود: انقلاب از راه کشورگشایی. در تاریخ نظامی این نکته معمولی است که بین مرحله پایانی یک جنگ و مرحله آغازین جنگی دیگر استمراری وجود دارد: سلاحها و اندیشه‌های مربوط به جنگ، که در پایان درگیری مسلحانه اختراع یا پرورده می‌شوند بر مرحله نخستین جنگ بعد تسلط دارند. وجود استمراری همانند را میان دو دوره یک انقلاب می‌توان مشاهده کرد. در ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶، و تا حدی در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰، استالین از همان جایی آغاز کرد که، به یک معنی او و لنین، در آن متوقف شده بودند. تروتسکی چندان نزیست تا شاهد فصل عظیمی باشد که کشورگشایی انقلابی استالین از آن پس بر کتاب تاریخ معاصر افزوده است. موضع وی در برابر نشانه‌های ابتدایی این روند چندان قاطع نبود. او طرفدار انقلاب و مخالف کشورگشایی بود؛ ولی هنگامی که انقلاب به کشورگشایی انجامید، و کشورگشایی موجب پیشبرد انقلاب شد، وی خود را با محظوری رو به رو دید که، از دیدگاه او، راه حلی اقناع‌کننده نداشت. در مخالفت با کشورگشایی انقلابی چندان دور نرفت که کارش به گسستن آشکار بکشد. از سوی دیگر، این اشاره پرمعنی را، نیمی هشدار و نیمی نفرین، از خود بر جای نهاد: «کسی که بخواهد انقلاب را با سرنیزه به جهان ببرد، بهتر است سنگ آسیابی به گردش آویخته شود....»

پیوست

خلاصه‌ای از فعالیتهای نظامی تروتسکی را نمی‌توان بدون اشاره‌ای به نوشته‌های نظامی او بیایان برد. وی، به عنوان بنیادگذار و رهبر یک ارتش، حتی در دود باروت کارزار، نویسنده‌ای با این انگیزه ماند که به تجربه‌ها و اندیشه‌هایش شکلی و ترجمانی ببخشد. جلد‌های متعدد رساله‌ها، سخنرانیها، و دستورهای نظامی او با صفتهای متضادی چون جوشش رمانتیک و واقع‌بینی عملی و گاه با عمق فلسفی مشخص می‌گردند.

رادک حکایت می‌کند که تروتسکی، هنگامی که کمیسر جنگ شد، فقط چند کتاب درباره امور نظامی خوانده بود: ارتش نو، از ژورس، کتاب بزرگ تاریخ جنگ، از شولتز^۱، سوسیالیست آلمانی، و نوشته‌های فرانکس مرینگ درباره فریدریک کبیر. رادک بیگمان

آمادگی نظری تروتسکی را کوچک جلوه می‌دهد تا بر دستاوردهای او هر چه نیرومندتر تأکید کند. تروتسکی، در طی جنگ بالکان و نخستین سالهای جنگ جهانی، نوشته‌های مربوط به امور نظامی را مطالعه کرده بود. مسلماً او نیز، مانند لنین، با اثر کلاوزویتس، که از آن نقل قول می‌کرد و با الهام از آن به مسائل خاص خود روی می‌آورد، آشنا بود. لیکن رادک حق دارد معتقد باشد که تروتسکی بیشترین تأثیر را از ارتش نو ژورس، اثر مورخی بزرگ و سوسیالیستی دموکرات منش، گرفته بود، نه از یک کارشناس نظامی.

ژورس می‌کوشید که دو جنبه سیاست خود را با یکدیگر همساز گرداند: پیکارش علیه گروه ارتجاعی افسران فرانسوی، که تأثیر آن بر سیاست داخلی در ماجرای دریفوس نمایان گردیده بود؛ و آرزوی میهن پرستانه‌اش برای آنکه جمهوری فرانسه را مسلح و برای دفاع مهیا ببند. وی طرحی برای اصلاح ارتش ریخت که امیدوار بود با اصلاحات اقتصادی و سیاسی برای تبدیل فرانسه بورژوازی به یک «جمهوری اجتماعی» هماهنگ باشد. طرفدار آن بود که میلیشیا جای ارتش ثابت را بگیرد. می‌گفت ارتش ثابت، که در چهارچوب خشک سربازخانه نگاه‌داری می‌شود و آموزش می‌بیند، و در انزوای مصنوعی با جامعه مدنی و در مخالفت پنهانی با آن بصری‌برد، منبع عمده‌ای است که گروه افسران نیروی سیاسیش را از آن می‌ستانند. میلیشیا باید بر اساس واحدهای تولیدی، کارخانه‌ها، و مجتمعات روستایی استوار باشد؛ افراد آن باید در محل آموزش ببینند و مانند شهروندان معمولی به زندگی و کار خود ادامه دهند و فقط در فواصل زمانی و ساعتهایی معین به فن و کار جنگ بپردازند. بدین ترتیب میلیشیا باید چنان به صورت شکل یافته در جامعه مدنی ادغام شود که هیچ ژنرال بلندپرواز یا هیچ گروه نظامی نتواند از آن به عنوان ابزاری سیاسی استفاده کند.^۱

تروتسکی اندیشه ژورس را بعاریت گرفت، اما آن را در متن و بافت دیگری نهاد. ژورس عقیده داشت که حتی در نظام سرمایه‌داری می‌توان ارتش را با تبدیل آن به نظامی میلیشیایی به صورتی دموکراتیک درآورد. این عقیده برای تروتسکی توهمی اصلاح طلبانه بود. به عقیده او، تقابل بالقوه یا بالفعل ارتشی ثابت با جامعه مدنی فقط تعارض میان منافع طبقات مالک، که در تحلیل نهایی به وسیله همین ارتش پاسداری می‌شوند، و منافع طبقات کارگر را می‌نمایاند. بنا بر استدلال او، فقط هنگامی که منافع

۱. آنچه با مفهوم مورد نظر ژورس یکی فرق دارد مفهوم یک ارتش کاملاً حرفه‌ای است که به عنوان حربه‌ای قاطع در جنگ داخلی از آن استفاده می‌شود، مفهومی که ژنرال دوگل قبلاً از سال ۱۹۳۹ در کتاب *Vers l'Armée de Metier* آن را تشریح کرده بود.

طبقه کارگر در مقام مقدم قرارگیرد، ارتش می‌تواند در مردم حل گردد و با آنان یکی شود. انحلال ارتش ثابت با پزمردن تدریجی دولت سازگار است - حادثه‌ای که باید در کشور پرولتری روی دهد.

با وجود این، تروتسکی ارتش سرخ را به عنوان ارتشی ثابت بنیاد نهاد. می‌گفت که نظام میلیشیایی فقط در جامعه‌ای بسیار صنعتی، سازمان یافته، و متمدن می‌تواند کاملاً مؤثر باشد. محیط روسیه اصول سازمانی خود را بر ارتش سرخ دیکته می‌کرد، اصولی که بسیار شباهت به همان اصولی داشت که زیربنای ساختار ارتش تزاری بود. تفاوت میان این دو ارتش در چشم‌انداز سیاسی و اجتماعی آنها بود و نه در ویژگیهای دقیق نظامی آنها.

تروتسکی ضرورتی گذرا را عذر این کار می‌آورد و اصرار داشت که حزب و حکومت باید نظام میلیشیایی را به عنوان هدف نهایی خود بپذیرند. نظریاتش را در «برندهاها»^۱ی تشریح کرد که در مارس ۱۹۱۹ به هشتمین کنگره حزب عرضه کرد و، در غیاب او، سوکولنیکوف در برابر کنگره به دفاع از آنها برخاست.^۱ وی آرزومند روزگاری بود که در آن آدمیان آموزش نظامی خود را دیگر نه در سربازخانه، بلکه در شرایطی ببینند که تا آنجا که ممکن است به زندگی روزمره کارگران و دهقانان نزدیک باشد. ممکن نبود که این گذار پیش از بازسازی صنایع به طور جدی آغاز گردد؛ لیکن تروتسکی خواستار آن بود که، هم اکنون نیز، هر سربازخانه باید به مدرسه‌ای نظامی و همگانی شبیه باشد و نه به یک میدان مشق. در ارتش سرخ ستادهای فرماندهی انتصابی بودند نه انتخابی؛ اما تروتسکی بازگشتی به اصل انتخابی بودن برای آینده را در نظر گرفته بود. کنگره هشتم «برندهاها»ی تروتسکی را تصویب کرد، و کنگره نهم نیز آنها را مورد تأیید مجدد قرارداد.

این برنامه در اواخر جنگ داخلی، هنگامی که تروتسکی به نخستین کوشش برای تحقق بخشیدن بدان دست زد، موجب انتقادهای بسیار شد. افسران حرفه‌ای قدیمی در شگفت بودند از اینکه او، که ارتش را آنچنان سخت متمرکز ساخته و روحیه چریکی را از آن رانده بود، طرفدار سازمانی نظامی شده‌است که به دیده آنها به نحوی سوءظن برانگیز شبیه گاردهای سرخ قدیمی بود. آنان نمی‌توانستند به طور جدی تصور کنند که در بیرون از سربازخانه می‌توان ارتشی را آموزش داد، به انضباط درآورد، و به عمل مشترک واداشت. یکی از منتقدان تروتسکی ژنرال اسوچین^۲ بود - نویسنده اثری «پذیرفته شده» درباره

1. Trotsky, *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. i, pp. 185-95.

2. Svechin

استراتژی و استاد دانشگاه نظامی. تروتسکی، در برابر این منتقد، از «ژورس خیالاتی» دفاع کرد:

اگر پروفیسور اسوچین می‌پندارد که حزب کمونیست قدرت را بدست گرفته‌است تا سربازخانه‌ای سرخ را جانشین سربازخانهٔ سه رنگ [تزاری] کند، سخت در اشتباه است.... این ایراد که فرماندهی در یک نظام میلیشیایی از اقتدار ضروری و مناسب برخوردار نیست، انسان را از بابت نابینایی سیاسی حیرت‌زده می‌کند. مگر اقتدار رهبری کنونی ارتش سرخ در سربازخانه استقرار یافته‌است؟... این اقتدار نه بر پایهٔ هیپنوتیسم شفاف‌بخش سربازخانه بلکه بر پایهٔ جاذبهٔ رژیم شوروی و حزب کمونیست قرار دارد.... پروفیسور اسوچین انقلاب و دگرگونی معنوی عظیمی را که ببارآورده‌است بسادگی ندیده گرفته. برای او مزدور نادان، میخواره، سیفلیس‌زده و از کاتولیسیسم کرخ‌شده‌ای که در اردوی والنشتاین خدمت می‌کرد؛ و شاگرد پیشه‌ور پارسی که، به‌رهبری روزنامه‌نگاران و وکیلان دادگستری، به باستیل هجوم برد؛ کارگری ساکسی که در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ در حزب سوسیال - دموکرات عضویت داشت؛ و پرولتاریای روسی که برای نخستین بار در تاریخ قدرت را بدست گرفت - همه و همه برایش همان خوراک دم تویی هستند که باید به‌نحوی لذیذ در سربازخانه مهیا شوند. آیا این یکی از مضحکه‌های تاریخ نیست؟

پیدایش نظم کمونیستی به موازات رشد قامت معنوی وسیع‌ترین توده‌های مردم صورت خواهد گرفت. آنچه تا کنون حزب عمدتاً به کارگران پیشرو داده‌است، جامعهٔ نو به‌نحوی فزاینده به تمامی مردم خواهد داد.... حزب تا کنون برای اعضایش به یک معنی «جانشین» سربازخانه بوده‌است: همبستگی لازم درونی را به آنان بخشیده، و آنان را برای فداکاری و نبرد دسته‌جمعی توانا ساخته‌است. جامعهٔ کمونیستی خواهد توانست این کار را در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر انجام دهد.... روحیهٔ همکاری، در گسترده‌ترین مفهوم، روحیهٔ مسلک اشتراکی است. این روحیه را نمی‌توان صرفاً در سربازخانه پرورش داد، بلکه نیازمند مکتبی بقاعده و نظم‌یافته، بویژه مکتبی است که آموزش را با کار بدنی درمی‌آمیزد؛ این روحیه را با اصل تعاونی کار می‌توان پروراند، و با فعالیتهای گسترده و هدفمند ورزشی پرورش داد. اگر میلیشیا بر پایهٔ گروه‌بندیهای طبیعی شغلی و تولیدی جامعهٔ نو، در مجتمعهای روستایی، تعاونیهای شهرداری، اتحادیه‌های صنعتی... که از راه مدرسه، مجمع ورزشی، و شرایط محیط کار با یکدیگر وحدتی درونی دارند، استوار باشد، آنگاه میلیشیا دارای روحیهٔ «صنفی» ای بسیار غنی، و روحیه‌ای با کیفیتی به مراتب والاتر از آن خواهد شد که در هنگهای سربازخانه پرورده وجود دارد.^۱

مفهوم میلیشیا در حزب نیز مورد انتقاد قرار گرفت، و این خواست عنوان شد که در

قطعه‌نامه‌های موافق با آن تجدید نظر صورت گیرد. در کنگره‌ای که در پایان سال ۱۹۲۰ با شرکت کمیسرهای ارتش تشکیل شد، اسمیلاگ به‌نحوی اقناع‌کننده در مخالفت با میلیشیا سخن گفت. با استدلال ثابت کرد که در چنان نظامی اکثر هنگها و لشکرها را تقریباً فقط موزیکها تشکیل خواهند داد؛ و واحدهای صنعتی و پرولتری بسیار ناچیز و از مابقی ارتش منزوی خواهند بود. این امر ممکن است برای دیکتاتوری پرولتاریا مصیبت‌بار باشد. برای بلشویکها اهمیت حیاتی داشت که عناصر پرولتری را در سطح تمامی ارتش پخش کنند؛ لیکن این کار با اصل سازماندهی منطقه‌ای تولید، ناسازگار بود. اسمیلاگ افزود که، به‌دلایل نظامی نیز، میلیشیا کافی نیست. روسیه، با وضع ناقص راههای آهن خود، نخواهد توانست، در صورت وقوع جنگ، نیروها را بموقع بسیج کند و میلیشیا را در نقاط استراتژیک متمرکز گرداند. در چنین نظامی، روسیه تازه هنگامی آمادهٔ نبرد خواهد بود که مهاجم به کنار ولگا رسیده‌باشد. میلیشیا دارای خصلت تدافعی است. ژورس به‌نفع این گونه نظرها تعصب بخرج می‌داد، زیرا او داوریش را از تمایزی غیرواقع‌بینانه میان جنگ تدافعی و جنگ تهاجمی آغاز کرده‌بود. میلیشیا، برای آنکه موفق باشد، به‌درجه‌ای بسیار بالا از صنعتی‌شدگی، به‌طبقهٔ کارگری از حیث تعداد بسیار، از حیث فنی پیشرفته، و نسبتاً فرهیخته، و به‌شبکه‌ای متراکم از راههای ارتباطی نیاز دارد. نتیجه اینکه روسیه نمی‌تواند از ارتشی ثابت چشم‌پوشد.^۱

تروتسکی درستی بخش بزرگی از این انتقاد را می‌پذیرفت، اما میلیشیا را همچنان هدف نهایی خط مشی نظامی قلمداد می‌کرد. وی در سال ۱۹۲۱، از راه آزمایش، سه لشکر میلیشیایی تشکیل داد - در پتروگراد، مسکو، و اورال. لیکن خودش اندرز احتیاط می‌داد. روزگار ناآرامی و ناخرسندی عمیقی بر مردم حاکم بود. وی می‌گفت: «اگر قرار باشد که کارگران اورال گرسنگی بکشند، آنگاه این تجربه شکست خواهد خورد.» «نمی‌توان به‌طور انتزاعی گفت که کدام نظام برتری دارد؛ نباید کوشید که این مسأله را مثل مسأله‌ای ریاضی حل کرد. ضروری است که این مسأله به‌عنوان تکلیفی سیاسی و اجتماعی، هماهنگ با اوضاع حاکم، حل شود.»^۲ با وجود این، در سالهای بعد تقریباً سه چهارم ارتش سرخ بر حسب واحدهای منطقه‌ای تجدید سازمان یافت، و فقط یک چهارم آن به‌عنوان ارتش ثابت نگاه‌داشته‌شد. این آزمایش دامنه‌دارتر از آن بود که برای روسیه قابل تحمل باشد. در اواسط دههٔ ۱۹۳۰، ارتش سرخ، در برابر خطر تهدیدکنندهٔ

1. I. Smilga, *Ocherendnye Voprosy Stroitelstva Krasnoi Armii*, pp. 8-12.

2. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 1, p. 12.

جنگ جهانی دوم، تجدید سازمان یافت و دوباره به‌عنوان ارتش ثابت استقرار پذیرفت. دلایل این اصلاح متقابل - که به‌وسیله استالین و توخاچفسکی اجرا شد - همان دلایلی بود که اسمیلگا در ۱۹۲۰ عنوان کرده‌بود. این اصلاح متقابل با روند کلی استبدادگرایانه عصر نیز هماهنگی داشت.

مسئله آموزه نظامی جایگاه مهمی در نوشته‌های تروتسکی دارد. وی در این قلمرو برای خود اصالت و ابتکاری قائل نبود. لیکن بینش تاریخی گسترده و رویکرد تازه‌ای به بحث درباره این موضوعها بخشید که، اگر چه برای ساختن فلسفه‌ای جدید از جنگ کافی نبود، سهم بسیار در این امر داشت که ارتش سرخ از دام آموزه‌های یکجانبه مصون بماند. وی می‌بایست از یک سو با ژنرالهای سالمند، و از سوی دیگر با افسران جوان انقلابی دست و پنجه نرم کند. با دسته اول چون نوآوری سخن می‌گفت که به‌عادات فکری محافظه‌کارانه آنها تاخت می‌آورد؛ و برای دسته دوم تقریباً به‌منزله هواخواه سنت‌پرستی نظامی جلوه می‌کرد.

وی روحی بود سایه‌افکن بر مدرسه نظام مسکو، که ژنرالهای سالخورده مقامهای نظامی استادی و معلمی آن را داشتند. تروتسکی بر آن بود که برنامه آموزشی مدرسه را امروزی‌تر سازد، آن را از تنگ‌نظری برهاند، و با تجربه‌های تازه جنگ در تماس نزدیک قرار دهد. مثلاً یک بار نویسندگان مدرسه را به‌علت سبک شبه‌تاریخی بی‌روحشان ملامت کرد و بدانان توصیه کرد که از نویسندگان نظامی فرانسوی یاد بگیرند که، به‌قول او، می‌دانستند که چگونه پژوهش تاریخی را با منافع جنگهای معاصر و زمینه جامعه - شناختی آنها ترکیب کنند. استادان مدرسه، جنگ داخلی را بسیار به‌دیده حقارت، به‌عنوان طفل حرامزاده استراتژی بزرگ، می‌نگریستند. تروتسکی با تندمزاجی پاسخ داد:

در جمع شما گفته‌ام که در جنگ داخلی یا جنگ کوچک کنونی... دانش نظامی، به‌هر حال، نقشی بازی نمی‌کند. من به‌شما، حضرات آقایان کارشناسان نظامی، می‌گویم که این ادعایی کاملاً ناپه‌داخته است... جنگ داخلی، با جبهه‌های سخت متحرک و انعطاف‌پذیرش، میدان عملی گسترده برای ابتکار اصیل و فنون نظامی است. تکلیف در اینجا عیناً مانند جاهای دیگر است: کسب حد اکثر نتیجه با صرف حد اقل نیرو... درست همین جنگ آخر [جهانی] بود... که نسبتاً امکاناتی اندک برای فن استراتژی فراهم آورد. پس از آنکه جبهه هیولاش از کرانه بلژیک تا سویس تثبیت شد، جنگ به‌صورت خودکار درآمد. فن استراتژی به‌حد اقل کاهش یافت؛ همه چیز به‌نابودی طرف متقابل

معطوف شد. بر عکس، جنگ ما سرشار از تحرک و مانور بود و به بزرگترین قریحه‌ها فرصت بروز داد.^۱

در حالی که ژنرالهای سالمند حوصلهٔ آموختن درسهای جنگ داخلی را نداشتند، جوانها اغلب به یاد گرفتن چیزی جز اینها رغبت نمی‌کردند. بلندپروازیشان این بود که «آموزهٔ نظامی پرولتری» نوی بسازند که گویی تازه از زروق باز شده‌است. عقیدهٔ آنها این بود که این آموزه باید با نیازهای طبقهٔ انقلابی همراه باشد و با روحیهٔ این طبقه بخواند: باید بر سینهٔ دفاع و جنگ ایستا دست رد بزند و به تحرک و حمله اولویت دهد. فقط طبقات منحنط، که در همهٔ قلمروها در حال عقب‌نشینی هستند، موضع تدافعی را برتر می‌شمارند. «سبک پرولتری جنگ» خوشایند فرماندهانی بود که از درجات پایین آمده بودند. با استعدادترین مفسران آن توخاچفسکی و فروزنه بودند، اما وروشیلوف و بودینی نیز از هواخواهان آن بشمار می‌رفتند. در نظر توخاچفسکی آموزهٔ تهاجمی منطقاً مکمل «انقلاب از خارج» بود؛ و چون از این هر دو امر جانبداری می‌کرد، در چهارچوب سنت ناپلئونی ماند. اما چون بینشی نوتر از هم‌قطارانش داشت، جنگ تهاجمی آینده را جنگی می‌دید که در آن از انبوه تانکها و زره‌پوشهایی استفاده خواهد شد که با نیروی هوایی همکاری می‌کنند. (وی همچنین مبتکر ایجاد گروههای چتر باز بود، و قصد داشت که آنان را در پشت خط دشمن، در مناطقی که در محاصرهٔ جنگ داخلی است، پیاده کنند.)

جدال تروتسکی علیه این مکتب فکری شاید آموزنده‌ترین بخش نوشته‌های نظامی او باشد. وی «استراتژی پرولتری» را انکار می‌کرد، همان گونه که در قلمروی دیگر «فرهنگ پرولتری» و «ادبیات پرولتری» را ناوارد می‌دانست. نوشت: «جنگ بر بسیاری از علوم تکیه می‌کند، اما خودش علم نیست - فنی عملی است، زبردستی است... فنی وحشیانه و خونین است... کوشش برای آنکه به یاری مارکسیسم آموزهٔ نظامی تازه‌ای فراهم آید، بدان می‌ماند که بخواهیم به یاری مارکسیسم نظریهٔ تازه‌ای در معماری یا کتاب درسی تازه‌ای دربارهٔ دامپزشکی بنویسیم»^۲، او، اغلب با استهزایی گزنده، اعتراض می‌کرد که به دیالکتیک مارکسیستی چون اکسیر اعظم نگریسته‌شود؛ و خواستار آن بود که به حد معینی از تجربه و سنت فرهنگی احترام گذارده‌شود. نوآوریهای «پرولتری» را

1. Trotsky, op. cit., vol. iii, book 1, p. 156.

۲. از سخنانی که در یازدهمین کنگرهٔ حزب برای هیأت‌های نظامی ایراد کرد. Op. cit., vol. iii, book 2, p. 244.

به‌منزله حجابی برای خامی و خودبینی معنوی می‌دید. توجه شنوندگان نظامی خود را مدام به‌فقر ددمنشانه، زمختی، و کثافت ارتش سرخ جلب می‌کرد، که فقط در اثر سخت‌کوشی و پرداختن به جزئیات ممکن بود تخفیف یابند، حال آنکه انسان روس در پی آن بود که از آنها اغلب به‌پهنه آموزه‌های انتزاعی بگریزد.

طرفداران «آموزه پرولتری حمله»، نظریه خویش را از تجاربی که خود در جنگ داخلی کسب کرده بودند، و در آن، مانور سریع نقش مسلط داشت، می‌پرداختند. تروتسکی پاسخ می‌داد که ارتش توانایی مانور را، که بظاهر توانایی انحصاری طبقه‌ای در حال برآمدن بود، از گاردهای سفید آموخته‌است، درست همان گونه که دسته اخیر روشهای تبلیغ را از ارتش سرخ به‌وام گرفته‌اند. سفیدها و سرخها در امور نظامی متقابلاً در یکدیگر جذب شده‌اند: «دشمنانی که زمانی دراز با یکدیگر بجنگند از یکدیگر چیز می‌آموزند»، خود تروتسکی فرمان معروف «پرولتاریا، بر اسب! خود را، که نشانه تشکیل سواره‌نظام بودینی بود، فقط در اوج حمله دنیکن، یعنی هنگامی صادر کرد که سواره‌نظام سفید، به‌فرماندهی مامونتوف، با یورشهای سریع و عمیق به‌پشت خط بلشویکها، درون آنان را به‌بی‌نظم شدن تهدید می‌کرد.^۱

لیکن تحرک زیاده از حدی که خاص جنگ داخلی بود (به‌عقیده تروتسکی) شرایطی ابتدایی را منعکس می‌کرد که در آنها جنگ در مناطقی گسترده و کم‌جمعیت صورت می‌پذیرفت. وی دست به‌مقایسه‌ای بین جنگ داخلی امریکا و جنگ داخلی روسیه زد و نتیجه گرفت که هم‌اوردان، در هر دو جنگ، در قاره‌هایی کم‌جمعیت با خطوط مواصلاتی و امکاناتی بغایت ضعیف برای حمل و نقل عمل می‌کردند. در هر دو جنگ، سواره‌نظام قلمروی فوق‌العاده گسترده در برابر داشت. در هر دو، سفیدها سواره‌کاران سنتی بودند؛ و هم ارتشهای کشورهای شمالی و هم ارتش شوراها می‌بایست ابتکار از دست حریفان بگیرند و سواره‌نظام خاص خود را بوجود آورند. لیکن از آن چنین نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود که تحرک در سطح بالا «سبک» جنگ داخلی به‌طور کلی است.

۱. تروتسکی طرح سواره‌نظام بودینی را نخست با اکراه می‌نگریست، شاید بدین سبب که قزاق مرتجع نوعاً سواره‌نظام بود، و از سوی دیگر تروتسکی، که به‌طور مشخص در مفاهیم تکنیک غربی می‌اندیشید، دوران سواره‌نظام را گذشته می‌دانست، تا سرانجام عقیده‌اش را تغییر داد، در سپتامبر ۱۹۱۹ نوشت: «این محافظه‌کارانه‌ترین خدمت، که بخش اعظم آن در حال انقراض بود، باصطلاح ناگهان احیاء شده‌است. این ابزار مهمترین وسیله دفاع و حمله در دست محافظه‌کارترین و منحل‌ترین طبقات شده‌است. ما باید این سلاح را از چنگ آنان درآوریم و ازان خود سازیم.» Op. cit., vol. ii, book 1, pp. 287-8. بودینی خشم موجهی داشت از اینکه تروتسکی در آغاز اندیشه او را خوار انگاشته و محکوم کرده‌بود.

در کنار رودخانه‌های اسکده^۱، سن^۲، یا تمز^۳ جنگ داخلی بسیار ایستاتر از دشته‌ها و مرزارها صورت می‌پذیرد.^۴

جنگ داخلی در روسیه به سبکی شبه ناپلئونی صورت گرفته بود، زیرا سطح تمدن کشور پایین بود. اما، به عقیده تروتسکی، کوشش برای اقتباس آموزه تهاجمی ناپلئونی برای ارتش سرخ، آن طور که توخاچفسکی سعی در انجام آن داشت، کاری نابخردانه و غیرتاریخی است. تروتسکی وضع فرانسه انقلابی را در اروپا بشدت نقطه مقابل وضع روسیه انقلابی می‌دانست. در آغاز قرن نوزدهم، فرانسه متمدنترین و از حیث فنی پیشرفته‌ترین کشور قاره اروپا بود - و این امر برای ناپلئون استراتژی حمله را امکان‌پذیر ساخت. روسیه از حیث فنی یکی از واپس‌مانده‌ترین کشورهای اروپا بود؛ استراتژی ناپلئونی با ظرفیت اجتماعی و نظامی روسیه هیچ تناسبی نداشت. وی اشاره بدین امر کرد که ستاد کل ارتش فرانسه، بویژه فوش، کوششی عبث برای پرورش دائمی استراتژی ناپلئونی کردند - موقعیت فرانسه در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ امکان اجرای این کار را نمی‌داد و نمی‌توانست بدهد. و تروتسکی «آموزه پرولتری» تازه از زورورق باز شده را به ریشخند می‌گرفت، آموزه‌ای که اگر از نزدیک بدان می‌نگریستی جز دستبردی به کتابهای درسی فرانسه نبود، یعنی متعلق به روزگار پیش از ۱۹۱۴.

به عقیده تروتسکی، کوشش برای تعریف «جوهر» جنگ به‌طور اعم و جوهر جنگ پرولتری به‌طور اخص، نوعی نظریه‌پردازی مابعدالطبیعی است.^۵ خود وی تا حدی به ضرورت گلچین کردن یا التقاط در نظریه‌های نظامی اذعان داشت. وی این سخن را

1. Scheldte 2. Seine 3. Thames

۴. تروتسکی برای تشریح استدلال خود از مسأله فرضی دفاعی بحث می‌کرد که «بریتانیای پرولتر» در صورتی به حل آن توفیق می‌یافت که با خطر یورش مواجه می‌شد. تصویری خیالی از آن دفاع طرح کرد: ساحلهای سنگرندی شده؛ استحکامات سواحل شنی؛ خندقها، پناهگاههای زیرزمینی، سیم خاردار، و وسایل راه‌بندان در طول راههایی که به داخل جزیره می‌انجامد، و از این قبیل - تصویری که در ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱ در بریتانیا فوق‌العاده آشنا بود.

Op. cit., vol. iii, book 2, p. 268

۵. «اگر سیاه» [حقایق جاودانی] مربوط به علوم نظامی را با دقت بررسی کنیم، چیزی جز چند اصل بدیهی منطقی و چند اصل موضوع اقلیدسی بدست نمی‌آوریم: از جناح خود دفاع کنید؛ مراقب خطوط مواصلاتی و گریزگاه خود باشید؛ به نقطه‌ای از مواضع دشمن ضربه وارد آورید که استحکامات دفاعی از همه جا کمتر است؛ و از این قبیل. چنین اصولی... ممکن است حتی در موضوعهایی که با فنون جنگی فرق زیاد دارند نیز بکاربرده شوند. الاغی که جو را از سوراخی در گونی پاره‌شده‌ای می‌دزد (بی‌دفاعترین نقطه دشمن) و هوشیارانه کفش را به طرف مخالف جهتی که از آنجا احتمال خطر می‌رود برمی‌گرداند، مسلماً بر طبق اصول جاسودانی علوم نظامی رفتار می‌کند. Op. cit., vol. iii, book 2، مقاله «آموزه نظامی و نظریه‌پردازی شبه‌نظامی».

تأییدکنان از کلاوزویتس نقل می‌کرد: «در فنهای عملی نباید گذاشت که گله‌ها و شاخ و برگهای نظریه بیش از اندازه رشد کنند - و بهتر است که نزدیک به خاک تجربه نگاه داشته شوند.» با احترامی شایسته از روشهای تجربی امپریالیستهای انگلیسی یاد می‌کرد که «در پهنه قرن‌ها و قاره‌ها می‌اندیشند» و از مقلدان آلمانی کلاوزویتس با تحقیر سخن می‌گفت. هیچ یک از آموزه‌های «ملی» جنگ، هیچ گونه «حقیقت نهایی» را درباره جنگ عرضه نمی‌داشت و نمی‌توانست بدارد. هر مکتبی فقط بازتاباننده شرایط موقت موجودیت ملی بود. آموزه انگلیسی توازن نیروها و برتری دریایی؛ اندیشه محتاطانه نظامی آلمان بیسمارک، که دست در دست پرخاشگری دیپلماتیک حرکت می‌کرد؛ آموزه انحصاراً تهاجمی امپریالیسم روزهای اخیر آلمان، که به قدرت خودش از جا کنده شده بود و رعایت هیچ احتیاطی را نمی‌کرد؛ آموزه تهاجمی بناپارتیستی فرانسه پیش از ۱۹۱۴ (و می‌توان افزود، واکنش در برابر آن، که پیش از ۱۹۴۰ در حالت مازینویی بیان گردید)؛ همه این آموزه‌ها فقط لحظه‌ها و جنبه‌هایی از تجربه نظامی را مجرد و برجسته می‌سازند. شیوه تفکر مارکسیستی از هر گونه نظریه‌پردازی نظامی بیزار است. «فقط خائنان از حمله تن می‌زنند؛ فقط ساده‌لوحان تمامی استراتژی را در حمله خلاصه می‌کنند.»^۱

در این رساله‌ها و گفتارها، در طی استدلالها، پیشنهاده‌ها و پیش‌بینیهای قابل توجهی پراکنده‌اند که در اینجا فقط به تعداد اندکی از آنها می‌توان اشاره کرد. به عنوان مثال، تروتسکی، به هنگام بحث درباره استراتژی جنگ جهانی دوم، تقریباً بیست سال پیش از وقوع آن، گفت که این جنگ، چه در اروپای غربی و چه در روسیه، با جنگ اول تفاوتی شگرف خواهد داشت. در اروپای غربی، جنگ سنگری اهمیت کمتری خواهد یافت یا کاملاً از بین خواهد رفت. بر عکس، در روسیه، میزان جنگ موضعی بیشتر از آن خواهد بود که در جنگ داخلی بود.^۲ وی، در جدالی علیه فروزنه و وروشیلوف، استدلال کرد که اگر روسیه از غرب مورد حمله قدرتی سرمایه‌داری که از حیث فنی بر روسیه برتری دارد قرارگیرد، تکلیف ارتش سرخ در نخستین مرحله درگیرها نه حمله بلکه رفتار تدافعی خواهد بود، زیرا روسیه در بسیج شتابی کمتر خواهد داشت و اقدامات تدافعی فرصت برای تکمیل تمهیدات را برای آن فراهم خواهد آورد. از این رو اشتباه مطلق است این تصور را به ارتش القاء کردن که مهاجم همواره از حیث روحی و اخلاقی دارای برتری است. «اگر

1. Ibid., p. 222.

2. Ibid., p. 268.

برتری از حیث مکان و تعداد با ما باشد، می‌توانیم آرام و باطمینان نقطه‌ای را در زمان تعیین کنیم که در آن بسیج، که دفاع بی‌امان ما تضمین‌کننده آن است، تجمع قدرتی ضربتی را برای دستیازی به‌حمله متقابل برای ما امکان‌پذیر خواهد ساخت.^۱ ارتش سرخ شاید مجبور به عقب‌نشینی گردد، اما عمق عقب‌نشینی را باید تنها نیازهای بسیج تعیین کند.

[ولی] اگر من نخست حمله کنم و حمله‌ام به‌وسیله بسیج کافی پشتیبانی نشود، ناگزیر از عقب‌نشینی خواهم شد، میدان را خواهم باخت، و چه بسا به‌نحوی جبران‌ناپذیر بازنده شوم. بر عکس، اگر نقشه من حاوی عقب‌نشینی موقتی باشد، اگر این نقشه برای ستادهای ارشد فرماندهی روشن باشد، اگر اینان به‌آینده نزدیک اطمینان داشته باشند و بتوانند این اطمینان را به‌زیردستان خود انتقال دهند، و اگر اطمینان آنان از این پیشداوری آسیب نپذیرد که باید همواره در حمله پیشدستی کرد - آنگاه این بخت را خواهم داشت که میدان را دوباره بدست آورم و برنده شوم.^۲

البته تروتسکی برای ستاد کل بین‌المللی مورد نظر توخاچفسکی کاربردی نداشت. به‌عقیده او، زمان برای ایجاد چنین ستادی فقط هنگامی فراخواهد رسید که، در طی انقلابی اصیل در خارجه، ارتشهای سرخ جدید بوجود آیند. با وجود این، خود وی بر ضرورت قاعده‌ها و ضابطه‌هایی برای جنگ داخلی پافشاری می‌کرد تا تجارب انقلابها و قیامهای کشورهای گوناگون در آنها بکار گرفته و ارزیابی شوند؛ و برای تنظیم این قاعده‌ها و ضابطه‌ها دوره‌ای تدارک دید.

پس از جنگ داخلی، تروتسکی به‌مسائل پرورشی ارتش، پیچیدگیهای فنی امور جنگ و رابطه هر چه نزدیکتر آن با سیاست، پرداخت. می‌گفت: «در پرورش افسر برای ستاد فرماندهی سرخ ما، رشد استعداد افسران در ارزیابی ترکیبی از همکاری، و تأثیر متقابل انواع سلاحهای جدید بر یکدیگر باید با به‌پای کسب توانایی سنجش موقعیت درست اجتماعی - سیاسی پیشرفت کند...»^۳ در مدرسه نظام، وی ستادهای فرماندهی را ترغیب می‌کرد که زبان خارجی بیاموزند، از پوسته ملی خود بیرون آیند، افق دید خود را بگسترند، و «در تجربه جهانگیر تاریخ بشری شرکت کنند».

1. Ibid., p. 256.

2. Loc. cit.

3. Op. cit., vol. i, p. xi.

تروتسکی به بلندترین قله قدرت که رسید، چون قهرمان تراژدیهای کلاسیک، لغزید. علیه اصلی که خود پذیرفته بود عمل کرد و یکی از خطرترین تعهدات اخلاقی را نادیده گرفت. اوضاع و احوال، حفظ انقلاب، و غرور خودش، او را به این مخمصه کشاند. در مقامی که او بود پرهیز از این سرنوشت ناممکن می نمود. هر گامی که برمی داشت به نحوی تقریباً اجتناب ناپذیر از گامهای پیشین او ناشی می شد؛ و اینک تنها یک گام بود که عزت را از ذلت جدا می کرد - حتی انکار اصل به وسیله خودش املا می شد. باری او، با کاری که می کرد، بن شاخی را می برید که خود بر آن نشسته بود.

در پایان جنگ داخلی، وی گام در راهی نهاد که او و حزب بلشویک فقط در برابر مقاومت آن طبقات اجتماعی می توانستند بپیوند که انقلاب را ساخته یا از آن حمایت کرده بودند. بلشویکها دموکراسی بورژوایی را فریبی خوانده بودند که نابرابری طبقات اجتماعی و سیادت بورژوازی را پنهان می داشت. اما خود قول داده بودند که بر دموکراسی پرولتری ارج نهند و آزادی عقیده و اجتماعات را برای طبقه کارگر و دهقان مستمند تضمین کنند. هیچ رهبر بلشویکی چنان مکرر و چنان باحرارت چون تروتسکی این قول را نداده بود. و هیچ کس چون او آشکارا آن را انکار نکرد. این تناقض از آن رو حیرت آور است که او در همان وقت بی هیچ پیرایه ای مخالف بود که انقلاب بر نوک سرنیزه به خارج صادر شود. چنین مخالفتی با اصل دموکراسی پرولتری سازگار است. اگر طبقه کارگر کشوری قرار بود خود ارباب خویش باشد، پس تلاش برای آنکه «از خارج» نظامی اجتماعی بر او تحمیل گردد نامعقول و حتی تبهکارانه بود. لیکن این استدلال به طریق

اولی در مورد طبقه کارگر روسیه صادق بود: او، نیز، می‌بایست در کشور خویش ارباب خود باشد. اما سیاستهایی که اینک ساخته تروتسکی و پرداخته او بود ناسازگار با این سامودیاتلنوست^۱، یعنی خودمختاری سیاسی طبقه کارگر، بود که بیست سال به‌طور خستگی‌ناپذیر اعلام کرده‌بود و بار دیگر در طی هفده سال پیکار علنی علیه استالین می‌بایست اعلام کند.

او این سیاستهای جدید را نخست با تأیید لنین پیش می‌برد. اما چون کار ادامه یافت، پی برد که لنین و اکثر بلشویکها، با توسل به اصل دموکراسی پرولتری، در برابرش صف آراسته‌اند. اندیشه‌های خودش دیگر همان نشانه روشن «جانشین‌گرایی» را داشت که خود یک بار به‌عنوان گناه بزرگ بلشویسم، و در واقع به‌عنوان گناه موروثی سیاست انقلابی روسیه، محکوم کرده‌بود. زیرا، به عقیده او، حزب، که به‌فهم درست «تکالیف دوران» و «رسالت تاریخی» خود آگاهی یافته‌بود، می‌بایست این فهم و این رسالت را جانشین خواستها و تلاشهای نیروهای وسیع اجتماعی سازد که در انقلاب رهبریشان را بر عهده گرفته‌بود. اکنون تروتسکی داشت شبیه همان کاریکاتوری از لنین می‌شد که خود روزی ترسیم کرده‌بود.^۲

این تغییر و دگرگونی خارق‌العاده را چگونه می‌توان توضیح داد؟ چه چیزی سبب شد که پیامبر مسلح و پیروز انقلاب فحوای پیام خود را نقض کند؟ پیش از آنکه درصدد پاسخی برآییم، باید باختصار به بررسی وضع اقتصادی و اجتماعی روسیه بپردازیم، زیرا فاجعه در این پهنه روی داد.

.

در پایان ۱۹۱۹ تروتسکی فقط بخش کوچکی از توجه خود را به‌امور نظامی معطوف می‌داشت. در موضوع جنگ داخلی دیگر تردیدی نبود؛ و او در نیمه دوم سال ۱۹۲۰، به‌علت اختلافهایی که بر سر جنگ لهستان با دفتر سیاسی داشت، خود را از سیاست نظامی تا حدی کنار کشیده‌بود. لیکن حتی پیش از آن مجذوب مسائل بازسازی اقتصادی شده‌بود. با همان اعتماد به‌نفیس متهورانه‌ای که کامیابی در کمیسری جنگ به وی بخشیده‌بود گام در این وادی تازه نهاد؛ و تمایل داشت که راه حلها و روشهایی را که در قلمرو نظامی پرورده و آزموده‌بود در اینجا نیز بکاربندد. در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۹ یک سلسله پیشنهاد (برنهاد) درباره گذار اقتصادی از جنگ به صلح به کمیته مرکزی عرضه

1. Samodeyatelnost

۲. رجوع کنید به ص ۱۹-۱۱۱.

کرد. در میان اقداماتی که پیشنهاد کرد، نظامی سازی کار، از همه اساسی تر بود. این مقاله را فقط برای اعضای کمیته مرکزی به رشته تحریر کشیده بود، به امید آنکه در محفل بسته آنان بحثی براه اندازد. به سبب یک اشتباه، بوخارین آن را بی درنگ در پراودا منتشر کرد. این بی احتیاطی موجب کشمکش همگانی بسیار شدیدی شد که تا بهار ۱۹۲۱ پایید.^۱

سالهای جنگ جهانی، انقلاب، جنگ داخلی، و مداخله بیگانگان، اقتصاد روسیه را یکسره آشفته ساخته و بافت اجتماعی آن را از هم گسیخته بودند. بلشویکها مجبور بودند که مخارج جنگ داخلی را از این اقتصاد ویران به هر قیمت که شده بستانند. در سال ۱۹۱۹، ارتش سرخ همه ذخیره های مهمات و دیگر لوازم جنگی را بمصرف رسانده بود. صنایعی که زیر نظارت شوراها بود فقط می توانست جزئی از این لوازم را دوباره فراهم آورد. معمولاً بخش جنوبی روسیه مواد سوختی، آهن، فولاد، و مواد خام برای صنایع بخش مرکزی و شمالی تهیه می کرد. اما جنوب روسیه، که نخست به وسیله آلمانها و سپس دنیکین اشغال شده بود، فقط به طور گسسته و در فواصل کوتاه زمانی در تسلط شوراها بود. در پایان ۱۹۱۹، هنگامی که بلشویکها سرانجام برای همیشه چیره گشتند، معادن زغال دره دونتس را زیر آب و بقیه صنایع را ویران یافتند. مراکز دیگر صنعتی کشور، بی بهره از مواد سوختی و مواد خام، به حال فلج درآمد. حتی در پایان ۱۹۲۰، معادن زغال سنگ کمتر از یک دهم و کارخانه های آهن و فولاد کمتر از یک بیستم محصول پیش از جنگ را تولید می کرد. تولید کالاهای مصرفی در حدود یک چهارم سطح معمول بود. این فاجعه بر اثر ویرانی حمل و نقل بسیار بدتر هم شده بود. در همه جای کشور، ریلهای راه آهن و پلها منفجر گردیده بود. وسایل نقلیه تکمیل نگردیده و از ۱۹۱۴ به بعد تعمیر نشده بود. حمل و نقل به نحو دلخراشی به حال توقف درآمده بود. (ضمناً همین امر یکی از دلایل اصلی شکست ارتش سرخ در لهستان بود. شوراها پنج میلیون نفر را به خدمت نظام درآورده بودند، اما از این عده فقط در حدود ۳۰۰،۰۰۰ تن براستی در آخرین مرحله لشکرکشی شرکت داشتند. هنگامی که ارتش پیشروی می کرد، توانایی راه آهن در ارسال نیروی تقویتی و پشت بند به مسافتهایی که مدام بیشتر می شد کاهش می یافت.) کشاورزی، نیز، ویران بود. شش سال تمام دهقانان نتوانسته بودند وسایلشان را نو کنند. ارتشهایی که واپس می نشستند و پیش می تاختند، کشتزارهای آنان را لگدکوب می کردند و اسبهایشان را می گرفتند. با وجود این، کشاورزی، به سبب

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xv, pp. 10-14, 36.

آنکه از حیث فنی خصلتی ابتدایی داشت، مقاومت را از صنعت بود. موژیک با سوختی چوبینی (خیش) بکار می‌پرداخت که خود می‌توانست بسازد یا تعمیر کند.

بلشویکها می‌کوشیدند که دقیقترین نظارت را بر منابع کمیاب داشته‌باشند؛ و از این کوششها بود که کمونیسم جنگی برآمد. آنان تمامی صنایع را ملی کردند. بازرگانی خصوصی را ممنوع ساختند. دسته‌های کارگری را به‌روستاها گسیل داشتند تا در آنجا خواربار برای ارتش و شهرنشینان مصادره کنند. حکومت را یارای آن نبود که مالیاتهای معمولی را وصول کند؛ اصلاً وسیلهٔ این کار را نداشت. دستگاههای چاپ، برای تأمین هزینه‌های دولت، شب و روز اسکناس چاپ می‌کرد. پول چنان بی‌ارزش شد که حقوق و دستمزد با جنس پرداخته می‌شد. جیرهٔ مختصر خواربار، مزد پایه بود. همچنین کارگر، بخشی از حاصل کار خود را به‌عنوان مزد دریافت می‌داشت - یک جفت کفش یا چند قطعه پوشاک، که اغلب آنها را با خوراک مبادله می‌کرد.

این مجموعهٔ تدبیرها و چاره‌اندیشیهای ناامیدانه به‌نظر حزب مانند تحقق فوق‌العاده سریع برنامه‌هایش جلوه می‌کرد. اگر جنگ داخلی روی نمی‌داد، اجتماعی کردن (سوسیالیستی) صنایع آهسته‌تر و محتاطانه‌تر انجام می‌پذیرفت؛ لیکن اجتماعی کردن صنایع، در هر حال، یکی از هدفهای اصلی انقلاب بود. مصادرهٔ مواد غذایی، ممنوعیت بازرگانی خصوصی، پرداخت دستمزد به‌صورت جنس، بی‌ارزشی پول، تلاش حکومت برای آنکه منابع اقتصادی کشور را زیر سلطهٔ خود درآورد، همهٔ اینها، در نگاهی سطحی، شبیه بود به‌برچیدن اقتصاد بازاری که رویشگاه سرمایه‌داری بود. اقتصاد کاملاً رشد یافتهٔ کمونیستی، که در کتابهای درسی مارکسیستی دربارهٔ آن گمان‌پروریه‌ها شده بود، می‌بایست اقتصادی باشد طبیعی، که در آن تولید و توزیع اجتماعی جای تولید برای بازار و توزیع به‌وساطت پول را بگیرد. از این رو بلشویکها گرایش داشتند که در اقتصاد جنگی ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ رگه‌های اساسی کمونیسم کامل را ببینند؛ و این گرایش آنها به‌وسیلهٔ مساوات‌طلبی سختگیرانه‌ای تقویت می‌شد که حزب به‌آنها اندرز می‌داد و به‌آن عمل می‌کرد، حزبی که به کمونیسم جنگی جنبه‌ای افسانه‌ای و قهرمانی بخشیده بود.

در حقیقت، کمونیسم جنگی روایت مسخره و در عین حال اندوهباری از چشم‌انداز مارکسیسم در جامعهٔ آینده بود. چنین جامعه‌ای می‌بایست منابع تولیدی بسیار توسعه‌یافته، سازمان‌یافته و کالاها و خدمات بسیار وافر در اختیار داشته‌باشد. می‌بایست ثروت اجتماعی را سازمان دهد و بپرواند، ثروتی که سرمایه‌داری، در بهترین

صورت، فقط به‌طور نامنظم تولید می‌کرد و نمی‌توانست به‌شیوه‌ای عقلانی بر آن تسلط یابد، آن را توزیع کند، و مورد استفاده قرار دهد. کمونیسم می‌بایست یک بار برای همیشه نابرابری اقتصادی را از این راه برچیند که سطح زندگی را به‌نحوی یکسان ترقی دهد. بر عکس، این کمونیسم جنگی از زوال اجتماعی، از ویرانی و نابسامانی منابع تولیدی، و از کمبود بی‌مانند کالا و خدمات برآمده بود. برآستی کوشید که نابرابری را برچیند؛ لیکن این کار را به‌ضرورت با پایین آوردن سطح زندگی و همگانی کردن فقر انجام داد.^۱

کار این نظام نمی‌توانست مدتی دراز دوام آورد. مصادرهٔ خواربار و ممنوعیت بازرگانی خصوصی، حکومت را چندی یاری داد که از شومترین اضطرها برهد. اما این خط مشیها در درازمدت باعث می‌شد که کاهش و زوال اقتصادی افزایش گیرد و شتاب پذیرد. دهقان فقط آن مقدار از زمینش را می‌کاشت که برای زنده‌نگاه داشتن خانواده‌اش ضرور بود؛ و از آن اضافه تولیدی که گروههای مصادره‌کننده بدان چشم داشتند خودداری می‌کرد. هنگامی که روستا از تولید خوراک برای شهر بهره‌برد، حتی باقیمانده‌های تمدن شهری نیز تکه‌پاره می‌شود. شهرهای روسیه از جمعیت تهی شد. کارگران به‌روستاها رفتند تا از گرسنگی نمیرند. آنها که در شهر ماندند، در کنار نیمکتهای کارگاه از حال می‌رفتند، کم تولید می‌کردند، و اغلب به‌تصاحب کالاهای تولید شده می‌پرداختند تا آنها را با خوراک مبادله کنند. بازار معمولی قدیم برآستی برچیده شده بود. اما فرزند حرامزادهٔ آن، بازار سیاه، کشور را غارت می‌کرد، و با منحرف‌ساختن و بی‌مقدار کردن مناسبات انسانی، انتقام می‌گرفت. این وضع ممکن بود یک سالی دوام آورد؛ اما سرانجام به‌فروریختن هر حکومت و انحلال هر جامعه‌ای می‌انجامید.

چنین بود موقعیتی که تروتسکی در پایان سال ۱۹۱۹ ذهنش را بدان معطوف کرد. برای مقابله با این وضع می‌بایست یکی از این دو راه پیموده‌شود. حکومت می‌توانست گرفتن مواد غذایی از دهقانان را متوقف کند و به‌وضع مالیات کشاورزی، خواه با جنس و خواه با پول، بپردازد. آنگاه دهقان می‌توانست، پس از پرداختن مالیات، با محصول خود هر کار که می‌خواست بکند، آن را به‌مصرف برساند، بفروشد، یا مبادله کند. این امر او را برمی‌انگیخت که مازادی برای مصرف شهر بکارد. اگر جریان خوراک از روستا به‌شهر در مسیرهای بقاعده می‌افتاد، آنگاه صنایع دولتی‌شده می‌توانستند فعالیت خود را از سر

۱. خواننده می‌تواند گزارشی مفصل و آموزنده دربارهٔ کمونیسم جنگی در کتاب *The Bolshevik Revolution*, vol. ii, نوشتهٔ ای. ای. کار E. H. Carr پیدا کند. (این کتاب را آقای نجف دریابندری با عنوان تاریخ روسیهٔ شوروی، انقلاب بلشویکی، به‌فارسی ترجمه کرده‌است. نشر زنده‌رود، ۱۳۷۱، تهران).

گیرند. در واقع این یگانه راه حل عاقلانه بود. اما اصلاحی از این دست به معنای احیای بازرگانی خصوصی بود؛ و این خود موجب می‌شد که تمامی عمارت کمونیسم جنگی فرو ریزد؛ عمارتی که بلشویکها از برپاساختن آن سخت به خود می‌بالیدند.

می‌بایست در درون دایرهٔ باطل کمونیسم جنگی راه دیگری جستجو شود. حکومت، اگر می‌خواست همچنان خواربار مصادره کند و ممنوعیت بازرگانی خصوصی را برقرار نگاه دارد، گزیری از این نداشت که بر فشار بر روستاییان بیفزاید، یعنی نخست وادارشان سازد که بیشتر تولید کنند و آنگاه مواد غذایی را از آنان بستانند. می‌توانست به تولیدکنندگان مواد غذایی وعدهٔ پادشاهی خاص بدهد - لباس، کفش، ابزار کشاورزی. اما این امر ممکن نمی‌شد مگر آنکه کارگران گرسنه، دستگاه ویران و فروریختهٔ صنعت را قبلاً تعمیر کرده، براه‌انداخته، و تولید کالاهای دلخواه دهقانان را آغاز کرده باشند. از این رو حکومت مجبور بود برای تولید بیشتر صنعتی فشار آورد. ولی چون پاداشی نداشت که به کارگران بدهد، ناگزیر بود که هم بر آنان و هم بر دهقانان فشاری بیشتر وارد آورد. یکی از نشانه‌های مسلم خصلت خیال‌پروانهٔ کمونیسم جنگی این بود که مدام واقعیتها را تا جایی نادیده می‌گرفت که خود را به‌بن‌بست می‌کشاند و فقط با اقداماتی روز به‌روز خشونت‌بارتر می‌توانست خود را سر پا نگاه دارد.

تروتسکی نخست از چهار چوب خط مشی مورد قبول فراتر نرفت. دلمشغولیش این بود که امکانات گردهم‌آوردن طبقهٔ کارگر پراکنده را فراهم‌سازد تا آن را به صنایع بازگرداند. کارگرانی بودند که به روستا گریخته بودند؛ کارگرانی بودند که، در جستجوی خوراک، کار تخصصی خود را رها کرده به کار غیرتخصصی روی آورده بودند؛ و از طبقه خارج‌شدگانی، بودند که تماماً جذب بازار سیاه گردیده و به صنایع پشت کرده بودند. چگونه می‌شد همهٔ اینان را دوباره با محیط معمولی مانوس ساخت و در دستگاه تولیدی ملت محاط کرد؟ تروتسکی چنین نتیجه گرفت که چون نمی‌توان آنان را با وعدهٔ یک زندگی بهتر به دام انداخت، باید به شیوهٔ سربازگیری به کار در کارخانه‌ها وادارشان کرد. بدین ترتیب تروتسکی، از راه تجربه، به اندیشهٔ نظامی‌سازی کار پی برد. انقلاب و وظیفهٔ کار کردن را برای هر شهروندی با صدای رسا جار زده و اعلام داشته بود که «هر کس کار نکند غذا نیز نخورد». تروتسکی عقیده داشت که زمان آن فرارسیده است که اجرای این وظیفه با زور خواسته شود. انقلاب صدها هزار تن را به رزمگاه و به کام مرگ فرستاده بود؛ مسلماً این حق اخلاقی را داشت که کسانی را به کارخانه و معدن گسیل دارد، یعنی به جاهایی که

نبرد تازه زندگی می‌بایست در آنجا صورت پذیرد.

تروتسکی در آن «برنهادهایی که به‌طور زودرس در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ در پراودا منتشر شد، این نقشه را به‌شیوه‌ای بارز با اصلاح نظامی مورد نظرش، یعنی گذار از ارتش به نظام میلیشیایی، پیوند زد. پیشنهاد کرد که دستگاه بسیج نظامی برای بسیج کار مدنی مورد استفاده قرارگیرد. غریب است که چگونه تلاش او برای دموکراتیک‌ترین اصلاح در ارتش با کوششی برای ترویج این تندروانه‌ترین شکل کار اجباری پیوند خورد. روحیه شهروندی مدنی می‌بایست در ارتش نفوذ کند. گروهانهای آن می‌بایست بر اساس واحدهای تولیدی سازمان داده شوند. از سوی دیگر، کار غیر نظامی می‌بایست تابع انضباط نظامی گردد؛ و دستگاه مدیریت نظامی می‌بایست نیروی انسانی برای واحدهای صنعتی فراهم آورد. قراربود کمیسری جنگ وظایف کمیسری کار را بر عهده گیرد.^۱

لنین از صمیم قلب از سیاست تروتسکی حمایت کرد. او به کمونیسم جنگی چسبیده بود، کمونیستی که فقط به شرطی می‌شد آن را با جرات آورد - اگر اصولاً قابل اجرا باشد - که اقدامهای پیشنهادشده از سوی تروتسکی موفقیت‌آمیز گردد. لنین با این نظر نیز مخالفتی نداشت که کمیسری جنگ مسؤولیت فراهم آوردن نیروی کار را بر عهده گیرد. لنین ناگزیر بود که بخشهای کشوری دولت خود را از نو و از بنیاد بسازد؛ و اکثر این بخشها، پس از سالهای جنگ داخلی، هنوز در مراحل آغازین بود. کمیسری جنگ بهترین کسان را جذب کرده بود؛ ادعا می‌کرد که بیشترین شایستگی را برای استفاده از منابع دولتی دارد؛ روشن‌ضمیرترین مدیر آن را رهبری می‌کرد. دستگاه آن بسیار بزرگ و بسیار کارا بود و بدین ترتیب استوارترین بخش دستگاه اداری لنین، و در واقع کانون آن، بشمار می‌رفت. اقتضای اداری حکم می‌کرد که این کمیسری برای کار غیرنظامی تغییر شکل یابد.

این پیشنهادها هنوز علنی نشده بود که به‌همنی از اعتراضها را براه‌انداخت. در کنفرانسهای اعضای حزب، مدیران، و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری، تروتسکی را با صدای بلند «آراکچیف جدید» خطاب کردند، یعنی مقلد آن ژنرال و وزیر جنگ بدنامی که، در دوران آلکساندر اول و نیکلای اول، مجتمعهای کشاورزی نظامی بوجود آورده بود و با عصای تعلیمی آهنین بر آنها حکم می‌راند. از آن پس همه هوسبازیهای نامعقولی که دیوانسالاری نظامی در قلمرو اقتصاد و سیاست اجتماعی مرتکب می‌شدند آراکچیف‌بازی

۱. در ۲۷ دسامبر ۱۹۱۹ اعلام شد که دولت کمیسونی در مورد «وظیفه کارگران» تشکیل داده است، که تروتسکی بر آن ریاست دارد.

لقب گرفت. این فریاد بلند اعتراض از روزنامه‌های بلشویک برخاست: از همکاران قدیمی تروتسکی، ریازانوف و لارین، از بلشویک‌های مهمی چون ریکوف، میلیوتین، نوگین، گولتسمان، و دیگران. در این اعتراضها خستگی از جنگ داخلی و نابرداری نسبت به معمار پیروزی با یکدیگر درآمیخته بود. همان گونه که معمولاً در روزگار واکنش در برابر تنشها و قربانیهای جنگ پیش می‌آید، مردم حاضر بودند که کسوت افتخار بر بانی فتح بپوشانند؛ لیکن اشتیاق آنان برای فرونهادن زنجیر انضباط زمان جنگ بیشتر از آن بود که گمان می‌رفت؛ و چشم‌به‌راه زمامدارانی بودند که خوبی کمتر آتشین و استعدادهایی نه چندان درخشان داشته باشند، لیکن مایل باشند که راهی ملایم‌تر بپویند. از بلشویک‌های قدیمی و آبدیده در نبرد شنیده می‌شد که از تحمیل‌های ارتش بسته آمده‌اند، و کمیسری جنگ به اندازه کافی کشور را در وحشت نگاه داشته و خون آن را مکیده است. می‌گفتند: آنها جاه‌طلبیهای تازه تروتسکی را تحمل نخواهند کرد.

موضوع هنگامی به‌اوج خود رسید که لنین و تروتسکی، در ۱۲ ژانویه ۱۹۲۰، در برابر رهبران بلشویک اتحادیه‌های کارگری ظاهر شدند و کوشیدند آنان را به پذیرش نظامی‌سازی کار برانگیزند. تروتسکی از کارهای خود به دفاع برخاست. گفت که اگر کمیسری او کشور را «تاراج» کرده و انضباطی سختگیرانه رواداشته است، به‌منظور پیروز شدن در جنگ بوده است. و این یک ننگ و «گناهی علیه روح انقلاب» است که اکنون او را ملامت کنند و طبقه کارگر را علیه ارتش برانگیزند. مخالفانش از وضع اقتصادی کشور ناخرسند نبودند. روزنامه‌ها حقایق امور را پنهان می‌داشتند. وی گفت: «ضروری است که آشکارا و از سر صداقت در برابر تمامی کشور اعلام گردد که وضع اقتصادی ما صد بار بدتر از وضعی است که از حیث نظامی داشتیم.... درست همان گونه که ما روزی فرمان «پرولتاریا، بر اسب!» دادیم، اکنون باید ندا دردهیم: «پرولتاریا، به‌نیمکت کارگاه برگرد!» پرولتاریا، به‌تولید برگرد!»^۱ نیروی کار ملت مدام کاستی می‌گرفت و مدام رو به‌زوال می‌رفت. نمی‌شد آن را، بدون استفاده از اجبار، دوباره بکارگماشت، نگاه‌داشت، و نوسازی کرد. لنین با همین لحن سخن گفت. لیکن کنفرانس تقریباً به‌اتفاق آراء قطعنامه‌ای را رد کرد که او و تروتسکی ارائه داده بودند. از بیش از شصت رهبر بلشویک فقط دو تن رأی موافق دادند. پیش از آن تروتسکی یا لنین هرگز با طردی چنین روشن رو به‌رو نشده بودند.

1. Trotsky, op. cit., pp. 27-52

ایرادی که تروتسکی به خشنودی منتقدانش می‌گرفت ناموجه نبود. ایرادگیرندگان هیچ راه عملی دیگری پیشنهاد نمی‌کردند و نمی‌توانستند هم بکنند. اینان نیز به کمونیسم جنگی چسبیده بودند، اما فقط نتیجه‌هایی را که تروتسکی از آن می‌گرفت رد می‌کردند. از این رو برای تروتسکی نشان دادن ناهماهنگی آنان دشواری چندانی نداشت. با این همه درست در همین ناهماهنگی آنان تا حدی واقع‌بینی و پروایی ارزشمند نهفته بود. مخالفان تروتسکی ابا داشتند که بپذیرند که چرخهای اقتصاد را می‌توان با فرمان نظامی براه‌انداخت. و یقین داشتند که در کشوری کارگری طبقه کارگر را بزور بکارراندن عملی نادرست است.^۱

در آن اثنا نخستین ارتش کار پا به عرصه وجود نهاد، نه بر اساس نظامی‌سازی کار بلکه از راه تبدیل یک ارتش منظم به یک ارتش کار. این ابتکار از شورای جنگ انقلابی ارتش سوم سرزد، که در احوال مستقر بود. این ارتش، پس از غلبه بر کولچاک، وقت و نیروی خود را به بطلالت می‌گذراند. نمی‌توانست افراد خود را مرخص کند و به‌خانه بفرستد، عمدتاً به این دلیل که وسیله حمل و نقل به اندازه کافی نداشت. شورای جنگ انقلابی آن پیشنهاد کرد که ارتش در آن اثنا به هیزم‌شکنی، کشاورزی، و کارهای دیگر بپردازد. لنین و تروتسکی از این پیشنهاد، استقبال کردند، چون بدانان امکان می‌داد که سیاست خود را بدون ابراز مخالفتی جامه عمل بپوشانند: اتحادیه‌های کارگری هیچ مخالفتی با اشتغال تولیدی هنگهای بیکاره نداشتند.^۲

تروتسکی امیدوار بود که از این تجربه به‌عنوان نقطه حرکتی برای سربازگیری اجباری و فرماندهی کار غیر نظامی سود بگیرد. برای ارتش هیچ چیز ساده‌تر از این نبود که، پیش از پایان خدمت نفرت، مهارت‌های فنی آنها را ثبت کند، شغل هر سربازی را در دفترچه خدمتش بنویسد، و او را از نقطه پایان خدمت به محل کاری بفرستد که به‌وی نیاز بود. تروتسکی در نظر داشت که دفترچه خدمت سربازان را با دفترچه کار یکی سازد، روشی که می‌بایست تشکیل میلیشیا را نیز بر اساس واحدهای تولیدی آسان گرداند. این فکر حاوی تصویری غنی بود. نقصش این بود که سرباز مرخص شده، که میل داشت دوباره به خانواده‌اش بپیوندد یا راهی برای معیشتی بهتر بیابد، احتمالاً محل کاری را که برایش تعیین شده بود ترک می‌گفت. تروتسکی طرح‌هایی برای ایجاد مراکز محلی تهیه خواربار که برای کارگران جاذبه داشته باشد ریخت؛ لیکن چنین طرح‌هایی در بحبوحه قحطیها و

۱. این جر و بحث در سراسر ماه ژانویه ۱۹۲۰ صفحات نشریه‌های زندگی اقتصادی و پروادارا پر کرده بود.

۲. پایگاه‌های تروتسکی.

روزگاران آشفته‌گی اجراشدنی نبود. ذهن او به‌نحوی حیرت‌انگیز قدرت ابتکار و اختراع نشان می‌داد، لیکن تخیلش به‌طرزی تب‌آلود در خلأ کار می‌کرد؛ و اندیشه‌های او هیچ ربطی با واقعیت نداشت.

ارتشهای قفقاز و اوکراین، پس از ارتش اورال، در معدنها، جنگلها، و کشتگاهها به کار گمارده شدند. تروتسکی در رأس تمامی این سازمان بود. ژنرال بونچ برویویچ رئیس ستاد او بود؛ پیاتاکوف نماینده او در اورال بود؛ و استالین سرکمیسر ارتش کار اوکراین بود. در آن تشکیلات انضباط نظامی برقرار بود؛ و هر ارتش کار مرتباً گزارش کامیابیها و ناکامیهایش را در «جبهه» می‌داد. (تروتسکی نخستین کسی بود که به‌طور منظم اصطلاحات، نمادها، و استعاره‌های نظامی را در مورد امور اقتصادی کشوری بکاربرد و از این راه سبک زنده و باطراوتی در زبان روسی آفرید که، پس از جافاتادن در دستگاه دیوانسالاری، به‌زبانهای دیگر نیز سرایت کرد.) عقاید درباره کارایی ارتشهای کار مختلف بود - به‌هر حال این کارایی نمی‌بایست کمتر از کار کشوری در آن زمان بوده باشد. بلشویکها ارتشهای کار را تشویق می‌کردند، خاصه پس از آنکه تروتسکی تلاشی بلیغ برای آرام کردن اتحادیه‌های کارگری بعمل آورده و از ارتشهای کار خواسته بود که با آنها همکاری کنند.

وی جنب و جوش اخلاقی و شور تئاتری خود را در راه این کار مایه گذاشت، و همین امر سبب شد که در اهمیت کارش مبالغه کند و روشنایی دروغین افسون‌کننده‌ای بر عمل بتاباند که در بهترین وجه به اقتضای مصلحت روز انجام گرفته بود. مثلاً در یکی از دستورهایش به ارتشهای کار چنین نوشته بود:

به‌هنگام کار نیرویی خستگی‌ناپذیر بروز دهید، چنانکه گویی دارید لشکر می‌کشید یا پیکار می‌کنید.... فرماندهان و کمیسرها برای واحدهایشان در کار و در پیکار به یک اندازه مسؤولند.... بخشهای سیاسی باید در سرباز روح کارگری و در کارگر روح سربازی به‌روراندند.... کسی که از کار بگریزد همان قدر خوار و منفور است که از پیکار بگریزد. هر دو سزاوار مجازات سخت هستند!... اگر ممکن باشد، کارتان را با سرودها و آهنگهای سوسیالیستی آغاز کنید و به‌انجام برسانید. کار شما کار بردگی نیست، بلکه خدمت گرانبها به‌میهن سوسیالیستی است.^۱

وی در هشتم فوریه با ستادش، به‌منظور نخستین بازرسی از ارتشهای کار، روانه

اورال شد. در روزنامه‌ای به نام در راه، که در قطارش منتشر می‌شد، ستادش را چنین مخاطب قرار داد:

سازمان کهن سرمایه‌دارانه کار به نحوی برگشت‌ناپذیر و برای همیشه نابود شده‌است. سازمان جدید سوسیالیستی تازه دارد شکل می‌گیرد. ما باید سازندگان آگاه و فداکار اقتصاد سوسیالیستی شویم. فقط در این راه است که می‌توانیم چاره‌ای بیابیم: نجات، گرمی، و خرسندی. باید از بنیادها بی‌اغازیم... قطار ما به‌بخش جنوبی اورال می‌رود، جایی که همگی نیروپیمان را صرف سازمان کاری خواهیم کرد که کارگران اورال، دهقانان اورال، و ارتشیان سرخ... دست در دست یگدیگر در آن شرکت خواهند داشت. نان برای گرسنگان! سوخت برای سرمازدگان! این بار شعار جمع ما این است.^۱

تازه این کلمات را نوشته بود که، در دل شب، در اثر ضربه‌ای شدید تکان خورد. قطارش از خط خارج شد و در توفان سنگین برف گیر کرد؛ در تمامی شب و تمامی روز بعد. قطار تقریباً در دیدرس ایستگاهی کوچک در انبوه برف قرار داشت. جنبنده‌ای نیامد که بپرسد چه روی داده‌است. رؤسای ایستگاه از دادن علامت عبور به قطارها دست کشیده بودند؛ حتی قطار رئیس شورای عالی جنگ نیز بی آنکه مورد توجه قرارگیرد رد شده بود. به‌رغم تهدید به دادگاه جنگی، هیچ کس به فکر روفتن برف از جلو ریلها نبود. این سانحه ناگهان خلأیی را به تروتسکی نشان داد که گرداگرد سیاستها و نقشه‌های حکومت پدیدآمده بود. دلمردگی بی‌پایانی انسانها را فرا گرفته بود. تروتسکی خشمگین دستور داد فی‌المجلس به موضوع رسیدگی شود، و به یک دادگاه نظامی فرمان داد که دست‌بکار گردد. لیکن بر او معلوم شد که تنها با سرکوبی نمی‌توان بی‌حسی و بی‌حالی مردم را درمان کرد. نگرانیهای او در طی اقامتش در منطقه اورال مدام عمیقتر می‌شد. با دقت تمام دریافت که نیرو و قدرت حیاتی ملت در سرچشمه‌هایش - در مزرعه‌ها - در حال خشکیدن است.

باری به جستجوی چاره‌هایی برآمد که از کمونیسم جنگی فراتر می‌رفت. با این نتیجه‌گیری به مسکو بازگشت که باید به دهقانان تا حدی آزادی اقتصادی داد. با بیانی روشن و دقیق، طرح اصلاحاتی را ریخت که تنها همان می‌توانست ملت را از بن‌بست بیرون کشد. مصادره محصول بایست پایان پذیرد. باید دهقان را تشویق کرد که مازاد بر مصرف شخصی بکارد و بفروشد و سود ببرد. حکومت و حزب از حجم فاجعه آگاه نبودند،

برجسته دست کم بیش از حد مورد تمجید قرار گرفته است؛ و اگر تروتسکی بعدها لنین و کمیته مرکزی را سرزنش کرد که فقط هنگامی دست به مهمترین تغییرات در سیاست اقتصادی زدند که یک یا دو سال از موعد آن گذشته بود، همانا آنان سزاوار این سرزنش بودند.^۱ این نمونه همچنین نشان می‌دهد که روایتهای استالینی، که لنین را دوست و تروتسکی را دشمن دهقانان معرفی می‌کند، چه قدر غیرواقعی است: شهرت لنین به عنوان دوست موزیکها اصولاً بر «سیاست نوین اقتصادی» استوار است.

یوفه، که او را به عنوان دوست نزدیک تروتسکی می‌شناسیم، در نامه‌ای که پیش از خودکشی در سال ۱۹۲۷ نوشت، اشاره می‌کند که ضعف عمده تروتسکی این بود که بر بصیرتی که داشت پای نمی‌فشرد، خاصه هنگامی که در این بصیرت خود تنها بود.^۲ باید افزود که تروتسکی در این موقع، پس از آنکه بابت بصیرت و خردمندی خود سرزنش شنید، به سویی عقیده حاکم روی آورد و با چنان همتی بر آن پای فشرد که حتی ابلهان آن را ابلهانه می‌انگاشتند. وی، پس از آنکه کمیته مرکزی پیشنهادهایش را رد کرد، موضوع را کنار گذاشت. در کنگره نهم حزب نیز، که یک ماه بعد، در پایان مارس ۱۹۲۰، برگزار شد، آن موضوع را به میان نکشید و کمترین اشاره‌ای بدان نکرد. در عوض در کسوت سخنگوی اصلی سیاست اقتصادی حکومت پدیدار شد و طرح استادانه‌ای برای مرحله بعدی کمونیسم جنگی ریخت. آیا مجاب شده بود که تجدید نظری که در سیاست اقتصادی پیشنهاد کرده بود، نامعقول است؟ آیا به مصلحت نمی‌دید که جانب اصلاحی را بگیرد که منشویکها، نیز، طالب آن بودند؟ آیا بیمناک بود که حزب به طور کلی آماده پذیرش آن نباشد؟ احتمالاً همه این انگیزه‌ها سهمی در واداشتن او به انجام این گونه رفتار داشتند.

اقتصاد کشور همچنان رو به زوال می‌رفت. نیاز به اقدام اساسی پیوسته فشار - آورنده تر می‌شد. حزب، چون از ملایم ساختن خشونت‌های کمونیسم جنگی خودداری کرده بود، ناگزیر بر شدت آنها افزود. تروتسکی رضایت داد که سنگینی بار و بدنامی این کار را تحمل کند. دفتر سیاسی بغوریت از او خواست که به نظام ویران شده حمل و نقل رسیدگی کند. و متعهد شد که از همه اقدامات او، هر چند هم که سختگیرانه باشند، حمایت کند. تروتسکی عدم صلاحیت را بهانه کرد، اما موافقت نمود که وزارت حمل و نقل را، علاوه بر وزارت جنگ، موقتاً عهده دار شود.^۳ با اعتماد به نفسی فزاینده دوباره

۱. رجوع شود به پیامهای تروتسکی به کمیته مرکزی و دفتر سیاسی به تاریخ ۷ اوت ۱۹۲۱ و ۲۲ اوت ۱۹۲۲. بایگانیها.

۲. بایگانیهای تروتسکی. ۳. رجوع شود به مکاتبات لنین و تروتسکی (اول فوریه و ۹ مارس ۱۹۲۰)، Ibid.

به موضوع نظامی سازی کار روی آورد. در کنگره گفت که این کار برای ادغام و توسعه منابع ملی در یک برنامه واحد اقتصادی امری ضروری و اجتناب ناپذیر است. اقتصاد برنامه ریزی شده هنوز دور از دسترس بود؛ لیکن حزب و ملت نباید انتظار داشته باشند که بتوان با گامهای محتاطانه و سنجیده به سوی آن حرکت کرد. نشانه توسعه روسیه در گذشته جهش وارگی آن بوده است، و در آینده نیز چنین خواهد بود. اجبار در کار، البته، در سوسیالیسم کامل غیر قابل تصور است؛ ولی این امر در طی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم به بالاترین درجه شدت خواهد رسید. او کنگره را برای تصویب اقداماتی انضباطی در فشار گذاشت، اقداماتی «که سختی آنها باید با وخامت وضع اقتصادی متناسب باشد»: «فراریان از کار» باید به گردانهای تنبیهی منتقل گردند یا به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شوند.^۱ وی از پاداش برای کارگران کوشا و از «رقابت سوسیالیستی» نیز جانبداری کرد. و از این ضرورت سخن گفت که از ماهیت پیشرفته «تیلریسم» اقتباس شود، یعنی از آن مفهوم امریکایی از مدیریت و سازماندهی علمی کار، که از سوی سرمایه داری مورد سوء استفاده قرار گرفته و کارگران از آن بحق نفرت داشتند، لیکن می تواند و باید به شیوه ای عاقلانه از سوی سوسیالیسم بکار گرفته شود. اینها در آن روزها اندیشه هایی حیرت انگیز بودند. در کنگره، اقلیتی از این اندیشه ها بشدت انتقاد کردند و در برابر روند انضباطی سیاست تروتسکی مقاومت نمودند. این اقلیت عبارت بودند از «آزادمنشان»، «تمرکزگرایان دموکراتیک» و پیروان «ماوراء چپ»، که رهبران شان اوسینسکی^۲، ساپرونوف^۳، و پرئوبراژنسکی، یعنی مردانی بودند که روزی با تروتسکی علیه استالین همداستان شدند. اکنون وی همآورد اصلی آنان بود و سخنانش در کنگره خریدار داشت.^۴

اندکی پس از آن وی سیاست خود را بار دیگر در کنگره ای از اتحادیه های کارگری بتفصیل تشریح کرد. خواستار آن شد که اتحادیه های کارگری به کارگران نظم و انضباط دهند و بدانان بیاموزند که مقام تولید را بالاتر از مقام نیازها و خواسته های خود قرار دهند. شورای مرکزی اتحادیه های کارگری به دو گروه تقسیم شده بود: یک گروه از موضع «تولیدگرایانه» او حمایت می کرد؛ و گروه دیگر، که تومسکی^۵ رهبری آن را داشت، بر این عقیده بود که وظیفه اتحادیه های کارگری دفاع از خواسته های «مصرف گرایانه» کارگران است. تروتسکی استدلال می کرد که کارگران می بایست نخست کالاهایی را تولید کنند که

1. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xv, p. 126.

2. Ossinsky

3. Sapronov

4. *Desyatyi Syezd RKP*, pp. 81-4, 123-36.

5. Tomsky

با آنها بتوان نیازهای آنان را برآورده ساخت؛ و باید بیادآورند که برای کشور کارگران کار می‌کنند نه برای طبقه مالک کهن. اکثر اعضای اتحادیه‌های کارگری بلشویک از راه تجربه می‌دانستند که چنین اندرزهایی به خرج کارگران گرسنه نمی‌رود؛ اما چون حزب از سیاست تروتسکی حمایت می‌کرد، نمی‌توانستند علناً با وی بستیزند. در کنگره، منشویکها بلندگوی ناراضیان شدند. به‌ارتشهای کار حمله کردند. این را حق حکومت نمی‌دانستند که کارگران را به خدمت بخواند و آزادی آنها را برای دفاع از منافعشان سلب کند. استدلال می‌کردند که کار اجباری کارایی ندارد. آبراموویچ منشویک فریاد برداشت: «شما نمی‌توانید اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ای را به شیوه‌ای فراهم آورید که فرعونها اهرام خود را می‌ساختند»^۱ بدین‌سان آبراموویچ جمله‌ای را ساخته و پرداخته کرد که تروتسکی سالها بعد علیه استالین بکاربرد. منشویکها بر زمینه‌ای استوار ایستاده بودند؛ و این واقعیت که نقش آنان در انقلاب نقشی مسکینانه، حتی نفرت‌انگیز، بود نتوانست به منطق و درستی برهانشان لطمه‌ای بزند. خود تروتسکی نمی‌توانست باطناً با آنها مخالفت کند وقتی می‌گفتند که اتلاف نیروی کار صنعتی، تا زمانی که به دهقانان اجازه داده نشود که محصولشان را آزادانه بفروشند، پایان نخواهد پذیرفت.^۲

پاسخ او به این انتقادهای چندان بهتر از سفسطه‌ای درخشان نبود. اهمیت تاریخی آن در این واقعیت است که این اقدام شاید در زمان معاصر یگانه کوشش صریحی باشد که برای توجیه منطقی کار اجباری بعمل آمده است - زورگویان و بیگاری‌کشان راستین توجهی به توجیه امر نداشتند. لب مطلب تروتسکی این بود که در هر نظم اجتماعی «انسان، برای آنکه نمیرد، باید کار کند»؛ بدین سبب کار همواره نوعی اجبار است؛ و کمونیستها باید بی‌تزویر به این مسأله پردازند، زیرا اینان نخستین کسانی هستند که کار را به سود تمامی جامعه سازمان می‌دهند؛ و تلویحاً منکر اهمیت تفاوت‌هایی شد که از حیث شکل و درجه کار اجباری در نظامهای گوناگون اجتماعی بچشم می‌خورد. انسان به عنوان برده، رعیت، پیشه‌ور آزاد، دهقان مستقل، و کارگر آزاد مزدبگیر کار کرده است. وی گفت که اجباری بودن طبیعی کار در اثر مناسبات اجتماعی تشدید شده است یا تخفیف یافته. انسان، به منظور تخفیف زور و جبر، علیه بردگی و نظام رعیتی و سرمایه‌داری مبارزه کرده است. انقلاب روسیه وعده داده بود که به یاری سازماندهی عقلانی اقتصادی، آرامشی اساسی فراهم آورد. تقصیر انقلاب نیست اگر، در اثر فقر به میراث‌رسانیده و

1. *Tretii Vserossiiskii S'yezd Profsoyuzov*, p. 97.

۲. موضوع تغییر سیاست که بر پیشنهاد N.E.P. تقدم داشت از طرف دالین منشویک در کنگره مطرح شد. Ibid., p. 8.

ویرانیهای چند جنگ و محاصره نتوانسته است به وعده خود وفا کند. البته بلشویکها نیازی نداشتند وعده خود را بصراحت پس بگیرند. لیکن تروتسکی، هنگامی که به اتحادیه‌های کارگری اطلاع داد که اجبار، نظم‌دهی، و نظامی‌سازی کار فقط اقداماتی اضطراری نیستند، و دولت کارگری معمولاً حق دارد که هر شهروندی را به هر کاری در هر محلی وادارد، چنین می‌نمود که این کار را می‌کند. گفت:

ما اکنون به سوی سخی از کار پیش می‌رویم که از حیث اجتماعی بر مبنای نقشه‌ای اقتصادی تنظیم گردیده است، که برای تمامی کشور و برای هر کارگری اجباری است. این است مبنای سوسیالیسم... نظامی‌سازی کار، به آن مفهوم بنیادینی که من از آن سخن گفته‌ام، روش اساسی و ضروری سازمان‌دادن به نیروهای کار ما است... آیا درست است که کار اجباری همواره نامولد است؟... این مسکینه‌ترین و زبونانه‌ترین پیشداوری لیبرالی است: اقتصاد برده‌داری نیز مولد بود... کار اجباری رعیت نتیجه بدخواهی ارباب فئودال نبود. [در زمان خود] پدیده‌ای پیشرفته بود.^۱

وی - این شورشی به تمام معنی - و این مبشر انقلاب مداوم، که تحت تأثیر این آرزو بود که به توجیه اقداماتی بپردازد که توصیه می‌کرد، بسیار نزدیک بدان شد که به عنوان مدافع نظامهای اجباری و استثمارگری گذشته سخن بگوید.

جنگ لهستان چندی از شدت این مناقشه کاست. خطر خارجی بار دیگر انسانها را بر آن داشت تا بدون غرولند به سیاستی گردن نهند که، پیش از آن، خشم و ناخرسندی شدیدشان را برانگیخته بود. تروتسکی، در اوج جنگ، با عزمی راسخ درصدد آن برآمد که، با دسته‌ای از متخصصان فنی، راه‌آهن را روبراه کند. در آن زمان لوکوموتیوهای موجود تقریباً به طور کامل از کار افتاده بود. مهندسان تاریخ دقیقی را پیش‌بینی کردند - فقط پس از چند ماه دیگر - که در آن تاریخ، در روسیه دیگر هیچ قطاری حرکت نخواهد کرد. تروتسکی کارگران راه‌آهن و کارکنان تعمیرگاهها را زیر نظارت دادگاه جنگی قرارداد؛ و به طور منظم و سرعت به سازماندهی وسایل نقلیه پرداخت. به تعمیرگاهها می‌رفت تا به کارگران بگوید که کشور بهای سهل‌انگاری آنان را با خون خواهد پرداخت: فلج‌شدن حمل و نقل لهستانها را به حمله تشویق کرد. وی اعلام داشت: موقعیت کارگر از هر حیث وخیم است... وخیمتر از همیشه. اگر به شما می‌گفتم که این وضع فردا بهتر خواهد شد، دروغ می‌گفتم. نه، باید ماههای توأم با پیکاری سخت سپری

1. Ibid., pp. 87-96.

گردد تا سرزمین ما بر این فقر هولناک و این درماندگی مهیب غلبه کند، تا جیره نان ما را مثقال مثقال نکشند،^۱ چون سندیکای کارگران راه آهن به عمل او اعتراض کرد، رهبران را از کار برکنار کرد و رهبرانی دیگر را به کار گمارد که حاضر بودند به دستور او عمل کنند. این رویه را در سندیکاهای دیگر کارگران بخش حمل و نقل تکرار کرد. در آغاز سپتامبر، تسکتران^۲ - یعنی کمیسیون مرکزی حمل و نقل - را تشکیل داد، و به یاری آن تمامی قلمرو حمل و نقل را زیر نظارت خود درآورد. دفتر سیاسی، بر طبق قولی که داده بود، کاملاً از او حمایت می کرد. مراعات حق انتخابات و رویه های انتخاباتی در اتحادیه های کارگری در آن لحظه چنان نابجا می نمود که در شهری که طاعون بر آن زده باشد. وی نتیجه هایی بدست آورد و از حد انتظار فراتر رفت: راه آهن حتی زودتر از موعد تعیین شده براه افتاد - گردش خون بدن اقتصادی دوباره روپراه شد - و کار او را ارج نهادند.^۳

اما جنگ لهستان تازه پایان یافته بود که شکوه ها و ناخرسندیها، بیشتر از پیش، دوباره زبانه کشید. او خود باعث این لهیب و زبانه شد. سرمست از پیروزی، اتحادیه های کارگری مختلف را تهدید به «خانه تکانی» کرد، همچنان که در سندیکاهای کارگران راه آهن «خانه تکانی» کرده بود. به عبارت دیگر، وی تهدید کرد که رؤسای منتخب سندیکاها را منصرف می کند و به جای آنان رؤسای انتصابی می گذارد که منافع اقتصادی ملت را بر منافع صنفی کارگران مقدم بدانند. بدین ترتیب، او از هدف بسیار فراتر رفت. لنین دیگر آشکارا از تروتسکی فاصله گرفت و کمیته مرکزی را هم متقاعد ساخت که چنین کند. کمیته مرکزی بی درنگ حزب را فراخواند تا در برابر این «شکلهای نظامی شده و دیوانسالارانه کار» نیرومندان مقاومت کند: و آن «تمرکزگرایی منحنی» را ملامت کرد که پای بر سر نمایندگان منتخب کارگران می نهد. به حزب هشدار داد که دموکراسی پرولتری را در اتحادیه های کارگری از نو برقرار سازد و این را بر همه تکالیف دیگر مقدم بدارد.^۴

۱. بنگرید به سخنرانی او در دادگاه مورومسک به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۰، مندرج در *Sochineniya*, vol. xv, p. 368.

2. Tsektran

۳. برای آگاهی از فرمان معروف شماره ۱۰۴۲ درباره راههای آهن رجوع کنید به *Op. cit.*, pp. 345-7. پس از مدتی در همان سال تروتسکی در رأس کمیسیونهای ویژه ای قرار گرفت که اقدامهای فوری برای نوسازی صنایع دره دونتس و اورال بعمل می آوردند.

۴. رجوع کنید به گزارش کمیته مرکزی در نشریه:

Izvestiya Tsentralnovo Komiteta RKP, no. 26, 1920, and G. Zinoviev, *Sochineniya*, vol. vi, pp. 600 ff.

کمیسیون ویژه‌ای تشکیل شد تا وظیفه نظارت بر اجرای این تصمیمها را بر عهده گیرد. رئیس آن زینوویف بود، و، با آنکه خود تروتسکی نیز در آن عضویت داشت، تقریباً همه اعضای آن در شمار مخالفان او بودند.^۱ ضربه نهایی این بود که کمیته مرکزی برای تروتسکی ممنوع ساخت که علناً درباره مناسبات میان اتحادیه‌های کارگری و دولت سخن گوید.

تروتسکی، عبرت نیاموخته، ترشروی کرد. در آغاز دسامبر، در جلسه بسته تسکتران، حمله به طرفداران اتحادیه‌های کارگری را از سر گرفت، یعنی به کسانی که، به قول او، در روزگاران خوش گذشته می‌توانستند اعتصاب براه‌اندازند، اما اکنون برای نیازهای یک اقتصاد سوسیالیستی چندان تفاهمی نشان نمی‌دهند. از عمل خود مبنی بر محکوم‌ساختن آنان دفاع کرد، تقاضای انتخابات در اتحادیه‌های کارگری را ناچیز نشان داد، و کسانی را ملامت کرد که با سر و صدا ادعا می‌کردند که دیوانسالاری جدید در پی احیای روشهای حکومت تزاری است. وی پاسخ داد: «دیوانسالاری... اختراع حکومت تزاری نبود، بلکه معرف دورانی کامل در سیر تحول بشریت بود، دورانی که هنوز به هیچ روی پایان نیافته‌است. یک دستگاه مدیریت صالح و دارای سلسله مراتب سازمان‌یافته جنبه‌هایی نیکو دارد؛ و روسیه نه از افراط در دیوانسالاری کارآمد بلکه از فقدان آن رنجور است. بر این برهان چند بار تأکید نهاد، و ادعا کرد که به‌خاطر کارایی ضروری است که به دیوانسالاری امتیازهای محدود و معینی داده‌شود. وی بدین‌سان به‌صورت سخنگوی گروه مدیران درآمد، و همین امر بعدها به‌استالین امکان داد تا او را با زبانی عوام‌فریبانه به‌عنوان «سالار دیوانسالاران» به‌باد تمسخر بگیرد.^۲ تروتسکی گفت که یقیناً راسخ دارد که می‌تواند حمایت توده‌ها را از سیاست خود بدست آورد؛ لیکن فروپاشی اقتصادی و اجتماعی فرصتی برای کاربرد فرایند دموکراتیک باقی‌نمی‌گذارد، فرایندی که به‌علت سطح نازل فرهنگی و سیاسی توده‌های روسیه، با کندی تحمل‌ناپذیری در حرکت است. «آنچه شما رفتار آمرانه و انتصاب افراد می‌نامید تناسب معکوس دارد با روشنی فکر توده‌ها، سطح فرهنگی آنها، آگاهی سیاسی آنها، و قدرت دستگاه اداری ما».^۳

بار دیگر کمیته مرکزی دست رد بر سینه او زد. تروتسکی، دل‌آزرده، به‌یاد لنین و

۱. کمیسیون مرکب بود از زینوویف، تومسکی، رودزوتاک، ریکوف، و تروتسکی. بعداً اشلیاپنیکوف، لوتوینوف، لوزوفسکی، و آندریف به‌عنوان عضوهای وابسته پذیرفته شدند. از این عده فقط آندریف، که سی سال بعد هنوز یکی از اعضای آخرین دفتر سیاسی استالین بود، همان نظر تروتسکی را داشت.

2. Stalin, *Sochineniya*, vol. vi, p. 29.

3. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xv, p. 422.

دیگر اعضا آورد که در گفت و گوهای خصوصی چه قدر به او، به «فریادرس روز سختی»، دل و جرأت دادند که قاطعانه و بدون ملاحظات دموکراتیک دستبکار شود. گفت ریاکارانه است که آنان علناً ادعا می کنند که در برابر او از اصل دموکراتیک به دفاع برمی خیزند.^۱

ناخوشی عمیقتری که گریبانگیر تمامی نظام حکومتی بود، و این کشمکش تنها نشانه‌ای از آن بشمار می رفت، حرمانی بود که توده‌ها نسبت به امیدهای برآمده از انقلاب پیدا کرده بودند. برای نخستین بار پس از ۱۹۱۷، اکثریت طبقه کارگر - از دهقانان که نپرس - بی چون و چرا از بلشویکها روی گرداندند. گروه حاکم بتدریج دستخوش احساس انزوا شد. البته، طبقه کارگر از انقلاب پشیمان نبود، و همچنان خود را با آن یکی می شمرد؛ و در برابر هر تحریک آشکارا ضدانقلابی خصومتی شدید نشان می داد. «اکتبر» چنان عمیق در ذهن مردم رخنه کرده بود که منشویکها و انقلابیان اجتماعی انتقادهای خود از حکومت را با مقدمه‌ای آغاز می کردند که دلالت بر پذیرش «دستاوردهای اکتبر» داشت. لیکن مخالفت با اقدامهای کنونی بلشویکها شدت و دامنه کمتری نداشت. منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که در طی سه سال گذشته کاملاً در محاق قرار گرفته بودند و جرأت سراسر کردن نداشتند، اکنون دوباره محبوبیتی همگانی بدست آورده بودند. مردم با رغبتی از این هم بیشتر به سخن مبلغان آنارشیست گوش می دادند که رژیم بلشویک را بشدت محکوم می کردند. اگر بلشویکها اکنون اجازه انتخابات آزاد به شوراهای می دادند، بی گمان از موضع قدرت رانده می شدند.^۲

بلشویکها تصمیم قاطع داشتند که نگذارند کار به اینجا بکشد. نادرست خواهد بود اگر ادعا شود که آنان به قدرت به خاطر خود آن چسبیده بودند. حزب به طور کلی هنوز سرشار از آن آرمان‌گرایی انقلابی بود که مبارزه در شرایط مخفی و کوشش در جنگ داخلی به میزانی وسیع آن را ثابت کرده بود. حزب از آن رو به قدرت چسبیده بود که سرنوشت جمهوری را با سرنوشت خود یکی می دانست و خود را یگانه نیروی نجاتبخش انقلاب می شمرد. این نوعی نیکبختی برای انقلاب - و در عین حال بدبختی آن - بود که

1. *Desyatyi Syezd RKP*, p. 215

۲. بسیاری از رهبران بلشویک این واقعیت تاریخی را به طور صریح یا تلویحی تصدیق کرده‌اند. رجوع کنید به *Desyatyi Syezd RKP*, p. 190؛ زینوویف در *Lenin, Sochineniya*, vol. xxxii, pp. 160, 176, 230 and *passim*. تروتسکی در نامه‌ای خصوصی به لوناچارسکی (به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۲۶) «نارضایی هولناک» طبقه کارگر را به عنوان زمینه کشمکش ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ وصف می کند. پاپاگانیه‌ای تروتسکی.

بلشویکها در این اعتقاد عمیقاً حق داشتند. انقلاب بدون حزبی که مانند حزب بلشویک با آن حد از تعصب بدان سر سپرده بوده باشد نمی‌توانست دوام بیاورد. اما اگر حزب دیگری وجود می‌داشت که به انقلاب همان قدر سرسپرده بود و از حیث قدرت عمل از بلشویکها چیزی کم نداشت، آنگاه آن حزب می‌توانست، در پی انتخاباتی، حکومت لنین را براندازد بی آنکه کشور نوپنیا را به آشوب کشد. چنین حزبی وجود نداشت. بازگشت منشویکها و انقلابیان اجتماعی، مایه شکست انقلاب اکتبر بود. این حزب دست کم گاردهای سفید را ترغیب می‌کرد که بار دیگر بخت خود را بیازمایند و دست به قیام مسلحانه بزنند. بلشویکها، چه به منظور بقای خود و چه بنا بر انگیزه‌های وسیعتر، نمی‌توانستند چنین دورنمایی را حتی مجسم سازند. آنان نمی‌توانستند این نکته را به عنوان یکی از مقتضیات دموکراسی بپذیرند که، با کنار کشیدن خود، کشور را به جنگهای داخلی دیگری درافکنند، آن هم پس از آنکه نخستین سلسله جنگهای داخلی بپایان رسیده بود.

همچنین به هیچ روی محتمل نبود که انتخاباتی آزاد برای شوراهای به اکثریتی روشن برای حزبی بینجامد. کسانی که در سال ۱۹۱۷ از کرنسکی حمایت کرده بودند هنوز برآستی از محاق بیرون نیامده بودند. آنارشیستها و آنارکو - سندیکالیستها، که «انقلاب سوم» را موعظه می‌کردند، ظاهراً در میان کارگران محبوبیت بسیار داشتند. لیکن نمی‌توانستند کانون واقعی مخالفتی را تشکیل دهند؛ و به هیچ وجه داعیه قدرت نداشتند. در انتقاد قوی دست بودند، اما برنامه سیاسی مثبت و سازمانی جدی - نه در سطح ملی و نه حتی محلی - و آرزویی راستین برای حکمرانی بر سرزمینی پهناور نداشتند. در صفوف آنها انقلابیان راستین، دیوانگان، و راهزنان ساده لوح، شانه به شانه یکدیگر حرکت می‌کردند. آنچه می‌توانست جای رژیم بلشویکها را بگیرد به هم پاشیدگی و آشفتگی کاملی بود که ضدانقلاب آشکار در پی آن بود. حزب لنین روا نمی‌دانست که آن سرزمین قحطی زده و دچار تزلزل عاطفی، با ورقه رأی آن حزب را از قدرت براند و خود را به هرج و مرج خونین درافکند.

بلشویکها برای رویارویی با این پیامد غریب پیروزی خود، از نظر ذهنی کاملاً نامهیا بودند. همواره به طور ضمنی پذیرفته بودند که اکثریت طبقه کارگر، که در انقلاب از آنان حمایت کرده بود، همچنان بی‌چون و چرا به حمایت خود ادامه خواهد داد تا آنان برنامه سوسیالیسم را تماماً اجرا کنند. این فرض، بسیار خوش‌باورانه بود، و از این پندار

برمی‌آمد که سوسیالیسم، همان اندیشهٔ پرولتری در حد اعلای آن است، و پرولتاریا، اگر یک بار بدان گرویده‌باشد، دیگر از آن دست‌برنخواهدداشت. این پندار زیربنای استدلالهای همهٔ مکاتب اندیشهٔ سوسیالیستی اروپا بود. در نوشته‌های سیاسی گستردهٔ این مکتبها هرگز این فکر پدیدار نشد که سوسیالیستهای به‌قدرت‌رسیده، اگر اعتماد کارگران را از دست‌بدهند، چه باید بکنند. به‌ذهن مارکسیستها هرگز خطور نکرده بود که از خود بپرسند که آیا امکان‌پذیر یا جایز است که سوسیالیسم بدون توجه به‌ارادهٔ طبقهٔ کارگر بنا گردد. آنان این خواست یا اراده را با ساده‌اندیشی امری مسلم می‌انگاشتند. به همین دلیل برای بلشویکها روشنتر از آفتاب می‌نمود که دیکتاتوری پرولتری و دموکراسی پرولتری (یا شورایی) فقط دو جنبهٔ مکمل و تفکیک‌ناپذیر یکدیگرند: دیکتاتوری برای آن بود که مقاومت طبقات مالک را سرکوب کند؛ و نیروی خود و مشروعیت تاریخی خود را از اظهار عقیدهٔ آزاد و دموکراتیک طبقات کارگر بدست‌آورد. اینک میان دو جنبهٔ نظام شورایی کشاکشی بوجود آمده بود. اگر به طبقات کارگر اجازه داده می‌شد که آزادانه سخن بگویند و انتخاب‌کنند، آنگاه دیکتاتوری را سرنگون می‌کردند. از سوی دیگر، اگر دیکتاتوری آشکارا دموکراسی پرولتری را برمی‌چید، آنگاه خود مشروعیت تاریخیش را، حتی به‌دید خود، از میان می‌برد؛ به‌معنای دقیق کلام، این دیکتاتوری دیگر دیکتاتوری پرولتری نبود. کاربردش از این عنوان در آینده بر این داعیه قرار داشت که از سیاستی پیروی می‌کند که طبقهٔ کارگر باید، سرانجام باجبار، بنا بر مصلحت خویش خود را با آن همدل سازد، اما این طبقه هنوز خود را با آن همدل نساخته بود. بدین ترتیب دیکتاتوری، در بهترین صورت، معرف مفهوم طبقه بود نه خود طبقه.

انقلاب اینک به تقاطعی رسیده بود که ماکیاولی آن را بخوبی می‌شناخت؛ در آن تقاطع برای انقلاب دشوار یا ناممکن بود که مردم را در اعتقاد انقلابیشان نگاه دارد، و خود را ناگزیر می‌دید که «به اقدامهایی توسل جوید که مردم را، اگر دیگر اعتقادی نداشته باشند، با زور به اعتقاد داشتن وادارد». برای حزب بلشویک این امر متضمن تعارضی در علایق بود، که از پاره‌ای جهات عمیقتر از هر گونه تعارضی بود که تا کنون شناخته بود، تعارضی که هستهٔ همهٔ مناقشه‌های توفانزا و تصفیه‌های تیرهٔ دهه‌های آینده را در خود نهفته داشت.

بلشویسم در این تقاطع دچار عذاب اخلاقی شد که در تاریخ برای جنبشهایی

کم‌هیجانتر و کم‌عمقتر سابقه ندارند. لنین بعدها از «تب» و «بیماری کشنده»^۱ یاد کرد که حزب در زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ در طی بحث توفانی دربارهٔ مقام اتحادیه‌های کارگری در کشور دچار آن گردیده بود. این مسأله‌ای مهم و با وجود این دارای درجهٔ دوم اهمیت بود. پیش از آنکه به پرسش بنیادی مربوط به ماهیت دولت پاسخی داده شده باشد حل و فصل آن مسأله امکان‌پذیر نبود. حزب از آن رو تماماً به این مسأله درجهٔ دوم پرداخته بود که نسبت به مسأله درجهٔ اول آگاهی کاملاً روشنی نداشت و می‌ترسید که آن را در ذهنش به‌طور صریح بیان کند. لیکن هنگامی که اشخاص اصلی به استدلال ادامه می‌دادند پیوسته به موضوع زیربنایی و اساسی بزرگ برخورد می‌کردند و ناگزیر می‌شدند که مواضع خود را تعریف و تصریح کنند.

لازم نیست در اینجا به اختلاف عقاید پیچیده و تا حدی فنی دربارهٔ اتحادیه‌های کارگری بپردازیم، اگر چه این واقعیت که فاجعهٔ انقلاب در نوعی استدلال بظاهر خشک اقتصادی از پرده بیرون افتاد به نحو قابل ملاحظه‌ای سازگار با روح زمانه بود.^۲ به‌طور کلی، در اینجا کافی است بگوییم که سه نگرش قوام یافتند: دسته‌ای که تروتسکی (و سپس تروتسکی و بوخارین) رهبری آن را داشتند می‌خواست که اتحادیه‌های کارگری از خودمختاری محروم گردیده در دستگاه حکومت جذب شوند. این نتیجهٔ قاطعی بود که تروتسکی از تعارضاتش با اتحادیه‌های کارگری گرفت. در حاکمیت جدید، رهبران اتحادیه‌های کارگری، به‌عنوان خادمان دولت، بیشتر سخنگوی دولت در نزد کارگران بودند تا سخنگوی کارگران در نزد دولت. آنان می‌بایست بر بارآوری تولید بیفزایند و انضباط کار را حفظ کنند؛ کارگران را برای ادارهٔ صنعت تربیت کنند؛ و در هدایت اقتصاد کشور شرکت جویند.

در منتها الیه دیگر، گروه کارگران مخالف، به رهبری اشلیا پنیکوف و کولونتای، علیه قیمومت حکومت و حزب بر اتحادیه‌های کارگری اعتراض می‌کردند و تروتسکی و لنین را متهم می‌کردند که نظامی‌ساختن کار و نابرابری را تشویق می‌کنند. به‌شیوه‌ای شبه سندیکالیستی طالب آن بودند که اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌ها، و یک کنگرهٔ سراسری تولیدگندگان روس، نظارت بر تمام اقتصاد را بر عهده گیرند. در حالی که تروتسکی استدلال می‌کرد که اتحادیه‌های کارگری منطقاً نمی‌توانند از کارگران در برابر دولت کارگری دفاع کنند، اشلیا پنیکوف و کولونتای بر دولت شوروی انگ می‌زدند که

۱. گزارش مفصلی از این جزو بحث را می‌توان در کتابی از دویچر یافت با عنوان:

Soviet Trade Unions (Their place in Soviet labour policy), pp. 42-59.

هم‌اکنون به‌صورت باروی دیوانسالاریِ برخوردار از امتیازات درآمد‌ه‌است. در میان این دو حد افراط و تفریط، لنین، زینوویف، و کامنف از کلیت عقیدهٔ بلشویکی جانبداری می‌کردند و می‌کوشیدند که تعادل را حفظ کنند. اینان نیز اصرار داشتند که وظیفهٔ اتحادیه‌های کارگری است که کارگران را مهار سازند و در آنان احساس مسؤولیت در برابر دولت و اقتصاد ملی‌شده را ببرورند. اینان بر حق حزب در نظارت بر اتحادیه‌های کارگری پای می‌فشردند. اما همچنین می‌خواستند که این اتحادیه‌ها به صورت سازمانهای خودمختار توده‌ای باقی‌بمانند و بتوانند بر حکومت و مدیریت صنعتی فشار وارد آورند.

در این موضع‌گیریها، مفهومهای گوناگونی از دولت و جامعه نهفته‌بود. گروه کارگران مخالف و با‌صطلاح دسمیست^۱ها (گروه طرفداران مرکزیت دموکراتیک) مدافعان پروپاقرص «دموکراسی پرولتری» در برابر دیکتاتوری بودند. اینان نخستین ناسازگاران بلشویک بودند که علیه این روش حکومت که می‌خواست «مردم را با زور به‌ایمان وادارد» اعتراض کردند. به حزب التماس می‌کردند که «سرنوشت» خود را به‌دست طبقهٔ کارگری «بسپارد» که آن را به‌قدرت رسانده‌بود. به‌زبانی سخن می‌گفتند که در سال ۱۹۱۷ تمامی حزب بدان سخن می‌گفت. اینان ترارداران راستین انقلاب و رؤیایان بامناعت و خیالپرداز آن بودند. حزب، اگر نمی‌خواست دست به‌یک خودکشی شریف اما نابخشودنی بزند، نمی‌توانست به‌حرف آنها گوش دهد. نمی‌توانست سرنوشت خود و جمهوری را به دست طبقهٔ کارگری بسپارد که در اثر جنگ داخلی، گرسنگی، و بازار سیاه فرسوده شده، از پای‌درافتاده و فاسد شده‌بود. روحیهٔ دن‌کیشوتی گروه کارگران مخالف در تقاضاهای اقتصادی‌شان نمایان بود. اینان خواستار ارضای بی‌درنگ نیازهای طبقهٔ کارگر بودند: دستمزدها و پاداشهای برابر برای همه، خوراک، پوشاک و مسکن رایگان برای کارگران، درمان و آموزش رایگان.^۲ چیزی کمتر از اجرای برنامهٔ کمونیسم تام نمی‌خواستند، کمونیستی که از حیث نظری مختص جامعه‌ای سرشار از تولید است. حتی نمی‌کوشیدند به‌این پرسش پاسخ دهند که حکومت وقت چگونه می‌تواند خواسته‌هایشان را برآورد. از حزب می‌خواستند که صنعت، یا آن چیزی را که از صنعت باقی‌مانده‌بود، دوباره زیر نظارت کمیته‌های کارخانه‌ها درآورد، کمیته‌هایی که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر نشان دادند که ثروت ملت را فقط می‌توانند هدر دهند و ریخت و پاش کنند. نشانهٔ نامیمونی

1. Decemist

2. *Desyatyi Syezd RKP*, p. 363; A. M. Kollontai, *The Workers' Opposition in Russia*.

بود که انسانهایی که در عرصه مه‌آلود پندار جولان می‌کنند تقریباً یگانه کسانی هستند که خواستار احیای کامل دموکراسی پرولتری می‌باشند.

علیه آنها، تروتسکی حزب را برانگیخت تا یک‌چند از جانب‌داری و اقدام دموکراسی پرولتری دست‌برد دارد و به جای آن به برقراری دموکراسی تولیدکنندگان بپردازد. به عبارت ساده‌تر، حزب باید حقوق سیاسی را از کارگران دریغ دارد و این خسران را از این راه جبران کند که، در بازسازی اقتصادی، میدان فعالیت و مسؤولیت مدیریت بدانها ارزانی دارد. در کنگره دهم (مارس ۱۹۲۱)، هنگامی که این مناقشه به اوج رسید، تروتسکی گفت:

گروه کارگران مخالف با شعارهایی خطرناک به میدان آمده‌اند. اینان از اصول دموکراتیک بتی ساخته‌اند، و حق کارگران را برای انتخاب نمایندگانشان با اصطلاح بالاتر از حق حزب قرار داده‌اند، چنانکه گویی حزب حق ندارد دیکتاتوری خود را بر کرسی نشانند ولو آنکه دیکتاتوری موقتاً با حلالتهای گذرای دموکراسی کارگری تصادم یابد... اکنون لازم است که در میان ما آگاهی به «حق نخست‌زادگی» تاریخی و انقلابی حزب پدید آید. حزب مکلف است، بدون رعایت نوسان موقت در حالت خودانگیخته توده‌ها، و بدون در نظر گرفتن دودلیهای گذرای طبقه کارگر، دیکتاتوری خود را حفظ کند. این آگاهی برای ما عامل ضروری وحدت‌بخشی است. دیکتاتوری در هر لحظه داده‌شده‌ای پایه‌هایش را بر اصل صوری دموکراسی کارگری نمی‌نهد، اگر چه دموکراسی کارگری، البته، یگانه روشی است که با آن می‌توان توده مردم را بیش از پیش به زندگی سیاسی کشاند.^۱

آن روزها دیگر سپری شده بودند که تروتسکی می‌گفت نظام شورایی حکومت بدین سبب از پارلمانتاریسم بورژوایی برتر است که در آن انتخاب‌کنندگان، از جمله حق دارند که در هر زمانی، و نه فقط در فاصله‌های معین، نمایندگانشان را از نو انتخاب کنند؛ و بدین ترتیب شوراها خواهند توانست که هر تغییری در حالت مردم را دقیقاً و بی‌درنگ چنان منعکس کنند که از هیچ پارلمانی ساخته نیست. اکنون اعتراف کلی او به اعتقاد به دموکراسی پرولتری فقط برای خالی نبودن عریضه بود. آنچه اهمیت اساسی داشت عبارت بود از «حق نخست‌زادگی تاریخی حزب» و آگاهی حزب بدان به عنوان «عامل ضروری وحدت‌بخش». او اینک با حسن نیت اما با وضوحی کافی همبستگی دسته‌جمعی گروه حاکم را در برابر ملتی دشمن خو یا بی‌علاقه می‌ستود.

لنین از اعلام طلاق بین دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری پرهیز می‌کرد. او نیز

1. *Desyatyi S'yezd RKP*, p. 192. See also p. 215.

می‌دید که حکومت و حزب با مردم در تعارضند؛ لیکن بیمناک از آن بود که سیاست تروتسکی این تعارض را جاودانه سازد. حزب مجبور بود که به اتحادیه‌های کارگری اهمیت ندهد، رهبران گردنکش آنها را اخراج کند، مقاومت توده‌ها را بشکند یا از میان بردارد، و مانع شکل‌گیری آزادانه عقاید در درون شوراها گردد. لنین اعتقاد داشت که انقلاب تنها از این راه نجات خواهد یافت. اما امیدوار بود که این اقدامات برای حکومت او مجالی فراهم آورد - تمامی سیاست او، نبردی برای کسب مجالها شده بود - که در طی آن بتواند خط مشیهای خود را اصلاح کند، پیشرفت تواناییهای کشور را میسر سازد، وضع مردم زحمتکش را بهبود بخشد، و آنان را دوباره به بلشویسم جلب کند. پس دیکتاتوری می‌توانست بتدریج به دموکراسی پرولتری گذر کند. اگر هدف، همان گونه که تروتسکی تأیید می‌کرد، این باشد، پس حزب باید اندیشه آن دموکراسی را بی‌درنگ از نو توان بخشد و نباید دست به اقدامات دامنه‌داری بزند که ترک آن را به ذهن القاء کند. لنین می‌گفت که اگر چه رژیم بارها ناگزیر از دستیازی به زور گردیده‌است، لیکن زور، باید آخرین چاره و اقناع، اولین چاره آن باشد.^۱ از این رو اتحادیه‌های کارگری نباید به زائده‌های دولت مبدل شوند. آنها باید تا حدی از خودمختاری برخوردار باشند؛ اگر لازم شود، باید در برابر دولت جانب کارگر را بگیرند؛ و باید مدرسه کمونیسم باشند نه میدان مشق آن. مدیر - و تروتسکی مسأله را از این زاویه می‌دید - شاید خواستهای اتحادیه‌های کارگری را آزاددهنده و ناخوشایند بیابد؛ شاید در پاره‌ای موارد حق داشته باشد؛ لیکن روی هم رفته خوب است که در معرض فشارها و نفوذهای اصیل اجتماعی قرار داشته باشد. بی‌فایده است به کارگران گفته شود که نباید مخالف دولت کارگری باشند. دولت یک انتزاع بود. لنین می‌گفت که دستگاه اداری او، در حقیقت، باید هم مراعات منافع دهقانان را بکند، هم منافع کارگران را در نظر بگیرد؛ و تمامی کار اداری در اثر سردرگمی، «نابسامانیهای شدید دیوانسالارانه»، و اعمال مستبدانه قدرت، لطمه خواهد خورد. از این رو طبقه کارگر، هر چند با خویشتن‌داری، باید از خود دفاع کند و خواستهایش را در برابر دستگاه اداری به کرسی نشاند. دولت، آن طور که لنین می‌دید، می‌بایست به شمار کثیری از علایق و تأثیرها میدان بدهد. دولت تروتسکی به‌طور ضمنی یکدست و یکپارچه بود.

کنگره دهم با اکثریتی قاطع به قطعنامه لنین رأی داد. بلشویسم دیگر از دموکراسی

1. *Desyatyi Syezd RKP.*, pp. 208 ff.

پرولتری جدا شده بود؛ لیکن هنوز حاضر نبود خود را به دامن راه حل جانشین آن، دولت یکپارچه، ببندازد.

.

در حالی که کنگره جلسه داشت، غریبترین شورشهای روسیه در دژ دریایی کرونشات روی داد، شورشی که، به قول لنین، پرتوی آذرخش وار بر واقعیت افکند. شورشیان، یعنی ملوانان نیروی دریایی سرخ، به وسیلهٔ انارشیهست‌ها رهبری می‌شدند. آنان از اواخر ماه فوریه به این سو بغایت ناآرام بودند. در حوالی پتروگراد اعتصابهایی روی داده بود؛ انتظار اعتصابی همگانی می‌رفت؛ و در کرونشات فضا سرشار از شایعه‌ها دربارهٔ برخوردهای ادعایی میان کارگران پتروگراد و نیروهای انتظامی بود. کارکنان کشتیهای جنگی را تبی سیاسی درگرفته بود که یادآور خلجان ۱۹۱۷ بود. اینان در جلسه‌های خود قطعنامه‌هایی صادر می‌کردند که در آنها آزادی برای کارگران، شرایطی تازه برای دهقانان، و انتخابات آزاد برای شوراها را خواستار بودند. دعوت برای انقلاب سوم در آن جلسه‌ها طنین‌افکن شد، انقلابی که می‌بایست بلشویکها را برافکند و دموکراسی شورایی برپا سازد. کالنین^۱، رئیس جمهوری شوروی، در آن پایگاه دریایی پای عزم بر زمین کوفت؛ ملوانان را «ناوآدار و بی‌مسئولیت» خواند و خواستار فرمانبرداری شد. هیأتی از ملوانانی که به پتروگراد فرستاده شده بودند در آنجا بازداشت گردیدند.

اندکی بعد در سرتاسر کرونشات فریاد «سرنگون باد خودکامگی بلشویکها» طنین‌انداز شد. کمیسرهای بلشویک فی‌المجلس برکنار و بازداشت شدند. یک کمیتهٔ انارشیهستی فرماندهی را بر عهده گرفت؛ و، در میان شور و شوق ملوانان، پرچم شورش برافراشته شد. مورخ انارشیهست آن قیام می‌نویسد: «کرونشات قهرمان و والاتبار، رؤیای رهایی روسیه را می‌دید.... هیچ برنامهٔ روشنی تدوین نشد. آزادی و برادری خلقهای جهان شعارهایی بودند که داده می‌شد. انقلاب سوم می‌بایست گذاری تدریجی به‌رهایی نهایی فراهم آورد؛ و انتخابات آزاد برای شوراها مستقل به‌منزلهٔ نخستین گام در آن جهت بشمار می‌آمد. البته شوراها می‌بایست از هر حزب سیاسی مستقل باشند – می‌بایست خواست و علقهٔ مردم را آزادانه بیان کنند»^۲.

بلشویکها اهالی کرونشات را متهم کردند که شورشیانی ضدانقلابیند که زمام امور

1. Kalinin

2. Alexander Berkman, *Der Aufstand von Kronstadt*, pp. 10-11

خود را به یک ژنرال سفید سپرده‌اند. چنین می‌نماید که این اتهام بی‌اساس بود. چون بلشویکها زمانی دراز مدام با شورشهایی مبارزه کرده‌بودند که به‌وسیلهٔ گاردهای سفید برانگیخته یا حمایت می‌شد، برایشان تصورناپذیر بود که در قیامی دست گاردهای سفید در کار نبوده‌باشد. چندی پیش از وقوع حادثه، مطبوعات سفیدهای مهاجر در واقع اشاره‌هایی مبهم کرده‌بودند به‌اینکه در کرونشات ناآرامیهایی در شرف وقوع است؛ و همین امر مایهٔ بدگمانی شده‌بود. دفتر سیاسی، که نخست رغبتی به مذاکرات علنی داشت، سرانجام تصمیم به سرکوبی شورش گرفت. نمی‌توانست در برابر چالش ملوانان بردباری کند؛ و بیمناک از این بود که شورش، حتی اگر به انقلابی تبدیل نگردد، آشفته‌گی موجود را فزونی دهد. حتی پس از شکست گاردهای سفید، طایفه‌های بی‌شماری از راهزنان و غارتگران، کشور را از کرانه‌های شمال تا دریای خزر درمی‌نوردیدند، به شبیخون و تاراج شهرها دست می‌زدند، و نمایندگان حکومت را می‌کشتند. دسته‌های دهقانان گرسنهٔ ولگا، با شعار انقلاب نو، به منطقهٔ سارتوف یورش آورده‌بودند، و توخاچفسکی مجبور شد مقارن پایان سال با قشونی مرکب از بیست و هفت لشکر تفنگدار آنان را سرکوب کند.^۱ طغیان چنان بود که ملایمت با شورشیان کرونشات بی‌گمان نشانهٔ ضعف تلقی می‌شد و اوضاع را بدتر می‌کرد.

در ۵ مارس تروتسکی به پتروگراد آمد و از شورشیان خواست که بی‌قید و شرط تسلیم شوند. اعلام داشت: «فقط کسانی که چنین کنند می‌توانند به لطف جمهوری شوروی امیدوار باشند. من، هم‌زمان با این هشدار، دستورهایی صادر می‌کنم که همه چیز برای سرکوبی شورش به‌زور اسلحه آماده باشد... این آخرین هشدار است.»^۲ اینکه قرعهٔ فال به نام تروتسکی زده‌شد که چنین کلماتی خطاب به ملوانان بگوید یکی دیگر از طنزهای تاریخ بود. این کرونشات او بود، همان کرونشاتی که او آن را «مایهٔ مباحثات و افتخار انقلاب» خوانده‌بود. در آن روزهای داغ سال ۱۹۱۷ چه مکرر در جلسات آن دژ دریایی سخنرانی کرده‌بود! ملوانان چه مکرر او را بر شانه‌ها گرفته و به عنوان دوست و

۱. رجوع کنید به مکاتبات میان س. کامنف، شاپوشنیکوف، و اسمیدویچ با فرمانده ناحیهٔ ساراتوف، و گزارش توخاچفسکی به لنین در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۲۱. پانگاتیهای تروتسکی. و پیام ویژه‌ای هم وجود دارد که در ۲۵ مارس ۱۹۲۱ از کمیونتهای منطقهٔ زیر قطبی به لنین رسید: «کمیونتهای ناحیهٔ توبولسک در شمال به جانفشانی مشغولند و دروهای آتشین خود را به حزب شکست‌ناپذیر کمونیست و به رفقای گرامی و رهبر عزیز لنین تقدیم می‌کنند. ما در اینجا، با از دست دادن جان خود، وظیفهٔ خویش را نسبت به حزب و جمهوری انجام می‌دهیم و ایمان راسخ داریم که سرانجام پیروز خواهیم شد.» Ibid

رهبر خود برایش هلهله کرده بودند؛ نه سرسپارانه به دنبال او به کاخ توريد، به سلول او در زندان کرسستی، به دیوارهای غازان در کنار ولگا رفته بودند، همواره گوش به اندرز او سپرده و تقریباً همواره کورکورانه دل به فرمان او داده بودند؛ با هم در چه ترسهایی سهیم شده، و در برابر چه خطرهایی دلاوری نموده بودند؛ البته، از آن کهنه سربازان جز تنی چند زنده نبودند؛ و از اینها نیز کمترشان در کرونشات اقامت داشتند. کارکنان اورورا، پتروپاولوفسک، و دیگر کشتیهای معروف جنگی، اکنون سربازان جوان تازه به خدمت خوانده از روستایان اوکراین بودند. تروتسکی به خود می گفت که اینان از روحیه انقلابی پاکباخته آن نسل قدیم بی بهره اند. اما این نیز به نحوی مظهر موقعیتی بود که انقلاب در آن بظهور رسید. مردان و زنانی معمولی که انقلاب را ساخته بودند دیگر آن مردان و زنان گذشته نبودند و در آنجایی که روزی قرار داشتند دیگر قرار نداشتند. بهترینشان بر خاک هلاک افتاده بودند؛ دیگران تماماً سرگرم کارهای اداری بودند؛ و برخی دیگر پراکنده شده، جرأت از دست داده، و تلخکام شده بودند. و آنچه اکنون شورشیان کرونشات می خواستند چیزی جز آن نبود که تروتسکی به برادران بزرگتر آنان وعده داده بود، و او و حزب نمی توانستند بدان وفا کنند. بار دیگر، همچنان که پس از برست، پژواک تلخ و دشمنانه صدایش از زبان دیگران به سوی خودش بازمی گشت؛ و بار دیگر او دست به فرونشاندن آن بلند کرد.

شورشیان به هشدار او اعتنایی نکردند و امیدوار بودند که دفع الوقت کنند. اواسط ماه مارس بود. خلیج فنلاند هنوز پوشیده از یخ بود. اما تا چند روز دیگر یخها شاید آب می شدند؛ و آنگاه دژ، در زیر پوشش توپها، که به وسیله تمامی ناوگان سرخ دریای شرق محافظت می شد، و از فنلاند یا کشورهای دیگر بالتیک وسایل ضروری دریافت می کرد، به صورت تسخیرناپذیر و تقریباً شکستناپذیر درمی آمد. در این اثنا حتی کمونیستها نیز به قیام پیوسته بودند، و اعلام کردند که «حزب تروتسکی دژخیم» را ترک گفته اند. تروتسکی (یا توخاففسکی؟) تصمیم گرفت که، پیش از آنکه آبراه به وسیله یخهای شناور بسته گردد، دژ تسخیر شود. هنگها و نیروهای ضربت ویژه با شتابی تب آلود برای تقویت پادگان پتروگراد اعزام شدند. شرکت کنندگان در کنگره دهم، هنگامی که خبر شورش را شنیدند، چنان خشم گرفتند و براشفتند که اکثر نمایندگان که توان پیکار داشتند بی درنگ از تالار کنفرانس به کرملین شتافتند تا در رأس نیروهای ضربتی قرار گیرند که بنا بود از راه خلیج فنلاند به دژ یورش آورند. حتی رهبران گروه کارگران مخالف و

دسمیستهای که در کنگره خواستهایی را عنوان کرده بودند که با خواستههای شورشیان چندان تفاوتی نداشت، رهسپار مصاف شدند. اینان، نیز، عقیده داشتند که ملوانان حق ندارند، با گذاشتن دست بر ماشه تفنگ، حتی موجه‌ترین خواستها را تحمیل کنند.

نیروهای بلشویک، با پارچه‌های سفید بر اونیفورمها، به فرماندهی توخاچفسکی، به سوی خلیج پیش رفتند. اینان با رگبار گلوله‌ها از باروهای کرونشاتت مورد استقبال قرار گرفتند. یخ در زیر پاهای آنها می‌شکست؛ و حمله‌آوران سفیدپوش، موج موج، در آن «گورستان یخزده»^۱ به هلاکت می‌افتادند. راه‌پیمایی مرگ را پایانی نبود. از سه سو، صفوف تازه‌نفس بر سطح یخزده لیز می‌خوردند و افتان و خیزان می‌رفتند تا اینان نیز در آتش و یخ و آب ناپدید گردند. به‌نظر ملوانان کرونشاتت چنین رسید که، با هلاکت پیاپی دسته‌ها و ستونهای حمله‌کننده، انقلاب منحرف بلشویکی نیز هلاک خواهد شد، و پیروزی انقلاب پاکیزه و نالوده خود آنها نزدیک است. سرنوشت این شورشیانی که بلشویکها را به قساوت متهم می‌کردند، و یگانه هدفشان این بود که درخت انقلاب را با شیرۀ محبت انسانی آبیاری کنند، این شد که برای بقای خود با چنان قساوتی پیکار کردند که در تمامی جنگ داخلی همتا نداشت. در نتیجه، تلخکامی و خشم حمله‌آوران فزونی گرفت. در ۱۷ مارس بلشویکها سرانجام موفق شدند، پس از آنکه تمامی شب را در بوران پیشروی کرده بودند، از دیوار دژ بالا بروند. هنگامی که به‌درون دژ راه یافتند، همچون دیوانگانی انتقام‌جو به‌جان مدافعان آن افتادند.

در سوم آوریل تروتسکی سان پیروزی دید. گفت: «ما تا آنجا که امکان داشت صبر کردیم تا رفقای ملوان بی‌بصیرت ما به چشم خود ببینند که شورش به کجا می‌انجامد. اما چون یخها شروع به آب‌شدن کردند، ناگزیر شدیم... حمله کنیم»^۲، عنوان «رفقا»، که به شورشیان مغلوب داده‌شد، اشاره‌ای ناخواسته بدان بود که وی، از حیث اخلاقی، پیروزی را جشن می‌گرفت که برایش بسیار گران تمام شده بود. کمونیستهای خارجی که چند ماه بعد از مسکو دیدار کردند و می‌پنداشتند که کرونشاتت نیز یکی از سانحه‌های معمولی در جنگ داخلی بوده‌است، «حیرت‌زده و اندیشناک» دریافتند که بلشویکهای بلندپایه درباره شورشیان با آن خشم و کینگی که به گاردهای سفید و مداخله‌گران داشتند سخن نمی‌گفتند. گفته‌هایشان سرشار از «خودداریهای آمیخته با همدلی» بود، و

۱. در متن Valhalla آمده‌است، که در اسطوره‌های اسکاندیناوی نام تلاری یخی است که اودین Odin خدای خدایان شمال، کشته‌شدگان در جنگ و قهرمانان را، در آن پذیرا می‌شود. - م.

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, book 2, p. 523.

اشاره‌های غمگینانه و معماواری که در آنها بود، وجدان معذب حزب را برای نامحرمان فاش می‌ساخت.^۱

در ۱۵ مارس، هنگامی که لنین «سیاست نوین اقتصادی» را به کنگره دهم ارائه داد، قیام هنوز سرکوب نشده بود. کنگره آن سیاست را تقریباً بی‌گفت و گو پذیرفت. بلشویسم، خاموش و با دلی گرفته، از رؤیای کمونیسم جنگی دل کند. به قول لنین، عقب نشست تا بهتر بتواند پیشروی کند. کشمکش بر سر اتحادیه‌های کارگری و مسأله‌ای که زیربنای آن را تشکیل می‌داد بی‌درنگ پایان گرفت. غرش توپخانه در خلیج فنلاند، و اعتصاب در پتروگراد و جاهای دیگر، ناواقعی بودن اندیشه تروتسکی را بی‌هیچ تردیدی نشان داد: با اقدامات ملایمتری که بر اساس اقتصاد مختلط سالهای آینده قرارداد داشت، نظامی‌سازی کار، خود به خود منتفی شده بود.

ولی این مناقشه فقط جار و جنجال خالی نبود. اهمیت آن برای آینده بیشتر از آن بود که پیشکسوتان می‌توانستند فرض کنند. یک دهه بعد استالین، که در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ از سیاست «آزادمنشانه» لنین حمایت کرده بود، همه اندیشه‌های تروتسکی جز نام مبتکر آن اندیشه‌ها را پذیرفت. نه تروتسکی و نه استالین، و نه طرفداران این دو، هیچ یک، در آن روزها به این واقعیت اعتراف نکردند: استالین - بدان سبب که نمی‌توانست اقرار کند که موضع لنین را رها کرده و موضع تروتسکی را پذیرفته است؛ تروتسکی - بدان سبب که وحشتزده از اندیشه‌های خود واهمه کرد وقتی دید که این اندیشه‌ها به دست دشمنش بیرحمانه باجرادرمی‌آیند. ماده‌ای در برنامه، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ تروتسکی نبود که استالین در طی انقلاب صنعتی دهه سی از آن استفاده نکرده باشد. وی امر سربازگیری و هدایت کار را رواج داد؛ تأکید کرد که اتحادیه‌های کارگری، به جای دفاع از علایق مصرفی کارگران، باید سیاستی «تولیدگرایانه» اتخاذ کنند؛ آخرین آثار خودمختاری اتحادیه‌های کارگری را از بین برد و آنها را به ابزارهایی در دست دولت مبدل کرد. خود را حامی گروه‌های مدیران قلمداد کرد و به آنها چنان امتیازاتی بخشید که تروتسکی خوابش را هم نمی‌دید؛ دستور «رقابت سوسیالیستی» در کارخانه‌ها و معدنها را داد؛ و برای کار خود با سخنانی دلیل آورد که بدون رودربایستی، کلمه به کلمه از نوشته‌های تروتسکی عاریت

۱. André Morizet, *Chez Lénine et Trotski*, pp. 78-84. دوره کرونشانات را از دیدگاه کمونیستهای خارجی مقیم روسیه شرح می‌دهد و V. Serge, *Mémoires d'un Révolutionnaire*, chapter. 4. هر دو نویسنده، اگر چه با شورشیان هم‌دلی می‌کردند، آرمان حزب را هم می‌پذیرفتند.

گرفته بود.^۱ روایت خاص و سنگدلانه خود را از «تیلریسم شورایی» تحقق بخشید که تروتسکی از آن جانبداری کرده بود. و، سرانجام، از استدلالهای نظری و تاریخی تروتسکی، که به نحوی مبهم کار اجباری را توجیه می کرد، به کاربرد توده‌ای آنها روی آورد. در فصل پیشین رشته آن استمرار ناهشیار تاریخی را ترسیم کردیم که از کوششهای توأم با درنگ و شرمندگی لنین برای انقلاب از راه کشورگشایی به انقلابهایی کشیده شد که استالین فاتح، طرحریزی کرده بود. رشته‌ای ظریف و همانند، سیاست داخلی آن سالهای تروتسکی را، به کارهای بعدی حریفش می پیوند. چنین می نماید که تروتسکی و لنین، هر دو، هر یک در قلمروی متفاوت، الهام‌دهندگان و سخن‌رسانان ناخواسته استالین بوده‌اند. هر دو در اثر اوضاع و احوالی که قادر به مهارکردنشان نبودند، و در اثر توهمات خود، ناچار شدند مواضعی را در پیش گیرند که اوضاع و احوال دیگر و نگرانیهای خودشان اجازه ادامه آنها را ندادند - مواضعی که از زمان آنها جلوتر بود، با خلق و خوی رایج بلشویکها سازگاری نداشت، و با مضمونهای اصلی زندگی خود آنها سازگار بود.

فقط خطر زوال مطلق انقلاب و نظام سیاسی در روسیه بود که تروتسکی را به فکر نظارت کامل دولت بر طبقات کارگر انداخت. ذهن بیدار، ناآرام، و تجربه‌گر او دلیرانه در جستجوی گریزگاهی در جهت‌های مختلف بود. وی در هر جهتی تا مرز نهایی پیش می‌رفت، حال آنکه، تفکر متداول بلشویک، در جا می‌زد. سیاست نوین اقتصادی را هنگامی پیشنهاد کرد که حزب هنوز با مغزی خشک به کمونیسم جنگی چسبیده بود. سپس فکرش به جهت مغایر معطوف شد، آن را تا به آخر کاوید، و به نتیجه‌ای دیگر دست یافت: یگانه دارو برای ناخوشیهای کمونیسم جنگی انضباط آهنین کار است. تا این زمان جریان عمده عقیده بلشویکی با هستگی به‌سوی سیاست نوین اقتصادی پیشرفت کرده بود، جهتی که او را مجبور به ترک آن ساخته بود. همین منطق روشن، استوار، و چالاک تروتسکی - منطق مدیر بزرگی که ژولیدگی و شلختگی را بر نمی‌تابید - بود که باعث شکست او شد. هر گاه دلمشغول موضوعی می‌شد، با سر به میان مناقشه می‌جهید، بی‌پروا دلیل می‌آورد و تعمیم می‌داد، و عقیده رایج را نادیده می‌گرفت تا آنکه سرانجام پا از گلیم خویش فراتر می‌نهاد و باعث خشم و آزدگی می‌شد. در وجود او، مدیر برخوردار

۱. در آغاز سال ۱۹۲۹، چند هفته پس از اخراج تروتسکی از روسیه، شانزدهمین کنگره حزب «رقابت سوسیالیستی» را اعلام کرد، و کلمات قطعنامه‌ای را جزء به جزء نقل کرد که تروتسکی نوشته و حزب آن را در سال ۱۹۲۰ پذیرفته بود. البته، نام نویسنده ذکر نشده بود.

از اعتماد به نفس، بر متفکر حساس سیاسی، غلبه می‌کرد و او را نسبت به پیامدهای نقشه‌هایش نابینا می‌ساخت. آنچه در فکر تجربه‌گر تروتسکی تنها یکی از ترashedه‌های بسیار بود، در نزد استالین بای بسم‌اله و تائی تمت بشمار می‌آمد.^۱

تروتسکی حتی در انحرافاتش نیز از لحاظ فکری صادق باقی‌ماند - صادق تا حد بیهودگی. نمی‌کوشید سیاستش را بیوشاند. امور را همان گونه که بودند می‌دید و به نامطبوع بودنشان اهمیتی نمی‌داد. چون عادت داشت انسانها را به نیروی استدلال و برهان عقلی اقناع کند، در امور نامعقول نیز به دلیل توسل می‌جست. علناً جانب حکومت را می‌گرفت، یعنی حکومتی که هرگز نمی‌توان علناً از آن دفاع کرد و همواره در سایه سکوت قرار می‌گیرد. امیدوار بود مردم را متقاعد سازد که به حکومتی که بنا را بر متقاعد ساختن بگذارد نیازی ندارند. بدانان می‌گفت که دولت کارگری حق دارد خواستار کار اجباری گردد؛ و صمیمانه ناراحت شد از اینکه آنان برای نامنویسی در اردوگاههای کار نشناخته‌اند.^۲ چنین رفتار نابهنجاری را از آن رو در پیش گرفت که در برابر دیدگان ذهن خود دستگاه بی‌احساس اجباری را نمی‌دید که باهستگی و بیرحمانه ماده انسانی خود را خرد می‌کند، بلکه طرحهای ماندنی و زودگذر یک «اسپارت پرولتری» را می‌دید که سختیهای طاقت‌فرسای آن بخشی از ماجراجویی پیشتانانه سوسیالیسم است. لیکن نامعقولی رفتارش نیز پادزهر خاص خود را داشت. وی، از روی صداقت، انسانها را از خطرهایی که تهدیدشان می‌کرد آگاه می‌ساخت. بدانان می‌گفت که حاضر است تا چه حد پیش برود. خط مشیهای خود را زیر نظارت جمع قرار می‌داد. از هر چه در توان داشت فروگذار نمی‌کرد تا مقاومتی را برانگیزد که حتی خودش را از پادار آورد. برای آنکه از لحاظ سیاسی زنده بماند به روشنایی گسترده روز نیاز داشت. اما لازم شد که شخصیت خفاش - گونه استالین اندیشه‌های او را باجرادار آورد.

حزب بلشویک هنوز هم از اصل دموکراسی پرولتری علیه تروتسکی دفاع می‌کرد؛

۱. لنین، هنگامی که در آخرین وصیتنامه‌اش از «اعتماد به نفس فوق‌العاده زیاد» تروتسکی «خلق و خوی که بی‌اندازه به جنبه مطلقاً اداری امور جلب شده است» سخن می‌گفت، احتمالاً همین گونه حوادث را در ذهن داشت.

۲. نکته درخور بحثی است که تروتسکی در اثر این عادت خود برای کاربرد معیارهای اروپایی در روسیه تا چه حد به اشتباه می‌رفت. اینکه حکومتی نیروهای کار را در سرزمینی صنعتی هدایت کند و، مثلاً، کارگران را از منچستر به برمینگام، یا از اشتوتگارت به ایسن ببرد، یک مسأله است و اینکه دهقانان اوکراینی یا کارگران پتروگرادی را به کارخانه‌ها و معدنهای اورال و سیبری یا شمال دوردست بفرستد مسأله‌ای کاملاً دیگر است. هدایت نیروهای کار در محیطی کمابیش یکپارچه و صنعتی ممکن است حد اقلی از اجبار را ایجاد کند؛ اما در روسیه مستلزم حد اکثر اجبار بود.

اما در عمل پیوسته از آن دورتر می‌شد.

فقط در سال ۱۹۲۱ بود که حکومت لنین بر آن شد که هر مخالفت سازمان‌یافته‌ای را در داخل شوراها ممنوع کند. بلشویکها، در سراسر جنگ داخلی، منشویکها و انقلابیان اجتماعی را به‌ستوه آورده‌بودند؛ یک روز آنان را غیرقانونی اعلام می‌کردند، و روز دیگر بدانان اجازه می‌دادند که علناً فعالیت داشته‌باشند، و باز آنان را سرکوب می‌کردند. اقدامهای سختگیرانه‌تر و ملایم‌تر به اقتضای اوضاع و احوال و بر حسب نوسانهای صورت می‌گرفت که در درون این احزاب وجودداشت و گروههایی را به بلشویکها و گروههای دیگر را به گاردهای سفید متمایل می‌ساخت. لیکن این فکر که آن احزاب اصولاً می‌بایست ممنوع شوند پیش از پایان جنگ داخلی هنوز ریشه‌ای ننداشته‌بود. حتی در فاصله زمانی میان دو ممنوعیت، آن گروههای مخالفی که آشکارا مردم را به مقاومت مسلحانه در برابر بلشویکها نمی‌خواندند به انواع فعالیت‌های سیاسی، آشکار و پنهان، می‌پرداختند، بلشویکها، اغلب با خدعه یا بزور، آنان را از شوراها کنار می‌گذاشتند یا از تعداد نمایندگانشان می‌کاستند. به یاری دستگاه شوراها بود که حکومت لنین جنگ داخلی را سازمان داد؛ و حاضر نبود در این دستگاه عناصر دشمنکام یا بی‌طرف را تحمل کند. با وجود این، حکومت امیدوار بود که با پایان گرفتن مخاصمات قواعد بازی مشروطیت شورایی را مراعات کند و گروههای مخالف منظم دوباره امکان فعالیت یابند. لیکن اکنون بلشویکها یارایی این کار را در خود نمی‌دیدند. همه احزاب مخالف قیام کرونش‌تات را شادباش گفته‌بودند؛ بنا بر این بلشویکها می‌دانستند که از آنان چه انتظاری می‌توانند داشت. بلشویکها هر چه از مردم منزویتر می‌شدند، ترسشان از مخالفان بیشتر می‌شد. آنان مخالفان را تا حدی سرکوب کرده‌بودند که در جنگ داخلی پیروز شوند؛ و پس از آنکه در جنگ داخلی پیروز شدند مخالفان را برای همیشه سرکوب کردند.

طرفه آنکه بلشویکها در بنانهادن انحصار سیاسی خود به این واقعیت گردن نهاده‌اند که سیاست اقتصادی خود را آزادمنشانه سازند. «سیاست نوین اقتصادی» برای علایق روستاییان فردگرا، و بورژوازی شهری میدان عمل را باز گذاشت. انتظار آن می‌رفت که این علایق، وقتی که تأثیر خود را بخشیدند، وسایل خاص ترجمان سیاسی خود را بیابند یا آنکه بکوشند از سازمانهای موجود ضد بلشویکی سود بگیرند. بلشویکها مصمم بودند که هیچ یک از اینها را باقی نگذارند. «ما می‌توانستیم نظامی دوحزبی داشته‌باشیم، ولی،

در این صورت، یکی از آن دو بر مسند قدرت و دیگری در زندان قرار می‌داشت. - این گفته، که به‌بوخارین نسبت داده می‌شود، بیان‌کننده نظری بود که سخت در حزب رواج داشت. برخی از بلشویکها از انحصار سیاسی خود ناراحت بودند؛ لیکن ترسشان از شق دیگری که ممکن بود پیش آید بیش از این ناراحتی بود. تروتسکی بعدها نوشت که او و لنین قصد داشتند که ممنوعیت احزاب سیاسی مخالف را هنگامی بردارند که وضع اقتصادی و اجتماعی کشور ثبات بیشتری یافته‌باشد. شاید چنین بوده‌باشد. اما، در آن اثنا، در نزد بلشویکها این اعتقاد قوت گرفت - اعتقادی که در پیکارهای دوران استالین نقشی بسیار مهم ایفا کرد - که هر مخالفتی ناگزیر به‌ابزار کار ضدانقلاب مبدل خواهدشد. آنان گرفتار این ترس شده‌بودند که بورژوازی جدید شهری (که در اندک‌زمانی در پناه «سیاست نوین اقتصادی» شکوفان شده‌بود)، روشنفکران، و دهقانان ممکن است با یکدیگر در ائتلافی غلبه‌ناپذیر علیه آنان همداستان گردند؛ و از هیچ اقدامی برای جلوگیری از این ائتلاف خودداری نمی‌کردند. بدین ترتیب بود که انقلاب، پس از پیروزی در جنگ داخلی، بتدریج از فتور خود به‌یکه‌تازی و خودکامگی پناه برد.

تقریباً بلافاصله ضروری شد که مخالفت در صفوف خود بلشویکها نیز سرکوب گردد. گروه کارگران مخالف (و تا حدی دسمیستهای نیز) بخش بزرگی از ناراضایی و حرمانی را بیان می‌کردند که به‌قیام کرونشئات انجامیده‌بود. شکافها مدام مشخصتر می‌شد؛ و گروههای متعارض مایل بودند که رفتاری چون چند حزب در درون یک حزب داشته باشند. ابلهانه بود که یک حزب واحد به‌حاکمیت برسد و سپس آن حزب اجازه دهد که خود را ریزریز کند. پرسیده می‌شد که اگر قرار بود بلشویسم به‌دو یا چند گروه متخاصم منقسم شود، همان‌گونه که بر حزب قدیمی سوسیال - دموکراتیک رفته‌بود، آنگاه آیا یکی از آنها به‌صورت آلت دست ضدانقلاب در نمی‌آمد؟

در حالت روحی کنگره ۱۹۲۱ حزب، برآستی چیزی از آن تنش ظاهراً نامعقولی وجود داشت که مشخص‌کننده کنگره سال ۱۹۰۳ بود. انشعابی از همان نوع سایه‌افکن شده‌بود - فقط تقسیم‌بندیهای واقعی تا حدی رشدناکرده‌تر و مبهمتر از تقسیم‌بندیهای سال ۱۹۰۳ بود. اکنون نیز، مانند آن وقت، تروتسکی طرفدار آن جدالی نبود که در پایان به‌آن احساس تعلق می‌کرد. اکنون نیز، مانند آن روز، کمر همت بست تا از انشعاب جلوگیری کند. بنا بر این هیچ ایرادی نگرفت وقتی که لنین پیشنهاد کرد که کنگره فعالیت گروهها و دسته‌های سازمان‌یافته را در درون حزب ممنوع سازد؛ و او خود

گروهی را که در طی مناقشه آخر تشکیل داده بود منحل کرد.^۱ این کار هنوز به معنای ممنوعیت کامل مخالفت در درون حزب نبود. لنین کسانی را که عقیده‌ای مخالف داشتند تشویق به ابراز آن می‌کرد. آنان را بزرگوارانه فرامی‌خواند که عقایدشان را در روزنامه‌های بلشویکی اعلام دارند که دارای ستونها و صفحه‌هایی برای مباحثه بودند. وی از کنگره خواست که رهبران همه طیفهای مخالف را به کمیته مرکزی جدید برگزیند. لیکن اصرار داشت که مخالفان پراکنده بمانند و ناراضیان در صدد تشکیل انجمنهای مستحکم برنیایند، او قطعنامه‌ای تقدیم کرد که یکی از مواد آن (که محرمانه نگاهداشته شده بود) به کمیته مرکزی اختیار می‌داد که متخلفان را، مقامشان در حزب هر قدر هم که بالا باشد، اخراج کند. تروتسکی از این ماده حمایت کرد، یا، به هر حال، ایرادی بدان نگرفت؛ و کنگره آن را تصویب کرد. این ماده تنبیهی مستقیماً متوجه اشلیاپنیکوف بود، که سرسخت‌ترین مخالف تروتسکی بشمار می‌رفت؛ و فوراً علیه او به اجرا نیز درآمد. به فکر تروتسکی خطور نمی‌کرد که این ماده روزی علیه خودش هم بکار خواهد رفت.

این ترتیب که بر طبق آن به مخالفان اجازه ابراز مخالفت می‌داد به شرط آنکه پراکندگی خود را حفظ کنند تا زمانی عملی بود که اعضای حزب بر سر مسائل دست دوم یا مسائل گذرا اختلاف عقیده داشتند. اما اگر اختلافها جدیتر و طولانیتر می‌شد، آنگاه گزیری از این نبود که اعضای هم عقیده به یکدیگر بپیوندند. کسانی که، مانند گروه کارگران مخالف، به گروه حاکم اتهام می‌زدند که از «خصومت دیوانسالارانه و بورژوایی علیه توده‌ها، الهام می‌گیرد، بدشواری می‌توانستند از هماهنگ ساختن تلاشهای خود در برابر آنچه آن را نفوذ شوم و فوق العاده سازمان یافته در داخل حزب می‌انگاشتند دست بردارند. ممنوعیت دسته‌بندی بدین ترتیب توانست فقط موقتاً از انشعاب در حزب جلوگیری کند تا بعداً آن را هر چه سریعتر گرداند.

دو سال بیشتر نگذشته بود که تروتسکی بخشی بزرگ از انتقادهای و خواستههای رهبران گروه کارگران مخالف و دسمیستها را، که بلاغتی کمتر داشتند، برگرفت و طنین نیرومند خود را در آنها دمید و همو، که به شکست آنها کمک کرده بود، خود ندای بازگشت به دموکراسی پرولتری در داد.

.

فقط چند سالی از آن روزهایی گذشته بود که تروتسکی، به عنوان مهاجر در وین،

۱. برخی از رهبران این دسته، غیر از تروتسکی و بوخارین، عبارت بودند از درژزینسکی، آندریف، کرسینسکی، پرنوبراژنسکی، راکوفسکی، سربریاکوف، پیاتاکوف، و سوکولنیکوف.

آن تصویر مؤثر را از گذشته روسیه ترسیم کرده و در آن نشان داده بود که تاریخ چگونه مردم روسیه را به «محیطی سخت» انداخته، آنان را در معرض فشارهای اروپایی غنی و نیرومند قرار داده و به دولتی لویاتان وار اجازه داده بود که سرنوشت آنان را بسازد. وی در آن روزها نوشت که لویاتان، برای آنکه غذای خود را تأمین کند، ملت را گرسنه نگاه می داشت، رشد طبقات اجتماعی آن را کند یا تند می کرد، و تمدن آن را می خشکاند.^۱ انقلاب از یک حیث پیروزی مردم بر لویاتان بود. پیروزی، به نظر کامل جلوه می کرد، زیرا که دولت کهن در غبار و خاکستر محو شده بود.

لیکن انقلاب، نیز، می بایست خوراک و مائده خود را از همان «محیط سخت» بستاند. و تمامی خشونت خود را از همین جا ستاند. جمهوری جدید، که از حیث اندیشه و آرزوهای جهانگیر غنی بود، «در اثر فقری که بیش از یک هزار سال انباشته شده بود فقیر» بشمار می آمد. جمهوری از این فقر نفرتی مرگبار داشت. اما این فقر، گوشت و خون او بود، جان او بود.

تروتسکی «طاقهای کنگره دار و قوسی و یراق آلات گوتیک، فئودالیسم اروپای غربی را با سبک خام و وحشیانه فئودالیسم روسی مقایسه کرده بود، که تنها می توانست شکافهای کلبه چوبین را با خزه ببوشاند. وی رشد پرشاخ و برگ و غنی طبقه سوم در اروپا را در برابر پیشه ها و صنایعی قرار می داد که پلیس روسیه از آنها حمایت می کرد؛ «شخصیت بورژوایی» آزاد و با فرهنگ غرب را با «پوزه» ای مقایسه می کرد که «هر پاسبانی می توانست بدلخواه بر آن مشتمل و لگد بکوبد». لیکن از همان کلبه چوبینی که در اثر جنگ و انقلاب ویران شده بود، وی با حزب بلشویک راه سوسیالیسم را هموار ساخت. بر خلاف انتظار، «غرب پیشرفته» به انقلاب پشت کرد، و بلشویسم ناچار شد که چندین دهه خود را در زادگاه خویش محبوس سازد تا آن را تغییر دهد. نوع سوسیالیسمی که او در آن زمان آفرید فقط نشانه های میراث تاریخی آن را داشت. مقدر بود که آن سوسیالیسم، نیز، خام و زمخت باشد، بدون طاقهای ضربی و کنگره ها و آذینهایی که سوسیالیسم خوابشان را دیده بود. چندی نگذشت که جمهوری، که در محاصره نیروهای دشمن خوی برتر قرار گرفته بود خود را به لویاتان تازه ای سپرد که از خاکستر لویاتان کهن سربرکشیده بود. دولت جدید می بایست، مانند دولت کهن، ملت را حفظ کند و گرسنگی بدهد، رشد او را تند و کند سازد، و شخصیت انسانی، شخصیت انقلابی - پرولتاریایی، را از بین ببرد.

یکی دیگر از طنزهای تاریخ آن بود که تروتسکی، این دشمن لویاتان، نخستین منادی رستاخیز لویاتان شد.

تروتسکی، هنگامی که هنوز در آستانه شهرت بود، نوشت: «طبقه کارگری که توانایی اعمال دیکتاتوری بر جامعه را دارد هیچ دیکتاتوری را بر خود تحمل نخواهد کرد.»^۱ تا سال ۱۹۲۱ طبقه کارگر روسیه ثابت کرده بود که از اعمال دیکتاتوری خویش ناتوان است. حتی نمی توانست نظارت بر کسانی داشته باشد که به نام او حکومت می کردند. پس از آنکه خود را در انقلاب و جنگ داخلی کاملاً از توان انداخت، دیگر به عنوان عامل سیاسی اصلاً بحساب نمی آمد. تروتسکی در آن روزها «حق نخست زادگی تاریخی» حزب، حق قیمومیت سختگیرانه آن بر پرولتاریا و بقیه جامعه را اعلام داشت. این همان اندیشه کهن «ژاکوبینی» بود که یک اقلیت باتقوا و روشنفکر مجاز است خود را قیم و «جانشین» مردم ناپخته سازد و برای آنان عقل و خوشبختی بارمغان آورد - اندیشه ای که تروتسکی آن را به عنوان مشغله ذهنی موروثی دکابریستها (دسامبریستها)، نارودنیکها و بلشویکها طرد کرده بود. خودش توصیف کرده بود که این «مشغله ذهنی» منعکس کننده خشکیدگی یا فرومردگی همه طبقات اجتماعی در روسیه بوده است. وی یقین داشت که با برآمدن طبقه کارگر سوسیالیست امروزین این خشکیدگی از میان رفته است. انقلاب ثابت کرد که حق با او است. لیکن چنین می نمود که همه طبقات جامعه روس، پس از آنکه نیروهایشان به اوج غلیان رسید و پس از آنکه در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ پیکارهایی تیتان وار کردند، دوباره به بیهوشی عمیقی فروافتادند. صحنه سیاسی، که در سالهای پیش چنان پراز دحام بود، خالی شد و فقط یک گروه در آن باقی ماند که باد در گلو انداخته به نام مردم سخن می گفت. و حتی این محفل نیز مدام کوچک و کوچکتر می شد.

اکنون، هنگامی که تروتسکی به حزب بلشویک فشار می آورد که خود «جانشین» طبقات کارگر شود، در آن بحبوحه کار و کشمکش، به مرحله های بعدی جریان نمی اندیشید، اگر چه خود از مدتها پیش آن را با روشن بینی غریبی پیشگویی کرده بود: «نخست سازمان حزبی جای تمامی حزب را می گیرد؛ سپس کمیته مرکزی جانشین سازمان می گردد؛ و سرانجام یک دیکتاتور واحد به جای کمیته مرکزی می نشیند.» دیکتاتور در همان موقع پشت پرده به انتظار ایستاده بود.

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. آرمانشهر (یوتوپیا)، نوشته تامس مور، ترجمه داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. بحث در مابعدالطبیعه، نوشته ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی
۳. بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق (گفتاری در حکمت کردار)، نوشته ایمانوئل کانت، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری
۴. پایدیا، نوشته ورنر یگر، ترجمه محمدحسن لطفی
۵. تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، نوشته امیل برهیه، ترجمه یحیی مهدوی
۶. جامعه باز و دشمنان آن، (در یک جلد)، نوشته کارل پوپر، ترجمه عزت الله فولادوند
۷. خاطرات سقراطی، نوشته کسنوفون، ترجمه محمدحسن لطفی
۸. خدایگان و بنده، نوشته گ. و. ف. هگل، ترجمه حمید عنایت
۹. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۰. دوره آثار فلوطین، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۲. زندگینامه برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه احمد بیرشک
۱۳. شکاکان یونان، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. فراسوی نیک و بد، نوشته فردریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
۱۵. فلاسفه بزرگ (آشنایی با فلسفه غرب)، نوشته براین مگی، ترجمه عزت الله فولادوند
۱۶. فلسفه روشن اندیشی، نوشته ارنست کاسیرر، ترجمه نجف دریابندری
۱۷. فلسفه کانت، نوشته اشتفان کورنر، ترجمه عزت الله فولادوند
۱۸. قدرت، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری
۱۹. گفتارها، نوشته نیکولو ماکیاولی، ترجمه محمدحسن لطفی
۲۰. متفکران روس، نوشته آیزایا برلین، ترجمه نجف دریابندری
۲۱. متفکران یونانی، نوشته تئودور گمپرتس، ترجمه محمدحسن لطفی
۲۲. مسائل فلسفه، نوشته برتراند راسل، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۲۳. مسیح، نوشته کارل یاسپرس، ترجمه احمد سمعی
۲۴. مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. منادولوژی، نوشته لایبنیتس، ترجمه یحیی مهدوی
۲۶. نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه هست بودن، اثر روزه ورنو-ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی

دین

۱. اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری
۲. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، نوشته حمید عنایت، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی
۳. سلوک الملوک، نوشته فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به تصحیح محمدعلی موحد
۴. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به تصحیح یحیی مهدوی
۵. گیتا (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمه محمدعلی موحد
۶. مطالعات تطبیقی در فلسفه اسلامی، نوشته سعید شیخ، ترجمه مصطفی محقق داماد
۷. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، نوشته سید حسین نصر
۸. علم و تمدن در اسلام، نوشته سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام

آموزش و پرورش

۱. آموزش در جریان پیشرفت، نوشته پائولو فریره، ترجمه احمد بیرشک

سیاست

۱. آبار تهید، نوشته الکس لاکوما، ترجمه کریم امامی
۲. آزادی، قدرت و قانون، نوشته فرانکس نویمان، ترجمه عزت الله فولادوند
۳. آنتونیو گرامشی (زندگی مردی انقلابی)، نوشته جوزپه فیوری، ترجمه مهشید امیرشاهی
۴. از کمینترن تا کمینفورم، نوشته فردیناند کلودین، ترجمه فرشیده میرغداد آبادی، شاپور اعتماد، هایدۀ سناوندی
۵. بیست کشور امریکای لاتین، نوشته مارسل نیدرگانگ، ترجمه محمد قاضی
۶. جنبش مقاومت ایرلند، نوشته روزه فالیگو، ترجمه باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله درباره آزادی، نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمدعلی موحد
۸. دموکراسی، نوشته کارل کوهن، ترجمه فریبرز مجیدی

ریاضیات

۱. استقراء ریاضی، نوشته سومینسکی، ترجمه پرویز شهریاری
۲. تئوری اعداد، نوشته واتسلاو سرپینسکی، ترجمه پرویز شهریاری
۳. سه گفت و شنود در ریاضیات، نوشته آلفرد رینی، ترجمه سعید قهرمانی
۴. نظریه اعداد، نوشته آندره ویل - ماکسول روزنلیشت، ترجمه سیاوش شهشانی و محمد جلودار مقانی

۳. درکوی دوست، نوشته شاهرخ مسکوب
۴. ساختهای نحوی، (چاپ دوم)، نوشته نعام چومسکی، ترجمه احمد سمیعی
۵. سخن و سخنوران، نوشته بدیع الزمان فروزانفر
۶. سوک سیاوش، نوشته شاهرخ مسکوب
۷. فرهنگ ادبیات جهان، تألیف زهرای خانلری
۸. مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی موحد
۹. نقد حال، نوشته مجتبی مینوی

رمان

۱. امریکایی آرام، نوشته گراهام گرین، ترجمه عزت الله فولادوند
۲. امید، نوشته آندره مالرو، ترجمه رضا سیدحسینی
۳. بنال وطن، نوشته آلن پیتون، ترجمه سیمین دانشور
۴. به یاد کاتالونیا، نوشته جرج اُردل، ترجمه عزت الله فولادوند
۵. پیرمرد و دریا، نوشته ارنست همینگوی، ترجمه نجف دریابندری
۶. جزیره سرگردانی، نوشته سیمین دانشور
۷. جنایت و مکافات، نوشته فتودور داستایفسکی، ترجمه دکتر مهری آهی
۸. رگتایم، نوشته ای.ال. دکتروف، ترجمه نجف دریابندری
۹. سالامبو، نوشته گوستاو فلوربر، ترجمه احمد سمیعی
۱۰. سرنوشت بشر، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
۱۱. سووشون، نوشته سیمین دانشور
۱۲. ضدخاطرات، نوشته آندره مالرو، ترجمه ابوالحسن نجفی - رضا سیدحسینی
۱۳. فاتحان، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
۱۴. گرداب، نوشته میخائیل شولوخف، ترجمه ضیاء الله فروشانی
۱۵. هکلبری فین، (چاپ دوم)، نوشته مارک تواین، ترجمه نجف دریابندری

فرهنگ

۱. فرهنگ ادبیات جهان، تألیف زهرای خانلری
۲. لغت فرس (لغت دری)، نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح فتح الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی